

ابوالفضل گلگیر

درآینه اسناد

تورج امینی



ابوالفضل علی گلپایگانر
در آینه اسناد



تورج امینی

ابو الفصائل کلپیکانر
در آئینه اسناد

تورج ایمنی

ناشر: بنیاد نخل

این کتاب بر اساس آثار و اوراق جناب ابوالفضایل گلپایگانی که پس از دستگیری او در سال ۱۳۰۰ هجری قمری در بایگانی‌های دولتی به جا مانده، تدوین گشته است و نگاهی تازه به افکار و عقاید این دانشمند بلندپایه آیین بهائی می‌اندازد. نامه‌ها و اسناد این کتاب ضمن آن‌که تکاپو و کوشش خستگی ناپذیر جناب ابوالفضایل در زمینه تحقیق و پژوهش را نشان می‌دهد، همزمان شجاعت و رشادت او را در تبلیغ آیین بهائی به نمایش می‌گذارد. برخی اسناد این مجموعه بازتاب بینش و درک عمیق ابوالفضایل گلپایگانی از آیین بهائی در سال‌های نخستین ایمان او است. کتاب حاضر، جلدی از مجموعه پنج جلدی «اسناد بهائیان ایران» است. پیش از این، دو جلد دیگر از این مجموعه که مربوط به اسناد دوران حکومت محمدرضا شاه پهلوی است، نشر شده است.

ابوالفضائل گلپایگانی در آینه اسناد

تألیف تورج امینی

به اهتمام بنیاد فرهنگی نخل

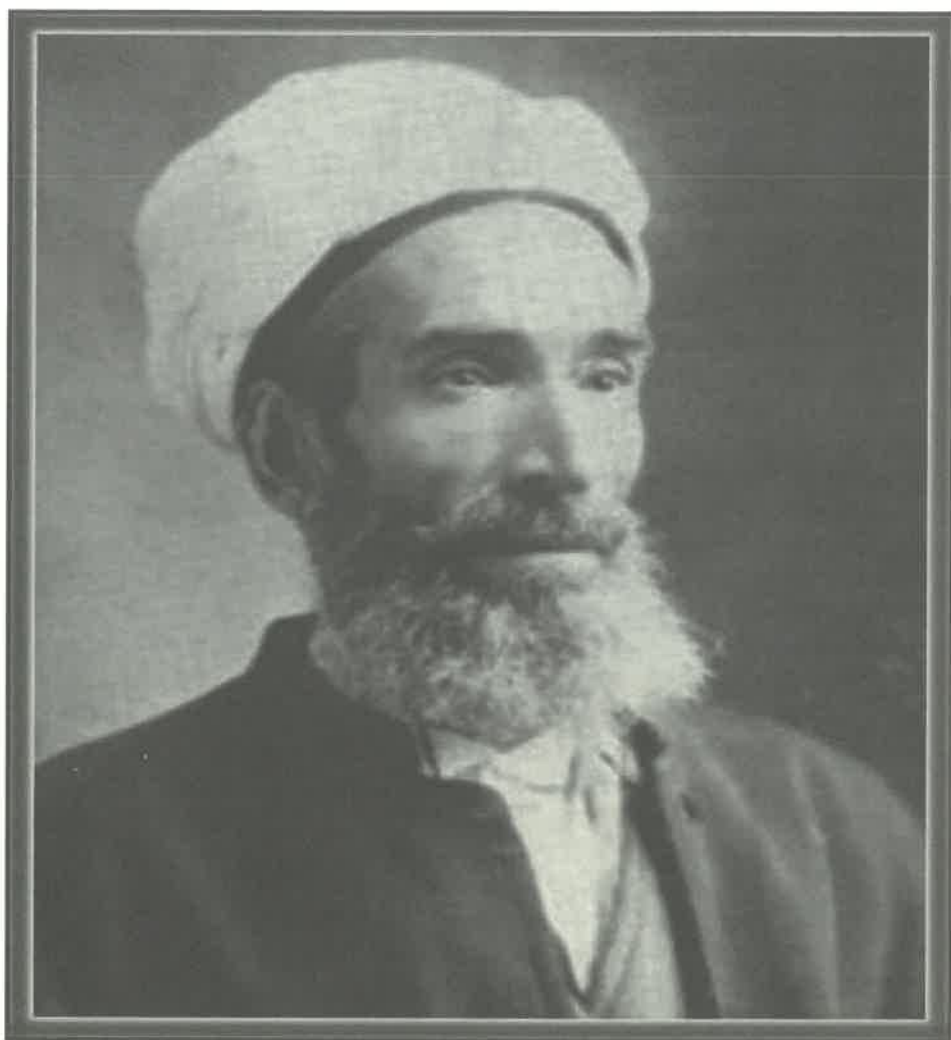
انتشارات: بنیاد فرهنگی نخل، مادرید - اسپانیا

طرح جلد: Eva Celdrán

چاپ اول: ... ۲۰۱۵

شماره‌ی بین‌المللی کتاب: ۴-۷۵۰۴-۶۰۶-۸۴-۹۷۸

کلیه‌ی حقوق قانونی این کتاب برای بنیاد فرهنگی نخل محفوظ است.



جناب ابوالفضایل:

«قسم به جمال مقدّس حقّ، جلّ ذکرة، که دوست نمی دارم قلمی بر صفحه‌ای
گذارم جز آن که مشتمل به ذکر اولیای او باشد و لب به کلامی گشایم، جز آن که
منتهی به ذکر مقصود گردد و قدم در طریقی نهم، جز آن که منتجّ خدمتی به امر
شود و کفی باللّه علی ذلک شهیدا».

فهرست مطالب

مقدمه ۱۳

فصل اول: الواح و عریضه‌ها

بخش اول: الواح مبارکه

سند شماره ۱: ۴۱
لوحی از قلم اعلیٰ خطاب به جناب ابوالفضایل حاوی اشاره به ایمان آوردن او و عظمت ظهور مبارک با مطلع: هو الأقدس الأعظم العلیّ الأبهی، ذکر من لدنا لمن توجه إلى افقی.

سند شماره ۲: ۴۳
لوحی از قلم اعلیٰ خطاب به جناب ابوالفضایل، حاوی نصیحت به احبّ در چگونگی عمل‌کردشان، حجاب اکبر بودن علما و بروز اموری از طرف جهال که سبب اوهام و ظنون عباد شد؛ با مطلع: به نام مقصود عالمیان، یا ابا الفضل، به این کلمه طیبه مبارکه که به مثابه آفتاب از افق سماء لوح الهی مشرق است، ناظر باش.

سند شماره ۳: ۴۵
لوحی از قلم اعلیٰ در باب عظمت و اهمیّت ظهور، با مطلع: هو الأقدس الأعظم، شهد الله أنه لا اله إلا هو والذی ینطق الیوم أنه لهو الکتز المخزون.

سند شماره ۴: ۴۶
لوحی به خطّ خادم، خطاب به جناب ابوالفضایل به تاریخ چهارم رجب ۱۲۹۸، حاوی مطالبی همچون: بیان عظمت ظهور، لزوم ترک اشتغال بهائیان به صنعت اکسیر، بلاایای وارده به مهاجرین اصفهان، انداز از بیان احکام قبل از نزول آنها و مطالب دیگر، با مطلع: بسم ربنا الأقدم الأعظم الأقدس العلیّ الأبهی، الحمد لله الذی تفرّد بالفضل و توحد بالاحسان.

سند شماره ۵: ۵۹
لوحی به خطّ خادم، در باره عدم قبول باز پس فرستادن عریضه مانکجی صاحب، با مطلع: هوالله، عرض می‌شود این‌که صورت عریضه جناب مانکجی صاحب را خواستید.

بخش دوم: عریضه‌های جناب ابوالفضایل

سند شماره ۶: ۶۱
عریضه جناب ابوالفضایل به حضرت بهاءالله حاوی مناجات، سؤال از شجره‌نامه مبارک، ذکری از بهائیان طهران و مصایبی که بر آنان وارد آمده است.

- سند شماره ۷: ۷۱
 عریضه جناب ابوالفضایل به حضرت بهاء‌الله به تاریخ جمادی‌الاولی ۱۲۹۹؛ حاوی ارسال قصیده و تبریک عید رضوان، ارسال عکس جناب ذبیح به ارض اقدس، درخواست تشرّف و ذکر از مؤمنین طهران.
- سند شماره ۸: ۷۸
 عریضه جناب ابوالفضایل به ساحت اقدس به تاریخ رجب ۱۲۹۹؛ حاوی مناجات، درخواست تشرّف و ذکر از بلایای وارده به یکی از احبای ابهر.
- سند شماره ۹: ۸۴
 عریضه جناب ابوالفضایل به ساحت اقدس در اوایل سال ۱۳۰۰؛ حاوی شرح خواندن جواب سؤالات مانکجی برای مشارالیه، درخواست تشرّف، تقاضای تشویق احباً به تبلیغ و ذکر از احبای طهران.
- سند شماره ۱۰: ۹۲
 احتمالاً صفحه‌ای از عرایض جناب ابوالفضایل است، شامل مناجات به درگاه حضرت حق.
- سند شماره ۱۱: ۹۴
 احتمالاً صفحه‌ای از عرایض جناب ابوالفضایل است، شامل مناجات به درگاه حضرت حق.
- سند شماره ۱۲: ۹۶
 صفحه‌ای از یک عریضه به خط جناب ابوالفضایل است، شامل مناجات به درگاه حضرت حق.
- سند شماره ۱۳: ۹۸
 نامه‌ای از مانکجی صاحب، به خط جناب ابوالفضایل، مبنی بر ارسال یک جلد از کتاب آیین هوشنگ برای مخاطب نامه که ظاهراً حضرت بهاء‌الله است.

فصل دوم: رساله‌های جناب ابوالفضایل

- سند شماره ۱۴: ۱۰۳
 بخش‌هایی از یک کتاب استدلالی که بر اساس اعتقادات اسلامی و به صورت مناظره با یکی از علما نگاشته شده است.
- سند شماره ۱۵: ۱۵۷
 بخشی پاک‌نویس شده از رساله استدلالی که موضوع آن بحث در باب «حجیت آیات» است.
- سند شماره ۱۶: ۱۷۴
 بخشی پاک‌نویس شده از ابتدای رساله استدلالی که شرحی است در باب حجاب‌هایی که مردم را از رسیدن به حقیقت باز می‌دارد.
- سند شماره ۱۷: ۱۷۷
 صورت مکتوبی در تشریح و تحلیل واقعه تیراندازی به ناصرالدین شاه، که ظاهراً در جواب یکی از سیاحان تحریر شده است.

- سند شماره ۱۸: رساله‌ای در باب معرفت معاد، رجعت، رستاخیز و تناسخ در کتب آسمانی و اصول اعتقادی ادیان الهی و نظرات اندیشمندان دینی در این مواضع.
- سند شماره ۱۹: مکتوبی که به خواہش جناب سمندر در کیفیت عود و رجوع تحریر شده است.
- سند شماره ۲۰: شرحی در باب تبلیغات مذهبی پروتستان‌ها در ایران و نحوه مواجهه آنها با آیین و مبلّغین بهائی، به دلیل بهائی شدن یهودیان و مسیحیان.
- سند شماره ۲۱: شرحی در باب رفتار و معامله مسلمانان ایران با پیروان دیگر عقاید از زرتشتی، یهود، مسیحی و بابی و تمجید از اعمال ناصرالدین شاه به دلیل تغییر روش در برخورد با دگراندیشان در زمان مزبور.
- سند شماره ۲۲: شرحی به فارسی سره در باره آثار و احوال شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا.

فصل سوّم: مکاتبات جناب ابوالفضایل

بخش اوّل: نامه‌هایی که جناب ابوالفضایل تحریر کرده است

- سند شماره ۲۳: نامه‌ای از جناب ابوالفضایل خطاب به ناصرالدین شاه در باب لزوم آزادی دادن به بابیان و ایجاد تساوی اجتماعی برای تمام ایرانیان.
- سند شماره ۲۴: شعری از جناب ابوالفضایل در مدح ناصرالدین شاه.
- سند شماره ۲۵: نامه‌ای دیگر از جناب ابوالفضایل خطاب به ناصرالدین شاه.
- سند شماره ۲۶: نامه‌ای به روزنامه اختر در باب لزوم اتحاد و انتقاد از وضع نابسامان پست در ایران و همچنین در مورد چاپ خبری مربوط به اوضاع فلکی در یکی از روزنامه‌های هندوستان.
- سند شماره ۲۷: نامه‌ای از جناب ابوالفضایل در نکوهش از غیبت مردمان.
- سند شماره ۲۸: نامه‌ای از جناب ابوالفضایل و بیان آن‌که مطالبی باید حضوراً به مخاطب نامه گفته شود.

- سند شماره ۲۹: ۲۹۸
 نامه‌ای در باب تهیه وسایل مورد نیاز سفر.
- سند شماره ۳۰: ۲۹۹
 نامه‌ای در باب استرداد یک لوح و این که چنین امری باعث حزن مخاطب آن لوح شده.
- سند شماره ۳۱: ۳۰۱
 نامه‌ای حاکی از رسیدن جواب روزنامه اختر.

بخش دوم: نامه‌هایی که به جناب ابوالفضایل و یا در باره ایشان نوشته‌اند

- سند شماره ۳۲: ۳۰۲
 نامه‌ای به جناب ابوالفضایل به تاریخ ۲۱ ذی‌قعدة ۱۲۹۹ و شرح و تفصیل وقایع کاشان و توصیه به ایشان در باب نوشتن این وقایع به زبان فارسی سره برای روزنامه اختر و مطالب دیگر.
- سند شماره ۳۳: ۳۰۷
 نامه‌ای از میرزا اسدالله اصفهانی به جناب ابوالفضایل در باره تکذیب اخبار نامنی در اصفهان و تهیه مقدمات سفر آن جناب به شهر مزبور.
- سند شماره ۳۴: ۳۰۸
 نامه‌ای از میرزا اسدالله اصفهانی به جناب ابوالفضایل در باره رفتن ایشان به اصفهان، تأدیة مخارج سفرشان و چند مطلب دیگر.
- سند شماره ۳۵: ۳۱۰
 نامه‌ای از میرزا اسدالله اصفهانی به جناب ابوالفضایل در باره آمدن اسم‌الله به طهران و رفع اختلافات احبّاء، محبوسین قم و مکاتبات با ادارات مربوطه برای آزادی ایشان.
- سند شماره ۳۶: ۳۱۲
 نامه‌ای به جناب ابوالفضایل در باب تدبیر در حلّ اختلافات احبّاء و مطالب دیگر.
- سند شماره ۳۷: ۳۱۴
 توصیه‌نامه‌ای برای جناب ابوالفضایل، خطاب به شخصی در اصفهان.
- سند شماره ۳۸: ۳۱۶
 نامه‌ای در باره جناب ابوالفضایل در جواب این سؤال که سفارت به منشی نیاز دارد یا نه.
- سند شماره ۳۹: ۳۱۷
 نامه‌ای به نایب‌الحکومه در باره املاک موروثی جناب ابوالفضایل و تعدی‌های برادر آن جناب و درخواست حلّ اختلاف.
- سند شماره ۴۰: ۳۱۹
 نامه به جناب ابوالفضایل در باب ایصال الواح مبارکه برای او و مطالب دیگر.
- سند شماره ۴۱: ۳۲۱
 درخواستی احتمالاً از جناب ابوالفضایل، مبنی بر ترجمه گفتگوی علما برای مانکچی صاحب و افزودن مطالبی در باب اتیان به معجزه به نوشته مزبور.

- سند شماره ۴۲: ۳۲۲
نامه‌ای به جناب ابوالفضایل در باب تغییر دادن الفاظ آثاری که از قلم اعلیٰ تحریر شده و شرحی در باره چند مورد صرف و نحوی در الواح مبارکه.
- سند شماره ۴۳: ۳۲۴
عرض تکبیر به احبای طهران و درخواست از جناب ابوالفضایل برای نوشتن عریضه به ارض اقدس.
- سند شماره ۴۴: ۳۲۶
ترجمه حکم سلطان عثمانی برای جناب ابوالفضایل، مبنی بر آزاد بودن پیروان ادیان، حتی بایبان در خاک عثمانی.
- سند شماره ۴۵: ۳۲۸
توضیحات محمدحسین ثریا بر قصیده مسعود سعد سلمان در سنجش قافیه و ردیف شعر.
- سند شماره ۴۶: ۳۳۱
درخواست کتاب از جناب ابوالفضایل.
- سند شماره ۴۷: ۳۳۲
نامه‌ای به جناب ابوالفضایل و درخواست میانجی‌گری در تقسیم اراضی به سود فرزند نامه‌نگار.
- سند شماره ۴۸: ۳۳۴
نامه‌ای در باره تهیه کتاب فرهنگ انجمن آرا به کمک جناب ابوالفضایل.
- سند شماره ۴۹: ۳۳۵
نامه‌ای به جناب ابوالفضایل و درخواست ملاقات.

بخش سوم: نامه‌های پارسی سره

- سند شماره ۵۰: ۳۳۶
مکتوبی که جناب ابوالفضایل در تاریخ ۱ ربیع‌الثانی ۱۲۹۹ به میرزا محمدرضاخان افشار در نقد از پارسی سره‌نویسی نوشته است.
- سند شماره ۵۱: ۳۴۶
پاسخ میرزا محمدرضاخان افشار به نامه جناب ابوالفضایل به تاریخ ۹ رجب ۱۲۹۹.
- سند شماره ۵۲: ۳۵۴
جواب مجدد جناب ابوالفضایل به میرزا محمدرضاخان افشار به تاریخ ۵ رمضان ۱۲۹۹.
- سند شماره ۵۳: ۳۶۶
ظاهراً نامه‌ای از جناب ابوالفضایل.

فصل چهارم: اسناد متفرقه

- سند شماره ۵۴: ۳۶۹
 گزارشی به خط جناب ابوالفضایل در باره مجلس مذاکره حضرت ربّ اعلی در شیراز.
- سند شماره ۵۵: ۳۷۱
 گزارشی از جناب ابوالفضایل در باره به زندان افتادن تعدادی از احبّاء در اواخر ۱۲۹۳ق. و قصد قتل ایشان توسط زندانیان.
- سند شماره ۵۶: ۳۷۵
 گزارشی از جناب ابوالفضایل در باره جلسه مباحثه میان کامران میرزا و جناب ذبیح کاشانی که در ذی‌حجه سال ۱۲۹۳ق. اتفاق افتاد.
- سند شماره ۵۷: ۳۷۸
 گزارشی راجع به ورود جمال بروجردی به طهران در ۱۲۹۸ق. و زندانی شدن تنی چند از بهائیان.
- سند شماره ۵۸: ۳۸۲
 ترجمه یادداشت مقاصد انجمنی که به جهت هشیار کردن اهل آسیا منعقد شده.
- سند شماره ۵۹: ۳۸۹
 نامه‌ای به امضای عبدالله ایرانی خطاب به ناصرالدین شاه، در باره لزوم آزادی دادن به بایبان.
- سند شماره ۶۰: ۳۹۲
 گزارشی در باره قیام شیخ عیدالله کرد.
- سند شماره ۶۱: ۳۹۴
 شرح حالی که پس از فتنه شهر اصفهان در فوت امام‌جمعه آن شهر و هم‌چنین شرارت کردها تحریر شده است.
- سند شماره ۶۲: ۴۰۱
 شرح شهادت ملا کاظم طالخنجه‌ای، به فتوای شیخ محمدباقر اصفهانی.
- سند شماره ۶۳: ۴۰۳
 انتقاد جناب ابوالفضایل از میرزا محمدحسن خان صنیع‌الدوله به خاطر اعتراضی که او به مطالب روزنامه اختر نموده است.
- سند شماره ۶۴: ۴۰۶
 شرحی در باب خصلت‌های علما.
- سند شماره ۶۵: ۴۱۰
 مقدمه‌ای از کتابی که قرار بوده است به خواهش آقاخداداد، در مبانی اصولی که برای مباحثه و تفحص بر شخص مجاهد لازم می‌آید، نگارش یابد.
- سند شماره ۶۶: ۴۱۳
 مقدمه‌ای بر کتابی که جناب ابوالفضایل به فارسی سره در شرح احوال دانشوران ایرانی نوشته.

- سند شماره ۶۷: ۴۱۵
مقدمه‌ای ناتمام در بیان عقب‌ماندگی ایرانیان و ظهور قاجاریه.
- سند شماره ۶۸: ۴۱۷
شرحی در باره بازگشتن آقا سید حسن شیرازی از امر ازل به دامان امر بهائی، به واسطه دیدن اعمال ناشایست میرزا علی محمد سراج.
- سند شماره ۶۹: ۴۱۹
شرحی از یک خوابی که جناب ابوالفضایل دیده است.
- سند شماره ۷۰: ۴۲۰
ذکری کوتاه در باره صعود جناب حاجی محمد اسمعیل ذبیح کاشانی.
- سند شماره ۷۱: ۴۲۲
شرحی در باره لزوم تقوی و رواج فساد در طهران.
- سند شماره ۷۲: ۴۲۳
یادداشتی از جناب ابوالفضایل درباره دستگیری اش در سال ۱۲۹۳ و ماه رمضان سال‌های بعد.
- سند شماره ۷۳: ۴۲۴
اجاره‌نامه‌ای به خط جناب ابوالفضایل در باره کرایه کردن منزل.
- سند شماره ۷۴: ۴۲۵
استنساخ مقاله‌ای از روزنامه اختر توسط جناب ابوالفضایل به جهت مطالعه آیندگان.
- سند شماره ۷۵: ۴۲۸
عباراتی در باره آیات بشارت دهنده در کتاب مقدس.
- سند شماره ۷۶: ۴۳۰
مقدمه رساله‌ای به نام ترجمان‌الادب به قلم جناب ابوالفضایل، ترجمه محمدعلی ابن فتح‌الله.
- سند شماره ۷۷: ۴۳۲
متنی در باره ظهور پیامبران و مخالفت علمای زمان.
- سند شماره ۷۸: ۴۳۴
متنی به پارسی سره در باره خصایل حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام.
- سند شماره ۷۹: ۴۳۶
متنی به پارسی سره در باره ظهور حضرت رسول اکرم.

ضمایم

- ضمیمه ۱: ۴۳۹
لوح مبارک صادر از قلم اعلی خطاب به جناب ابوالفضایل حاوی جواب مفصل به چند عریضه ایشان و هم‌چنین پاسخ سؤالات مانکجی صاحب و مواضع گوناگون دیگر.

۴۷۹	ضمیمهٔ ۲: لوحی که به قلم حضرت عبدالبهاء و ظاهراً در جواب سؤالات مانکجی صاحب صادر شده است.
۴۸۳	ضمیمهٔ ۳: تلگرافات دولتی در باب وقایع سال ۱۲۹۶ در اصفهان که منجر به شهادت ملا کاظم خالخورنجه‌ای، سلطان‌الشهدا و محبوب‌الشهدا گردید.
۴۸۸	ضمیمهٔ ۴: مکاتبات میرزا رضا افشار قزوینی و مانکجی صاحب.
۴۹۴	ضمیمهٔ ۵: شرح احوال جناب ابوالفضایل، به قلم خود ایشان.
۴۹۹	کتاب‌شناسی
۵۰۱	لغت‌نامه
۵۲۷	تصاویر اسناد
۵۶۱	اعلام اسامی و عناوین
۵۸۳	اعلام مکان‌ها

مقدمه

در مقدمه کتاب «اسناد بهائیان ایران» که مربوط به سال‌های ۱۳۲۰ تا پایان ۱۳۳۱ بود و پیش از جلد‌های دیگر منتشر گشت، در باره اهمیت انتشار اسناد شخصی و دولتی نو شتم و توضیح دادم که این موضوع در باره بهائیان از اهمیت بیشتری برخوردار است، چه که جامعه بهائی تا به حال چنان محصور گزارش‌های غلط مورخان مذهبی و غیر مذهبی، عوام، دولتیان و حتی طبقه به اصطلاح روشن‌اندیش بوده که گفتن حقایق تاریخی و نمایاندن حقیقت مطلب برای مخاطبان، کاری بسیار سخت و دشوار گشته است. در این راستا، گذشته از مکاتبات دولتی در باره بهائیان، اسناد شخصی نیز بسیار با اهمیت‌اند، خصوصاً اگر متعلق به بزرگانی چون جناب ابوالفضایل باشند. اسنادی از این دست، نگاه و رفتار افراد نخبه یک جامعه مورد ظلم واقع شده را نسبت به محیط پیرامون خود نشان می‌دهند و فعالیت آن نخبگان را برای تغییر محیط و جامعه‌ای که به گرداب فنا و نیستی در افتاده، به تصویر می‌کشند. واکنش‌های چنین افرادی در قبال مسائل اجتماعی، فرهنگی و حتی سیاسی، می‌تواند نشان‌دهنده برآیند حیات جامعه‌ای چون جامعه بهائیان ایران باشد.

از طرفی دیگر، از بررسی اسناد مشابه از دیگر بهائیان مشهور، نه تنها می‌توان نشانه‌های حیاتی قوی را در جامعه بهائی ایران تشخیص داد، بلکه می‌توان تأثیر آن حیات درونی را (علی‌رغم تمام محدودیت‌ها و فشارها) بر زندگانی و حیات جامعه بیرونی نیز معلوم ساخت. به دست دادن شواهد این ادعا در باره جناب ابوالفضایل چندان کار سختی نیست.

جناب ابوالفضایل نه تنها یکی از دانشمندان بزرگ و علمای سرشناس جامعه بهائی است و در مقام یک نویسنده و مبلغ مذهبی جایگاه ویژه‌ای در میان بهائیان دارد، بلکه می‌توان گفت در میان ادیبان، نویسندگان، مورخان، دین‌پژوهان و زبان‌شناسان ایرانی دوره قاجار نیز جایگاه منحصر به فردی را به خود اختصاص داده است. گذشته از کتاب‌ها و رسائلی که آن‌جناب مستقلاً به رشته تحریر درآورده، حتی آثار مختصری که از ایشان در این مجموعه نیز گردآوری شده، به خوبی تسلط او را در موارد ذکر شده می‌نمایاند و محقق متصف و بی‌غرض می‌تواند این آثار را با نمونه‌های مشابه در زمان قاجار مقایسه نماید و ببیند که تفاوت ره از کجا تا به کجا بوده است.

۱. اسناد بهائیان ایران، انتشارات باران، استکهلم، ۲۰۱۲.

در این میان باید توجه کنیم تنها امری که جناب ابوالفضایل را از پیشرفت‌های ظاهری اجتماعی بازداشت و از گردونهٔ مراجع علمی دورهٔ قاجار بیرون کرد، ایمان آوردنش به آیین بهائی بود. در کشور ایران تا به حال، قبول آیین بهائی، اغلب تاوانی سنگین در پیشرفت‌های اجتماعی و همچنین مسایل مادی به همراه داشته است.^۱ بهائیان با هر سرمایه علمی و یا مادی که داشته‌اند، نتوانسته‌اند از این قانون سیاسی و اجتماعی رهایی یابند که: «بهائی باید منکوب و مخدول و مهجور باشد»!

در قبال مسایل دینی، نه تنها در دورهٔ قاجار، بلکه همواره تا به امروز، تمام ساز و کار حکومت‌های ایران را بر این مبنا نهاده‌اند که بهائیان در حصار بستگی نگاه داشته شوند و علاوه بر آن، اگر گاهی در ظاهر نیز دارای آزادی‌های محدود اجتماعی گردند، هر از چند گاه، هجومی سهمگین علیه آنان صورت داده شود و تمام رسانه‌های خبری را بر ضد آنان به کار گیرند تا آنان در خمودت بمانند و تا بالاخره شاید نشان بهائیان از صفحهٔ روزگار پاک گردد! این امر تا به حال سیاست کلی سیاست‌کنی سیاسیون، مذهب‌پویان و عوام ایرانی بوده است و متأسفانه اغلب کسانی که صفت «روشن‌فکر» یا «فرهیخته» را با خود همراه کرده‌اند نیز، با گروه‌های یاد شده همراهی نموده و بر بهائیان سخت گرفته‌اند.

برای این که بدانیم بهائی شدن جناب ابوالفضایل، او را چگونه از پیشرفت در ظاهر و همچنین آسایش زندگی مادی بازداشت، باید بینیم که یکی از مخالفان آیین بهائی، در بارهٔ او چه شهادتی داده است. در سال ۱۳۰۰ هجری قمری که تئو چند از بهائیان و از جمله جناب ابوالفضایل را دستگیر و زندانی نمودند، در جلسات مباحثه‌ای که درباریان با مسجونین بهائی ترتیب دادند، شیخ حسام‌السُّلطنه، عموی ناصرالدین شاه، نیز حضور داشت. گزارش آن شب را بدرالدین غزّی^۲ چنین تقریر کرده است:

«... [حسام‌السُّلطنه] خطاب فرمود: تو میرزا ابوالفضل هستی که رسائل منشیانۀ فارسیه و عربیۀات منشیان و فصحای عرب و عجم را عاجز نموده و چشم ایرانیان را روشن کرده و کلّ را منجذب و فریفته دیدن و خواندن تحریرات نموده‌ای؟ استاد با خضوع و ادب اشاره نمود: بلی. پس [حسام‌السُّلطنه] مکرر کرد: «أسفا»

^۱ شواهد دیگر برای این ادعا، ملا محمد قانلی و حاجی میرزا حسن ادیب طالقانی هستند. قانلی مذکور که در تاریخ آیین بهائی به «نبیل اکبر» معروف است، از معدود کسانی بود که از شیخ مرتضی انصاری اجازهٔ اجتهاد داشت و اگر بهائی نمی‌شد و مجبور نبود در حال فرار باشد و یا از ایران خارج گردد، شاید جایگاه میرزای شیرازی به او تعلق می‌یافت. شرح حال این بزرگوار در کتاب مصابیح هدایت، جلد اول مندرج است. ادیب طالقانی نیز در کنار بزرگانی هم‌چون ابوالفضل ساوجی، شمس‌العلماء عبدالزب آبادی و عبدالوهاب قزوینی (پدر علامه قزوینی)، در ادارهٔ دارالتألیف دولتی که زیر نظر اعتضادالسُّلطنه قرار داشت، مشغول تدوین دائرةالمعارف «نامهٔ دانشوران» بود. بعد از این که ادیب طالقانی به آیین بهائی ایمان آورد، اندک اندک از دایرة امور فرهنگی خارج شد!

^۲ بدرالدین غزّی از شاگردان جناب ابوالفضایل در مصر بود و شرح احوال او را نگاشت.

علیک^۱ و استاد ذکر نمود: تأسف حضرت اجلّ از چیست و برای چه چیز است؟، حامدیم و مسرور و شاکریم [...] باز حسام‌السّلطنه اظهار تأسف و تحسّر نمود که مثل شما باید کاتب حضور اعلی حضرت سلطانی باشد و اقبال فرمود به نایب‌السّلطنه^۲ و ذکر نمود: می‌دانید چه خوب انشا می‌کند؟ مثل این شخص، منشی یا در عالم نیست یا نادر است. نایب‌السّلطنه فرمود: دیده‌ام و می‌دانم و [حسام‌السّلطنه] باز اظهار آسف نمود که این شخص شایسته است سالی پنجاه هزار تومان موجب دستمزدی از دولت داشته باشد و استاد جواب داد: اگر کلاه پوشیدم و مقابل حضرت اجلّ برای تحریر نشستم، آخر هر ماهی عنایت و مرحمت خواهید فرمود، اما حال عمّامه دارم و متوقّع شهریه نیستم و مسألت عدل و انصاف می‌نمایم و دعاگویم»^۳.

به عبارت دیگر کسی که می‌توانست جای بسیاری از تحصیل‌کردگان دربار قاجاری را بگیرد و مانند بسیاری از خاندان‌های قاجاری، نه فقط آینده خود، که آینده اولاد و آحفاد و نسل‌های پس از خود را نیز تضمین و آباد نماید، تنها به دلیل بهائی شدن، مورد هجوم و اذیت کسانی قرار گرفت که می‌بایست در محضرش به عنوان شاگردانی نوآموز می‌نشستند. اما باید دقت کنیم که این تنها صورتی از ظاهر قضیه است و در معنا و باطن اتفاق دیگری افتاده است. مخالفان آیین بهائی با وجود هجوم‌ها و فشارهایی که بر جامعه بهائی وارد آورده‌اند، تنها توانسته‌اند موقعیت‌های ظاهری اجتماعی را از بهائیان سلب کنند، اما هیچ‌گاه نتوانسته‌اند روح خلاق و پویای نخبگان بهائی را از حرکت به سوی افق‌های روشنگری و ترقی بازایستانند.

بهائی شدن برای کسی چون جناب ابوالفضایل، گر چه او را از ترقی در مدارج ظاهری اجتماعی بازداشت، اما برای او ارمقانی شگفت به همراه آورد که مشابهش را در هیچ‌یک از نویسندگان آن دوران نمی‌توان پیدا کرد. فهمی که او در سایه آثار آیین بهائی حاصل نمود، به همراه توانایی‌های ذهنی و شخصی‌اش، او را در تمام رشته‌های یاد شده ممتاز از دیگران ساخت. در حقیقت جناب ابوالفضایل اشتباهات ریشه‌ای را که پیش از بهائی شدن، دامن ذهنش را گرفته بود، پس از ایمان آوردن و مطالعه آثار بهائی، به دور افکند و مهم‌تر از آن، این‌که به خوبی در سایه آثار، راه‌های اشتباه دیگران را نیز تشخیص داد و همواره آنان را بر امر درست متذکر می‌داشت. در این مقام، هم برای درک جایگاه علمی

۱. أسفا علیک = تأسف بر تو باد.

۲. نایب‌السّلطنه، کامران میرزا، پسر ناصرالدین شاه بود. در باره او رجوع کنید به پاورقی (سند شماره ۷۲).

۳. مهرباخانی، روح‌الله؛ زندگانی میرزا ابوالفضل گلپایگانی؛ انتشارات لانگنهاین/ آلمان؛ چاپ دوم؛ ۱۴۵ بدیع؛ ص ۸۴.

آن بزرگوار و هم برای شناساندن موقف این دانشمند بهائی، آوردن چند نمونه و بیان شرحی مختصر، ضروری است.

ابوالفضایل زبان‌شناسی توانمند و بی‌نظیر بود. عبری را فصیح و بلیغ می‌نگاشت و هم‌چنین در پارسی سره‌نویسی در میان همتایان خود همانند نداشت. مقایسه نوشته‌های پارسی خالص او با نمونه‌های مشابه که صفحاتی از این کتاب بدان نوشته‌ها اختصاص یافته، روانی و دلنشینی کلام او را نمایان می‌سازد و برتری آن آثار را در مقایسه با آثار دیگران نشان می‌دهد. اما همین ابوالفضایل که می‌توانست از این راه کیسه‌ای بدوزد و همانند رفقاییش سری در بازار بیهوده‌گویی باز نماید، پس از ایمان آوردن به آیین بهائی، دست از آن اعوجاج ذهنی کشید و برای آن‌که سخنش از موضع ضعف تلقی نگردد، دیدگاه جدیدش را پشتوانه دانش و توانایی خود ساخت و در نامه‌ای به زبان پارسی سره، به میرزا محمدحسین ثریا^۱ چنین نوشت:

«در این چرخه مهرآباد که جهان دیربنیاد را گاه آشکار نمودن رازهای نهفته و هنگام بالیدن شاخ هنرهای نورسته است، برخی از خشک‌معزنان را اندوه از دست رفتن پارسی نواد^۲، دامن گرفته و اندیشه باز به چنگ آوردن این مرغ پریده در سر افتاده است. نامه‌نگار چون در این کار ژرف نگریست، دید که برای از دست رفتن زبان پارسی، اندوه خوردن و اندر باز به دست آوردنش، رنج بردن، اندیشه بیهوده پختن است و زندگی گران‌مایه را به بی‌خردی به انجام رسانیدن، زیرا که سراسر هستی، یا به خواست ایزدی و یا به جنبش مینش^۳، هر چه باشد، همواره اندر جزش و رمش^۴، و دیگرگونه شدن جهان برابر دیده دارای هوش و بینش است [...] در این روی، رنج در کار ناشدنی بردن و کوشش به دشمیر^۵ خواست یزدانی کردن، آهن سرد کوفتن است و آب به غربال پیمودن»^۶.

اما باید به این نکته توجه کنیم که کار ابوالفضایل همچون دیگر روشن‌اندیشان دوره قاجار، تنها به انتقاد کردن تمام نشد. اگر محققان تاریخ معاصر حتی نگاهی گذرا به خیل روشن‌فکران ایرانی بیندازند، مشاهده می‌نمایند که آن سیاهی‌لشکر چیزی جز انبوه منتقدان

^۱ در یکی از باورقی‌های (سند شماره ۷) در باره ثریا مطالب مختصری آورده‌ام.

^۲ نواد = زبان.

^۳ منش = طبیعت.

^۴ جزش و رمش = تغییر و دگرگونی.

^۵ دشمیر = مخالف.

^۶ گلپایگانی، میرزا ابوالفضل؛ رسائل و رقائم؛ به کوشش روح‌الله مهرباخانی؛ مؤسسه ملی مطبوعات امری؛ ۱۳۴ بدیع؛ ص ۴۹۸.

اوضاع اجتماعی نبودند و در آثار و گفته‌هایشان یا اصولاً طرحی برای برون رفتن از انحطاط وجود نداشت و یا آن‌که طرح‌هایشان، بیش از آن‌چه نیرویی برای آغاز حرکت باشد و به درمان دردها بیانجامد، زنجیری گران بر پای فرهنگ ایرانی گشت. به اعتقاد من امری که باید حتماً در زمره ملاک‌های روشن‌اندیشی قرار گیرد، ارائه راه حل و نمایاندن طریق‌گریز از دایره مشکلات است و این امر در انبان آن خیل روشن‌فکران خیال‌باف نیست.

ابوالفضایل در جایی که انتقاد می‌نمود، راه حل نیز داشت و می‌دانیم که او راه حل‌های خود را از آثار آیین بهائی وام گرفته بود. با توجه به آن‌چه که او منتقدانه خطاب به ثریا نگاشت، در نامه‌ای، میرزا رضاخان افشار قزوینی^۱ را مورد خطاب قرار داد و ضمن آن‌که طعنه به تلاش‌های بیهوده سره‌نویسان زد، در خلال استدلالش، فهم خود را نسبت به لزوم یک زبان بین‌المللی، چنین به نمایش گذاشت:

«خوشتر آن است که مردم روی زمین بر یک زبان گرد آیند و به راستی هم خواهند آمد و چنان‌که امروز، والا اندیشه سرکار بر استوار نمودن زبان پارسی گراییده، روزی اندیشه سترگ مردان کار، بر این خواهد گرایید که مردم روی زمین را بر یک زبان گرد آرند و همگان را از این شاهراه به پایه بلند رسایی و یگانگی رسانند. چه، یزدان والا در آسمانی‌نامه^۲ فرموده است که (نشانه دریافت پایه بلندی جهانیان جهانیان را یکی آن است که مردم روی زمین همگی بر یک زبان گرد آیند)^۳ و بی‌گمان نگاشته کلک یزدانی، چهره نمود خواهد پذیرفت و روزی مردم کشورها به یک زبان سخن خواهند گفت»^۴.

باید دقت کنیم که جناب ابوالفضایل در زمان حکومت ناصرالدین شاه، خطاب به رضاخان افشار که واپسگرایی و بازگشت به زبان مجعول ایران باستان را پیشه خود ساخته بود^۵، موضوع زبان بین‌المللی را در نامه‌اش به میان آورد. از خود و از دیگران بپرسیم که

^۱ میرزا رضاخان افشار مدتی منشی سفارت ایران در استانبول و از پارسی‌نویسان معروف بود. شرحی از او و ارتباطش با جناب ابوالفضایل را در پاورقی (سند شماره ۵۰) آورده‌ام.

^۲ آسمانی‌نامه = کتاب آسمانی. منظور کتاب اقدس، مهم‌ترین کتاب آیین بهائی است.

^۳ آیات کتاب اقدس را که حاوی این معنی است، در ادامه می‌آورم.

^۴ رجوع کنید به (سند شماره ۵۲).

^۵ ابوالفضایل در نامه‌ای که به محمدحسین‌خان ثریا نوشت، دلیل واپسگرایی دست‌اندرکاران اصلاحات را چنین شرح داد: «این کارفرمایان که تازه، سری میان سرها آورده و رخس در اسپرینس هنر تاخته و بال و پری برای به دست آوردن نام نیک گشاده‌اند، چون سخنان خویش را سخت سست و در برابر گفتارهای استادان، نیک نادرست یافته‌اند، چنان گمان برده‌اند که این آک از آمیختگی تازی به پارسی پدید آمد [...] بیچاره مردم ایران که هر کس آمد کارشان را دشوارتر نمود و نوایی بر رود بینوایی آنها افزود». (گلیایگانی، رسائل و رقاظم، ص ۴۹۸ و ۵۰۳)

آیا چند دهه از زمان ارائه نظر ابوالفضایل گذشته است و آیا کسانی که داعیه دار اصلاح در ایران بوده اند، کدام یک بر لزوم زبان بین المللی، با رویکرد اصلاح مشکلات عالم، توجه نموده و یا پا فشرده اند؟ در آن زمان، تنها مبلغان زبان بین المللی، بهائیان بودند که به حکم حضرت بهاء الله، وحدت زبان و خط را از علت های اساسی ایجاد تمدن جهانی می دانستند.

حدود ۲۰ سال قبل از نامه نگاری ابوالفضایل به میرزا رضاخان افشار، زمانی که حضرت بهاء الله به حکم حکومت عثمانی از بغداد به استانبول مهاجرت نمودند، کمال پاشا (از اصلاح طلبان عثمانی) چندین بار در استانبول به دیدار حضرت بهاء الله رفت و در یکی از این دیدارها سخن از ایجاد زبان بین المللی به میان آمد. حضرت بهاء الله، خود داستان را چنین نقل نموده اند:

«در آستانه، یومی از ایام، کمال پاشا نزد مظلوم، حاضر و از امور نافعہ ذکر می نمود. ذکر نمودند که السن متعدده آموخته اند. در جواب ذکر شد عمری را تلف نموده اید، باید مثل آن جناب و سائر وکلای دولت، مجلسی بیاریند و در آن مجلس، یک لسان از السن مختلفه و هم چنین یک خط از خطوط موجوده را اختیار نمایند و یا خط و لسانی بدیع ترتیب دهند و در مدارس عالم اطفال را به آن تعلیم فرمایند، در این صورت دارای دو لسان میشوند، یکی لسان وطن و دیگری لسانی که عموم اهل عالم به آن تکلم نمایند. اگر به آنچه ذکر شد، تمسک جویند، جمیع ارض، قطعاً واحده مشاهده شود و از تعلیم و تعلم السن مختلفه فارغ و آزاد شوند. در حضور قبول فرمودند و بسیار هم اظهار فرح و مسرت کردند و بعد به ایشان ذکر شد که این فقره را به وکلاء و وزرای دولت برسانند تا حکمش در ممالک جاری گردد و بعد مکرر تشریف آوردند و از این فقره ذکر نمودند و حال آنکه آنچه ذکر شد، سبب اتحاد اهل عالم و اتفاق بوده. امید آنکه دولت ایران به آن تمسک فرماید و اجرا دارد. حال، خط بدیعی و لسان جدیدی اختراع شده، اگر طالب باشند ارسال شود. مقصود آنکه کل تمسک نمایند به اموری که از زحمت و مشقت بکاهد و ایام در آنچه سزاوار است صرف شود و به انتها رسد.»^۱

مشاهده می نماییم که اصلاح طلب عثمانی، به دلیل تعلقات سیاسی ناکارآمد خود، آینده و سیر حرکت تاریخ را درک نمی کرد و به همین دلیل لزوم تغییر و تحول صحیح و بنیادین را

۱. حضرت بهاء الله؛ لوح خطاب به شیخ محمدتقی نجفی اصفهانی؛ مؤسسه ملی مطبوعات امری؛ ۱۱۹ بدیع؛ ص ۱۰۱.

به ارکان حکومت خود منتقل نمی‌نمود. ابن عیب، دامنگیر تمام اصلاح‌طلبانی است که در دوران قاجار و عثمانی، منطقه خاورمیانه را از نظرات و اعمال خود انباشته بودند و تحولات بعدی را برای نرسیدن به فرایند اصلاحات صحیح، دامن زدند! عجیب‌تر آن‌که حضرت بهاء‌الله مدعی بودند که زبان و خط جدیدی دارند که می‌توانند برای رسیدن به اتحاد و کاستن از مشقات، در اختیار دیگران قرار دهند، ولی کسی به این درخواست نیز توجهی نمود.^۱

هم‌چنین ۱۰ سال پیش از نوشتن نامه از جانب جناب ابوالفضایل به میرزا رضاخان افشار، در سال ۱۲۸۹، زمانی که ملک‌خان در استانبول و آخوندزاده در روسیه و دیگرانی در ایران، اوقات خود را بر امر اصلاح القبای فارسی نهاده بودند،^۲ حضرت بهاء‌الله در کتاب مستطاب اقدس، «علامت بلوغ عالم» و هم‌چنین «سبب اتفاق و اتحاد» و علت ایجاد «تمدن» را انتخاب یک زبان و خط بین‌المللی دانستند و وکلای مجالس قانون‌گذاری را بر این امر تشویق و تحریض فرمودند:

«یا اهل المجالس فی البلاد، اختاروا لغة من اللغات لیتکلم بها من علی الارض و كذلك من الخطوط. إن الله بیّن لكم ما ینفعکم و ینصیکم عن دونکم، إنّه لهُو الفضال العلیم الخیر. هذا سبب الاتحاد لو انتم تعلمون و العلة الكبرى للاتفاق و التمدن لو انتم تشعرون. إنّا جعلنا الأمرین علامتین لبلوغ العالم، الاول و هو الامر الاعظم، نزلناه فی الواح اخرى و الثانی نزل فی هذا اللوح البدیع».^۳

۱. شیخ محمدتقی نجفی اصفهانی که مخاطب رساله حضرت بهاء‌الله بود، همانند پدرش، تا پایان زندگانی به دنبال این بود که چنگال‌های نفوذ و قدرت خود را در گوشت بهائیان فرو کرده و آنان را تکه و پاره نماید! حقیقتاً آقاجناب نجفی اصفهانی در زمان قاجار چه فهمی نسبت به تئوری «زبان بین‌المللی» داشت؟ و امروزه پس از آن همه خون‌هایی که از بهائیان بر زمین ریخته شد، چه کسی می‌تواند ادعا کند که شیخ مزبور و امثال او راه اصلاح را می‌دانستند و طبعاً در بهائی‌ستیزی محق بودند؟

۲. میرزا ملک‌خان شکل برخی از حروف فارسی و قواعد نوشتن آنها را تغییر داد، ولی آخوندزاده معتقد بود که باید از حروف لاتین برای نوشتن کلمات فارسی استفاده کرد. ملک‌خان رسالاتی در باب تغییر شکل نوشتار فارسی تحریر نمود و ابتدای گلستان سعدی را نیز با خط خود چاپ و منتشر ساخت و بسیار به کار خود مباحث می‌نمود. شرحی مستوفی در جلد نخست «رستاخیز پنهان»، در باره نظریات و کارهای ملک‌خان راجع به القبای فارسی آورده‌ام و تلاش‌های بی‌هوده او را به تفصیل نقد کرده و نشان داده‌ام که چه عمرها بر سر این کار نابود شده است. می‌توان فرایند بی‌اندیشگی در زمینه تغییر خط فارسی را در روزنامه اختر که سرآمد روزنامه‌های زمان خود بود، نیز مشاهده نمود. به عنوان مثال، اختر در شماره دوم از سال هفتم (۱۲۹۸ قمری)، مقدمه کتاب اصلاح القبا تألیف میرزا رضا تبریزی، مترجم قونسولگری ایران در قلیس را چاپ نمود و پس از آن در شماره‌های بسیار به تمجید و تعریف از این کتاب و نویسنده آن پرداخت.

۳. حضرت بهاء‌الله: کتاب مستطاب اقدس؛ بند ۱۸۹. مضمون عبارات عربی: [ای اهل مجالس در شهرها، زبانی از زبان‌ها را اختیار کنید تا کسانی که بر روی زمین‌اند با آن صحبت کنند و هم‌چنین از خطوط. همانا خداوند آن‌چه را که به شما نفع می‌رساند برای شما بیان می‌کند و شما را از غیر خودتان بی‌نیاز می‌کند. به درستی که او بخشنده دانای آگاه است. این سبب اتحاد است، اگر شما بدانید و بزرگترین دلیل برای اتفاق و تمدن است، اگر شما بفهمید. همانا ما دو امر را علامت بلوغ عالم قرار دادیم، اولی را که بزرگترین بنیاد است، در الواح دیگر نازل کردیم و دومی در این لوح بدیع نازل شد].

سال‌ها گذشت تا به واسطه ارتباط یافتن بسیار نزدیک مردمان دنیا به یک‌دیگر، معلوم گشت که چنین پیشنهادی از ضروری‌ترین نیازهای زمان بوده است. زیان و خط بین‌المللی پیشنهادی بود که می‌توانست از زخم‌های جانکاهی که ناسیونالیست‌های افراطی در این دهه‌ها بر پیکره انسانیت وارد آورده‌اند، جلوگیری کند.

به راستی، اگر علما و حکمرانان در ایران و عثمانی به بهائیان اجازه فعالیت و حرکت می‌دادند تا آنان فرهنگ دینی خود را به دیگران بیاموزانند، آیا بر این امری که امروزه تقریباً در حال بدبهبی شدن است، هزینه‌های هنگفتی که بشریت بر باد داد و جان‌هایی که به دلیل این کاستی رنج‌فزا، هلاک و ضایع کرد، صورت وقوع می‌پذیرفت؟ در این باره، تنها می‌توانم بگویم کسانی که شبانه روز تلاش کرده‌اند تا چهره روشن‌اندیشی بهائیان را از تاریخ ایران حذف کنند و با روش‌های دروغ‌پردازی، تهمت، افترا، تهدید، سرکوب و قتل عام، مجال گفتن را از آنان و شنیدن را از دیگران بگیرند، زمان به سامان رسیدن نابسامانی‌های عالم را مداوماً دورتر نموده‌اند.

در حقیقت اگر بخواهیم سخن از روشن‌اندیشی در دوره ناصری به میان آوریم، باید نام میرزا ابوالفضل گلپایگانی را در رده نخستین کسان قرار دهیم، اما از آن‌جا که دو رویی مورخان ایرانی در گزارش‌های تاریخی ریشه دوانیده، گویی وجهی از تلاش آنان به حذف چهره حضرت بهاءالله و بهائیان اختصاص یافته است! کج‌نمایی‌های مورخان به حدی است که اگر کسی چون مهدی بامداد، که نسبت به دیگران فهمی دارد و سعی در رعایت انصاف می‌کند، وقتی از ابوالفضل گلپایگانی سخن می‌گوید، خود را موظف می‌داند که حتی به نقل از دیگران هم که شده، بگوید که مشارالیه اواخر عمرش از آیین بهائی دست کشید! و یا کسی چون یحیی آرین‌پور که او نیز ظاهراً آدمی منصف است، سعی می‌کند نگاه جناب ابوالفضایل به زبان پارسی سره را حذف نماید و آن نگاه را در چشم ملا عبدالرحیم طالبیوف نهاد. طالبیوفی که یک نسل پس از جناب ابوالفضایل، تازه شروع به اظهار نظر و انتقاد نمود:

«از همان ابتدا کسانی بودند که سخافت و بیهودگی این اندیشه^۱ را به خوبی دریافته و با آن مخالفت می‌ورزیده‌اند. از جمله آنان میرزا عبدالرحیم طالبیوف بود که خود از ساده‌نویسان دوره اخیر به شمار می‌آید. این مرد دانشمند در یکی از

^۱. بامداد، مهدی؛ شرح حال رجال ایران؛ انتشارات زوآر؛ ۱۳۷۱؛ جلد اول؛ ص ۵۴.
^۲. منظور اندیشه سره‌نویسی است.

تالیفات خود (مسالك المحسنين، ص ۲۴۵ - ۲۴۸) این مطلب را به صورت مصاحبه خیالی با شاهزاده جلال الدوله طرح کرده است.^۱

برخورد اینان با موضوع آیین بهائی و بهائیان به گونه‌ای بوده است که تو گویی اصلاً آیین جدیدی در ایران به وجود نیامده و ابداً کسانی همانند میرزا ابوالفضل گلپایگانی در تاریخ معاصر ایران وجود ندارند!

البته شواهد زیادی بر درستی ادعای من نسبت به مقام روشن‌فکری و روشنگری جناب ابوالفضایل وجود دارد که بیان آن شواهد، به فهم روشمندی حرکت آن‌جناب و هم‌چنین به درک مقالات ایشان که در این مجموعه گرد آمده، کمک شایان می‌نماید. با هم نمونه‌ای دیگر را بررسی کنیم.

مقارن یا نزول و ارسال کتاب مستطاب اقدس به ایران، ناصرالدین شاه در سال ۱۲۹۰ ق. از سفر فرنگ بازگشت. سفر فرنگ را میرزا حسین‌خان سپهسالار^۲، صدراعظم ایران، فراهم کرد تا شاه پیشرفت غرب را ببیند و در صدد تغییر اوضاع اجتماعی و فرهنگی و سیاسی ایران برآید. وقتی شاه مزبور به واسطه تلاش‌های سپهسالار نغمه‌های اصلاح و مدنیت را سر داد، به همان نسبت که سنت‌گرایان به مخالفت قیام نمودند، موافقان تحویل نیز بر اقدامات خود افزودند. در این زمان است که مشاهده می‌نمایم حجم نوشته‌های جناب ابوالفضایل در تمجید از این حرکت ناصرالدین شاه فزونی گرفته است. در این مجموعه می‌توان نمونه‌هایی از این اشارات را یافت، چه که، چند نامه از ایشان - از جمله خطاب به خود ناصرالدین شاه - وجود دارد که در آنها از تمدن‌خواهی ارکان حکومتی سپاس‌گزاری و تمجید شده است.^۳

شاید در بادی امر چنین به نظر برسد که او از تعریف و تمجیدهایی که نسبت به اولیای امور در متن نامه‌ها گنجانده، قصد تملق‌گویی داشته است، اما نگاه کلی به مجموعه پیش رو و دیگر آثاری که از ایشان منتشر گشته، چنین نظری را مردود می‌کند. تملق‌گویی و چاپلوسی همواره از جانب کسانی صورت می‌گیرد که در پس تملق‌گویی‌هایشان نفع شخصی وجود داشته باشد. این اسناد به خوبی نشان می‌دهند که ابوالفضایل در پی کسب منفعت شخصی نبود و تمجیدهای او از ناصرالدین شاه، تنها در قالب همان حرکت روشن‌اندیشانه‌ای بود که آن پادشاه چند صباحی در اثر رفتن به فرنگ و مجالست با طبقه سیاست‌مداران اصلاح‌طلب و خصوصاً سپهسالار به دست آورده بود.

^۱. آرتین پور، یحیی؛ از صبا تا نیما؛ انتشارات زوار؛ چاپ دوم؛ ۱۳۷۶؛ جلد ۴؛ ص ۱۶.
^۲. در باره میرزا حسین‌خان سپهسالار به یکی از باورقی‌های (سند شماره ۹) رجوع کنید. صدارت سپهسالار و دوره اصلاحات او، مقارن با زمانی شد که او نسبت به بهائیان تغییر نظر داده بود.
^۳. رجوع کنید به (اسناد شماره ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۵۲ و ۷۶).

برای ابوالفضایل و دیگر بهائیان، هیچ چیز امیدوار کننده‌تر از آن نبود که از دست پادشاهی چون ناصرالدین شاه آزادی بگیرند و در تلو آن آزادی، آرام آرام فعالیت‌های دینی خود را سامان دهند و جامعه بهائی را به عنوان یک جامعه مستقل، رسمیت بخشند. در حقیقت تمجیدهای ابوالفضایل از ناصرالدین شاه به دلیل تصمیم آن پادشاه به برقراری تساوی و برابری بین تمام رعیت ایرانی، از جمله بهائیان بود و نه چیز دیگر:

«شهد الله، بدون شائبه کذب و تملق، وجود مسعود حضرت قوی شوکتِ فلک‌خدایو نیوی بی‌همال را به این محاسن پسندیده و ملکات حمیده آراسته یافت که به اقتضای شهامت ذاتی و عدالت فطری مایل و راغب به انتظام این مملکت و آسایش عموم رعیت‌اند و کافه برایا را بدون ملاحظه بُعد یا قرابت و موافقت یا مخالفت مشرب و مذهب، در سایه عدل و مرحمت آسوده و مرقه فرموده‌اند. زیرا شخص دانا را در صدق این نکته همین قدر کافی است که طایفه‌ای را که عموم ملت و دولت و رعیت رد کرده‌اند و به حدی مورد زجر و اذیت داشته‌اند که گویی اینها را العیاذ بالله رعیت این دولت بلکه مخلوق حضرت احدیت و بندگان جناب امریت نمی‌دانند، بندگان حضرت فلک‌رتبت، مشمول عاطفت و احسان و مورد حمایت و اکرام فرموده‌اند و شخص عاقل دانا می‌داند که امروز در تمام ممالک، این‌گونه عدل و رعیت‌داری، خاصه ذات اقدس همایونی است و بس»^۱.

جناب ابوالفضایل در آثارش بی‌مجامله به وجود ظلم و خفقان زمان قاجار اشاره می‌کند و در این باب مثال‌ها و جملات بسیاری را می‌توان در نوشته‌هایش و حتی در تحریرات این مجموعه یافت که شاید مهم‌ترین آنها تحلیلی باشد که در باره واقعه تیراندازی بابیان به ناصرالدین شاه نوشته است.^۲ هم‌چنین در یکی از مقالات او می‌خوانیم:

«مدت‌ها است که سجنه اکابر ملک و ملت ایران و ملکه راسخه طبیعت ایشان چنان است [که] اگر کسی کلام حقّی گوید و یا پندی و اندرزی آرد، فوراً بدون تأمل او را تهمت‌ی بزرگ از قبیل فساد در ملک و انکار دین متهم کنند و در مقام قتل و نفی او برخیزند»^۳.

اما باید توجه نماییم که روش نگارش او همچون دیگر نویسندگان قاجاری هتاک‌ی و پرده‌داری نیست. او در عین حالی که در اکثر نوشته‌هایش به ظلم طایفه قاجار اشاره دارد،

^۱. رجوع کنید به (سند شماره ۲۵).

^۲. رجوع کنید به (سند شماره ۱۷).

^۳. رجوع کنید به (سند شماره ۶۳).

اما جسارت و بی‌ادبی را نسبت به مقام حکمرانان آن زمان روا نمی‌شمارد. الفاظ «نواب والا» در باره ظلّ السلطان و «اعلیٰ حضرت اقدس همایونی» در باره ناصرالدین شاه، از عباراتی است که در این مجموعه بسیار به چشم خواهد آمد و امروزه شاید کسانی که به خون طایفه قاجار تشنه‌اند، از این عبارات، حسن تملق‌گویی بر وجودشان مستولی گردد، اما باید بگویم که هرگز چنین نیست.

می‌توان گفت جناب ابوالفضایل به نصایح قلم اعلیٰ گردن نهاده است که بهائیان در باره حکام مملکت خود، نباید شیوه طغیان یا بی‌ادبی پیش گیرند. مسلم است که بهائیان اگر تملق‌گوی قاجار بودند، هر از گاهی مورد قتل عام واقع نمی‌شدند. از یک طرف، ادب، شیوه مرضیه‌ای از اصول اخلاقی جامعه بهائی است و از طرف دیگر، احترام به حکمرانان، حرز پیروان این آیین در ایران. اگر بهائیان نیز چون دیگر مدعیان روشن‌فکری، شایعه‌سازی، دهن‌دریدگی و هفت‌تیرکشی را شیوه روشن‌اندیشی می‌دانستند، ضمن آن‌که بقای خود را به خطر می‌انداختند، در عمل و در نتیجه نیز تفاوتی با آن به اصطلاح روشن‌فکران نداشتند.^۱

در سال‌های پایانی دهه ۱۲۹۰ قمری، زمانی که کسی نه در میان اهل مذهب و نه در میان اهل سیاست، فهم و جرأت ابراز لزوم آزادی عقیده و تساوی حقوق اجتماعی را نداشت، جناب ابوالفضایل نامه‌هایی به ناصرالدین شاه نوشت تا او را ترغیب به ایجاد آزادی و تساوی حقوق برای تمام رعیت ایرانی و از جمله بهائیان نماید و این امر یکی از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین رخدادها در موضوع «عدالت اجتماعی» است و متأسفانه در تاریخ معاصر ایران مکتوم و پنهان مانده است. تمام کسانی که در دوره قاجار در ایران و به عنوان روشن‌فکر، سنگ برقراری قانون و عدالت را بر سینه می‌زدند، وقتی به موضوع دین می‌رسیدند، احکام شریعت اسلامی را بهترین قانون اجرای عدالت می‌دانستند. در آیین اسلام چیزی به عنوان «عدالت اجتماعی» وجود ندارد و اگر در باره عدالت در آن دین بحث شده، مصداقش «عدالت اسلامی» و محدود به جامعه اسلامی بوده است. «إنما المؤمنون إخوة»، شعاری است که برادری و تبعاً برابری با دیگران را در حقوق

^۱ در واقع روش بهائیان در برخورد با مشکلات و حلّ معضلات اجتماعی، مطلقاً «پرهیز از خشونت» بوده و این روش گرچه بسیار کند و آرام پیش رفته، اما گاه نتایج درخشانی در بر داشته است. به اعتقاد من جناب ابوالفضایل با به کار بردن همین روش، باعث شد تا ارکان حکومت ناصری در اواخر دهه ۱۲۹۰ قمری، نسبت به مکاناتی که مانکجی صاحب با دربار ناصری داشت، عکس‌العمل مثبت نشان داده، تحت تأثیر استدلالات او قرار گرفته و حکم جزیه را از گرده زرتشتیان بردارند. (امینی، تورج؛ اسنادی از زرتشتیان معاصر ایران؛ انتشارات سازمان اسناد ملی ایران؛ ۱۳۸۰؛ ص ۵۴). این‌که بهائیان با اتخاذ چنین روشی طی بیش از ۱۶۰ سال هنوز در رنج و تعب به سر می‌برند و آزادی اجتماعی به دست نیاورده‌اند، از غلط بودن روششان نشان ندارد، بلکه نشان از آن دارد که اکثر حکومت‌مداران، مردم، روشن‌فکران، علما و ... چه مقدار شدید و سخت در برابر عدالت اجتماعی ایستاده‌اند و به هیچ‌وجه حاضر نیستند فرهنگ نامداراگر خود را ترک کنند.

اجتماعی زیر سؤال می‌برد. تاریخ اسلام نشان داده است که فهم فقها و امرای اسلامی از این عبارت، تنها در محدود کردن دگراندیشان مصداق پیدا کرده است

در ایام حکومت قاجار کسانی مانند میرزا ملکم‌خان، آقاخان کرمانی، سید جمال‌الدین اسدآبادی، یوسف‌خان مستشارالدوله، فتح‌علی آخوندزاده، میرزا زین‌العابدین مراغه‌ای، ملا عبدالرحیم طالبوف و که به عنوان روشن فکر معروف شده‌اند، نوشته‌های خود را معمولاً در خارج از ایران و یا در زیرزمین‌ها می‌نوشتند و مخفیانه در میان فشر فرهنگی انتشار می‌دادند و البته بسیاری از آن نوشته‌ها، نه در زمان ناصرالدین شاه که سال‌ها بعد و در دوره آرامش به دست چاپ سپرده شد و دیگران از آنها آگاهی یافتند. اینان را اگر در تغییرات و تحولات فرهنگی و سیاسی دخیل بدانیم، امروزه می‌توانیم حکم کنیم و به شواهد تاریخی نشان دهیم که تجلی آزادی‌خواهی آن روشن‌اندیشان، در انقلاب ناکارآمد مشروطیت رخ نمود و در حقیقت مجالس اول و دوم مشروطه، به سبب تئوری‌های ناموزن آن منتقدان و اصلاح‌گران و آزادی‌خواهان و همچنین به خاطر فعالیت‌های تروریستی انحصارطلبان، به هرج و مرج کشیده شد.

البته وقوع این حوادث که نتیجه مستقیم تئوری‌های ناموزن این افراد بود، بسیار طبیعی می‌نمود که اگر جز این اتفاق می‌افتاد، امروز باید انگشت تعجب بر دهان می‌نهادیم. آیا جز این است که با نهادن سنگ کج در زیر یک بنا، نمی‌توان ساختمانی مستقیم، رفیع و محکم بنیاد کرد و آیا غیر از این است که راه و بار کج به منزل نمی‌رسد؟ چگونه می‌شود از آزادی سخن گفت، اما در همان حال آزادی را از یک گروه اجتماعی سلب کرد؟ موضوع «آزادی‌های اجتماعی برای بهائیان»، نقطه انحراف گفتار و رفتار اکثر صاحب‌نظران ایرانی تا به امروز بوده است و آنان هیچ راه گریزی از این تناقضی که دامنه‌شان را گرفته ندارند، جز آن‌که بر اشتباهات خود اعتراف کنند و سعی نمایند تا خطاهای گذشته را به درستی جبران نمایند. آن جمع پریشان‌احوال دوره قاجار، هیچ کدام جسارت آن را نداشتند که سخن از آزادی بهائیان به میان آورند که اگر این گونه می‌کردند، باید یا جان می‌دادند و یا در گوشه خمول و خمود می‌خزیدند. هیچ نمونه‌ای در دست نیست که کسی از آن گروه پر نام و نشان، در خفا و یا حتی به نام مستعار، به ناصرالدین شاه در باب آزادی اجتماعی و تساوی حقوق بهائیان با دیگر مردمان، حرفی زده و یا کاغذی به رشته تحریر درآورده باشد. نه تنها چنین نیست، بلکه شواهد عکس قضیه نیز در دست است که بسیاری از به اصطلاح روشن‌اندیشان ایرانی و طالبان جامعه مدنی، تا سال‌های اخیر در برابر آیین بهائی و بهائیان وجهه‌ای طلب‌کارانه و منفی گرفته و در صدد بایکوت و یا حتی انهدام آنان برآمده‌اند!

این افتخار برای جامعه بهائی دوران ناصرى بس که کسانی که بدین صراحت به ناصرالدین شاه سخن از آزادی اعتقاد و تساوی حقوق اجتماعی گفتند، بهائیانى بودند که در ظلّ آیین بهائی و تعالیم حضرت بهاءالله، صلح، مدارا با دیگران، ترک تعصبات، معاشرت با ملل و ادیان ساير، احترام به حقوق و مالکیت آحاد مردمان و ... را آموخته بودند.

شاید برخی شبهه کنند که بهائیان با نوشتن نامه‌هایی چنین، برای آزادی خود دست و پا می‌زدند. این سخن گر چه تنها از یک وجه درست است، اما باید توجه کنیم که در صورت توفیق بهائیان، یقیناً دیگران نیز از تلاش ایشان نصیب و بهره می‌بردند و به قول معروف «چون که صد آمد، نود هم پیش ماست»، آزادی جامعه بهائی متضمن آزادی تمام جوامع مذهبی و غیر مذهبی بوده و هنوز هست. متأسفانه سیاسيون و روشن‌اندیشان مشهور ایرانی با تبلیغات و آثارشان، آن نوع از آزادی را دامن زده‌اند که تنها خودشان بهره ببرند و هیچ گاه کلیت جامعه ایرانی، یا فراتر بگویم، جامعه انسانی را در نظر نداشته‌اند. نتیجه عمل‌کرد روشن‌اندیشان ایرانی، همان آزادی است که بارها در تاریخ معاصر به هرج و مرج گراییده و یا به سرکوب و ترور مخالفان انجامیده است.

حدود ۲۵ سال پس از ارسال نامه‌های جناب ابوالفضایل به دربار ناصرى، زمانی که انقلاب مشروطه به پیروزی رسید و «مجلس شورا» ظاهراً به بار نشست، طبعاً آزادی اجتماعی باید نهاده‌ایته می‌گشت. اما دعوای مشروطه و مشروعه به این خاطر به وجود آمد که «عدالت اجتماعی» بر این مرز و بوم حاکم نشود. جالب‌تر آن حتی در زمانی که آزادی‌خواهان تسلط کامل یافتند، همین بحث، مشروطه را به خاک و خون کشید! و اسف‌انگیز آن‌که نه فقط سنت‌گرایان، که همه آزادی‌خواهان در زمان برداشت محصول قانون‌خواهی، در محدود نگاه داشتن بهائیان هم‌صدا بودند. بنابراین چگونه می‌توان انتظار داشت که از آن بذر خراب، درخت تنومند مشروطیت حقیقی پا می‌گرفت و کارها به سامان می‌رسید؟ و چگونه می‌توان اهمیت بی‌نظیر نامه‌های جناب ابوالفضایل را نادیده انگاشت در حالی که مستقیماً به شاه و مرکز حکومتی نوشته شد و نویسنده نامه‌ها در باره آزادی اجتماعی تمام عقاید و حتی بهائیان، داد سخن داد؟:

«در حقیقت، جسارتی هم که دو نفر عوام بایه در اول امر نمودند، از این بود که نوعی کار را بر آنها سخت کرده بودند که دست از جان خود شستند و بدون اذن بزرگان ملت خود، بر این جسارت بزرگ اقدام نمودند و به طوری که مسموع شد این طایفه، قتل نفس را مطلقاً حرام می‌دانند، حتی اگر کسی قاتل اولاد خود را

^۱ منظور تیراندازی بایبان به ناصرالدین شاه در سال ۱۲۶۸ قمری است.

هم بخواهد بکشد، اذن نمی‌دهند و شخص قاتل را از مذهب خود خارج می‌دانند. در این صورت این چنین مردم را همه روزه کشتن و گرفتن و ناچار کردن، خلاف قاعدهٔ مُلک‌داری است و مقصود کلی عارضِ دعاگو این است که امروز بحمدالله جمیع طوایف ساکنهٔ ایران در اطاعت سلطان متفق و یک‌دلند، ولی این تفرقهٔ مذهبی شیخی و مشرعی و بابی آتشی است که تازه، به نادانی مآلها افروخته شده، چنانچه به آب تدبیر که عبارت از آزادی و عدالت و تساوی امتیاز است، آن [را] خاموش نفرمایند، عن قریب شعلهٔ آن به نوعی بلند خواهد شد که به زحمت بسیار خاموش و افسرده نشود و دعاگو بدون غرض بر این مسأله اطلاع یافته، محض دولت‌خواهی تعرض نمود.^۱

جناب ابوالفضایل در ادامهٔ مطلب به طور بسیار مجمل، اشاره‌ای به ارادهٔ مردم در ادارهٔ حکومت نیز نمود. یادآوری چنین موضوعی به شاه از بابت خیررسانی نبود، بلکه از جهت راهکاری برای اصلاح امور اجتماعی در ایران بود و جنبهٔ پیشنهاد داشت:

«و امروز کار ممالک نوعی شده که رعایا خود در حفظ حقوق خود ساعی هستند و امر بر نهج زمان‌های [گذشته] نیست.»^۲

باید توجه کنیم که فهم ابوالفضایل از جایی نشأت گرفت که در تاریخ معاصر به هیچ‌وجه اشاره‌ای به آن نمی‌شود. سخن از حکومت پارلمانی در ادبیات آیین بهائی چیز تازه‌ای نبود. حدود ۱۰ سال پیش از نگارش نامهٔ ابوالفضایل، در اوایل ایام حضور جمال قدم در عکا، لوحی خطاب به ملکهٔ انگلستان ارسال گشت و در آن لوح، ترجیح حکومت پارلمانی مشروطه بر نوع حکومت استبدادی مطرح گردید و ضمن آن که مؤلفه‌های اخلاقی چنان بنیانی به وضوح بیان گشت، تدبیر سیاسی را از حوزهٔ ناسیونالیستی خود خارج نمود و به آن رنگ «انسانی» زد و هم‌چنین سامان یافتن «همهٔ مردم عالم» را مد نظر قرار داد. چنین فهمی در عبارات و جملات حضرت بهاء‌الله نمونهٔ ثانوی در دوران قاجار نداشت و تنها منحصر به آیین بهائی بود:

«و سمعنا انک اودعت زمام المشاورة بایادی الجمهور. نعم ما عملت، لان بها تستحکم اصول ابنة الامور و تطمئن قلوب من فی ظلمک من کلّ وضع و شریف. ولكن یبغی لهم بأن یكونوا امناء بین العباد و یرون انفسهم وکلاء لمن علی الارض کلها، هذا ما وعظوا به فی اللوح من لدن مدبر حکیم و اذا توجه احد الی المجمع،

^۱. رجوع کنید به (سند شمارهٔ ۲۳).

^۲. همان‌جا.

بحول طرفه الى الافق الاعلى و يقول: يا الهى اسألك باسمك الابهى بأن تؤيدنى على ما تصلح به امور عبادك و تعمر به بلادك انك انت على كل شىء قدير. طوبى لمن يدخل المجمع لوجه الله و يحكم بين الناس بالعدل الخالص، ألا أنه من الفائزين. يا اصحاب المجلس فى هناك و ديار اخرى، تدبروا و تكلموا فيما يصلح به العالم و حاله، لو انتم من المتوسمين»^۱.

شاید پیش از نامه یاد شده، نامه دیگری نیز توسط جناب ابوالفضایل برای ناصرالدین شاه تحریر شده بود.^۲ ظاهراً شاه نسبت به نامه‌های مذکور عکس العمل نشان داد و مطلبی نگاشت و از احوال نویسنده جويا شد. این بار جناب ابوالفضایل واضح‌تر معتقدات خود را نوشت و تفصیل بیشتری به مطلب داد.^۳ سؤال این است که در تاریخ معاصر ایران آیا کسان دیگری را هم می‌توان یافت که از این منظر به قضیه عدالت نگاه کرده و بدین طریق آن را به اولیای امور گوشزد کرده و یا در اجتماع ترویج نموده باشند؟

نحوه نگاه بزرگان جامعه بهائی به موضوع آزادی‌های اجتماعی بدین دلیل است که در ذات آیین بهائی موضوع «عدالت اجتماعی» مندرج گشته است. به همین خاطر، بهائیان فرهیخته در ادوار گوناگون می‌توانسته‌اند به اکثر کسانی که داعیه آزادی‌خواهی داشته‌اند، نزدیک شوند و در حد توانایی و پذیرش، با آنان ارتباط برقرار کنند. بنابراین اگر کسی در همان دوران، در قالب ادبیات سیاسی قاجاری، برای لزوم قانون‌مداری چیزی می‌نگاشت، حتماً بهائیان در انتشار آن کوشا بودند. جناب ابوالفضایل در زمره بهائیان قرار داشت که مترصد بودند تا این گونه مطالب به دستشان برسد، آن را نشر دهند و یا در نوشته‌های خود منعکس سازند. نمونه‌هایی از آن تلاش در این مجموعه به چشم می‌خورد و در این جا به

۱. حضرت بهاءالله، کتاب مبین؛ مؤسسه ملی مطبوعات امری؛ ۱۲۰ بدیع؛ ص ۶۲. مضمون عبارات عربی: [شنبه‌ایم که تو زمام مشورت را به دست مردم سپرده‌ای. کاری نیکو انجام داده‌ای که همانا بدین واسطه، اصول و بنیان‌های امور مملکت استحکام می‌گیرد و قلب همه کسانی که در سایه تو هستند، از پست تا بلندمرتبه، اطمینان می‌یابد. اما شایسته چنین است که اعضای مجالس مشاوره، امین مردم باشند و خود را وکلای همه ساکنان زمین ببینند. این است آنچه به آنها در این لوح از جانب مدبر حکیم پند داده شده است. هنگامی که یکی از ایشان به سوی مجمع توجه کرد، صورتش را به سوی افق اعلی بگرداند و بگوید: ای خدای من، از تو به خاطر اسم روشنت می‌خواهم که مرا بر آنچه امور بندگان تو را اصلاح و شهرهای تو را آباد می‌کند، تأیید دهی که همانا تو بر هر چیز توانا هستی. خوشا به حال کسی که به مجمع مشاوره داخل شود و بین مردمان به عدالت خالص حکم کند. همانا او از کسانی است که فائز شده است. ای اهل مجلس در آن جا (لندن) و شهرهای دیگر، اگر شما صاحب فراست هستید، در باره آنچه دنیا و احوال آن را اصلاح می‌کند، بندهشید و سخن بگویید].

۲. رجوع کنید به (سند شماره ۵۹). نویسنده نامه اخیرالذکر یا جناب ابوالفضایل است و یا میرزا اسدالله اصفهانی. شرح آن را در پاورقی سند آورده‌ام.

۳. رجوع کنید به (سند شماره ۲۵).

اقتضای سخن و به عنوان شاهد، تنها به یکی از آنها که مربوط به تدوین نظامنامه حکومتی جدید بود، اشاره‌ای می‌کنم:

«لهدا پس از مراجعت از سفر اول فرنگستان، [ناصرالدین شاه] کارآگاهان ملک را فرمود تا کتابی نوشتند که خلاصه افکار دانشمندان بلاد و نتیجه اطوار سلاطین با عدل و داد بود و اصول مفزیه در آن، شامل آزادی و تساوی امتیازات و آسایش رعیت و تکمیل ثروت و ترقی ملک و ملت بود و نام آن کتاب را «تنظیمات حسنه»^۱ نهاد و نوعی موافق حکمت و دانش نگاشته شده بود که اگر فی‌المثل بخت یاوری کرده و قوانین مندرجه در آن اجرا یافته بود، تا کنون که پنج سال پیش نگذشته، دولت اسلام را به اندازه صد سال دول فرنگستان ترقی حاصل می‌شد و کافه رعیت بیچاره این ملک از فقر و ذلت و ظلم و بی‌تربیتی آسوده می‌گشتند، ولی افسوس که به جای اظهار تشکر و تهنیت، ملاهای نادان، مردم بیچاره را مضطرب کردند و از هر طرف در هدم این اساس سعی نمودند»^۲.

منظور جناب ابوالفضایل از تنظیمات حسنه، متن قانونی است که در سال ۱۲۹۲ ق. تحت عنوان «کتابچه تنظیمات حسنه دولت علیه و ممالک محروسه ایران» در طهران با چاپ سنگی منتشر شد. فریدون آدمیت در شرحی که برای اصلاحات دوره میرزا حسین‌خان سپهسالار در کتاب «اندیشه ترقی و حکومت قانون» آورده، از موضوعات مندرج در این کتابچه و سیر تدوین آن سخن گفته و معتقد است که این رساله به قلم سپهسالار یا مستشارالدوله و برای تأسیس «مجلس تنظیمات» در ولایات ایران تألیف شده است:

«آن قانون ۳ جهت اصلی داشت: تعیین حدود حکام در رابطه با حقوق مردم، ایجاد تنظیمات یعنی دستگاه اجرایی متشکل واحد بر پایه قواعد مضبوط، یکنواخت کردن اداره ولایات در پیوند نظام دولت متمرکز»^۳.

در همین سال ۱۲۹۲ که طلایه‌های قانون‌مداری در حال درخشیدن بود، حضرت عبدالیهاء رساله مدنیه را تحریر فرمودند و نسخه‌های دست‌نویس آن دست به دست در ایران منتشر شد؛ این رساله به حدی متقن و منطقی است که آقای رضا داوری اردکانی، استاد فلسفه دانشگاه‌های ایران و عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی در حکومت جمهوری اسلامی،

۱. حسنه = نیکو.

۲. رجوع کنید به (سند شماره ۲۱).

۳. آدمیت، فریدون؛ اندیشه ترقی و حکومت قانون؛ انتشارات خوارزمی؛ چاپ دوم؛ ۲۵۳۶ شاهنشاهی؛ ص ۲۱۷ تا ۲۲۵.

۴. آقای موزان مؤمن در نامه‌ای به من نوشتند رساله مدنیه در سال ۱۲۹۹ قمری در بمبئی چاپ شده است.

رساله مدنیّه را یکی از معقول‌ترین نوشته‌ها در باب اصلاحات ایران معرفی کرده، اما بر اساس همان روش پنهان‌کارانه، سخنی از نویسنده به میان نیاورده است:

«این رساله که نه عنوان و نه نویسنده آن مشخص است، در عصر سپهسالار نوشته شده است و نویسنده به اصول و مبانی ترقی‌خواهی عصر خود اشاره می‌کند [...] یکی از معقول‌ترین نوشته‌هایی که در این زمینه‌ها نوشته شده و من دیده‌ام، کتاب کوچکی است نزدیک به دویست صفحه در قطع رقعی، که نه نامی و تاریخی دارد و نه نویسنده آن معلوم است که کیست»^۱.

ندانستن این همه اطلاعات، خود شاهدهی قوی است مبنی بر این‌که دست بهائیان در کار بوده است! این اشارات را کردم تا بنویسم که از یکی از نامه‌های جناب ابوالفضایل به ناصرالدین شاه، چنین برمی‌آید که ایشان ضمن اشاره به «مذهب شخصی خود»، رساله مدنیّه را نیز برای شاه مزبور ارسال نموده است:

«دعاگوی حقیقی که بر حسب حکم مذهب شخصی خود، دعاگویی وجود مسعود همایونی را واجب و لازم می‌داند و لیلأ و نهارأ مزید استعلا و استقلال ملازمان سده سنیّه^۲ را از درگاه الهی می‌طلبد، بدون غرضی، محض ایفاء مراسم شکرگزاری و اجرای بعض حقوق ولی‌نعمت حقیقی، به عرض این عریضه و ایفاد کتاب مستطاب مدنیّه مبادرت جست، زیرا که فدوی به هیچ‌وجه تحصیل ریاستی یا جلب منفعتی منظور ندارد»^۳.

پر واضح است که اگر بهائیان به میدان روشن‌فکری آمده بودند، تئوری‌باغان و نظریه‌پراکنان، مجالی برای عرضه کالاهای ناقص خود نداشتند. بدین جهت بهترین راه، بایکوت بهائیان به روش‌های تبلیغ منفی از جانب تحصیل‌کردگان و روش‌های خونین از جانب حکومت‌مداران سیاسی و رهبران مذهبی بود. ایران و ایرانی تا به حال تاوان بس سنگینی برای این رفتار خود پرداخته و حقیقت این است که برای رسیدن به مجاری پیشرفت، یا باید بر سخن درست‌گردن نهاد و یا باید تاوان کج‌اندیشی و زشت‌رفتاری خود را مرتباً و به تکرار پرداخت نمود.

^۱ فصل‌نامه «نامه فرهنگ»، بهار ۱۳۸۳، شماره ۵۱، صفحه ۷۴ و صفحه ۱۲۴. در مقاله آقای داوری اردکانی بخش‌هایی از رساله مدنیّه درج شده است.
^۲ سده سنیّه = پیشگاه بلندمرتبه.
^۳ رجوع کنید به (سند شماره ۲۵).

از نوشته‌های جناب ابوالفضایل برمی‌آید که او همپای دیگر اندیشمندان زمان خود، دغدغه مهمی در باب انحطاط ملل شرق داشت. با آثار دیگر نویسندگان مرتبط بود، نوشته‌هایی که در این باب به زبان عربی تحریر می‌گشت، ترجمه می‌نمود و یا حتی خود در این باره مطلب می‌نگاشت و رویکرد خود را که عبرت گرفتن از تاریخ بود، چنین به خواننده منتقل می‌ساخت:

«مردم را گوش شنوایی گران گشته و چشم بینش تاریک شده و گر نه کنونه^۱ خود را در آیین روزگار تو مانند دید و انجام کار خویش را از دفتر جهان که بزرگ‌نامه یزدان مهربان است، توانند بخوانند. زیرا جهان، خردنامه [ای] است به خامه ایزدی نگاشته و دفتری از هر گونه دانش انباشته. باختریان که مردم کشورهای فرنگستان باشند و مردمی بی‌ارج و گروهی بی‌نام بودند، از راه دانش و هنرمندی بر آسمان ناموری و زبردستی بر شدند و ما ایرانیان که به چرخ مهی^۲ و اورنگ فرهی^۳ بودیم، از واگذاری روش بزرگان خویش و بی‌پروایی به فرگفت^۴ آیین و کیش، روز به روز به نشیب‌لاخ^۵ نادانی فرو می‌رویم و دم به دم پیر آزادی را به گل و لای ریمنی^۶ می‌آلاییم. پیداست که اگر مهر پروردگار بخشش کار دستگیری نکند و چراغ دانش فرا راه این گمگشتگان ندارد، در تیره چاه خواری جاودانی فرو خواهیم رفت و به کمند بندگی دشمن خون‌خوار گرفتار خواهیم آمد».^۸

اما در باره اصلاح طلبی جناب ابوالفضایل نکته بسیار مهمی را نیز باید اضافه نمایم. اگر می‌بینیم که او در آثارش از دلایل انحطاط ایران و عواقب آن می‌نوشت؛ از نام‌آوران عرصه اصلاحات همچون میرزا ملکم‌خان^۹، میرزا حسین‌خان سپهسالار^{۱۰}، میرزا علی‌خان امین‌الدوله^{۱۱} و یوسف‌خان مستشارالدوله^{۱۲} به نیکی یاد می‌نمود و یا با ایشان دوستی برقرار می‌کرد؛ دست به ترجمه و نگارش می‌زد و یا سعی داشت با روزنامه اختر ارتباط برقرار

^۱. رجوع کنید به (سند شماره ۵۸).

^۲. کنونه = صورت.

^۳. مهی = بزرگی.

^۴. فرهی = شوکت.

^۵. فرگفت = حکم.

^۶. نشیب‌لاخ = سرازیری. «لاخ» پسوند مکان است.

^۷. ریمنی = شیطانی.

^۸. رجوع کنید به (سند شماره ۵۲).

^۹. رجوع کنید به (سند شماره ۱۷).

^{۱۰}. رجوع کنید به (سند شماره ۶۴).

^{۱۱}. رجوع کنید به (سند شماره ۲۶).

^{۱۲}. رجوع کنید به پاورقی (سند شماره ۴۴).

کند^۱ و و بسیاری کارهای دیگر، اینها را نخواهیم توانست به معنای آن بگیریم که گفتار و رفتار آن قانون‌مداران، اصلاح‌طلبان و یا روشن‌فکران از همه جهت مورد تأیید او واقع می‌گشت.

مجموعه پیش رو، آئینه تمام‌نمای استدلال و نوشتار یک مرد دین‌مدار است. او اندیشمندی بود که اصلاح را در قالب اعتقاد دینی عرضه می‌کرد و معتقد بود که در سیر تاریخ بشر، ظهور ادیان الهی نقشی اساسی و سازنده داشته‌اند. او هم‌چنین در نگاه تاریخی خود به دنبال علل و عوامل عقب‌ماندگی و انحطاط ایران نیز می‌گشت و از نظرگاه خود، علت عقب‌ماندگی ایرانیان را تمسک به سنت‌های از دست رفته و ناکارآمد جامعه می‌یافت و چاره آن را در تشبث به حبل آیین بهائی می‌دانست. می‌توان گفت که او پیشرفت و مدنیت را محصول ایمان آوردن مردمان به مظاهر ظهور برمی‌شمرد و برای زمان خود نیز ایمان به جمال قدم را داروی دردهای عالمیان معرفی می‌نمود:

«از معنی مدنیت و مرتبی عالم انسانی استفسار رفته بود. شهر را به تازی (مدینه) گویند و چون یاء نسبت و تاء مصدریت به آن ملحق شود، معنی آن «شهری بودن» گردد و مقصود حکما از این کلمه جامعه، قانونی است که مایه انتظام جهان و آسایش جهانیان باشد و قوانین مستقیمه، مدنیت شرایع مقدسه است و مایه آسایش جمهور، متابعت سنن الهیه و اگر در تواریخ ادیان و حالات اسلاف نظر فرمایم، بینی که هیچ ملتی عزیز نشد، جز به متابعت سفرای الهیه و اجرای قواعد مستحسنة ربانیه [...] امروز قدرت جاذبه و کلمه نافذه و احاطه علمیه، احبای الهی راست که به حبل‌المتین یقین، علمای راسخین را در کمند انقیاد آرند و به سیف بیان حبال اوهام ملل و ادیان را مقطوع و منقصم نمایند.»^۲

نگاه جناب ابوالفضایل در مسیر روشنگری، وابسته به آیین بهائی است، آیینی که روشنگری و اصلاح اجتماعی را با رعایت موازین اخلاقی در یک قالب دینی ممزوج و همراه کرده است.^۳ بر همین اساس در جای جای نوشته‌های ابوالفضایل آن‌جا که دلش با راه گشودن است، هم دلیل عقب‌ماندگی ایران بیان می‌شود، هم راه برون رفت از آن انحطاط نمایان می‌گردد و هم توصیه به دینداری و اتصاف به اوصاف اخلاقی به مخاطبان جلوه‌گری می‌کند و این، تنها، شیوه مردان خداست:

^۱ رجوع کنید به (استاد شماره ۲۶، ۳۱، ۴۴) و برخی سندهای دیگر.

^۲ گلپایگانی، رسائل و رقاظم، ص ۲۴۰.

^۳ این بحث را در مجلد ثانی «رستاخیز بنهان» که بررسی تاریخی آیین بابی و تبدیل آن به آیین بهائی است، بی‌گرفته‌ام و به تفصیل در آن باره سخن گفته‌ام.

«نورانیّت ضمیر و صفای باطن و ادراک رتبه اطمینان و یقین در امر عقاید، بسته به اطاعت احکام الهی است و ریاضت دادن نفس به سنن مکتوبه در کتاب اقدس ربّانی. زیرا که چون شخص، کمر به اطاعت فرمان خداوند بندد و خود را به صفات عالیّه موصوف و آراسته گرداند و از کسالت و تن‌پروری بگذرد و همواره به ذکر حق اشتغال ورزد، اقبال قلبش که به ید قدرت ربّانی مختوم است، به عنایت الهی مفتوح شود و ابواب علوم لایتنامی بر وی گشاده گردد و به مرتبه بلند یقین وارد آید [...] ای برادر من، تقوای خالص پیشه کن که نردبانی است آسمانی برای صعود به رتبه عالیّه دانش و یقین و خود را به صفات نیکو آراسته دار که راهی است راست تا بزمگاه مقرّبین»^۱.

در حقیقت، ابوالفضایل روشنفکری برجسته است از آن‌جا که در دامان آیین بهائی ذهن خود را پرورش داد و بر اساس یافته‌ها و استفاضه‌های خود، حرکت روشنگرانه‌ای را دامن زد. او خود را صاحب اندیشه و روش جداگانه نمی‌دانست و هیچگاه اعتقادات خود را در اختیار مخاطب نمی‌گذاشت، مگر آن‌که آنها را با اصول اعتقادات بهائی سنجیده باشد. محک او آثار قلم اعلی بود. محکی که می‌توانم بگویم نوشتار جناب ابوالفضایل را بر اساس فرموده حضرت عبدالبهاء، از «گفته‌های پریشان دیگران» متمایز می‌ساخت:

«همیشه فرمان‌های یزدانی، مردم را به راه دوستی و مهربانی خوانده، ولی مردمان برخی از آن را پیروی نموده و برخی را به کنار نهاده‌اند، به پندار خود پرداخته، از گفتار پروردگار بی‌بهره مانده‌اند. از این رو است که راز گفتارهای یزدانی پنهان مانده و از هوش و گوش مردم دور شده، پس اگر دانایان زمین به دیده بیننده در گفتارهای جهان‌آفرین بنگرند و به هوش و دانش اندیشه نمایند، ناچار به پنهان آن پی برده، از گفته‌های پریشان دیگران بگذرند»^۲.

از اشارات تاریخی در امر روشنگری ایرانیان که بگذرد، کمی نیز باید در باره مجموعه اسناد پیش‌رو مطالبی را برای خواننده محترم شرح دهم:
در اوایل سال ۱۳۰۰ قمری، پس از ورود آقا میرزا مهدی دهجی به طهران، بهائیان به وجد و شور آمدند و جلسات بزرگ تشکیل دادند و این امر بر مخالفان گران آمد. بالاخره مخالفان توسط آقا سید صادق سنگلجی شکایت نزد ناصرالدین شاه بردند و او به پسرش

۱. رجوع کنید به (سند شماره ۱۸).
۲. رجوع کنید به (ضمیمه شماره ۲).

کامران میرزا، نایب‌السلطنه، حکم رسیدگی داد. کامران میرزا دست به کار شد و در روز ۲۸ ربیع‌الاول ۱۳۰۰، جناب ابوالفضایل و جمعی دیگر از اعیان طهران را دستگیر کرد.^۱ طبق آنچه که خود جناب ابوالفضایل نوشته است، در این هجوم، تمام آثار و نوشته‌های ایشان به تاراج رفت.^۲ با این حال باید گفت جای خوشوقتی است که ظاهراً بسیاری از آن نوشته‌ها، در میان انبوه اسناد بیوتات سلطنتی محفوظ مانده و اینک در آرشیو سازمان اسناد ملی ایران، طبقه‌بندی شده است و در اختیار محققین قرار دارد. مرا از روزی که پای در راه تاریخ نهادم، هرگز این گمان نبود که زمانی افتخار خواندن و انتشار این آثار گرانقدر را بیابم.

مجموعه دست‌خط‌ها و نوشته‌های جناب ابوالفضایل در اسناد بیوتات سلطنتی، بر اساس تاریخ‌های مندرج بر اوراق مزبور، آثار قلمی آن‌جناب تا یک روز قبل از دستگیری ایشان^۳ و بسیار زیاد است. البته تمام این مجموعه مانند اکثر مجموعه‌های اسناد، تحت یک عنوان قابل انتشار نیست. الواحی که جناب ابوالفضایل استنساخ نموده، نامه‌هایی که برای مانکجی صاحب نوشته و مربوط به امورات زرتشتیان بوده، رونوشت‌هایی که از نوشته‌های دیگران برداشته، کاغذهایی که بر آنها قطعاتی از اشعار شعرای قدیم تحریر کرده، یادداشت‌های پراکنده و ناقص و ... و گاهی نیز آنچه که مفید فایده اهل تحقیق نباشد نیز، در آن مجموعه یافت می‌شود. این‌که جناب ابوالفضایل بر قطعه کاغذی چند بیت شعر از ناصر خسرو یا نبیل زرنندی تحریر نموده باشد، برای من الزامی به وجود نیارد تا آن قطعه را در مطاوی اوراق این کتاب بگنجانم. سعی نموده‌ام آنچه که از تحریرات جناب ایشان (یا مربوط به ایشان)، در اسناد بیوتات سلطنتی موجود است و در این کتاب فراهم می‌آورم، حاوی مطلبی باشد که به نحوی اطلاع و خبری از فعالیت‌های اجتماعی و احوال و اوضاع زندگی جناب ابوالفضایل، آثار قلمی او، روزگار قاجار و یا وضعیت بهائیان آن دوره، در اختیار خواننده بگذارد. بر همین اساس و با توجه به اسناد موجود، این کتاب را در چهار فصل تنظیم نموده‌ام:

فصل اول مربوط به نامه‌نگاری‌های ایشان با میرزا آقاخان کاشانی^۴ است که در دو بخش، تحت عناوین «الواح مبارکه» و «عرایض جناب ابوالفضایل» تنظیم شده است.

^۱. محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه در خاطرات روزانه خود به تاریخ ۸ ربیع‌الثانی ۱۳۰۰ آورده است: «بانی بگیری غربی است» (اعتمادالسلطنه، محمدحسن‌خان؛ روزنامه خاطرات؛ به کوشش ایرج افشار؛ انتشارات امیرکبیر؛ چاپ پنجم؛ ۱۳۷۹؛ ص ۲۱۶) و از این عبارت چنین معلوم می‌شود که در آن روزها اعیان نایب‌السلطنه به سختی به دنبال بهائیان بودند تا آنان را دستگیر و روانه زندان انبار کنند.

^۲. گلپایگانی، رسائل و وقایع، ص ۴۷.

^۳. (سند شماره ۱۹) در تاریخ ۲۷ ربیع‌الاول ۱۳۰۰ پاکت‌نویس شده است.

^۴. میرزا آقاخان کاشانی که لقب خادم داشت، از دوره بغداد تا پایان عمر حضرت بهاء‌الله منشی ایشان و واسطه وصول عرایض و ارسال الواح بود. در باره او به پاورقی انتهای (ضمیمه شماره ۱) رجوع کنید.

فصل دوم را به رساله‌های ایشان اختصاص داده‌ام. در این فصل، ۹ رساله در مواضع استدلال، تاریخ و تفسیر اصول اعتقاد بهائی وجود دارد که هر یک از آنها با آن که در سال‌های نخستین ایمانش تحریر گشته است، اما از پختگی و شایستگی آثار دوران پیری‌اش چیزی کم ندارد. یکی از رسائل این فصل، در واقع نامه‌ای است خطاب به جناب سمندر و به سیاق تقسیم‌بندی اسناد در این مجموعه، می‌بایست در فصل سوم می‌آمد. اما به دلیل نزدیک بودن موضوع این نامه به محتوای رساله دیگری که در همین فصل آمده، ترجیحاً نامه مزبور، به صورت رساله در فصل دوم قرار گرفته است.

فصل سوم مکاتبات جناب ابوالفضایل را شامل می‌شود که برای دست‌یابی بهتر به مقصود، آن مکتوبات را در سه بخش منظم ساخته‌ام. بخش اول: نامه‌هایی که آن جناب تحریر نموده، بخش دوم: نامه‌هایی که به ایشان یا در ارتباط با ایشان نوشته شده و بخش سوم: مکاتباتی که جناب ابوالفضایل به فارسی سره انجام داده است. طبیعی است که در بخش‌های اول و دوم، از آن‌جا که برخی نامه‌ها امضا ندارد و تشخیص دقیق نویسنده و مخاطب آسان نیست، ممکن است اشتباهی در تقسیم‌بندی به وجود آمده باشد.

فصل چهارم نیز نوشته‌های متفرقه ایشان و حاوی مطالب متنوعه و گوناگونی است که نکات تاریخی، مذهبی و اخلاقی بسیار می‌توان در آن یافت.

هم‌چنین برای برقرار کردن ارتباط بهتر این اسناد با فضای بیرون از آنها، بخش ضمایم، شامل ۵ ضمیمه را نیز تنظیم نموده‌ام که می‌توان ضمایم مزبور را در حکم حواشی طولانی برای برخی از مطالب مندرج در اسناد این کتاب به حساب آورد.

پیش از این، در سال ۱۳۸۰ بخشی از آثار این عالم فاضل را که در آرشیو سازمان اسناد ملی ایران بایگانی است، در کتاب «اسنادی از زرتشتیان معاصر ایران» منتشر ساختم. از آن‌جا که جناب ابوالفضایل چند سالی منشی مانکچی صاحب بود و موضوع آن کتاب نیز وضعیت جامعه زرتشتی در تاریخ معاصر، انتشار آن آثار در آن کتاب میسر و ممکن می‌نمود. اینک که مجال بیشتری است، آن‌چه که مربوط به خود او و اعتقادش است، در این کتاب می‌آورم.

گرچه بسیار مایل بودم که شرحی از احوال آن بزرگوار را نیز در این مقدمه درج نمایم، اما به دلیل آن‌که مجموعه پیش رو یک مجموعه سند است، از این کار صرف نظر نمودم. پرداختن به شرح حال کسی که در اکثر رشته‌های علوم زمان خود و خصوصاً دین‌شناسی، از سرآمدان یک جامعه بود، چیزی نیست که بتوان آن را در چند صفحه خلاصه نمود و به اختصار برگزار کرد. از طرف دیگر تحلیل رفتار، گفتار و نوشتار جناب ابوالفضایل و اثری که بر جای گذاشت، در بضاعت علمی این‌جانب نیست، چه که اگر قرار باشد کسی در باره ایشان بنویسد، باید بر آثار گرانقدر آن بزرگوار احاطه‌ای نسبی داشته باشد و این از

عهدۀ من خارج است. همچنین تحلیل و بررسی گوشه‌هایی خاص از زندگانی جناب ابوالفضایل، همچون: دوران منشیگری ایشان نزد مانکجی صاحب، جایگاه علمی او در جامعهٔ بهائی و مباحثات مذهبی‌اش در سال ۱۳۰۱ با سران حکومت قاجار، سفرها و مباحثات تبلیغی‌اش، دوران اقامتش در مصر، نحوهٔ نگاه او به آثار هیاکل مقدّسه و رفتارهای اجتماعی‌اش بر طبق موازین امر بهائی و و خصوصاً کار منحصر به فردی که آن جناب در واقعهٔ شهادت جناب میرزا محمدرضای اصفهانی در سال ۱۳۰۷ در عشق‌آباد انجام داد، موضوعاتی نیستند که بتوان در چند جمله آنها را نوشت و به دست خواننده سپرد.

البته شرح احوال جناب ابوالفضایل مورد توجهٔ مورّخان بهائی بوده است. میرزا اسدالله فاضل مازندرانی در مجلّد ششم از تاریخ ظهورالحقّ صفحاتی به زندگانی ایشان اختصاص داده است. همچنین حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی کتابی مستقل در بارهٔ احوالات جناب ابوالفضایل تحریر نموده و جناب روح‌الله مهرباخانی نیز در شرح احوال آن بزرگوار کتاب نوشته است. آن آثار به انضمام شرحی که جناب عزیزالله سلیمانی در جلد دوم از سلسله مجلّدات «مصاییح هدایت» از جناب ابوالفضایل به دست داده، در دسترس است و برای اهل تحقیق کفایت می‌کند.

با وجود این، برای آن‌که خوانندهٔ محترم این کتاب، شمایی کلی از زندگی و مسیر حرکت او به دست داشته باشد، در بخش ضمائم، شرحی کوتاه را که خود جناب ابوالفضایل بر زندگانی خویش نوشته و پیش از این در مجلّهٔ پیام بهائی شماره ۱۲۲، منتشر شده است، آورده‌ام تا از این بابت نیز کوتاهی در بیان مطالب صورت نگرفته باشد. امید دارم که مجموعهٔ پیش رو، تنها بتواند مرجعی باشد تا مورّخان امر بهائی، با توجه به کتاب‌ها و مقالات مفیدی که تا به حال در بارهٔ جناب ابوالفضایل منتشر شده است، در آینده اثری جامع و کامل در بارهٔ این بزرگ‌مرد به نگارش آرند.

گرچه انتشار اسناد، فی حدّ ذاته، برای استفادهٔ کسانی است که کار تحلیل تاریخی صورت می‌دهند و همچنین آثار جناب ابوالفضایل مخاطبان خاصّ خود را دارد، اما ترجیح دادم که با تهیهٔ کردن توضیحات و یا پاورقی‌های مختصر و مربوط، امکان استفادهٔ گروه بیشتری را از خواندن این کتاب فراهم آورم.

در ابتدا قصد داشتم از معنی کردن لغات و عبارات عربی پرهیز نمایم، اما به توصیهٔ یکی از دوستان، بدین کار دست زدم و امیدوارم که ارباب دانش بر کاستی ترجمهٔ عبارات و لغات عربی بر من خرده نگیرند. گرچه می‌خواستم با ارجاع دادن خواننده به بخش ملحقات، ترجمه‌ها را در آن بخش بیاورم، لیکن احساس نمودم که به دلیل حجم فراوان لغات و عبارات عربی، خوانندهٔ محترم در برخی موارد از رجوع مکرر به بخش ملحقات

خسته خواهد شد، لذا ترجمه لغات و عبارات عربی را نیز در پاورقی آوردم. به همین واسطه، به دلیل راحتی و آسودگی خواننده محترم، ضمن معنی کردن لغات جدید در پاورقی، لغت‌نامه‌ای نیز تهیه نمودم و در انتهای کتاب درج کردم تا در صورت نیاز، بتوان معانی لغات دشوار را در دست داشت.

در مقدمه جلد چهارم «اسناد بهائیان ایران» که پیش از مجلدات دیگر منتشر گشت و مربوط به اسناد ۱۳۲۰ تا پایان ۱۳۳۱ بود، توضیح دادم که هر جلد از مجلدات پنج‌گانه اسناد، دارای بخشی به نام ملحقات خواهد بود که به تحقیقات من راجع به وقایع و شرح احوال افراد ذکر شده در اسناد اختصاص خواهد داشت. از آن‌جا که یافتن شرح حال بسیاری از افرادی که در اوراق این کتاب به آنها اشاره شده و خصوصاً تحقیق در باره خانواده‌هایشان احتیاج به زمان طولانی و در عین حال دسترسی به آرشیوی کامل و جامع دارد که در بضاعت من نیست، لذا برای این مجلد، بخش ملحقات را منظور ننمودم و در باره افرادی که در اسناد ذکری از آنان شده است، اگر مطلبی یافتم، در پاورقی مختصراً شرحی از زندگی آنان نوشتم و به همین مختصر اکتفا کردم. بنابراین اگر راجع به کسانی شرحی در پاورقی درج نگشته، به معنای آن است که اطلاعی از آن شخص به دست من نیامده است.

ذکر نکاتی دیگر را نیز در باره کتاب پیش رو ضروری می‌دانم. تمام اوراق این مجموعه را پس از تایپ، با متن اصلی و به تنهایی مقابله نمودم و امید دارم که خطاهای موجود در متن، بسیار کم باشد. اما تایپ و حروف‌چینی این اثر خالی از اشکال نبود. اولاً نوشته‌های جناب ابوالفضایل هم به زبان عربی است و هم به زبان فارسی و ثانیاً رسم‌الخط قدیم و جدید در برخی موارد با هم تطابق و هم‌خوانی ندارند. مثلاً امروزه می‌نویسیم: قطعه‌ای، نشانه‌ای، گوینده‌ای و، اما در قدیم «ای» را همان همزه روی حرف «ه» محسوب می‌کردند و می‌نوشتند: قطعه، نشانه، گوینده و یا در قدیم می‌نوشتند: کتابخانه، نامه‌ها، گلدسته‌ها و، اما امروزه می‌نویسند: کتابخانه‌ها، نامه‌ها، گل‌دسته‌ها و هم‌چنین در رسم‌الخط‌های پیشین در نوشتن صدای همزه، هر کسی روشی داشت، در قدیم می‌نوشتند: «مسئله»، «شئون» و «مسئول»، اما امروز برخی می‌نویسند: «مسأله»، «شؤون» و «مسؤول». در قدیم علائم نوشتاری همچون ویرگول، دو نقطه، پرانتز و ... مرسوم نبود یا خیلی از موارد دیگر.

به دلیل سهل‌الوصول شدن فهم متن اصلی، در حد دانش و اطلاع خود، علائم نوشتاری را به متن افزودم و در باره قواعد رسم‌الخط نیز تلاش نمودم که حل و رفع اختلافات به رسم‌الخط امروزی نزدیک‌تر باشد. اگر در مورد خواندن لغتی یقین نداشتم، آن را در بین دو پرانتز با علامت سؤال آوردم و اگر تغییری در متن دادم، آن را با علامت [] مشخص

نمودم و در این کار از برخی جزئیات صرف نظر کردم، مثلاً اگر در نسخه اصلی تحریر شده بود: «گفتنیست»، آن را به صورت «گفتنی است» تایپ نمودم. هم‌چنین سعی کردم برای رسم‌الخط عربی و فارسی تفاوت قایل شوم و علامات و نشانه‌های لازم را به کار بگیرم، چه که مثلاً در عربی می‌نویسند: شهداء، اتقیاء، اصفیاء و ... اما در رسم‌الخط فارسی، همزه انتهای لغات را برمی‌دارند و می‌نویسند: شهدا، اتقیا، اصفیا. سعی داشتم در متون عربی و فارسی این تفاوت را در نظر بگیرم و بالاخره برای این‌که خواننده محترم بداند که محلّ و مرجع اسناد این مجموعه در کجاست، در پایان هر شماره سند، شماره تنظیم ۹ رقمی را که شماره بایگانی آن سند در سازمان اسناد ملی ایران است، ذکر نمودم.

چند سال پیش از این، در اواسط دهه هفتاد، بخش‌هایی از این نوشته‌ها را خواندم و دوست بزرگوارم، خانم ساغر صادقیان که بسیار عالمه و فاضله و خود در رشته تاریخ صاحب نظر است، در نهایت لطف آنها را تایپ نمود. در آن زمان از دانش و محبت‌های بی‌دریغ سرور مهربانم، جناب فؤاد صانعی نیز بهره‌مند بودم، اما زمانه به سرعتی پیش رفت که آن زحمات، به دلیل تغییر یافتن سیستم‌های کامپیوتری، دیگر قابل استفاده نبود. بنابراین از آن‌جا که می‌دانستم اگر کس دیگر نیز این مجموعه را تایپ کند، خود باید تمام آن را مقابله کنم، ترجیح دادم تایپ مجموعه پیش رو را نیز خود بر عهده بگیرم و چون در برخی مواضع تلاش خانم صادقیان و آقای صانعی در مقابل چشمانم بود، نیاوردن نام ایشان را کمال بی‌انصافی دانستم.

در طول زمانی که این مجموعه را می‌خواندم و بازنویسی می‌کردم، دلم می‌خواست موقعیتی به دست می‌آمد تا می‌توانستم پیش از انتشار نوشته‌های جناب ابوالفضایل، این کار را حضوراً به جناب روح‌الله مهرباخانی که در این زمینه سمت الفضل للمتقدم دارد، نشان بدهم. به خوبی می‌دانم که شایسته نبود گوهرهایی چنین با ارزش در دستان بی‌بضاعتی چون من قرار گیرند و به خوبی آگاهم که مرا آن دانش نیست که در باب مندرجات نوشته‌های جناب ابوالفضایل سخن بگویم یا اظهار نظری کنم. لذا این مجموعه در تابستان ۱۳۹۳ از طریق پست الکترونیکی برای جناب مهرباخانی ارسال شد و ایشان پس از مطالعه، ضمن بیان چند تذکر، از انتشار این کتاب تمجید و اظهار خوشنودی نمودند. در این مقام، ادای احترام و تشکر را به ساحت آن بزرگوار مناسب و لازم دیدم. دعا می‌کنم خدایش هر کجا هست، سلامت بدارد.

هنگامی که تایپ اسناد این مجموعه به پایان رسید و من در حال تهیه و تنظیم پاورقی‌ها بودم، به دلایلی که بر جامعه بهائی پوشیده نیست، در باره انتشار این اسناد دچار دودلی و شک شدم، اما با این وجود اتمام آن را لازم شمردم و پیش خود فرض نمودم که اگر

مقتضی انتشار هم نباشد، زمانی بالاخره این امکان میسر خواهد گشت. در اواخر کار، وقتی لوح مبارکی را که از قلم اعلی خطاب به جناب ابوالفضایل نازل شده و در این مجموعه در (ضمیمه شماره ۱) آمده است، تایپ می نمودم، این بیان مبارک در آن لوح منیع که در باره آقا میرزا علی اصغر نام صادر شده، تصمیم مرا بر انتشار این مجموعه قطعی نمود:

«إن شاء الله به یقین مبین بر صراط مستقیم ثابت و راسخ باشی و به ذکر مظلوم ناطق. زود است که در انجمن عالم ذکر نفوس مستقیمه و آنچه از ایشان در ایام الهی ظاهر شده، منتشر گردد. این است آن کلمه [ای] که محتوم است و ابداً تغییر نیابد.»

این بیان مبارک را به فال نیک گرفتم و اینک این فضلی را که حق بر این جانب ارزان داشته، افتخار می شمارم و از کاستی های این کتاب که حاصل بی دانی و امکانات بنده است، از خواننده بزرگوار پوزش می خواهم و در انتظار تمام نظرات و انتقادات می مانم تا در آینده به اصلاح کاستی های مجموعه پیش رو برآیم.

تورج امینی
تابستان ۱۳۹۳

^۱ این کتاب قرار بود در اواسط دهه هشتاد به صورت مستقل منتشر شود و مقدمه بالا نیز در سال ۱۳۸۵ تحریر شده بود. چند سال بعد که بنا بر این شد تا مجموعه «اسناد بهائیان ایران» به دنبال هم انتشار بیاید، متن مقدمه بالا را بازخوانی نمودم و کمی جرح و تعدیل در آن صورت دادم.

فصل اوّل

الواح و عريضه‌ها

[سند شماره ۱]

[لوحی از قلم اعلی و اشاره به ایمان آوردن جناب ابوالفضایل و بیان عظمت ظهور]

هو الاقدس الاعظم العلی الابهی

ذکر من لدناً لمن توجه إلى افقی و فاز بعرفانی و أخذ رحيق البیان باسمی و شرب منه بذکری العزیز البدیع. انا کنا معک إذ سمعت و أجبیت مولیک فی يوم فيه انصعق من فی السموات و الارض، إلا من انقذته يد قدرة ربک القدير. قد سمعنا ندانک مرّة بعد مرّة و رأینا توجهک إلى وجه الله العزیز الحمید. قد اسمعناک ندائی و سمعنا ندانک و أرنناک آیاتی و رأیناک فضلاً من عندی، ان ربک لهو الفضال العلیم الخیر و أمسکنا زمام القلم إلى ان أتت المبعثات إذا اطلعناه أمرا من عندنا و ذکرناک بالحق ان ربک لهو الغفور الکریم.

قد حضر العبد الحاضر لدى العرش و فی یده کتابک، قام و قرأ فی المنظر الاکبر، المقام الّذی استقرّ فيه عرش مالک القدر، الّذی أتى من سماء الوحی بسلطان مبین و مرّة اخرى ذکرک تلقاء الوجه، قلنا أن اصبر ان ربک لهو الصبار الحکیم.

یا ایها المقبل الی الله، قد سمعنا ما نادیت به الله و وجدنا منه شوقک و اشتیاقک و عرف خلوصک لله رب العالمین. قد شهد کلّ کلمة من کلماتک بظهور الله و سلطانه، أن احمد الله بما یدک علی هذا الامر العظیم. أن احفظ هذا المقام الاعلی باسم ربک الابهی، کذلک یأمرك مالک الاسماء من شطر سجنه البعید. أن افرح ثم أشکر بما فاز ندانک باصفاء المظلوم و اجابک بما یتقی بدوام اسماء الله و صفاته، ان ربک لهو الصادق الامین.

قل یا اله الملکوت و مالک الملوک و سلطان الجیروت، أسألک بانوار وجهک بعد فناء الاشیاء بأن تجعلنی فی کلّ الاحوال مقبلاً الیک و منقطعاً عن سواک، ثم اشربنی من زلال کوثر عطائک الّذی من فاز به، طار فی هوائک و نبذ ما دونک و اخذه سکر الآیات علی

۱. منظور از عبد حاضر، میرزا آقاخان کاشانی است که کاتب حضرت بهاءالله بود. شرحی از احوال او را در پاورقی انتهای (ضمیمه شماره ۱) آورده‌ام.

۲. در ادبیات آیین بهائی، سجن بعید، به ایام تبعید ادرنه اطلاق می‌شود. گرچه در این‌جا عبارت سجن بعید به کار رفته است، اما یقیناً مقصود از سجن بعید، شهر ادرنه نیست، چه که جناب ابوالفضایل در سال ۱۲۹۳ به آیین بهائی ایمان آورد و در این زمان، حضرت بهاءالله در عکا زندانی بودند.

شان ما خوفه سطوة العالم ولا ضوضاء الامم. ای ربّ انا الّذی توجّهت الی بحر فضلک و اعترفت بسلطنتک و اقتدارک، أسألك بأن تؤیّدنی فی کلّ الاحوال علی خدمتک و ذکرک و شتاک، انک انت المهیمن علی من فی الارض و السماء، تفعل ما نشاء و تحکم ما ترید و انک انت الامر المعطى الغفور الرحیم.^۱

جناب ملا ابوالفضل، علیه بهاءالله، کل^۲

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۰۶۳]

۱. مضمون متن عربی: [او مقدّس‌ترین، بزرگترین، والاترین و روشن‌ترین است. ذکرى است از جانب ما، برای کسی که به سوی افق من توجه کرد و به شناسایی من رسید و به اسم من شراب گفتار را گرفت و به یاد من که عزیز و بدیع است، از آن نوشید. به درستی که ما با تو بودیم، هنگامی که شنیدی و مولای خود را اجابت کردی، در روزی که، کسانی که در آسمان و زمین بودند، بیهوش شدند، مگر کسی که دست قدرت پروردگار توانای تو، او را نجات داد. همانا ندای تو را مرتباً بعد از مرتباً دیگر شنیدیم و توجه تو را به سوی وجه خداوند عزیز ستوده‌شده، دیدیم. همانا ندا را به گوش تو رساندیم و ندای تو را شنیدیم و آیات را به تو نشان دادیم و تو را دیدیم که اینها فضلی از جانب من است. به درستی که پروردگار تو بسیار بخشنده، دانا و آگاه است و زمام قلم را نگاه داشتیم تا این‌که وقتش رسید. در آن هنگام، به امری از جانب خودمان او را مطلع کردیم، و تو را به حقّ ذکر کردیم، به درستی که پروردگارت بخشنده کریم است.

به تحقیق عبد حاضر، نزد عرش حضور یافت در حالی که نامه تو در دستش بود. در بلندترین نظرگاه، مقامی که در آن عرش صاحب سرنوشت - کسی که از آسمان وحی یا قدرتی آشکار آمد و استقرار یافت - ایستاد و نامه را خواند. و بار دیگر نیز تو را در مقابل وجه ذکر کرد. گفتیم: صبر کن، به درستی که پروردگارت بسیار صبرکننده آگاه است. ای اقبال‌کننده به سوی خداوند، به تحقیق آنچه را که با آن خداوند را خواندی، شنیدیم و از آن شوق و اشتیاق و بوی خلوص تو را - که به خاطر خداوند، پروردگار عالم بود - یافتیم. همانا هر کلمه از کلمات تو به ظهور و قدرت خداوند شهادت داد. خداوند را حمد کن، زیرا تو را بر این امر بزرگ تأیید کرد. این بلندترین مقام را به نام پروردگارت که روشن‌ترین است، حفظ نما. این چنین صاحب اسم‌ها از طرف زندانش - که دور است - تو را امر می‌کند. شاد باش، سپس شکر کن، زیرا ندای تو به شنیدن این مظلوم فائز شد و به آنچه که به دوام اسم‌های خداوند و صفات او باقی می‌ماند، تو را اجابت کرد. به درستی که پروردگار تو همانا صادق امین است.

بگو: ای معبود ملکوت، ای صاحب پادشاهان و پادشاه جبروت؛ بعد از فنای اشیاء، تو را به نورهای رویت می‌خوانم تا مرا در همه احوال، اقبال‌نموده به سوی خویش و جدا شده از غیر خود قرار بدهی، سپس از آب گوارای کوثر عطاى خود به من بنوشانی، زیرا هر کس به آن رسید، در هوای تو پرواز نمود و غیر تو را رها کرد و او را مستی آیات به شأنی فراگرفت که نه سطوت عالم او را ترساند و نه ضوضای امت‌ها. ای پروردگار من، من کسی هستم که به سوی دریای فضل تو توجه نمودم و به سلطنت و اقتدار تو اعتراف کردم. از تو می‌خواهم این‌که مرا در همه حال‌ها به خدمت و ذکر و ثنای خود مؤیّد کنی. به درستی که تو بر کسانی که در زمین و آسمان‌اند، روزی‌دهنده هستی. آنچه را می‌خواهی، انجام می‌دهی و آنچه که اراده کرده‌ای، حکم می‌کنی و به درستی که تو دستوردهنده عطاکننده بخشنده مهربان هستی.]

۲. علیه بهاءالله = بر او باد نور خداوند.

۳. مقصود از لفظ «کل»، شهر گلپایگان است. قابل ذکر است که جناب ابوالفضل در آن زمان در گلپایگان زندگی نمی‌نمود. به کار بردن لفظ مزبور، رمزی بود تا معلوم شود که مخاطب لوح چه کسی است و ضمناً اگر لوح به دست دشمنان افتاد، صاحب آن را نتواند تشخیص دهند.

[سند شماره ۲]

[لوحی از قلم اعلیٰ حاوی نصیحت به احباً در چگونگی عمل کردشان، حجاب اکبر بودن علما و بروز اموری در اوایل امر از جهال که سبب اوهام و ظنون عباد شد]

به نام مقصود عالمیان

یا ابا الفضل، به این کلمه طیبه مبارکه که بمثابة آفتاب از افق سماء لوح الهی مشرق است، ناظر باش:

ینیگی للانسان أن يظهر منه ما يفرح به العالم، لا بما يرتفع به حنين الامم. هذا مذهب الله لو هم يعرفون، هذا دين الله لو هم يشهدون، هذا امر الله لو هم يسمعون. ان قلمي الاعلى في كل الاحيان يجول في مضمار الموعدة و النصيحة و الحكمة و البيان، ولكن اهل الامكان يسمعون و لا يعملون، إلا من شاء الله ربك المهيمن القيوم.^۱

آفتاب عدل را تیرگی ظلم از اشراق منع نموده، البتہ روزی اصبح^۲ اراده مالک احدیته، حجاب مانعه را خرق^۳ نماید و انوار آفتاب حقیقت ظاهر و باهر^۴ و هویدا گردد. اگر جمع من علی الارض^۵ جمع شوند، قادر بر اطفای^۶ نور الهی نبوده و نخواهند بود. ان ربك ينطق بالحق و هو العليم الخبير.^۷

در جمع قرون و اعصار، علمای عصر ناس را از افق اعلیٰ^۸ منع نموده اند. ایشانند حجاب اکبر و سبحات جلال. هم علماء عند الناس و جهلاء عند ربك العزيز الحكيم.^۹ احدی از خارج بر اراده رحمانی و مشیت سبحانی^{۱۰} مطلع نبوده و نیست. بعضی، اهل حق را به

^۱ مثابه = مانند.

^۲ مضمون عبارات عربی: [برای انسان شایسته است که چیزی از او ظاهر گردد که به وسیله آن عالم شاد شود، نه آنچه که ناله امتها از آن به آسمان رود. این مذهب خداوند است اگر ایشان آگاه شوند. این دین خداوند است اگر آنان شهادت بدهند. این امر خداوند است اگر ایشان بشنوند. به درستی که قلم اعلیٰ من در همه زمانها در میدان موعدة و نصیحت و حکمت و گفتار جولان می دهد، ولی اهل این عالم می شنوند و عمل نمی کنند، مگر کسی که پروردگار تو که روزی دهنده و پایدار است، خواسته باشد].

^۳ اصبح = انگشت.

^۴ خرق = پاره کردن.

^۵ باهر = روشن.

^۶ من علی الارض = کسانی که روی زمین هستند.

^۷ اطفأ = خاموش کردن.

^۸ مضمون عبارت عربی: [به درستی که پروردگار تو به حق نطق می کند و او دانای آگاه است].

^۹ اعلیٰ = بالاتر. افق اعلیٰ = بالاترین افق. منظور حضرت بهاءالله است.

^{۱۰} سبحات جلال = پرده های عظمت. در ادبیات آیین بهائی «سبحات جلال» به موانعی مانند علم، ثروت، شهرت، مقام و اطلاق می گردد که گر چه در ظاهر اهمیت دارند و مردمان را بزرگ جلوه می دهند، اما در عین حال ممکن است ایشان را از شناسایی مظهر ظهور بازدارند.

^{۱۱} مضمون عبارت عربی: [نزد مردم ایشان از علما هستند و نزد پروردگار عزیز آگاه تو، از جاهلان].

^{۱۲} مشیت سبحانی = اراده الهی.

زعم خود اهل فساد دانسته و سبب اتحاد را علت اختلاف شمرده، لعمر الله اگر بما اراده الله^۱ مطلع شوند، کلّ به شطر^۲ دوست توجه نمایند و طائف حول اراده الهی گردند. بعضی امورات در اول امر از بعضی جهال ظاهر و آن، سبب ظنون و اوهام عباد گردید.^۳ از حقّ بخواهید تا کلّ را مؤید فرماید بر عرفان آن چه مقصود است. إن شاء الله آن جناب به کمال روح و ریحان^۴ القا نمایند آنچه را که سبب عرفان و اطمینان عباد است. انه یونّدک فضلاً من عنده و هو المقتدر القدير. انا ذکرناک من قبل و فی کتاب عبدنا الحاضر و فی هذا اللوح المنیر. أن اشکر الله بهذه الموهبة الکبری و هذا الفضل العظیم. البهاء علیک و علی من اقبل إذ اعرض عنه کلّ غافل بعید.^۵

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۰۶۳]

^۱ بما اراده الله = به آنچه که خداوند اراده کرد.

^۲ شطر = طرف، سمت.

^۳ احتمالاً منظور، واقعه تیراندازی بابیان به ناصرالدین شاه است که در سال ۱۳۶۸ قمری رخ داد و منجر به قتل عام بابیان گردید. در این باره به (سند شماره ۱۷) رجوع کنید.

^۴ روح و ریحان = شادی و سرور.

^۵ مضمون عبارات عربی: [به درستی که او به تو تأیید می‌رساند. این فضلی است از جانب او و او مقتدر و توانا است. به درستی که ما تو را از قبل در نوشته عبد حاضر ذکر کردیم و همچنین در این لوحی که روشن است. خداوند را به خاطر این موهبت بزرگ و فضل عظیم شکر کن. نور بر تو باد و بر کسی که اقبال کرد، در زمانی که هر غافل دوری از او اعراض کرد].

[سند شماره ۳]

[الوحی از قلم اعلی در باب عظمت و اهمیّت ظهور]

هو الاقدس الاعظم

شهد الله انه لا اله الا هو و الذي ينطق اليوم انه لهو الكثر المخزون الذي بذكره تزینت كتب الله في القرون و الاعصار و انه كان مكنوناً في علم الله و مخزوناً في ازل الآزال و لما أتى الميقات، ظهر بالحق و توجه بالله المخلصون من كل الجهات. قل إن الصور هو ندائه و الصراط امره و الكتاب بيانه و الميزان ما ظهر من فضله المميم. كم من عبد توجه و فاز بالافق الاعلى و كم من عبد خسر بما اتبع كل عالم بعيد. كذلك دلح الديك و هدرت حمامة الامر على غصن رفيع.^۱

جناب فضل^۲، عليه ۶۶۹^۳، ک ل^۴

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۰۶۴]

^۱ مضمون متن عربی: [او پاک‌ترین بزرگ‌ترین است. خداوند شهادت داد به این‌که به درستی اوست، نیست معبودی جز او و کسی که امروز نطق می‌کند، همانا او گنج پنهان است، کسی که به ذکر او کتاب‌های الهی در قرون و اعصار زینت یافتند و به درستی که او در علم خداوند پنهان و در ازل ازله‌ها پنهان بود و هنگامی که میقات رسید، ظاهر شد و مخلصان از همه‌جهت به خداوند توجه کردند. بگو به «درستی که صورت، ندای اوست و صراط، امر اوست و کتاب، گفتار اوست و میزان، آن چیزی است که از فضل او که همگانی است، ظاهر شد. چه بسا بنده‌ای که توجه کرد و به بالاترین افق رسید و چه بسا بنده‌ای که خسران دید، زیرا هر دانشمند دوری را تبعیت کرد. این چنین خروس خواند و کیوتر امر بر شاخه بلند نغمه سرداد].

^۲ جناب فضل = میرزا ابوالفضایل گلپایگانی.

^۳ اعداد ۹، ۶۶ و ۶۶۹ در متن الواح مبارکه و هم‌چنین نوشته‌های جناب ابوالفضایل در این مجموعه به چشم خواهد آمد. منظور از عدد ۹، به حساب ابجد لغت «بهاء» است و مقصود از عدد ۶۶ لغت «الله». بنابراین معنای عدد ۶۶۹، که ترکیبی از دو عدد ۹ و ۶۶ است، «بهاء‌الله» خواهد بود و بر همین اساس عبارت «علیه ۶۶۹» به معنای: «علیه بهاء‌الله است، یعنی: بر او باد نور خداوند.

^۴ ک ل = گلپایگان.

[سند شماره ۴]

الوحی به خط میرزا آقاخان خادم، خطاب به جناب ابوالفضایل به تاریخ چهارم رجب ۱۲۹۸، حاوی مطالبی همچون: عظمت ظهور، منع اشتغال بهائیان به صنعت اکسیر، بلاای و ارده به مهاجرین اصفهان، انذار از بیان احکام قبل از نزول آنها و مطالب دیگر]

ط^۱، حبیب مکرم جناب آقا میرزا ابوالفضل، علیه ۶۶۹....^۲ ملاحظه فرمایند.

۱۵۲^۳

بسم ربنا الاعظم الاقدس العلی الابهی

الحمد لله الذي تفرّد بالفضل و توحد بالاحسان و تنزه عما ينطق به اهل الامكان و تقدس عن كل ذكر و بيان. اشهد انه لا اله الا هو، اقراراً لعظمته و اعترافاً لسلطانه الذي احاط ما يكون و ما قد كان. لا اله الا هو العزيز المنان، الذي نطق بكلمة و بها نصبت الاعلام على الاعلام و ارتفعت راية يفعل ما يشاء على اعلى الاكام. الحمد لله الذي قد ظهر بالرحمة الكبرى و الشفقة العظمى و العناية التي سبقت الوري.

تعالی تعالی ربنا مالک الآخرة و الاولى، تعالی تعالی ربنا سلطان العرش و الثرى الذي جعل النصرة في الحكمة و البيان و نهى الكل عما يكدر به الانسان. انه لهو الذي إذا ظهر، طافت حوله الحجّة و البرهان و خضعت له كتب الاديان، انه لهو الذي يمشی و الجبروت ينادی عن يمينه تالله قد ظهر ما كان مسطوراً في كتب الله من قبل و الملكوت عن يساره يصبح قد ظهر الوعد و أتى الموعد و به اشرقت السموات و الارض. تعالی تعالی من عجز اللسان عن ذكره و الافلام عن ثنائه و القلوب عن ادراكه و العيون عن مشاهدة جماله. قد ظهر بالحق و استوى على العرش إذا نطقت الاشياء، تالله قد فتح باب السماء و أتى مالک الاسماء الذي به فكّ الرّحیق المختوم و ظهر السرّ المكنون و أثار افق العالم من نير اسمه القيوم الذي به ارتعدت فرائض كل صنم و اضطربت اركان كل جيب عنيد.

سبحانك يا الهی، كيف يذكرک هذا الكليل بعد ما اقرّ و اعترف بان كل الاذكار و الاوصاف مردودة عن ساحة قدسك و ممنوعة عن بساط انسك، ولكن شجعت بدائع جودك و فضلك و اشراقات شمس اذنيك لاوليائك و عبادك. اي رب ترى الفاني توجه إلى اسمك الباقي و الدليل تمسك بحبل اسمك العزيز. اي رب لا تحرمه عن بحر جودك و شمس فضلك و ايده على ما فوض اليه من تحرير آياتك. اي رب أسألك بانوار وجهك و اثمار سدره فضلك بأن تحفظ اوليائك من شر اعادي نفسك و ايدهم

^۱ ط = طهران.

^۲ چند کلمه ناخوانا.

^۳ ۱۵۲ = بها. (۲ = ب، ۵ = هـ و ۱ = ا)

على ما ينبغي لظهورك في أيامك. اى ربّ عرّف عبادك ما اردت لهم بجودك و مواهبك. و نفسك الحقّ، لو عرفوا، لطافوا حول امرك و سرعوا إلى بحر رحمتك. أسألك يا مالك الوجود و مقصود الغيب و الشهود بنفحات آياتك و فوحات أيامك بأن ترزقهم حلاوة بيانك و تعلّمهم اسرار كتابك و ما اردت لهم من بحر كرمك و سماء مواهبك. اى ربّ قد منعتهم الاوهام عن التوجّه إلى افقك و الظنون عن الاقبال إلى مشرق وحيك و مطلع الهامك الذى شهد لنفسه بنفسه انه لا اله إلا هو، لم يزل كان مقدّسا عن ذكر المقرّبين و متزاها عن اعلى ثناء الموحدين.

اشهد انّ اليوم يومك و هولاء عبادك و خلقك. كم من بعيد يا الهى قريته يد فضلك و كم من جاهل علمه لسان جودك و كم من ظالم ايقظته نسايم عدلك. كم من ظلمة نورته انوار عنايتك، كم من قاعد اقامته بدائع لطفك و كم من نائم حرّكه نداءك. اى ربّ شهد كلّ شيء بقدرتك و ضعف عبادك. أسألك بأن تؤيد احبتك على الصبر و الاصطبار و عرّف برّيتك و خلقك ما اردت لهم بجودك و الطافك. لا اله إلا انت الغفور الكريم و اصلّى و اسلمّ و اكبر على الذين قاموا على ذكرك و ثنائك على شأن ما منعهم ظلم عبادك و خلقك، اولئك عباد ورد عليهم فى حبك ما لا ورد على اهل مملكتك. اى ربّ فانصرهم بقدرتك التى احاطت بالممكنات و بالقوة التى غلبت الكائنات. ولو انهم يا الهى نبذوا اراداتهم آملين ارادتك و اعرضوا عن مشيأتهم مقبلين إلى ظهورات مشيتك، اى ربّ فاطهر لهم ما قدرت لهم فى سماء جودك ليظمنّ قلوبهم بأنوار فضلك و ظهورات رحمتك. انك انت المقنن على ما تشاء، لا اله إلا انت العطوف الرحيم.

و بعد، قد فاز الخادم باثر مدادكم و قلمكم و اخذتني نفحات السرور بما وجدته مزينا بطراز محبة ربنا و محبوبنا و مقصود العالمين. فلما قرأت و اطلعت، قصدت الحضور و عرضت ما فى كتابكم تلقاء العرش. هذا ما نطق به لسان العظمة فى مقام سمى بالسجن الاعظم فى كتاب الاسماء و بالجنة العليا فى صحيفة الحمراء:

هو الشاهد العليم، يا فضل يذكرك المظلوم و يبشرك بما نزل لك من القلم الاعلى فى هذا الكتاب المبين و يوصيك بذكره و ثنائه و تبليغ امره العظيم. هذا كتاب انزله الرحمن لمن فى الامكان ليبشّرهم بعناية الله ربّ العالمين. قل انه ظهر بالحقّ و اظهر ما اراد و دعا الملوك و المملوك إلى الله الفرد الخبير. قل هذا يوم نطق بذكره كتب الله من قبل و انه سمى بيوم الله لو انتم من العارفين. قل انه ظهر بالحقّ و استقرّ فيه مكلم الطور على العرش الاعظم و بنادى الامم و يدعوهم إلى صراطه المستقيم.

من الناس من انكر حجة الله و برهانه و افتى عليه بظلم مبين و منهم من وجد عرف المحبوب و اقبل إلى الافق الاعلى بسرعة سبق البرق المتحرّك اللامع السريع، طوبى للذين ما منعتهم شؤونات الهوى عن مالك الورى و نبذوا الدنيا عن ورائهم و تمسكوا بالحكمة

الَّتِي أَمَرُوا بِهَا مِنْ لَدُن قَوِيٍّ حَكِيمٍ. طوبى لكَ بما نطقْتَ بالحكمة إذ سألَكَ السائلُ عَمَّا
 ارادَ، إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْمَعْلَمُ الْمُحْصِي الْخَبِيرُ. قل يا اهل البهاء اياكم أن تخوفكم شوكة
 الاسماء، تمسكوا بالمعروف و توكلوا على الله العزيز الحميد.¹

1. مضمون متن عربی: [به نام خداوند ما که قدیمی‌ترین بزرگ‌ترین پاک‌ترین بلندمرتبه‌ی روشن‌ترین است. حمد
 برای خداوندی است که در فضل بی‌نظیر و در بخشش یکتا و از آن‌چه اهل این عالم به آن نطق می‌نمایند،
 منزّه و از هر ذکر و بیانی مقدس است. شهادت می‌دهم: «به درستی که اوست، نیست معبودی مگر او»،
 اقراری برای عظمت و اعترافی برای قدرت او است که آن‌چه را هست و بود احاطه کرد. نیست معبودی مگر
 او که عزیز بسیار بخشنده است. کسی که به یک کلمه نطق کرد و به وسیله آن، پرچم‌ها بر کوه‌های بلند نصب
 شدند و پرچم «انجام می‌دهد هر چه می‌خواهد» بر تپه‌ها مرتفع شد. حمد برای خداوندی است که به تحقیق
 با رحمت بزرگ‌تر و مهربانی عظیم‌تر و عنایتی که پیشی گرفت بر مردم، ظاهر شد. بلندمرتبه است پروردگار ما
 که صاحب آخرت و اوّل است، بلند مرتبه است پروردگار ما که پادشاه آسمان و زمین است، کسی که پیروزی
 را در حکمت و گفتار قرار داد و همگان را از آن‌چه انسان به آن مکدر می‌شود، نهی کرد. به درستی که او
 همانا کسی است که هنگامی که ظاهر شد، گردآگرد او حجت و برهان طواف کردند و کتاب‌های ادیان برای
 او خاضع شدند. به درستی که او کسی است که راه می‌رود در حالی که از سمت راست او جبروت ندا
 می‌کنند: قسم به خداوند، به تحقیق آن‌چه در کتاب‌های الهی از قبل پنهان بود، ظاهر شد و از سمت چپش
 ملکوت فریاد می‌زند: به تحقیق وعده ظاهر شد و موعود آمد و به وسیله او آسمان‌ها و زمین روشن شد. بلند
 مرتبه است کسی که زبان از ذکر او و قلم‌ها از ثنای او و قلب‌ها از ادراک او و چشم‌ها از دیدار روی او عاجز
 شدند. به تحقیق او به حق ظاهر شد و بر تخت استقرار یافت، در این هنگام اشیاء به نطق آمدند: قسم به
 خداوند، به تحقیق درب آسمان باز شد و صاحب اسم‌ها آمد، کسی که به وسیله او شراب مهر شده باز شد و
 راز پنهان ظاهر گشت و افق این عالم از خورشید اسم او که پایدار است، نورانی شد، کسی که به وسیله او
 گوشت‌های هر بتی به لرزه درآمد و ارکان هر بت ستیزه‌جویی مضطرب شد.

منزهی تو ای خدای من، این درمانده چگونه تو را ذکر کند، بعد از این که اقرار کرد و اعتراف نمود به این‌که
 همه ذکرها و اوصاف از ساحت پاک تو مردود است و از بساط همدمی تو ممنوع است، ولی نازم‌های
 بخشش و فضل تو و نورافشانی‌های خورشید اجازه تو به اولیا و بندگان، او را شجاعت بخشید. ای پروردگار
 من، فانی را می‌بینی که به سوی اسم تو که باقی است، توجه نمود و دلیل را مشاهده می‌نمایی که به ریسمان
 اسم تو که عزیز است، چنگ زد. ای پروردگار من او را از دریای بخشش و خورشید فضل خود محروم
 مگردان و او را بر آن‌چه که از نوشتن آیات خود به او سپردی، مؤید گردان، ای پروردگار من، به‌خاطر نورهای
 رویت و میوه‌های درخت فضل از تو می‌خواهم، این‌که اولیای خود را از شر دشمنانت حفظ نمایی و ایشان
 را بر آن‌چه شایسته برای ظهور در ایام تو است، مؤید گردانی. ای پروردگار من، به بندگان بشناسان آن‌چه را
 برای ایشان به جود و بخشش‌های خود اراده کردی. قسم به نفس تو که حقیقت است، اگر می‌شناختند، همانا
 گردآگرد امر تو طواف می‌نمودند و به سوی دریای رحمت می‌شتافتند. ای صاحب وجود و مقصود غیب و
 آشکار، از تو به خاطر نسیم‌های آیات و بوهای خوش آیات می‌خواهم که به ایشان از شیرینی گفتار خود
 روزی بدهی و به ایشان رازهای کتاب خود و آن‌چه را برای ایشان از دریای کرم و آسمان بخشش اراده
 نمودی، بیاموزانی. ای پروردگار من، به تحقیق ایشان را و همه‌ها از توجه به سوی افق تو و ظنون از اقبال کردن
 به سوی محلّ اشراق وحی و محلّ الهام تو منع کرد، کسی که شهادت داد برای نفس خود به نفس خود: به
 درستی که اوست، نیست معبودی مگر او، کسی که همواره از ذکر مقربان مقدس و از بالاترین ثنای موحّدان
 منزّه بود.

شهادت می‌دهم به درستی که امروز، روز تو است و ایان عباد و خلق تو هستند. ای پروردگار من، چه بسیار
 کسی که دور بود، او را دست فضل تو نزدیک ساخت و چه بسیار کسی که جاهل بود، زبان بخشش تو به او
 آموخت و چه بسیار ظالمی که او را نسیم‌های عدل تو بیدار کرد، چه بسیار ظلمتی که نورهای عنایت تو آن را
 نورانی کرد، چه بسیار نشسته‌ای که تازهای لطف تو او را پایا داشت و چه بسیار خفته‌ای که ندای تو او را به
 حرکت آورد. ای پروردگار من، هر چیزی به قدرت تو و ضعف بندگان تو شهادت داد. از تو می‌خواهم که
 دوستانت را بر صبر و استقامت مؤید گردانی و به آن‌چه به جود و الطاف خود برای مردمان و خلق اراده
 کردی، به ایشان بشناسانی. نیست معبودی مگر تو که غفور کریم هستی و دعا می‌فرستی و سلام می‌کنم و تکبیر
 می‌گویم بر کسانی که بر ذکر و ثنای تو بیخاستند، به شانی که ظلم بندگان و خلق تو ایشان را منع نکرد.
 ایشانند بندگان که در دوستی تو بر آنها وارد شد آن‌چه که بر اهل مملکت تو وارد نشد. ای پروردگار من،

یا فضل، آن‌چه به عبد حاضر ارسال داشتی، در ساحت اقدس معروض داشت، لله الحمد که تو را موفّق فرمود بر حکمت متزلّه^۱ در الواح. نعم ما تکلمت به إذ سألتک عما سألت^۲. جمیع دوستان باید آن‌چه از قلم رحمن نازل، به آن ناظر باشند و به آن متمسک. انا امرنا الکل بالمحبة الکبری، طوبی لمن وجد عرف بیانی و اطلع بما نزل فی کتابی المبین^۳. باید کلّ به کمال شفقت و مرحمت با عبادالله سلوک نمایند، در این صورت اگر ظلمی بر آن نفوس مقدسه وارد شود، این منتهی امل^۴ مقرّبین و مخلصین بوده و خواهد بود.

بگو ای دوستان، دنیا را شأنی نبوده و نیست، لابد انسان از او مرور می‌نماید. حال اگر به اسم حقّ واقع شود، به دوام ملک و ملکوت باقی و دائم خواهد ماند. جمیع را تکبیر برسانید و به عنایات الهی بشارت دهید تا کلّ مسرور شوند و بما اراده الله عامل گردند. از بعضی نفوس عزّت اخذ^۵ شد و این فقره در کتاب الهی از قلم اعلی ثبت شده. هر

پس به قدرت خود که بر ممکنات احاطه نمود و به قوتی که بر کائنات غلبه کرد، ایشان را یآوری کن. اگرچه به درستی که ای پروردگار من، آنان اراده‌های خود را رها کردند، در حالی که اراده تو را آرزو داشتند و از خواسته‌هایشان اعراض نمودند، در حالی که به سوی ظاهر شدن‌های خواسته تو اقبال‌کننده بودند. ای پروردگار من، آن‌چه را برای ایشان در آسمان بخشش خود مقدر نمودی، ظاهر کن تا قلب‌هایشان به نورهای فضل و ظهورهای رحمت تو مطمئن شود. به درستی که تو بر آن‌چه می‌خواهی توانایی، نیست معبودی مگر تو که نیکوکار بخشنده هستی.

و بعد، همانا خادم به اثر مداد و قلم شما رسید و بوهای خوش شادی مرا فراگرفت، زیرا آن را زینت یافته به زیور محبت پروردگار و محبوب ما و مقصود اهل عالم بافتم. پس هنگامی که خواندم و مطلع شدم، قصد حضور نمودم و آن‌چه را در نوشته شما بود، در مقابل عرش عرضه داشتم. این است آن‌چه زبان عظم به آن نطق کرد، در مقامی که در کتاب اسم‌ها به سجن اعظم و در صحیفه حمرآ به جنت علیا نامیده شده است: اوست شاهد دانا. ای فضل، مظلوم تو را ذکر می‌کند و به آن‌چه در این نوشته آشکار از قلم اعلی برای تو نازل شد، بشارت می‌دهد و تو را به ذکر و ثنای خود و تبلیغ امرش که عظیم است، وصیت می‌کند. این نوشته‌ای است که خداوند آن را برای کسانی که در عالم امکان هستند نازل کرد تا ایشان را به عنایت خدا که پروردگار عالمیان است، بشارت دهد. بگو: به درستی که او ظاهر شد و آن‌چه را اراده نمود، ظاهر کرد و پادشاهان و رعایا را به سوی خداوند یکتای آگاه دعوت نمود. بگو: این روزی است که کتاب‌های خداوند از قبل به ذکر او نطق کردند و به درستی که آن، به روز خداوند نامیده شد، اگر شما از دانایان باشید. بگو: به درستی که او به حق ظاهر شد و مکلم طور در او بر تخت بزرگ قرار یافت و امت‌ها را ندا می‌کند و ایشان را دعوت می‌نماید به سوی راه خود که مستقیم است.

از مردم، کسانی حجت خداوند و برهانش را انکار کردند و علیه او به ظلم آشکار فتوا دادند و از ایشان کسانی بوی محبوب را یافتند و به سوی افق اعلی اقبال کردند، به سرعتی که بر برق حرکت‌کننده نورانی سریع سبقت گرفتند. خوشا به حال کسانی که شوون هوس ایشان را از صاحب مردمان منع نکرد و دنیا را پشت سرشان رها کردند و به حکمتی که از جانب قوی آگاه به آن امر شدند، چنگ زدند. خوشا به حال تو، زیرا به حکمت نطق کردی، هنگامی که سؤال‌کننده آن‌چه را که خواست، از تو سؤال کرد. به درستی که پروردگارت معلم حساب‌کننده آگاه است. بگو: ای اهل بها، برحذر باشید از این‌که شوکت اسم‌ها شما را برساند. به نیکویی چنگ بزیند و بر خداوند عزیز ستوده‌شده توکل کنید.

^۱ منزله = نازل شده.

^۲ مضمون عبارت عربی: [چه خوب به آن تکلم کردی، زمانی که از تو سؤال کرد آن‌چه را که سؤال کرد].

^۳ مضمون عبارت عربی: [به درستی که ما بزرگ‌ترین محبت را به همه امر نمودیم، خوشا به حال کسی که بوی گفتار مرا یافت و بر آن‌چه که در کتاب آشکار من نازل شد، اطلاع پیدا کرد].

^۴ امل = آرزو.

^۵ اخذ = گرفتن.

منصف بصیری شهادت می‌دهد بر این‌که آن‌چه در ارض واقع شده، ذکر آن از قبل نازل. طوبی لعین رأَت و لا ذن سمعت، ویل للغافلین.^۱ إن شاء الله باید اهل الله به عین^۲ حدید^۳ و قلب قوی و رَجُل^۴ مستقیم بر امرالله قائم باشند و با عباد به اخلاق روحانیه رفتار کنند. امروز اخلاق طیبیه و اعمال پسندیده، ناصر امرالله بوده و خواهد بود و این فقره در مواقع متعدده از قلم اعلی نازل. از حق می‌طلبیم کلّ بیابند و به آن عمل نمایند. انتهی.^۵

و این‌که مرقوم داشتید از قِبَل آن‌جناب مناجات مذکور را عرض نمایم، در وقت مخصوص، مجدداً تلقاء وجه^۶ عرض شد، هذا ما نَزَلَ فی الجواب مرّة اخری^۷:

یا فضل، انّ مولی الوری ینذکرک لتشکر ربّک العزیز الوهاب. قد حضر العبد المحاضر و عرض ما ناجیت به الله مالک الرقاب. انا سمعنا و اجیناک بهذا اللوح الّذی جعله الله مطلع الحیوة لمن فی الأرضین و السموات. انک إذا وجدت عرف بیان الرّحمن و سمعت ما تکلم به مکلم الطّور فی اعلی المقام، قم و قل: لک الحمد یا الهی و سیدی و مالکی و رازقی و معینی بما انطقتنی بذکرک و عزفتنی افکک الّذی اعرض عنه اکثر الأنام. أسألک بآیاتک الکبری و ندائک الاحلی الّذی ارتفع بین الارض و السماء بأن تنزل من سماء جودک و سحاب رحمتک ما تطمئنّ به قلوب اودانک علی شأن لا تخوفهم شؤونات العالم و سطوة الامم. انک انت المقتدر علی ما تشاء، لا اله الا انت العزیز العلام.^۸ انتهی.

^۱ مضمون عبارت عربی: [خوشا به حال چشمی که دید و گوشی که شنید. وای بر غافلان].

^۲ عین = چشم.

^۳ حدید = تیز، عین حدید = چشم تیزی.

^۴ رَجُل = پا.

^۵ در الواحی که پیش رو است، در پایان برخی از جملات یا پاراگراف‌ها، لغت «انتهی» ذکر شده است. این بدان معنا است که سخنان بهاءالله پایان یافته و بقیه مطلب کماکان از زبان میرزا آقاخان خادم تحریر گشته است.

^۶ تلقاء وجه = روبروی صورت. منظور از این عبارت «در حضور بهاءالله» است.

^۷ مضمون عبارت عربی: [این است آن‌چه که بار دیگر در جواب نازل شد].

^۸ مضمون متن عربی: [ای فضل، به درستی که صاحب مردمان تو را ذکر می‌کند تا پروردگارت را که عزیز و بسیار بخشنده است، شکر کنی. به تحقیق، عبد حاضر حضور یافت و آن‌چه که خداوند صاحب گردن‌ها را صدآ زدی، عرض کرد. به درستی که ما شنیدیم و به این لوح اجابت کردیم، لوحی که خداوند آن را برای کسانی که در زمین‌ها و آسمان‌ها هستند، سرآغاز زندگی قرار داد. به درستی وقتی که تو بوی گفتار پروردگار را یافتی و آن‌چه را که مکلم طور در بالاترین مقام تکلم نمود، شنیدی، بایست و بگو: شکر برای توست، ای خدای من و آقای من و مالک من و روزی‌دهنده من و کمک‌رساننده من به من، زیرا مرا برای ذکر خود به نطق درآوردی و افاق خود را که بیشتر مردمان از آن اعراض کردند، به من شناساندی. به آیات بزرگ‌ترین و ندای شیرین‌ترین که بین زمین و آسمان بلند شد، از تو می‌خواهم این‌که از آسمان بخشش و ابر رحمت خود آن‌چه که قلوب دوستانت را مطمئن می‌سازد، فرود آوری، به صورتی که شؤون عالم و قدرت امت‌ها ایشان را نترساند. به درستی که تو بر آن‌چه می‌خواهی توانا هستی. نیست مبودی مگر تو که عزیز بسیار دانا هستی].

این که مرقوم داشته بودید یکی از دوستان الهی از اشتغال احباً به صنعت اکسیر^۱ اظهار حزن نموده، انه نطق بالحق^۲. فی الحقیقه حق با ایشان است. در نهی این عمل الواح متعدده از سماء مشیت الهیه نازل و به اطراف ارسال شد. بسیار عجب است با نهی صریح، به این عمل لا یسمن و لا یغنی^۳ مشغول شوند. بعضی از نفوس در عراق و ارض سیر^۴ از صنعت معروف مکتوم^۵ سؤال نمودند، در جواب از سماء مشیت رحمن نازل شد آنچه نازل شد.^۱

به کرات این عبد از لسان مبارک اصفا نمود که فرمودند: اگر سائلین حمل بر عجز و دون آن نمی نمودند، هر آینه کلمه [ای] در ذکر آن نازل نمی شد و مکرر عباد را از عمل به آن نهی فرمودند، نهیاً عظیماً فی الکتاب. حسب الامر آن که آن جناب و اولیای امر، به حکمت و بیان دوستان حق را از اشتغال به این عمل که فی الحقیقه سبب تضییع عمر است، منع نمایند. انتهی.

یسأل الخادم ربّه بأن یؤفّق احبائه علی ما یحبّ و یرضی.^۶ اگر نفوس مقبله تا حال بما اراده الله عمل می نمودند، حال ارض غیر ارض مشاهده می شد. إن شاء الله امید است که از بعد، این عبد و جمیع به رضای دوست موفق شویم و به آنچه لدی الوجه^۷ محبوب است، مشغول گردیم. قبل از استماع، تکلم نماییم و قبل از امر، آمر نشویم. از عبادی محسوب شویم که می فرمایند: لا یسفونه بالقول و هم بامرہ یعملون.^۸

نفوس مستقیمه باید الیوم بما تنجذب به القلوب^۹ تکلم نمایند و کلّ به تبلیغ امرالله مشغول گردند. اگر چه امر حق محتاج به نصرت غیر نبوده و نیست و عن قریب، کائنات علی العلم^{۱۰} ظاهر و هویدا گردد، و لکن امثال این عبد که عمر گرانمایه را به اشتغال امور منتهیه^{۱۱} صرف می نمایند، باید از بیانات مُتَزَل آیات متنبّه شوند و به تبلیغ امرالله مشغول گردند که شاید نفوس مرده را از کوثر حیوان^{۱۲} زنده نمایند و غافلین را به طراز آگاهی

۱. صنعت اکسیر = کیمیاگری، روشی که مس را به طلا تبدیل می نماید.

۲. انه نطق بالحق = همانا او به درستی سخن گفت.

۳. لا یسمن و لا یغنی = چاق نمی کند و بی نیاز نمی نماید = بیهوده و بی ارزش.

۴. ارض سیر = ادرنه.

۵. صنعت مکتوم = کیمیاگری.

۶. در کتاب مائده آسمانی، جلد اول، ص ۱۹ و ۲۴ تا ۵۷ الواحی راجع به اکسیر درج شده است.

۷. مضمون عبارت عربی: [خادم از خدای خود می خواهد که دوستانش را بر آنچه دوست دارد و راضی است، مؤید گرداند].

۸. لدی الوجه = نزد صورت. منظور نزد بهاء الله است.

۹. مضمون عبارت عربی: [آنها با سخن از او پیشی نمی گیرند و به دستور او عمل می کنند].

۱۰. بما تنجذب به القلوب = به چیزی که به وسیله آن، قلبها جذب می شود.

۱۱. کائنات علی العلم = مانند آتش بر مناره.

۱۲. منتهیه = نهی شده.

۱۳. حیوان = زندگانی. کوثر حیوان = آب زندگانی.

مزیّن کنند. این است عمل اعظم و این است اکسیر حقیقی و این است مقصود از معروف در حقیقت اولیه.

در اکثر الواح می‌فرمایند: اهل ارض را آگاه نمایید و بما ینفعهم^۱ هدایت کنید. امروز سماء بینش مرتفع و آفتاب دانش مشرق، فرصت را مگنارید و وقت را غنیمت شمارید. امروز روزی است که انسان قادر است مالک شود امری را که در غیر این یوم به خزاین ارض، کَلْهًا، مالک نشود. امروز اصفا^۲ می‌نمایید آنچه را که در غیر آن، اصغای او ممکن نه، جهد نمایند تا ذکر ابدی را مالک شوید. این است نصایح مشفقانه و مواعظ حسنه محبوب امکان. انتهی.

این که در باره بعض احکام ذکر فرموده بودید که بعضی از دوستان جواز آن را اظهار می‌دارند، تا حال این خادم فانی از لسان مبارک در این امورات کلمه [ای] اصغا نموده، سبحان الله چگونه می‌شود هر نفسی به خیال خود کلمه [ای] اظهار دارد؟ تکلیف این عبد و سایر دوستان، آن که به افق ابهی و ما یظهر من قلمه الاعلیٰ ناظر و مترصد باشیم. آنچه امر فرماید، به جان بپذیریم و به عمل به آن قیام نماییم. چنانچه در مقامی می‌فرمایند، قوله عزّ اجلاله: باسمی، نصبت رایة «یفعل ما یشاء» و بأمری ارتفع علم «یحکم ما یرید»^۳. ما را چه حد آن که قبل از امر، ذکر احکام نماییم. ان امره مطاع مطاع و نحن لو شاء الله من المطیعین المعترفین الموقنین^۴.

در باره نفوسی که در واقعه مذکوره مرقوم داشته بودید که به أخذ و حبس مبتلا گشتند^۵، در مقام ارفع امع اقدس عرض شد. هذا ما نطق به لسان العظمة^۶:

هو الذّاکر المشفق العلیم، یا ابا الفضل ینادیک لسان الفضل من سجن عکاء و یشترک بعنایة ربّک مالک الاسماء إذا سمعت و فزت، أن اشکر و قل لک الحمد یا اله العالمین. انا نرید أن نذکر اولیاء الله الذّین أخذوا و حبسوا من دون بیّنة و لا کتاب من الله العلیم الحکیم. یا احبّاء الرّحمن أن افرحوا بما یذکرکم المظلوم بهذا الذّکر الّذی منه قاح عرف القميص بین السّموات و الارضین. قد حملتم فی حیّی ما لا حملة العباد من قبل، یشهد

^۱ بما ینفعهم = به آنچه که به ایشان نفع می‌رساند.

^۲ کَلْهًا = همه‌اش.

^۳ اصفا = شنیدن.

^۴ ما یظهر من قلمه الاعلیٰ = آنچه که از قلم او که بالاترین است، ظاهر می‌شود.

^۵ مضمون عبارت عربی: [گفته اوست که عظمتش عزت یافت: پرچم «آنچه را می‌خواهد، انجام می‌دهد» به نام من نصب شد و پرچم «حکم می‌کند آنچه را اراده می‌نماید»، به دستور من مرتفع گشت].

^۶ مضمون عبارت عربی: [به درستی که دستور او اطاعت شده است و اگر خدا بخواهد، ما از مطیعان، اعتراف‌کنندگان و یقین‌کنندگان هستیم].

^۷ احتمالاً این وقایع مربوط به قیام شیخ عبیدالله است. به سند شماره ۵۷ رجوع کنید.

^۸ مضمون عبارت عربی: [این است آنچه که زبان عظمت به آن نطق نمود].

بذلک قلم الله الناطق العليم. لا تحزنوا عما ورد عليكم، قد ورد علينا ما نوح به اهل الفردوس الاعلی و الجنة العلیا و الناس اکثرهم من الغافلین. قد أخذونا مرة بعد مرة و حسونا كرة بعد كرة و انه فی السجن الاعظم امام وجوه العالم، ینادی و یقول تالله قد ظهر یوم الله و نطق فی الغیب المکتون و الکنز المخزون، انه لا اله الا انا الفرد الخیر!^۱

ای دوستان، بر شما وارد شده آنچه بر نفس حق وارد شده، الحمد لله ظلم ننمودید و مظلوم واقع شدید، در صدد اذیت نفسی نبودید و به منتهی اذیت مبتلا گشتید. از برای خلق به کمال شفقت از حق رحمت خواستید، سطوتِ نعمت^۲ دیدید؛ آزادی خواستید، به اسیری رفتید. جمیع اشجارِ فردوس، به طوبی لکم^۳ ناطق و اثمار^۴، به بشری لکم^۵ ذاکر. اگر از نفسی ظلمی ظاهر نشود و به غیر ما حکم به الله عمل ننماید، آنچه بر او وارد شود فی سبیل الله، آثار آن در ارض مثل عَلم، علی الاتلال^۶ ظاهر و هویدا گردد. یا احیاء الریحمن، طوبی لکم بما صبرتم و لکم حسن المبدء و المآب.^۷ چه قدر محبوب است بلایا بلایا در سبیل مالک اسما و چه قدر با ثمر است رزایا^۸ در ره دوست یکتا. لعمر الله سلطنت عالم به این مقام برابری ننماید و عزت و ثروت امرا به آن معادله نکند.

چه بسیار از لیالی که وحوش و طیور و سیاح^۹ در اوکار^{۱۰} و ایکات^{۱۱} و غیاض^{۱۲} خود مستریح بودند و شما در دست اعدا مبتلا. وصیت این مظلوم آن که این مقام بلند اعلی را

^۱ مضمون متن عربی: [او ذکرکننده مهربان دانا است. ای ابوالفضل، زبان فضل تو را از زندان عکا ندا می کند و عنایت پروردگارت را که صاحب اسمها است، به تو بشارت می دهد. هنگامی که شنیدی و رسیدی، شکر کن و بگو: ای معبود عالمیان ستایش برای تو است. به درستی ما اراده کردیم که اولیای خداوند را ذکر کنیم، کسانی که بدون دلیل و نوشته ای از خداوند دانای آگاه، دستگیر شدند و به حبس افتادند. ای دوستان پروردگار، شاد باشید، زیرا این مظلوم شما را به ذکری که از آن، بوی پیراهن بین آسمانها و زمینها وزید، ذکر می کند. به تحقیق، در دوستی من تحمل نمودید آنچه را که پندگان از قبل تحمل نکردند. قلم خداوند نطق کننده دانا به آن شهادت می دهد. از آنچه وارد شد بر شما غمگین ماباشید. همانا بر ما وارد شد آنچه که اهل بالاترین بهشت و جنت بلندمرتبه به خاطر آن ناله نمودند و بیشتر مردم از غافلان هستند. به تحقیق ما را دفعه ای بعد از دفعه دیگر دستگیر کردند و ما را مرتبه ای بعد از مرتبه دیگر حبس نمودند و به درستی که او در بزرگترین زندان (زندان عکا) در مقابل روی عالمیان، ندا می کند و می گوید: قسم به خداوند، روز خدا ظاهر شد و در آن روز، غیب پنهان و گنج نهان نطق کرد. به درستی که اوست، نیست معبودی مگر من تنهای آگاه].

^۲ سطوتِ نعمت = ابهت سخنی.

^۳ طوبی لکم = خوشا به حال شما.

^۴ اثمار = میوه ها.

^۵ بشری لکم = بشارت باد بر شما.

^۶ غیر ما حکم به الله = غیر از چیزی که خداوند به آن حکم کرد.

^۷ علی الاتلال = بر تپه ها.

^۸ مضمون عبارت عربی: [ای دوستان پروردگار، خوشا به حال شما، زیرا صبر نمودید. نیکویی ابتدا و عاقبت برای شما است].

^۹ رزایا = مصیبت ها.

^{۱۰} سیاح = حیوانات درنده.

^{۱۱} اوکار = لانه های پرندگان.

^{۱۲} ایکات = بیشه ها.

^{۱۳} غیاض = بیشه ها، نزارها.

از دست مدهید. از شئون انسانیت در هیچ احوال خارج نشوید. اخلاق و اطوار سباع و وحوش را به اهلش واگذارید. بشنوید و نگویید، عطا نمایید و در صدد اخذ عطا نباشید. ^۱ این شاء الله امام^۱ وجوه هر یک از شما، علم عدل و رایت عقل مشاهده شود و البته از این اعمال پاک و اخلاق پاکیزه طاهره، انوار عدل که از ظلم ظالمین محبوب و مستور است، به اسم الهی اشراق نماید. إذا ترون الأرض غير الأرض و تنطق الذرات بأعلى النداء: قد أنار افق العدل بشمس ذكر ربنا المقتدر الظاهر السميع البصير.^۲

یا اهل صاد^۳، یا مهاجرین ارض صاد، یا غریبای ارض صاد، یا اُسرای ارض صاد، قلم اعلی اعلی از شما غافل نشده، در باره شما از او جاری شد آنچه که به حیات جاودانی مزین است. آنچه بر حق بود ادا فرمود، آنچه بر شما است، حفظ این مقام است. این شاء الله به کمال تقدیس و تزیه و شفقت و عنایت و مهربانی مابین ناس ظاهر باشید. هیچ عملی عندالله ضایع نشده و نخواهد شد. نفوسی که از شما به افق اعلی صعود نمودند، به عزت و نعمتی فائزند که جمیع عالم از احصای آن عاجز و قاصرند.

یا اهل الصاد، أن استمعوا ما نطق به لسان العظمة من قبل و ينطق في هذا الحين بما تقرّ به عيونكم و تفرح به قلوبكم، انه لهو العزيز الوهاب. قد نزلت اسمائكم من القلم الاعلى في الواح شتى، يشهد بذلك مالک الاسماء إذ كان مستویاً على عرش اسمه المختار. قد ورد عليكم في سبيل الله ما صاححت به الصخرة و ناحت الجبال و الآكام. قد أخذتكم الاحزان في هذا الامر، سوف تجدون انفسكم في فرح من لدن ربكم العزيز العلام. أن افرحوا بما يذكرکم المظلوم و يبشركم بما قدر لكم من لدى الله مالک الانام و نذكر كل من صعد في ديار الغربية إذ كان مهاجراً في سبيل الله مالک الارواح. النور المشرق من افق ارادة مالک الاسماء عليكم و على الذين قاموا على نصرة امر ربهم بالحكمة و البيان. اشهد انکم آمنتم بالله إذ كفر به كل مشرك مرتاب. قد أقبلتم إلى الأفق الاعلى و سمعتم نداء ربکم مالک السماء و فزتم بالبلی، إذ ارتفع نداء الله رب الارباب. طوبی لكم و لمن يذكرکم بعد صعودکم الى مقام انقطعت عنه اذکار العباد. كذلك دلغ دیک العرش و هدرت حمامة العدل إذ احاطت الظلم من فی الآفاق.^۴ انتهى.

^۱ امام = در مقابل.

^۲ مضمون عبرت عربی: [در این هنگام زمین را غیر از این زمین می بینید و ذرات به بلندترین ندا نطق می کنند: به تحقیق افق عدالت با خورشید ذکر پروردگار ما که توانای ظاهر شنوای بیبا است، نورانی شد].

^۳ اهل صاد = اهل اصفهان.

^۴ مضمون متن عربی: [ای اهالی اصفهان، آنچه را از قبل، زبان عظمت به آن نطق کرد، و در این وقت نطق می کند و آنچه را که به وسیله آن چشمان شما روشنی بیاید و قلب های شما شاد شود، بشنوید. به درستی که او عزیز بسیار بخشنده است. به تحقیق اسم های شما از قلم اعلی در الواح گوناگون نازل شد. صاحب اسم ها به آن شهادت می دهد هنگامی که بر تخت اسمش که مختار است، نشسته است. به تحقیق در راه خداوند بر شما وارد شد آنچه که صخره فریاد زد و کوه ها و تپه ها نوحه کردند. به تحقیق در این امر ما را غصه ها

حمد مقصود عالم را که زرشحات^۱ بحر عنایتش جمیع را اخذ نمود. هر نفسی که در کتاب آن جناب مذکور بود، به عنایت حق فائز شد و مخصوص آن جناب و ضلع^۲ جناب اسم ۶۶ ج م^۳، علیه من کل^۴ ۹ ابهاه^۵ و هم چنین مخصوص جناب بزرگ و شیرعلی^۶، علیهما ۶۶۹، الواح بدیعه منیعه نازل و ارسال شد. إن شاء الله به آن فائز شوند.

قسم به حق که معادله نمی نماید به یکی از الواح، آنچه موجود و مذکور است. جمیع به ذکر الهی این کژه^۷ فائز شدند. آن جناب مکرراً از لسان احدیه به آیات بدیعه در این مکتوب مرزوق شده و علاوه، لوح امنع اقدس هم مخصوص آن جناب نازل و هم چنین مهاجرین ارض صاد، به طراز ذکر الهی مزین گشتند و در باره نفسی که به افق اعلی صعود نمودند، آیات بدیعه منیعه نازل. امروز هیچ عملی و هیچ ذکر مستور نبوده و نیست. این خادم فانی از حق سائل^۸ و آمل^۹ که جمیع را به حفظ مقامات خود مؤید فرماید و از رحیق^{۱۰} استقامت بنوشاند. اوست قادر و توانا و اوست شنوا و بینا.

و این که ذکر جناب آقا محمدرضا و جناب آقا میرزا علی، علیهما بهاء الله، را نمودید و مرقوم فرمودید در ساحت امنع اقدس عرض شود، شاید به فیوضات ربانیه فائز شوند، حسب الاستدعای آن جناب عرض شد و دو لوح امنع اقدس از سماء عنایت نازل و ارسال شد. به ایشان برسانید، لیشریا منهما رحیق رحمة ربهما المعطی الکریم.^{۱۱} استدعا آن که از

فراگرفت، به زودی از جانب پروردگارتان که عزیز و بسیار دانا است، خود را در شادی می یابید. شاد باشید زیرا این مظلوم شما را ذکر می کند و به شما بشارت می دهد به آنچه که برای شما از جانب پروردگار صاحب مردمان مقدر شد و هر کس را که در دیار غربت در زمان مهاجرت در راه خداوند صاحب ارواح وفات کرد، ذکر می کنیم. نور اشراق یافته از افق اراده صاحب اسم ها بر شما و بر کسانی باد که با حکمت و گفتار برای یاری امر پروردگارشان قیام کردند. شهادت می دهم به درستی که شما به خدا ایمان آوردید، زمانی که هر مشرک مشکوکی به او کفر ورزید. به تحقیق به سوی افق اعلی اقبال نمودید و ندای پروردگارتان را که صاحب آسمان است، شنیدید و به «بلی گفتن» رسیدید، زمانی که ندای خداوند، پروردگار پروردگاران، مرتفع شد. خوشا به حال شما و کسانی که شما را بعد از صعودتان به مقامی که قطع شد از آن ذکراهای بندگان، ذکر می کنند. این چنین خروس عرش خواند و کبوتر عدالت نغمه سرداد، زمانی که ظلم کسانی را که در آفاق هستند، احاطه نمود.

^۱ رشححات = تراوشات.

^۲ ضلع = همسر.

^۳ اسم ۶۶ ج م = اسم الله، جمال [پروچردی]. در باره اش به پاورقی (سند شماره ۵۷) رجوع کنید.

^۴ علیه من کل ۹ ابهاه = علیه من کل بهاء ابهاه = از هر نوری، نورانی ترش بر او باد.

^۵ در این مجموعه، نام آقا شیرعلی در نامه های جناب ابوالفضایل و الواح مبارکه آمده است. او محتملاً از بهائیان کاشان بود که ساکن طهران شد. نامش در فهرست بهائیان کاشان در کتاب اسرارالآثار ذکر گردیده است. (فاضل مازندرانی، اسدالله؛ اسرارالآثار؛ مؤسسه ملی مطبوعات امری؛ ۱۲۹ بدیع؛ جلد پنجم؛ ص ۴)، اما شرحی از احوال او به دست نیامد.

^۶ کژه = بار، دفعه. این کژه = این بار.

^۷ سائل = درخواست کننده.

^۸ آمل = آرزومند.

^۹ رحیق = شراب.

^{۱۰} مضمون عبارت هربی: [تا آن دو نفر از آن دو لوح، شراب رحمت پروردگارشان را که عطاکننده کریم است، بنوشند].

جانب این فانی خدمت ایشان و جمیع دوستان آن ارض تکبیر بلیغ منع برسائید. حقّ علیم گواه است که این فانی در اکثر احیان به ذکر دوستان ذاکر و مشغول است. إن شاء الله جمیع مؤید شویم بر خدمت امرالله به آنچه لایق این یوم بدیع است. البهاء علی جنابک و علی اولیاء الله الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و الحمد لله مالک ما کان و ما یکون.^۱

خ ا د م^۲، فی ۴ رجب ۹۸

عرض می‌شود، بعد از اتمام این مکتوب، این عبد فانی به دست‌خطّ عالی من سُمی لدی منظر الاکبر، به جناب علی قبل اکبر، علیه بهاء الله مالک القدر^۳، فائز. الحمد لله، فرح و بهجت آورد و هم‌چنین دو دست‌خطّ نامی از جناب آقا میرزا اسدالله^۴، علیه بهاء الله، در همین روز رسید. از حقّ، جلّ جلاله^۵، این خادم فانی سائل است که

^۱ مضمون عبارت عربی: [نور بر جناب تو و بر اولیای خداوند باد، کسانی که ترسی ندارند و غمگین نیستند و و شکر برای خداوندی است که بر آنچه بود و هست، مالک است].

^۲ خ ا د م = خادم = میرزا آقاخان کاشانی. برای شرح احوال او به انتهای (ضمیمه شماره ۱) رجوع کنید.

^۳ مضمون عبارت عربی: [کسی که نزد بزرگ‌ترین نظرگاه، به جناب علی قبل اکبر نامیده شده است که نور خداوند بر او باد]. مقصود از «علی قبل اکبر» که در اسناد و نامه‌های جناب ابوالفضایل نیز چندین بار ذکرش به میان آمده، ملا علی‌اکبر شهیرزادی، معروف به «حاجی آخوند» است. مشارالیه از مبلغان و بزرگان بهائیان ایران بود که از شهیرزاد به طهران هجرت نمود و مقیم گشت. الواح بسیار از جمال قدم و حضرت عبداله به افتخار او نازل شده است. حاجی آخوند شهیرزادی در هر واقعه‌ای که برای بهائیان طهران رخ داد، به دلیل سرشناس بودن، گرفتار حکومتیان شد. یک‌بار در حوادث سال ۱۲۹۳ و بار دیگر در وقایع سال ۱۲۹۷ دستگیر شد، به زندان افتاد و مورد آزار و شکنجه قرار گرفت. در حبس اخیر که مدتش هفت ماه طول کشید و دستگیری بهائیان مصادف با قیام شیخ عبدالله کرد بود، حکومت نسبت به اجتماعات بهائی مشکوک گشت، لذا کامران میرزا، نایب‌السلطنه و حاکم طهران، برای شناسایی بهائیان طهران دستور داد تا او را شکنجه نمایند و حتی تا جایی پیش رفت که حکم کرد دندان‌های حاجی آخوند را یکی یکی بکشند و بر سرش بکوبند و او در این‌حال از بیان نام بهائیان خودداری نمود و نایب‌السلطنه از این حالت دچار خجلت شد و دستور داد تا شکنجه را قطع نمایند و او را به زندان بازگردانند. (ظهورالحق، جلد ۵، ص ۲۵۵).

مشارالیه پس از آزادی به مسافرت تبلیغی رفت و سپس به زیارت حضرت بهاءالله مشرف شد و وقتی بازگشت، چندان طول نکشید که وقایع سال ۱۳۰۰ رخ داد و او را با تعدادی از بهائیان طهران و از جمله جناب ابوالفضایل، دستگیر نمودند و به زندان انداختند. مشارالیه پس از حدود دو سال از زندان آزاد گشت و باز در سال ۱۳۰۵ با تعدادی از بهائیان گرفتار شد. بعد از آزادی باز به ارض اقدس رفت و به حضور جمال قدم مشرف گردید. در حوادث سال ۱۳۰۸ که مبارزان سیاسی در طهران، به جدیت تمام در براندازی حکومت ناصرالدین شاه تلاش داشتند، حاجی آخوند و امین اردکانی را دستگیر کردند و این دو نفر را دو سال و اندی در حبس طهران و قزوین و همراه با محبوسین سیاسی نگاه داشتند و من شرحی از ماجرای مبارزات سیاسی سال ۱۳۰۸ را در جلد اول رستاخیز پنهان آورده‌ام. حاجی آخوند در زندان که بود، صعود جمال قدم واقع شد و او پس از استخلاص، به زیارت حضرت عبداله فائز گردید. بعد از بازگشت در تبلیغ و تحکیم جامعه بهائی بسیار کوشا و از مراجع قابل اعتماد بهائیان بود و در طهران سکونت داشت، تا آن‌که عاقبت در سال ۱۳۲۸ صعود نمود و در امامزاده معصوم به خاک سپرده شد. (ظهورالحق، جلد ۶، ص ۳۹۴ تا ۳۹۷). دکتر عبدالکریم ایادی نوه دختری ملا علی‌اکبر شهیرزادی بود.

^۴ مقصود احتمالاً میرزا اسدالله اصفهانی است. رجوع کنید به (سند شماره ۳۲).

^۵ جلّ جلاله = بزرگ است، بزرگی او.

موفق شود و جواب را زود عرض نماید و ارسال دارد و هم‌چنین دست‌خط جناب ابن ابهر،^۱ علیه ۶۶۹، رسید. سه فقره تا حال به اسم ایشان الواح مقدسه ارسال شد و یک فقره دیگر هنوز باقی است. نظر به حکمت، یک مرتبه ارسال نشد، ولیکن در همان ایام که دست‌خط ایشان رسید، جمیع الواح نازل و موجود. خدمت هر یک از آقایان و محبوبان مجدداً تکبیر این فانی، بسته به عنایت آن جناب است. ثمّ التکبیر و الثناء و البهاء علی جنابک و علیهم.^۲

[برگه دیگر:]^۳

[قسمت اول:]

«هو الله تعالی شأنه العظمة و الاقتدار. الحمد لله الذی کان و یکون بمثل ما قد کان و هو الذی أنعم و أكرم و عرّف و علم و ألهم البیان، انه لهو الرحمن، لا اله إلا هو التّاطق فی کلّ الاحیان»^۴

و بعد عرض این فانی خدمت حضرت عالی آن‌که، جناب آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی، علیه بهاء‌الله، مکتوبی به این فانی نوشتند و مقصود آن‌که عرض شود و جواب ارسال گردد. حال مکتوبی از این عبد مع الواح منیعۀ مبارکه ارسال شد. اگر مجال هست، آن حضرت ملاحظه فرمایند و سواد بردارند و إلا اگر پوسته می‌رود، ارسال دارند، چه که زود باید به ایشان برسد».

^۱. منظور میرزا محمدتقی ابهری، از ابادیان آیین بهائی در دوره حضرت بهاء‌الله و حضرت عبداله است که خدمات تبلیغی‌اش در ایران، روسیه و هندوستان بسیار درخشان و قابل ستایش است. پدرش (ملا عبدالرحیم ابهری) مخفیاً به آیین بهائی ایمان داشت، ولی خود او در ۱۵ سالگی توسط جمال بروجردی ایمان آورد. بارها به زندان افتاد و چون زنجیر قره‌کهر را برگردنش انداختند، جمال قدم او را هم‌زنجیر خویش خواندند. وی با سرکار منیرخانم (دختر جناب ملا علی‌اکبر شهمیرزادی) ازدواج نمود و در تأسیس انجمن نسوان و مدرسه دخترانه دوشیزگان وطن با مشارکتها همکاری داشت. هم‌چنین او از اعضای نخستین محفل روحانی طهران بود که به سال ۱۳۱۵ق. شروع به کار نمود. جناب ابن ابهر عاقبت در ربیع‌الثانی ۱۳۳۷ هجری معهود کرد و در امامزاده معصوم به خاک سپرده شد. (علانی، عبدالعلی؛ مؤسسه ابادی امرالله؛ مؤسسه ملی مطبوعات امری؛ ۱۳۰ بدیع، ص ۴۰۲ تا ۴۴۵). ذکری از او در موضوع تبلیغ و مباحثه با پروتستانیان در (سند شماره ۲۰) نیز آمده است.

^۲. مضمون جمله عربی: [سپس تکبیر و دورود و نور بر تو و ایشان باد].

^۳. در این شماره تنظیم، کاغذی هست که بر روی آن، در دو قسمت، مطالبی تحریر شده و مشهود است که این مطالب مربوط به همین لوح مبارک است. قسمت اول استساخ جملاتی از خادم الله است که شخصی آن را برای جناب ابوالفضایل رونویسی نموده و قسمت دوم شرحی است که همان شخص برای جناب ابوالفضایل نوشته است.

^۴. مضمون جمله عربی: [اوست خداوند، شأن او بلندمرتبه است که با عظمت و اقتدار است. ستایش برای خدایی است که بود و همانند آن‌چه که بود، هست و او کسی است که انعام نمود و اکرام کرد و آموزش داد و بیان را الهام نمود، به درستی که او بخشنده است، نیست معبودی مگر او که در همه زمانها ناطق است].

^۵. مع = با.

^۶. پوسته = پوست.

[قسمت دوم:]

«روحی لحکم الفداء»

یوم پنج‌شنبه ۲۶ رجب ۹۸ پاکتی از شَطْر اقدس^۱ رسید. عَرَفِ قَمِیص^۲ مقصود، از آن متصَوِّع^۳، چون خَتْم^۴ آن گشوده شد، دست‌خط خ ا د م ۶۶، روحی فداه^۵، که به افتخار این عبد و ارجاع این خدمت مرقوم فرموده بودند، زیارت شد. سواد آن در فوق قلمی شد. به نظر مبارک برسد و چون یوم ورود ممکن نمی‌شد که به پوسته‌خانه برسد، به جهت ضیق وقت، سواد الواح را برداشته و اصل در جوف پاکت، نزد ابن مرفوع^۶، آقا علی نور^۷ ارسال شد. چون از منزل جناب عالی اطلاع نداشتم، نعم ما وقع. الحمد لله الذی أنعم علیّ بهذه التّمة الجلیلة و الموهبة العظیمة^۸، إن شاء الله به سلامت برسد و به زیارت آن فایز گردید. استدعا آن‌که از قیل این حقیر، هر یک از احبّاء را ملاقات فرمایید، تکبیر ارفع اعلیٰ برسانید. ۲ ورق دست‌خط خ ا د م ۶۶، روحی فداه، است با یک ملفوفه^۹ جوف^{۱۰} آن و ۶ لوح مخصوص اسامی مرقوم در ظَهْر^{۱۱} آنها^{۱۲}.

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۲۶۷]

^۱ مضمون جمله عربی: [روح من برای محبت تو فدا باد].

^۲ شَطْر اقدس = عکا.

^۳ عرف قمیص = بوی پیراهن.

^۴ متصَوِّع = پراکنده شونده.

^۵ ختم = مُهر

^۶ روحی فداه = روح من فدای او باد.

^۷ مرفوع = وفات کرده، مرحوم. ابن مرفوع = پسر مرحوم.

^۸ آقا علی نور از بهائیان اصفهانی بود که به ملاقات هادی دولت‌آبادی از امر بدیع مطلع گردید و در بغداد به حضور حضرت بهاء‌الله رسید و منجذب شد. به اصفهان بازگشت و با جناب زین‌المقرئین مؤانس گشت و عاقبت در سال ۱۲۹۴ درگذشت. (ظهورالحق، جلد ۶، ص ۱۹۱). وی دو پسر داشت به نام‌های زین‌العابدین و حسین‌علی که به طهران مهاجرت نمودند و از اینان خاندان نور در امر بهائی برقرار گشت. منزل آقا حسین‌علی نور مدتی محل استقرار عرش حضرت باب بود. (ظهورالحق، جلد ۸، بخش نخست، ص ۴۲۸).

^۹ نعم ما وقع = هر چه پیش آمد، خوب است.

^{۱۰} مضمون جمله عربی: [ستایش برای خداوندی است که بر من نعمت نهاد به این نعمت باشکوه و این موهبت بزرگ].

^{۱۱} ملفوفه = پیچیده شده.

^{۱۲} جوف = در میان.

^{۱۳} ظَهْر = پشت.

^{۱۴} از مقایسه تاریخ مندرج در لوح مبارک و تاریخ مندرج در نامه شخص واسطه، نکته‌ای را نیز می‌توان دریافت و آن این است که در آن زمان، وصول الواح از ارض اقدس به طهران، حدوداً سه هفته طول می‌کشیده است.

[سند شماره ۵]

[لوحی به خط خادم، در باره عدم قبول پس فرستادن عریضه مانکجی صاحب]

هو الله

عرض می‌شود، این که صورت عریضه جناب مانکجی صاحب را خواستید، در ارسال آن توقّف رفت. چه که الیوم، آنچه واقع شود، در هر امری میزان بوده و خواهد بود، لذا ارسال آن جایز نه. هر عملی باید تأثیرات آن را از بعد ملاحظه نمود. اگر صاحب عریضه هم راضی باشد، جایز نه؛ مگر در ظاهر ظاهر خود او طلب نماید.

خود آن جناب هم اگر تفکر نمایند، عرض این فانی را امضا می‌فرمایند. چون عریضه به ساحت اقدس عرض شده، لذا جز آنچه عرض شد، جایز نه و این که مرقوم فرموده بودید

۱. مانکجی لیمجی هاتریا که در ایران به مانکجی صاحب معروف است، در سال ۱۲۳۰ ق. در هند به دنیا آمد و چون مردی کارآزموده و توانمند بود، در سال ۱۲۷۰ از طرف «انجمن اکابر زرتشتیان هند» به ایران آمد تا برای اصلاح وضعیت زرتشتیان تلاش نماید. او در بهبود روابط حکومت با جامعه زرتشتی تلاش‌های فراوانی انجام داد و خصوصاً در اصلاح ساختارهای جامعه زرتشتی کوشش بسیار نمود. مدارسی تأسیس کرد و انجمن‌های زرتشتی را تشکیل داد تا زرتشتیان مشکلات جامعه خود را به دست خود حل و فصل نمایند. مشارالیه احتمالاً در سال ۱۲۷۹ سفری به بغداد کرد و اقامتش یک سال به طول انجامید. در این سفر ضمن آن که فتاوی مهمی از شیخ مرتضی انصاری در باره وضعیت جامعه زرتشتی گرفت، به حضور حضرت بهاءالله نیز مشرف شد و پس از آن با بهائیان روابط حسنه‌ای برقرار کرد. مانکجی از بغداد به بمبئی رفت و شرح اقدامات خود را در چند جلد کتاب منتشر ساخت و با عزم راسخ‌تری به ایران بازگشت و به فعالیت‌های خود ادامه داد. مهم‌ترین کار او در این زمان حکم الغای جزیه بود که در رمضان ۱۲۹۹ اتفاق افتاد و حقیقتاً فصل جدیدی در حضور جامعه زرتشتی در ایران باز کرد. جناب ابوالفضایل ظاهراً از ۱۲۹۶ تا پایان ۱۲۹۹ ق. منشی مانکجی صاحب بود و مکاتبات فارسی او را انجام می‌داد و به اعتقاد من انشا و استدلال‌ات او در الغای حکم جزیه تأثیر داشت. مانکجی صاحب بر همین منوال فعال بود و عاقبت در سال ۱۳۰۷ در طهران وفات کرد. شرحی از زندگانی و فعالیت‌های مانکجی صاحب در نخستین فصل از کتاب «استادی از زرتشتیان معاصر ایران» به دست داده‌ام که خواننده محترم می‌تواند برای کسب اطلاعات بیشتر به آن کتاب مراجعه نماید. در بعضی از کتاب‌های تاریخی امری و هم‌چنین افواه برخی از بهائیان شایع است که مانکجی بهائی شد و مقداری از این روایات در کتاب «تنی چند از پشگامان پارسی نژاد»، تألیف آقای «عنایت‌خدا سفیدوش» وارد شده است. اما اسنادی که در این مجموعه آمده و خصوصاً (سند شماره ۶) و (سند شماره ۹) که عریضه‌هایی است از جناب ابوالفضایل به ساحت اقدس ابهی، حاکی از این است که تا پایان دهه ۱۲۹۰ قطعاً از ایمان مانکجی صاحب به آیین بهائی خبری نیست. آنچه مسلم است او احترام زیادی برای امر بهائی و خصوصاً جمال قدم قائل بود. حتی گاه برخورد مشارالیه با حضرت بهاءالله به مثابه برخورد یک عامی با مظهر ظهور بود. مثلاً در متن لوحی که در این کتاب در (ضمیمه شماره ۱) آمده، او از جمال قدم چنین سؤال نمود: «مظاهر قبل در دوره خود، یکی گوشت گاو را حلال و یکی حرام و گوشت خوک را یکی حلال و یکی حرام، کدکک مختلف حکم کرده‌اند. استدعا آن‌که حق، جلی و ذکره، محرّمات مذهبی را مرقوم فرمایند». اما به اعتقاد من این نحوه نگاه، یا مربوط به انشای جناب ابوالفضایل بود و یا از احترام مانکجی صاحب به جمال قدم ناشی می‌شد و نه از ایمان او. الواحی چند نیز که به افتخار مانکجی از قلم اعلی نازل شده، نشان دهنده ارتباط مثبت او با جامعه بهائی و احترام متقابل است که حضرت بهاءالله به او گذاشته‌اند. به نظر می‌رسد از سال ۱۳۰۰ ق. که جناب ابوالفضایل به زندان افتاد و پس از آزادی به نزد مانکجی بازگشت، ارتباط او با جامعه بهائی کم شده باشد.

خیر آن به امر راجع است، نسأله بأن یفتح لجنابک باباً یكون خیره ازید عمّاً یحصیه المحصون.^۱
إن شاء الله در کلّ حین^۲ به ذکر حقّ و نصرت امر حقّ به حکمت و بیان و بما یحبّ و یرضی فی کلّ الامور^۳، موفق شوند و موید گردند. البهاء علیکم^۴.
عرض دیگر، دستخط آن جناب در غزّه^۵ رجب وارد و همان یوم جواب نازل و در چهارم ارسال شد. إن شاء الله در عرض راه معوقّ نماند و زود به آن جناب برسد.

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۲۶۶]

۱. مضمون عبارت عربی: [از او (خداوند) می‌خواهیم برای تو دری را باز کند که خیر آن، از آن‌چه حساب‌کنندگان حساب می‌کنند، بیشتر باشد].

۲. کلّ حین = در همه‌زمان، همیشه.

۳. بما یحبّ و یرضی فی کلّ الامور = در همه‌ امور، به آن‌چه (خداوند) دوست دارد و به آن راضی است.

۴. البهاء علیکم = نور بر شما باد.

۵. غزّه = روز نخست ماه قمری.

[سند شماره ۶]

سواد عریضه [ای] که به ارض اقدس عرض شده^۱

هو الاقدس الاعظم البهی الابهی^۲

سپاس و ستایش، شایسته فرگاه^۳ خداوند بایسته بود^۴ توانای بخشنده بخشایشگر است که مایه دانش و پیرایه خرد را بهره ویزگان و بخش هنرمندان فرمود و نیازمندان فرگاه و نزدیکان همایون درگاهش را به نشان مهر نواخت و در آتش دیدار گداخت و خون پاک ایشان را گلگونه چهره پذیرفتن^۵ فرمود و به این بخشش گرامی سربلندشان ساخت. دست بخشش و سر پنجه توانش، خسروان را اورنگ^۶ شاهی بخشید و دانشوران را پیرایه خرد و آگاهی. نیازمندان را به نشان ویزگی و فرزاندگی نواخت و دل‌باختگان را به روش جان‌بازی و دیدار.

احمده حمداً یفوح منه روابح الاخلاص و اشکره شکراً تلوح عنه انوار الاختصاص ما ترنمت لسان البلغاء بأعانی حمده و ثنائه و سجت حقایق الاشیاء بمثنائی ذکره و شکر آلائی^۷ و درود و آفرین بی‌شمار بر نزدیکان درگاه و باریافتگان فرگاهش که هر یک رخشنده‌ختر راهبری و راهنمایی و فرخنده‌کشتی شناسایی و رستگاری‌اند. اصلی و اسلم علیهم ما تعلقت الارواح علی الابدان و تفردت الاطیار علی الاغصان.^۸

و بعد، معروف حضور موفور^۹ السرور عالی می‌دارد که دست‌خط شریف سامی^{۱۰} که مورخه (۴) رجب به افتخار این عبد لاشی^{۱۱} نگارش و شرف صدور یافته بود، در اوایل

۱. این عریضه بنا بر تطابق تاریخی مندرج در آن، احتمالاً در جواب لوحی نوشته شده که در بخش اول، تحت (سند شماره ۴) آمده و جواب این عریضه نیز چنان‌که در (ضمیمه شماره ۱) آمده، در شعبان ۱۲۹۹ نازل شده است.

۲. مضمون جمله عربی: [او پاک‌ترین، بزرگ‌ترین، نورانی‌ترین نورانی‌ترین است].

۳. فرگاه = حضور.

۴. بایسته بود = واجب الوجود.

۵. در همه جای نسخه اصل: پذیرفتن.

۶. اورنگ = تخت.

۷. مضمون عبارات عربی: [او را به حمدی می‌ستایم که بوهای اخلاص از آن می‌وزد و او را به شکر شکر می‌کنم که از آن نورهای مخصوص آشکار می‌شود، آنچه که زبان بلیغان به آوازه‌های ستایش و ثنای او ترنم نمودند و حقیقت‌های اشیا به تارهای ذکر و شکر نعمت‌های او قافیه‌پردازی کردند].

۸. مضمون عبارت عربی: [بر ایشان دعا می‌فرستم و درود می‌گویم به آن‌چه که روح‌ها بر بدن‌ها تعلق گرفتند و پرندگان بر شاخه‌ها آواز خواندند].

۹. موفور = بسیار. موفور السرور = بسیار شاد.

۱۰. سامی = بلندمرتبه.

۱۱. لاشی = تاجیز.

رمضان به زیارتش مشرف گشت و سر مباحات و افتخار بر آسمان سود و الواح منیعة الهیه الهیه که در جوف بود، به صاحبانش رد شد، به جز یکی که شرح آن در صفحه جداگانه معروض می شود.

هر یک از صاحبان الواح با کمال مسرت و ابتهاج^۱ به ذکر و ثناء الهی ناطق و ذاکرند، بخصوص فدوی که از مراتب فرح و انبساط حاصله، قدرت تحریر و تقریر ندارد. زهی^۲ موهبت و عنایت که نام این گمنام به قلم ربّانی مرقوم گردد و ضعیفی ذلیل به خطاب عزیز سبحانی مشرف آید. تالله لا یقدر اللسان عن اداء شکره و لا یتمکن الانامل عن تحریر رشحة من بحار منه و افضاله^۳. قسم به جمال منیرش که بحر فضل مواج است و ابر کرم مُمطر^۴ که به احسان صرف^۵ و تفضل بحت^۶، بدون سابقه و استحقاق، امثال این عاصی لا لا شیء را به مراسم قرب و مکالمت سرافراز فرماید و اشباه^۷ این ذلیل فانی را به دوام ذکر، خلعت^۸ وجود و هستی پوشاند. استدعا چنان است که در محضر انور اقدس که مطاف ملاّ اعلی^۹ و مقبل^{۱۰} انبیا و اولیا و سجده گاه مقررین و اصفیا است، پس از سجود عبودیت، از قبیل این لاشیء، معروض دارند:

إلهی بای لسان اذکرک و انت اعلی من ذکر الذاکرین و بای بیان اشکرک و نعمک لا تحصی بدوام العالمین. فبِعزّتک و جلالک ما جرّنتی علی ذکرک إلا بسط رحمتک علی الآفاق و ما أنطقنی بثنائک إلا اشتعال بنار الوله و الاشتیاق. الهی بظهورک فتحت ابواب المعرفة علی وجوه الممكنات و بنور وجهک کشفت دیاچی مظلمة الظنون و الشبهات. قد تحیرت افئدة العرفاء فی کشف سبحات وجهک و هامت عقول الحكماء فی معرفة ذاتک. فبِعزّتک لا تطمنن القلوب إلا برؤیتک و لقائک و لا تسکن النفوس إلا بمشاهدة جمالک. یا الهی و سیدی، یا من لقائه قرّة عینی و رؤيته منا نفسی، أسألك بالدّماء الطاهرة المسفوكة فی سبیلک و الأوداج الطیبة المقطوعة فی حبک و رضائک، أن تغفر لی المعاصی الّتی حالت بینی و بین غفرانک و أن تؤیّدنی بالعمل علی ما امرتنا به فی

۱. منیعه = بلندمرتبه.

۲. ابتهاج = شادی.

۳. زهی = آفرین.

۴. مضمون عبارت عربی: [قسم به خداوند، زبان قادر نیست شکر او را بهجا آورد و انگشتان نیرومند نیستند تا تا تراوشی از دریای منت و بخشش او بنویسند].

۵. ممطر = بارانی.

۶. صرف = مطلق.

۷. بحت = خالص.

۸. اشباه = شبیه ها.

۹. خلعت = لباس.

۱۰. ملاّ اعلی = اهل ملکوت.

۱۱. مقبل = بوسه گاه.

کتابک. ای ربّ ایدنی علی ذکرک و ثنائک و شرفنی تلقانک و اکرمنی بالحضور لدی باب رحمتک. انک ذوالمنّ القدیم و الفضل الجسیم. لا یسقی ارادانک سعی الممکنات و لا یغلب مشیتک سطوة الکائنات، لا اله الا انت العزیز الوهاب.^۱

باری پس از عرض ثنا و تحیت ربّانی، معروض حضور آن جناب می دارد که اگر چه سخت روشن و میرهن است که پس از معرفت اصل معلومات و شناخت باری^۲ علوم، سؤال از مبادی^۳، سخت سست و به غایت نازبیا است، ولی چون امروز بحمدالله بحر علم موج و ریاض^۴ معارف در عین خُصرت^۵ و ابتهاج است، جسارت به عرض بعض مطالب می شود که امر بر غیر بالغین مشبه نماند. از جمله در چندی قبل، دست خطی از جناب مستطاب عالی زیارت شد که به مرحوم ملا عبدالرحیم قزوینی^۶، در ردّ شبهات جعلیه^۷ مرقوم فرموده بودید. از جمله در آن رسیده^۸ جلیله قطعه [ای] از (شلمغانی)^۹، نگاشته کِلک سامی شده بود که در بیان ظهور شمس ولایت و آفتاب حقیقت فرموده و آن قطعه این است:

۱. مضمون متن عربی: [ای پروردگار من، به چه زبانی تو را ذکر کنم، در حالی که تو برتر از ذکر ذکرکنندگان هستی و به چه بیانی تو را شکر نمایم در حالی که نعمت‌های تو به دوام عالم به حساب در نمی آید. قسم به عزّت و بزرگی تو، برای ذکر تو به من جرات نبخشید مگر وسعت رحمت تو بر آفاق و مرا بر ثنای تو ناطق نمود مگر شمله‌ور شدن به واسطه آتش شادی و اشتیاق. ای پروردگار من، به خاطر ظهور تو درهای معرفت بر روی ممکنات باز شد و به واسطه نور روی تو ظلمات تاریکی گمان‌ها و شبهه‌ها کنار رفت. به تحقیق قلوب عرفا در کنار زدن پرده‌های روی تو متحرّک شدند و عقل‌های حکما در شناختن ذات تو حیران گشتند. پس قسم به عزّت تو، قلب‌ها مطمئن نمی شوند مگر به دیدار و لقای تو و نفوس آرام نمی گیرند مگر به دیدن جمال تو. ای خدای من و آقای من، ای کسی که دیدار او نور چشم من و مشاهده او آرزوی نفس من است. به خاطر خون‌های پاک ریخته شده در راه تو و شاهرگ‌های پاک قطع شده در دوستی و رضای تو، از تو می خواهم که گناهانی را که بین من و غفران تو حائل شده، بر من ببخشایی و این که مرا به عمل کردن به آن چه در کتابت امر کردی، مؤید گردانی. ای پروردگار من، مرا بر ذکر و ثنای خود مؤید کن و مرا در مقابل خود مشرف کن و با حضور نزد باب رحمت خود بر من کرم نما. به درستی که تو صاحب منت قدیم و فضل بزرگ هستی. سعی ممکنات بر اراده‌های تو پیشی نمی گیرد و عظمت کائنات بر مشیت تو غلبه نمی کند. نیست معبودی مگر تو که عزیز بسیار بخشنده هستی].

۲. باری = ایجاد کننده.

۳. مبادی = اصول اولیه.

۴. ریاض = گلزارها، باغ‌ها.

۵. خُصرت = سرسبزی.

۶. ملا عبدالرحیم قزوینی عالمی فاضل بود و در خانه میرزا حسین خان سپهسالار سمت معلمی داشت. در اواخر ایام حضرت اعلیٰ فائز به ایمان گشت و خانواده‌اش را نیز در سلک مؤمنین درآورد. در سال ۱۲۸۴ حکمران قزوین به تحریک معاندین او را دستگیر کرد و با کند و زنجیر به طهران گسیل نمود و چون خانواده سپهسالار از این ماجرا خبر یافتند، او را در اثنای راه مستخلص ساختند. او به قزوین بازگشت و تا آخر الحیات با دو پسرش در خدمت امر مبارک مستقیم و استوار بود. حسب وصیتش، پس از صعود، او را با عبابی که از جمال ایهی به او عنایت شده بود، کفن کرده و دفن نمودند. (ظهورالحق، جلد ۶، ص ۵۴۳ و ۵۴۴).

۷. شبهات جعلیه = شبهه‌های ساختگی.

۸. رسیده = نامه.

۹. عبدالله شلمغانی از علما و از کسانی بود که گفت امام حسن عسکری فرزند نداشت است. عاقبت او را در سال ۳۲۲ق. به قتل رساندند. در باره او به مجله آهنگ بدیع، سال ۱۳۲۹، شماره‌های ۵ تا ۷ رجوع کنید.

یا طالباً من بیت هاشمی و جاحداً من بیت کسروی
قد غاب فی نسبة اعجمی فی الفارسی الحساب الرضی^۱

و نقطه اولی^۱، روح من فی الملک فداه^۲، در اثبات امر خود به این قطعه استدلال فرموده‌اند. اگر چه آن‌چه به قلم مبارک آن‌حضرت جاری شده، حق است و امثال این لاشیء را قدرت جسارت در این مقامات نیست و انتساب آن‌حضرت از جانب بانوی کبری شهربانو، بنت یزدگرد شهریار در صدق استدلال کافی است، ولی به جهاتی چند که ذیلاً قلمی می‌شود، این لاشیء عرض می‌کند که قطعه مزبوره بر ظهور مبارک جمال قدم، جلّ ذکره، اول است تا بر ظهور اولی، روح من فی الملک فداه، زیرا که در کلمات بدیعه الهیه بسیار وارد شده که جمیع کتب سماویه مشعر و مبشر است بر این ظهور اعظم و طلوع اکرم، چنانچه در مقامی می‌فرمایند: «هذا يوم تزین بذکره صحف الله العزيز الحكيم»^۳ و از جمله کتب سماویه، کتب پیغمبران عجم است. از جمله در دساتیر^۴ در کتاب ساسان اول، پس از اخبار از ظهور اسلام و روش تازیان می‌فرماید:

^۱ مضمون شعر عربی: [ای کسی که خانواده هاشمی را طالب هستی و خانواده کسری را انکار می‌کنی. به تحقیق در نسبت ایرانی، در فارس و در نسب دوست‌داشتنی غائب شد].

^۲ نقطه اولی = حضرت باب.

^۳ روح من فی الملک فداه = روح کسانی که در زمین هستند، فدای او باد.

^۴ در شماره تنظیم (۲۹۵۰۰۳۱۴۲)، یکی از الواح قلم اعلی به خط جناب ابوالفضایل با مطلع «هو الامر الامنع الامنع الاقدس الابهی، جلّت عظمته و کبریانه ثم قدرته و اقتداره و تعالی شأنه [...]»، موجود است و احتمالاً لوحی که جناب ابوالفضایل در این‌جا بدان اشاره نموده، همین لوح است. در بخشی از آن لوح چنین آمده: «چیزی که از این علما ظاهر شد، امری را مرتکب شدند که یهود و نصاری عامل نشد، تا چه رسد به اهل سنت، چنانچه آن‌ها را در هوا آویختند و به تمام ظلم شهید نمودند، الا لعنة الله علی الظالمین و اگر یک نفر هم از طایفه شیعه به دو کلمه آگاه شده، تکفیرش نموده‌اند و فتوی بر قتلش داده‌اند. چنانچه شلمغانی به تصریح ذکر نموده و نقطه اولی، روح من فی الملک فداه، کلمات او را ذکر فرموده‌اند و در امر مبارک خود به آن کلمات استدلال فرموده‌اند و آن این است:

یا طالباً من بیت هاشمی و جاحداً من بیت کسروی
قد غاب فی نسبة اعجمی فی الفارسی الحساب الرضی

حال ملاحظه کنید تولّد حضرت و از فارس ظاهر شدن و هم‌چنین ظهور از صلب رضا را ذکر نموده، مع‌ذلک تکفیرش کردند و امر به قتلش نمودند، تا آن‌که کشته شد و حال هم به لعنش مشغولند. این است شأن این قوم».

^۵ مضمون عبارت عربی: [این روزی است که کتاب‌های خداوند عزیز و دانا به ذکرش مزین شد].

^۱ «دساتیر کتابی است که به زبانی ساختگی نوشته شده و مطالب آن نیز ترکیبی است از آراء هندی، یونانی و ایرانی که حتی ترجمه مطالبی از قرآن و احادیث و اقوال صوفیه نیز در بخش‌هایی از آن دیده می‌شود [...]» دساتیر شامل ۱۶ نامه است که به پیامبران باستانی از مهیاد و جی‌اقرام تا ساسان پنجم نسبت داده شده [...] بنابر آن‌چه در نوشته‌های این گروه آمده است، این ۱۶ نامه را پیامبر شانزدهم که ساسان پنجم است و معاصر خسرو پرویز به شمار آمده، به زبان فارسی جدید آمیخته به واژه‌های ساختگی دیگر، ترجمه و تفسیر کرده و در ذیل عبارت نامه‌ها درج کرده است [...] نویسنده ترجمه و شرح باید همان کسی باشد که متن کتاب را ساخته است، زیرا ساسان پنجم که مترجم و شارح متن دانسته شده، خودساخته همان شخص است و زبان ساختگی او را نیز طبعاً جز خود او کس دیگری نمی‌دانسته است». (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ۱، ص ۲۴۹ تا ۲۵۱).

«و اگر ماند یک دم از مهین چرخ، انگیزم از کسان تو کسی و آیین و آب^۱ تو، به تو رسانم و پیغمبری و پیشوایی از فرزندان تو برانگیزم» و نیز در کتاب ساسان پنجم فرموده: «چون هزار سال، تازی آیین را گذرد، چنان شود آن آیین از جدایی‌ها که اگر به آیین‌گر نمایند، باز شناسدش و چنان ایرانیان را بینی که خردی گفته، کس از ایشان نشنود، اگر راست گویند آزار یابند، به جای سخن خردانی، با ساز جنگ پاسخ دهند» تا آن که می‌فرماید: «ای ساسان تو را رنج‌ها پیش آید، تو و خشور^۲ من هستی، اگر مردمان نکردند، ایشان را بد است نه تو را. نیکان به راه تو آیند و در تخمه^۳ تو پیغمبری همیشه ماند» و نیز در کتاب دینکرد^۴ که از کتب پیغمبر بزرگ زردشت است، می‌فرماید: «چون هزاره تازیان سرآید، هوشیدار را به پیغمبری فرستم».

و از عجایب وقایع آن‌که، روزی در سنه ۱۲۹۴، فدوی را با فرزانه مانکچی زردشتی، اتفاق ملاقات افتاد. در آن هنگام کتاب دساتیر را می‌خواند، از حسن اتفاق عبارت مزبور را خواند. من بنده عرض کردم: جناب صاحب، بفرمایید هزار سال از ظهور دین اسلام گذشته است یا خیر؟ فرمود: بلی، افزون هم. گفتم: کجا است کسی که خداوند وعده ظهور او را به حضرت ساسان نخست داده که باید به ظهور او آثار ظلم و اختلاف محو گردد و رایات عدل و ایلاف^۵ مرتفع شود؟ فرمود: دولت قوی شوکت انگلیس امروز به بسط عدل و نشر انصاف دامنه دولت خود را وسیع نموده و به مراسم آزادی و تساوی، امتیازات جمیع طوایف و ملل را در کمند متابعت و انقیاد آورده؛ هنوز در غایت سرعت، نفوذ وی در ممالک آسیا مشهود و مرئی است و یوماً فیوم^۶ در محو و اعدام رسوم ظلم و وحشی‌گری اسلامیان ساعی و جاهد است، چه بُعدی دارد که به زودی ایران را در تحت اطاعت تسخیر خود آرد و به کلی ظلم و ناراستی را محو و مظموس^۷ سازد؟

گفتم: جناب صاحب، مرا جاهل و نادان فرض کرده‌اید یا خود عمداً تجاهل و اغماض می‌فرمایید؟ انگلیسیان را به ایرانیان چه مناسبت است و رتبه پیغمبری و نبوت را با مقام شاهی و سلطنت چه مشابهت؟ حضرت احدیت به حضرت زرتشت و شت^۷ ساسان

۱. آب = روش، حقیقت روحانی، فیض الهی.

۲. و خشور = پیامبر.

۳. دینکرد مجموعه‌ای از ۹ کتاب است که توسط آذرفرنبغ و هدای دیگر در سده سوم هجری گردآوری شده است. مضمون دینکرد در اصول عقاید زرتشتی و مباحثات و پاسخ به پرسش‌های دینی است. (سایت فرهنگ‌نامه ایران). در این دانشنامه در زمینه‌های الهیات، فلسفه، اسطوره‌شناسی، کلام، عرفان، اخلاق، آداب دینی، زندگانی حضرت زرتشت، پیدایش جهان، حقوق، سیاست، منطق، ریاضیات، اخترشناسی، پزشکی و شاخه‌های دیگر دانش مطلب وجود دارد. (سایت ویکی‌پدیا)

۴. ایلاف = دوستی

۵. یوماً فیوم = هر روز.

۶. مظموس = نابود.

۷. شت = حضرت.

نخست، اخبار فرموده که چون هزار سال از دین اسلام بگذرد، یکی از کسان تو را برانگیزم و پیغمبری از نژاد تو برگیرم^۱. این کلام سپهری نظام، صریح است بر این که باید شخصی از نژاد عجم در این سنوات اظهار رتبه و ولایت فرماید و امروز کسی غیر از جمال قدم، جلّ ذکره، از اهل ایران مدعی این مقام بلند اعلی نیست. پس بایستی یا معترف و موافق به صدق این ظهور شوید، یا کتب پیغمبران دین خود را انکار فرمایید. خلاصه چون جوابی نداشت، از مقام صحبت کناره جست و به این بهانه که مجلس مقتضی این صحبت نیست، مرا ساکت نمود.

باری غرض از این همه تطویل آن است که خداوند از عجم، پیغمبران بزرگ برانگیخته مانند (کیومرث) که او را کیشاه نامند و سیامک و هوشنگ که در کتاب الهی از آن حضرت تعبیر به (ذوالقرنین) فرموده^۲ و طهمورث و فریدون و منوچهر و کیخسرو و پیغمبر بزرگ زرتشت و ساسان اول و دویم و سوم و چهارم و پنجم که هر یک از این بزرگان صاحب کتاب آسمانی هستند و جزوی از کتاب‌های هر یک اکنون لخت دساتیر است و چندین هزار سال دین ایشان در اکثر معموره عالم مبسوط و گسترده بود و کوکب نیز این دین به ظهور شمس محمدی غارب گشت و شعله آتش زرتشتی به سیل عساکر اسلام و شمشیر قروم^۳ اعراب انطفی^۴ پذیرفت.

خلاصه، خداوند بر اکثر این پیغمبران چنان که اشارتی بدان رفت، وعده فرموده که پس از دین اسلام، باز از این خانواده بزرگ پیغمبری برانگیزد و این نسل کریم را به طلوع شمس حقیقت مجدداً به اوج شرف و سعادت رساند و من بنده در سه چهار سال قبل که کتاب دساتیر را مطالعه کردم، در خاطرم خطور نمود که باید نسبت ظاهری جمال قدم، جلّ ذکره و عزّ اسم^۵، به سلاطین کیان پیوندد و این گوهر پاک از آن کان کریم باشد تا وعده انبیاء و مرسلین عجم صادق آید. اگر چه انتساب اولیای حقّ به یکدیگر و صدق پدر و فرزندی بدون رابطه نسبت ظاهری هم امری است نزد عرفا ثابت و مبرهن، چنان که عارف بالغ ربّانی، مولوی، قدّس الله روحه^۶، در انتساب اولیای اسلام به حضرت ختمی مآب فرموده:

^۱ در نسخه اصل: برگیرم.

^۲ حضرت عبدالبهاء در یکی از الواح می‌فرماید: «ذوالقرنین از ملوک یمن بود و عرب بود، زیرا ذوالکلاغ و ذوالحمار و ذی‌یزن، اینها از القاب ملوک یمن است. ولی بعضی خطا کردند، گمان کردند که اسکندر یونانی است و این خطلی فاحش است. زیرا ذوالقرنین از عباد مقرب الهی است و اسکندر، شخصی بود یونانی.» (مکاتیب عبدالبهاء؛ جلد ۳؛ به کوشش فرج‌الله ذکی الکردی؛ مصر: ۱۳۴۰ق/۱۹۲۱م؛ ص ۳۶۶). در سبب ویکی‌پدیا، ذیل کلمه ذوالقرنین، روایات مختلف و نظرات موزخان و مفسران اسلامی به تفصیل آمده است.

^۳ قروم = بزرگان.

^۴ انطفی = خاموشی.

^۵ جلّ ذکره و عزّ اسم^۵ = ذکر او با عظمت شد و نام او عزیز گشت.

^۶ قدّس الله روحه = خداوند روح او را مقدّس گرداند.

آن خلیفه‌زادگان مقبلش [زاده‌اند از عنصر جان و دلش]^۱

از سپاهان و هری یا از ری‌اند بی مزاج و آب و گل نسل وی‌اند

و این لطیفه در صدق کلام انبیای عجم کافی است؛ ولی چون کلمات مذکوره در دستاویز و غیره، اشعاری به انتساب ظاهری دارد، این دقیقه در خاطر خطوط نمود و تواریخ نیز لایحه [ای] به این حدس دارد، زیرا که پس از ظهور دین اسلام و انقراض سامانیان، تقریباً دو بیست سال دو طبقه از سلاطین زرتشتی در مازندران و تیرستان سلطنت نمودند که ایشان را اولاد (گاو باره) و (قارنوندان) نامند و نامشان را تاریخ‌نگاران ملوک‌الجبال نویسد و تختگاه ایشان رستم‌دار که اسم جامع محال نور و کجور است، بوده و شرح حال این ملوک در تواریخ مفصلاً مسطور^۲ است. خلاصه پس از مدت مسطوره، دعوت اسلام را پذیرفتند و مسلمان شدند و سلاطین نامدار از ایشان برخاست^۳ مانند شمس‌المعالی، قابوس و شمشگیر و فلک‌المعالی، منوچهر که ممدوح^۴ منوچهری شاعر مشهور است و امیر کیکاوس، پسرش، صاحب کتاب اندرز قابوس و حکومت تیرستان در این خانواده جلیله بود تا زمان طلوع صفویه که آقا رستم و آقا محمد روزافزون حکومت تیرستان داشتند و پس از استیلای صفویه حکومت از این سلسله بیرون رفت.

به هر حال اگر چه در خاطر این لاشیء انتساب ظاهری حق، جلّ ذکره، به این سلاطین معظم خطور می‌نمود، ولی سندی در دست نداشت، تا آن‌که روزی از یکی از منسوبین شجره طیبه الهیه، پرسیدم که نسبت شما به کدام یک از بزرگان سابق می‌پیوندند؟ گفت: از طرف امّ به صفویه و از طرف آب به یزدگرد شهریار و چنان مذکور می‌داشت که نسب‌نامه [ای] هم در میان هست. از استماع این فقره بر خاطر جمعی فدوی افزود.^۵

^۱ این مصراع در کبی پیدا نیست.

^۲ مسطور = نوشته شده.

^۳ اصل: برخاست.

^۴ ممدوح = مورد مدح و ستایش.

^۵ در کتاب رسائل و رقائم، رساله‌ای از جناب ابوالفضایل درج گشته که در نیویورک آمریکا در شرح شجره‌نامه جمال قدم تألیف شده است. در آن رساله، ایشان ضمن اشاره به مطالبی که در این عریضه نیز موجود است، از ملاقات خود با میرزا رضاقلی‌خان هدایت و استفسار از نسب‌نامه عاتله نوری و وجود شجره‌نامه در آن خاندان نیز شرحی نوشته و سپس اضافه نموده است: «چون این مستند به دست آمد، فانی عریضه‌ای به ساحت اقدس ابهی معروض داشت و صورت اختلاف آراء را در مقصد شلمغانی با بشارت نبویه ملت فارسیه و شواهد تاریخیه در آن عرض نمود. لوح امع اقدس اعلی که تاریخ آن ۲۶ شعبان سنه ۱۲۹۹ بود، در جواب وصول یافت. در آن لوح مقدس، در خصوص مقصد از شعر شلمغانی، این بیان از قلم رحمن نازل شده بود، قوله جلّ ذکره و ثناء: یا ابا الفضل، قد نطق بالحق و اظهرت ما کان مسطوراً فی کلماته الی آخر و از اتفاق در همان سنوات جناب استاد جوانمرد، رئیس مدرسه فارسیان یزد و مدرّس ایشان، که از کبار احبای فارسی محسوب بود، عریضه‌ای به ساحت اقدس معروض داشت و از نسب مبارک استفسار نمود و در جواب او لوح مبارک شیرمرد عزّ نزول یافت و در آن لوح اقدس نازل شده است آن‌چه خلاصه آن این است که: در خصوص نیاکان پاک‌نهاد پرورش نموده بودید، ابوالفضل گلهایگانی، علیه بهائی، در این باب از نامه‌های آسمانی نوشته آن‌چه که آگاهی بخشد و بر بینایی بیفزاید. انتهى. چون اصل لوح مبارک حاضر نبود،

باری، معتقد این لاشیء چنان است که به مقتضای شواهد مزبوره، قطعه شلمغانی بر ظهور مبارک جمال مقدس ابیهی، جلّ شأنه الاسنی^۱، اوّل است بلکه صریح؛ زیرا که ترجمه قطعه مذکوره این است که: ای آن که طالبی نور ولایت را از بیت هاشم و منکری آن را از خانواده کسری، به تحقیق که غایب و مخفی گشت نور الهی در نژاد شخصی عجمی در ملت پارسی که نژادی است پستدیده؛ و این نکته هم البتّه در نظر انور روشن است که تابعین مذهب زردشت را پارسی و بهدین می‌نامند و قطعه مذکوره صریح است بر این که نور ولایت مطلقه باید از خانواده کسری ظاهر شود، نه از بیت هاشم تا وعده انبیای عجم صادق آید. این است آنچه به نظر قاصر می‌رسد، دیگر آنچه بر قلم اعلی جاری شود، حقّ است. الامر بید الله، له الامر والحکم و کلّ بامرہ عاملون.^۲

عرض دیگر آن که آقا میرزا علی محمد نام، جوانی که پدرش خطیب امام جمعه طهران است، تقریباً سه سال قبل در عداد^۳ اهل ایمان داخل شده و بفضل الله به قوت اسم اعظم، قلبش به نور ایمان روشن و منیر گشته. چندی قبل به ارسال لوح امنع اقدس سرافراز آمد و اسمش در صحیفه الهیه مرقوم گشت. شوهر خواهری دارد، شیخ محمدحسن نام که در بعض محلات طهران پیش‌نماز و امام جماعت است. پس از آن که پدر و مادر و سایر خویشان این جوان بر عقیده او اطلاع یافتند، کیفیت را به شیخ محمدحسن مذکور اظهار داشتند. وی به غرور علمی خود، آنها را اطمینان داده بود که مجلسی فراهم آورند تا با او گفتگو کند و از این مشرب^۴ عذب^۵ بازگرداند. در آخر، روزی مجلسی منعقد نموده، با او مباحثه کرده بودند. به قدرت الهی نوعی بر شیخ مذکور

خلاصه آن عرض شد. باری این خلاصه رساله بود که فانی در بیان نسب عاتله مبارکه تألیف نموده بود، ولی چون در یوم ۲۸ شهر ربیع‌الاول سنه ۱۳۰۰ هجری، فدوی و جمعی از احباء الله را به امر نایب السلطنه کامران میرزا در طهران مأخوذ داشتند، جمیع کتب و نوشتجات این فانی به تاراج رفت، لذا مسوده این رساله نیز به دست اعدا افتاد و مفقود شد. (گلپایگانی، رسائل و رقاظم، ص ۴۶ و ۴۷). من چون این موضوع را از پیش خوانده بودم، وقتی دانستم که نوشته‌های جناب ابوالفضایل در اسناد بیوتات سلطنتی موجود است، خیلی امیدوار شدم که در میان آن اسناد نشانی از رساله مزبور بیابم، لذا تقریباً تمام اوراق مجموعه اسناد بیوتات را از زیر نظر گذراندم، اما جز یک برگ که شاید برگگی از آن رساله بود چیزی نیافتم. در آن برگ نام سه تن از پادشاهان ساسانی به ترتیب پادشاهی با مختصری توضیح در احوال ایشان، تحریر شده بود و ممکن است که این ورقه بخشی از آن رساله بوده باشد، گر چه هیچ دلیلی برای این ظن نیز وجود ندارد. با این وجود، جای خوش وقتی است که شخصی به نام چراغ‌حلی اعظمی سنگسری، کتابی تدوین نموده است به نام «گاوبارگان پادوسپانی (بازماندگان ساسانیان در رویان از ۲۲ تا ۱۰۰۶ هجری)». او در این کتاب تا تاریخ مزبور، شجره‌نامه حکومت‌گران ساسانی‌نژاد در محال نور و کجور را نیز آورده است. این کتاب در سال ۱۳۵۴ منتشر شده و ناشر آن مشخص نیست.

^۱ جلّ شأنه الاسنی = شأن او که بلندمرتبه‌ترین است، عظمت یافت.
^۲ مضمون عبارت عربی: [امر به دست خداوند است، امر و حکم برای اوست و همه به دستورات او عمل‌کننده هستند].

^۳ عداد = ردیف.

^۴ مشرب = محل نوشیدن.

^۵ عذب = گوارا.

غلبه یافته بود که موجب حیرت مستمعین گشت. این فقره موجب اشتعال نار عناد شیخ مذکور شده، فتوی داد که من بعد با او مکالمه و مراوده نکنند. بالجمله کلمه الهیه نوعی موجب تفصیل گشته که مادر و خواهرش از او رو می‌گیرند و در اذیت و آزارش به هیچ‌وجه کوتاهی ندارند. استدعای این لاشیء چنان است که شرح حالش را آن جناب در محضر انور اقدس معروض دارند، شاید نسیم رحمت واسعة الهیه که بر جمیع کائنات در مرور است، بر قلب افسرده‌اش بوزد و موجب روشنی قلب و اطمینان خاطرش گردد. انّه هو البرّ الرحیم.^۱

اگر چه این ایام این‌گونه دواهی^۲ عمومی یافته، زیرا این اوقات که کلّ به حکمت منزله در الواح مأمورند، چون اعادی^۳ از قتل احبّاً فی‌الجمله یأس حاصل نموده‌اند، در اذیت و آزار لسانی به هیچ‌وجه خودداری ندارند و ابدأً ملاحظهٔ قربت و خویشی نمی‌نمایند. چنان‌که جناب مستطاب قدوة الاحباب، میرزا محمدحسین‌خان کدخدای^۴، پسر حاجی میرزا تقی کلانتر هم به همین درد مبتلا شده، مشارالیه در فنون کمال از قبیل شعر و ادبیت و جغرافی و هندسه و حساب و هیئت جدید، سرآمد تربیت شدگان دارالخلافه است و لسان فرانسه را نیکو می‌داند.

این جوان قبل از تصدیق به جمیع محرّمات و منہیات^۵ عامل بود و اجتنابی از معاصی نداشت. پس از تصدیق نوعی حرارت ایمان در قلب منیرش اشتعال یافت که جمیع افعال محرّمه و مکّیفات^۶ عادیه را یک‌دفعه ترک نمود، به قسمی که موجب حیرت خویشان و دوستانش آمد. بالجمله چون قادر بر کتمان ایمان نبود، به زودی شرح حالش مشهور نزد عام و خاص گشت و به این جهت از شغل معهود معزول شد.

پس از عزل هم اکثر اوقات به اذیت لسانی مادرش، حاجی‌خانم گرفتار بود و در مقام اضطبار^۷ ثابت و مستقیم آمد و در صدمات و بلیات شکیبایی نمود. هر قدر وی بر صبر و حسن خلق افزود، این ضعیفهٔ سوداویه^۸ به هیچ‌وجه از صدمه و آزارش کوتاهی ننمود.

۱. انّه هو البرّ الرحیم = به درستی که او درست‌کار بخشنده است.

۲. دواهی = مصیبت‌ها.

۳. اعادی = دشمنان.

۴. منظور میرزا محمدحسین‌خان ثریا است. در (سند شماره ۷)، (سند شماره ۴۵) و (سند شماره ۵۲) نیز ذکر این شخص موجود است. الواحی از قلم اعلیٰ به افتخار ثریا نازل شده که ان شاء الله در مجلد دوم «اسناد بهائیان ایران» تقدیم خواهد شد. متأسفانه شرحی بیش از آن‌چه در بالا از او ذکر شده، از زندگی او به دست نیاوردم. گویا در کتاب «فرهنگ سخنوران» شرحی از ایام زندگی او آمده که این کتاب نیز در دسترس من نبود.

۵. منہیات = نهی شده‌ها.

۶. مکّیفات = چیزهای شادی‌آور.

۷. اضطبار = صبر کردن.

۸. سوداویه = مال‌خولیاپی، مجنون.

چون عواصف^۱ افتتان^۲ موجب برودت وی نیامد و از نکت^۳ و رجوع وی مأیوس شدند، او را از خانه بیرون کردند و صریحاً گفتند که در این شهر هم نماند. خلاصه شنیدم این جوان با آبرو، بی‌زاد و راحله^۴، عزیمت سفر و لقا نموده.

راستی از استماع این فقره، نوعی این لاشیء را هُموم و احزان فرو گرفته که آنی از خیال فارغ نیست. استدعا چنان است که شرح حال ایشان را نیز در محضر انور اقدس ربّانی معروض دارید، شاید رحمت الهیة نوعی شامل حال ایشان گردد که در میان دوست و دشمن مرشکسته نماند.

اگر چه اَشهد بالله^۵، فدوی می‌داند که حضرت احدیت، ارحم الراحمین و ابرّ من الأب الرّؤوف^۶ است، ولی ضعف امثال این عبد موجب این جسارت‌ها می‌شود. ما را عقیده چنان است که جمیع امور در قبضة قدرت او است. يعزّ من يشاء و يذلّ من يشاء، يضع من يشاء و يرفع من يشاء، بيده ازمة الامم و بمشيته يظهر الحوادث في العالم. لا يمنعه قوّة الاقوياء و لا يخذله شوكة الامراء، يفعل ما يشاء بقدرته و يحكم ما يريد بحكمته، لا اله الا هو القادر الامر العزيز الحكيم.^۷

عرض دیگر، آن‌که ابلاغ عرض عبودیت^۸

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۱۶۶]

^۱ عواصف = تندبادها.

^۲ افتتان = فته کردن.

^۳ نکت = شکستن (عهد). احتمالاً منظور، لغت «نکص» به معنای بازگشت به عقب بوده است.

^۴ راحله = حیوان بارکش، مرکوب.

^۵ اَشهد بالله = به خداوند شهادت می‌دهم.

^۶ ارحم الراحمین و ابرّ من أب الرّؤوف = بخشنده‌ترین بخشندگان و نیکوکارتر از پدر مهربان است.

^۷ مضمون عبارات عربی: [هر کس را بخواهد عزّت می‌دهد و هر کس را بخواهد ذلیل می‌نماید، هر کس را بخواهد پایین می‌آورد و هر کس را بخواهد بالا می‌برد. زمام‌های اقت‌ها در دست اوست و حادثه‌ها به ارادة او در عالم ظاهر می‌شوند. قدرت قدرتمندان او را منع نمی‌کند و شوکت حکومت‌مداران او را خوار نمی‌نماید. با قدرتش آن‌چه را می‌خواهد، انجام می‌دهد و با دانایی‌اش آن‌چه را اراده می‌نماید، حکم می‌کند. نیست معبودی مگر او که قادر امرکننده عزیز دانا است].

^۸ مطلب همین‌جا و به صورت ناقص رها شده و بقیه آن تحریر نگشته، چه که هنوز چند خطّ تا پایان صفحه باقی است. نسخه موجود، رونوشتی است تقریباً منظم و تمیز از عرضه ارسال شده، به خطّ شکسته نستعلیق (و عبارات عربی به خطّ نسخ)، در ۷ صفحه، صفحات ۲۱ سطر.

[سند شماره ۷]

سواد عریضه [ای] است که به ساحت اقدس^۱ عرض شده

هو الله ذوالعظمة و الاقتدار

الحمد لله الذى انار الآفاق بانوار جماله و اضاء القلوب بمصابيح آياته، الذى احبى قلوب عباده بروح الايمان و ألهمهم رموز المعانى و التبيان و الصلوة و السلام^۲ على مشارق و حيه و وسائط رحمته و البهاء و الاكرام على المخصوصين من احبته ما رقم اوراق اللآلى و الايام بصنایع قدرته و تزیّن كتاب الوجود ببدايع حكمته. انه موفى اجور المخلصين. لا اله الا هو الناطق الصادق الأمين.^۳

و بعد، معروض حضور كثير السّرور جناب مستطاب عالی می دارد که مورخه محترم ماضی، عریضه مفصلی عرض نموده، به توسط جناب فخر الاحباب (حاجی میرزا حسن اصفهانی)^۴، علیه بهاء الله، ایفاد حضور عالی داشت و إن شاء الله از نظر مهر اثر گذشته و به جواب آن، این لاشیء را قرین اکرام و احسان خواهند فرمود. اکنون که یوم چهارم عید رضوان و هفتم شهر جمادى الاخری است، چون جناب آقا محمدرضا، پسر حاجی علی اکبر کاشی، ابن اخ الذبیح^۵، علیه بهاء الله، عریضه ای به حضور مبارک معروض داشته

^۱ در نسخه اصل: قدس.

^۲ در نسخه اصل: السلم. در تمام متن های موجود هر جا این لفظ به شکل «السلم» ذکر شده بود، آن را به صورت «السلام» درج نمودم.

^۳ مضمون عبارات عربی: [اوست خداوند صاحب عظمت و قدرت. ستایش برای خدایی است که آفاق را به نورهای روی خود نورانی کرد و قلبها را به چراغ های آیات خود روشن نمود. کسی که قلب های بتدگان را با روح ایمان زنده کرد و بر ایشان رموز معانی و استدلال را الهام نمود و دعا و سلام بر محل های اشراق و حی اش و واسطه های رحمتش باد و نور و بخشش بر دوستان مخصوصش باد. آنچه که با صنایع قدرت او از ورق های شبها و روزها نوشته شد و کتاب وجود به تازه های دانایی او زینت یافت. به درستی که او اجرهای مخلصان را به جای آورنده است. نیست معبودی مگر او که ناطق صادق امانت دار است].

^۴ میرزا حسن اصفهانی منشی سفارت انگلیس در طهران و واسطه ارسال عرایض به عکا و ایصال الواح بود. (ظهور الحق، جلد ۶، ص ۴۷۷). در یکی از پاورقی های (سند شماره ۵۲) اشاره ای به او کرده ام.

^۵ شهر = ماه.

^۶ ابن اخ الذبیح = پسر برادر ذبیح. چهار برادر اهل کاشان بودند به نام های حاجی میرزا جانی، حاجی میرزا احمد، حاجی محمد اسماعیل و حاجی علی اکبر. حاجی میرزا جانی معروف به پریا و صاحب کتاب بحث انگیز نقطه الکاف در سلک مؤمنین به حضرت باب بود و در واقعه تیراندازی به ناصرالدین شاه در سال ۱۳۱۸ دستگیر شد و به شهادت رسید. حاجی میرزا احمد مؤمن به آیین بابی بود، ولی در زمان انفصال امر، به ازلیان پیوست و بالاخره در بغداد به دست یک عرب مقتول گشت. حاجی محمد اسماعیل که به ذبیح معروف و به انیس نیز ملقب گشت، در عداد بزرگان مؤمنین به امر بهائی بود. ذکرى از جناب ذبیح در (استاد شماره ۵۶ و ۷۰) آمده و مختصری از احوالات او را در پاورقی (سند شماره ۵۶) نوشتم. برادر چهارم به نام حاجی علی اکبر، مسلمان بود، اما پسرش به نام محمدرضا به آیین بهائی ایمان داشت و در الواح قلم اعلى نسبت او را به عمویش، یعنی جناب ذبیح داده اند. (ظهور الحق، جلد ۶، ص ۶۴).

و چند صفحه عکس احبای این ارض را به انضمام عکس جناب سلطان الشهداء^۱ و عکس جناب ذبیح، روحی لهما الفداء^۲، که خود متحمل مخارج اتمام و انجام آنها گشته، بخصوص عکس جناب ذبیح را که الحق^۳ به زحمات بسیار از جای بسیار صعب^۴ بزرگی به دست آورده، در جوف عریضه خود، ایفاد^۵ حضور جناب مستطاب عالی داشته است؛ لازم گشت که فدوی نیز به عرض عریضه، مجدداً خود را در محضر شریف مذکور سازد و به خاطر شئیف^۶ مخطور نماید. زیرا نهایت فخر و غایت کمال و اجل^۷ آمال^۸، آن است که که به تقریبی، نام امثال این گمنام بر لسان مبارک آن جناب گذرد و ذکری از اشباه این فانی، در حضور باهرالتور عالی شود، تا چه رسد به محضر اقدس عالی.

۱. منظور از سلطان الشهداء، میرزا محمدحسن اصفهانی است که در سال ۱۲۹۶ قمری، همراه با برادرش، میرزا محمدحسین اصفهانی (ملقب به محبوب الشهداء)، به خواسته امام جمعه اصفهان، به فتوای شیخ محمدباقر اصفهانی و به دست ظل السلطان به قتل رسیدند. این دو برادر، فرزندان محمدابراهیم اصفهانی بودند که به حضرت باب ایمان داشت و در ایام اقامت حضرت باب در منزل امام جمعه مکرراً مشرف گردید و اظهار اخلاص نمود و یک بار نیز آن حضرت را در منزل خود دعوت کرد. لذا این دو برادر در ظل ایمان به ظهور بدیع پرورش یافتند و پس از فوت پدر که در تجارت موفق و از اغنیا بود، بر جای پدر نشستند. ایشان در ایام حضور حضرت بهاءالله در عراق، با عمویشان در سال ۱۲۷۳ به بغداد رفتند و چندی اقامت کردند و چون به وطن مراجعت نمودند، در زمان اندک در ظاهر و در ایمان ترقیات بسیار نمودند. امام جمعه اصفهان که درگذشت، برادرش به نام میر محمدحسین بر جای او ریاست و منیر را در اختیار گرفت و چون سلطان الشهداء در انتصاب او بذل نفوذ و نفوذ نمود، رسیدگی به املاک امام جمعه جدید نیز به همین خانواده واگذار گردید. این دو برادر به واسطه اکرام و بخشش در میان مردمان معروف و مشهور گشتند، خصوصاً در سال ۱۲۸۸ که قحطی سراسر ایران را فراگرفت، به فقرا از مسیحی و مسلمان و غیره، بخشش و احسان فوق العاده نمودند و حتی جناب سلطان الشهداء، جمعی را واداشت تا انبار گندمی که شیخ محمدباقر اصفهانی به امید سود بیشتر احکار کرده بود، بگشایند و گندمها را در بین فقرا تقسیم کنند. این دو برادر که اداره امور ملکی و اقتصادی میر محمدحسین امام جمعه را بر عهده داشتند، مبلغی حدود ۱۸ هزار تومان از امام جمعه طلبکار شدند و امام جمعه به دلیل عدم تمایل به پرداخت دیون خود، در صدد برآمد تا به نام عقیده خود را از بار بدهکاری رها سازد، لذا با شیخ محمدباقر و ظل السلطان هم دست و هم آوا گشته و همگی برای مصادره اموال این خانواده ثروتمند، کمر به قتل این دو برادر بستند و تصمیم خود را در سال ۱۲۹۶ قمری و در عید نوروز عملی نمودند. ظل السلطان آنان را دستگیر نمود و آنچه اصرار کرد تا آن دو نفر، هیاکل مقدسه آیین بهائی را لعن و نفرین نمایند، آنان ابا و امتناع کردند و عاقبت به شهادت رسیدند. برادر کوچکتر به نام میرزا اسماعیل در این ماجرا دو هزار تومان پرداخت کرد و در پناه حکومت امان یافت، اما مدت زمان زیادی نگذشت که از این عالم درگذشت. پس از شهادت آن دو نفس بزرگوار، املاک و اموال آنان به غارت ظل السلطانی مبتلا گشت و اعضای خانواده مذکور به فقر و پریشانی سختی دچار شدند. پس از چند سال تعدادی از اعضای این خانواده به عکا رفتند و در سایه رحمت جمال قدم و حضرت عبدالههء زندگی نمودند. (ظهور الحق، جلد ۶، ص ۱۳۸ تا ۱۴۳). شرح مستوفی واقعه شهادت و احوالات این دو برادر و خانواده هایشان، در تواریخ بهائی و خصوصاً کتاب «نورین نرین»، تألیف جناب اشراق خاوری ضبط است. (در سند شماره ۱۷) و همچنین (ضمیمه شماره ۳) نیز اشاره به این دو برادر و ماجرای قتلشان شده است.

۲. روحی لهما الفداء = روح من برای آن دو نفر فدا باد.

۳. صعب = سخت.

۴. ایفاد = وارد شدن.

۵. منیف = بلند.

۶. اجل = بزرگترین، بزرگوارتر.

۷. آمال = آرزوها.

فانّه و نفسه الحقّ، فوق آمال البالغين و اعلى من مرام الكاملين^۱، لهذا از نهايت مرحمت و غايت مكرمت آن جناب مستدعی است كه از قبل اين لاشيء در پيشگاه اقدس ربّانی كه بوسه‌گاه مقدّسين است و سجده‌جای بالغين، بر سبيل عجز و تشفّع^۲ معروض دارند:

يا من منّ على عباده بظهور جماله و يا من اكرم على احبّه بخصايص قربه و وصاله. يا من لقائه غاية آمال العارفين و يا من وصله منتهى مقاصد الآملين.^۳ قسم به جمال منيرت كه زبان از اظهار اين مسألت^۴ مضطرب است و دل از عرض اين حاجت خائف. روشن است كه باب عالی‌ات، اعلى از آن است كه امثال ما كوته‌نظران، قاصد آن توانند شد و محضر اطهرت، اقدس از آن است كه اشباه اين آلودگان در آن راه توانند يافت. دانم كه ساحت اقدس زهتگاه مقدّسين است نه مُذنبين^۵ و شناسم كه جناب ارفعت مقصد بالغين است نه ناقصين. با اين همه، اين لاشيء به جبل‌المتين^۶ رحمت سابقه‌ات كه بدون استحقاق همه آفاق را فروگرفته، متوسل است و به عروة الوثقى^۷ مكرمت كامله‌ات كه بلااستثنا سراسر عباد را شامل گشته، متمسك. به حقّ خون شهداء، اين فرومانده را از لقا محروم فرما و به آه اتقيا اين بي‌پناه را در پناه عنایت جای ده.

خدایا وقت تنگ است و دام حوادث از هر سو به راه نهاده و تیر مكاید^۸ اعدا از هر طرف طرف بر اين بيچارگان گشاده. ترسم روزی كمند اجل^۹ محتوم^{۱۰} پای اميد را بسته سازد و حوادث مترقبه‌ام، از اين موهبت عظمی محروم نمايد. به حقّ اغصان^{۱۱} كريمه‌ات از لقا محروم فرما و به همایون دیدارت سرافرازم كن.

انك انت الّذي احاطت رحمته من في الامكان و انك انت المقتدر على ما تشاء في عوالم الاكوان. عمّت اياديك المالك و المملوك و خضعت لقدرتك رقاب الرّعاة و الملوك. فأمنن برحمتك على من لا يرام إلا الوفود على جنابك الرّفيع و ارحم على من

^۱ مضمون عبارت عربي: [پس به درستی او و نفس او كه حقّ است، از آرزوهای بالغان برتر و از مقصود كاملان بالاتر است].

^۲ تشفّع = شفاعت خواستن.

^۳ مضمون عبارت عربي: [ای کسی كه به ظهور رویش بر بندگان ممت نهاد و ای کسی كه به خاصیت‌های قرب و وصالش بر دوستانش اكرام نمود. ای کسی كه دیدارش نهايت آرزوهای عارفان و وصالش منتهای مقصدهای آرزوكنندگان است].

^۴ مسألت = درخواست.

^۵ مذنبين = گناه‌كاران.

^۶ جبل‌المتين = ريسان محكم.

^۷ عروة الوثقى = دستگیره محكم.

^۸ مكاید = حيله‌ها.

^۹ اجل محتوم = مرگ.

^{۱۱} اغصان = شاخه‌ها. منظور فرزندان حضرت بهاء‌الله است.

لا يلود إلا بيايك المنيع. انك ذو المن القديم و الفضل الجسيم. لا اله إلا هو المعطى
المغنى الكريم.^۱

باری، قصیده [ای] که مطلع آن از خود فدوی است، جناب مستطاب ادیب آریب^۱ دانا،
(میرزا محمدحسین خان) متخلص به ثریا، در تهنیت عید سعید رضوان عرض نموده، یوم
گذشته برای فدوی ارسال داشته بودند. چون امروز جناب مشارالیه از همه ادبای معروفه
این شهر افضل و در علم عروض و قوافی از همگان برترند، سواد همان صفحه [ای] را که
خود ایشان ارسال فرموده بودند، در جوف ایفاد داشتم که مرحمت فرموده، در حضور
اقدس اعلی تلاوت فرمایید، شاید نسیم عنایت بر ایشان بوزد و نیز شب گذشته در خدمت
جناب احب الاحباب^۲، آقا خداداد^۳ و جناب افضل الاطیاب^۴ آقا شاهیوردی خراسانی^۵
بودم و جناب آقا علی اصغر^۶ که از بستگان صاحب دیوان^۷ بودند، با جناب مشهدی

۱. مضمون عبارات عربی: [به درستی که تو کسی هستی که رحمتش بر کسانی که در عالم هستند، احاطه نمود
و به درستی که تو در عالم‌های خلق شده بر آنچه بخواهی، مقتدر هستی. نعمت‌های تو مالک و مملوک را
فراگرفت و برای قدرت تو گردن‌های رعایا و پادشاهان خاضع شد. پس، با رحمت خود منت بگذار بر کسی
که نمی‌خواهد مگر وارد شدن بر جناب تو که بلندمرتبه است و رحم کن بر کسی که پناه نمی‌برد مگر به باب
تو که دست‌نیافتنی است. به درستی که تو صاحب منت قدیم و فضل بزرگ هستی. نیست معبودی مگر او که
عطاکننده بی‌نیاز بخشنده است].

۲. آریب = خردمند.

۳. احب الاحباب = دوست‌داشتنی‌ترین دوستان.

۴. راجع به آقا خداداد به پاورقی (سند شماره ۱۹) رجوع کنید.

۵. در نسخه اصل: الاتیاب. افضل الاطیاب = بزرگ‌ترین پاکان.

۶. برادر عزیزالله خان جذاب است و توسط مقدس خراسانی ایمان آورد. (ظهورالحق، جلد ۶، ص ۳۲). در
جلد هفتم از مصابیح هدایت، در ضمن شرح احوال جناب جذاب اشاره‌هایی به آقا شاهیوردی شده و جناب
سلیمانی آورده‌اند که جناب جذاب شرح ایمان و زندگی برادران خود را نوشته است.

۷. آقا علی اصغر، صندوقدار صاحب‌دیوان بود که بالاخره به علت شهرت یافتن به نام بهائی، مقامش را از
دست داد. (ظهور الحق، جلد ۶، ص ۴۷۷). در شماره تنظیم (۲۹۵۰۰۳۰۹۵) بخش‌هایی نامرتب و ناقص از
الواح قلم اعلی وجود دارد. بر یکی از اوراق آن پرونده که بخشی از لوحی است که شاید به افتخار جناب
زین‌المقرئین نازل شده، چنین آمده: «ذکر جناب علی اصغر هم که در مکتوب جناب آقا میرزا ابوالفضل،
علیهما بقاءالله، بود و استدعا نموده بودند که در ساحت اقدس مذکور آیند، عرض شد. کمال عنایت نسبت
به ایشان ظاهر، فرمودند: او در ایام حضور به عنایات لا تحصی فائز شده، نعیماً له و هنیئاً له».

۸. فتح‌علی خان صاحب‌دیوان شیرازی در سال ۱۲۵۶ از شیراز به طهران نقل مکان نمود و در دفتر استیفا به کار
مشغول گشت. داماد فتح‌علی شاه شد و در دوران صدارت آقاخان نوری بسیار ترقی کرد. در ۱۲۷۴ به
صاحب‌دیوان ملقب گردید و حکومت شهرهای مختلف را بر عهده داشت و عاقبت در ۱۳۱۴ ق. درگذشت.
(بامداد، جلد ۳، ص ۷۰ تا ۷۲). دو تن از برادر زن‌های صاحب‌دیوان به نام‌های نصرالله‌خان و فرج‌الله‌خان در
جمع ازلیان فعال دوره ناصری حضور داشتند و من شرح دستگیری‌شان را در جلد نخست رستاخیز پنهان
آورده‌ام. صاحب‌دیوان با این‌که در اطرافش مؤمنین به این امر وجود داشتند، نسبت به بهائیان رفتار خوبی
نداشت. در سال ۱۲۸۰ باعث قتل عباس‌علی نجف‌آبادی در اصفهان شد (رجوع کنید به یکی از پاورقی سند
شماره ۱۷) و در سال ۱۳۰۰ که فتنه عمومی علیه بهائیان به وجود آمد و وی حاکم شیراز بود، دستور داد ۴ تن
از بهائیان بی‌گناه سروسازان را زجر بسیار نموده، به زندان بیاوراند. (ظهورالحق، جلد ۵، ص ۳۲۸).

آقاحسین قزوینی^۱ و پسر برومندش آقا یونس^۲ که در حوادث^۳ سن^۴ به تعلّم زبان پارسی و فرانسه مشغول است، هم حاضر بودند. هر یک مستدعی هستند که مرحمت جناب عالی، شامل حال ایشان گشته، نام ایشان را در محضر مبارک اقدس اعلیٰ معروض دارید، شاید رحمت سابقه حقّ، جلّ ذکرة، ایشان را احاطه فرماید و نام هر یک از قلم اعلیٰ مرقوم گردد. انّه هو البرّ الزّووف الکریم و البهاء علیکم و علی من سلک المنهج القویم و اتبع رضوان الله القدیم و الحمد لله ربّ العالمین.^۵

فی السّابع من شهر جمادی الاخری، من شهر ۱۲۹۹^۶
ابوالفضل

مطلع از حقیر ابوالفضل است:^۷

۱. مشهدی حسین قزوینی توسط جناب شیخ کاظم سمندر ایمان آورد و باعث ایمان برادرانش و گروهی دیگر در قزوین شد. یک بار به عزم زیارت حرکت نمود و چون در میان راه پولش تمام شد، مدتی در استانبول در سفارتخانه ایران کار کرد و در اوایل ایام عکا در سال ۱۲۸۵ به حضور جمال قدم مشرف گشت و ایامی در عکا بود تا این که مراجعت نمود و پس از سه سال به عائله اش رسید. مدتی در ابهر زندگی کرد و چون به نام بهائی معروف گردید، مورد اذیت مردمان قرار گرفت و امکان کار کردن از او سلب گردید، لذا به طهران نقل مکان نمود و به دکانداری مشغول گشت. در فتنه سال ۱۳۰۰ که جمعی از احبّاء، من جمله جناب ابوالفضایل دستگیر شدند، مشهدی حسین را همراه برادرش مشهدی باقر نیز گرفتند و محبوس ساختند. پس از آزادی به سفر تیلیخی و کار ادامه داد تا دوباره در بلوای سال ۱۳۰۸ گرفتار حبس کامران میرزا گشت و دو هفته زندانی بود. مشارالیه چند بار دیگر نیز گرفتار شد و ایامی را در طهران در حبس گذراند. مشهدی حسین قزوینی در ایام حضرت عبدالهّاء نیز تشرف حاصل نمود و به اقامت در استانبول مأمور گشت تا زائرین ارض مقصود را مساعدت نماید. او بالاخره به طهران آمد و در سال ۱۳۲۴ ق. درگذشت. معاندین قیام کردند تا جسد او را بسوزانند، لذا عائله اش جسد را در خانه مسکونی دفن نمودند و پس از چندی به قبرستان و پس از سالیانی چند به گلستان جاوید منتقل نمودند. (ظهورالحق، جلد ۶، ص ۵۵۳ و ۵۵۴ و ظهورالحق، جلد هشتم، بخش نخست، ص ۴۰۱). ذکری از او در (سند شماره ۹) نیز آمده است.

۲. منظور دکتر یونس خان افروخته، پسر مشهدی حسین قزوینی است. یونس خان حدود سال ۱۲۸۸ ق. در قزوین متولد شد و در کودکی به واسطه نزدیک بودن به خانه مانکچی صاحب، نزد جناب ابوالفضایل خواندن و نوشتن و همچنین نزد محمدحسین خان ثریا و میرزا علی خان مترجم الممالک فرانسه آموخت و به حرفه معلّمی پرداخت. بعد مدتی در بانک خدمت کرد و در اوایل دوره میثاق به حضور حضرت عبدالهّاء مشرف و مأمور ترجمه مکاتیب شد و پس از چند ماه به طهران بازگشت و دوباره به ارض اقدس احضار شد و به امر مبارک در بیروت در رشته پزشکی تحصیل نمود و مجموعاً ۹ سال در ارض اقدس بود که خاطرات آن سالها، تحت عنوان «خاطرات ۹ ساله عکا» منتشر شده است. پس از بازگشت به طهران به شغل پزشکی مشغول شد و ضمناً ریاست صحیّه توبخانه دولتی و سپس مدرسه نظام را نیز عهده دار گشت. یونس خان عضو محفل طهران و در خدمات امری و تبلیغ بسیار کوشا بود و آثاری نیز از خود به جا گذاشت. مشارالیه عاقبت در سال ۱۳۱۹ شمسی صحوذ کرد. (ظهورالحق، جلد هشتم، بخش نخست، ص ۴۰۲ تا ۴۲۵).

۳. حوادث = تازگی، آغاز. حوادث سن = نوجوانی.

۴. مضمون عبارت عربی: [به درستی که او نیکوکار مهربان بخشنده است و نور بر شما و بر کسی یاد که در راه راه محکم سالک شد و بهشت خداوند قدیم را جستجو کرد و سپاس برای خداوند، پروردگار عالمیان است].

۵. فی السّابع من شهر جمادی الاخری من شهر ۱۲۹۹ = در هفتم ماه جمادی الثانی از ماههای سال ۱۲۹۹.

۶. این شعر در ورق جداگانه ای تحریر شده است. در باب شعر سرودن جناب ابوالفضایل رجوع کنید به شرحی که در پاورقی (سند شماره ۲۴) آمده است.

جام رام^۱ آور بشاء، کامروز، روزی خرم است
جشن رضوان و گل است امروز، عید اعظم است

جام رام آور بشاء، مطرب ره رامش^۲ بجوی
کوری آن چشم کش^۳ از رام و رامشگر رم است

عید ما چون شوکت نوروز جمشیدی شکست
جام ما هم غیرت جام جهان بین را خم است

قلیم ار مجروح شد از غم کنم مرهم ز رام
قلب رام است آن که قلب زاهدان را مرهم است

آن که اندر عالم قلب است، نوشد رام حق
و آن که خورد آن رام در قلبش کجا جای غم است

ساقیا امروز جام رام ده عشاق را
گر چه بسیار است روز اما چنین روزی کم است

دوستان امروز باغ داد شد دارالسلام
شادی بانیش، نوشروان که شاهی شمعظم است

لوحش الله^۴ بر مبارک نو بهاری کز بها
با ظهور مظهر نور بهائی توأم است

بارک الله بر چنین اردیبهشتی کز صفا
جنت روی زمین است و بهشت عالم است

رجعت موسی بود از بهر ابنای کلیم
در...^۵ در سفر دوم بین نه بیش و نه کم است

ابشروا یا اهل انجیل^۶ از سما آید مسیح
این چنین روزی همایون عید پور مریم است

اهل فرقان را لقاء الله که فرموده رسول
هست امروز و گسواه من کتاب محکم است

۱. رام = شراب.

۲. رامش = آرامش، آسودگی.

۳. کش = که او را.

۴. لوحش الله = لا اوحشه الله = وحشت ندهد او را خداوند.

۵. ظاهراً باید اصطلاحی مربوط به تورات باشد که «زاد» یا «زار» نوشته شده و علامت ضمّ بر روی حرف «ز» گذاشته شده و بنا بر اوزان شعری، این کلمه باید بر وزن فَعَل باشد.

۶. ابشروا یا اهل انجیل = بشارت بدهید ای مسیحیان.

در تن آدم دمید امروز حقّ از روح خود
مُعرض آن شیطان که مکشش در سجود آدم است

رجم^۱ شیطان از ازل بوده است و از اتباع او
هر که را اعراض از ذات قدیم اقدم است

زید گوید چاکرش را من همالم^۲ در نبرد
قطره سرگشته را لاف منیت با یم است

عمرو گوید خادمش را من حریضم در مَصف^۳
روبه بیچاره را آهننگ رزم ضیفم^۴ است

گر چه شبنم را صفای عاریت بی لطف نیست
لیک خورشید جهان آرا بلای شبنم است

ای خداوندی که برهان از تو می جوید دلیل
حکم امرت نافذ است و امر حکمت میرم است

غصن اکبر^۵ را ثریا بهر خود دارد شفیع
گر چه غصن اکبرت اصغر ز غصن اعظم^۶ است

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۱۶۰]

۱. رجم = سنگسار کردن.

۲. همال = نظیر، قرین.

۳. مَصف = میدان نبرد.

۴. ضیفم = شین.

۵. غصن اکبر = شاخه بزرگ تر. منظور فرزند حضرت بهاء الله، میرزا محمدعلی است.

۶. غصن اعظم = شاخه عظیم تر. منظور حضرت عبدالبهاء است.

[سند شماره ۸]

سواد عریضه [ای] است که به ساحت اقدس عرض شده.

هو المقتدر علی ما یشاء

الحمد لله مشرق أنوار العلوم من الشَّمس و مجرى أنهار المعارف عن النفوس. الذي ماج بحار قوته و تلاطم قاموس قدرته و الصلوة و السلام على الأنجم الزاهرة من سماء عنایته و شمس الطالعة من افلاك رحمته، ما طلع نجم و ذر شارق و ومض لامع و لمع بارق.^۱ و بعد، معروض حضور باهرالنور عالی می دارد که موزخه محرم و (۷) جمادی الثانیه^۲، دو عریضه عرض نموده، إن شاء الله از لحاظ انور گذشته و به جوابی این مهجور محروم از فیض حضور کثیرالسرور را مفتخر و مسرور می فرمایند. زیرا روشن است که قلب رمیده بندگان در وادی مهلك فراق جز به أنفاس قلم اعلى تسکین نپذیرد و چشم زمدیده^۳ این عباد در این شب نار هجر، جز به نور کلمات مضیبه^۴ آن جناب، روشنی نیابد. سبحان الله، شرح مراتب هجر را زبانی دیگر باید و تحریر لطمات فراق را قلمی دیگر شاید. قسم به جمال مقدس حق، جل ذکره و تعالی قدرته، که در این حین که به تسوید^۵ این ورقه مشغول است، نوعی ارکان وجود متزلزل است و دل از لهیب^۶ آتش عشق منقلب که شرح آن در نامه نگنجد و به قلم راست نیابد. ظاهر است که شعله این نار افروخته را جز آب رحمت لقا فرو نشاند و عطش مستسقی^۷ عشق را غیر از زلال وصال تسکین ندهد.

دانم که سلطان سریر ربوبیت را محضر شریف، اعلى از وصول امثال این گداست و شاهباز سدره عرش را مکمن قدس، ارفع از امکان طیران^۸ این صعوه^۹ بی نوا. مع ذلک کله^{۱۰}،

^۱ مضمون عبارات عربی: [او بر آن چه می خواهد، مقتدر است. سپاس برای خداوندی است که از خورشیدها نورهای علوم را اشراق دهنده و از نفوس رودهای معارف را جاری کننده است. کسی که دریاهای توانایی اش به موج آمد و دریای قدرت او تلاطم گرفت و دعا و سلام بر ستارگان روشن از آسمان بخشش او و خورشیدهای روشن از افلاک رحمتش باد، آنچه که ستاره طالع شد و اشراق کننده بالآمد و نوردهنده درخشید و برقی زنده نور داد].

^۲ منظور از دویمین نامه، نامه ای است که تحت (سند شماره ۷) آمده است.

^۳ رمد = چشم درد.

^۴ مضیبه = تابان.

^۵ تسوید = سیاه کردن.

^۶ لهیب = زبانه آتش.

^۷ مستسقی = تشنه.

^۸ طیران = پرواز کردن.

^۹ صعوه = گنجشک.

^{۱۰} مع ذلک کله = با این همه.

مست این باده را از طواف کوی دوست پای نتوان بست و دیوانه عشق، به زنجیر منع از پای نتواند نشست. همانا فزون از سه هزار سال است که انبیا و مرسلین و اولیا و مقدسین، مردم را به یوم‌الله بشارت داده‌اند و در کتب مقدسه ثبت فرموده‌اند، امروز که وجه معبود از سرادق غیب به عالم شهود خرامیده و آفتاب ربّانی از افق اقتدار دمیده، به کدام حجّت توان یافتگان را از وفود^۱ به باب رفیعیش منع نمود و به کدام قوّت ملتفت به این نکته تواند تواند خود را شکیا کرد؟ هیئات.

گر خود به جای مروه^۲ شمشیر می‌زند

مسکین مگس کجا رود از پیش قند او

قربانت شوم، هر نفسی به نفسی متوسل شد و به وسیله [ای] به این موهبت مفتخر آمد. این ضعیف ذلیل جز رحمت سابقه الهیه و شفاعت جناب مستطاب عالی، واسطه و شفیع ندارد. استدعا آن‌که از بدل این مرحمت مضایقه نفرمایید و این لاشیء را قرین هزار گونه احسان و انعام و شکرگزاری^۳ دارید و نیز چنان‌چه ذکر این ذلیل فانی را در حضرت عزیز سبحانی شایسته و مقتضی دانید، از قبل این لاشیء معروض دارید:

یا من اسمہ دواء العاشقین و وصله رجاء المشتاقین^۴، ای که ستایش حضرت اقدس در خورد زبان امکان نیست و شکر ایادی^۵ عمیمه^۶ در امکان لسان انسان نه. بزرگ‌ترین معصیت و قوی‌ترین طغیان همین است که ذره ناچیز ستایشگر خورشید جمالت گردد و معدومی موهوم، امید لقا و وصالت دارد. این روح ناطق، رشحه [ای]^۷ است از بحر عطایت که بر مشتی خاک بدل فرمودی و صورت وجود، خلعتی است که بر بالای امکان پوشیدی. نابودی صرف از حضرت وجود بحت چه خواهد و گدای ذلیل در محضر سلطان غیب و شهود چه گوید؟ در هر آن سرپنجه قدرت کشتی [کشتی] عوالم لاتحصی^۸ را در گرداب فنا غریق سازد و در هر دم دست بخشش و احسانت، جهان جهان صور بدیعه از کتم^۹ عدم، به عرصه وجود کشاند. بقاء قبای بالای دلارای تو است و فنا طائف حول فنای ضیق^{۱۰} الفضاى ما. آسمان امرت، محیط شمس بازعه^{۱۱} لاتحصی است و هر

۱. وفود = نزد کسی وارد شدن.

۲. مروه = بادزن.

۳. در نسخه اصل: شکرگذاری.

۴. مضمون عبارت عربی: [ای کسی که اسم او دواى عاشقان و رسیدن به او آرزوی مشتاقان است].

۵. ایادی = نعمت‌ها.

۶. عمیمه = فراگیر.

۷. رشحه = تراوش.

۸. لا تحصی = حساب نشدنی.

۹. کتم = پوشیدگی، پنهان.

۱۰. ضیق = تنگ.

۱۱. بازعه = نورانی.

یک از این شמוש طالعه، جذّاب کواکب منیره بی‌متهی. با این، چه بسیار عجیب است که قطرات معدومه فانیه با بحر قدرت ستیزند و خفافیش^۱ بیچاره با خورشید جمالت آویزند.

قصده آن کردند این گیل پاره‌ها کز حسد پوشند خورشید تو را
هیئات ما للتراب و ربّ الارباب؟^۲

دُرّ دل که لعل‌ها دلال توست غنچه‌ها در باغ مالامال توست

عالم گواه این ظهور بدیع است و جهان، کتاب آیات این طلوع منیع
ای برتر از قیاس و گمان و خیال و وهم و ز هر چه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم
مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ما همچنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم
فأسألك اللهم بأسمائك الحسنى و صفاتك العلیا و آیاتك الكبری أن تتفضل علينا
بلقائک و أن تنطقنا بحمدک و ثنائک و أن لا تحرمتنا عن بدائع جودک و أن لا تخیننا عن
باب رحمتک. انک انت الّذی سبقت رحمته علی غضبه و احاط فضلہ من فی قبضة
قدرته. فأمنن بفضلک علی المنهمک فی الشّهوات و ارحم بجودک علی الهائم فی
الهلکات، انک انت القادر المقدر المعطى البازل العطوف الکریم.^۳

و بعد ذلک، معروض حضور جناب عالی می‌دارد که چون به حکم آیه کریمه «انما اشکو
بئى و حزنى إلى الله»،^۴ شخص مؤمن موحد را در موارد حزن، چشم عنایتی جز به درگاه
حضرت احدیت و راه شکایتی از ظلم اعدا جز به حضور اقدس ربوبیت نیست، خاصه این
زمان که احبّ را جز عروة الوثقی الهی دست‌آویزی نیست و غیر از درگاه آسمان پایگاه
مبارک پناهی نه، لهذا بر فدوی لازم گشت که مختصری از واردات این اوقات که بر
بعض احبّای ارض ابهره وارد آمده، به عرض جناب عالی رساند که مرحمت فرموده، در
پیشگاه اقدس معروض دارید، شاید کلمه [ای] از لسان مبارک جاری شود که موجب التیام
جراحت قلوب مظلومین گردد و مایه آسایش و اطمینان افنده آنها شود.

^۱ خفافیش = خفّاش‌ها.

^۲ هیئات ما للتراب و ربّ الارباب؟ = هیئات، خاک را با پروردگار پروردگاران چه نسبت است؟
^۳ مضمون عبارات عربی: [پس، از تو ای خدای من به خاطر اسم‌های تو که نیکوترین است و صفات تو که
بلندمرتبه است و آیات تو که بزرگ‌ترین است، می‌خواهم این‌که بر ما به دیدار خود بخشش کنی و ما را به
ستایش و ثنای خود ناطق گردانی و ما را از تازه‌های بخشش خود محروم منمایی و ما را از باب رحمت خود
ناامید مگردانی. به درستی که تو کسی هستی که رحمتش بر خشمش پیشی گرفت و فضلش کسان را که در
قبضه قدرت او هستند، احاطه نمود. پس با بخشش خود بر کوشش‌کننده در شهوات منت گذار و با جود خود
بر سرگردان در نابودی‌ها رحم کن. به درستی که تو قادر توانای عطاکننده بخشنده مهربان کریم هستی].
^۴ مضمون عبارت عربی: [به درستی که از حزن و اندوه خودم به سوی خدا شیکوه می‌برم].
^۵ ابهر از توابع زنجان است.

با این‌که همواره در الواح مبارکه خاصه در الواحی که در این دو سال عنایت شده، مکرر احباً و دوستان را به کمال تیقظ^۱ و هوشیاری امر فرموده‌اند که مفتشین منافق که خود را به لباس طلب بیرون می‌آورند و غرضی جز استحضار از بطون^۲ امر و شناختن احباً و اذیت دوستان ندارند، مبدا احدی را گول زنند و اسباب فتنه و اضطرابی گردند. چنان‌که در یکی از الواح منیعه زیارت شد که «لا تصدقوا کل مدع»^۳ و از این قبیل کلمات تا مات^۴ که محتاج به ذکر نیست.

مع ذلک کله، این کلمات مبارکه نافذه در قلوب ماها چندان اثری نبخشود و میرزا رحیم نامی که از جانب جناب ناظم خلوت، نایب‌الحکومه ابهر است، از بطون و کمون احبای آن ارض اطلاع یافت و در زمستان گذشته، جناب استاد علی‌اکبر حداد، علیه بهاء‌الله، و یک دو نفر دیگر از دوستان را مأخوذ و محبوس داشت. دیگر اگر بخواهم اذیت‌هایی را که بر این بیچارگان وارد آورد، معروض دارم، موجب حزن آن جناب و طائفین حول عرش حضرت ربّ الارباب^۵ خواهد شد و قلیلی از کثیر آن است که این بیچاره را مکرر در زمستان، آب سرد و برف به پایش ریخته و به ضرب چوب و ایلام^۶، نزدیک به موت و اتمامش رسانیدند و از او زیاده از قدرت و امکان جریمه گرفتند. اسباب بیت و مایملکش به کلبی به تاراج رفت و وی ناچار فراراً به ارض طاهرا^۷ گریخت و اکنون خودش در طهران و عیال و اطفالش در ابهر گرفتار و سرگردان مانده‌اند.

در چند یوم قبل که برای تفرج به خیابان‌های دولتی رفته بودم، در بین راه جناب استاد علی‌اکبر مزبور را دیدم. از وجنات^۸ حال و دفتر احوالش، فصول حزنی بی‌حد و ملالتی به کمال برخواندم. لحظه [ای] در پیش او نشستم و به زلال کلمات ملایم، غبار غم از دلش زدودم. زیاده از حد از این متأثر و متأسف بود که بعض کلمات غیر مناسب شنیده بود که بعضی گفته‌اند: میرزا رحیم مصدق^۹ است و حکمت مقتضی شده که به این شرارت و اذیت اقدام نماید. مثلاً می‌گفت: فلانی، من به هیچ‌وجه از تحمل صدمات در سبیل محبت ربّانی محزون نیستم، لکن فی‌الواقع اگر حکمت و رعایت شؤونات زائله

^۱ تیقظ = بیداری.

^۲ بطون = نهان‌ها.

^۳ لا تصدقوا کل مدع = هر ادعا کننده‌ای را قبول نکنید.

^۴ تا مات = تمام شده‌ها، کامل‌ها. کلمه تا مه = کلمه‌ای که بحث را تمام و کامل می‌کند.

^۵ طائفین حول عرش حضرت ربّ الارباب = کسانی که پیرامون حضرت بهاء‌الله بودند.

^۶ ایلام = دردمند ساختن.

^۷ ارض طاهرا = طهران.

^۸ وجنات = چهره‌ها.

^۹ مصدق = کسی که آیین بهائی را تصدیق نموده است.

دنیویہ اقتضا نماید که کسی به ضرب و قتل و سفک^۱ دماء^۲ احبَاء الله قیام نماید و اموالشان اموالشان را به غارت دهد و عیال و اطفالشان را به پریشانی و ذلت گرفتار کند و در این موارد هم معاف بلکه مأجور^۳ باشد، فرقی میان منهمک^۴ در حب دنیا و منقطع باقی نمی ماند.

گفتم: ای برادر شکر، مَر خدای را که تو مظلومی نه ظالم. همواره تحمل شداید و قبول بلا یا، گلگونه چهره احباً بوده و حفظ مراتب دنیوی و اذیت عباد، داغ ناصیه^۵ اعدا. دل قوی دار که آفتاب عدل الهی بر همه کس یکسان می تابد و هر کس کشته خود را می درود. رد و قبول با حضرت احدیت است و بس و احدی را قدرت چون و چرا نیست. شایسته است که هر روزه زبان به حمد و ستایش الهی گشایی که در تحمل این واردات، به حق، جل ذکره و خواص حضرتش تأسی^۶ و تشبه^۷ جستی و به این قلیل صدمه در جرگ^۸ مظلومین درآمدی. خلاصه به امثال این کلمات فرحی برای او دست داد، لکن استدعای این لاشیء آن است که مرحمت جناب مستطاب عالی شامل حال کثیرالاحتلالش گشته، ذکرری از او در محضر انور اقدس اطهر اعلی بدارید، شاید از مهب^۹ عنایت و مرحمت، نسیمی بر او بوزد و حزنش به سرور مبدل گردد. اِنَّهٗ وَلِیٌّ لِّمَنِ وَالَاہُ و مجیر لمن استجاره و مجیب لمن ناجاه.^{۱۰}

عرض دیگر آن که بعض احبَاء الله از قبیل جناب آقا شاهوردی خراسانی و جناب آقا علی اصغر کاشی و جناب آقا شیرعلی و جناب ملاعلی بزاز کاشی و جناب محمدعلی خان که جوانی است نجیب و جدید التبلیغ، از بستگان جناب آقای مستوفی الممالک^{۱۱}، هر یک

^۱ سفک = ریختن. در متن، این لغت گاهی به تنهایی و به معنای «خونریزی» آمده است.

^۲ دماء = خون ها.

^۳ مأجور = دارای اجر.

^۴ منهمک = کوشش کننده.

^۵ ناصیه = پیشانی.

^۶ تأسی = پیروی کردن.

^۷ تشبه = شباهت ایجاد کردن.

^۸ جرگ = جرگه؟ = دسته.

^۹ مهب = محل وزیدن.

^{۱۰} مضمون عبارت عربی: [به درستی که او دوستدار کسی است که او را دوست داشت و پناه دهنده است برای برای کسی که به او پناه آورد و اجابت کننده است برای کسی که او را خواند].

^{۱۱} مستوفی الممالک لقب میرزا یوسف آشتیانی (۱۳۰۳ - ۱۲۲۷ قمری) از رجال نامدار دوره قاجار بود. در سال ۱۲۹۱ قمری که بر اساس دستور ناصرالدین شاه امور مملکتی به دو دسته داخله و جنگ تقسیم شد، کارهای داخله و مالی به عهده مستوفی الممالک قرار گرفت. در ۱۲۹۸ مشارالیه به صدرات رسید. پس از فوتش مشاغل و لقیش به پسر خردسالش (میرزا حسن) به نیابت میرزا هدایت وزیردفتر (پدر دکتر مصدق) رسید. (سلیمانی، القاب رجال دوره قاجاریه، ص ۱۶۵). در آثار مورخین بهائی به ایمان یوسف مستوفی الممالک به آیین بابی اشاره شده است. (فاضل مازندرانی، اسرار الآثار، جلد ۵، ص ۳۷۰). در شرح حال نبیل زرنندی آمده که وی یکی از رسالات حضرت باب را برای مستوفی الممالک برد و وی پس از مطالعه اظهار نمود که اگر حضرت

یک از مرحمت جناب مستطاب عالی مستدعی و متمنی هستند که در محضر اقدس اعلی نام ایشان مذکور گردد، شاید قلم اعلی به ذکر هر یک متحرک گردد و مایه افتخار و اعتبار و مزید اطمینان قلب امیدوار ایشان شود.

زیاده چه عرض شود. استدعا آن که در حضور انور هر یک از آقایان، روحی لهم الفداء، از قبل این لاشیء عرض عبودیت و نیستی معروض دارید و خدمت هر یک از دوستان، تکبیر بدیع ابلاغ فرمایید و البهاء علیکم و علی کلّ من اتبع الحقّ و استضاء من انوار کلماته و استنار من بوارق آیاته. انه ولیّ المؤمنین و اقول فی آخر القول: إنّ الحمد لله ربّ العالمین.^۲

فی ۱۲ رجب ۱۲۹۹

ابوالفضل گلپایگانی^۳

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۱۶۸]

رسول اکرم بر حقّ است، پس صاحب این نوشته نیز از جانب خداست. (ظهوالحقّ، جلد ۶، ص ۵۶۳). حضرت عبدالبهاء نیز در باره میرزا حسن مستوفی الممالک، پسر میرزا یوسف مزبور، نظر مثبتی داشته‌اند.

^۱ روحی لهم الفداء = روح من برای ایشان فدا باد.
^۲ مضمون جملات عربی: [و نور بر شما و بر هر کسی باد که از حقّ بیروی کرد و از نورهای کلمات او طلب نور نمود و از روشنی‌های آیاتش نورانی شد. به درستی که او دوستدار مؤمنین است و در آخر کلام می‌گویم: به درستی که ستایش برای خداوند، پروردگار عالمیان است].

^۳ بخشی از پیش‌نویس این عریضه که از عبارت: «مثلاً می‌گفت فلانی» آغاز می‌شود، تا عبارت «حزنش به سرور مبدل گردید»، در شماره تنظیم (۲۹۵۰۰۳۲۳۳) موجود است و البته در پاکت‌نویس مطلب، تغییری در برخی موارد داده شده است. هم‌چنین پیش‌نویس بخش آخر این عریضه از عبارت «إنه ولیّ من والاه» الی آخر عریضه، در شماره تنظیم (۲۹۵۰۰۳۱۵۷) موجود است.

[سند شماره ۹]

[عریضه‌ای که جناب ابوالفضایل در اوایل سال ۱۳۰۰ ق. به ساحت اقدس ابهی ارسال داشته است]

و بعد^۱، معروض حضور مبارک می‌دارد که تعلیق^۲ رفیع^۳ مورّخه^۴ ()^۵ شعبان المعظم سنه ۱۲۹۹ که به افتخار فدوی شرف صدور یافته بود، در اواسط محرم ۱۳۰۰ زیارت شد و موجب مزید اطمینان و شکرگزاری^۶ و ازدیاد مفاخرت و سرافرازی گشت. راستی، زبان از تقریر مراتب رفعت و مناعت آن کتاب مستطاب عاجز است و قلم از تحریر منانت و بلاغت آن فصل الخطاب عاجز.

زهی چو روز جوانی گزیده در هر باب خهی^۵ چو دانش پیری ستوده در هر فن
چو آسمانی پر زهره و مه و پروین چو بوستانی پر لاله و گل و سوسن

لا و عزة الله و جلاله، انه سماء العلم و سحاب الفضل، بل انه شمس البلاغة و امطار^۷ بل غلظت فی القول و قصرت فی الذکر، انه لام الكتاب و فصل الخطاب و جبل التقرب إلى الله رب الارباب^۸. زهی حسرت و خهی فراست که حجیات اوهام، عامه انام را از وصول به این اثمار جنیه^۹ و ادراک این موائد^{۱۰} سماویه محروم داشته و به نوم^{۱۱} و بصل^{۱۲} که از بقول^{۱۳} منتته^{۱۳} است، خشنود داشته. فما اجل قول الله العظيم فی الفرقان الکریم: «و

^۱ ظاهراً ابتدای این عریضه که به صورت پیش‌نویس است، مطالبی دیگر بوده که در این پرونده موجود نیست. چنان‌که در عرایض پیشین مرقوم رفت، سبک جناب ابوالفضایل این بود که عرایض خود را با دعا و خضوع به ساحت اقدس ابهی آغاز نماید، شاید یکی از سه شماره سند ۱۰، ۱۱ و ۱۲ که در این مجموعه آمده است، صفحه نخست این عریضه باشد. از لحاظ صفحه‌بندی و شکل خط، (سند شماره ۱۱) به این صفحات شبیه‌تر و نزدیک‌تر است.

^۲ تعلیق = حاشیه کتاب. در این جا یعنی نامه.

^۳ در نسخه اصل، جای تاریخ خالی گذاشته شده است. بر اساس نوشته جناب ابوالفضایل که در یکی از باورقی‌های (سند شماره ۶) آمده، تاریخ لوح مزبور ۲۶ شعبان است. نسخه‌ای خطی از لوح مزبور در اختیار دارم که در واقع جواب عرایض موجود جناب ابوالفضایل در این مجموعه است و آن لوح را در (ضمیمه شماره ۱) درج نموده‌ام. تاریخ انتهای آن لوح ۱۴ شعبان ۱۲۹۹ است که به اعتقاد این جانب تاریخ اخیر احتمالاً دقیق‌تر است. چه که جناب ابوالفضایل تاریخ مزبور را پس از حدود ۲۲ سال و با تکیه بر حافظه خود تحریر نموده، اما مستنسخ آن لوح، یقیناً تاریخ مزبور در مقابل چشمانش بوده است.

^۴ در نسخه اصل: شکرگذاری.

^۵ خهی = خوش.

^۶ در نسخه اصل، جای یک لغت خالی گذاشته شده است.

^۷ مضمون جملات عربی: [نه، قسم به عزت خداوند و جلال او، به درستی که او آسمان علم و ابر بخشش است، بلکه به درستی که او خورشید بلاغت و باران‌های ... است، بلکه در گفتار خطا نمودم و در ذکر قصور ورزیدم، به درستی که او همانا ام‌الکتاب و فصل الخطاب و ریسمان تقرب به سوی خداوند، پروردگار پروردگاران است].

^۸ جنیه = چیدنی.

^۹ موائد = نعمت‌ها.

^{۱۰} نوم = سیر.

^{۱۱} بصل = پیاز.

^{۱۲} بقول = سبزیجات.

^{۱۳} منتته = بد بو.

اندرهم يوم الحسرة إذ قضى الامر و هم في غفلة»^۱... مسألت این عبد به کمال عجز و ابتهاج از حضرت غنی متعال، جلّ جلاله، این است که به رحمت و وسعت خود عباد را آگاه فرماید و قلوب بندگان خود [را] از مطالع^۲ اوهام و ظنون مصروف فرماید. آنه یهدی من یشاء و یضلّ من یشاء، لا اله الا هو الامر الحکیم.^۳

الواح مبارکه که به همراهی آن کتاب کریم ارسال فرموده بودند، همه به صاحبانش ابلاغ شد و هر یک به^۴ نهایت سرور به عنایت مستبشر و مسرور گشته، به جز یک ورقه لوح مبارک که به اسم جناب آقا میرزا علی محمد^۵، علیه ۶۶۹ مرقوم بود، چون مشارالیه از جهت شدت صدمات اقارب، نتوانست در این ارض بماند و در اول بهار امسال به اتّفاق جناب آقا شیخ عبدالحسین، علیه بهاء الله، عازم ساحت مقدّس شد.

علم الله^۶، فدوی به نهایت جدّ او [را] از عزیمت منع نمود و کراراً به ایشان عرض کردم که امر [وز] اهل ایمان نباید بدون اذن^۷ قدمی بردارند، لکن او از شدت تنهایی و صدمات لسانی کسانش، عرایض فدوی را مسموع نداشت و عازم درک سعادت حضور شد. امید که عفو حضرت احدیت و غفران مطلع ربوبیت شامل حالش شود. آنه هو الغفور الرحیم. خلاصه، لوح مبارک که به اسم مشارالیه بود، نزد فدوی است، به هر چه امر فرمایند، اطاعت شود.

کتاب مبارک در اواسط محرم زیارت شد و جهت تعمیق عرض عریضه آن بود که می خواستم وقتی مناسب برای جناب صاحب^۸ با حضور (اسم ۶۶)^۹، علیه اتمّ الثناء و ابهی البهاء^{۱۰} تلاوت شود و بعد به عرض عریضه میادرت کند، تا آن که روزی را در خانه جناب مشهدی حسین^{۱۱}، من اهل ق^{۱۲}، علیه بهاء ۶۶^{۱۳}، مجلسی منعقد شد و جناب صاحب به حضور حضرت اسم ۶۶ تشرّف جست و به نهایت سرور از دریافت ملاقات آن حضرت،

^۱ سورة مریم، آیه ۳۹. مضمون عبارت عربی: [پس گفته خداوند عظیم در قرآن کریم چه بزرگ است: و ایشان ایشان را از روز حسرت (قیامت) برحذر دار، زمانی که امر یگردد و ایشان در غفلت باشند].

^۲ یک کلمه ناخوانا. ظاهراً باید لغت تمه باشد که به معنای تمام شدن نقل قول است.

^۳ مطالع = محلّهای طلوع.

^۴ مضمون عبارت عربی: [به درستی که او هر کس را که بخواهد هدایت می کند و هر کس را که بخواهد گمراه می نماید. نیست معبودی مگر او که امرکننده آگاه است].

^۵ در نسخه اصل: که.

^۶ احتمالاً همان علی محمد است که در (سند شماره ۶) ذکر مخالفت خانواده اش با او آمده است.

^۷ علم الله = خدا آگاه است.

^۸ اذن = اجازه.

^۹ مقصود مانکجی صاحب است.

^{۱۰} اسم ۶۶ = اسم الله. احتمالاً منظور آقا جمال بروجردی است.

^{۱۱} مضمون عبارت عربی: [بر او باد کامل ترین ستایش و روشن ترین نور].

^{۱۲} منظور، پدر جناب یونس خان افروخته است که در (سند شماره ۷) نیز ذکری از او رفت.

^{۱۳} من اهل ق = اهل قزوین.

^{۱۴} بهاء ۶۶ = بهاء الله. علیه بهاء ۶۶ = بر او باد نور خداوند.

اظهار استیشار و امتنان نمود و فدوی از کتاب مبارک برای [او] تلاوت شد و از ذکری که در خانه جناب حاجی شیخ هادی^۱، علیه ۶۶۹، نموده بود، اعتذار جست که وجود بعضی معرضین از اهل علم باعث این جسارت شد و حکمت، مقتضی القاء این کلمه گشت. فدوی عرض نمود که به هر حال عرض این فقره به ساحت اقدس ضرر نداشت، زیرا کتاب مستطاب نوعی حاوی سؤال و جواب شرف صدور یافت که من بعد، حکمت، مقتضی این اذکار نالایق نشود. خلاصه بنا است مجلسی دیگر هم انعقاد یابد و مجدداً در حضور حضرت اسم ۶۶ تشرّف جوید و مجدداً تمام کتاب مستطاب، من البدو الی الختم^۲ قرائت شود.

بر حسب رحمت و رأفت کلیه که قلوب مخصوصین حقّ، جلّ ذکرة، به آن مرشده است، جمیع مستدعیات این لاشیء [را] به عزّ استجاب^۳ و إنجاح^۴، مقبول داشته‌اند و این از خصایص مقررین و طراز^۵ هیاکل مقدّسه مخصوصین است و إلا این عبد چه حدّ آن دارد

۱. مقصود حاجی شیخ هادی نجم‌آبادی است. مطلبی که در این‌جا جناب ابوالفضایل راجع به جسارت مانکجی صاحب تحریر نموده، ممکن است در سال ۱۲۹۸ که آقا جمال بروجرودی به طهران رفت و با او ملاقات نمود، صورت گرفته باشد. برای اطلاع از این موضوع به (سند شماره ۵۷) رجوع کنید. آقا شیخ هادی یکی از درست‌کارترین علمای دوره قاجاری بود و طبق نوشته جناب فاضل مازندرانی در ظهورالحق جلد هشتم، مشارالیه به حضرت اعلیٰ اعتقاد داشت، ولی در امر بهائی متوقف ماند. گرچه جناب ابوالفضایل در یکی از نامه‌های خود، به تاریخ ذی‌حجه ۱۳۰۴، مطلبی نگاشته که از آن ایمان حاجی شیخ هادی مستفاد می‌گردد: «روزی در مجلسی موعود بودم. قریب بیست نفر از طلاب و اولی الفضل مشاهده شدند که از انقاس طیبه و مجالست شریفه جناب مستطاب حاجی شیخ هادی، علیه اتمّ التحیة و البهاء، به شرف ایمان مشرف و از انوار یوم منور گشته‌اند. اینها و احفاد ایشان در کمال محبت و طلاب و تربیت یافتگان ایشان در غایت طراوت»، (گلبایگانی، رسائل و رقائم، ص ۵۴۶)، اما به اعتقاد این‌جانب از آن‌جا که مشارالیه مردی آرام بود و با کسی سر جدال و جدل نداشت، شاید برخی و من جمله جناب ابوالفضایل گمان برده‌اند که او به آیین بهائی ایمان داشته است. این‌که طلاب او بهائی شده باشند، دلیلی بر آن نیست که شیخ هادی تبلیغ امر بهائی کرده باشد، اما به هر حال نمی‌توان منکر شد که انقاس او در تغییر فکر شاگردانش دخیل و مؤثر بوده است، این موضوع در میان مورخان معاصر مشترک است و همه او را آزاداندیشی می‌دانند که شاگردان خود را نیز بر همین وتیره تربیت می‌نمود. نکته‌ای که سخنان جناب ابوالفضایل را کم‌رنگ می‌نماید، لوحی به قلم حضرت عبدالبهاء است که خطاب به حاجی شیخ هادی نازل شده و در کتاب ظهورالحق (جلد هشتم، ص ۵۱۳) مندرج است. از فحوای لوح مبارک می‌توان فهمید که مخاطب نمی‌تواند یک بهائی باشد. ضمناً ظاهراً حاجی شیخ هادی پرورد اعتقادات آیین بهائی رساله‌ای نیز تحریر نموده است و اگر صحت انتساب این رساله درست باشد، حتماً در اوایل دوره تحقیق مشارالیه به رشته تحریر درآمده است. (نجم‌آبادی، شیخ هادی؛ تحریر العقلا؛ سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ ۱۳۷۸؛ ص ۱۶۷ تا ۲۱۱) در باره افکار و رفتار شیخ هادی، مقاله‌ای نوشته‌ام که در سایت gofman-iran.org قرار دارد. در آن‌جا برخی از مطالب کتاب تحریر العقلا را نیز شرح و تحلیل کرده‌ام. از عجایب روزگار آن‌که در فصل‌نامه تاریخ معاصر ایران که در بهار و تابستان ۱۳۸۹ منتشر گشت، شخصی به نام مقداد نبوی رضوی، مقاله‌ای مبسوط و قابل تأمل تحت عنوان «رویکرد اعتقادی حاج شیخ هادی نجم‌آبادی در پاسخ به بهائیان» نوشت و در آن بر اساس مطالب مندرج در تحریرالعقلا، نشان داد که نجم‌آبادی اعتقاد بابی داشته است.

۲. من البدو الی الختم = از ابتدا تا انتها.

۳. استجاب = پذیرفتن، پاسخ گفتن.

۴. إنجاح = برآوردن حاجت.

۵. طراز = زیور.

که نامش از قلم مبارک مرقوم گردد، یا ذکرش در محضر اقدس مذکور آید؟ به جز دو استدعا که ابدأً ذکر از آنها در کتاب مبارک نبود.

اول استدعای اذن که این عبد به حضور مبارک مشرف شود و از لقاء ۶۶ مرزوق گردد. قسم به خدا، به یقین می‌دانم امثال این لاشیء قابل حضور محضر انور اقدس اعلی نیست و معاصی کثیره که به مثال شوک اطراف قلب این عبد را فرو گرفته، مانع از وصول به این مقصد علیا و مطلب آسنی^۲ است. فانه جلّ و عزّ، قال فی کتابه الکریم (فمن کان یرجو لقاء ربّه، فلیعمل [عملاً] صالحاً و لا یشرک بعبادة ربّه احداً)^۳.

لکن امید کرم عمیم الهی و رحمت سائقه ربّانی، موجب رجای این مأمول^۴ گشته و باعث امیدواری به عفو و عنایت حقّ، جلّ ذکره، شده؛ خاصه این اوقات که بر حسب امر و فرمایش حضرت اسم ۶۶، باید فدوی برای تبلیغ عازم دیار و بلاد گردد و به خدمت امرالله مفتخر و مباهی^۵ گردد و این منتهی آمال این عبد و غایت مقصود این لاشیء است که همواره طالب بوده و از حضرت ربّ الارباب به دعا و مناجات متمنی و مستدعی گشته.

قسم به جمال مقدّس حقّ، جلّ ذکره، که دوست نمی‌دارم قلمی بر صفحه [ای] گذارم جز آن که مشتمل به ذکر اولیای او باشد و لب به کلامی گشایم جز آن که منتهی به ذکر مقصود گردد و قدم در طریقی نهم جز آن که متّجّح^۶ خدمتی به امر شود و کفی بالله علی ذلک شهیداً.^۷ لهدا از مرحمت و مکرمت آن حضرت با کمال عجز و مسکنت^۸، مسألت می‌نمایم می‌نمایم که پس از عرض تکبیر از قبل این فانی در محضر انور اقدس اعلی، به هر لسان که صلاح دانسته، این استدعا را معروض دارند و خود آن حضرت نیز واسطه و شفیع شوند. شاید نسیم رحمت واسعة الهیه در وزیدن آید و اذن لقا از مکمن^۹ عزت و رحمت، شرف صدور یابد و موجب آسایش قلب و انشراح^{۱۰} صدر و اعتبار و افتخار

^۱ شوک = خار.

^۲ آسنی = بلندمرتبه‌ترین.

^۳ سوره کهف، آیه ۱۱۰. مضمون عبارات عربی: [پس به درستی او که جلالت یافت و عزیز شد، در کتابش که کریم است، گفت: کسی که دیدار پروردگارش را می‌خواسته است، پس باید درست عمل کند و در عبادت پروردگارش کسی را شریک نگرداند].

^۴ سائقه = محرک، سوق دهنده.

^۵ مأمول = آرزو شده.

^۶ مباهی = افتخار کننده.

^۷ متّجّح = به نتیجه رسیده.

^۸ کفی بالله علی ذلک شهیداً = گواه بودن خداوند بر آن کافی است.

^۹ مسکنت = فقیری.

^{۱۰} مکمن = محل پنهان شدن.

^{۱۱} انشراح = گشایش.

این لاشیء گردد و پس از مراجعت، به آن چه مأمور است، قیام نماید.^۱ آنه قریب مجیب^۲ و واقعاً مسافرت اشخاصی که قوه ذکر و بیانی دارند، به اطراف بلاد لازم است؛ چه قلوب مستعدّه بسیار و مسافری اندک اند.

هنگامی که این عبد در کل^۳ بود، در خونسار و کمره نفوس معدودی از احبباء الله معروف بودند و اکنون بر عددشان نیفزوده، به جز یک نفر که جناب آقا میرزا حسن نقاش خونساری که در این دو سال به معاشرت فدوی آگاه گشته و آن زمان که فدوی در گلپایگان و خونسار بود، خود از امر الله استحضاری نداشت، لکن نفوس محموده به این امر معروف بودند و سبب، عدم مسافرت مبلغین است به آن حدود، بلکه شاید بعضی در آن حدود هستند که از امر نقطه اولی، جلّ جلاله، مستحضرند و ایداً اطلاعی از امر بدیع ندارند و در بعض حدود ایران مانند شوشتر و دزفول و عربستان و بختیاری و غیرها، گویا ایداً مبلغی نرفته باشد.

علی هذا، مسافرت مبلغین به اطراف خیلی لازم است و اگر چه فدوی می داند که جمال مقدّس، جلّ ذکرة و تعالی شأنه، و هم چنین حضرت عالی را از کثرت عرایض که از اطراف می رسد، به هیچ وجه مجالی نیست و آنچه هم فدوی مستدعی است، در الواح مبارکه مبسوطاً نازل شده، مع ذلک، فدوی استدعا دارد که در جوابی که مرحمت می شود، شرحی مبسوط در فوائد تبلیغ بفرمایند و هم چنین از فوائد اتّحاد و توحید، چه، علم الله که این عبد فوق الطّاقه در تشویق دوستان به این دو امر عظیم جدّ و اهتمام دارد و کراراً گفته ام به دوستان که اگر چه امر الله محتاج به ناصر و معین نیست، لکن بر حسب ظاهر ظاهر همین بس است در کثرت فوائد تبلیغ که هر قدر دوستان بیفزاید، اعدا از

^۱ چنان که در عرایض پیش از این نیز مذکور است، جناب ابوالفضایل استدعای اذن حضور را مرتباً به ارض اقدس می فرستاد، با این وجود او در ایام حیات جمال قدم این توفیق را نیافت که به حضور هیکل مبارک مشرف شود. چهار سال پس از این که نامه فوق را تحریر نمود، در نامه ای که در کتاب رسائل و رقائم مندرج است، در باره تقاضاهای مکرر خود برای اذن حضور، چنین آورد: «یا حبیب قلبی، وقتی چند، دل آرزومند، چندان شیفته لغای موجود بود که لحظه ای آمایش نداشت و به هر کس برای تحصیل اذن متوسل می شد. تا آن که روزی به تلاوت آیه کریمه فرقانه مشرف شد که می فرماید: فمن کان یرجو لقاء ربّه، فلیعمل عملاً صالحاً و لا یشرک بعبادة ربّه احداً»، دانستم که راه چیست و کار با کیست. سپس به هیچ کس متوسل نشدم و در دربار حضرت پروردگار شفیع نخواستم، چه افزون از هزار سال پیش فرموده هر کس دیدار پاک پروردگار را خواهد، باید نیک کردار شود، کسی را با خداوند شریک و انباز نگیرد؛ فرموده هر کس لقاء خدا خواهد، به فلان آویزد یا آبرو نزد بهمان ریزد». (گلپایگانی، رسائل و رقائم، ص ۵۲۸). در لوسی که در (ضمیمه شماره ۱) این کتاب آمده و جواب عریضه های متوالی جناب ابوالفضایل است، جمال قدم فرموده اند: «از هر کلمه و از هر حرف، اثر احتراق در محبت الهی و آثار نار عجز و فراق و مراتب اشتیاق مالک متناق ظاهر و باهر، یعنی جمال قدم به تقاضاهای او برای تشرف جستن، توجه فرموده اند. بنابراین باید حکمتی در عدم اذن حضور وجود داشته باشد.

^۲ آنه قریب مجیب = به درستی که او نزدیک و اجابت کننده است.

^۳ کل = گلپایگان.

تعرض و عناد مایوس‌تر می‌شوند و از این خیال واهی که تعرض شاید موجب خمود^۱ نار ایمان مؤمنین شود، منصرف‌تر می‌گردند؛ چنان‌که فدوی به سبب آشنایی که با بعض اجزای [دو] دستگاه^۲ و زخ^۳ دارد، استحضار کامل حاصل نموده که در این چهار پنج سال (دو)^۴ به کلی از این خیال منصرف شده که به قتل و حبس، این امر علاج‌پذیر شود و به خیال خودشان بنای گرفتن جلوی [این] امر را بر پولتیک و تدابیر واهی گذاشته‌اند که یکی از آنها این است که به توسط روزنامه‌های خارجه، هر روز به کذب، پیغمبری کاذب می‌تراشند و حکایات دروغ و مکاوحات^۵ خیالی^۶ از او چاپ و منتشر می‌سازند.

در تابستان سال گذشته که فدوی شمران بودم، روزی بعد از ظهر در کنار نهر، خارج باغ مرحوم میرزا عبدالله گنجه، با جناب مانکچی صاحب نشسته بودیم. مسو بارانی نامی سوار بر کالسکه خود می‌گذشت. صاحب فرمود که این را می‌شناسی؟ گفتم: خیر. گفت: این جوان سالی سیصد تومان از دولت موجب دارد که اخبار کاذبه پولتیک را در روزنامه‌های خارج منطج و منتشر سازد؛ چنان‌که در چند سال قبل که اعلی حضرت اقدس همایونی در سفر دوم عازم مسافرت به فرنگستان بودند و یک روز قبل از حرکت موبک اقدس، نه نفر سربازهای اصفهانی که به جهت نرسیدن مواجیشان عارض و شاکمی بودند، حسب الامر کشته گشتند^۷، همین شخص از مرحوم سپهسالار^۸ پنجاه تومان انعام گرفت و در

^۱ خمود = خاموشی، سکوت.

^۲ احتمالاً مقصود، «وزارت خارجه» است.

^۳ احتمالاً مقصود، «دولت» است.

^۴ مکاوحات = دشنام‌ها، جنگ و جدال‌ها.

^۵ سفر دوم ناصرالدین شاه به فرنگ در سال ۱۲۹۰ قمری رخ داد.

^۶ میرزا حسین‌خان قزوینی، ملقب به مشیرالدوله و سپهسالار که نامش در اسناد دیگر این کتاب به چشم می‌خورد و در مقدمه نیز ذکر می‌شود از او به میان آمد، از رجال نامی قاجار بود. وی در ۱۲۴۳ به دنیا آمد و در کودکی برای تحصیل به اروپا فرستاده شد، ولی زود بازگشت و با هوش و پشتکاری که داشت، ترقی بسیار نمود. در سال ۱۲۶۶ توسط امیرکبیر به سمت سرکنسولی ایران در بمبئی مأمور گردید و پس از سه سال به ایران بازگشت و در ۱۲۷۱ با همین عنوان به تقلیس رفت و در ۱۲۷۵ با سمت وزیر مختاری ایران به استانبول گسیل شد و در سال ۱۲۸۲ به مشیرالدوله ملقب گشت. ۱۲ سال در استانبول بود و خدمات شایانی به کشور نمود. در سال ۱۲۸۷ که شاه به مسافرت عتبات رفت، مشیرالدوله را با خود به طهران آورد و سمت‌هایی هم‌چون عضویت دارالشورای دولتی و وزارت عدلیه را بر عهده او گذاشت. در رجب سال ۱۲۸۸ به سپهسالار اعظم ملقب گردید و طولی نکشید که در شعبان ۱۲۸۸ به صدارت عظمایی ایران منصوب شد. سپهسالار چون مرد اصلاح‌طلبی بود، در سال ۱۲۹۰ شاه را به فرنگ برد تا نظم و انتظام غرب را به چشم بیند و در پی اصلاح امور ایران برآید. این ترفند کارآمد شد، اما در بازگشت، علما علیه او اقداماتی نموده، عزلش را خواستار شدند و شاه او را از صدارت معزول و وزارت امور خارجه و بعد وزارت جنگ را به او سپرد. سال ۱۲۹۰ که شاه دوباره هوای سفر فرنگ به سرش افتاد، سپهسالار را همراه خود برد و پس از بازگشت، سپهسالار بر مناصب خود بود تا این‌که در سال ۱۲۹۸ به امر شاه در مشهد مسموم گشت و درگذشت. (بامداد، جلد ۱، ص ۴۱۶ تا ۴۱۹). میرزا حسین‌خان سپهسالار در زمانی که استانبول بود، در حرکت دادن حضرت بهاءالله از عراق به استانبول و سپس ادرنه و بعد عکا نقش اساسی داشت. در سال ۱۲۸۷ که شاه قصد داشت به عراق سفر کند و سپهسالار نیز به سوی عتبات حرکت نمود، در بندر اسکندرونه تنی چند از احباب و از جمله شیخ سلمان هندیبجانی را که به عکا می‌رفتند، دستگیر نموده، به زنجیر کشیده بودند. سپهسالار از ماجرا آگاه گشت و اوراق و مکاتیب بهائیان را ملاحظه نمود و به دیگران گفت که ما تا به حال گمان می‌کردیم که این امر سیاسی

روزنامه‌های اروپ چاب نمود که این‌ها (با) ^۱ بودند و قصداً سوء نسبت به وجود مبارک داشتند. فدوی در جواب جناب صاحب، بیش از این عرض نکردم که «ولا یحیی المکر السییء إلا بأهله».^۲

است و با قوه دولت آن‌چه توانستم در حیس و نفی بایان کوشیدیم و اینک عرایضی که قریب به ۳۰۰ برگ است، ملاحظه نمودم و در آنها هیچ شکایتی نسبت به دولت ندیدم، بلکه تماماً مناجات و طلب توفیق برای خدمت بنی‌نوع است. به همین خاطر، سپهسالار دستور داد تا زندانیان را آزاد نمایند و اموال و مکاتیب آنان را پس دهند و آنان را طلبیده، ضمن عذرخواهی و نوشتن سفارشنامه به قونسول بیروت، به شیخ سلمان اظهار نمود که دست حضرت عباس افندی را بیوس و از جانب من عذرخواهی کن و رجای تأیید نما که از این پس تلافی مافات نمایم. میرزا حسین‌خان به عهد خود وفا کرد و پس از استقرار در طهران، در میان دولتیان بارها از عظمت جمال ابهی سخن گفت و ابراز داشت که هر یک از شاهزادگان ایران که به عثمانی می‌رفت، موجب وهن و بی‌اعتباری دولت می‌گشت، ولی میرزا حسین‌علی نوری با این‌که مطرود دولت بود، به عظمت و استغنا سلوک نمود و با احدی ملاقات نکرد و هر کس به محضرش شتافت، به عظمت و منقبت ایرانیان معرفت گشت و دانست که این مملکت محلّ نشو و نمای اشخاص عظیمه نیز هست. سپهسالار در مجلس شورای دولتی به ناصرالدین شاه نیز گفت که دولت در نفی و اخراج بایان مرتکب اشتباه بزرگی شد و این‌گونه عنوان مطلب بنمود که اگر بهاء‌الله در ایران مسجون می‌گشت، از اطراف عالم برای دیدن مقامش می‌آمدند و بر غنا و ثروت مملکت می‌افزود. نویسی نیز حاجی میرزا رضاعلی، برادر جمال قدم که طیب بود و در طهران زندگی می‌کرد، به دیدار سپهسالار رفت و او طیب مزبور را به حضار مجلس به عنوان برادر جمال ابهی معرفی نمود. حکیم از شدت احتیاط اظهار داشت که چرا مرا به نام پدرم تعریف نکردید؟ سپهسالار جواب گفت: زهی مغفرت که چنین برادری داری و باید به وجود او مباحثات نمایی که هزاران نفوس در بلاد مختلفه به او متوجه‌اند و قدر و مقام او را می‌شناسند و چگونه است که تو از چنین موهبتی احتراز می‌نمایی؟ بدین ترتیب حاجی میرزا حسین‌خان سپهسالار پیوسته رعایت بهائیان را می‌نمود و هر گاه به فتوای مجتهدین بعضی از این طایفه گرفتار می‌شدند، او اسباب استخلاص را فراهم می‌ساخت. حضرت بهاء‌الله در یکی از الواح در باره او می‌فرماید: «خلق از ندای حقّ و حلاوت آن محروم بوده و هستند. عجب در آن است که از ندای عالم هم محروم‌اند، چه که عالم به امر مالک قدم در کلّ حین به اعلیٰ النداء ندا می‌نماید. یک ندای او صدر ایران است که بشایه برق متحرک بود. گاهی در مغرب و وقتی در مشرق و جنوب و شمال وارد و سائر در لیالی و ایام در نظم مملکت و کنز ثروت ساعی و جاهد و آخر به کف صفر راجع شد. قسم به حقیقت سدره منتهی اگر مالک یک کلمه از نزد حقّ می‌شد، بهتر بود از آن‌چه دید و شنید و عمر را صرف آن نمود، ولیکن در سنین اخیره، امری که سبب حزن شود از او صادر نه، لذا باید در باره او جز به کلمه خیر تکلم ننماید و چون به نسبت یکی از احیای الهی فائز شد، کلمه غفران از ملکوت عنایت رحمن در باره‌اش نازل شد و در بعضی مواضع کلمه طیبه هم از لسانش جاری. لا اله الا هو الغفور الکریم». مقصود از یکی از احیای الهی که در لوح مزبور ذکر شده، آقا میرزا محمدعلی کدخدای قزوینی است که پسر دایی میرزا حسین‌خان سپهسالار بود. (ظهورالحقّ جلد ۶، ص ۴۹۸ تا ۵۰۴ و ص ۵۰۰). در لوح مبارک شیخ محمدتقی نجفی (این ذنب)، نیز جمال قدم ذکر سپهسالار را نموده‌اند: «این مظلوم را مرحوم مغفور، حضرت مشیرالدوله، میرزا حسین‌خان، غفر الله له، شناخته بود و البته نزد اولیای دولت تفصیل ورود این مظلوم را در آستانه و اقوال و اعمالش را ذکر فرموده [...] دوست نداشته و ندارم امثال این امور را ذکر نمایم، بعضی از بزرگان ایران هر هنگام وارد آن مدینه شده‌اند، درب خانه‌ها لاجل شهریه و انعام کمال جد و جهد را مبذول داشته‌اند و این مظلوم اگر سبب اعزاز نبوده، علت ذلت هم نشده و این عمل حضرت مرحوم مغفور، اعلیٰ الله مقامه، نظر به دوستی این مظلوم نبوده، بلکه نظر به مقتضیات حکمت و خدمتی که سرّاً در نظر داشته‌اند، بوده. شهادت می‌دهم که در خدمت دولت امین بوده، به شأنی که خیانت را در عرصه‌اش راهی و مقامی نبوده و سبب ورود این مظلومان در سجن اعظم هم او نبوده، ولیکن چون در عمل خود صادق بوده، لایق ذکر خیر است». (لوح شیخ محمدتقی نجفی، ص ۵۰ و ۵۱)

^۱ احتمالاً مقصود، لغت «بایبی» است.

^۲ در نسخه اصل: قتل.

^۳ سوره فاطر، آیه ۴۳. مضمون عبارت عربی: [حیلۀ بد دامگیر نمی‌شود، مگر به اهل خودش].

خلاصه مقصود این است که در این اوقات اگر احبباء الله با کار بستن حکمت منزله مأمور بها، کلّ به امر تبلیغ پردازند، موجد مزید انتشار و اشتعال نارِ موقده^۱ ربّانیه است در شجره عالم و اگر چه فدوی این مطالب را لساناً و کتاباً به احبّاً و دوستان گفته و خاطر نشان کردم، حتّی در مجامع و قهوه‌خانه‌ها که اکثر اهل کمال و منشیان دولتی حاضر می‌شوند، این مطالب را عنوان کرده‌ام که ابدأً این طایفه محزون کردن و رنجاندن کسی را جایز نمی‌دانند، تا چه رسد به قتل و امثالها و مخالفت اوامر دولتی را حرام می‌دانند و به احبّاً هم سپرده‌ام که مهما امکن^۲ در مجامع این مطالب را گوشزد مردم کنند، با وجود اینها، معلوم است که کلمات مبارکه الهیه و الواح منزله ربّانیه تأثیری دیگر دارد.^۳

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۰۹۶]

۱. مأمور بها = مأمور شده به آن.

۲. موقده = برافروخته.

۳. مهما امکن = تا جایی که امکان دارد.

۴. مطلب در این جا تمام شده و ادامه عریضه نیز در دست نیست.

[سند شماره ۱۰]

[صفحه‌ای از یکی از عرایض جناب ابوالفضایل شامل مناجات به درگاه حضرت حق]

روحی و جسمی لثراب^۱

سیاس حضرت یزدان را که به فروغ چهره رخشنده، جهان را روشن و منیر فرموده و دست عنایتش حُجَبَات غلیظهٔ ملل و ادیان را بردریده و عباد مقربین را به معرفت طریق نجات و سرچشمهٔ حیات، هدایت فرموده و از لطف عمیم و احسان قدیمش، امثال جناب عالی را وسایط^۲ فیض و وسایل رحمت و مهبط^۳ انوار و عنایت سابقه‌اش مقرر داشته. فحمداً له ما تراکم غمام الجود علی الوجود و شکراً له ما رقم علی صحیفه الظهور عنوان الحدود و الابد.^۴

سپس معروض می‌دارد که فدوی با آن‌که همواره نظر توجّه و توسلش به رسایل^۵ بندگان جناب عالی بوده و هست و دل از جمیع عالم به عنایت حق، جلّ ذکرها، و توجّه مقربین درگاهش بسته است، هنوز به زیارت رقیمة کریمه از جناب مستطاب سامی سرافراز نگشته و به تقبیل^۶ مکتوبی از طرف قرین الشرف^۷، مُبَاهی و مفتخر نیامده. خود فدوی نیز چندگاهی که توفیق عرض عریضه به ساحت مقدّس نیافته و از جهت کثرت گرفتاری و مشاغل لاطایل^۸ دنیوی، به عرض تکبیری به شطر انور اطهر موفّق نیامده. اشهد بالله، فدوی می‌داند که جمیع این بی‌توفیقی‌ها از نارسایی و ناقابلی خود او است

و ر نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

سبحان الله، با آن‌که حق، جلّت عظمته، بر معاصی این لاشیء و ناچیزی این فانی، علیم و بصیر است، معذلتک محض عنایت سابقه و مرحمت واسعه، این بی‌مقدار را به ذکر مخصوص و الواح منیعہ بین ملا الامکان^۹ [مفتخر]^{۱۰} و سرافراز فرموده. در این حال

^۱ یک یا چند کلمه به دلیل بد کپی گرفتن از اصل سند، معلوم نیست. جملهٔ کامل باید چیزی شبیه این جمله باشد: «روحی و جسمی لثراب اقدامک الفداء» که معنای آن چنین است: [روح و جسم من برای خاک

قدم‌های تو فدا باد].

^۲ وسایط = واسطه‌ها.

^۳ مهبط = جای فرود آمدن.

^۴ مضمون عبارت عربی: [پس ستایش برای اوست که ابر بخشش را بر عالم وجود تراکم نمود و شکر برای اوست که بر کتاب ظهور، دیباچهٔ حدود و پابندگی را نوشت].

^۵ رسایل = نوشته‌ها، نامه‌ها.

^۶ تقبیل = بوسیدن.

^۷ قرین الشرف = همراه شرف، مقارن شرافت. این عبارت برای اشخاص بزرگ استفاده می‌شود.

^۸ لاطایل = بیهوده.

^۹ ملا امکان = مردم عالم.

^{۱۰} این لغت به دلیل بد کپی گرفتن از سند اصلی، پیدا نیست و فقط سه نقطه بالای آن خوانده می‌شود.

چگونه با این زبان لال و قلم کال^۱، از عهده شکر حضرت غنی متعال توانم برآمد و به ترقیم^۲ رشحی^۳ از مکارم آن حضرت کریم پرداخت؟ جز اقرار به عجز، طریقی ندانم و جز توسل به ذیل تذلل^۴ کاری نتوانم و آنه قریب لمن ناجاه و ولی لمن والاه^۵.

استدعا آن که در محضر انور اقدس اعلی که مسجد ملأ اعلی و مهبط انوار مبده و منتهی است، زمین ادب (نشینم؟) و به عرض نیاز و شکری این لاشیء را قرین صد هزار موهبت و تکریم فرمایید. الهی این بنده شرمندهات چنان به سلاسل^۶ نفس و هوی مقید است که جز به قوت ایادی و رحمت های عمیمهات رهایی نتواند و چندان در نشیب گاه معاصی و زلل^۷ مُتَمِهَمِک است که جز به قوادم^۸ توجّهات و لحظات^۹ عنایت صعود به مدارج آزادی آزادی و رشاد نداند. الهی این خواب بُعد و غفلت را دست رحمت و رأفت سابقهات بیدار نمود و این مست خمر باطلیل و اوهام را رحیق بیان روحانیت متنبه و هوشیار نمود. فأسألک اللّهم یا الهی بأنوار وجهک أن لا تحبسني فی ظلمات النّفس و الهوی و لا تترکني فی خطرات الجهل و العمی. نجّني عن سبیل الهلاک و وفقني بوصلک و لقاک.^{۱۰}

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۱۰۲]

۱. کال = درمانده، خمیده.

۲. ترقیم = نوشتن.

۳. رشح = تراوش.

۴. تذلل = خواری، فروتنی.

۵. مضمون عبارت عربی: [به درستی که او نزدیک هر کس است که او را خواند و دوست هر کس است که او را بزرگ داشت].

۶. سلاسل = زنجیرها.

۷. زلل = مرتکب گناه شدن، لغزش.

۸. قوادم = شاه پرها.

۹. لحظات = نگاه ها.

۱۰. مضمون عبارات عربی: [پس ای خدای من، به خاطر نورهای رویت، از تو می خواهم که مرا در تاریکی های نفس و هوی زندانی متمایب و در خطرهای نادانی و کوری رها سازی. مرا از راه نابودی نجات بده و به وصال و دیدار خود موفق کن].

[سند شماره ۱۱]

[احتمالاً صفحه‌های از یکی از عرایض جناب ابوالفضایل شامل متاجات به درگاه حضرت حق]^۱

سبحانک اللهم یا من ابدع خلق الکائنات بقدرته و أتقن صنع السموات بحکمه و جدّ و بعث الموجودات برحمته و ألبس هياكل الممكنات خلع العناية برأفته و أشرق علی العالمین بأنوار جماله و أکرم علی المخلصین بآیات عزّ اجلاله. أحمده علی منّ علینا بما جعلنا فی آیامه و خصّنا بعرفان جماله بسوابق إنعامه و أمطر علینا من سحب رحمة مياہ أطفاه و أنزل علینا من سماء جوده غوادی آیاته. فانّ بها اطمئنّ القلوب و استنار الصدور. لا اله إلا هو الکریم الغفور.^۲

الهی دانم که ثنای شایسته آن مقام رفیع، بدین لسان کلّیل^۳ نشاید و شکر ایادی و الطاف آن حضرت رفیع از این عبد ذلیل نیاید. مقامی را که اوصاف واصفین و اذکار مقرّبین و اقوال مرسلین درخور نباشد و به زبان عجز، «لا احصی ثنا»^۴ گویند و بساطی را که از مهابت^۵ حضرتش و رفعت جنابش، انبیاء عظام و اولیاء فخام^۶ ...^۷ از ثنا نهی نموده، به لسان مسکنت، «أنت کما اثبت علی نفسک» خوانند و راه نیستی و فنا پویند، به کدام جرأت، لسان جسارت توان گشود و اظهار هستی نمود؟

^۱. گر چه صدر و ذیل این نوشته در دست نیست، اما به اعتقاد من، این صفحه بخشی از یکی از عریضه‌های ایشان و به احتمال زیاد، صفحه نخست از (سند شماره ۹) است.

^۲. مضمون متن عربی: [ای خدای من، ستایش تو راست، کسی که خلقت کائنات را به قدرتش آغاز کرد و ساختن آسمان‌ها را به دانایی‌اش محکم نمود و موجودات را به رحمتش تجدید کرد و برانگیخت و با مهربانی‌اش لباس‌های عنایت را به هیكل‌های ممکنات پوشانید و به نورهای جمالش بر عالمیان تابید و بر مخلصان به آیات عزت و بزرگی‌اش اکرام کرد. او را حمد می‌کنم بر این‌که بر ما منت نهاد، زیرا ما را در روزگار خویش قرار داد و به سابقه‌های بخشش ما را به شناختن رویش اختصاص داد و از ابر رحمتش آب‌های الطافش را بر ما بارید و از آسمان بخشش باران‌های آیاتش را بر ما نازل کرد. پس به درستی به وسیله آن، قلب‌ها اطمینان حاصل نمودند و سینه‌ها نورانی شدند. نیست معبودی مگر او که کریم و بخشایشگر است].

^۳. کلّیل = درمانده، سست.

^۴. از سرور بزرگوaram، جناب فریدالدین رادمهر در باره مأخذ «لا احصی ثنا» سؤال نمودم و ایشان گفتند که در کتاب المعجم المفهرس، چاپ بیروت به سال ۱۳۶۸ق، جلد ۱، ص ۳۰۵، این ده‌ها که منسوب به حضرت رسول اکرم است، چنین آمده: «اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ بمعاذتک من عقوبتک و اعوذ بک منک. لا احصی ثنا علیک انت کما اثبت علی نفسک»، بدین مضمون: [از خشم تو به رضای تو پناه می‌برم و از عذاب تو به عافیت بخشیدن تو پناه می‌برم و از تو به خودت پناه می‌برم. ثنای تو را شمار نمی‌توانم نمود، تو کسی هستی که خود نفس خود را ثنا کردی].

^۵. مهابت = شکوه.

^۶. فخام = بزرگ، عالی مقام.

^۷. یک کلمه ناخوانا.

الهی در آن حضرت اعلی و پیشگاه آسنی و منظر اکبر ابهی مکشوف و روشن است که جز عذر جرایم سالفه^۱ و استغفار از مآثم^۲ سابقه و استجاره^۳ از خطرات لاحقه^۴، سبب این جرأت نگشته.

فأسألک بیومک الذی فیہ بعثت کلّ الانام و فضلتہ علی ما خلقت من الاعوام و بأن منہ أحصیت زمن الاولین و الآخیرین أن تجعلنی من المنقطعین و أن تنقذنی من المعاصی و المهالک برحمتک یا ارحم الراحمین. الہی خلقتنی فی یوم ینبغی لاهلہ أن یکونوا من العاشقین و ایقظتنی فی فجر یلیق بنا أن نکون من المنقطعین و إنی أرانی بجهل الاطفال و منهمکأ فی الأمانی و الآمال، فما اکبر غبنی و طال اسفی و حزنی و لم أدر إلی من أشکو بئی و بمن استکشف همی.^۵

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۲۰۱]

۱. سالفه = گذشته، قدیمی.

۲. مآثم = گناهان.

۳. استجاره = پناه بردن.

۴. لاحقه = آینده، بعدی.

۵. مضمون متن عربی: [پس می‌خواهم از تو به خاطر روز خودت که در آن، همه مردمان را برانگیزانیدی و آن روز را بر سال‌هایی که گذشت، ترجیح دادی و به وسیله آن زمان‌های اول و آخر را به شمار آوردی، به این‌که مرا از منقطعان قرار بدهی و به رحمت خود مرا از گناهان و مهلکه‌ها نجات دهی، ای مهربان‌ترین مهربانان. ای خدای من، مرا در روزی خلق کردی که شایسته است برای اهل آن این‌که از عاشقان باشند و مرا در صبحگاهی بیدار کردی که شایسته است برای ما این‌که از منقطعان باشیم و به درستی که من خود را در جهل کودکان و کوشش‌کننده در مرادها و آرزوها می‌بینم. پس زیان‌کاری من چه بزرگ است و تأسف و حزن من چه بلند است و نمی‌دانم غم خود را به سوی چه کسی شکایت برم و ناراحتی خود را به وسیله چه کسی کنار بزنم].

[سند شماره ۱۲]

[احتمالاً صفحه‌ای از یک عریضه به خط جناب ابوالفضایل، شامل مناجات به درگاه حضرت حق]

یا من أشرق شمس جماله فی قطب العالم و ظهر مطلع آیاته بین الامم، بسلطان لا یمنعه سطوة الملوک و لا یحجّه تشکیکات اهل الظنون و الاوهام و الشکوک و طوی سموات الادیان بیده العلیا و هزم جنود الخفافیش بجماله الابهی. فحمداً لک بما أخذت عبدک برحمتک الواسعة و جذبتہ بیدک الغالبة من بین غمرات الاوهام و لجاج الجهل و الکفر و الطغیان و هدیتہ الی ذیلک القویم و سیلک المستقیم. لا اله إلا انت العزیز الکریم. فأسألک اللّهم یا من سبقت رحمته غضبه، برحمتک الّتی وسعت کلّ شیء و بعلمک الّذی أحاط بکلّ شیء و بآیاتک الّتی ملأت الآفاق و بجمالک الّذی اضاء الکائنات، أن ترزقنی نعماتک و أن تجعلنی مستقیماً فی امرک و صابراً عند البلیاء فی سیلک. ای ربّ لا تخذلنی عند الابتلاء و الامتحان و اغفر لی و لوالدی، انک ذو الفضل و الاحسان و الرّحمة و الامتتان و اصلح مفاسد اموری باجیالک القدیم و امتنی علی حبک و دینک. انک محیی العظم الزّمیم.^۱

الهی عید حضرت (علی عسکر؟)^۲ که سراپای وجودش از نار حبّ الهی افروخته و پروانه‌صفت در آن سوخته، مستدعی است که اشراق شمس مرحمت ربّانی و پرتو مهر منیر رحمت یزدانی، ذره‌وار از حسیض^۳ نفسانیتش بردارد و به اوج قرب رساند و ظلّ ظلیل^۴ رحمت واسعة الهیه شامل حالش گشته، از خطرات دنیاوی و اضلالات^۵ شیطانی محروس^۶

^۱ مضمون متن عربی: [ای کسی که خورشید رویش در مرکز عالم اشراق نمود و محلّ طلوع آیاتش در بین اشیاء به قدرتی ظاهر شد که او را عظمت سلاطین منع نمی‌کند و شک کردن‌های اهل گمان و اوهام او را شکست نمی‌دهد. به وسیله دست او که بلند است، آسمان دین‌ها درهم‌پیچیده شد و به روی او که روشن‌ترین است، سپاهیان خفّاش‌ها شکست خوردند. پس حمد برای تو است زیرا با رحمت که وسیع است، بنده خود را گرفتی و به دست که غالب است، از بین آب‌های متراکم اوهام و اعماق آب‌های جهل و کفر و سرکشی او را جذب نمودی و به سوی دامن خود که محکم و راه خود که مستقیم است، او را هدایت نمودی. نیست معبودی مگر تو که عزیز و دانا هستی. پس ای خدای من، ای کسی که رحمت او بر خشمش پیشی گرفت، از تو می‌خواهم به رحمت خود که همه چیز را دربرگرفت و به علم خود که به هر چیزی احاطه نمود و به آیات خود که آفاق را پر نمود و به روی خود که کائنات را روشن کرد، به این‌که از نعمت‌های خود به من روزی بدهی و این‌که در امر خود مرا مستقیم و در راه خود در زمان بلایا صابر قرار بدهی. ای پروردگار من مرا در زمان مبتلا شدن و امتحان رها مکن و بر من و پدر و مادرم ببخشی، به درستی که تو صاحب فضل و احسان و رحمت و امتنان هستی و خرابی‌های امور مرا به قرن‌های قدیم خود اصلاح کن و مرا بر دوستی خود و دین خود بیبران. به درستی که تو زنده‌کننده استخوان پوسیده هستی].

^۲ اگر این دو کلمه را درست خوانده باشم، بنابراین ابوالفضایل برای علی عسکر نام، عریضه نوشته است.

^۳ حسیض = جای پست.

^۴ ظلّ ظلیل = سایه‌ای که همیشه سایه است.

^۵ اضلالات = گمراهی‌ها.

محروس^۱ و در بحر قرب و الطاف الهی مغموس^۲ آید. انّه یرفع من یشاء من عباده و یهدی
من یشاء و یضلّ من یشاء، لا اله الا هو العزیز القدیم.^۳

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۳۲۶۸]

۱. محروس = در امان.

۲. مغموس = غوطه‌ور.

۳. مضمون عبارت عربی: [به درستی که او هر کدام از بندگانش را بخواهد بالا می‌برد و هر که را بخواهد، هدایت می‌کند و هر که را بخواهد، گمراه می‌نماید. نیست معبودی مگر او که عزیز و پایدار است].

[سند شماره ۱۳]

[نامه‌ای از مانکجی صاحب مینی بر ارسال کتاب آیین هوشنگ که ظاهراً مخاطب، جمال قدم است]

معروض حضور موفور السرور^۱ اقدس مهین^۲ برگزیده حضرت یزدان و بهین^۳ راه‌نمای جهانیان می‌دارد که البته در نظر آفتاب‌اثر، روشن است که چون دولت ساسانیان سپری شد و کوکب اقبال و استقلال یزدانیان در مغرب انقراض، غارب^۴ و متواری گشت، به حکم بعض خلفا و سلاطین، کتب‌خانه ایران، بلکه تمام کتاب‌های ملت فارسیان سوخته گشت. لهذا علوم و معارف این سلسله که آثار پیغمبران بزرگ و انبیای سلف بود، از میان برفت و روش بزرگان این ملت بر جهانیان مخفی ماند و پس از آن هر یک از دانشمندان که چیزی از آثار ایشان به دست آوردند در دفتری ثبت نموده و مانند نام نیک خود، نامه [ای] به یادگار گذاشتند.

از جمله حکیم فردوسی طوسی، نامه سیرالملوک به دست آورده بر وفق اقتضای زمان برخی از وقایع جهان‌گیری و جهان‌داری خسروان عجم را به رشته نظم کشید و کتاب شاهنامه از نتایج طبع وقاد^۵ آن یگانه استاد در اکثر بلاد منتشر گشت و پس از وی فرزانه بهرام بعض از روش و حالات پادشاهان ایشان را به دست آورده، گرامی‌نامه شارستان چار چمن^۶ را رقم‌زده کلک^۷ دُرسِلک^۸ نمود و پس از آن، موبد افراسیاب بعض احکام و

۱. ظاهراً این سند پیش از آن‌چه به جناب ابوالفضایل مربوط باشد، به مانکجی صاحب مربوط است، اما چون عریضه مذکور به خط جناب ابوالفضایل است، آن را در این بخش آوردم. مانکجی صاحب در مکاتبات خود همواره کمال احترام و ادب را نسبت به مخاطبانش به کار می‌برد، بنابراین به سختی بتوان دانست که مخاطب این نامه حقیقتاً چه کسی بوده است. با این وجود، به دلیل درج عبارات و جملاتی خاص در متن، عقیده دارم که مخاطب این نامه به احتمال زیاد جمال قدم و یا میرزا آقاخان خادم‌الله است. هر چقدر هم که مانکجی صاحب به دانشمندان ایرانی آن زمان احترام می‌گذاشت، اما مشاهده نموده‌ام که ایشان را «بزرگ‌ترین برگزیده حضرت یزدان» بنامد و یا آن‌که آنان را در ردیف انبیا قرار دهد و «مخزن الهامات ربانی» بخواند. شاهد آن‌که نامه‌ای با همین مضمون، یعنی معرفی کتاب آیین هوشنگ، و به خط جناب ابوالفضایل، از جانب مانکجی صاحب خطاب به «فرهنگ وصال» تحریر شده، که آن را در کتاب اسنادی از زرتشتیان معاصر ایران آورده‌ام و می‌توان مندرجات هر دو نامه را با هم تطبیق کرد و دانست که مخاطب این نامه در نظر مانکجی، مقامش بالاتر از ادیبان، علما و دانشمندان ایران است. البته فرضی دیگر را نیز می‌توان در نظر گرفت. شاید به این دلیل که منشی نامه فوق، جناب ابوالفضایل بوده است، انشای کلمات و جملات را مطابق با ادب و خواسته خود برکاغذ آورده باشد، نه اعتقادات قلبی مانکجی صاحب.

۲. موفور السرور = بسیار شاد.

۳. مهین = بزرگ‌ترین.

۴. بهین = بهترین.

۵. غارب = غروب کننده.

۶. وقاد = بسیار درخشنده.

۷. شارستان چارچمن کتابی است نوشته بهرام بن فرهاد پارسی که در قرن یازدهم هجری قمری می‌زیسته است. ظاهراً در این کتاب، نویسنده خواسته میان اسلام و آیین زرتشتی سازش ایجاد کند.

۸. کلک = قلم.

۹. کلک دُرسِلک = قلمی که کلمات را همانند گوه‌های تسبیح، در کنار هم و بر کاغذ می‌نهد.

روش مذهبی این ملت را در تعلیم اول کتاب دبستان المذاهب^۱ درج فرمود و هکذا دیگر دانشمندان، هر کدام هر چه یافتند، در دفاتر و کتب ثبت کردند و چندی قبل، این بنده نیز چهار رساله که مشتمل است بر توحید و معرفت مبده و معاد و رشحی است از عقاید فارسیان باستان، به دست آورده، خواست تا او را میمت انتشار دهد.

اگر چه اندیشه فدوی ارادت کیش، بر این بود که این گرامی نامه به إذن و اجازه بندگان آن حضرت سمت طبع و انتشار یابد، ولیکن چون تنگی وقت و بُعد مسافت مانع از استیذان^۲ و استجازات^۳ آمد، لهذا تمام آن چهار نسخه را در یک مجلد استنساخ نمود و مقدمه و خاتمه بر آن افزود و نام آن را «آیین هوشنگ» نهاد و سال سابق آن را چاپ نموده^۴، گوهر گران بهای او را که دست فرسوده روزگار و غبار آلوده اندراس^۵ گشته بود، به تازگی در نظر انور اولی الالباب^۶ جلوه داد و چون جواهر علوم انبیا را جز مخزن الهامات ربانی نشاید و کلمات مکنونه اصفیا را جز دل های آگاه نورانی در نیابد و قدر گوهر ثمین^۷ را جز جوهری^۸ خبیر نشناسد، یک جلد آن کتاب را ایفاد محضر انور اقدس گردانید که سرا پای آن کتاب به نظر آفتاب اثر برسد و چنانچه ایرادی و تحقیقی و حل مشکلی در مطالب آن به نظر مبارک برسد، مرقوم فرمایند تا کتاب دیگر هست که باید به إذن بندگان آن حضرت چاپ شود، در آن ثبت و مرقوم گردد، زیرا که امروز جز بندگان عالی دیگری به نظر نمی رسد که قادر بر حل معضلات کلمات انبیا باشد. امیدوار است که عرض فدوی در محضر اقدس عز قبول یابد و موجب افتخار و اعتبار دعاگو گردد. زیاده عرضی ندارد.

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۱۳۶]

^۱ دبستان المذاهب کتابی است نوشته موید کبخسرو اسفندیار (پسر آذرکیوان) که به دین ها و فرقه های شرقی پرداخته و شرحی نیز در این کتاب از زندگی حضرت زرتشت آورده است. (سایت ویکی پدیا). این که جناب ابوالفضایل نام نویسنده را موید افراسیاب نوشته، شاید سهو قلم باشد.

^۲ استیذان = اجازه خواستن.
^۳ استجازات = اجازه خواستن.

^۴ کتاب آیین هوشنگ بر اساس نامه مانکجی صاحب که در (ضمیمه شماره ۴، نامه ب) آمده، در سال ۱۲۹۶ منتشر شده است.

^۵ اندراس = کهنگی، پارگی.

^۶ اولی الالباب = صاحبان خرد.

^۷ ثمین = گران بها.

^۸ جوهری = گوهر شناس.

فصل دوم

رساله‌های جناب ابوالفضایل

[سند شماره ۱۴]

[بخش‌هایی از یک کتاب استدلالی که به صورت مناظره با یکی از علما نگاشته شده]

بسم الله الرحمن الرحيم^۱

این است صورت مباحثه و گفتگویی که مرا با یکی از علمای ملت فرقان دست داد: بدان بدان ای برادر من محسن، احسن حالک^۲، که در این فجر روحانی و صباح نورانی که آفتاب حقیقت طالع شده و نیر معارف مشرق گشته و نفحات ظهور الهی آفاق را معطر نموده، اگر چه آیات ظهور و دلایل طلوع در نهایت وضوح و به غایت مکشوف است، ولیکن حجابات غلیظه ظنون و اوهام، مانع رؤیت انام گشته و متابعت آبا^۳ و تقلید علما، موجب اضلال عوام شده و این تبعیت و تقلید، همواره عباد را از شناختن حق محروم کرده و پیوسته مردم را از طریق هدایت [و] رشاد باز داشته، زیرا که در هر زمان که نسیم

۱. در شماره تنظیم (۲۹۵۰۰۳۲۲۵) برگه‌ای هست که بر صدر آن چنین نوشته شده: «و این مطالب به عنایت حق در این کتاب ان شاء الله بتفصیلهای مذکور خواهد شد و ما نقول إلا ما علمنا الله بفضلها و تفضل علينا بلطفه و رزقنا من مواعید احسانه، انه ولی المخلصین و مجیب الطالبین و الحمد لله رب العالمین» که مضمون عبارت عربی این است: [و جز آن‌چه را خداوند از روی فضلش به ما آموخت و از روی لطفش به ما بخشید و از وعده‌های احسانش به ما روزی داد، چیزی نمی‌گوییم، به درستی که او دوست‌دار مخلصان و اجابت‌کننده طلب‌کنندگان است و ستایش برای خداوند پروردگار عالمیان است] و ممکن است که این جملات مربوط به مقدمه رساله بالا باشد. در یکی از پاورقی‌هایی که مربوط به همین رساله است، شرح داده‌ام که در سازمان اسناد ملی ایران، به چه وضع نامرئونی این بخش از اسناد بیوتات را نگاه‌داری کرده‌اند. در باره این رساله، اما کار بسیار پیچیده‌تر است. اوراق ناقصی که از این رساله باقی مانده، به دلیل این‌که صفحات رساله را از هم باز کرده‌اند تا میکروفیلم تهیه کنند، به صورت درهم ریخته و در شماره تنظیم‌های گوناگون بایگانی شده و از آن‌جا که صفحات رساله، شماره نیز نخورده است، همواره تشخیص ترتیب اوراق ممکن و میسر نیست. تا آن‌جا که ممکن شد، مطالب را در کنار هم نهادم و حاصل، مجموعه پیش رو است. عمده مطالب این رساله در شماره تنظیم (۲۹۵۰۰۳۲۲۳) موجود است و شماره تنظیم مزبور حاوی نوشته‌های دیگری نیز هست که مرتبط با موضوع این رساله نیست و آن مطالب را در شماره سندهای ۶۶ و ۶۹ آورده‌ام. شماره تنظیم‌های (۲۹۵۰۰۳۱۱۰)، (۲۹۵۰۰۳۲۲۴)، (۲۹۵۰۰۳۲۲۵) و (۲۹۵۰۰۳۲۲۶) نیز حاوی اوراقی از این رساله هستند که تا حد امکان در متن فوق منظم شده‌اند. هر جا که در متن رساله، شماره تنظیم‌ها تغییر کرده است، در پاورقی محل بایگانی آن را متذکر شده‌ام.

۲. در نسخه اصل، پس از جمله «این است صورت مباحثه و گفتگویی که مرا با یکی از علمای ملت فرقان دست داد»، ابتدا چنین نوشته شده است: «در این فجر روحانی و صباح نورانی که آفتاب حقیقت طالع گشته و نیر معارف مشرق شده و انوار ظهور الهی آفاق را روشن و نیر فرموده، اگر چه آیات ظهور الهی و دلایل طلوع فجر صمدانی به حدی روشن و مکشوف است که هیچ احتیاج به اثبات دلیل و این همه قال و قبل نیست، ولیکن حجابات غلیظه ظنون و اوهام مانع رؤیت انام گشته و متابعت آبا و تقلید علما، سد سبیل عوام نموده، زیرا که دل‌هایی که به تمام میل، مایل اسباب دنیوی و تحصیل و اقتنا بر لذات جسمانی است، چون به صفات مهلکه از قبیل حسد و طمع و بخل و رذالت آلوده شود و ابصراری که جز زرد و سرخ دنیا نبیند و علاوه، به تقلید و تبعیت متصف شود، چگونه شواهد حق ببیند و به هدایت به صراط امرالله که ارفق از شعر است، فایز شود؟ و این مسأله بر اولوالالباب معلوم است، زیرا که پیوسته اکثر ناس معارف و مسائل اصولیه را از علمای ظاهر اخذ نموده‌اند». اما مطلب در همین جا رها شده و مجدداً با انشایی دیگر، متن جدیدی نگارش یافته است که خواننده محترم آن را در فوق مشاهده می‌کند.

۳. احسن حالک = حال تو نیکو شود.

۴. نفحات = بوهای خوش، نسیم‌های خوش‌بو.

۵. آبا = پدران.

رحمت الهی از مَشْرِقِ اِیداع وزید و ریاحین معارف در گلستان جهان دمیدن گرفت و جمال مقصود و وجه معبود از پردهٔ غیب مشهود گشت، مردم را با وجود انتظار، سه حجاب غلیظ، مانع بصیرت و هدایت شد.

حجاب اوّل که اعظم حُجُبَات است، تقلید آبا و تبعیت علما است و این حجاب، جمیع امم و اکثر من فی العالم^۱ را در وادی کفر و ضلالت سرگردان کرده و کشتی هر ملّتی را به گرداب هلاک افکنده و هر عاقلی آگاه می‌داند که عوام خود قوّهٔ ردّ و تکذیب مظاهر الهیهٔ را ندارند، بلکه گمان ندارم در عالم نفسی باشد که دانسته تیغ در روی اولیای خدا کشد و در صدد قتل ایشان برخیزد، بلکه در هر زمان، عوام به فتوای فقها به قتل انقیابا کوشیدند؛ چنان‌که در زمان عیسی، علیه‌السلام، چون آن‌حضرت را گرفته، پیش پیلاطس که حاکم...^۲ یهود بود، بردند. پس از گفتگو دانست که فقها به حسد فتوای قتل آن حضرت را داده‌اند، از عاقبت اندیشه کرد و از خوف هلاک بترسید و به علما گفت: من چیزی که موجب قتل این جوان باشد، نیافته‌ام، اگر خواهید این جوان را آزاد کنیم. جمیع فریاد کردند که باید هلاک شود، باید به دار کشیده شود.

چون پیلاطس چنین دید، جامی آب نزد او بود، دست‌های خود را در آن فرو برد و گفت من چنین دست خود را از خون این مرد عادل شسته‌ام، شما خود دانید. ناگاه همه فریاد برآوردند که خون او در گردن ما و اولاد ما. پس چنان‌که در انجیل و کتب معتبرهٔ تواریخ ثبت است، آن حضرت را لباس سرخ پوشانیده و تاجی از خار بر سر مبارکش نهاده و به او استهزا می‌نمودند و بعضی از فراشان از عقب، مشت بر قفای^۳ آن حضرت می‌زدند و دیگران می‌گفتند: اگر تو مسیحی از راه نبوت بگو کدام یک مشت بر قفای تو زدند و بعضی می‌گفتند: تو اگر مسیحی خود را نجات ده و دیگری از روی استهزا می‌گفت: دیگران را نجات داده و خود را نمی‌تواند نجات دهد و آن‌قدر در حق آن‌حضرت ظلم کردند که ذکرش دل‌های مقرّبین می‌گدازد و ذکرش عقول آگاهان را متحیر می‌گرداند. حتی رفعه الله و اجلسه علی عرش عظمته و اعلی ذکره و قرّر امره.^۴ و این واضح است که اگر فقها که مردم ایشان را واجب‌الاطاعه می‌دانند، در حق کسی کفر کنند و قتل او را واجب دانند از مردم نادان به او چه خواهد رسید.

^۱ من فی العالم = کسانی که در جهان هستند.

^۲ یک کلمه ناخوانا و شاید کلمه‌ای نوشته شده و خط خورده است.

^۳ قفا = پشت گردن.

^۴ مضمون عبارت عربی: [تا این‌که خداوند او را بالا برد و بر تخت عظمتش نشاند و ذکر او را بلند نمود و امرش را استقرار بخشید].

و هم چنین در امر سید الشهداء و سند الاتقیاء و ثار الله و سره فی الارض و السماء، علیه اتمّ التحیات و افضل الصلوات^۱، ملاحظه نما که با قرابت و اختصاص آن حضرت به خاندان نبوت و انصاف به کمالات و اختصاص به کرامات، به نوعی که زبان سخنوران فصیح در بیان جلالش قاصر بود و بنان^۲ دانشمندان بلیغ از ادای مراتب قدرش کوتاه؛ عالم و جاهل بر اقرار به ولایتش یکدل و عارف و عامی بر اعتراف به جلالت و نبالتش^۳ یکزبان و دوست و دشمن [بر] بزرگواریش متفق بودند، مع ذلک کله، عوام نادان خون مطهر آن حضرت و اصحاب او را که خون خدا و روح فتوت و وفا و روان انسانیت و ولا بود، به فتوای فقهای آن زمان ریختند؛ چنانچه در اخبار معتبره، مأثور^۴ است که چهارصد فقیه در کوفه شهادت بر کفر آن حضرت دادند و فتوا بر وجوب قتل او نگاشتند و آن حضرت را خارجی نام نهادند و یکی از آن فقها شریح قاضی^۵ بود که از اصحاب پیغمبر بود و چندین سال در خدمت آن حضرت تحصیل فقه و علوم دینیّه نموده بود و چون علمای این زمان رشوه‌گیر و ریاست طلب و در صدد جمع اموال دنیوی نبود، مع ذلک، در آن صحیفه ظالمه اول او نگاشت: [و بعد، انّ الحسین خرج عن الطاعة و فارغ الجماعة و خرج عن دین جدّه رسول الله و قتله واجب علی المسلمین].^۱

باری چون وقایع اذیت‌هایی که از مشرکین بر انبیا و مرسلین وارد شده، به تفصیل در کتب و اخبار مأثور است، لهذا در این صحیفه به ذکر آنها نپرداخت و به همین قدر اکتفا نمود، زیرا که غرض همین است که بعض نفوس که قابل تعلیم نیستند، ملتفت و متذکر شوند که عوام در هیچ زمان متعرض قتل و ردّ اصفیا نشدند، الاّ به فتوای فقها و سبب این است که چون هم فقها که مردم ایشان را واجب‌الاطاعه می‌دانند، بر تحصیل علومی است که احکام ظاهره شرعیّه را که مردم به آن احتیاج دارند، کسب کنند و ابدأ در مقام تحصیل معارف دینی و اصول ربّانی و معرفت مبده و معاد و تهذیب اخلاق و تحسین اطوار که مقصد اصلی از ارسال رسل است، نیستند و در اصول فقط اکتفا به حاصل افکار سابقین

^۱ مضمون عبارت عربی: [سالار شهیدان و دلیل تقواییان و خون خدا و راز او در زمین و آسمان، بر او باد کامل‌ترین درودها و بهترین دعاها].

^۲ بنان = انگشت.

^۳ نبالت = نجابت، نیک بودن.

^۴ مأثور = نقل شده.

^۵ شریح بن حارث اهل یمن بود و در زمان عمر به قضاوت کوفه منصوب شد و تقریباً مدت ۶۰ سال این شغل را داشت و در سال ۹۷ یا ۹۸ قمری درگذشت.

^۶ جمله‌ای که در کروش آمده، در این نسخه که پیش‌نویس است، موجود نیست. جمله مزبور در نسخه پاک‌نویس شده بخشی از این متن که در شماره تنظیم (۲۹۵۰۳۰۸۰) بایگانی شده، تحریر گشته است. مضمون عبارت عربی: [و بعد، به درستی که حسین از اطاعت کردن خارج شد و از جماعت کناره گرفت و از دین جدش رسول الله خارج گشت و قتل او بر مسلمانان واجب است].

کنند و در این موارد، اخبار آحادی^۱ را که اکثر اسناد آنها غیر معتبر است و به هیچ وجه اثبات صحّت سند و اثبات حجّیت آن را نتوانند نمود، حجّت می‌دانند؛ این است که لابد در این موارد خطا می‌کنند [و] هرگز نتوانسته‌اند که یکی از ملل دیگر را به حجّت و برهان به حقیقت دین اسلام موقّق گردانند.

مثلاً اگر کسی از ایشان بپرسد که دلیل بر خروج دجال چیست، گویند احادیث و حال آن‌که هیچ ابداً ساعتی از عمر خود را در ملاحظهٔ سند آن حدیث و معنای آن صرف ننموده‌اند و این مطلب بر اولوالالباب و واقفین و مطالعه‌کنندگان کتب انبیا، معلوم است که انبیا در اصول و معارف و بشارت ناس به ظهور مظهر بعد و علامات آن یوم و معرفت مبدء و معاد به اشارات و تلویحات و رموزی بیان فرمودند که فهم آن آسان نیست و قلوب مکدّره و ابصار^۲ محدوده ادراک آن نتواند نمود و تا شخص خود را به صفت اولیا متّصف متّصف نگرداند و قلب را از اشارات دنیا پاک و مقدّس نگرداند، ادراک معانی آن نتواند نمود. این است که خود ائمهٔ اثنی عشر در بسیاری از مواضع فرموده‌اند: «کلمهٔ منّا، صعب مستصعب؛ لا یحمّله إلاّ ملک مقرب أو نبی مرسل أو مؤمن امتحن الله قلبه بالایمان»، یعنی کلام ما صعب است و مشکل فهم، نمی‌فهمند آن را مگر پیغمبری مرسل یا ملکی مقرب یا مؤمنی که دلش به ایمان آزمایش شده باشد و در خصوص قرآن می‌فرماید: «و ما یعلم تأویله إلاّ الله و الراسخون فی العلم»^۳ و صادق آل محمد می‌فرماید: «ما یم راسخون در علم» و چه لطیف فرموده مولوی:

معنی قرآن ز قرآن پرس و بس و ز کسی آتش زده اندر هوس
پیش قرآن گشته قربانی و پست تا که عین روح آن قرآن شده است

و این مطلب از غایت وضوح احتیاج به ذکر ندارد که تا کسی خود را سنخ کسی نکند، کلام او را نخواهد فهمید و مثالی در این باب آرم که نیکو دریایی: مثلاً شخص عامی اگر هزار مُدرک و تیزهوش باشد، اگر در مجلس درس علما وارد شود، هیچ نخواهد فهمید و هم‌چنین مثلاً فقیهی اگر چه در علم فقه یگانهٔ زمان خود باشد و کتاب قانون شیخ‌الزئیس را که در علم طب^۴ [تألیف] فرموده، بردارد و مطالعه کند، هیچ نمی‌فهمد. پس بدین مثال قیاس کن که تا کسی در مقام تصفیّه باطن در نیاید و خود را به شرایطی که در

^۱. آحاد = یک‌ها. اخبار آحاد = روایت‌هایی که یک بار نقل شده‌اند.

^۲. ابصار = چشم‌ها.

^۳. در نسخهٔ اصل: لا.

^۴. سورة آل عمران، آیه ۷. مضمون آیه: [و تأویل آن را نمی‌داند مگر خداوند و کسانی که در علم پایدار هستند]. ظاهراً آیات قرآنی را جناب ابوالفضایل از حافظه نوشته و به همین دلیل گاه لغاتی از آیه‌هایی که در این نوشتار نقل گشته، با متن قرآن تفاوت می‌کند. به همین خاطر ترجمهٔ آیات نیز خصوصاً اگر آن لغات فعل باشند، دچار اشکال و ایراد شده است. این جانب تفاوت‌های آیات را در پاورقی متذکر شده‌ام.

آداب مجاهدین ذکر خواهد شد، مَنصَف نگرداند و تفکر بسیار بر کلمات الله نکند، چگونه به معین^۱ علم الهی مرزوق گردد؟

و چون بر این مطلب آگاه شدی، بر جهل این جهال که اکنون به علما موسوماند، مطلع می شوی که احکام نبوی را که در کتاب و سنت به صراحت فرموده، سالها در هر کلمه از آن تشکیک^۲ می کنند و عمری در فهم آن صرف می نمایند و چه جانها می کنند و آخر هم به قطع و یقین بر حکم الهی عالم نمی شوند و باب علم را مسدود می دانند و به زبان احکام^۳ استنباطیه خود «ظن» می دانند، ولیکن معارف الهی و آیات ربانی را که فکرهای عمیق دقیق به غور^۴ آن نمی رسد و دل های آلوده به حب ریاست و مودت اسباب دنیوی با انصاف به انواع سوء اخلاق و رذالت^۵ اطوار، ادراک آن نمی کند، سرسری گرفته و به ظاهر آن تمسک جسته و به تقلید سلف قناعت می نمایند و به ظاهر کلمات اکتفا نموده و آن را اصول دین و ضروری ملت می دانند. این است که چون در هر زمان که شمس حقیقت^۶ طالع گشتند و مظاهر الهیه اظهار امر فرمودند، آن جهال مقالات ایشان را مخالف مخالف خیالات خود دیده، بدون تأمل، رد و تکفیر ایشان نموده و عوام نیز چون آنها را واجب اطاعه می دانستند، به تقلید ایشان از طریق حق منحرف گشتند و از سیل قویم و صراط مستقیم دور ماندند و من این مطلب را به بیانی واضح تر گویم، شاید موجب بینش سعادت مندی شود و باعث هدایت نیازمندی گردد.

مثلاً ملاحظه فرما در ظهور موسی، علیه السلام، که چون آن آفتاب عنایت از افق مصر طالع گشت و مردم را به روشنی معرفت و ایمان وارد فرمود و از ظلمت کفر و طغیان نجات بخشید، برای تکمیل عباد و هدایت ایشان به سیل انقطاع و رشاد، از [جانب] حق کتاب تورات به او عنایت شد و در آن کتاب کریم احکام و حدودی که بشر را در ارتقا به مدارج عالیه به کار آید و در تکمیل مراتب انسانیت مثمر باشد، به عبارات ظاهره بدون تأویل بیان فرمود، از قبیل وجوب صدق و صلاح و رأفت و عدل و سایر صفات عالیه که نردبانی است آسمانی و مدارجی است الهی برای صعود به مدارج عالیه و بلوغ به مراتب باقیه و هم چنین از قبیل حرمت زنا و لواط و کذب و افترا و خیانت و غیبت و سایر صفاتی که موجب هبوط و نزول از رتبه انسانی است و باعث وقوع در کرات سجین^۷ و ابتلا به

۱. معین = جاری. منظور در این جا چشمه است.

۲. تشکیک = درست کردن شک.

۳. در نسخه اصل: زبان خود احکام.

۴. غور = عمق هر چیز، فرورفتن.

۵. در همه جای نسخه اصل: رذالت، رزله.

۶. شمس حقیقت = پیامبران.

۷. سجین = جهنم. در کرات سجین = مراتب پایین جهنم.

عذاب مهین^۱ است و هم‌چنین سایر حدود و احکام از قبیل صوم و صلوات^۲ و غیرها که کلّ به عبارات واضح روشن در آن کتاب مبین، مبین است و هم‌چنین در بدء خلق و رجوع که عبارت است^۳ از قیامت و ظهور مسیح که ائمه دین این مراتب را به معرفت مبدء و معاد تعبیر فرموده‌اند، فرموده که جز قلوب منیره راسخین و افنده صافیة صالحین ادراک معانی آن نمود، لیکن علمای ملت از فهم و تعمق در آنها صرف نظر و اعراض نموده و آن کلمات را بر ظاهر آن حمل نمودند و تحصیل خود را فقط در فهم احکام و حدود و تکالیف ظاهریه نمودند، زیرا که وصول به ریاست و تحصیل لذات و شهوات [را] در این طریق یافتند.

این بود که چون یوم شمره برسد و آفتاب حقیقت از افق اورشلیم بدمید و جمال عیسوی ظاهر گشت، حق را نشناختند و در طریق کفر ثابت ماندند و در ردّ و تکفیر آن حضرت به [ظواهر]^۴ عبارات تورات متمسک شدند و به حدیّ به ظنون و اوهام خود متمسک و متشبّه^۵ شدند که حکم به صلب^۶ [آن حضرت] نمودند، چنان‌که مجملأ^۷ بدان اشارتی رفت و اگر مفصل خواهی که بدانی که تمسک به ظواهر چه قسم‌ها از معرفت حق

۱. مهین = خوارکننده.

۲. در نسخه اصل: صلوات. صوم و صلوات = روزه و نماز.

۳. مطالب رساله از ابتدا تا این‌جا که پنج صفحه است، در شماره تنظیم (۲۹۵۰۰۳۲۴۰) قرار دارد.

۴. در این‌جا راجع به این‌که چرا از این به بعد، برخی از لغات و یا جملات در [] نهاده شده، باید توضیحی بنویسم. اگر محققى بخواید در سازمان اسناد ملی ایران، اسناد بیوتات را مشاهده کند، اصل سند را به او ارائه نمی‌کنند و کپی اسناد یا میکروفیلم آنها را در اختیارش می‌نهند. در هر دو صورت، خصوصاً در باب نوشته‌های پیش‌نویس، مشکلی وجود دارد که بعضی از خطوط در نوشته‌ها پیدا و یا خوانا نیست. دلیل این مشکل را زمانی فهمیدم که برای انتشار اسناد زرتشتیان، درخواست نمودم که اصل برخی از سندهای ناقص را ببینم. از آن‌جا که برخی از نوشته‌های اصلی، بر روی کاغذهای نازک تحریر شده است، برای محفوظ ماندن آنها روشی عجیب به کار برده‌اند: وسط مقوای بزرگ را به اندازه‌ای مشخص و ثابت درآورده‌اند و سپس لبه کاغذ نوشته‌های دست‌نویس را به لبه‌های داخلی مقواها چسبانده‌اند. به همین دلیل اگر نوشته‌ای تا لبه کاغذ ادا می‌یافت، بخشی از آن نوشته، با لبه مقوا روی هم افتاده و در این حالت، پس از کپی گرفتن و یا میکروفیلم ساختن، بخشی از نوشته‌ها ناپیداست و خواندن آنها ممکن نیست. این روش مشکل دیگری نیز در کپی‌های موجود، به وجود آورده و آن این است که اندازه کاغذهای اصلی، کوچک و بزرگ است و برای آن که بتوانند فضای خالی مقوا را پر کنند، گاه کاغذهای بدون ارتباط را به هم چسبانده‌اند و سپس آن را به مقوا ملتصق ساخته‌اند. این روش باعث شده است تا درهم ریختگی بسیاری در ترتیب نوشته‌های دست‌نویس، خصوصاً آن کاغذهایی که هم پشت و هم روی آنها نوشته دارد، ایجاد نماید. از این بابت مرتب نمودن صفحات این رساله، ساعت‌ها و روزها وقت مرا به خود اختصاص داد تا بتوانم توالی مطالب را به نحوی که ملاحظه می‌فرمایید، به دست بیاورم. در آن زمان که اسناد زرتشتیان را منتشر می‌نمودم، برای یافتن دلیل نواقص کپی اسناد، موفق شدم که اصل اسناد را ببینم و چون از قبل این مشکل را در نوشته‌های جناب ابوالفضایل نیز دیده بودم، در ضمن آن کار، با انداختن نور چراغ قوه از زیر مقوا!، تا آن‌جا که مقدور بود خواندن این بخش‌ها را نیز انجام دادم. خواننده محترم آن قسمت‌ها را اینک در گروه می‌خواند و متوجه می‌گردد که این، یکی از ساده‌ترین مشکلات بر سر راه محققین ایرانی است. کاش همه آنها به همین سادگی حل می‌شد! برای نمونه دو صفحه از این صفحات ناقص را در قسمت تصاویر اسناد آورده‌ام.

۵. متشبّه = جنگ زنده.

۶. صلب = دار زدن، به صلیب کشیدن.

منحرف می‌کند، در مراتب مذکوره، انجیل را مطالعه نما و مجملی از آنها این است که اولاً مسیح لفظی است که بر سلاطین اطلاق نمایند و یکی از بدیهیات و ضروریات ملت موسوی آن [بود که] مسیحی که در آخرالزمان ظاهر می‌شود، باید سلطان یهود باشد، چنانچه لفظ مسیح بر این مطلب صریح است و عبارات صریحه دیگر هم دارد، چنانچه در کتاب اشعیا در ظهور مسیح فرماید: «بر تخت سلطنت پدر داود تکیه خواهد کرد» و حال آن‌که چون عیسی مدعی شد که مسیح موعود منم، به نهایت فقیر و بی چیز بود. دیگر از علامات ظهور، چون رجعت الیاس و سیاه شدن ماه و آفتاب و دیگر علامات که کل در تورات [بود] و هیچ‌یک به ظاهر در ظهور عیسی دیده نشد و من از خوف تطویل به ذکر آنها متعرض نشدم و [اگر] هوش و فراست و درد دین باشد، به همین قدر کفایت می‌کند. باری، چون دوره موسی به نهایت [رسید] و تاریکی جهل عالم را فرو گرفت و زمام امور ناس به دست راهزنان افتاد، صبح هدایت [از افق] شام بدمید و خورشید دانش از مغرب خلقت بدرخشید و جمال مسیحی از افق عیسوی [چهره گشود] و قلوب صافیه به نور معرفتش روشنی گرفت. از غمام عنایت ربانی، زلال حکم و معارف الهی [باریدن گرفت]، یعنی برای تربیت عباد، تعلیم‌ها و معارفی که در صدر منیر آن‌حضرت مستور و مخزون [بود]، مترشح گشت و آیات [الهی] در انجیل بر عباد القا شد و در آن کتاب مبارک نیز چنان‌که [در تورات گفته شد، احکامی در تنزیه و تقدیس عباد] و زنا و غیبت و قسم خوردن و اجتناب از طلاق دادن و تصرف در اموال ناس و انصاف به صدق و رأفت و محبت و نیک‌خواهی جمیع خلق و در این مقامات به حدی اهتمام فرمود که عقول در آن خیره ماند و اکنون هم که هزار و هشت صد [سال] به تقرب از عهد آن‌حضرت گذشته، امت او در این حالات و صفات از جمیع امم ماضیه برتری دارند و در تحریض و ترغیب امت به این اوامر و نواهی، ابدأ رمز بیان نفرمود و کلام را به نهایت صریح ادا کرد، چنان‌که عالم و عامی هر دو به سهولت، فهم توانند کرد و در مطالب دیگر از قبیل معارف و مبادی عالی، کلام را به نهایت به رمز ادا فرموده، به نوعی که جز مرغ بلندپرواز افتده منیره صافیه، قدرت بر وصول به مقاصد رفیعۀ او نداشت و غیر از مرایای^۱ عقول کامله به ادراک آن فائز نگشت و مطالب را به حدی صعب‌المأخذ^۲ می‌فرمود که اکثر اوقات حواریین که انصارالله و نقبای ملت عیسوی بودند، از آن‌حضرت استدعای تفسیر می‌فرمودند، خاصه در علامات آخرالزمان و ظهور بعد که عاقل بصیر از تأمل در آن حیران

^۱ غمام = ایر.

^۲ مرایا = آینه‌ها.

^۳ صعب‌المأخذ = مطلبی که مأخذش سخت به دست بیاید.

می‌شود و من بعضی از آن را ذکر می‌کنم که تا فی‌الجمله بر صعوبت^۱ فهم این مطالب مطلع گردی و اندکی بر کیفیت تمحیص^۲ و امتحان‌ها [ی] الهی واقف شوی و بدانی که خدای قهار چگونه دام در راه کوردلان نهد و چگونه تمییز میان نیک و بد دهد و به عین‌الیقین بینی که همان دام را بعینها، کنون در راه اهل فرقان نهاده و خرمن حیات و هستی ایشان را به باد فنا داده و «ما کان الله لیظلمهم، ولكن کانوا انفسهم یظلمون»^۳.

و صورت کلماتی که عیسی، علیه‌السلام، در ظهور بعد فرمود بدین گونه است که چون در اواخر ایام حیات گاهی به دوستان خود می‌فرمود که باید من به دست کفار گرفتار و کشته شوم تا کامل گردد آن‌چه در کتب پیغمبران نگاشته شده، ولی از میان مردگان برخیزم و در یمین عرش جلالت و عظمت الهی جالس‌گردم و باز بدین عالم بیایم و شما با من خواهید بود. از جمله روزی را که با حواریین به دیدن عمارت هیکل تشریف برده بود نیز، به آن مضامین اشارتی فرمود. چون مراجعت کرد و بر کوه زیتون قرار گرفت، شاگردانش پنهانی به خدمتش رسیدند و پرسیدند که آن‌چه فرمودی کی خواهد شد و علامات آمدن تو و انقضای عالم چیست؟

فرمود: «احتیاط نمایید که نفسی شما را نفریبد زیرا که بسیاری خواهند آمد به اسم من و گروهی را فریب خواهند داد، ولی انجام کار هنوز پدید نیست. یقین اخبار جنگ‌ها را خواهید شنید، لیکن مضطرب نشوید، زیرا که طوایف به جنگ یک‌دیگر برخیزند و ملوک با هم به مقابله در آیند و در بعضی جاها قحط‌ها و زلزله‌ها و طاعون‌ها پدید شود و همگی این‌ها ابتدای درد زه است. یعنی این‌ها علامات نزدیکی زمان رجوع من است.» پس فرمود: «آنگاه شما را به مصیبت خواهند سپرد و شما را خواهند کشت و به جهت اسم من، جمیع قبایل، شما را دشمن خواهند داشت و بسیاری لغزش یابند و یک‌دیگر را خواهند سپرد»، یعنی به قتل و بلاها به سبب قبول ایمان و بعد فرمود: «چندین پیغمبر دروغ‌گو برخوانند خاست^۴ و بسیاری را فریب دهند، ولی آن که صبر کند، نجات خواهد یافت و ندا به این مژده ملکوتی در اقطار جهان خواهد شد، به جهت آن‌که شهادت باشد بر جمیع قبایل» و بعد عباراتی فرموده که کلّ مشعره^۵ است بر کثرت بلیات و شدت صدمات وارده بر اهل ایمان تا آن‌که می‌فرماید: «پس اگر گویند مسیح در این‌جا است یا در آن‌جا باور ننمایید، زیرا که پیغمبران کاذب برخوانند خاست و علامات عظیمه و آیات را چنان ظاهر می‌سازند که اگر ممکن بود برگزیدگان را نیز اغوا می‌نمودند و اینک من

^۱ صعوبت = دشواری.

^۲ تمحیص = به یونان آزمایش درآوردن.

^۳ سوره توبه، آیه ۷۰. مضمون آیه: [خداوند به ایشان ظلم نکرده، بلکه ایشان به خود ظلم می‌نمایند].

^۴ در همه جای نسخه اصل: خواست.

^۵ مشعر = آگاه‌کننده.

شما را خیر دادم، پس هر گاه گویند اینک مسیح در صحرا است یا در اطاق خلوت است، باور ننمایید، زیرا که مثل آمدن من مانند برق است که چون از مشرق بدرخشد تا مغرب ظاهر باشد و بعد از زحمت و تنگی آن ایام، آفتاب تاریک بشود و ماه نور نبخشد و ستارگان از فلک بیفتند و قوت‌های آسمان متزلزل شود و علامت پسر انسان در آسمان ظاهر گردد. آن‌گاه جمیع طوایف زمین نوحه کنند و سینه‌زنی نمایند و خواهند دید پسر انسان را بر ابرهای آسمان که می‌آید با قدرت و جلال عظیم و می‌فرستد ملائک خود را به اطراف عالم با صورهای بلندآواز و آنها برگزیدگانشان را از اطراف عالم جمع خواهند نمود». باری این است بعض کلمات عیسی، علیه‌السلام، که در اخبار و بشارت به ظهور بعد فرموده و در باب ۲۴ انجیل متی و در باب ۲۱ انجیل لوقا ثبت شده.

پس ای برادر من، نیکو تأمل کن که این کلمات به ظاهر چگونه با ظهور احمدی مطابق آید؟ این بود که چون جمال الهی از افق احمدی چهره گشود، جمیع علمای نصاری تکذیب نمودند آن حضرت را و الی الحال که هزار و سیصد سال تقریباً از بعثت آن حضرت گذشته در ردّ و تکذیب آن حضرت ثابت‌اند و در دین خود باقی، زیرا که هم آن حضرت را غیر از عیسی دانستند و هم چنین علامات مذکوره را به ظاهر نیافتند، لهذا در مفازه^۱ بعد گمراه و از فوائد ظهور محروم گشتند و سبب این ردّ و تکذیب نشد، جز آن‌که کلمات محکمه عیسوی و آیات نازلۀ الهی را سهل‌المأخذ انگاشته و به ظاهر آن حمل نمودند، لهذا خود و جمیع عوام ملت مسیح را به ضلالت افکندند و عجب‌تر آن‌که علمای ملت اسلام نیز چون از ادراک معانی این کلمات مبارکه عاجز آمدند، به حیل^۲ تحریف متمسک گشتند و من اگر خداوند مدد فرماید، مسأله تحریف کتب مقدسه را در این کتاب به تفصیل بیان می‌نمایم تا حجاب شک و ریب از پیش دیده‌ها برخیزد و نور یقین و معرفت بر قلوب صافیه بتابد. و الله یهدی من یشاء إلی صراط مستقیم.^۳

باری چون آفتاب ملت عیسوی تاریک شد و ماه شریعت مسیحی نور نبخشید و ظلمت نفوس خبیثه، عالم را تیره نمود و اتحاد و وفاق آن امت به تفرقه و نفاق مبدل گشت و هر گروهی را زمام امر به دست جاهلی افتاد؛ ناگاه شمس حقیقت از افق حجاز طالع گشت و چهره دل‌ربای محمدی ظاهر شد و بهار حقایق بشکفت و انهار معارف جریان یافت و دل‌های مردگان به زلال کلمات احمدی زندگی گرفت. قرآن مجید و فرقان حمید بر آن حضرت نازل شد و او امت حبل ممدود^۴ الهی و عروة الوثقیای ربّانی و مانده سماویه و

^۱ مفازه = بیابان.

^۲ حیل = ریسمان.

^۳ مضمون عبارت عربی: [و خداوند هر کس را بخواهد به سوی راه مستقیم هدایت می‌نماید].

^۴ ممدود = کشیده شده.

حجّت بالغه ربّانیه و در این کتاب کریم، تکالیف بشریه از قبیل اخلاق مرضیه و اطوار حسنه و وجوب حجّ و صلوات و صوم و زکات^۱ و غیرها به صراحت مذکور گشت، ولیکن در معرفت مبدء و معاد و رجوع و بعث و اسرار قیامت به حدّی کلمات را مرموز و دقیق المعنی بیان فرمود که موجب حیرت اولوالالباب گشت. در هر کلمه آن، بحرهای معانی مستور و از هر آیه اش آنهار معارف و حکم جاری. مرا چه حدّ وصف این کتاب کریم است؟ لهذا عنان قلم را فرو نگذارم و در اتمام مقصد به شطری چند از کلمات دریات مولوی اکتفا کنم:

توز قرآن ای پسر ظاهر مبین دیو، انسان را نبیند غیر طین^۲
ظاهر قرآن چو^۳ شخص آدمی است که نقوشش ظاهر و جاننش خفی است

این بود که خداوند فرمود که تاویل قرآن را جز خدا و ائمه هدی کسی نداند و وعده داد به عباد که مقصود و معانی مودعه^۴ در کلمات قرآن را در یوم ظهور بیان فرماید. چنانچه در سوره قیامت به این مطلب اشارت فرموده، به این کلام که می فرماید: «فَإِذَا قرَأناه فَاتَّبِع قرآنه ثُمَّ انْ عَلینا بیان»^۵ و در سوره اعراف فرموده: «و لقد جنناهم بکتاب فصلناه علی علم و هدی و رحمة لقوم یؤمنون، هل ینظرون إلاّ تاویله یوم یأتی تاویله یقول الّذین نسوه من قبل، قد جاءت رسل ربّنا بالحقّ، فهل لنا من شفعاء فیشفعوا لنا او نردّ فنعمل غیر الّذی کنا نعمل قد خسروا انفسهم و ضلّ عنهم ما کانوا یفترون»^۶.

باری ای برادر من، با صعوبت و اشکال ادراک مقاصد ربّانی و معانی قرآنی، مع ذلک علمای ملت اسلام در عقاید بعث و حشر، جمیع متمسک به ظاهر قرآن اند و علم تفسیر و دقت در معانی کتاب را به کلی پس پشت انداخته و از این علم الهی که غایه القصوی^۷ و مقصد اصلی از جمیع علوم است، به کلی فراموش کرده اند و عمر خود را به تحصیل مسائل فرعیّه و تکالیف ظاهریه مصروف می دارند و من نمی دانم کسی که در علوم فرعیّه که مدرکش سهل و مأخذش آسان است، پس از صرف عمری در مقام شک باشد و حکم

^۱ در نسخه اصل: زکوة.

^۲ طین = خاک.

^۳ در نسخه اصل: چه.

^۴ مودعه = امانت گذاشته شده.

^۵ سوره قیامت، آیات ۱۸ و ۱۹. مضمون آیات: [پس هنگامی که آن را خواندیم، پس قرآن او را تبعیت کن، سپس به درستی که شرح دادن آن بر ما واجب است].

^۶ سوره اعراف، آیات ۵۲ و ۵۳. مضمون آیات: [و به تحقیق با کتابی بر ایشان آمدیم و آن را برای قومی که ایمان می آورند، بر علم و هدایت و رحمت تفصیل دادیم. آیا غیر از تاویل آن را انتظار دارند؟ روزی که تاویلش بیاید، کسانی که از قبل فراموش کردند، می گویند: به تحقیق رسولان پروردگار ما آمدند، پس آیا برای ما شفیعانی که ما را شفاعت کنند هست؟ یا ما را بازگرداند تا غیر از آنچه که عمل می کنیم، باز عمل کنیم؟ به تحقیق نفس های ایشان خسران دید و ایشان آن چه را می یافتند، نابود شد].

^۷ غایت القصوی = دورترین نهایت. در اصطلاح به معنای کمال مطلوب است.

به قطع نتواند و باب علم را مسدود داند، چگونه در معرفت مظاهر الهیه و شناختن مطالع ازلیه و دانستن مقاصد ربّانی و علم به تأویلات قرآنی بدون صرف ساعتی از عمر، خود را عالم داند و اکتفا به تبعیت اسلاف کند؟ این است که لابد چنین کس در دین خطا کند و در یوم شمره مشرک گردد و عوام که مقلد این گونه اشخاص اند، نیز به تقلید آنها به هلاکت افتند و به دام کفر مبتلا گردند و از معرفت صاحب امر محروم مانند.

پس ای برادر، بدان چه ذکر شد توانی دریافت چگونه تقلید، حجاب بصر گردد و متابعت آبا و علما موجب کفر و ضلالت شود. این است که چون در نار انتقام الهی وارد شوند و به عذاب سرمدی گرفتار آیند، رؤسا و مقلدین به مخاصمت^۱ برخیزند، چنانچه خداوند فرموده «و حقّ نخاصم اهل النار»^۲ پس عاقل در این وادی هایل^۳ چگونه آسوده خسبد و در این امر خطیر اکتفا به تقلید دیگران کند و از گمراهی دیگر ملت‌ها متنبه نشود و کید الهی را که به حکم آیه کریمه «و املی لهم ان کیدی متین»^۴، قطعی الوقوع است، سهل و آسان شمرد؟ لہذا به آنچه ذکر شد بر سر کلام امام، علیه السلام، که فرموده: «العلم حجاب الاکبر»^۵ واقف شوی و از خطر تقلید آگاه گردی. پس به قوت اسم اعظم این حجاب غلیظ را بردار و به حق متمسک شو^۶ و از شیاطین کرانه گیر. لعلّ الله یرتلك علم الیقین و ینجیک من الاوهام المضلین. ^۷ *إنه ولی الصالحین و الحمد لله رب العالمین*.

حجاب دویم [خوف از اکابر است. بدان ای دوست روحانی] که پیوسته کنز معارف به افعی قهر اولی الزخارف^۸ مستور بود و حمامات^۹ قدسیه به بطش^{۱۰} کلاب^{۱۱}، مأخوذ و مقهور. همواره غیوم^{۱۲} سطوت امرا، حاجب انوار افق هدی و ظلم ملوک، مانع سلوک طریق نقی بوده. نغمات بدیعه طيور قدسیه را نعاق^{۱۳} تخویف^{۱۴} غراب البین^{۱۵} در مقابل و

^۱ مخاصمت = دشمنی.

^۲ سوره صاد، آیه ۶۴؛ اصل آیه: *إن ذلك لحقّ نخاصم اهل النار*. مضمون آیه: [به درستی که منازعه اهل دوزخ همانا حق است].

^۳ هایل = ترساننده.

^۴ سوره اعراف، آیه ۱۸۳. مضمون آیه: [و به ایشان مهلت می‌دهم، به درستی که حیله من محکم است].

^۵ مضمون عبارت عربی: [علم بزرگترین حجاب است].

^۶ در نسخه اصل: شود.

^۷ مضمون عبارت عربی: [شاید خداوند علم‌الیقین را بر تو بخواند و تو را از اوهام گمراهان نجات دهد. به درستی که او دوستدار صالحان است و ستایش برای خداوند، پروردگار عالمیان است].

^۸ اولی الزخارف = صاحبان ثروت.

^۹ حمامات = کبوترها.

^{۱۰} بطش = یورش بردن.

^{۱۱} کلاب = سگ‌ها.

^{۱۲} غیوم = ابرها.

^{۱۳} نعاق = صدای کلاغ.

^{۱۴} تخویف = ترساندن.

^{۱۵} غراب البین = کلاغ سرخ‌منقار. در ادبیات عرب، کلاغ سرخ‌پا و سرخ‌منقار نشانه شومی است.

أَلْحَانٌ لَطِيفَةٌ عِنْدَ لِيَّانٍ جِنَانٍ^۱ را اصوات تهدیدات بوم^۲ ظلم و طغیان در عقب، تا هر کس به اصل گراید و هر جزوی به مرکز خود آرامد.

بانگ دیوان، گله بان اشقیا است بانگ [سلطان]، پاسبان اولیا است

تا نیامیزد بدین دو بانگ دور قطره [ای] از بحر خوش با بحر شور

کلام را سهل کنم و گفتار را ملایم آرم تا همه فهمند و دانند و ادراک مقصود توانند. در هر زمان کسانی که اهل ایمان بودند، به دست جور و ظلم ظالمان گرفتار بودند و پیوسته خون صدیقان از شمشیر جابران در جریان بوده و این نشانی است که هرگز خطا نکرده، چنانچه این کلمه بر لسان بزرگ و کوچک جاری است که «البلاء للاولیاء»^۳ و این شعر بر بر زبان عارف و عامی مذکور که:

هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش می دهند

و این معلوم است بلایی که خاصّ خاصان و پیرایه^۴ صادقان است، فقر و پریشانی و امراض بدنی نیست، زیرا که در هر ملت مردم فقیر پریشان و مبتلای به امراض بسیار است، بلکه این بلا، خوف بر جان و گرفتاری به دست اهل طغیان است. این است که در هر زمان اکثر ناس که از حبّ حیات باطله نگذشته اند و دل بستگی تمام به اسباب دنیوی دارند و به جدّ تمام در تحصیل مال و منصب و اسباب تجمل می کوشند و به مقامات عالیّه علم و انقطاع فایز نگشته اند و از حقیقت عالم مطلع نشده اند، چون سلاطین مقتدر و پادشاهان را از طریقی منحرف بینند و بر مردمی مغضب^۵ و در مقام انتقام یابند، البته آن آن طریقه را طریق باطل دانند و آن مردم را کافر و جاهل خوانند و به جان از آن راه و از این جمع گریزانند، به خصوص که علمای ظاهره نیز فتوی بر قتل ایشان نویسد و شهادت بر کفر ایشان دهند.

ولیکن خاصان چون بر حقیقت امر مطلع گشته اند و جانشان به نور معرفت منور گشته و قلوبشان به حیات ایمانی، زندگی جاوید گرفته و از زخارف دنیوی دل برگرفته اند و از شؤونات سافله^۶ منقطع گشته اند و خود را در دست حیات بخش عالم بینند و ولی خود را مولای عالم دانند، لهذا از سطوت اعدا نیندیشند و از قتل و سفک خائف نشوند؛ سنگ و چوب اعدا را بر سر، اکلیل^۷ بقا یابند و سلاسل اشقیا را حمایل^۸ سلطنت عظمی دانند.

۱. جنان = بهشت ها.

۲. بوم = جغد.

۳. البلاء للاولیاء = بلا برای بزرگان است.

۴. پیرایه = زینت.

۵. مغضب = غضب کرده، خشمگین.

۶. سافله = پست.

۷. اکلیل = تاج.

۸. حمایل = آنچه که به شانه و پهلو آویزان کنند، مانند بند شمشیر.

چون تندباد قهر و بطش امر متحرک شود، چون کوه ثابت و راسخ^۱ [باشند و چون سیل حوادث متوجه ایشان گردد، باز مثل سد متین از جای ... این است]^۲ که شמוש ولایت امت و آنجم هدایت فرموده‌اند: «المؤمن لا یحرکه العواصف ولا یضععه القواصف».^۳

نظر کن در احوال اسلاف و امام سابقه، زیرا که گذشته، آینه آینده است و تا رشته مظلومیت و گرفتاری نقبا و موحدین را [به دست] اهل دنیا و مشرکین متصل یابی، [بدین تحقیق] به مقصد رسی و من در این مقام، تطویل کلام نکنم، زیرا که گرفتاری نوح به دست اشرار و ابتلای هود به اذیت‌های قوم عاد و ظلم و تعدی نمود در حق صالح و قتل و سفک فرعون در حق بنی‌اسرائیل، کل در کتب سماویه و صحف الهیه مسطور است و گرفتاری عیسی، علیه‌السلام، و اصحاب او به ظلم یهود و شدت بلایای وارده بر آن نفوس مطمئنه و ابتلای حضرت ختمی‌مآب به عناد و اذیت‌های قریش و کفار اعراب و ابتلای امیرالمؤمنین و اولاد و اصحاب آن‌حضرت به دست خلفای جور، به نوعی که هشتاد سال آن حضرت را بر منابر لمن کردند و شیعیان او را در زیر هر سنگی که یافتند، کشتند؛ کل این وقایع در کتب مذکور و در احادیث مأثور است و احتیاج به ذکر نیست و این رشته ظلم جابران و مظلومیت مؤمنان چنان‌که ذکر شد، امتداد یافت تا به این ظهور منبع رسید و در این ظهور بزرگ، مراتب قساوت و آثار شرارت به حدی در قلوب مظلمه^۴ ارباب ریاست ارتفاع یافت که در قرون ماضیه و امام سالفه، جزئی از آن مشهود نگشت.

زیاده از بیست هزار کس از نفوس قدسیه را به انواع عذاب شهید کردند. بعضی را سوختند و برخی را زنده شقه کردند و بسیاری را به دهان توپ و خمپاره نهادند. چه مقدار جوانان را در نظر مادران سر بریدند و اطفال را در حضور پدران کشتند. طبع آتشین متحیر است که چگونه مراتب ظلم این کلاب ذوی‌الاذناب^۵ را بیان کند. اگر خداوند مدد فرماید و اراده‌الله متعلق شود، کتابی دیگر در تاریخ این وقایع بنگارم و اعجاب از همه آن‌که با این همه ظلم و این شدت قتل و سفک، حرارت ایمان در قلوب منیره ایشان افسرده نگشت و انوار هدایت در صدور^۶ مطهره ایشان خمود نیافت. چنان‌که مشهود همه کس گشت که در مقام شهادت بر یک‌دیگر تسابق^۷ می‌نمودند و در زیر شمشیر اشقیاء،

۱. مطالب رساله از جای پیشین تا این‌جا، شش صفحه است و در شماره تنظیم (۲۹۵۰۰۳۲۲۳) قرار دارد.
 ۲. این بخش در نسخه کپی پیدا نبود و از روی نوشته‌های اصل که بعداً مشاهده نمودم، استنساخ گشت. یک کلمه آن نیز ناخوانا بود. در چند سطر بعدی، به همین دلیل عباراتی داخل کרוشه آمده است.
 ۳. مضمون عبارت عربی: [بادهای تند مؤمن را به حرکت در نمی‌آورد و صداها می‌بلند او را و ویران نمی‌کند].
 ۴. مظلمه = تاریک شده.
 ۵. ذوی‌الاذناب = دم‌دارها.
 ۶. اعجاب = عجیب‌تر.
 ۷. صدور = سینه‌ها.
 ۸. تسابق = پیشی گرفتن، مسابقه دادن.

اظهار مسرت می‌فرمودند و در تسلیت اخوان^۱ صفا بشارت می‌دادند که «یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من الملکوتین»^۲.
 و سز این مطلب دقیق را قلوب صافیه توانند دریافت که مظلومیت انقیاد موجب ارتفاع کلمة الله گردد و خون شهدا باعث طراوت بوستان معارف گردد. این است که جمال مقدس الهی، جل ذکره الاعلی، در کتاب مبارک که به سلطان عجم^۳ فرستادند، می‌فرمایند: «و نفسه الحق ما اجزع من البلیا فی سبیله و لا عن الزبایا فی حبه و رضائه. قد جعل الله البلیا غادیة لهذه الدسکرة الخضراء و ذبالة لمصباحه الذی به اشرفت الارض و السماء»، یعنی: قسم به خدا که من به جزع^۴ نخواهم آمد از بلیات در راه او و نه نه از مصیبت‌ها در دوستی و رضای او، زیرا که خداوند بلیات [را] به منزله باران برای این چمن خرم نهاده و رتبه فتنه در سراج هدایت داده تا گلستان دین نضارت^۵ یابد و زمین و آسمان روشن شود.

پس ای برادر، بدانچه ذکر شد، توانی دریافت که خوف بر جان، حجابی است که مانع وصول به مقصود است، زیرا صراط امرالله که ارق^۶ از شعر^۷ است، در ظلمت بیم، دیده نخواهد شد و دوستی مال و جان و اولاد و نسوان با حب رحمان جمع نخواهد آمد. این است که عیسی، علیه السلام، در انجیل فرماید که^۸ و خداوند در قرآن فرموده: «انما اموالکم و اولادکم فتنه»^۹. مقام معرفت و رتبه شناختن حق، مقصد اعلی است و ذروه^{۱۰} آسنی که جز دست منقطعین به آن نرسد و غیر از نفوس مطمئنه به ادراکش مشرف نگردد. «و لا یخافون فی الله لومة لائم»^{۱۱}، نشان کوی عارفان است و «الا، ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا [هم] یحزون»^{۱۲} پیرایه ابدی صدیقان.

^۱ اخوان = برادران.

^۲ مضمون عبارت عربی: [ای کاش قوم من می‌دانستند، زیرا پروردگار مرا بخشید و از اهل ملکوت قرار داد].

^۳ منظور از سلطان عجم، ناصرالدین شاه است.

^۴ جزع = گریه و زاری.

^۵ نضارت = سرسبزی.

^۶ ارق = باریک‌تر.

^۷ شعر = مو.

^۸ جناب ابوالفضایل در این قسمت چیزی نگاشته‌اند و جای آن را خالی نهاده‌اند. شاید مطالب باب دهم از انجیل متی را در نظر داشته‌اند که بنویسند.

^۹ سوره انفال، آیه ۲۸. مضمون آیه: [به درستی که اموال و اولاد شما فتنه هستند].

^{۱۰} ذروه = بالای هر چیز. سر.

^{۱۱} سوره مائده، آیه ۵۴: اصل آیه: یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم. مضمون آیه: [در راه خدا مجاهده می‌کنند و از سرزنش سرزنش‌کنندگان نمی‌ترسند].

^{۱۲} سوره یونس، آیه ۶۲. مضمون آیه: [آگاه باش، به درستی که ترسی برای اولیای خداوند نیست و ایشان محزون نمی‌شوند].

حجاب سیم، ابتلای به اعمال قبیحه و منهیات شرعیه است. زیرا که صفات نازله حیوانیه موجب تیرگی قلب و ظلمت باطن است و اتصاف به اخلاق حسنه و تخلّق به اخلاق مرضیه ملکوتیه باعث صفاء باطن و روشنی صدر و نورانیت ضمیر است و پیوسته ظهور انبیا و مرسلین برای این فائده بوده که نفوس مستعدّه بشریه را از رتبه نازله فانیّه حیوانیه، به مدارج عالیّه ملکوتیه ترقی دهند و از سجّین به علیّین^۱ کشانند و از گرفتاری و اتّصال به به عالم فنا و هلاک نجات داده، به عوالم بقا و انقطاع رسانند. زیرا که آحاد افراد بشر خود بدون معلّم، قوه فهم منافع و مضارّ روحانی ندارند و بالطبع، طالب لذات بدنی و اکتساب ملایمات جسمانی هستند و این است معنی قول بزرگان دین که فرموده‌اند: هر کس عندالله مقصّر است.

لهذا حضرت احدیّت به مقتضای لطف و رحمانیت، انبیا را برگزید و ایشان را رتبه پیغمبری بخشید تا مردم را به راه تکمیل هدایت کنند و از هلاکت روحانی و عذاب اخروی که نتیجه اعمال قبیحه است، برهانند. پس بر زیرک هوشیار که بر حقیقت رجوع و بعث مطلع است، این مطلب معلوم است که چون رجوع نتیجه بدّه^۲ است و نشأه آخری^۳ عین نشأه اولی^۴ است، لهذا اطاعت قواعد و سنن الهیه و تخلّق به اخلاق مرضیه و اطاعت انبیا و اولیا موجب هدایت در رجوع و سبب شفاعت در قیامت خواهد بود و هکذا، ترک اوامر ربّانیه و ارتکاب منهیات الهیه و اتّصاف به اطوار نازله حیوانیه، باعث ضلالت در آخرت و موجب تیرگی قلب و کوری بصر و نشناختن داعی^۵ در یوم اکبر است.

این است که خداوند، جلّ ذکرة، یوم بعث و رجوع را «یوم جزا» نام نهاده، زیرا که در این یوم، تخم اعمال سابقه می‌روید و نهان‌ها آشکار می‌شود و در کتب سماویّه و صحف الهیه این مطلب را به صراحت فرموده که کمال ارواح و نجات از هلاک، موقوف به شناختن حقّ و مظهر امر است با تهذیب اخلاق و اطاعت احکام؛ چنان‌که در انجیل مرقوم است و در کتاب کریم و فرقان مجید فرموده: «والعصر، إنّ الانسان لقی خسراً، إلاّ الذّین آمنوا و عملوا الصّالحات و تواصوا بالحقّ و تواصوا بالصّبر»^۶، یعنی قسم به زمان ظهور قائم که کلّ مردمان در خسران و زیان‌کاری‌اند، جز کسانی که ایمان به خدا آورند و

۱. علیّین = بالاترین درجات بهشت.

۲. مضارّ = ضررها.

۳. بدّه = آغاز، ابتدا.

۴. نشأه آخری = به وجود آمدن دیگر. منظور حیات اخروی است.

۵. نشأه اولی = به وجود آمدن نخست. منظور خلقت حضرت آدم است.

۶. داعی = دعوت کننده. منظور مظهر ظهور است.

۷. سوره عصر.

کارهای پاکیزه کنند و به حقّ گروند و به صبر گرایند و در مقامی دیگر فرموده: «قل إن كنتم تحبون الله فاتبعوني، يحببكم الله»^۱، یعنی بگو ای رسول که اگر خداوند را دوست می‌دارید، متابعت کنید مرا، یعنی گفته‌های مرا به جا آرید تا خداوند شما را دوست دارد و این مطلب را اَمّت مسیح نیکو دریافته‌اند، زیرا که یکی از اصول مقررّه نزد ایشان آن است که شخص باید در ایمان، تولّد جدید یابد و تا تولّد جدید نیابد، نجات نیافته و اعمال پاکیزه و اخلاق ضیئه^۲، برهان تولّد جدید است. این است که کمال اهتمام در تهذیب اخلاق و تحسین اطوار خود دارند و چنان‌چه در سابق اشاره [ای] شد، امروز اَمّت مسیح در اوصاف حسنه از جمیع امم ماضیه برتری دارند.

ولیکن علمای اسلام به حکم آیه مبارکه: «و ما ۴ یعدهم الشیطان إلا غرورا»^۳، جمیع این اَمّت بیچاره را به غرور افکنده‌اند و از تحصیل مآرب^۴ عالیّه و مقاصد رفیعه بازداشته‌اند. مثلاً کسانی را که خاطرنشان کنند که شیعه هرگز در جهنم نسوزد و گریه کننده بر سیدالشهدا بهشت بر او واجب شود و حقّ الناس را ائمه^۵ دین در قیامت عوض خمس بر خود گیرند و مدیون را از دین آزاد کنند، معلوم است که آن کس هرگز از قبایح رو نگرداند و از خوردن اموال ناس احتراز نجوید، زیرا که مقصود ناس دخول در بهشت و نجات از جهنم است و چون این مقام به حبّ امیرالمؤمنین و گریه بر سیدالشهدا و شفاعت ائمه^۶ هدی حاصل می‌شود، چه لازم زحمت اطاعت کشیدن و مشقّت تهذیب اخلاق بردن؟

این است که امروز اَمّت اسلام در اتّصاف^۷ به صفات مردوده و تخلّق به اخلاق رذیله، از جمیع امم برتری دارند و چون کسی خالصاً لوجه الله خواهد ایشان را بر خطر این صفات آگاه کند و به مقام خشیت^۸ و خوف از خدا که طریق نجات است، وارد گرداند و گوید که این صفات موجب هلاکت و این اطمینان‌ها، باعث چندین مخافت^۹ است؛ گویند: «ناامیدی کفر است»، زیرا که مقام رجا که حالت موحدین است، به غرور که صفت مشرکین است، بر ایشان مشتبه گشته، لهذا لازم که در این معنی بسطی در کلام داده شود تا معنی رجا از غرور شناخته گردد و راه هلاک از نجات پدید آید.

۱. سوره آل عمران، آیه ۳۱.

۲. ضیئه = نورانی.

۳. در نسخه اصل: لا.

۴. سوره اسراء، آیه ۶۴ و هم‌چنین سوره نساء، آیه ۱۲۰. مضمون آیه: [و شیطان به ایشان وعده نمی‌دهد، مگر غرور را].

۵. مآرب = مقاصد، نیازها.

۶. مطالب رساله از جای پیشین تا این جا، چهار صفحه است و در شماره تنظیم (۲۹۵۰۰۳۲۲۵) قرار دارد.

۷. خشیت = بیم داشتن.

۸. مخافت = ترسیدن.

پس بدان ای برادر که رجا که صفت ممدوحه است عبارت است از حالتی که شخص را به اطاعت احکام الهیه و اجتناب از منهیات شرعیه بدارد و امیدوار باشد که تخم اعمال صالحه‌اش برآید و در حزب موحدین درآید و غرور عبارت است از حالتی که انسان را از مشقت اطاعت باز دارد و به ارتکاب لذات و شهوات مشغول کند و ابداً در مقام تهذیب اخلاق نباشد، معذک مطمن باشد که یوم حشر ناجی باشد و در جرگ مطیعین محشور گردد و در زیر لواء^۱ منقطعین آسایش یابد. مثلاً یکی در بهار تخم کاشته و زحمات زرع را متحمل گشته و در وقت، زراعتش را آبیاری کرده و دیگری در وقت کشتن تخم، آسوده خوابیده^۲ و اوقات را به بطلالت صرف نموده و زحمت زرع نبرده، هر دو امیدوارند که در وقت خرمن صاحب برگ و نوا باشند، لیکن عاقل می‌داند که آن یک به حکم «إِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا»^۳، در وقت حصاد^۴ صاحب خرمن باشد و تخم امیدش به اثمار اثمار غنی بارور گردد و این یک به خطاب: «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّبَكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ»^۵، در مورد سخط^۶ باشد و بار درخت امیدش فقر و حسرت باشد.

آن کو عمل نکرد و عنایت امید داشت دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد و این آیه صریح است در این که رجا عبارت است از امیدی که انسان را به عمل نیکو بدارد که می‌فرماید: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»^۷، یعنی کسی که امید دارد به لقاء خدا^۸، باید کارهای نیکو کند و شریک نکند به بندگی خدا کسی را.

پس ای برادر، بدانچه ذکر شد، فرق رجا و غرور را توانی دریافت و به عین‌الیقین امروز امت اسلام را از جمیع امم بیشتر به غرور گرفتار بینی و از کل طوایف، ایشان را به صفات رذیله آلوده‌تر یابی و چون این مراتب إن شاء الله در بحث فطرت^۹ مفصل ذکر خواهد [شد]، لهدا زیاده در این مقام تطویل کلام نکنم و بدین مقدار اکتفا نمایم. این است شرح حَجَبَاتِ ثَلَاث^{۱۰} که مردم را از وصول به مقصد اُسنی باز داشته و از لقاء ربّ اعلیٰ محروم نموده.

^۱ لواء = پرچم.

^۲ در نسخه اصل: خابیده.

^۳ سوره کهف، آیه ۳۰: اصل آیه: إنا لا نضيع أجر من أحسن عملا. مضمون آیه: [به درستی که ما اجر کسی را را که عمل نیکو انجام داد، ضایع نمی‌کنیم].

^۴ حصاد = درو کردن.

^۵ سوره انفطار، آیه ۶. مضمون آیه: [ای انسان، چه چیز تو را به پروردگارت که کریم است، مغرور کرد؟].

^۶ سخط = خشم، ناخشنودی.

^۷ سوره کهف، آیه ۱۱۰.

^۸ در نسخه اصل: کسی که امید دارد به لقاء خدا باشد.

^۹ در نسخه اصل: فطرت. بحث فطرت در این رساله نیست و نمی‌دانم که نوشته شده است یا نه.

^{۱۰} حجبات ثلاث = حجاب‌های سه‌گانه.

پس چون بر این مراتب مطلع گشتی، باید دل از ظنونات جمعیة فقها برگیری و چشم از براهین خیالیة حکما ببوشی و خود را به صفات مجاهدین متصف گردانی تا دست عنایت الهی تو را از درکات سفلی برهاند و قوه جذابیة ربانیة تا به ذروه اعلی رساند و چون ابلغ^۱ مواعظ و احسن^۲ مقالات، کلمة مبارکه ربانیة است، لهذا در بیان اوصاف طالبین و شرایط مجاهدین اکتفا به آنچه از قلم اعلی جاری گشته، نمایم و این رشته را متضمن آن جواهر نمین، مقبول طبع^۳ بالغین گردانم:^۴

این است آنچه به قلم ربانی در آداب مجاهدین در کتاب ایقان رقم گشته و این کتاب مبارک، با وجازت^۵ و اختصار، بحری است متلاطم از معارف. لئالی^۶ علوم در او مکنون است و جواهر دانش در او مخزون. اوست تیان^۷ کتب الهیة و اوست مظهر رموزات صحف ربانیة و آنچه در این رساله ذکر شده و می شود، قطره [ای] است که از آن بحر اعظم نصب این بی بضاعت شده و رشحه [ای] است که از آن سحاب^۸ رحمت بر این کثیرالخطا مترشح گشته.

باری ای برادر، چون بر مراتب مذکوره مطلع گشتی، بر تو لازم است که دامن همت بر کمر محکم کنی و خود را بدین شرایط و آداب متصف گردانی تا نور معرفت از مشرق جانت طالع شود و آفتاب هدایت از افق قلبت مشرق گردد. ای برادر آنچه بینی همه در مرور است و هر چه داری در شرفه^۹ زوال. نظر کن که تو را جز عقل بر حیوانات چیزی دیگر برتری نداده و جز روح انسانی تو را به خطاب «و لقد کرّمنا بنی آدم»^{۱۰} مزین و مکرم نموده، پس جهدی کن تا این روح نیز روح دانش و ایمان [یابد و] خلعت بقا پوشد و این استعداد به علم و معرفت فعلیت پذیرد.

تو خود انصاف ده که اگر همت تو قاصر بر تحصیل لذات بدنی باشد و اوقات بتامها^{۱۱} در خوردن و پوشیدن گذرد، به کدام مزیت از حیوانات افزونی و به کدام اختصاص به صورت انسانی محسوس شوی؟ همانا خدای عادل را ظالم شمرده و حکم او را بر خلق

^۱ ابلغ = بلوغترین.

^۲ احسن = نیکوترین.

^۳ طبع = طبعها، طبیعتها.

^۴ جناب ابوالفضایل در این قسمت چیزی نگاشته‌اند، اما از جملات بعدی معلوم می‌شود که ایشان قصد داشته‌اند جملاتی را از ابتدای کتاب مستطاب ایقان نقل نمایند.

^۵ وجازت = اختصار، کم بودن.

^۶ لئالی = گوهرها.

^۷ تیان = آشکار کردن.

^۸ سحاب = ابر.

^۹ شرفه = کنگره دیوار کاخ. شرفه زوال اشاره است به محلی که خورشید در آنجا ناپدید می‌گردد.

^{۱۰} مطالب رساله از جای پیشین تا این جا، دو صفحه است و در شماره تنظیم (۲۹۵۰۰۳۲۲۳) قرار دارد.

^{۱۱} سوره اسراء، آیه ۷۰. مضمون آیه: [و به تحقیق فرزند آدم را احترام کردیم].

^{۱۲} بتامها = همه‌اش.

چون اهل دنیا تابع هوی دانسته [ای]؟، آیا نمی‌بینی که مردم هر ملتی جز خدا را نمی‌خوانند و جز به گمان اطاعت او و طمع به پاداش عمل، زحمت عبادت نمی‌برند؟ مع‌ذلک، خدای غفور، عبادِ شکور^۱ را اندک دانسته و رسول امین، مؤمن را چون کبریت احمر^۲ فرموده. آفتاب تربیت الهی بر کلّ خلق یکسان تابد و نسیم عنایت ربّانی بر همهٔ اشیا مساوی وزد تا مراتب ربوبیت بر نهج^۳ عدل باشد. پس از نمودن راه کمال از نقص، پایهٔ هر کس به اندازهٔ کوشش او خواهد بود. تو تا در صفات از کفّار کمتر باشی و در همّت با حیوانات برابر، در جنّت قدس و محفل قرب که نزهتگاه ابرار است، راه ندازی و در ملکوت خداوند که تختگاه اختیار^۴ است بار نیابی.

بلی، چون بر این معنی وقوف یابی که چنان‌که به روح بشریت از حیوانات امتیاز یافتی به روح معرفتِ ولیّ امر و حجّتِ عصر و اطاعت احکام او که راه نجات و طریق کمال است، از بشر مزیت توانی یافت، آن وقت راه هدایت بر تو مکشوف گشته و طریق سعادت معلوم آمده، زیرا که خیر مطلق و کمال انسانیت که رتبهٔ بقا و حیات ابدی است، در شناختن مظهر امر و ولیّ زمان است.

و امروز چون انوار ولایت و هدی از جبین بهیّ بها مشرق است و آفتاب ربوبیت از آن افق اعلیٰ طالع، جهد بلیغ کن تا چشم جانت از زَمَدِ اوهام پاک شود و به نور جمالش روشن و مستتیر گردد، زیرا که او است مَشْرُقِ ظُهور و کتابِ مسطور و رَقِّ منشور^۵ و او است افق اعلیٰ و سدره المنتهی^۶ و ظهور الله بین الارض و السماء^۷، که بشارت ظهورش در جمیع کتبِ سماویّه و صحفِ ربّانیّه مرقوم است و عظمت و بزرگی ایّام طلوعش بر لسان جمیع انبیا و اولیا مذکور. او است مَشِیتُ الهیّه^۸ و کلمهٔ اوّلیّه^۹ و سدرهٔ ازلیّه^{۱۰} و او است جمال

^۱ شکور = بسیار شکرگزار.

^۲ کبریت احمر = یاقوت سرخ، اشاره به وجود کمیاب و نادر است.

^۳ نهج = راه آشکار.

^۴ اختیار = نیکان، برگزیدگان.

^۵ رَقِّ منشور = ورق منتشر شده. در آیهٔ ۳ از سورهٔ طور خداوند به رَقِّ منشور قسم خورده است. در تفسیر المیزان آمده که برخی گفته‌اند منظور از رَقِّ منشور، لوح محفوظ است که خداوند تمام حوادث عالم را بر آن نوشته است. جناب ابوالفضایل از به کار بردن رَقِّ منشور، مشیتِ اوّلیّه را مراد کرده است. در ادبیات آیین بهائی مشیتِ اوّلیّه به عالمی اطلاق می‌شود که پیامبران بدان‌جا تعلق دارند و این عالم واسطهٔ ذات غیب با عالم خلق است.

^۶ سدره المنتهی = آخرین درخت. منظور همان مشیتِ اوّلیّه است.

^۷ مضمون عبارت عربی: [ظهور خداوند در میان زمین و آسمان].

^۸ مشیتِ الهیّه = اوادهٔ خداوند. مقصود عالم امر است.

^۹ کلمهٔ اوّلیّه، اشاره است به آیهٔ نخست انجیل متی: «در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود». منظور عالم امر است.

^{۱۰} سدرهٔ ازلیّه = درخت همیشگی. اشاره به درخت کوه طور است که با حضرت موسی سخن گفت. منظور عالم امر است.

رحمن و نمودار یزدان و آیه الوجود بین ملا الامکان^۱ که عالم از پرتو جودش هستی و وجود یافته و اثمار علم و حکمت از اغصان رفیعه و افنان^۲ کریمه‌اش صورت شهود پذیرفته^۳. مرایای صافیة انبیا، حاکی از جمال منیرش بوده و کلمات بلیغۀ اولیا، مبشّر از ظهور منیعش. اوست بحر حیات و فُلك^۴ نجات و مَظْهَر آیات که دست بخشش و انامل^۵ فیاضش آب زندگی بخشد و مردگان را به حیات جاودانی رساند و تمسک به ذیل^۶ کرمش کرمش موجب نجات و رستگاری باشد. صریر^۷ قلمش نغمات ربّانی است و غَمَام کلکش منزل آیات سبحانی. مرا حدّ ثنای آن حضرت سامی نیست و این مرغ ضعیف را قدرت طیران بدان ذروه عالی نه.

من چه گویم یک رگم هشیار نیست مدح آن یاری که او را یار نیست
مدح و تعریف است تخریق^۸ حجاب فارغ است از مدح و تعریف آفتاب
پیش آن خورشید کو بس روشن است در حقیقت هر دلیلی رهن است

زیرا که بر عالم بالغ این مطلب معلوم است که تا شیء، اظهر^۹ از شیء دیگر نباشد، مظهر او مدل بر او نتواند شد و تا محیط بر او نباشد مثبت او نخواهد گشت. این است که علمای منطق و قیاس گفته‌اند: «و یجب أن یکون المَعْرِف مساویاً أو أجلی»^{۱۰} و چون مظهر جمیع اشیا و محیط بر عالم انشا، کلمۀ اولیّه و مثبت الهیّه است که واسطه خلق و ربط اشیا است به حقیقت اصلیه و غیب سماویّه، لهذا او، بنفسه^{۱۱} ثابت است و محتاج به مثبتی^{۱۲} نیست و بذاته شاهد است و چیزی شاهد او نتواند شد.

بلی، ادلّه و شواهدی که در این مقام بر لسان مبلغین می‌گذرد، از قبیل بیدار کردن نائم^{۱۳} و علاج رَمَد [از] ابصار است، تا پس از هوشیاری و انتباه^{۱۴} و صحّت بصر و حاصل شدن بصیرت، قابل ادراک و رؤیت شوند، چنان‌چه با وجود چشم و عدم حجاب، هیچ انسانی

^۱ مضمون عبارت عربی: [نشانه ذاتی بودن هستی خداوند در بین اهل عالم]. مقصود عالم امر است.

^۲ افنان = شاخه‌ها.

^۳ در همه جای نسخه اصل: پذیرفته.

^۴ فلك = کشتی.

^۵ انامل = سرانگشتان.

^۶ ذیل = دامن.

^۷ صریر = صدای قلم.

^۸ تخریق = پاره کردن.

^۹ اظهر = روشن‌تر، ظاهرتر.

^{۱۰} مضمون عبارت عربی: [و واجب است که معرفی کننده، مساوی یا روشن‌تر باشد].

^{۱۱} بنفسه = به نفس خودش.

^{۱۲} مثبت = اثبات کننده.

^{۱۳} نائم = کسی که خواب است.

^{۱۴} انتباه = آگاه شدن.

محتاج نیست که سؤال از طلوع آفتاب کند و جز کوری و حجاب، چیزی موجب سؤال و باعث استدلال بر طلوع شمس نمی‌شود.

پس ای برادر، چشم دل را از رمد ظنون و اوهام پاک کن و لوح قلب را از نقوش تقلیدیه و عقاید مجعوله بشوی، تا انوار جمالش را از همه آفاق مُشرق بینی و دست قدرتش را بر همه اشیا محیط یابی و چون امروز مردم همه در خواب غفلت‌اند و می‌نخورده مست جهالت‌اند، لهذا صورت مباحثه را که میان نگارنده این اوراق، فلان فلان جایی^۱، با یکی از علما واقع شد، در اثبات امر نقطه اولی می‌نویسم؛ شاید حجیات مانعه خرق شود و موجب انتباه و هوشیاری بعض نفوس مستعدّه گردد. اگر چه امروز که انوار ربوبیت از چهره رخشنده بها، جلّ ذکرة الاعلی، مشرق است و جمال حقّ به اسم قیوم ظاهر، ما را زحمت اثبات امر قائم نباید برد و از گذشته سخن نباید گفت، زیرا که غایت دانش، آن است که شخص، جستجو از نجات دهنده زمان خود کند و حجّت عصر و ولیّ ایام خود را شناسد. چنان‌چه پیغمبر عربی فرمود: «من مات و لم يعرف امام زمانه، فقد مات میتة جاهلیة»، یعنی هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، به نادانی و کفر مرده، لهذا بدین اشارت لطیف، توانی دریافت که میزان کفر و ایمان و ردّ و قبول، معرفت ولیّ عصر است، ولیکن نظر به دو فائده در این رساله، اقتصار بر اثبات امر نقطه اولی رفت:

یکی آن‌که حضرت باب ظهور ربّانی بودند و مبشّر طلوع یزدانی. چون سواد^۲ اعظم اهل ایران امت فرقان‌اند، لهذا خوش‌تر آن است که آنها را نخست به امر قائم مستقیم گردانیم و از این در، داخل جنّات معرفت حقّ نماییم، زیرا که امم قبل که به منزله اطفال رضیع‌اند^۳، به تدریج به مقام بلوغ می‌رسند و قادر بر حمل کلمه علیا می‌شوند و دیگر آن‌که شناختن یکی از مظاهر الهیه و رسل ربّانیّه به راستی و حقیقت، موجب معرفت و شناختن کلّ مظاهر و مرسلین است، زیرا که امر الهی واحد است و شمول حقیقت متحدند و انکار یکی از ایشان در حقیقت انکار کلّ است، چنان‌چه در فصل توحید این مقام ذکر می‌شود، این است که عیسی، علیه‌السلام، مکرّر به بنی‌اسرائیل فرمودی که اگر موسی را شناخته بودید، مرا نیز می‌شناختید.^۴

^۱. عبارت «فلان فلان جایی» در کنار متن نوشته شده و بدین معنا است که جناب ابوالفضایل قصد داشته تا در در پاک‌نویس، احتمالاً نامی مستعار و شاید نام خود را به متن اضافه نماید.

^۲. قیوم = بسیار پاینده. در ادبیات بهائیان، قائم صفت حضرت باب و قیوم صفت حضرت بهاء‌الله است.

^۳. سواد = تعداد زیاد، عموم.

^۴. رضیع = شیرخوار.

^۵. مطلب رساله از جای پیشین تا این‌جا، سه صفحه است و در شماره تنظیم (۲۹۵۰۰۳۲۲۵) قرار دارد. از طرفی جمله مزبور آخرین جمله در انتهای صفحه است و از آن‌جا که جملات در میانه مطلب نیست، تشخیص آن‌که ادامه مطلب در کدام صفحه است، مشکل به نظر می‌رسد و از طرف دیگر در بقیه اوراق نیز ابتدای مباحثه با آن عالم مسلمان موجود نیست. بنابراین به نظر می‌رسد که قسمتی از این رساله یا کتاب مفقود شده باشد.

[شخص بابی] گفت: جناب آقا، اولاً این معلوم است که مظاهر الهیه بر جمیع اشیا قادرند به إذن الهی و اگر چنانچه ایشان را قادر بر اظهار خوارق^۱ عادات ندانیم، چگونه معترف به تقدّم و ولایت بلکه ربوبیت ایشان گردیم؟ لیکن چون ارسال رسل برای تمیز نیک از بد و مؤمن از کافر است که صاحبان افئده منیره از صاحبان قلوب قاسیه^۲ مُظَلَمه^۳ امتیاز یابند و پس از امتیاز و تمحیص، به واسطه کتاب الهی و اطاعت قواعد و سنن مقرّره در او، نفوس مقبله ناقصه به درجه کمال رسند، پس نیست ارسال رسل جز برای تشریح قواعدی که ناقص بدان تواند کامل شود و حیوان انسان گردد و لهذا حجّت رسول، نیست مگر کتابی که مشتمل باشد بر چنین قواعدی که گفته شد و این اثر نیز از متابعت آن مشهود گردد و چون علم به امراض روحانی و قدرت بر تبدیل و تکمیل وجودات ناقصه به مراتب انسانی، خاصّ حضرت احدیّت و مظهر ربوبیت است، دیگری نتواند که چنین کتاب و آیین آورد و همین است سرّ آیه مبارکه: «قل لئن اجتمعت الإنس و الجن علی أن یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیراً»^۴.

و اظهار معجزات و خوارق عادات همواره برای اهلاک کفّار و اعدام فجّار بوده و هیچ وقت موجب ایمان احدی نشده و هر وقت که حکمت الهی مقتضی اهلاک امتی و اعدام ملّتی شده، معجزه بر دست رسول وقت ظاهر فرموده، چنانچه هنگامی که کفّاری که «لو لا نزل علیه آیه من ربّه»^۵ می گفتند و خوارق عادات می طلبیدند، این آیه مبارکه که در سوره بنی اسرائیل^۶ است، در جواب ایشان نازل شد: «و ما منعنا أن نرسل بالآیات إلا أن کذب بها الاولون و آتینا ثمود النّاقة مبصرة فظلموا بها و ما نرسل بالآیات إلا تخویفاً»^۷ و ترجمه آن به فارسی این است که می فرماید که بازنداشت ما را از فرستادن معجزات جز آن که امم سابقه تکذیب آنها نمودند، چنانچه برای قوم ثمود ناقه آشکار نمودیم و به او ظلم کردند و ما نمی فرستیم معجزات را و اظهار نمی فرماییم خوارق عادات را جز برای تخویف و انداز به هلاکت و هم چنین از حضرت ربّ الارباب به جناب ختمی مآب در سوره انعام، فرمان آمد که «قل لو أن عندی ما تستعجلون به، لقضی الامر

^۱ خوارق = پاره کنندگان. خوارق عادات = کارهایی که عاداتها را از بین می برد، معجزه‌ها.

^۲ قاسیه = سنگدل، بسیار تاریک.

^۳ مظلمه = تاریک شده.

^۴ در نسخه اصل: الجن و الإنس.

^۵ سوره اسراء، آیه ۸۸. مضمون آیه: [بگو اگر آدمیان و پریان جمع شوند برای این که مانند این قرآن را بیاورند، مانند آن را نمی توانند آورد، حتی اگر برخی از ایشان برای برخی دیگر پشتیبان باشند].

^۶ سوره انعام، آیه ۳۷. مضمون آیه: [چرا آیتی از جانب پروردگارش بر او نازل نشد؟].

^۷ نام دیگر سوره بنی اسرائیل، اسراء است.

^۸ سوره اسراء، آیه ۵۹.

بینی و بینکم»^۱، یعنی: بگو ای محمد که اگر اظهار نمایم خوارق عاداتی را که در آن تعجیل دارید، البتّه میان من و شما حکم خواهد شد؛ یعنی به حکم حضرت احدیّت هلاکت بر شما حتم شود و عذاب الهی نازل گردد و در مشنوی مولوی نیکو فرموده:

موجب ایمان نباشد معجزات بوی جنسیت کند جذب صفات

معجزه از بهر قهر دشمن است بوی جنسیت پی دل بردن است

و کسی که بر تاریخ انبیاء سلف و کیفیت ظهور ایشان و ایمان مقبلین و اعراض مشرکین مطلع و آگاه باشد، داند که پیوسته خواستن معجزات موجب توقّف و اعراض منکرین گشته و مجادله به باطل که در مواضع عدیده^۲ در قرآن یاد شده، همین است و هم چنین همواره صرف جذابیّت حقّ و استناد به کتاب، موجب ایمان مؤمنین گشته و اشاره به همین مضمون، در سورة البقرة فرموده: «و قال الذّین لا یعلمون لو لا یکلمنا الله او نأتینا آیه کذلک قال الذّین من قبلهم مثل قولهم تشابهت قلوبهم قد بینا الآیات لقوم یوقنون»^۳، یعنی: مردمان نادان گویند که اگر محمد پیغمبر است، چرا خداوند با ما سخن نگوید و یا معجزه [ای] به ما نمی‌آورد، کافران سابق نیز چنین گفتند و مثل اینان اعتراض نمودند و ما بیان نمودیم و آشکار فرمودیم فرمان‌های کتاب را برای اهل یقین.

و شخص با انصاف را همین یک آیه موجب اطمینان و بصیرت گردد که در سورة انعام فرموده: «و إن کان کبر علیک اعراضهم فإن استطعت أن تبغی نفقاً فی الارض أو سلماً فی السّماء فتأتیهم بأیه و لو شاء [الله] لجمعهم علی الهدی فلا تکنونن من الجاهلین»^۴ و این آیه در وقتی نازل شد که حضرت ختمی‌مآب را از اعراض و انکار معرضین و خواستن خوارق عادات اندوه بسیار عارض گشته بود و ترجمه آن این است که می‌فرماید: اگر بر تو سخت و دشوار است اعراض معرضین، پس اگر می‌توانی نفقی^۵ در زمین بز، یا نردبانی به آسمان نه و برای ایشان معجزه [ای] بیاور و اگر خداوند خواهد، خود تواند ایشان را بر هدایت جمع نماید، پس تو از مردمان جاهل و نادان مباش و در فرقان مجید از این‌گونه آیات که همه مشعر است بر این که حجّت انبیا و مرسلین همواره کتاب بوده بسیار است؛ چنان‌که در اواخر سورة آل‌عمران برای تسلی قلب پیغمبر فرمود: «فإن کذبوک [فقد کذبوا] رسل من قبلک جائوا بالبیّنات و الزّبر و الکتاب المنیر»^۶، یعنی نه تنها تو را

۱. سورة انعام، آیه ۵۸.

۲. عدیده = بسیار.

۳. سورة بقره، آیه ۱۱۸.

۴. سورة انعام، آیه ۳۵.

۵. نقب = سوراخ، شکاف.

۶. در نسخه اصل کلمه «رسل» دو بار تحریر شده است.

۷. سورة آل‌عمران، آیه ۱۸۴.

دروغگو دانستند کافران و انکار نمودند معرضان، بلکه دروغ‌گو دانستند پیغمبرانی را که پیش از تو آمدند با کتاب‌های منیر و زیر و تفسیر.

و از این همه آیات، معلوم می‌شود که حضرت خاتم‌الانبیا جز به کتاب احتجاج نفرمودند، بلکه صریحاً می‌فرمایند که معجزه اگر بیاورند هم، موجب ایمان آنها نمی‌شود. چنانچه در سوره انعام فرموده: «و اقساموا بالله جهد ایمانهم لئن جانشتم آیه لیؤمنن بها، قل انما الآیات عند الله و ما يشعرکم أنها إذا جئت لا يؤمنون»^۱، یعنی: به نهایت سخت سوگند یاد کنند که اگر معجزه برای آنها بیاوری ایمان آورند، بگو ای محمد که معجزات پیش خداوند است و شما نمی‌دانید که چون معجزه بیاید هم ایمان نخواهند آورد. پس از این مقدمات معلوم شد که درجه اولای معرفت آن است که حق را به نفس خود و به صیرف ظهور، شناسی و این است سر کلمه مبارکه: «یا من دل علی ذاته بذاته»^۲ و مولوی فرماید: آفتاب آمد دلیل آفتاب.

و چنانچه دلیل جویی و حجت خواهی، جز کتاب نخواهی که او همواره موجب روشنی صدر و اطمینان قلب بوده و چون این مطلب معلوم شد، اتمیت این ظهور اعلی و طلوع آسنی بر عاقل مبرهن شود، زیرا که حضرت ختمی‌مآب خود عربی فصیح بوده و در مدت بیست و سه سال تقریباً هشت هزار بیت آیات بر لسان ایشان جاری شده و آن را دلیل صدق قول و صحت امر او دانید و جوانی فارسی که درس نخوانده و تحصیل علوم در مدارس ننموده، در مدت هفت سال که اکثر آن را محبوس و به ظلم ظالمین گرفتار بوده، آن قدر از آیات الهی و کلمات قدسی اظهار فرموده که هنوز احدی آن را احصا ننموده و قریب یک کرور آن در این شهر موجود است؛ دلیل صدق امر ندانید و محل اعتنا شمارید و حال آن‌که با کمال فصاحت و سلاست لفظی مشتمل است بر معانی و فوائد و معارف عالیه و تعلیمات و تربیت‌های روحانیه و تفسیر و تبیان غوامض^۳ کتب انبیا و کلمات اولیا. و اگر درست به نظر انصاف و دقت در کیفیت ظهور عیسی، علیه‌السلام، و این ظهور الطیف الهی نظر کنید، دانید که در این ربیع^۴ روحانی و صباح نورانی^۵، باران رحمت الهی بر عباد نازل گشته و آفتاب عنایت به نوعی مضمیء و مشرق شده که سابقین را به وهم در نیاید و در حوصله [نگنجد]: زیرا که یهود به حکم تورات منتظر بودند که در وقتی که اطفال انگشت در دهان افعی کنند و آفتاب و ماه نور نبخشند و شیر و گاو در یک

۱. سوره انعام، آیه ۱۰۹.

۲. مضمون عبارت عربی: [ای کسی که بر ذات خود به وسیله ذات خود دلالت کرد].

۳. غوامض = پیچیدگی‌ها.

۴. الطیف = لطیف‌تر.

۵. ربیع = بهار.

۶. در نسخه اصل: نورانی که.

آخور گاه خوردند، پیغمبری از خاندان داود برخیزد و پادشاه بنی اسرائیل شود و جهان را مسخر نموده به شریعت موسوی که در تورات مقرر است درآورد، اسباط^۱ آن خاندان را که در اطراف عالم متفرق و ذلیل اند جمع آوری نموده، به عزت و سروری رساند. ناگاه جوانی که در ظاهر میان مردم متهم به نادرستی نَسَب [بود] و آن همه حرف‌های ناشایسته در باره او می‌گفتند که همه شنیده‌اید، برخاست که مسیح موعود و پادشاه بنی اسرائیل منم. نه از علامات مذکوره چیزی در عالم ظاهر گشته و نه از آثار سلطنت و اقتدار که به آن صراحت در تورات نوشته شده، اثری مشهود شده و هم شریعت و حدودی آورده که به ظاهر کمال مغایرت و مابینت با شریعت موسوی دارد و نه کتابی آورده و نه معجزه ظاهر فرموده، زیرا که انجیل کتاب‌هایی است و تاریخی است که متی و مرقس و لوقا و یوحنا نگاشته، مشتمل بر شرح حالات عیسی، علیه‌السلام، و حدود و کلمات او نیز در چندین موضع در انجیل مذکور است که علمای یهود و بعض دیگر از آن‌حضرت بر صحت قول خود آینی طلبیدند و معجزه [ای] خواستند و آن حضرت فرمود که به شما آینی نموده نخواهد شد.

مع ذلک کله، جمیع مردم به متابعت او مأمور بودند و شناخت او شناختن خدا بود و ردّ او کفر به خدا و این ظهور اکرم الهی از خاندان طهارت ظاهر گشته با نَسَب شامخ^۲ عالی و طهارت ذیل و سلامتِ عرض^۳ و کتب و آیات که آفاق را احاطه نموده، همه مشتمل بر حدود الهی و بیان رموزات کتب سابقه ربّانی چون تورات و انجیل و فرقان و امثالها و محتوی بر مطالب عالیه و معارف ربّانیه و استدلال و برهان بر حجیت امر خود، بلکه فی الحقیقه امر جمیع انبیا و مرسلین سلف به کتاب ایشان محقق و مبرهن گردد. چنانچه اگر کتاب ایقان را بینی که بحری است ژرف از علوم الهی و کتاب اقدس که مغناطیس اعظم است برای جذب عالم و حیات امم و سایر کتب و الواح که از حدّ احصا بیرون است، صحت قول ما را دانی و بر اغراق حمل نمایی و اگر خوارق عادات و معجزه خواهی، از ساکنین بلادی پرس که مطلع آفتاب طلعت آن‌حضرت بوده، چون ادرنه و عکا و غیرهما، با آن‌که همه نصاری و سنی هستند و هنگامی که آن نیر آفاق از دارالسلام بغداد مشرق بود، علمای آن سمت به اغوای شیخ عبدالحسین^۴ در کاظمین

۱. اسباط = نوادگان، قبایل.

۲. شامخ = بلند.

۳. عرض = ناموس، آبرو.

۴. این شخص شیخ عبدالحسین طهرانی است که به دستور ناصرالدین شاه برای تعمیر مراقد ائمه اطهار به عتبات عالیات رفت و در آن‌جا علیه جامعه بابی و خصوصاً حضرت بهاءالله فتنه‌انگیزی نمود. عجب در آن است که نوه این شیخ، به نام فاضل طهرانی به امر مبارک ایمان آورد. (رجوع کنید به: بالیوزی، بهاءالله شمس حقیقت، ترجمه مینو ثابت، ص ۱۸۱) جناب ابوالفضایل شرح کاملی از عملیات شیخ مزبور را در رساله اسکندریه آورده است.

اجتماع نمودند و چنانچه پیوسته شیوه ایشان است، در اطفاء نور الهی و قطع شجره ربّانی مشورت نمودند و در آخر ملاً حسن نامی را که از فضلای معروف بود، بدان حضرت ارسال داشتند.

ملاً حسن مذکور، پس از حضور در محضر اقدس و عرض هر گونه سؤالات علمی و استماع بیانات ربّانی، معروض داشت که الحقّ امر بر این عباد مشتبه بوده، دلایل و براهین در نهایت قوّت و مطالب و معارف در کمال رفعت است؛ غوامض علوم و اسرار توحید در عهد هیچ‌یک از انبیا و مرسلین بدین‌گونه مکشوف نگشته و آیات الهی و نعمات ربّانی در ظهور هیچ‌یک از مظاهر امر^۱ و مطالع وحی حضرت ربّ العالمین مسموع نشده، ولی چون نظر اکثر عباد بر خوارق عادات و معجزات است، آیا ممکن است که معجزه بر اثبات این امر رفیع و طلوع منبع اظهار فرمایید؟ فرمودند: بگو جمیع بر امری اتّفاق نمایند تا هر چه خواهند و مختار همه باشد، اظهار فرمایم، اگر چه بستن آب دجله باشد تا همه قدرت محیطه الهیه را ملاحظه نمایند.

باری، این است رشحی از سحاب رحمت این ظهور اعظم و شرحی از عظمت این طلوع اکرم؛ مع ذلك، شما به اقوال بی‌معنی جاهلان دل بسته و در مسیل^۲ بلا آسوده نشسته‌اید. شخص مجتهد گفت: بلی، این آیات دلیل است بر این مطالب که بیان کردید و قرآن صریح است در این‌که حضرت رسول الله به معجزات احتجاج فرمودند، ولی اخبار و احادیث بسیار هست که آن حضرت در قطع صحبت کفار، معجزات بسیار و خوارق عادات بی‌شمار اظهار فرمودند و این همه اخبار را انکار نتوان نمود.

شخص بایی جواب گفت: عجب است که شما اخباری را که مخالف کتاب الهی است بر صریح کتاب ترجیح می‌دهید و ظنّ را بر یقین راجح می‌دانید و اتّفاق علمای سلف را ملاحظه نمی‌کنید که در مسأله تعادل و تراجیح^۳، خبری را که با قرآن مخالفت داشته باشد از درجه اعتبار ساقط دانند و ما نمی‌گوییم که امور غریبه و خوارق عادات هیچ از آن حضرت ظاهر نشد، بلکه گوییم خوارق عادات را حجّت خود قرار نداد و به سوی کتاب الهی و آیات فرقانی احتجاج فرمود و در هنگام این اقتراحات^۴ به جواب: «هل كنتُ إلا بشراً رسولاً»^۵ لسان می‌گشود، چنانچه بعضی از اینها را خدای جلیل در سوره بنی‌اسرائیل خبر داده: «و قالوا لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا او تكون لك جنة من نخيل و عنب، فتفجر الانهار خلالها تفتجيراً، او تسقط السماء كما زعمت

۱. مظاهر امر = محلّهای ظهور امر، پیامبران.

۲. مسیل = محلّ آمدن سیل.

۳. تراجیح = افزونی‌ها، تعادل و تراجیح = هم‌سنگی و افزونی.

۴. اقتراح = پرسیدن.

۵. سوره اسراء، آیه ۹۳. مضمون آیه: [آیا من غیر از بشری که پیامبر است، هستم؟].

علینا کسفا، أو تأتي بالله و الملائكة قبلا، أو يكون لك بيت من زخرف، أو ترقى في السماء و لن نؤمن لرقبك حتى تنزل علينا كتابا نقرأه، قل سبحان ربّي، هل كنت إلا بشراً رسولاً،^۱ یعنی کافران گفتند که ما ایمان نیاوریم به تو مگر آنکه از زمین برای ما چشمه آبی آشکار کنی یا آنکه تو را بوستانی از خرما و انگور باشد و جویهای آب در آن جاری نمایی یا آنکه چنانکه گمان کنی و بارها گفته [ای]، پاره [ای] از آسمان بر سر ما فرود آری یا آنکه خدا و ملائکه را آشکار کنی یا تو را خانه [ای] پر از زر باشد یا بر آسمان عروج فرمایی و بدین ایمان نیاریم تا آنکه کتابی آری که آن را بخوانیم و چون این اقتراحات نمودند، فرمان آمد که بگو ای محمد که سبحان الله، بگو من جز بشری هستم که خدایم به شما فرستاده؟

بلی، اگر درست به نظر بصیرت بینی و به فطرت اصلیه تأمل کنی، جمیع افعال انبیا را خارق عادت بینی و همه اطوارشان را فوق طاقت یابی و مثل این مطلب آن است که پادشاهی عادل، حاکمی دانا به شهری فرستد و چون آن حاکم بدان شهر وارد شود، جمعی با او به مجادله برخیزند و گویند اگر تو حاکمی، بفرما فلان شخص را که دشمن ما است بکشند و یا فلان ده را خراب کن و یا باغی نیکو به ما بخش تا ما قدرت تو را ببینیم و به حکومت تو اقرار نماییم و آن حاکم گوید: من برای اصلاح حال و تربیت و تکمیل مراتب مدنیت و اظهار عدل و داد و ابراز صلاح و سداد آمده‌ام و دلیل صحت قول من، فرمانی است که از پادشاه آورده‌ام. ای مردم اگر شما را بصیرتی باشد، جمیع اطوار من نمونه اقتدار پادشاه است، دیگری نتواند چنین فرمانی که حجت و دلیل صدق من است آورد و پادشاه نگذارد که کسی به دروغ در ملک او حکومت کند. ای مردم من نیامده‌ام که به هوای نفس شما کار کنم، بر من جز این نیست که تبلیغ امر سلطان کنم و شما را به احکام او که موجب ترفیه^۲ حال و آبادی ملک و امنیت طُرق و زیادتی اموال شما است آگاه فرمایم. هر که اطاعت نماید به آسایش و اطمینان بر مال و جان و بندگی حضرت سلطان سرفراز شود و هر که خلاف کند، از یاغیان محسوب و به انتقام پادشاه و سطوت او معذب و مجازات [ات] گردد. «من عمل صالحاً فلنفسه و من اساء فعلیها»^۳ و «ما علی الرسول إلا البلاغ»^۴.

^۱ همان جا.

^۲ ترفیه = به رفاه رساندن.

^۳ این بخش از عبارت مزبور، در سوره فصلت آیه ۴۶ و جاهیه، آیه ۱۵ قرار دارد. مضمون آیه: [کسی که عمل درست انجام داد، پس برای نفس خودش است و کسی که بد کرد، پس بر خود اوست].

^۴ این بخش از عبارت فوق، در سوره مائده، آیه ۹۹ قرار دارد. مضمون آیه: [بر پیامبر به جز ابلاغ نیست].

باری، عنان بیان از اخبار و احادیث معطوف شد و چون این مسأله، اتّفاقی است که اخبار معارضه با کتاب معتابه^۱ نیست، زیاده تطویل مقال شایسته نیست و اگر شما را درایتی و بصیرتی می‌بود، این‌گونه احادیث را در کتب ثبت و در منابع ذکر نمی‌نمودید که مورد بحث دیگران و مضحکه دیگر ملل شوید.^۲

مجتهد گفت: کسی که موسوم به مهدی است، حضرت محمد بن حسن، علیه‌السلام، است و قائم این امت او است و این مطلب ضروری دین ما است، لهذا اگر دیگری مدعی این مقام شود، بدون حرف کاذب است، زیرا که ما منتظر قائمی جز او نیستیم. شخص بابی جواب گفت: اولاً بفرمایید ببینم که ضروری دین، دین مسلمانان حجّت است یا آن‌که ضروری به هر دین حقی حجّت است؟ گفت: بلی، ضروری هر دین حقی قبل از نسخ آن دین حجّت است.

شخص بابی گفت: علی هذا، اتّفاق نصاری بر کذب هر کس جز عیسی، علیه‌السلام، بیاید و مدعی مقام ولایت مطلقه گردد، حجّت خواهد بود و حضرت ختمی‌مآب، العیاذ باللّه در ادّعای خود کاذب خواهد بود، زیرا که عیسی فرموده که «در دین خود ثابت باشید و منتظر باشید تا این‌که من خود بیایم و جمیع روی زمین را به دین خود درآورم و هر کس جز من بیاید، دروغ‌گو است، البتّه به او نگرید، زیرا پس از من پیغمبران کاذب برخواهند خاست و اکثری را گمراه خواهند نمود، لیکن شما صبر کنید تا من بیایم و شما را بخت ابدی و حیات جاودانی بخشم و منکرین را بازخواست کنم و معذب فرمایم» و این فقره را در چند مواضع خاطر نشان ایشان نمود. چنان‌چه انجیل که کتاب الهی است صریح در این مطلب است و ضروری دین کلّ فرق نصاری است. لیکن ملت اسلام بر قائمیت محمد بن الحسن متفق نیستند، زیرا که عامّه اهل سنت و جماعت گویند قائم در آخر الزّمان متولد گردد و اسمعیلیّه، بالتّمام، اسمعیل بن جعفر، علیه‌السلام، را قائم و مهدی موعود دانند و کیسانیه محمد بن علی، علیه‌السلام، را قائم دانند و در قرآن هم ذکری از قائمیت محمد بن الحسن نیست.

پس در صورتی که ضرورت مذهب شیعه اثنی عشریه با مخالفت دیگر فرق اسلام و عدم معاضدت قرآن موجب تکذیب کسی شود که به اتمّ دلیل و اعظم برهان ظاهر شده، اتّفاق جمیع فرق نصاری و ضرورت کلّ آن دین با معاضدت کتاب الهی، به طریق اولی، حجّت

^۱ معتابه = قابل اعتنا.

^۲ این‌جا پایان مطلب و پایان صفحه است و مشخص نیست که ادامه بحث، همان است که من آورده‌ام و یا آن‌که در این میان صفحاتی مفقود شده است.

خواهد بود. علی‌هنا، شما را حجّتی در اثبات نبوت حضرت رسول‌الله، صلی‌الله‌علیه‌وآله، نخواهد بود و ادراک این مطلب موقوف است بر این‌که معنی ولایت شناخته شود و وجه نبوت و رسالت شمس حقیقت و مظاهر ربوبیت دانسته آید و چون این مطلب رفیع و مقام متبّع معلوم شد، مقام وحدت آنان مکشوف شود.

و تحقیق این مطلب این است که چون اشجار وجود جمیع انبیا و مرسلین و مهابط^۱ وحی و مطالع امر ربّ العالمین از یک اصل رُسته و روح‌القدس الهی و جوهر الجواهر^۲ ربّانی که واحد است بالذات، بر هر یک آرمیده و آفتاب حقیقت که منفرد است من جمیع الجهات، از افق وجود هر یک طالع گشته و کلّ، مطلع آن ذات بسیط و مشرق آن شمس فریدند و نیز مشابّهت کلّ در صفات و آثار و دلایل و اطوار و دعوت ناس به مشرب عذب توحید و امر آنان به موجبات کمال و تجرید^۳ در نهایت مماثلت^۴ و موافقت است؛ لهذا توان گفتن که کلّ، نفس واحد هستند.

و عاقل بصیر داند که چنان‌چه انسان به واسطه عقل بر سایر حیوانات برتری دارد و حیوانات مسخر^۵ اویند و کمالات علمی و صنعتی را به او تواند حاصل نمود، کذلک انبیا و مظاهر حقّه، به واسطه طلوع روح‌القدس از مشرق وجود ایشان، از سایر ناس برتری دارند و به واسطه آن روح قدسی و بسیط ذاتی^۶، جمیع ناس مسخر ایشان گشته‌اند و چون آن روح مقدّس که جهت اعتبار و ولایت ایشان است، بسیط است بالذات و واحد است من جمیع الجهات، لذا اختلافات اسمی و زمانی که اموری است اعتباری، موجب تعدّد^۷ آن حقیقه الحقایق نگردد. چنان‌چه ملاحظه می‌فرمایید که حالات جوانی و پیری و ضعف و قوت و علم و جهالت، موجب تعدّد شخص انسان نمی‌شود و همین است سر کلام امیرالمؤمنین، صلوات‌الله‌علیه، که مکرّر می‌فرمود: «منم موسی و منم عیسی» و نیز می‌فرمود: «منم آدم اوّل» و مولوی نیز می‌فرماید که:

آن یهود از ظرف‌ها مشرک شده است	نور دیده مؤمن مدرک شده است
کو نظر بر ظرف افتد روح را	پس دو بیند شیث را و نوح را
ور نظر بر روح افتد مرد را	پس یکی بیند خلیل و مصطفی
چون که آبش هست خود جو آن بود	آدمی آن است کاورا جان بود

^۱ مهابط = محل‌های فرود آمدن.

^۲ جوهر = کوچک‌ترین جزء هر شیء.

^۳ تجرید = بکتایی، عاری شدن از فیور مادی.

^۴ مماثلت = مثل هم بودن.

^۵ بسیط ذاتی = ذاتی که وجود محض است و ترکیب در آن راه ندارد.

^۶ تعدّد = زیاد شدن.

و این دقیقه^۱ بر صاحب قلب منیر روشن است که در هر زمان کسانی که ناظر به اصل امر و حقیقت انبیا و اولیا بودند و آن نور واحد را در هر یک مشاهده نمودند و اعتنا به امور اعتباری نمودند، به مقام توحید و معرفت فایز گشتند و از شرک^۲ شرک نجات یافتند و کسانی که از حقیقت مظاهر الهیه و مطالع ربانیه غافل گشته و به حدود اسمی و اعتبارات زمانی دل بسته بودند و دیده باطنشان دو بین و وجود...^۳، از طینت سجین عجین بود، نامشان در جریده کافران و صحیفه مشرکان مرقوم گشت. آیا ملاحظه نمی‌کنید در این آیه مبارکه که فرماید: «لا نفرق بین احد من رسله»^۴، زیرا که اگر فرقی در میان نباشد، همه یکی باشند.

غیر فهم و جان که در گاو و خر است	آدمی را فهم و جانی دیگر است
باز غیر از فهم و جان آدمی	هست جانی در نبی و در ولی
جان گرگان و سگان از هم جداست	متحد جان‌های شیران خداست

و در این مطلب دقیق، نیکو تأمل فرمایید که اهل کتاب چون معجوس و یهود و نصاری و دیگر فرق، با آن‌که همه ذات غیب احدی را یکی دانند، در کتاب الهی مشرک نامیده شده‌اند و سبب جز این نیست که در زمان طلوع شمس احمدی از افق حجاز، کوری باطنی و دویینی فطرت آنها مانع شد که روح مقدس ربانی را در آن وجود مسعود مشهود بینند و حقایق انبیا و مرسلین را در آن هیکل محمود مبعوث یابند و هر چه آن حضرت می‌فرمود: «و اما التبیون فانا»^۵، به واسطه دویینی فطری، مطبوع^۶ قلب مقلوب^۷ و مفهوم فؤاد^۸ مختوم^۹ ایشان نمی‌شد و رائحه طیبه بوستان توحید و نسیم گلستان تفرید^{۱۰} به مشام مزکوم آنها نمی‌وزید.

و این نکته شریفه و دقیقه لطیفه را امیرالمؤمنین به قمیص این عبارت شیرین جلوه داده که: «أنا صاحب الکرات و أنا صاحب الرجعات»^{۱۱} و رحیق این تحقیق را بر موحدان حقیق^{۱۲} به جام این کلام رشیق^{۱۳} پیموده که: «كنت مع کل نبی فی السر و مع ابن عمی،

۱. دقیقه = مطلب دقیق.

۲. شرک = دام.

۳. یک کلمه ناخوانا.

۴. سوره بقره، آیه ۲۸۵. مضمون آیه: [بین احدی از پیامبران فرقی نمی‌گذاریم].

۵. مضمون عبارت عربی: [و اما پیامبران، پس من هستم].

۶. مطبوع = مهر زده شده، سرشتی شده.

۷. مقلوب = وارگونه، گردانده شده.

۸. مختوم = مهر زده شده. منظور از فؤاد مختوم، قلبی است که راه ورود به آن ممکن نیست.

۹. تفرید = یکتایی.

۱۰. مضمون عبارت عربی: [من صاحب دفعه‌ها و بازگشت‌ها هستم].

۱۱. حقیق = لایق، سزاوار.

۱۲. رشیق = خوش اندام، زیبا.

رسول الله، في العلانية^۱ و عاقل فهيم داند که مراد حضرت آن بود که موحدان مدرک، نور ولایت و روح امامت را که سرّ اولیای پیش و مناط نبوت انبیاء قبل بود، در آن گوهر پاک ادراک نمایند.

باری ای برادر، این مقام عالی را ابصار آلوده به غبار هوی و قلوب مکدره از شهوات ادراک نکند. با قلب طیب مقدّس، به حضرت احدیت توجه کن و به زبان عجز مسألت نما و به گوش هوش اصبغای ندای ربّانی و استماع آیات بدیعه رحمانی نما و به بصر بصیر در آنها تأمل فرما^۲، شاید به عنایت الهی به مقام منبع توحید و معرفت صاحب امر فائز شوی و از درکات نازلۀ شرک نجات یابی.

۱. مضمون عبارت عربی: [با هر پیامبری در پنهان بودم و با پسر عمویم، رسول الله، در آشکارا].
۲. مناط = ملاک، سند.

۳. در دو شماره تنظیم (۲۹۵۰۰۳۱۰۶) و (۲۹۵۰۰۳۱۱۳) چهار صفحه (در هر شماره تنظیم، دو صفحه) وجود دارد که مشخص است بخشی از همین رساله جناب ابوالفضایل است. از آنجا که در صفحه چهارم، مطلب در وسط صفحه رها شده، به اعتقاد این جانب، جناب ابوالفضایل ابتدا این چهار صفحه را تحریر نموده و سپس پشیمان شده و دوباره استدلالات را از وجهی دیگر پی گرفته و قلمی نموده است که خواننده بزرگوار در بالا و در ادامه متن اصلی ملاحظه می فرماید. مطلب آن چهار صفحه این است:

«و به بصر بصیر در آنها تأمل فرما، شاید به عنایت الهی به مقام منبع توحید و معرفت صاحب امر فائز شوی و از درکات نازلۀ شرک نجات یابی. مجتهد گفت بر فرض آن که تصدیق این مطلب کنیم که مراد از قائم که در آخرالزمان ظاهر شود، شخص حضرت محمد بن الحسن، علیه السلام، نباشد، لیکن تصدیق حضرت باب را هم نتوان نمود، زیرا مسلم است که قائم، رتبه وصایت حضرت رسول و امامت این امت دارد و باید مروج دین آن حضرت در تمام ارض شود و حضرت باب چنانچه مسوع شده، دینی و کتابی جدید آورده و خود را از جمیع انبیا برتر دانسته، بلکه چنانچه بر جمیع السنه و افواه مذکور است، مدعی مقام ربوبیت و الوهیت بوده. شخص بابی جواب گفت که اما مطلب اول که فرمودید قائم رتبه وصایت دارد؛ اشتباه این مسأله بر شما از جهت اشتباه در مسأله سابق است، زیرا که گمان کرده اید که قائم، شخص محمد بن الحسن علیه السلام است و آن حضرت در شهر جابلقا و جابلسا حی است و حاکم بر جمعی از شیعیان و کلّ این مطالب از ظنون و اوهام باطله است. بلی چیزی که درست است این است که محمد بن الحسن، علیه السلام، از اوصیای سید المرسلین بوده اند؛ ولی قائم که موعود این امت است، غیر او است و اثبات این مطلب به ادله و شواهد بسیار می توان نمود و ما برای ادراک شما به چند دلیل اکتفا می کنیم: دلیل اول آن که در قرآن ذکری از قائمیت محمد بن الحسن با این تفصیل که معتقد شما است، نیست؛ بلکه چیزی که هست بشارت ناس است به ایام الله و لقاء او و ظهور حق در قیامت با خصوصیات که کلّ مطابق عقاید این سلسله است. از جمله آیه مبارکه «و جاء ربک و الملک صفاً صفا» [۱] و دیگر آیه کریمه «هل ينظرون إلا أن يأتيهم الله في ظلل من الغمام» [۲] و دیگر «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» [۳] که کلّ مفسر به ظهور قائم است و کسی که مرآت قلب منیرش به نور علم و دانش روشن و مدرک است، می داند که در کتابی که تفصیل هر چیز در او است و «لا رطب ولا یابس إلا فی کتاب مبین» [۴] وصف او، هر آینه امری بدین عظمت که شخص محمد بن الحسن در پنج سالگی غایب شود و زیاده بر هزار سال در جهان عمر یابد، پس ظاهر گردد و به شمشر جهان را مسحّر کند، اگر راست بود، باید ذکری از این وقایع در او باشد؛ چنانچه بیوسته سنت الله بر این جاری بوده که در کتب سماوی مردم را بشارت به ظهور بعد و کیفیات آن می داده «و لن تجد لسنة الله تبديلاً» [۵] و چون در کتاب مبین ذکری از این تفصیل نیست، معلوم می شود که این مزخرفات، مفترباتی است معموله از خیالات جهالی که اکنون به علما موسوم اند و بیوسته این اعتقادات، مردم را از شناختن انبیا و قبول محجّه بیضا منع نموده؛ چنانچه در ظهور حضرت خاتم النبیین، مشرکین [و] ملل دیگر نیز به این کلمات، ردّ آن حضرت و استدلال بر بطلان او می نمودند و خداوند، جلّ ذکوه، در ردّ آنها فرمود: «هل ينظرون إلا مثل الايام الذين خلوا من قبل» [۶]، یعنی آیا این مردم چشم این دارند که ارسال رسل جز بر نهج انبیا و مرسلین زمانهای گذشته باشد و چه قدر شبیه است این اعتقاد زنده بودن حضرت محمد بن الحسن در شهر جابلقا و جابلسا زیاده بر هزار سال، به اعتقاد یهود به شهر بن موسی، زیرا که یهود نیز گویند که در عالم شهری است که اهل آن کلّ

مجتهد گفت: بر فرض آن که تصدیق این مطلب کنیم که مراد از قائم که در آخر الزمان ظاهر می‌شود، شخص حضرت محمد بن الحسن، علیه السلام، نباشد، لیکن تصدیق حضرت

یهودی‌اند و شخصی از اولاد موسی، علیه السلام، پادشاه ایشان است و محیط بر آن شهر رودی از ریگ که چون آب جریان دارد و آن را ریگ روان نامند و گویند این رود مانع است از این که کسی تواند داخل آن شهر شود یا خارج گردد جز روزی که خداوند مقدر فرموده، آن پادشاه بیرون آید و تمام عالم را مسخر نموده به شریعت موسوی دعوت فرماید و سبب نشر این اعتقاد در میان یهود آن است که در کتب سماوی یکی از علامات ظهور مسیح را بیرون رفتن سلطنت از خاندان اسرائیل مذکور داشته و چون علمای یهود تصدیق عیسی، علیه السلام، را نکردند و ادعای مسیحیت او را رد و تکذیب نمودند، لهذا برای دفع ایراد از خود و اضلال عوام بیچاره، جعل این مزخرف نمودند، چنانچه سابقین از شیعه نیز برای دفع اهل سنت و جماعت که می‌گفتند شما پیوسته در اثبات امامت ائمه اثنی عشر به این حدیث استدلال می‌نمودید که «من مات و لم يعرف امام زمانه، مات میتة جاهلیة»، حال که چندین سال است از امامت محمد بن الحسن، علیه السلام، گذشته و مقدار آن از عمر طبیعی افزون گشته، امام زمان و حجت عصر کیست؟ لهذا علمای شیعه چون از جواب عاجز آمدند، برای اسکات خصم بدین قول سخیف متمسک گشتند که آن حضرت در جابلقا حی و زنده است و عقلای دیگر ملل، خاصه فرنگیان به نهایت از این عقاید واهیہی متعجب گشته‌اند و بر بلاغت و سفاقت این گونه مردم می‌خندند که اولاً سنة الله بر این جاری نبوده که نفسی را زیاده بر هزار سال عمر دهد، ثانیاً علمای جغرافی، مغرب و مشرق این کره را گشته‌اند و به نهایت دقت نقشه تمام قطعات ارض را برداشته‌اند و شهر بن موسی و مدینه جابلقا در هیچ جا نیافته‌اند و عجب تر آن که بعضی از علمای سلف برای اصلاح این عقیده فاسده و تصحیح این کذب مجعول، به وجود خضر و الیاس و دجال و شیطان استدلال نمودند و ندانسته‌اند که حیاتی که در حق خضر و الیاس گفته شده، حیات ابدی و روحانی و زندگی جاوید دل است که خداوند در کتاب کریم در حق شهدا می‌فرماید: «و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل هم احياء عند ربهم يرزقون، یستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم لا خوف علیهم و لا هم یحزنون» [۷] و مراد از شیطان و دجال، فقهای جهال و این هیاکل ضلالت که به نهایت جد در منع ناس از هدایت و سد سبیل رشاد و سعادت و اضلال عوام و اغوای انام ایستاده‌اند و به جان در قتل انبیا و موحدین و سفک دماء طاهره اصفیا و مؤمنین می‌کوشند و بیچاره عوام نادان را به دروغی چند مغرور نموده، از کسب کمالات و معارف بازداشته‌اند «و لا یهدم الشیطان الا غروراً» [۸] و اشاره به همین مطلب است آن چه در کلمات اهل البیت طهارت، علیهم السلام، وارد گشته که قائم با شیاطین جنگ می‌کند، چنانچه شمه [۹] در ارض طبرستان واقع گشت و اگر گویند که اثبات قائمیت محمد بن الحسن، علیه السلام، به اخبار و احادیث می‌شود و کیفیات ظهور او در کتب اخبار مفصل و معین است، جواب گوییم: اول حرفی که در اخبار است، این است که اخبار وارده در ظهور قائم هیچ یک قطعی الصدور نیست، بلکه خبر صحیح اصطلاحی است که کل روای آن عدل مزکای امامی باشد، یافت نمی‌شود؛ چنانچه این مطلب بر عالم دانا روشن است و به چند حدیث ظنی الصدور چگونه توان رد کسی نمود که به اعظم حجج و اتم آیات ظاهر شده و ثانیاً چون نظر در اخبار کنیم، سه گونه اخبار می‌بینیم:

مطلب در همین جا، در وسط صفحه، رها شده و به نظر چنین می‌آید که آنچه در متن اصلی آمده، تغییراتی باشد که مؤلف در این متن داده است. آیاتی که در متن پاورقی بدان‌ها شاره شده، عبارتند از: [۱]: سوره فجر، آیه ۲۲. مضمون آیه: و پروردگارت نو آمد در حالی که ملانکه صف در صف بودند. [۲]: سوره بقره، آیه ۲۱۰. مضمون آیه: آیا جز این را انتظار دارند که خداوند در سایه‌هایی از ابرها بر ایشان ببارد؟ [۳]: سوره بقره، آیه ۳. مضمون آیه: کسانی که به غیب ایمان دارند. [۴]: سوره انعام، آیه ۵۹. مضمون آیه: هیچ تر و خشکی نیست مگر آن که در این کتاب آشکار باشد. [۵]: سوره احزاب، آیه ۶۲ و سوره فتح، آیه ۲۳. مضمون آیه: و برای سنت خداوند تبدیلی را نمی‌یابی. [۶]: سوره یونس، آیه ۱۰۲. اصل آیه: الا مثل ائام الذین خلوا من قبلهم. [۷]: سوره آل عمران، آیات ۱۶۹ و ۱۷۰. اصل آیه: و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً، بل احياء عند ربهم يرزقون، فرحین بما اتاهم الله من فضله و یستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم، الا خوف علیهم و لا هم یحزنون. مضمون آیه: و گمان مدارید کسانی که در راه خداوند کشته شدند، مردداند، بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند، در حالی که از آن چه خداوند از روی فضلش به آنان داد، شاد هستند و به کسانی که پشت سر ایشان‌اند و به آنان ملحق نشدند، بشارت می‌دهند. آنگاه باش که ترسی بر ایشان نیست و آنان غمگین نمی‌شوند. [۸] سوره اسراء، آیه ۶۴. مضمون آیه: و شیطان به ایشان وعده نمی‌دهد، مگر غرور را.

باب را هم نتوان نمود، زیرا که مسلم است که قائم رتبه وصایت رسول و امامت این امت دارد و باید مروج دین آن حضرت در تمام ارض شود و حضرت باب چنانچه مسموع شده، دینی و کتابی جدید آورده و خود را از جمیع انبیا برتر دانسته، بلکه چنانچه بر جمیع السنه^۱ و افواه^۲ مذکور است، مدعی مقام ربوبیت و الوهیت بوده.

شخص بایی جواب گفت که اما مطلب اول که قائم رتبه وصایت دارد. اشتباه این مسأله بر شما از جهت اشتباه در مسأله سابق است که گمان کرده‌اید که قائم، شخص محمد بن الحسن، علیه السلام، است و او در شهر جابلقا الی الآن زنده است و حاکم بر جمعی از شیعیان است و کل این مطالب اوهام باطله است و ظنون مختلفه. زیرا که قائم، شمس حقیقت و آفتاب ولایت مطلقه است و ظهورش، ظهور کلیه است. به ظهورش جمیع ادیان باطل می‌شود و کل شرایع منسوخ می‌گردد و جهان که از ظلم و فتنه انباشته و مضطرب است، به عدل مستقیم و مطمئن می‌شود و آفتاب علم و دانش از کلمات منیرش مشرق و ظلمت رسوم جهل و علوم معموله، مطموس می‌گردد و ایام ظهورش ایام الله است که جمیع انبیا، مردم را بدان بشارت داده‌اند و اولیا در ادراک فیوضاتش تضرع‌ها نموده‌اند و اثبات این مطالب به ادله و شواهد بسیار می‌توان نمود و ما برای ادراک شما به چند دلیل اکتفا می‌کنیم:

دلیل اول^۳ آن که آن حضرت به اعظم حجج و براهین ظاهر شدند که آیات کتاب بوده باشد و عظمت و بزرگی این حجّت به حدی است که این فقیر، کما ینبغی^۴ نتوانم تقریر نمود، ولی شخص بافراست^۵ را همین یک نکته کافی است که هر معجزه [ای] را بر سحر و شعبده می‌توان حمل نمود، چنانچه امم سالفه حمل نمودند و اکثر ناس در این زمان دیدند که بعض متعلمان فرنگستان و تربیت شدگان بلاد خارجه، معجزات انبیا سلف را به شعبده اظهار نمودند، ولی هزار و دویست [و] شصت سال از بعثت احمدی گذشت و احدی از بُلغا^۶ و علمای عرب و عجم قادر نگشت که یک آیه چون قرآن آورد. لهذا رحمت واسعة الهیه و حکمت بالغه ربانیه مفوض گشت که حجّت خود را امری قرار دهد که موجب نورانیت دل و اطمینان قلب و روشنی صدر عباد گردد و هم محتوی بر علوم و معارف ربانیه باشد که موجب بلوغ به مقام رفیع توحید و معرفت مظاهر الهیه گردد و هم مشتمل^۷

۱. السنه = زبان‌ها.

۲. افواه = دهان‌ها.

۳. پاکتوسی از این قسمت به بعد، به صورت یک رساله و تحت عنوان: «فصل در اثبات حجیت آیات» در دست است که چون طولانی است و با متنی که در بالا آمده، در جاهایی تفاوت دارد، آن را به عنوان یک متن مستقل، در شماره سند بعدی آورده‌ام.

۴. کما ینبغی = چنانچه شایسته است.

۵. بلغا = شیواسخنان، زبان آوران.

۶. مشتمل = دربردارنده، حاوی.

بر حدود و احکامی باشد که نخست فائده‌اش انتظام امور جمهور است از ترفیه عباد و اطمینان بلاد و کلّ قواعد تمدّن و سیاسات ملکیه که لازم وجود بشر و مستغنی از تفصیل است و فائده امتش بلوغ به کمالات روحانی و صعود به معارج ملکوتی است که متنها امل مفرّبین و غایت مقاصد متبصرین است، زیرا که عبد به اطاعت قواعد الهیه و تسنّن^۱ به سنن^۲ ربّانیه به مقام ولایت فائز گردد و صفات ربوبیه در او تجلّی کند و مصداق کلمه مبارکه «عبدی اطعنی اجعلک مثلی»^۳ شود و هم در جمیع قرون و اعصار باقی ماند تا همه کس به ادراکش متمکن^۴ باشد و حجّت الهی بالغ آید.

این است بعضی از فوائد کتاب و رشحی از رحمت‌های نازلّه از سحاب آیات که این عبد با قلت علم، به آن مطلع گشته و به اندازه دانش خود نگاشته. همانا علم به فوائد کتاب چون به معانی آن، خاصّ مظاهر احدیه^۵ است و در امکان مطالع ربوبیه^۶ و این فوائد در دیگر ادلّه و شواهد نیست، حتّی ائمّه، و بدین نکته توانی دریافت سرّ این که رسول اطهر قرآن را ثقل^۷ اکبر و اهل‌البیت را ثقل اصغر نامیدند و کفّار و مشرکین در هر زمان از این حجّت بزرگ با این فوائد بسیار چشم پوشیده و به امور هلاک کننده بی‌ثمر دل بستند. یکی احیای اموات می‌طلبید و یکی صعود به سماوات می‌خواست و یکی غنا و ثروت می‌جست و امثال این چیزها که در کتاب مفصّل است و از جمله در سوره جاثیه فرموده: «و إذا تتلى عليهم آیاتنا بیّات، ما کان حجّتهم إلا أن قالوا أئنا بأبائنا إن کنتم صادقین»^۸، یعنی چون آیات کتاب که بیان کننده معارف الهی است، بر کفّار خوانده شود، حجّتی ندارند جز آن که گویند پدران ما را زنده کنید اگر راست گویند؛ چنان که هر یک از ما بندگان در این زمان از هزار کس همین اعتراض را به عینه شنیده و می‌شنویم و هیچ نظر در وقایع امم سلف چون قوم عاد و قبایل ثمود و اصحاب ایکه^۹ و اهل مصر نمی‌کنند که همه، معجزه خواستند و چون به إذن الهی آن معجزه ظاهر شد، موجب ایمان احدی نگشت و هلاکت بر آنها حتم شد و تندباد قهر الهی چنان بنیان وجود و دیارشان را

^۱ تسنّن = پیروز کردن از سنّت‌ها.

^۲ سنن = قوانین، سنّت‌ها.

^۳ مضمون عبارت عربی: [ای بنده من، مرا اطاعت کن، تا تو را مانند خودم قرار بدهم].

^۴ متمکن = توانا.

^۵ مظاهر احدیه = پیامبران، محلّ‌های ظهور یکتایی خداوند.

^۶ مطالع ربوبیه = محلّ‌های طلوع پروردگاری خداوند، پیامبران.

^۷ ثقل = گنجینه، سنگینی.

^۸ سوره جاثیه، آیه ۲۵.

^۹ ایکه = بیشه‌زار. اصحاب ایکه قومی بودند که رسالت شعب را نپذیرفتند و در اثر عذاب الهی از میان رفتند. در چند جای قرآن به آنان اشاره شده است.

منهدم کرد که موجب اعتبار متبصرین و ضرب‌المثل متأخرین گشتند، «[آن] فی ذلک آیات للمتوسمین»^۱.

عاقل از سر بنهد این هستی و باد چون شنید انجام فرعونان و عاد

در تحقیق معنی آیه

و بدان که «آیه» عبارت است از کلام خداوند تعالی که بر لسان مرسلین و شمس حقیقت که صاحبان ولایت مطلقه‌اند، القا می‌شود و به عالم خلق مشهود می‌گردد. یعنی کلامی که ناشی از ذات غیب احدیه و صادر از صیرف هویه^۲ است و بر لسان مشیت اولیه^۳ اولیه^۴ که شارع دین جدید و ناسخ احکام قبل است، ظاهر می‌شود برای اثبات این مقام، آن را آیه می‌نامند.

لهذا اطلاق آیه بر کلمات احدی از اوصیا و مرایا^۴ که قادر بر تشریح حکم جدید و نسخ احکام قبل نیستند، نتوان نمود، حتی کلمات مرسلین که خود به آن تکلم کنند و نسبت وحی ندهند. مثلاً ملاحظه کنید در کلمات حضرت رسول، صلی الله علیه و آله، که در اخبار مضبوط است، با آن که اکثری مشتمل^۵ بر نصایح مشفق و مواعظ حسنه و نکالیف بشریه است، هیچ نگفته اینها کلام خدا است و در رتبه قرآن است و هم‌چنین ملاحظه در کلمات امیرالمؤمنین کنید که الحق از فصاحت و بلاغت حیرت‌بخش بلغای متقدمین و متأخرین است و در رفعت به گوهر علیین و در عذوبت^۶، مشابه ماء معین و هر خطبه و فرمانش را از علوم و معارف و آداب خوش و اخلاق نیکو بینی:

چو آسمانی پر زهره و مه و پروین چو بوستانی پر لاله و گل و سوسن
معذک کله، اطلاق آیات بر آن نشده و این مطلب را رب اعلی در^۷ مفصل فرموده
به نوعی که بصیر را جای شبهه و ارتیاب^۸ نمی‌ماند و جهت این که اطلاق آیات بر کلمات
اوصیا و مرایا نمی‌شود، این است که آیه، کلام خدا است که به وحی بر شمس حقیقت

۱. سوره حجر، آیه ۷۵. مضمون آیه: [به درستی برای کسانی که دقت نظر دارند، در آن نشانه‌هایی است].

۲. هویه = ذات باری تعالی.

۳. مشیت اولیه = اولین اراده، عالم پیامبران، پیامبر.

۴. مرایا = در این جا منظور کسانی است که مانند آینه، انوار حق را به مردمان منعکس می‌نمایند.

۵. در نسخه اصل: مشتمل است.

۶. عذوبت = گوارا بودن.

۷. در این جا جناب ابوالفضایل به اندازه نیم سطر جای خالی گذاشته و در حاشیه کاغذ نوشته‌اند: «در این مطلب که در بیان است که آیه کلام شمس حقیقت است». احتمالاً منظور ایشان بیانی است که حضرت نقطه اولی در کتاب بیان فارسی، باب ۸ از واحد ۶ فرموده‌اند: «بعد از انقطاع وحی تا ظهور این آیات، احدی ظاهر نشد که اتیان به آیه نماید و این قدر بر بصیرت نیستید که بدانید غیر الله نمی‌تواند آیه نازل فرماید [...] و ظاهر است که بعد از غروب شمس حقیقت احدی نتواند مثل آیات او اتیان نمود».

۸. ارتیاب = شک داشتن.

نازل و القا می‌شود و این بدیهی است که بر اوصیا وحی نمی‌شود، زیرا که اگر به اوصیا و مرایا نیز وحی نازل شود، فرقی میان ایشان و شمس حقیقت نمی‌نماید. پس معلوم باشد که انوار علوم الهیه به وحی بر مظاهر کلیه القا شود و به تعلیم مظاهر کلیه به اولیا و مرایا فایض^۱ گردد و هم‌چنین ولی هر زمان به ولی بعد تعلیم کند تا آن‌که دوره آن ظهور به آخر رسد و باز شمس حقیقت طالع شود و آفتاب هویت مشرق گردد و همین است تفسیر آیه مبارکه «اللّٰهُ نُورَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ مِثْلَ نُورِ كَمِشْكٰوَةِ فِیْهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِی زَجَاجَةِ الزَّجَاجَةِ، كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّیٌّ»^۲، «إِلَىٰ آخِرِ الْآیَةِ وَ صَوْرَتِ تَمَثُّلِ بَدَنِیْنَ» گونه است که مثلاً بر روی چراغی دوازده فانوس بلور باشد. پس چنان‌که نور از آتش مشتعل در بطن چراغ ظاهر می‌شود و به بلور اول می‌رسد و او را نیر و ضیاء بخش می‌گرداند و از بلور اول به بلور دوم نور افاضه می‌شود و او را نورانی و روشنی‌ده می‌گرداند تا آخر، کذلک، ذات غیب احدیه در نفس مشیت اولیه تجلی می‌کند و انوار و آثار و کلمات الهیه و علوم ربانیه در او ظاهر می‌شود و او تعلیم به وصی خود و مرآت تمام‌نمای خود می‌کند که پس از او دارای علوم او و وارث اخلاق او و مرتبی عباد باشد و هکذا تا دوره، منتهی به ظهور کلی دیگر شود.

و مولوی در کتاب خود فرموده که نور الهی در هفصد پرده تجلی می‌کند، یعنی در دین اسلام، هفصد ولی برای تربیت عباد و تکمیل انام، مرآت جمال احمدی می‌گردند و به مقام ولایت مشرف می‌شوند.^۳ باری بدان‌چه ذکر شد فرق شمس حقیقت و مرایا را توانی دریافت و هم‌چنین معنی آیه را توانی دریافت.

بناء علی هذا،^۴ گوییم اگر کلام احدی از مرایا کلام خدا است و وحی است، فرقی میان مرایا و شمس حقیقت باقی نمی‌ماند و قادر تواند بود بر اتیان^۵ شرع جدید و نسخ احکام احکام قبل و این ظاهرالبطلان است و اگر گویی کلمات مرایا وحی نیست و کلام خدا نیست، مع ذلك آیه است، این [سخن] نیز سخیف و باطل است، زیرا که در چندین مواضع در قرآن فرموده که احدی جز خدا قادر بر اتیان مثل قرآن نیست.

پس، از آن‌چه ذکر شد، توانی دریافت که شناخته می‌شود آیات به ادعاء الوهیت و ربوبیت. مثلاً چنان‌که کتاب حکیم محتوی است بر ادعاء حکمت و فقیه بر فقه و طیب بر

^۱ مظاهر کلیه = پیامبران. کسانی که محل ظهور جامع و کامل صفات خداوند هستند.

^۲ فایض = فیض رساننده.

^۳ سوره نور، آیه ۳۵. مضمون آیه: [خداوند نور آسمان‌ها و زمین است. مثال نور او مانند چراغدانی است که در آن چراغی در میان شیشه مثلاً روشن باشد، گو این‌که ستاره‌ای درخشانده است].

^۴ مرآت = آینه.

^۵ در نسخه اصل: می‌شود.

^۶ بناء علی هذا = بنابراین.

^۷ اتیان = آوردن.

طبّ و شاعر بر شعر، معذک کتاب خدا محتوی بر دعوی الوهیت [است] و در این باب نظر بر تورات و انجیل و قرآن و دساتیر^۱ و سایر کتب انبیای عجم نما تا سر آن چه عرض شد، دریایی.

و دیگر شناخته می شود به تأثیر و خلاقیت، زیرا که آن چه در عالم، واقع می شود از ایمان مقبلین و اعراض منکرین و غلبه اهل حقّ و انقراض اهل شرک، همه از آثار کلمات الله است، چنان که فرموده: «و الله یحقّ الحقّ بکلماته و یقطع دابر الکافرین»^۲ و صریح است این آیه مبارکه بر این که خداوند اثبات حقّ و ازهاق^۳ باطل به کلمات خود می فرماید و چون حضرت احدیت، آیت معرفت و حقیقت خود را در هر چیز قرار داده، توانی این مطلب را به تمثیلی ظاهر دریافت.

مثلاً گوییم: پادشاه فرماید افواج قاهره^۴ مأمورند به حرکت به جانب خراسان و دیگری از افراد ناس هم همین کلام را بدون کم و زیاده بگوید. علی هذا، در ظاهر لفظ، فرقی میان کلام سلطان و رعیت نیست، ولی در تأثیر، نهایت فرق حاصل و مشهود است و شخص بافراس را همین نکته کافی است که الحال اگر تمام علمای ملت فرقان با یک نفر از یهود یا نصاری اقامه براهین دینی کنند، نتوانند او را از ملت خود منحرف کنند و به ملت اسلام هدایت نمایند، ولیکن آن حضرت، جلّ ذکره، در اول جوانی بدون تعلّم علوم ظاهره، در فارس بدون تعیین و ناصر به امر الله قیام فرمود و به امری قیام فرمود که مخالف هوا و آراء مسلمة جمیع ملل و مذاهب بود و جمیع من علی الارض را کراهت شدید از قبول او بود، چنان چه خداوند، جلّ ذکره، خبر داده که «یوم یدع الداع الی شیء نکر»^۵ و بزرگان ملت و دولت در منع ناس از قبول دعوت الهی و سلوک سیل ربّانی از قتل و نهب^۶ و حرق^۷ و حبس، به نحوی قیام نمودند که خیره ماند در آن دیده اولوالابصار^۸. زمین از خونشان رنگین گشت و سیوف^۹ از قتلشان ملالت گرفت و حبل انتساب به کلی منقطع گشت. پدران از اولاد خود کناره گرفتند و دوستان تبری جستند [و] دل های ناس از متسین به این دین، رمیده شد.

^۱ در نسخه اصل: دساتیر.

^۲ سوره انفال، آیه ۷؛ اصل آیه: برید الله أن یحقّ الحقّ بکلماته. مضمون آیه: [خداوند اراده می نماید که با کلمات خود احقاق حق کند و ریشه کافران را قطع نماید].

^۳ ازهاق = نابود کردن.

^۴ قاهره = چیره شونده.

^۵ سوره قمر، آیه ۶. مضمون آیه: [روزی که دعوت کننده به سوی امری سخت دعوت می کند].

^۶ نهب = به زور گرفتن، غارت کردن.

^۷ حرق = آتش زدن.

^۸ اولو الابصار = صاحبان دیده ها.

^۹ سیوف = شمشیرها.

معذک کله، قلوب متیره عبادالله از تبلیغ امرالله ملالت نیافت و زبانشان از دعوت کندی نگرفت و یوماً فیوم، امرالله مرتفع تر گشت و نورشان آفاق را احاطه نمود و در جمع بلاد از کل ممالک از کافه ملل در امرالله داخل شدند. عوامشان به جبل متین بیان، علمای اعلام را به کمند انقیاد کشیدند و اطفالشان به سیف تیان، حبال استلال رجال را مقطوع گرداندند. حلاوت ذکر و جذایب کلمات الله چنان در آن قلوب مطهره و افنده منیره اثر کرد که ذره [ای] از سطوت اعدا نیندیشند و زبان در کام خاموشی نکشند. گویی در حین ابتلا به دست کفار و هنگام گرفتاری به عذاب اشرار، در کمال روح و ریحان در غرف رضوان ساکنند و در مصاحب غلمان در بساتین جنان متفرج^۷ و این است سر کلام الهی که در سوره حدید فرماید: «یوم یقول المنافقون و المنافقات للذین آمنوا، انظرونا نقیص من نورکم، قیل ارجعوا ورائکم فالتمسوا نوراً، فضرب بینهم بسور له باب، باطنه فیہ الرحمۃ و ظاهره من قبله العذاب، ینادونهم ألم نکن معکم، قالوا بلی ولکنکم فتنتم انفسکم و تربصتم و ارتبتم و عزتکم الامانی حتی جاء امر الله و عزکم بالله الغرور»^۸.

این است تأثیر کلمات الله و خلاقیت آن، که اگر انصاف باشد، از جمیع معجزات برتر و عجیب تر است و هم چنین همین قسم ملاحظه نما در عهد سایر انبیا و مرسلین. مثلاً در زمانی که نضحات دین احمدی از جانب بطحا وزیدن گرفت و گل های معارف جدید در قلوب عباد دمیدن، اکابر عرب و صنادید قریش و قروم قبایل به نهایت اهتمام در منع ناس قیام نمودند، به نوعی که اولاد و کسان خود را به ترک شریعه احمدی تعذیب^۹ می نمودند و ناس را از مجالست نبوی ممنوع می داشتند، چنانچه تفصیل آن در تواریخ مذکور است. معذک اتباع آن حضرت یوماً فیوم زیادتر می شد و امرالله مرتفع تر می گشت

^۱ انقیاد = رام شدن، فرمان برداری.

^۲ سیف = شمشیر.

^۳ حبال = ریسمان ها.

^۴ غرف = غرفه ها.

^۵ غلمان = غلام ها.

^۶ بساتین = باغ ها.

^۷ متفرج = گردش کننده، جوینده خوشی.

^۸ سوره حدید، آیات ۱۳ و ۱۴. مضمون آیات: [روزی که مردان و زنان منافق به کسانی که ایمان آوردند، می گویند: به ما نگاه کنید تا از نور شما بهره گیریم. به آنها گفته می شود: به گذشته خود بازگردید و درخواست نور کنید. پس بین ایشان (منافقان و مؤمنین) با حصارى که در آن دری وجود دارد، جدایی ایجاد می شود، داخل آن رحمت و از جانب ظاهر آن، عذاب است. منافقان به مؤمنان می گویند: آیا با شما نبودیم؟ مؤمنان می گویند: بلی، ولی شما خود را به فتنه انداختید و صبر نمودید و در شک بودید و آرزوها شما را مغرور نمود، تا آن که امر خداوند آمد و فریب دهنده شما را نسبت به خداوند مغرور نمود].

^۹ صنادید = مردان بزرگ، سروران.

^{۱۰} تعذیب = عذاب دادن.

و ناس به هیچ‌گونه از منع و زجر و اذیت و تعذیب امرای عرب از قبول دین احمدی مُمتنع نمی‌گشتند و اکابر یهود و نصاری با وجود اطمینان و قدرت، قادر نبودند که احدی را داخل در دین خود نمایند و هم‌چنین در ظهور عیسی و سایر مرسلین ملاحظه [کن] تا مراتب تأثیر کلمات الهیه را ملاحظه نمایی.

و دیگر شناخته‌گردد آیات به عدم قدرت اتیان به مثل آن، زیرا که چون مشیت اولیه به کلامی ناطق شد و مدعی گشت که به وحی بدو نازل گشته و بدان تحدی^۱ فرمود و کسی چون او نتوانست بیاورد، ثابت می‌شود که آن کلام خداست، چنان‌چه در سوره هود فرماید: «أَمْ يَقُولُونَ افترأه، قل فأتوا بعشر سور مثله مفتریات و ادعوا من استطعتم من دون الله إن كنتم صادقين، فإن لم يستجیبوا لكم، فاعلموا أنما نزل بعلم الله و أن لا اله إلا هو، فهل أنتم مسلمون»^۲، یعنی و می‌گویند محمد قرآن را به دروغ بر خدا بسته، بگو ای محمد که بیاورید ده سوره چون قرآن به افترا و به یاری بخوانید هر که را توانید غیر از خدا اگر راست گویانید، پس اگر نتوانستند برای شما جواب گویند، پس بدانید که نازل شده است قرآن به علم خداوند و این‌که جز او خدایی نیست، پس آیا هستید تسلیم‌کننده؟ و طریق اتم در شناختن کلمات الله، به تصفیة باطن و توجه تام است، زیرا که چون دل از آرایش تعلقات به آب و گل، پاک و مقدس شد و گوش از کلمات باطله منزّه^۳ گشت، قابل تجلی انوار کلمات الهی و استماع نعمات ربانی گردد و حلاوت ذکر را دریابد و به معرفت آیات مشرف شود و قادر بر تمیز کلام خالق از مخلوق گردد، زیرا که کلمات الهی بر وجهی نازل می‌شود که هیچ مشابهت به کلام بشر ندارد و حلاوتی در آن هست که ذکرش ممکن نیست و بالغین و اهل فؤاد ادراک توانند کرد و اصحاب ضلالت که اهل فؤاد نیستند و قلوبشان به حکم آیه کریمه^۴ «و نقلب افئدتهم و ابصارهم کما لم یؤمنوا به اول مرة و نذرهم فی طغیانهم یعمهون»^۵، مقلوب و مطبوع است، به هیچ‌وجه ادراک حلاوت ذکر نتوانند نمود.

بهر محجوبان مشال معنوی	وه چه خوش گفت آن حکیم غزنوی
این عجب نبود ز اصحاب ضلال	که ز قرآن گر نبیند غیر قال
غیر گرمی می‌نیابد چشم کور	کز شعاع آفتاب پر ز نور

^۱ ممتنع = امتناع کننده، سرپیچی کننده.

^۲ تحدی = به مبارزه خواندن.

^۳ سوره هود، آیه ۱۳ و ۱۴: اصل آیه: فاعلموا أنما نزل بعلم الله.

^۴ منزّه = پاک شده.

^۵ در نسخه اصل: نظرهم.

^۶ سوره انعام، آیه ۱۱۰. مضمون آیه: [و قلبها و دیدگان ایشان را می‌گردانیم، هم‌چنان‌که در بار نخست به آن ایمان نیاوردند و ایشان را ترک می‌کنیم تا در طغیانشان سرگردان شوند].

پس ای برادر، قیاس کلمات الهی را بر کلمات بشر منما، زیرا که جریان آن کلمات و نزول آیات بر وفقِ قواعدِ مجعوله^۱ قوم و [قیاسات] مدونه در کتب ایشان نیست و همین اختلاف اختلاف سبب اعراض و اعتراض کفار شد در ظهور جناب ختمی مآب.

چنانکه روزی یکی از اهل فضل که ملقب به ابوالمعالی^۲ است، مرا گفت که شما در اثبات امر جدید، استدلال به کلماتی می‌کنید که در آنها مخالفت قواعد عربیت و اغلاط دیده می‌شود. گفتم: ای برادر اولاً بدان که قواعد صحیحه، آنی است که کلمات الله بر آن جاری شده، نه قواعد مجعوله قوم که خود گویند اینها نکات بعد از وقوع است، زیرا که بسیاری از علما گویند: واضع لغات خداوند است و در این صورت به هر نهج که کلام الهی جاری شود، حکم وضع جدید دارد و در صورتی که گویی واضع لغات و قواعد غیر خدا است، نیز ضروری ندارد، زیرا که جمیع لغات از عربی و فارسی و ترکی و غیرها به مَر دهور^۳ تغییرات کلی در قواعد و نص آن لغت پیدا می‌شود، چنانچه اگر قیاس لسان فارسی را که اکنون متداول است بر هزار سال پیش از این زمان کنی، سر امر و حقیقت مقصود مرا دریایی، زیرا که لسان حالیه^۴ فرس^۵ و قواعد آن با لسان و قواعد هزار سال قبل، جز در اسم به هیچ وجه مشابهت به هم ندارد و این همه اختلاف مضر به فارسی بودن لغت حالیه نیست و این واضح است که این همه اختلاف پیدا نمی‌شود، جز از تغییر لغات و قواعد در هر زمان به ظهور قواعد بدیعه و لغات جدیده و این واضح است که چیزی که یوماً فیوم در تغییر و تبدیل است، از قبیل محاورات^۶ و آداب مجالست و غیرها از امور عادیه، هرگز [به] قاعده [ای] در نیاید و هر وقت هر قاعده در این امور، شخص حکیم عادل اجرا داشت، همان درست است. ثانیاً احاطه^۷ علمیه [ای] که مظاهر الهیه راست، در هیچ یک از علمای مستبطنین^۸ قواعد عربیت نیست، زیرا خطا بر کل افراد ایشان جایز است است و اختلاف ایشان در بعض قواعد، شاهد بر صدق این مدعی است.

ثالثاً کلمات الله پیوسته به طرز بدیع و سبک جدید ظاهر می‌شود، زیرا که به ظهور مظاهر احدیه، جمیع اشیا خلقت جدید می‌یابند و به خلعت بدیع^۹ مخلص^{۱۰} می‌شوند و اگر به بصر منیر ملاحظه کنی، سبک و اسلوب قرآن را به خلاف کلمات جاهلین یابی، زیرا که در آیات قرآن رقت و سلاستی ظاهر و ملحوظ^{۱۱} آید و به خلاف، در کلمات جاهلین غلظت و

۱. مجعوله = قراردادی.

۲. این شخص احتمالاً میر محمد صادق ابوالمعالی، پسر دایی جناب ابوالفضایل باشد.

۳. مَر دهور = گذشتن روزگارها.

۴. فرس = زبان فارسی.

۵. محاورات = گفتگوها.

۶. مستبطنین = استنباط کنندگان.

۷. مخلص = پوشیده.

۸. ملحوظ = دیده شده.

و وَعُورَتٍ كَامِلٍ مَشْهُودٍ گردد و همین طرز بدیع بودن قرآن، سبب گشت که به مذاق محدود کفار درست نیامد و گفتند ما نیز توانیم چون قرآن بیاوریم، چنانچه در سوره انفال فرموده: «و إذا تلى عليهم آياتنا بينات، قالوا سمعنا، لو نشاء لقلنا مثل هذا، إن هذا إلا اساطير الاولين»^۱، یعنی: چون آیات الهی بر کفار خوانده شود، گویند شنیده‌ایم، اگر بخواهیم، البته مثل اینها می‌گوییم، نیست اینها مگر افسانه پیشینیان.

رابعاً در چندین مواضع از قرآن فرموده که بشر مثل قرآن نتواند آورد و محال است که کسی به افترا تواند ده سوره مثل قرآن بیاورد و در مقابل می‌فرماید: یک آیه چون قرآن نتوان آورد. پس اگر کسی بیاورد، معلوم می‌شود که از جانب خدا است و منزل او همان منزل قرآن است و من برای تو از کلمات بدیع چندین مقابل قرآن می‌خوانم که کلّ موافق قواعد مدوّنه در کتب و مشابه اسلوب قرآن باشد و چون به این آیات اثبات می‌شود که این کلمات، نازل از سماء مشیت الهیه است، راه بحث و ایراد از کلّ مسدود می‌شود و عجب است که شما به نوشتن چند رقعۀ عربیه خود را فاضل و دارای علم عربیت می‌دانید و این همه آیات بینات را که به شهادت قرآن یکی چون او به افترا نتوان آورد، دلیل مسلم بر صدق دعوی ندانید و در این برهان نیکو تأمل کنید که اگر به بعض آیات که مخالفت قواعد دارد، ثابت شود کذب مدعی و افترا بودن آنها، به بعض دیگر که موافق قواعد است، کذب قرآن ثابت می‌شود که فرموده به افترا چون قرآن نتوان آورد، چنانچه آیه «قل لئن اجتمعت الانس و الجن»^۲ و آیه «فأتوا بعشر سور مثله مفتریات»^۳، [که] شاهد شاهد این مطلب است و تأمل در این برهان، خفتگان وادی غفلت را که میل هلاک است بیدار می‌کند.

خامساً مخالفت قواعد مدوّنه در کتب عربیت، در قرآن بسیار است و من برای تذکر شما، چند موضع ذکر کنم، شاید آگاه شوی که کلمات الله تابع و جاری بر وفق قواعد مجعوله نبوده و نخواهد بود:

از جمله در سوره یونس می‌فرماید: «فما آمن لموسی إلا ذریة من قومه، علی خوف من فرعون و ملاهم أن یفتنهم و إن فرعون لعال فی الارض و إنه لمن المسرقرین»^۴، ضمیر ملاهم جمع است و مرجعش فرعون مفرد است.

^۱ و عورت = سختی، ناهمواری.

^۲ سوره انفال، آیه ۳۱؛ اصل آیه: و إذا تلى عليهم آياتنا، قالوا قد سمعنا.

^۳ در نسخه اصل: الجن و الانس.

^۴ سوره اسراء، آیه ۸۸. مضمون آیه: [بگو اگر انسانها و پریان جمع شوند].

^۵ سوره هود، آیه ۱۳. مضمون آیه: [پس ۱۰ سوره مانند او به افترا بیاورید].

^۶ سوره یونس، آیه ۸۳. مضمون آیه: [پس به موسی مگر فرزندان از قومش، به خاطر ترس از فرعون و اتباعش ایمان نیاوردند، تا مبادا بر ایشان فتنه کنند و به درستی که فرعون در زمین توانا و از اسراف کنندگان بود].

و دیگر در سوره رحمن فرموده: «يعرف المجرمون بسيماهم فيؤخذ بالنواصي و الاقدام»^۱، ضمير [نایب] فاعل در کلمه يؤخذ مفرد است و مرجعش کلمه مجرمون جمع است. و دیگر در سوره آل عمران در آیه مبارکه «و کلمه منه اسمه المسيح»^۲، ضمیر اسمه مذکر است و مرجعش لفظ کلمه، مؤنث لفظی است و اتفاقاً نحوین است و جوب مطابقتاً ضمیر با مرجعشان در تذکیر^۳ و تأنیث^۴ و افراد^۵ و تشبیه^۶ و جمع.

و دیگر در سوره^۷ فرموده: «غافر الذنب و قابل التوب، شديد العقاب»^۸، که لفظ «شديد العقاب»، وصف مضاف به فاعل است و نکره است و نعت معرفه واقع شده.

و دیگر در سوره^۹ فرموده: «و إذا قرأت القرآن جعلنا بينک و بين الکافرين حجاً مستوراً»^{۱۰} و حال آن که در هیچ لغتی جایز نیست مفعول، به معنی فاعل^{۱۱} استعمال شود.

و دیگر در سوره^{۱۲} فرماید: «إن هذان لساحران يريدان أن یخرجاکم من أرضکم»^{۱۳} و جمع نحوین، نصب اسم آن را واجب دانسته اند و حال آن که در آیه مرفوع است و هم چنین مواضع دیگر است که اکنون در نظر نیست و اگر خواهی کتاب «إنتقان سیوطی»^{۱۴} را ملاحظه کن که زیاده بر هفتاد موضع ذکر نموده و اگر گویند اینها به تأویل درست می شود، گوئیم همین ملاحظه را و تأویل را در آیات جدید کنید.

در بیان آن که آیات موجب ایمان است و پس و انذار از رد آن^{۱۵}

باری ای برادر، کلام در آیات به طول انجامید و سبب تطویل، آن است که درست مطلع گردی که حجتی اعظم از کلمات ربانیّه نبوده و پیوسته کتب سماویّه، حجّت مرسلین و موجب ایقان مؤمنین بوده و همواره خداوند، منکرین آیات الله و رد کنندگان و استهزا

۱. سوره الرحمن، آیه ۴۱. مضمون آیه: [مجرمان به وسیله صورت‌هایشان شناخته می‌شوند، پس با موهایی جلوی سرشان و پاهایشان گرفته می‌شوند].

۲. سوره آل عمران، آیه ۴۵. مضمون آیه: [و کلمه‌ای از جانب او که اسمش مسیح است].

۳. تذکیر = مرد بودن.

۴. تأنیث = زن بودن.

۵. افراد = یکی بودن.

۶. تشبیه = دو تا بودن.

۷. در نسخه اصل جای اسم این سوره را خالی گذاشته و در موارد آتی نیز این موضوع تکرار گشته است.

۸. سوره غافر، آیه ۳. مضمون آیه: [بخشنده گناه، قبول کننده توبه، به سختی عقوبت کننده].

۹. سوره اسراء، آیه ۴۵. اصل آیه: جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجاً مستوراً. مضمون آیه: [و زمانی که قرآن را قرائت نمودی، بین تو و کسانی که به آخرت ایمان نمی‌آورند، حاجایی پوشاننده قرار دادیم].

۱۰. در نسخه اصل: فاعل باشد.

۱۱. در نسخه اصل: یخرجاکم.

۱۲. سوره طه، آیه ۶۳. البته در آیه مزبور، کلمه مورد بحث «إن» نیست و در قرآن‌های موجود «إن» اعراب خورده است. مضمون آیه: [این که این دو جادوگر اراده نموده‌اند که شما را از سرزمینتان خارج کنند].

۱۳. عبدالرحمن سیوطی قرآن‌شناس، ادیب و مورخ قرن نهم هجری بود. در قاهره نشو نما یافت و چون به سن چهل سالگی رسید، گوشه‌گیری اختیار کرد. او حدود ۶۰۰ تصنیف و تألیف دارد که یکی از آنها «الانتقان فی علوم القرآن» نام دارد. (فرهنگ معین)

۱۴. در نسخه اصل، این جمله در حاشیه صفحه نگارش شده است.

کنندگان به کلمات ربّانیّه را به عذاب الیم^۱ تهدید فرموده و من در این باب چند آیه از قرآن برای تذکره می‌آورم که حجّت اتمّ باشد و بیان ابلغ گردد، شاید دل‌های محجوبه به ظنون و اوهام، از این حجبات غلیظه نجات یابد و ابصار آلوده به غبار شکوک و اوهام^۲، از این سبحات حائله^۳، پاک و مقدّس گردد. و الله یهدی من یشاء و یضلّ من یشاء.^۴ از جمله در سوره زمر فرموده: «اللّه نزل احسن الحدیث کتاباً متشابهاً، مثانی تقشعر منه جلود الذّین یخشون ربّهم، ثمّ تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر اللّه، ذلک هدی اللّه یهدی به من یشاء و من یضلّل اللّه فما له من هاد»^۵ و خلاصه ترجمه، آن است که خداوند فروفرستاده^۶ بهترین گفتارها را کتابی متشابه و ترانه‌هایی که می‌لرزد از او پوست بر اندام کسانی که از خدا می‌ترسند، پس نرم می‌شود پوست و دل‌های ایشان به سوی ذکر خدا، این است هدایت خدا که هدایت می‌کند به سبب او هر که را بخواهد و کسی را که خدا گمراه می‌کند، برای او راهنمایی نیست.

و دیگر در سوره عنکبوت فرموده: «و کذلک أنزلنا الیک الکتاب، فالذّین آتیاهم الکتاب یؤمنون به و من هؤلاء من یؤمن به و ما یجحد بآیاتنا إلاً الکافرون و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا تحطه یمینک، إذا لارتاب المبطلون، بل هو آیات بیّنات فی صدور الذّین اوتوا العلم و ما یجحد بآیاتنا إلاً الظّالمون و قالوا لو لا أنزل علیه آیات من ربّه، قل إنّما الآیات عند اللّه و إنّما أنا نذیر مبین. أ و لم یکفهم إنّما أنزلنا علیک الکتاب یتلى علیهم، إنّ فی ذلک لرحمة و ذکری لقوم یؤمنون»^۷ خلاصه تفسیر این آیات آن است که در اوّل آیه می‌فرماید: و هم چنین فروفرستادیم به سوی تو کتاب و کسانی را که به آنها کتاب فرستادیم، ایمان می‌آورند و از این مردم هم کسی هست که ایمان آورد و منکر کلمات ما نمی‌شوند مگر کافران و در آیه دوّم فرموده که تو پیش از این، کتاب‌خوان و خط‌نویس نبودی و إلاً مبطلون^۸ همان را وسیله تشکیک و شبهه می‌کردند و در آیه سوّم فرموده: بلکه کتاب آیاتی است بیان‌کننده در سینه‌های کسانی که دارای علم هستند و منکر کلمات ما نمی‌شوند مگر ظالمان و در آیه چهارم و پنجم فرموده: کفّار گفته‌اند چرا به محمد^۹ معجزه [ای] داده نشد از خدای او، بگو ای محمد که معجزات پیش خداوند است، ولیکن من ترساننده و پند دهنده‌ام، آیا کفایت نمی‌کند ایشان را که ما به تو کتابی را فرستاده‌ایم

۱. الیم = دردناک.

۲. اوهام = خواهش‌های نفسانی.

۳. حائله = احاطه کرده.

۴. مضمون عبارت عربی: [و خداوند هر که را بخواهد هدایت می‌کند و هر که را بخواهد گمراه می‌نماید].

۵. سوره زمر، آیه ۲۳.

۶. در نسخه اصل: فروستاده.

۷. سوره عنکبوت، آیات ۴۷ تا ۵۱.

۸. مبطلون = باطل‌کنندگان.

که بر ایشان خوانده می‌شود، زیرا که در کتاب است رحمت و هوشیاری برای کسانی که ایمان می‌آورند.

و دیگر در سوره حدید می‌فرماید: «هو الَّذِي نَزَّلَ عَلَيَّ آيَاتِ بَيِّنَاتٍ، لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ إِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لِرؤُوفٌ رَّحِيمٌ»^۱، یعنی: او است کسی که فروفرستاد بر بنده خود کلمات بیان‌کننده، تا شما را بیرون آورد از تاریکی به جانب روشنی، زیرا که خداوند شما رؤوف و رحیم است. یعنی خداوند قرآن را به حضرت ختمی‌مآب عنایت فرموده که به سبب آن مردم را از تاریکی کفر و جهالت خارج کند و در نور ایمان و معرفت داخل فرماید.

و دیگر در سوره یونس فرموده: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ، قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَ شَفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ وَ هُدًى وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ»^۲ و ترجمه این آیه [این] است که ای مردمان، به تحقیق که آمد شما را از جانب خدا موعظه، یعنی پند و نصیحت^۳ و شفاء آنچه در سینه‌های شما است و هدایت و رحمت برای مؤمنان و این آیه به صراحت دالّ است بر این‌که کتاب موجب شفاء امراض کفر و جهالت و سبب هدایت و نجات از ضلالت است و از جانب حضرت احدیت عین رحمت و صرف عنایت است برای کسانی که باید بالغ شوند به مراتب ایمان و سعادت.

و دیگر در سوره نحل فرموده: «و ما ارسلنا من قبلك إلا رجالاً نوحى إليهم، فاسألوا اهل الذکر إن كنتم لا تعلمون بالبینات و الزبیر و أنزلنا إليك الذکر لتبین للناس ما انزل إليهم و لعلهم يتفكرون»^۴، یعنی: و نفرستادیم به رسالت پیش از تو مگر مردمی را که به ایشان وحی می‌فرستادیم به بیان‌ها و کتاب‌ها و اگر نمی‌دانید از اهل علم و دانش بپرسید و هم‌چنین به تو فرستادیم قرآن را تا بیان کنی برای مردم آنچه برای ایشان نازل شده و برای آن‌که شاید به تفکر آیند.

و دیگر در همین سوره فرموده: «قالوا انما أنت مفتّرٌ بل اكثرهم لا يعلمون، قل نزله روح القدس من ربك بالحق، لیبیت الذین آمنوا و هدی و بشری للمؤمنین»^۵، مختصر ترجمه، این است که کفار گفتند به حضرت که تو افترا زنده [ای]، یعنی این قرآن را به دروغ به خدا بسته [ای]، پس در جواب از مصدر احدیت به آن حضرت امر شد که بگو: نازل

^۱ سوره حدید، آیه ۹؛ اصل آیه: هو الَّذِي يَنْزِلُ عَلَيَّ آيَاتِ بَيِّنَاتٍ، مضمون آیه: [او کسی است که فرومی‌فرستد بر بنده‌اش ...].

^۲ سوره یونس، آیه ۵۷.

^۳ در نسخه اصل: پند و نصیحت از جانب پروردگار شما.

^۴ سوره نحل، آیه ۴۴؛ اصل آیه: لتبین للناس ما نزل إليهم.

^۵ سوره نحل، آیات ۱۰۱ تا ۱۰۳؛ اصل آیه: هدی و بشری للمؤمنین.

فرموده قرآن را روح القدس از جانب پروردگار تا مؤمنین را در ایمان ثابت بدارد و راه‌نماینده و مزده [ای] باشد بر مؤمنین.

باری ای برادر، بدانچه ذکر شد، توانی دریافت که در هر زمان که نفعات ظهور، آفاق را معطر نمود، سبب بینش متبصرین و هدایت مؤمنین، کتب مقدسه بوده، فلهدا بر عاقل لازم است که به نهایت توجه در آیات بدیعه تدبیر و تفکر نماید و گردد استهزا و انکار نگردد و به آن کلمات قدسیه توسل جوید تا نور ایمان در دلش مشرق شود و زندگی جاوید یابد، زیرا که استهزا حیات دل بمیراند و نور ادراک را خاموش کند و موجب نزول سخط و قهر الهی گردد و شاهد بر صدق این بیان، آیات بسیار است که خداوند اقدس اعلی کسانی را که تکذیب آیات نمایند و استهزا کنند، به عذاب‌های شدید تهدید فرموده.

از جمله در سوره کهف فرماید: «قل هل ننبئکم بالأخسرين اعمالاً الذین ضلّ سعیمهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعاً اولئک الذین کفروا بآیات ربهم و لقائه فحیطت اعمالهم، فلا نقیم لهم یوم القیامة وزناً ذلک جزاءهم جهنم بما کفروا و اتخذوا آیاتی و رسلی هزوا»^۱ می‌فرماید: بگو، می‌خواهید شما را آگاه کنم [از] زیان‌کارترین مردمان؟، آنها کسانی هستند که کوشش ایشان بیوسته در حیات دنیا است و خود را نیکوکار می‌پندارند و اینها کسانی هستند که کافر شدند به آیات پروردگار خود و لقاء او، پس لهذا اعمالشان حبط^۲ و سترده شد و ما در روز قیامت برای ایشان وزنی، یعنی شأنی، قرار نخواهیم داد و جزاء ایشان جهنم است به سبب کفر و این که استهزا به آیات و پیغمبران کردند.

این است ترجمه آیه و اگر به نظر درست بینی، جمیع رجال ملت فرقان را الیوم بدین مضامین مبتلا یابی و در این باب زیاده تطویل کلام را شایسته نمی‌دانم، زیرا که روی سخن با اهل دانش و فراست است و خود چون افعال و اعمال آنها را به چشم خود ببینند، من چه گویم و چه نویسم؟

و دیگر در سوره مؤمن فرموده: «ألم تر إلی الذین یجادلون فی آیات اللّٰه، أتّٰی یُصرفون، الذّٰین کذبوا بالکتاب و بما ارسلنا به رسلاً، فسوف یعلمون، إذ الاغلال فی اعناقهم و السلاسل یسحبون فی الحمیم، ثمّ فی النار یسجرون»^۳.

^۱ سوره کهف، آیات ۱۰۳ تا ۱۰۶.

^۲ حبط = تباہ.

^۳ سوره مؤمن، آیات ۶۹ تا ۷۲. سوره مؤمن نام دیگر سوره غافر است. مضمون آیات: [ایا ندیدی کسانی را که در آیات خداوند راه جدال پیش می‌گیرند، عاقبت کارشان به کجا می‌انجامد؟ کسانی که کتاب و آنچه که به آن پیامبران خود را ارسال نمودیم، تکذیب کردند. پس به زودی آگاه خواهید شد، زمانی که زنجیرها بر گردن‌هایشان باشد و در گرمای شدید به سلاسل کشیده شوند و سپس در آتش، افروخته گردند].

و دیگر در سوره نسا فرموده: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نَصْلِيهِمْ نَارًا، كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا، لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ، إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَزِيزًا حَكِيمًا»^۱، یعنی: کسانی که کافر شدند به آیات ما، به زودی می‌اندازیم آنها را در آتش، هر چه پوست‌های ایشان پخته و ریخته می‌شود، پوست دیگر بر اندامشان می‌رویانیم تا بچشند عذاب را، به درستی که خدا عزیز است و حکیم.

و دیگر در سوره نحل فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ، لَا يَهْدِيهِمُ اللَّهُ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ، إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ»^۲. یعنی: کسانی که ایمان نمی‌آورند به سبب آیات الهی و کلمات ربّانی، هدایت نمی‌کند آنها را خدا و برای ایشان عذابی است دردناک^۳ و این آیه صریح است بر این که هر کس جز آیات دلیل خواهد، هرگز به صراط مستقیم ربّانی راه نجوید و به رضوان قرب الهی بار نیاید.

نظر کن در مقدار دانش ناس که از حبل متین الهی و عروة الوثقی ربّانی گسسته‌اند و به ظنون و اوهام که اوهمن من بیت العنکبوت^۴ است تمسک جسته، این است که هر چه خواهند از چاه ضلالت برآیند، نتوانند و پیوسته در خارستان شک و زب^۵ و تاریکی ظلم و جهل گرفتار، تا اجل محتوم فرا رسد و تخم‌های کشته ایشان بروید و آثار علوم و دانششان پدید آید. چه لطیف فرموده در مقامی که «أَ يَطْمَعُ كُلُّ امْرِءٍ أَن يَدْخُلَ جَنَّةَ النَّعِيمِ، كَلَّا إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِمَّا يَعْلَمُونَ»^۶.

و دیگر در سوره انعام فرموده: «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا، أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَوْ تَرَى إِذَا الظَّالِمُونَ فِي غَمْرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيَهُمْ، أَخْرَجُوا أَنْفُسَكُمْ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَ كُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ»^۷. می‌فرماید: کیست ظالم‌تر از آن که بر خدا افترا گوید و یا گوید به من وحی می‌شود و حال آن‌که به او وحی نشده باشد چیزی و کسی که گوید من هم چون کلمات الهی گویم و اگر ببینی تو هنگامی را که

۱. سوره نساء، آیه ۵۶.

۲. مطالب رساله از جای پیشین تا این جا، ۲۷ صفحه است و در شماره تنظیم (۲۹۵۰۰۳۲۲۳) قرار دارد.

۳. سوره نحل، آیات ۱۰۴ و ۱۰۵.

۴. مضمون بقیه آیه که ترجمه نشده: [به درستی که دروغ‌ها را افترا می‌بینند، کسانی که به آیات خداوند ایمان ایمان نمی‌آورند و از دروغ‌گویان هستند].

۵. اوهمن من بیت العنکبوت = سست‌تر از خانه عنکبوت.

۶. زب = شک.

۷. سوره معارج، آیات ۳۸ و ۳۹. مضمون آیات: [آیا هر مردی از ایشان طمع دارد که در بهشت آسودگی داخل شود؟ حاشا، به درستی که ما ایشان را از آن چه می‌دانند، خلق کردیم].

۸. سوره انعام، آیه ۹۳.

ظالمون در غمرات موت‌اند و ملائکه دست‌های خود را بر ایشان گشاده‌اند و گویند بیرون بیاورید خود را، امروز جزا داده خواهید شد به عذابی که خوار کننده است به سبب آن‌چه به ناحق بر خدا گفتید و به سبب آن‌که از قبول آیات استکبار ورزیدید و از این قبیل آیات در قرآن بسیار است، ولیکن برای متذکر نمودن نفوس مستعدّه به ذکر این چند آیه پرداخت، ولکن «لا يعقلها إلا العالمون»^۱.

پس ای برادر، چون بر معنی آیه و عظمت این حجّت مطلع شدی، بدان که حضرت ربّ اعلیٰ، در اثبات امر بدیع به این حجّت بزرگ استدلال فرمود^۲ و به همین استدلال، جمیع مراتب که در صدر استدلال به آیات ذکر شد، ثابت می‌شود و بر مطلع به عظمت آیات معلوم می‌شود^۳ و در جمیع کتب به صراحت می‌فرماید که حجّت من آیتی است که بر لسان من جاری است و اگر جمیع من فی السّموات و الارض^۴ بخواهند، نتوانند یک آیه چون این کلمات بدیعه و آیات جدیده آورند و مخصوصاً در کتاب بیان فارسی می‌فرمایند که اگر کسی روایت معجزه از من کند، مفتری است^۵، مع آن‌که تاریخ‌نویسان این دوره که جز افترا چیزی ندانند و غیر از دروغ کلامی ننویسند و فقط جراند ایشان مشحون^۶ به یاهو‌سرایی و تملّق‌نویسی است، چه افتراها بر آن جوهرالجواهر ربّانی بسته‌اند و چه نسبت‌ها به آن مشرق علم و دانش داده‌اند. یکی در تاریخ خود نوشته که سرعت قلم را معجزه خود گفته و دیگری در کتاب خود نگاشته که خوش‌رویی و صیاحت منظر^۷ را خارق عادت خود دانسته. آری، «إنما يفترى الكذب الذين لا يؤمنون بآيات الله و اولئك هم الكاذبون»^۸. گویا چنین پنداشته‌اند که پیوسته دست تعدی مشرکین در قتل مؤمنین قوی قوی خواهد بود و امر الهی مخفی و مستور خواهد ماند. ندانسته‌اند که آید روزی که ید قوه الهیه این حجبات را بردرد و دست قدرت ربّانیه طغات^۹ امم را مقهور گرداند و این

^۱ سورة عنکبوت، آیه ۴۳؛ اصل آیه: و ما يعقلها إلا العالمون. مضمون آیه: [و آن را نمی‌فهمند، مگر کسانی که عالم هستند].

^۲ حضرت باب در کتاب بیان، در باب اوّل از واحد ثانی، ضمن شاهد قرار دادن آیاتی چند از قرآن کریم، می‌فرماید: «و در مقام کفایت کتاب نازل فرموده: أو لم يكفهم أنا انزلنا الكتاب يتلى عليهم ان في ذلك لرحمة و ذکری لقوم يؤمنون و جایی که خداوند شهادت داده به کفایت کتاب بنفس آیات، چگونه کسی می‌تواند بگوید کفایت نمی‌کند حجّت کتاب بنفسه؟».

^۳ در نسخه اصل: معلوم می‌شود که.

^۴ من فی السّموات و الارض = کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند.

^۵ حضرت باب در کتاب بیان در باب هشتم از واحد ششم می‌فرماید: «اگر کسی به غیر آیات‌الله احتجاج کند بر حقیقت نقطه بیان، محتجب مانده از اعظم دلیل و ارفع سبیل».

^۶ مشحون = پُر.

^۷ صیاحت منظر = زیبایی چهره.

^۸ سورة نحل، آیه ۱۰۵. مضمون آیه: [به درستی که دروغ‌ها را افترا می‌بندند، کسانی که به آیات خداوند ایمان نمی‌آورند و ایشان از دروغ‌گویان هستند].

^۹ طغات = طغیان‌گرها.

شب مُظَلَّم تاریک را صبحی نورانی بدمد و قبايح اعمال هر کس ظاهر گردد. «پريدون أن يطفئوا نور الله بأفواههم و يأبى الله [إلا] أن يتم نوره و لو كره الكافرون»^۲.

[سؤال گفت: بلی، آن چه گفتی راست است و مضامین کتب مقدسه]^۳ بر این گونه [است] که ذکر نمودی، ولیکن کتب مقدسه تحریف شده است و این تورات و انجیل که در دست یهود و نصاری است، کتاب الهی نیست.

جواب گفتم: اما اولاً تورات و انجیل، مخصوصاً در قرآن مجید تصدیق به صحّت و درستی آن وارد شده است، چنان که در چندین مواضع وارد شده است که «مصدقاً لما معکم من التّورات و الانجیل»^۴، یعنی من تصدیق کننده ام تورات و انجیلی را که با شما است و لفظ «لما معکم»، صریح است بر این که مراد تورات و انجیلی است که در دست مردم است و از این قبیل آیه در قرآن بسیار است.

ثانیاً در قرآن در چند موضع صریح است که کلمات الله را تغییر نمی توان داد، چنان که در سوره انعام می فرماید: «لا تبدل لکلمات الله»^۵، یعنی تبدیل کننده از برای کلمات الهی نیست و چنان چه کسی را اندک بهره [ای] از علم عربیت باشد، می داند که این آیه نوعی دلالت بر این مطلب دارد که جای شبهه برای عاقل دانا باقی نمی ماند که کلمات الله را تبدیل نتوان کرد، زیرا که اولاً کلمه «لا»، نافی^۶ جنس است و صریح است بر این که تبدلی مر کلمات الله را موجود نتوان شد [و] ثانیاً کلمات الله جمع مضاف است و افاده

^۱ در نسخه اصل: المشرکون. سوره نوبه، آیه ۳۲. مضمون آیه: [اراده می کنند این که نور خداوند را با دهان هایشان خاموش گردانند و خداوند ابا دارد، مگر آن که نور خود را به اتمام رساند، اگر چه کافران را خوش نیاید].

^۲ مطلب رساله از جای پیشین تا این جا، ۲ صفحه است و در شماره تنظیم (۲۹۵۰۰۳۱۱۰) قرار دارد و گر چه از صفحات و مطالب نسخه موجود نمی توان دانست که آیا جناب ابوالفضایل مطلبی در ادامه این موضوع نوشته اند یا خیر، اما از پاکتوسی که از مطلب «حجیت آیات» به خط خودشان در دست است و در شماره سند بعدی در این مجموعه آمده، معلوم می گردد که در این جا این مقال پایان پذیرفته و ظاهراً سخنی دیگر آغاز گشته است. آن چه که از اوراق نامنظم این رساله، توانسته ام تنظیم کنم، ادامه ای از بحث شخص بایی و مجتهد مسلمان در باره تحریف کتب مقدسه است.

^۳ این کلمات در کپی مشخص نیست و من آن را پس از مشاهده نسخه اصل یادداشت نموده ام.

^۴ این آیه بدین شکل در قرآن موجود نیست و شبیه ترین آیه به عبارتی که جناب ابوالفضایل نوشته است، آیه ۳ از سوره آل عمران است: «نزل علیک الكتاب بالحق، مصدقاً لما بین یدیه و أنزل التّوراة و الانجیل» که مضمون آیه چنین است: [این کتاب بر تو نازل شد، در حالی که در میان دستانت تصدیق کننده است و نازل کرد تورات و انجیل را]. چنان که خود ایشان نیز آورده، آیات بسیاری بدین مضمون در قرآن موجود است. مانند: سوره نساء، آیه ۴۷ - سوره مائده، آیه ۴۶ - سوره فاطر، آیه ۳۱ و سوره صف، آیه ۶.

^۵ سوره انعام، آیه ۳۴.

^۶ نافی = نفی کننده.

عموم می‌کند، یعنی هیچ کلامی از کلمات‌الله را تغییر نتوان داد تا کسی نگوید این حکم مخصوص قرآن است نه تورات و انجیل یا غیر آنها.

ثالثاً^۱ یکی از ادله که مفید قطع^۲ است، تواتر^۳ است. یعنی از شیء محسوس چندان اشخاص خبر دهند که تواطوء^۴ و اجماع^۵ آنها بر کذب محال باشد، مثل قطع به وجود هند و چین از خبر متواتر^۶ و هم‌چنین قطع به وجود انوشیروان یا حضرت رسول یا موسی و عیسی و امثال ایشان و جمیع اهل دانش بر صحت این دلیل اعتماد کرده‌اند، خاصه علمای شیعه که در اثبات نبوت خاصه^۷ و امامت خاصه، ناچارند به استدلال به تواتر؛ چنان‌که قرآن را به تواتر ثابت کنند که کتاب حضرت ختمی‌مآب است و آن‌حضرت به آن تحدی فرمود و در اثبات رسالت خود به آن استدلال نمود و چون بر این مطالب اطلاع یافتی، بدان که از این قبیل است تورات و انجیل و سایر کتب مقدسه و بدون حرف اگر به تواتر ثابت شود نسبت قرآن به حضرت رسول، صلوات الله علیه و آله، به طریق اولی نسبت انجیل به اولیای دین عیسوی به تواتر ثابت می‌شود.

لهذا گوئیم که اگر جایز است تحریف انجیل و تواند بود که امت عیسی، علیه‌السلام، اتفاق کنند بر تحریف این کتاب، با آن‌که به چندین برابر زیاده از امت فرقان‌اند، به طریق اولی، جایز است احتمال کذب نسبت قرآن به حضرت ختمی‌مآب و در این صورت نسبت هیچ کتابی را به صاحب آن، قطع نتوان کرد و این خلاف بدیهه و عقل است. آری، چون امت اسلام از تطبیق و فهم مضامین کتب مقدسه عاجز آمدند، متمسک به جبل تحریف گشتند و هم‌چنین علمای تورات و انجیل چون از درک مقاصد عالیه قرآنی قاصر آمدند و به ظاهر مضامین، آن را با کتب مقدسه مخالف یافتند، متشبث به کذب و مجعولیت آن شدند. ولی به عنایت الله، اهل بها که قلوبشان به نور معرفت و دانش روشن و منیر است، همه را از خدا دانند و فهم مقاصد و تفسیر غوامض آن را به احسن وجه^۸ توانند.

رابعاً چون شخص به نظر انصاف ملاحظه کند، می‌داند که ممکن نیست در یک مملکت، تمام مردم متفق شوند بر تغییر دادن کتاب خداوند و در میان اهل آن مملکت، ده نفر متدین پیدا نشود که ده جلد کتاب پنهان کنند و به امانت‌مدتین بسپارند که کتاب اصل از

۱. در نسخه اصل: ثانیاً. در ادامه به همین ترتیب رابعاً و خامساً نیز اشتباه نوشته شده بود که تصحیح نمودم.

۲. مفید قطع = مفید برای به یقین رسیدن.

۳. تواتر = از بی هم آمدن.

۴. تواطوء = موافقت کردن.

۵. اجماع = هم‌داستان شدن.

۶. متواتر = از بی هم آمده. خبر متواتر = خبری که راویان گوناگون آن را نقل کرده‌اند.

۷. نبوت خاصه = پیامبری حضرت محمد.

۸. احسن وجه = بهترین صورت.

میان نرود و حال آن‌که در میان هر ملتی، کتاب‌های آنتیکه هست از خط اولیاء آن دین که آن را از هر جواهری گران‌بها تر و عزیزتر می‌دانند.

مثلاً من بنده در کتابخانه فرزانه مانکجی پور لیمجی هاتریای کیانی پارسی، یک جلد کتاب «وستاتیر» دیدم که در افغانستان تحصیل کرده بود که تقریباً نهصد سال قبل نوشته شده بود و همچنین در خزانه پادشاهان فرنگستان کتاب انجیل هست که در سیصد سال قبل از هجرت نبوی به حضور و تصحیح جمیع علمای نصاری در مصر از زبان عبری به زبان لاتین ترجمه کرده بودند و همچنین در ملت اسلام قرآن هست به خط حضرت سید سجّاد و به خط عثمان در مصر قرآن هست و همچنین قرآن‌ها به خط اکابر خوش‌نویسان قبل، مانند قرآن به خط ابن مقله^۱ و ابن کاتب و یاقوت^۲ و از متأخرین، مرحوم میرزا احمد نیریزی^۳ و اینها آنتیکه است که در خزانه ملوک و کتابخانه‌ها به نهایت جدّ محفوظ می‌دارند.

باری چون بر این مطالب اطلاع یافتی، بدان که چون دانشمندان ملل خارجه به این ملاحظات که گفتم، از مسلمانان می‌شنوند^۴ که انجیل و تورات را تغییر دادند، از سفاهت^۵ سفاهت^۶ و نادانی آنان متحیر می‌شوند و در جواب آنان سکوت اختیار می‌کنند.

حکایت

یکی از دوستان حکایت کرد که وقتی به صحابت^۷ یکی از علمای دارالخلافة به دیدن دانشمندان پروتستانی که برای وعظ انجیل از ینگى دنیا^۸ به دارالخلافة آمده‌اند، رفتیم. پس از جلوس و طیّ تعارفات ظاهره، صحبت دینی در میان آمد. فقیه مسلمان به دانای پروتستانی گفت: شما چرا دین اسلام را قبول نمی‌کنید؟ جواب داد که راستی آن است که کتاب خداوند در میان ما انجیل است و ما را بر راستی و درستی آن شکّی نیست و در آن کتاب اسمی از حضرت رسول برده نشده است و مسیح در این کتاب ما را سخت خاطر نشان فرموده و بر عهد استوار، پیمان نهاده که از هر چه مخالف مضمون این کتاب است، اجتناب جویم و علاوه این که اسمی از آن حضرت در این کتاب [نیست]، فرموده است هر کس پس از من آید، دروغ گو است. در این صورت خلاف عقل مستقیم است که ما به گفتار دیگران گردیم و دین دیگری اختیار کنیم.

۱. ابن مقله مخترع خطوط ثلث، توفیق، ریحان، رقا، محقق و نسخ بود. به دستور راضی، خلیفه عباسی، دست راستش را بریدند و او در زندان، در سال ۳۲۸ قمری درگذشت.

۲. یاقوت مستعصمی، ملقب به قیلة الکتاب، کاتب مستعصم عباسی بود که خط نسخ را به کمال رسانید.

۳. احمد نیریزی خطاط مشهور قرن دوازدهم هجری بود که قرآن‌های بسیاری به خط او منسوب است.

۴. در نسخه اصل: می‌شوند.

۵. سفاهت = کم عقل بودن.

۶. صحابت = همراهی، مصاحبت.

۷. ینگى دنیا = آمریکا.

فقیه مسلمان جواب گفت: خیر این کتاب درست نیست و این انجیل غیر از انجیل مسیح است. دانشمند پروتستانی گفت: اولاً نسخه‌های انجیل در کتابخانه‌های ملت ما هست که در زمان حواریین نوشته شده است که شک و شبهه در صحت آن نتوان کرد و دیگر آن که تصوّر نتوان کرد که ملتی که کتابی را از جانب خدا دانند، آن را تغییر دهند و دانسته خود را در معرض سخط و دشمنی خداوند آرند و دیگر آن که شما قولی بی‌سند گویند، زیرا که اگر از شما پرسند که کی تغییر داده انجیل را و چه زمان تغییر دادند و انجیل اصل کدام است، از عهده جواب بر نمی‌آید و همین قدر بدون مأخذ می‌گویید انجیل را تغییر دادند و عاقل بدین‌گونه گفتار اعتنا نکند. فقیه مسلمان گفت: ما را شکّی در تحریف انجیل نیست، زیرا که علمای شیعه بر این مسأله اتفاق کرده‌اند و ما به ضرورت می‌دانیم که این انجیل غیر از انجیل اصل است. علاوه بر این که اسم حضرت رسالت‌پناه در انجیل هست و خیر ظهور آن حضرت در این کتاب به صراحت مذکور است و یک دو آیه از انجیل برخواند که ابداً دلالتی بر این مطلب نداشت.

چون سخن بدین مقام رسید، شخص پروتستانی ساکت شد و جوابی نگفت. فقیه مذکور سکوت او را حمل بر عجز کرد و بر سبیل اعجاب گفت: چرا جوابی نمی‌گویید؟ دانشمند مزبور گفت: مرا به حکم عقل، سخن گفتن با تو خطا است و گفتار تو شهادت می‌دهد که از اهل علم نیستی و از آداب مناظره به هیچ‌وجه اطلاع نداری، زیرا که من برای [شما] دلیل حسی که موجب قطع است می‌آورم، جواب به اتفاق علمای اسلام می‌دهی و علاوه بر آن، ثانیاً کتابی را که کذب و مجعول و مُخَدَع می‌دانی، به آن استدلال می‌کنی و می‌گویی خیر ظهور حضرت رسول در آن هست، در این صورت مرا با تو هیچ جای گفتار نیست و غیر از سکوت علاجی نه.

باری، این است وضع گفتار علمای اسلام در مباحث دینی. زهی^۱ حسرت که حکمای خارجه چون بر این گونه گفتار اینها مطلع می‌شوند، اکابر دین و ائمه راشدین^۲ را هم همین قسم فرض می‌کنند و این سخایف^۳ قول را از سابقین اسلام دانند.

خامساً اصل این قول که یهود و نصاری تورات و انجیل را تغییر دادند، از این جا برخاست که اهل اسلام کلام خداوند را نفهمیدند. مانند آیه مبارکه «يَحْرِفُونَ الكلم من بعد مواضعه»^۴ و آیه کریمه «وویل للذین یکتبون الکتاب بأیدیهم، ویقولون هذا من عند الله»^۵.

^۱ مخدع = فریب خورده.

^۲ زهی = آه، افسوس.

^۳ راشدین = دین‌داران، به راه راست روندگان.

^۴ سخایف = پستی‌ها.

^۵ سوره مائده، آیه ۴۱.

^۶ سوره بقره، آیه ۷۹؛ اصل آیه: فویل للذین یکتبون الکتاب بأیدیهم، ثم یقولون هذا من عند الله.

ترجمه آیه اول آن است که برمی گردانند گفتارهای خدا را از جای خود و ترجمه آیه دوم آن که وای بر کسانی که به دست خود می نویسند کتاب را و می گویند اینها از خدا است. چون بر ترجمه کلام واقف شدی، بدان که فقهای اسلام تحریف را به معنی تغییر لفظی گرفتند، یعنی یهود و نصاری کلمات تورات و انجیل را برداشتند و چیزهای دیگر در عوض آن نوشتند و حال آنکه در آیه کریمه، هیچ اسم یهود و نصاری نیست و مراد از تحریف، تفسیر به رأی است به خلاف مقصود الهی، چنانکه حاجی ملا هادی سبزواری^۱ که از متأخرین حکمای اسلام است، در کتاب «شرح منظومه»^۲، در مُثَل افلاطونی^۳، تحریف را در تفسیر به خلاف مقصود قایل، تعبیر فرموده در این شعر: «و بعضهم یحرّفون الکلمة»^۴ و چون بر این مطلب اطلاع یافتی، بدان که در هر ظهوری، چون مردم کلمات کتب الهی را بر وفق آن ظهور که در حقیقت، مقصود اصلی از کتاب، شناختن او است، تفسیر نمودند و بر وفق رأی خود فهمیدند، حکم تحریف در حق آنها از لسان الله جاری گشت. مثلاً وقتی زلال معرفت و دانش در وادی اورشلیم جاری گشت، یعنی جمال عیسوی از مشرق آن دیار طالع شد و ادعا فرمود که مسیح موعود منم، جمیع علمای یهود، متمسک به ظواهر تورات شدند و فتوی دادند آن حضرت در این ادعا کاذب است. لهذا حکم تحریف در حق آن گروه نازل شد، چنانکه همین حکم در ظهور احمدی بر امت عیسوی اجری یافت و اکنون نیز فقهای اسلام را به تحریف کلمات الله مشغول بینی.

حکایت

در روزنامه «جنان» که از مطبوعات دولت علیّه عثمانی است، از قول فلان فرنگی نوشته است که در سنه^۱ مرا در شهر عکا اتفاق ورود افتاد. خواستم طایفه جدید را دیدن

^۱ در نسخه اصل: کتاب را به دست خود می نویسند کتاب را و می گویند.

^۲ حاج ملا هادی سبزواری در ۱۲۱۲ در سبزواری متولد شد و در مشهد و اصفهان در رشته ها گوناگون تحصیل نمود و در شهرهای مختلف اقامت کرد و عاقبت در ۱۲۸۹ هجری در سبزواری از این عالم رفت. (سایت دانشنامه اسلامی). حاج ملا هادی مزبور در شرح منظومه گفته است: موسایی نیست تا دعوی انا الحق را بشنود و گر نه این زمزمه در همه درختان وجود دارد. حضرت بهاء الله در کلمات فردوسیّه به گفته او اشاره کرده و فرموده اند امروز ندای انا الحق نه از شجر که از انسان بلند است و اگر او در ادعای خود صادق است، چرا این ندا را نمی شنود؟!

^۳ «مقصود حکیم سبزواری از این تألیف، ایجاد زمینه و دیدگاه عمومی، منطقی، فلسفی و عرفانی برای ورود به درس اسفار اربعه ملا صدرا بود. وی [...] در قالب شعرهای زیبا این کار را انجام داد و هیچ کتابی پس از شرح منظومه تا کنون نتوانسته جایگزین آن از حیث روش و مبانی گردد». (سایت دانشنامه اسلامی)

^۴ افلاطون معتقد بود که محسوسات حقیقت ندارند و علم به آنها تعلق نمی گیرد، بلکه محلّ حدس و گمان هستند و آنچه که علم به آن تعلق می گیرد، عالم معقولات است. او معتقد بود که هر چه در این عالم هست، از امور مادی و یا امور معقول (مانند شجاعت، عدالت و ...) اصل و حقیقتی دارد که سرمشق و نمونه کامل آن چیز است که به حواس درک نمی شود و تنها عقل آن را درمی یابد. در حکمت یونانی این نمونه را به لغتی خوانده اند که معنی آن «صورت» است و حکمای اسلامی آن را «مثل» نام نهاده اند.

^۵ مضمون عبارت عربی: [و برخی از ایشان کلمه را تحریف می کنند].

^۶ در نسخه اصل تاریخی نوشته نشده است.

کنم، لیکن چون «بهیة الله»^۱ با هر کس از مسافری که قصد مباحث دینی ندارد، ملاقات نمی‌کند، لهذا با پسرش ملاقات صورت یافت و او جوانی بود که آثار هشیاری و وقار شدید در چهره‌اش ظاهر بود و بر تورات و انجیل و سایر افکار دینیة اروپا^۲ دانا و عالم و توانا بود. زیاده بر دو ساعت در خدمتش بودم و مکاشفات روحانی واقع شد. در آن میان پرسید که چه شد که یهود با آن که منتظر مسیح بودند، هنگامی که عیسی مدعی این مقام شد، او [را] تکذیب کردند؟ جواب گفتم: چون تورات را چنان که شایسته بود، نفهمیدند، لهذا مسیح را نشناختند و عیسی را در این ادعا تکذیب کردند. فرمود: نیکو گفتمی و اکنون ما نیز می‌گوییم که در این زمان یهود و نصاری تورات و انجیل را نفهمیدند، چنان که آن زمان، یهود تورات را و از این سخن معلوم شد که می‌خواهد بفهماند که خداوند پدرش را در این زمان برای آن فرستاده است که به مردم تعالیم صحیحه آموزد.

خلاصه چون بر این مطلب وقوف یافتی، بدان که به قول حکما آزمان^۳ متشابه است و همین قسم ملاحظه نما که سرّ تحریف، نفهمیدن کلام است که موجب تفسیر به رأی و خیال و اوهام خود شخص می‌شود، نه آن که امتی متفق شوند و کلمات خدا را تغییر دهند. و اما آیه کریمه «فویل للذین یکتبون الکتاب بآیدیههم»،^۴ الی آخر، اشاره به آن است که علمای یهود هر یک، رساله در احکام از رأی خود می‌نوشتند که مردم بدان عمل کنند و آن را احکام الله می‌دانستند. لهذا این آیه مبارکه در قهر و تنبیه آنها تشریف نزول عنایت فرمود. چنان که اکنون فقهای اسلام را می‌بینی که هر یک رساله عملیه برای عوام می‌نویسند و احکام خداوند را مختلف کرده‌اند و آن احکامی که ناشی از اوهام باطله و ظنون مختلفه است، حکم الهی می‌دانند و منکر آن را کافر و مرتد می‌خوانند. سبحان الله در این بحر مواج [متلاطم و لیل داج^۵ مظلم که امواج افتان و کید متین الهی به حکم کریمه^۶ «و املی لهم، إن^۷ کیدی متین»^۸ متوجه این خلق نادان است؛ از هر گوشه، نادانی که یمین^۹ از یسار^{۱۰} نشناسد، زمام گروهی عوام کالانعام^{۱۱} را گرفته و در گرداب هلاک و بوار^{۱۲} می‌کشاند.

^۱ منظور حضرت بهاءالله است.

^۲ در نسخه اصل: اوریا.

^۳ آزمان = زمانها.

^۴ داج = تاریک.

^۵ این خط در کپی خوانا نیست. آن را پس از مشاهده نسخه اصل یادداشت نموده‌ام.

^۶ سوره اعراف، آیه ۱۸۳. مضمون آیه [و به ایشان مهلت می‌دهم، به درستی که حبله من محکم است].

^۷ یمین = راست.

^۸ یسار = چپ.

^۹ عوام کالانعام = مردمان حیوان صفت.

^{۱۰} بوار = ویرانی.

در هر شهری، صد مسند حکومت گسترده که هر یک خود را حاکم علی‌الاطلاق^۱ و وکیل مطلق خداوند خلاق می‌دانند. به دواعی^۲ ریاست و اغراض^۳ نفسیه و منافع شخصیه خود، خود، علاوه بر این که اعلیٰ حضرت اقدس همایونی را ظالم و غاصب می‌دانند و صریحاً به عوام اذن مخالفت و وجوب عدم متابعت در احکام سلطنت می‌دهند، هر کدام دیگری را فاسق^۴ و جاهل، بلکه کافر و باطل می‌دانند. هیچ حکمی در دست احدی نیست که ناسخ آن در دست مدعی علیه^۵ نباشد و هیچ مسأله در رساله [ای] ننوشتند که ضد آن در رساله دیگری ثابت و مدلل^۶ نگردد. مقصود اصلی الهی که در کتاب مبین، مبین است، به اجتهادات این گروه به کلی از میان رفته و شریعه زلال احکام احمدی به خاشاک اوهام این آنعام مسدود و مطموس گشته. آری:

إذا كان الغراب دليل قوم سهديهم سيل الهالكينا^۷

خلاصه مقصود این بود که مر کلام الهی را اظهار کنم که مردمی را تهدید می‌فرماید که احکام الهی را به دست خود بنویسند و مردم را بدان خوانند و من در این مقام تطویل کلام نمی‌کنم، زیرا که اگر خداوند اراده فرماید و ظل فرصتش بر این کمیته گسترده گردد، در بحث فطرت مفصل و مبسوط بیان کنم و مردم را از حقیقت امر آگاه گردانم.^۸

[شماره تنظیم‌های: ۲۹۵۰۰۳۱۱۰، ۲۹۵۰۰۳۲۲۳، ۲۹۵۰۰۳۲۲۴]

[۲۹۵۰۰۳۲۲۴ و ۲۹۵۰۰۳۲۲۵، ۲۹۵۰۰۳۲۲۴]

۱. علی‌الاطلاق = مطلقاً.

۲. دواعی = انگیزه‌ها، اسباب.

۳. اغراض = مقاصد، اندیشه‌های بد.

۴. فاسق = گناهکار.

۵. مدعی علیه = کسی که بر ضد او ادعایی شده است.

۶. مدلل = اثبات شده.

۷. مضمون شعر: [زمانی که کلاغ رهبر یک قوم شد، پس ایشان را به راه هلاکت هدایت می‌کند].

۸. مطالب رساله از جای پیشین تا این‌جا، ۸ صفحه است و در شماره تنظیم (۲۹۵۰۰۳۲۲۴) قرار دارد. آنچه در دست است، در پایان همین صفحه، تمام شده است و از این رساله که گویا قرار بوده است، به تفصیل به تمام موارد مباحث دینی توجه شود، دیگر چیزی به دست من نرسیده است. در جای دیگری از این رساله (ص ۱۱۹)، نیز وعده «بحث فطرت» داده شده بود.

[سند شماره ۱۵]

[بخشی از کتاب استدلالی جناب ابوالفضایل]

فصل در اثبات حجیت آیات^۱

بدان ای برادر من که مراتب عظمت و بزرگی آیات و بیان فواید و حجیت کتاب الهی به حدی است که این فقیر، کما ینبغی نتواند تقریر نمود. لکن شخص متفلس^۲ هوشیار را همین نکته کافی است که هر معجزه [ای] را بر سحر و شعبده می توان حمل نمود، چنان که اُمم ماضیه حمل نمودند و اکثر ناس در این زمان دیدند که بعض متعلمان و تربیت شدگان در فرنگستان، معجزات انبیای سلف را به شعبده اظهار نمودند، ولی هزار و دویست و شصت سال از بعثت احمدی گذشت و احدی از بلغا و علمای عرب و عجم قادر نگشت که سوره [ای] چون قرآن آورد.

لهدذا رحمت واسعة الهیة و حکمت بالغه ربانیة، اقتضا فرمود که حجّت خود را امری قرار دهد که موجب نورانیت دل و اطمینان قلب و روشنی صدر عباد گردد و به این لطیفه، نفوس مستعده را از یسار شرک به یمین ایقان کشاند و هم محتوی بر علوم و معارفی باشد که موجب بلوغ به مقام رفیع توحید و معرفت مظاهر امر گردد و هم مشتمل بر حدود و احکامی باشد که مایه انتظام امور و اصلاح حال جمهور و مفید فایده مدنیّت و مورث^۳ قاعده انسانیت آید و هم در جمیع قرون و اعصار باقی ماند، تا همه کس به ادراکش متمکن باشد و حجّت الهیة بر کل بشر بالغ آید و آفتاب عنایت بر جمیع یکسان تابد.

و اتم فواید کتاب، بلوغ به کمالات روحانی است و صعود به مدارج ملکوتی، که این فایده، منتهی امل مقربین است و غایت مقاصد متبصرین، زیرا که عید به اطاعت احکام الهیة و تسنن به سنن ربانیة که عبارت از ریاضات^۴ مأثوره باشد، تواند به مقام رفیع ولایت فایز گردد و به محلّ منبع قرب وارد آید و صفات ربوبیت در او تجلی کند و مصداق کلمة

۱. این متن، ظاهراً بخش پاکنویس شده‌ای از کتاب استدلالی جناب ابوالفضایل است که در ذیل (سند شماره ۱۴) آمد. از آنجا که در دو متن پیش‌نویس و پاک‌نویس، تفاوت‌های قابل توجهی وجود دارد و در نسخه پاکنویس، جرح و تعدیل مطالب به چشم می‌آید، لذا حذف این یک نوشته را روا ندیدم و به درج هر دو نوشتار اقدام نمودم. متن پاک‌نویس شده که راجع به «اثبات حجیت آیات» است، شامل ۱۲ صفحه است و هر صفحه ۲۳ سطر دارد. این نوشته با خط شکسته نستعلیق و آیات و جملات عربی با خط نسخ تحریر شده است. هم‌چنین بخش ابتدایی رساله بالا، در ۱۶ صفحه، صفحات ۱۴ سطر، به خط نسخ، در شماره تنظیم (۲۹۵۰۰۳۰۸۳) موجود است که در برخی عبارات و کلمات با متن فوق نیز تفاوت دارد و آخرین جمله او را «مزبور این است: «به نوعی که پدران از اولاد خود کناره گرفتند و دوستان از دوستان تبری جستند، معذک کله».

۲. متفلس = داننده، آگاه.

۳. مورث = به جا گذارنده ارث، سبب.

۴. ریاضات = کوشش‌ها، تمرین‌ها.

مبارکه «عبدی اطمنی، أجمعلك مثلی»^۱ گردد. خلاصه اینها است بعضی از فواید کتاب و رشحی از رحمت‌های نازله از سحاب آیات، که این عبد با قلت علم به آن مطلع گشته و به اندازه دانش خود نگاشته.

همانا علم به فواید کتاب، چون علم به معانی آن، خاصّ مظاهر احدیه است و در امکان مطالع ربوبیه و این فوائد در دیگر ادله و شواهد نیست، حتّی ائمّه و اولیا، و بدین نکته توانی دریافت سرّ این که رسول اطهر، قرآن را ثقل اکبر فرمود و اهل البیت را ثقل اصغر و کفّار و مشرکین در هر زمان از این حجّت بزرگ و فوائد بسیار، چشم پوشیده و به امور هلاک کننده بی‌ثمر متمسک گشتند. یکی احیای اموات می‌طلبید و یکی صعود به سماوات^۲ می‌خواست و دیگری غنا و ثروت می‌جست. چنان‌که در سوره مبارکه جائیه فرموده: «و إذا تتلى عليهم آیاتنا بیّات، ما کان حجّتهم إلا أن قالوا انشأوا بآبائنا إن کنتم صادقین»^۳، یعنی چون آیات کتاب بر کفّار خوانده شود، حجّتی ندارند جز آن‌که گویند پدران ما را زنده کنید، اگر راست‌گویانید. چنان‌که هر یک از ما بندگان در این زمان از هزار کس همین اعتراض‌ها را شنیده و می‌شنویم و هیچ نظر در حالات امم سلف، چون قوم عاد و قبایل ثمود و اصحاب ایکه^۴ و اهل مصر و اتباع نمود نمی‌کنند که همه معجزه خواستند و چون به إذن الهی نازل شد، موجب ایمان احدی نگشت و هلاک بر آنها حتم شد و تندباد قهر الهی چنان بنیان وجود و دیارشان را منهدم نمود که موجب اعتبار متبصرین گشتند و ضرب‌المثل متأخرین و « [إن] فی ذلک آیات للمتوسّمین»^۵. مولوی نیکو فرموده:

موجب ایمان نباشد معجزات	بوی جنسیت کند جذب صفات
معجزه از بهر قهر دشمن است	بوی جنسیت پی دل بردن است
عاقل از سر بنهد این مستی و باد	چون شنید انجام فرعونان و عاد

فی بیان حدّ الآیة و فیه اشاره إلى ربّ الازلیة^۱

و بدان که، آیه عبارت است از کلام حقّ، جلّ ذکره، که بر لسان مرسلین و شمس حقیقت که صاحبان ولایت مطلقه‌اند، القا می‌شود و به عالم خلق مشهود می‌گردد. یعنی کلامی که ناشی از ذات غیب احدیه و صادر از صیرفِ هویته است و بر لسان مشیتِ اولیه که شارع

^۱ مضمون عبارت عربی: [ای بنده من، مرا اطلاع کن تا تو را مانند خودم قرار بدهم].

^۲ در نسخه اصل = سموات.

^۳ سوره جائیه، آیه ۲۵.

^۴ اصحاب ایکه قومی بودند که رسالت شعیب را نپذیرفتند و در اثر عذاب الهی از میان رفتند. مانند قوم عاد و ثمود، در چند جای قرآن به آنان اشاره شده است.

^۵ سوره حجر، آیه ۷۵. مضمون آیه: [به درستی برای کسانی که دقت نظر دارند، نشانه‌هایی در آن است].

^۶ این عبارت در حاشیه متن نوشته شده است. مضمون عبارت عربی: [در بیان تعریف آیه و در آن اشاره‌ای است به سوی پروردگار جاودانگی].

دین جدید و ناسخ احکام قبل است، ظاهر و جاری می‌شود، برای اثبات این مقام آن را آیه می‌نامند.

لهذا اطلاق آیه بر کلمات احدی از اوصیا و مرایا که قادر بر تشریح حکم جدید و نسخ احکام قبل نیستند، نتوان نمود، حتی کلمات مرسلین که خود بدان تکلم کنند و نسبت وحی ندهند، مثلاً ملاحظه کنید در کلمات حضرت خنمی مآب که در اخبار مأثور است، با آن که اکثری مشتمل است بر مواعظ حسنه و نصایح مشفقه و تکالیف بشریه، هیچ نفرموده که اینها کلام خدا است و در رتبه قرآن و هم‌چنین ملاحظه کنید در کلمات امیرالمؤمنین، با آن که در فصاحت و بلاغت حیرت‌بخش فصحای متقدمین است و بلغای متأخرین و در رفعت، به پایه علیین است و در عدوبت و سلاست، به گوهر ماء معین و هر خطبه و فرمانش را از محسنات لفظی و معارف معنوی بینی:

چو آسمانی پر زهره و مه و پروین چو بوستانی پر لاله و گل و سوسن
مع ذلک کله، اطلاق آیات بر آنها نشده، لهذا کسی که خود را وصی یا مرآت خواند، نتواند اطلاق آیه بر کلام خود کند. زیرا بدیهی است که بر اوصیا و مرایا وحی نازل نمی‌شود، چه اگر بر ایشان نیز وحی نازل شود، فرقی میان اوصیا و شمس حقیقت باقی نمی‌ماند و [اوصیا نیز] قادر بر تشریح دین جدید و نسخ احکام قبل توانند بود.

پس معلوم باشد که انوار علوم الهیه و بوارق کلمات ربانیه، به وحی بر مشارق عز احدیه^۱ و لسان مظاهر کلیه القا می‌شود و به تعلیم ایشان به اولیا و مرایا، فایض می‌گردد و هم‌چنین ولی هر زمان به ولی بعد تعلیم می‌کند، تا آن که دوره آن ظهور به آخر رسد و باز شمس حقیقت طالع شود و آفتاب هویت مشرق گردد و همین است تفسیر آیه مبارکه «اللّه نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجه کأنها کوکب ذری، یوقد من شجرة مبارکه زیتونة لا شرقیة و لا غربیة، یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسه نار، نور علی نور، یهدی اللّه لنوره من یشاء و یضرب اللّه الامثال للناس و اللّه بکل شیء علیم»^۲.

و صورت و تمثیل بدین گونه است که فی‌المثل بر روی چراغی دوازده فانوس بلور باشد، پس چنان که نور از آتش مشتعل در نفس چراغ ظاهر می‌شود و به بلور اول می‌رسد و او را

^۱ بوارق = درخشش‌ها.

^۲ مشارق عز احدیه = محل‌های اشراق بزرگی خداوند، پیامبران.

^۳ سوره نور، آیه ۳۵. مضمون آیه: [خداوند نور آسمان‌ها و زمین است. مثال نور او مانند چراغدانی است که در آن در میان شیشه متلاًلاً چراغی روشن است، گو این که آن ستاره‌ای درخشنده است که از درخت زیتونی مبارک که نه شرقی و نه غربی است، نور می‌دهد. نزدیک است که روغنش روشنی بخشد با این که آتشی به آن نخورده باشد. نوری است بر نور دیگر، خداوند از نورش هر کسی را که بخواهد هدایت می‌کند و خداوند برای مردم مثال‌ها می‌زند و بر هر چیزی آگاه است].

نیر و ضیاء بخش می‌گرداند و از بلور اول به بلور دوم افاضه می‌شود و او را نیز نورانی و منیر می‌نماید تا آخر، کذلک ذات غیب احدیه در نفس مشیت اولیه و مظهر کلیه، تجلی می‌کند و انوار و آثار و کلمات الهیه و علوم ربانیه در او ظاهر می‌شود و او تعلیم به وصی و مرآت تمام‌نمای خود می‌فرماید که پس از او دارای علوم و وارث اخلاق و مربی عباد او باشد و هکذا تا دوره منتهی به ظهور کلی دیگر گردد و مولوی، قدس الله روحه، در کتاب خود فرموده که نور الهی در هفصد پرده تجلی می‌کند، یعنی در دین اسلام هفصد نفس برای تربیت عباد و تکمیل انام، مرآت جمال احمدی می‌گردند و به مقام ولایت مشرف می‌شوند.

باری ای برادر، بدان‌چه ذکر شد فرق شمس حقیقت و مرایا را توانی دریافت و معنی آیه را توانی شناخت و توانی دانست که اطلاق آیه بر کلمات مدعی وصایت و یا مرآتیت خطا است و آیه نازل نمی‌شود جز بر لسان مظاهر کلیه که قادر بر تشریح حکم جدید و نسخ احکام قبل باشند و این معنی را نقطه اولی، جل ذکره، در باب هشتم از واحد ششم از بیان نوعی مشروح و مفصل فرموده‌اند که جای تشکیک و ارتیاب باقی نمی‌ماند.^۱

در بیان علامات معرفت آیات^۲

و شناخته می‌شود آیات الهی و کلمات ربانی اولاً به ادعای الوهیت و ربوبیت. مثلاً چنان‌که کتاب حکیم محتوی است بر ادعای حکمت و کتاب فقیه بر فقه و کتاب طبیب بر طب، کذلک کتاب خداوند تعالی، محتوی است بر ادعای الوهیت و در این باب نظر کن در تورات و انجیل و قرآن و دساتیر و سایر کتب پیغمبران عجم تا سر آن‌چه عرض شد دریابی و در این مقام سری است خفی و نکته‌ای است دقیق که ارباب قلوب منیره و افنده صافیه، توانند دریافت که مقام منبع ربوبیت و محل رفیع نبوت نه چندان خطیر و رفیع است که کسی تواند به دروغ بر خود بستن و در این ادعا استقامت ورزیدن، جز کسی که از جانب حضرت احدیت تأیید یابد و قلبش به روح ولایت منور گردد.

وقتی، حضرت رسالت‌پناه فرمود که دو آیه مرا پیر نمود. قوله تعالی: «فاستقم كما أمرت»^۳ و قوله عز و جل: «فاصدع بما تؤمر»^۴. قسم به خدا که اگر کوه‌های عالم قطعه [ای] از آهن شود و به جای دل در سینه کسی نهند، نتواند به دروغ ادعا کند امری را که مخالف آرای ملل باشد و مایه اعتراض خلایق گردد، ولی افسوس که مفتریات سالفه و عقاید

۱. حضرت باب در کتاب بیان فارسی، باب ۸ از واحد ۶ فرموده‌اند: «بعد از انقطاع وحی تا ظهور این آیات، احدی ظاهر نشد که ایتان به آیه نماید و این قدر بر بصیرت نیستید که بدانید غیر الله نمی‌تواند آیه نازل فرماید [...] و ظاهر است که بعد از غروب شمس حقیقت احدی نتواند مثل آیات او ایتان نمود».

۲. این عبارت در حاشیه متن نوشته شده است.

۳. سوره هود، آیه ۱۱۲. مضمون آیه: [پس آن‌چنان‌که امر شدی، استقامت کن].

۴. سوره حجر، آیه ۹۴. مضمون آیه: [پس آن‌چه را که امر شده‌ای، بیان کن].

مجموعه، مردم را از ادراک این نکته لطیفه منع نموده و موجب ایرادات بی‌اصل شده که پس چگونه فرعون مدعی الوهیت شد و مزدک به دروغ پیغمبری بر خود بست و اگر خواست بزرگ‌یزدان توانا همراهی کند و اراده‌الله متعلق گردد، سپس در این در، نامه [ای] خواهم نگاشت و کیفیت حالات گذشتگان و تاریخ وقایع ایشان را نوعی روشن خواهم داشت که حقیقت حال بر هوشیاران روشن شود و اختلال تواریخ قبل ظاهر و باهر و هویدا گردد.

و ثانیاً شناخته می‌شود آیات به تأثیر و خلاقیت در جذب قلوب صافیه به مشرب عذب ایمان و جلب نفوس مستعده به مقام اطاعت و اذعان^۱، زیرا آنچه واقع می‌شود در عالم از ایمان مقبلین و اعراض مشرکین و غلبه اهل حق و انقراض اهل شرک، همه از تأثیر کلمات الهی است و همین است مراد از آیه کریمه «و [بیرید] الله [أن] یحق الحق بکلماته و یقطع دابر الکافرین»^۲ و این آیه مبارکه، صریح است بر این که خداوند تعالی، اثبات حق و ازهاق باطل، به کلمات خود می‌فرماید و حقیقت این مطلب را به مثالی ظاهر توانی دریافت. مثلاً اگر پادشاه فرماید افواج عراق باید به خراسان روند و یکی از افراد ناس هم همین لفظ را بعینه گوید، در ظاهر لفظ و مراتب فصاحت و بلاغت فرقی میان این دو کلام نیست، لکن در تأثیر، کمال فرق و نهایت مباینه^۳ مشهود است. کذلک کلمات مرسلین و آیات منزله بر لسان نبیین، تأثیری در جذب قلوب و جلب نفوس دارد که در کلمات بشر نیست.

گویند بهمینار که از شاگردان رئیس‌الحکما، ابوعلی سینا، بود و در سفر و حضر^۴ همواره وی را ملازمت می‌نمود، همواره خدمت استاد عرض کردی که تو چرا پیغمبری بر خود نبندی و مدعی رتبه نبوت نگردی؟ چه مراتب علمی و مراسم دانشی که تو راست، همه کس از معارضه تو عاجز آید و هر کس به رغبت، بندگی تو را گردن نهد و استاد در پاسخ هیچ نفرمودی و وقت به سکوت گذرانیدی تا آن که در یکی از اسفار، شبی استاد و بهمینار در منزلی فرود آمدند و در فوقانی خانه شخصی منزل کردند. از اتفاقات، شب اندکی سرد بود و بادهای خنک می‌جست. چون خورشی صرف کردند و بخوابیدند، ایشان را خواب نربود و همان‌طور در جامعه خواب با یک‌دیگر صحبت می‌کردند. در اثنای گفتگو، استاد را تشنگی فرو گرفت و از بهمینار شربتی آب خواست. وی را سردی هوا

^۱ نامه = کتاب.

^۲ اذعان = اقرار نمودن.

^۳ سورة انفال، آیه ۷. مضمون آیه: [خداوند اراده می‌نماید که با کلمات خود احقاق حق کند و ریشه کافران را قطع نماید].

^۴ مباینه = تفاوت، جدایی.

^۵ حضر = منزل.

مانع از اطاعت آمد و مسأله علمی در میان انداخت تا شیخ را تشنگی فراموش شود و آن شب را به سؤالات علمی به پایان^۱ بردند و استاد چند مرتبه در اثنای سخن از او آب خواست و وی هر دفعه به سؤالی دیگر مسأله آب را از میان برد تا آن که سپیده صبح بدمید و مؤذنان بر بامها و گل دسته‌ها شروع به تلاوت آیات کردند و مراقب وقت بودند. استاد از جامه خواب برخاست و فرمود: ای بهمنیار، برخیز تا جواب مسأله چندین ساله تو را بگویم که بارها گفתי چرا پیغمبری بر خود نیندم و مدعی نبوت نگردم؟ همانا از بعثت احمدی نزدیک چهارصد سال گذشته و احدی از این مردم به شرف ملاقات آن حضرت فائز نگشته، با آن که بانگ نماز را واجب نفرموده و آن را در رتبه مندوبات^۲ مقرر فرموده است، این مردم، محض اجرای فرمان و اقامه سنتی از سنن آن پیغمبر واجب‌الاذعان، در این شب سرد از خواب خوش، قبل از بلوغ وقت برخاسته و به تلاوت آیات مشغولند که وقت در رسد و این سنت را به هنگام، به جای آرند و من با آن که در تربیت تو رنج‌ها برده‌ام و در تکمیل و تعلیم تو سعی‌ها کرده‌ام و اطاعت من بر تو به حکم عقل لازم است و امتثال امر من واجب، چندین مرتبه امشب از تو شربتی آب خواستم و تو را اندک سردی هوا از امتثال^۳ و اجابت مانع آمد و فی‌الجمله برودت از اطاعت باز داشت. پس به این نکته دریاب که هر کس دارای مقام علم و دانش شد، نتواند مدعی مقام منبع نبوت گردد و به کذب و افتراء، محل رفیع ولایت را بر خود بزند. هر آینه انبیا و رسل را روحی است از عالم امر و ربوبیت که بدان، خلق را به عالم ایمان و اطاعت کشانند و در کلامشان تأثیری است که بدان مردم احکامشان را گردن نهند.

باری ای برادر، به آنچه ذکر شد کلام خالق را از مخلوق توانی شناخت. مثلاً ملاحظه کنید که در زمان ظهور مسیح، علیه‌السلام، علمای یهود در بلاد شام و مویدان مجوس در ممالک ایران و حکمای صابین در کشور یونان، با وجود اقتدار و عدم مانع، نمی‌توانستند احدی را داخل در دین خود کنند و آن حضرت با عدم مساعد و معاضدی^۴، محض تأثیر کلمات الهی، نفوس مستعد را به مشرب ایمان وارد می‌فرمود تا آن که دین آن حضرت بر همه ادیان غلبه یافت و هم‌چنین در زمانی که نفحات دین احمدی از جانب بطحا^۵ وزیدن گرفت و ریاحین معارف از قلوب عباد دمیدن، اکابر عرب و ستادید قریش و قروم قبایل به نهایت جد و اهتمام در منع ناس از قبول دین الهی قیام نمودند و مردم را بر ترک دین

^۱ در نسخه اصل: به بان.

^۲ مندوبات = انتخاب شدگان.

^۳ امتثال = فرمان بردن.

^۴ معاضد = کمک کننده.

^۵ بطحا = زمین بزرگ. منظور سرزمین حجاز است.

مبین تحریرص^۱ و بر قبول آن تعذیب می نمودند. مع ذلك، اتباع آن حضرت يوماً فیوم زیادتر می شد و امرالله مرتفع تر می گشت تا آن که در آخر به آیت سیف به کلی آثار کفر در تمام آسیا محو و مطموس گردید.

و همچنین ملاحظه در این ظهور بدیع نما که امروز اگر علمای اسلام با یکی از یهود و نصاری اقامه دلیل کنند، نتوانند وی را از مذهب خود منحرف نمایند و در شریعه اسلام وارد گردانند، ولیکن نقطه اولی، جل ذکره، در ربیعان شباب و بدو جوانی، بدون تعلم علوم ظاهره، در فارس به حکم کریمه «یوم یدع الداع الی شیء نکر»^۲ اظهار امری فرمود که مخالف آرا و اهواء جمیع ملل بود و بدون تعیین و ناصر بر اعلاء امرالله قیام فرمود و صاحبان نفوس مستعده و اولی الافئده منیره را بدون سیف و اجبار به مشرب عذب ایمان و اقرار کشانید.

با آن که اکابر ملت و بزرگان دولت در منع ناس از قبول دعوت آن حضرت، از قتل نفوس و نهب اموال و هدم^۳ بیوت و أسر رجال به نحوی اقدام نمودند که خیره ماند در آن دیده اولوالابصار، زمین از خونشان رنگین گشت و سیوف از قتلشان کندی گرفت و قلوب ناس از منسوبین به این دین مبین رمیده شد و حبل انتساب به کلی مقطوع گشت، به نوعی که پدران از اولاد خود کناره گرفتند و دوستان از دوستان تبری جستند، مع ذلك کله، قلوب منیره عبادالله از تبلیغ امرالله ملالت نیافت و زبانشان از دعوت کندی نگرفت. عوامشان به حبل متین بیان، علمای اعلام را به کمد انقیاد کشیدند و اطفالشان به سیف حدید تبیان، حبال استدلال رجال را مقطوع نمودند. تا آن که يوماً فیوم، امرالله مرتفع تر گشت و نورش^۴ آفاق را احاطه نمود و در کل بلاد از کافه ممالک از عموم ملل در شریعه ایمان داخل شدند و دعوت الهی را به جان و دل پذیرفتند.

سبحان الله، حلاوت ذکر و جذابیت کلمات الله نوعی در آن قلوب مطهره و افئده صافیه تأثیر فرموده که ذره [ای] از سطوت اعدا نیندیشند و زبان در کام خاموشی نکشند. گویی در حین ابتلا به عذاب اشرار و هنگام گرفتاری به دست کفار، در کمال روح و ربیعان در عرف رضوان ساکنند و در مصاحبت غلمان در بساتین جنان متفرج. چنان که حق، جل ذکره، فرموده: «تالله، لا أجزع من البلیاء فی سیله ولا عن الرزایاء فی حبه و رضائه. قد

^۱ تحریرص = ترغیب نمودن، برانگیختن.

^۲ سورة قمر، آیه ۶. مضمون آیه: [روزی که داعی به سوی امری سخت دعوت می کند].

^۳ هدم = از بین بردن، انهدام.

^۴ در نسخه اصل = نورشان.

جعل الله البلياء غادية لهذه الدسكرة الخضراء و ذبالة لمصباحه الذي به اشرفت الارض و السماء^١

و این است سر کلام الهی که در سوره حدید فرموده: «یوم یقول المنافقون و المنافقات للذین آمنوا: أنظرونا نقتبس من نورکم، قیل ارجعوا ورائکم فالتمسوا نوراً، فضرب بینهم بسور له باب، باطنه فیہ الرحمۃ و ظاہره من قبله العذاب، ینادونهم أ لم نکن معکم؟ قالوا بلی ولكنکم فتنتم انفسکم و تربصتم و ارتبتم و غرتکم الأمانی، حتی جاء امر الله و غرتکم بالله الفرور»^٢. خلاصه، این است تأثیر کلمات الله و خلاقیت آن، که اگر انصاف باشد، از همه معجزات برتر است و از جمیع خوارق عادات، اعجاب.

و ثالثاً شناخته می شود آیات، به ازاله^٣ امراض روحانی و ترکیه نفس از صفات نازله حیوانی، زیرا که ارسال رسل و انزال کتب، به حکم کریمه «هو الذی بعث فی الامیین رسولاً منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة»، نیست، مگر برای این که به مردم تعلیم حکمت و دانش فرماید و ایشان را از صفات نازله حیوانی و ملکات^٤ رذیله ظلمانی برهاند و به مقام بلند علم و انسانیت برساند و چون این اثر از اطاعت احکام کتابی دیده شد، معلوم می شود که آن کتاب الهی است، زیرا احدی عالم به امراض ارواح و هدایت به ممالک رشد و صلاح، جز حضرت فائق الاصباح^٥ نیست. فی المثل چنان که کتاب طیب حاذق، از مستطب^٦ جاهل شناخته [می شود] به تأثیر در معالجه امراض بدنی، کذلک، کتاب الهی نیز شناخته می شود به تأثیر در معالجه امراض روحانی، زیرا که رسل الهی اطبای ربانیه و حکمای حقیقی [اند]، پس هر کس توانست فی المثل شخص کاذب را به صفت صدق و جاهل را به علم و فاسق را به عفت و خائن را به امانت و منهک در شهوات را به انقطاع و ترک شهوت متصف فرماید^٧، در حقیقت، او

^١ مضمون عبارات عربی: [قسم به خداوند، نه از بلاها در راه او و نه از مصیبت ها در دوستی با او و به خاطر رضایت او زاری نمی کنم. به تحقیق خداوند بلاها را باران برای این زمین سبز و فتیله ای برای چراغ خودش قرار داد که به وسیله آن، زمین و آسمان روشن شد].

^٢ سوره حدید، آیات ١٣ و ١٤. مضمون آیات: [روزی که مردان و زنان منافق به کسانی که ایمان آوردند، می گویند: به ما نگاه کنید تا از نور شما برگیریم. به آنها گفته می شود: به گذشته خود بازگردید و درخواست نور کنید. پس بین ایشان (منافقان و مؤمنین) با حصارى که در آن دری است، جدایی ایجاد می شود که داخل آن رحمت و ظاهر آن، عذاب است. منافقان، مؤمنان را ندا می کنند: آیا با شما نبودیم؟ مؤمنان می گویند: بلی، ولی شما خود را به فتنه انداختید و صبر نمودید و در شک بودید و شما را آرزوها مغرور نمود، تا آن که امر خداوند آمد و فریب دهنده (شیطان) شما را نسبت به خداوند مغرور نمود].

^٣ ازاله = از بین بردن.

^٤ سوره جمعه، آیه ٢. مضمون آیه: [او کسی است که در میان بی سوادان، پیامبری از خودشان مبعوث نمود که بر ایشان آیات او را می خواند و ایشان را پاک می گرداند و به ایشان کتاب و حکمت را تعلیم می دهد].

^٥ ملکات = صفات نفسانی که قابل تغییر نیستند.

^٦ فائق الاصباح = شکافنده صبح ها.

^٧ مستطب = کسی که برای مداوا نزد پزشک می رود. در این جا ظاهراً معنی «ادعا کننده طبابت» می دهد.

^٨ در نسخه اصل: فرمایند.

واسطه فیض حق و هدایت کننده خلق است و معنی شفاعت همین است، زیرا رستگاری متصور نیست جز از همین مهلکات^۱.

و امروز کسی که معاشرت با جمیع طوایف و ملل کند و نیک در اعمال هر یک بیند، داند که هیچ ملتی چندان که مؤمنین به این ظهور بدیع اهتمام در محاسن اخلاق و معالی^۲ اطوار اطوار دارند، عسری از آن را ندارند. چه بسی از جوانان که در ربیعان^۳ شباب و بدو جوانی جوانی که به صفات عالیه آراسته و از ملکات رذیله پیراسته‌اند و بسی از منهمکان در شهوات که هیچ‌یک از منهیات را تارک نبودند و به محض تصدیق این دین متین، یک‌باره از جمیع دست شسته، چه بسیاری از علما و فقها که مانند دیگران لیلاً و نهاراً در تحصیل اسباب ریاست و تکمیل بواعث^۴ تمول و عزت بوده و به مجرد ایمان، در کمال تجرید و انقطاع از همه اینها گذشته، بلکه جان درباخته‌اند و بسی از عوام که بدون تعلم علوم ظاهره، به مصداق کریمه «اتقوا الله، یعلمکم الله»^۵، به تحصیل مراتب دیانت و تقوی و تکمیل مراسم بندگی و عبادت، قلبیشان مجرای^۶ معین علوم و صدورشان مخزن جواهر معارف گشته، اگر بر شهری حوران^۷ پری‌بیکر و پریوشان خورامنظر^۸ گذرند، به ریبت^۹ بر ایشان نظری نکنند و اگر به کوهی از سیم و زر یا گنجی از لعالی و دُرر دست یابند، به طمع در آن نبینند. لسانشان از لغو^{۱۰} پاک است و قلبیشان از حقد^{۱۱} و حسد میرا. کذلک شأن اهل البهاء و المتمسکین بأغصان سدره المنتهی. "آری:

هوشمندان به باغ دین اندر ای برادر گزیده اشجارند
به دل از مکر و از حسد دورند حاصل دور چرخ دوارند

و رابعاً شناخته می‌شود آیات، به عدم قدرت اتیان به مثل آن، زیرا که چون مشیت اولیه به کلامی ناطق شد و ادعا فرمود که به وحی بر او نازل گشته و به آن تحدی فرمود و کسی چون او نیاورد، ثابت می‌شود که آن، کلام خدا است. چنان‌که در سوره مبارکه هود فرمود: «أم یقولون افتراه؟، قل فأتوا بعشر سور مثله مفتریات و ادعوا من استطعتم من دون الله إن

۱. مهلکات = هلاک کنندگان.

۲. معالی = مقامات بلند.

۳. ربیعان = بهترین موقع هر چیز.

۴. بواعث = باعث‌ها، انگیزه‌ها.

۵. سوره بقره، آیه ۲۸۲. مضمون آیه: [از خدا بترسید، خداوند به شما می‌آموزاند].

۶. مجرای = محل جاری شدن.

۷. حور = زن سیاه‌چشم.

۸. خورا منظر = شایسته نظرگاه بودن.

۹. ریبت = بدگمانی، تهمت.

۱۰. لغو = بیهوده گویی.

۱۱. حقد = کینه.

۱۲. مضمون عبارت هری: [این شأن اهل بهاء و چنگ‌زندگان به شاخه‌های درخت آخرین است].

کنتم صادقین، فإن لم يستجیبوا لکم، فاعلموا أنما نزل بعلم الله و أن لا اله إلا هو، فهل انتم مسلمون؟^۱، یعنی: آیا گویند که محمد قرآن را به دروغ بر خدا بسته؟، بگو ای محمد که شما نیز مانند آن ده سوره به افترا بیاورید اگر راست گویانید. پس اگر نتوانستند شما را پاسخ دهند، بدانید که نازل شده است قرآن به علم خداوند و این که نیست خدایی جز او، پس آیا هستید تسلیم شوندگان؟

و طریق اتم در معرفت آیات و تمیز کلام خالق از مخلوق، تصفیة قلب است و توجه تام و خلوص ذهن از غرض. زیرا که چون دل از تعلقات مظلمه، پاک و مقدس شد و گوش از کلمات باطله خالی و منزّه گشت، قابل تجلّی انوار کلمات ربّانی و استماع نغمات الهی می شود و حلاوت ذکر را درمی یابد و به معرفت آیات و تمیز کلمات قادر می گردد. زیرا کلمات الهی بر وجهی نازل می شود که هیچ مشابهت به کلام بشر ندارد و حلاوتی در آن هست که ذکرش ممکن نیست و بالغین و اهل فؤاد ادراک آن توانند نمود و اصحاب ضلالت که به حکم آیه مبارکه^۲ «و نقلب افئدتهم و ابصارهم کما لم یؤمنوا به اول مرّة و نذرهم فی طغیانهم یعمهون»^۳، قلوب ایشان مقلوب و مطبوع است، ادراک آن نتوانند نمود. مولوی، قدس الله روحه، فرموده:

وه چه خوش گفت آن حکیم غزنوی بهر محجوبان مثال معنوی
که ز قرآن کو نبیند غیر قال این عجب نبود ز اصحاب ضلال
کز شعاع آفتاب پر ز نور غیر گرمی می نیابد چشم کور

پس ای برادر، کلمات الهی را بر کلمات بشر قیاس منما و آیات ربّانی را از ملفوظات انسانی نیک تمیز ده، زیرا که جریان کلمات الله و نزول آیات بر وفق قواعد مجعوله قوم و قیاسات مدونه در کتب ایشان نیست و همین نکته، موجب اعراض کفار از آیات کتاب و اعتراض ایشان بر حضرت ختمی مآب آمد، چنان که روزی یکی از اهل فضل که به ابوالمعالی^۴ ملقب و معروف است^۵، مرا گفت که شما در اثبات امر جدید استدلال به آیاتی می کنید که در آنها مخالفت قواعد عربیت و اغلاط دیده می شود.

گفتم: ای برادر نخست بدان که قواعد صحیحه آن است که کلمات الله بر آن جاری شده، نه قواعد مجعوله قوم که خود گویند اینها نکات بعد از وقوع است، زیرا بسیاری از علما گویند واضع لغات خداوند تعالی است. در این صورت به هر نهج که کلام الله جاری شود،

^۱ سوره هود، آیات ۱۳ و ۱۴؛ اصل آیه: ... فاعلموا أنما انزل بعلم الله.

^۲ خلوص = خالی بودن.

^۳ سوره انعام، آیه ۱۱۰. مضمون آیه: [و قلبها و دیدگان ایشان را می گردانیم، هم چنان که در بار نخست به آن ایمان نیاوردند و ایشان را ترک می کنیم تا در طغیانشان سرگردان شوند].

^۴ این شخص احتمالاً میر محمد صادق ابوالمعالی باشد که پسر دایی جناب ابوالفضایل بود.

^۵ در حاشیه کاغذ جناب ابوالفضایل نوشته است: «صورت مباحثه با ابوالمعالی».

حکم وضع جدید دارد و در صورتی که گویی واضح لغات بشر است نیز ضرری ندارد، زیرا که جمیع لغات از عربی و پارسی و ترکی و غیرها به مرّ دهور تغییرات کلیّی در قواعد آن، بلکه در نفس لغات پیدا می‌شود، چنان‌که اگر زبان پارسی متداول در این زمان را بر هزار سال قبل قیاس کنی، مقصود مرا دریایی، چه لسان حالیهٔ فرس با زبان پهلوی که متداول در ازمئهٔ جهان‌داری و سلطنت ساسانیان بوده، جز در اسم، به هیچ‌وجه مشابهت ندارد و این همه اختلاف، منحصر به فارسی بودن زبان حال نیست و این خود روشن است که این همه اختلاف ظاهر نمی‌شود، جز از ظهور قواعد جدیده و لغات بدیعه و این نکته نزد خردمندان واضح و مبرهن است که امورات عادیه از قبیل مکالمات و محاورات و وضع لباس و غیره در تحت قاعده در نمی‌آید، زیرا کما بیش در هر هزار سال که یک روز یزدانی است، همه چیز از گفتار و کردار و آیین و کیش و رسوم و عادات تغییر می‌یابد و جمیع اشیا به ظهور مظاهر احدیه به خلعت جدید مُخَلَّع و به صورت بدیع مصوّر می‌گردند، چنان‌که اگر دانا به بصر منیر ملاحظه نماید، در آیات قرآن سلامت و رفعتی ظاهر می‌بیند به خلاف کلمات جاهلیین که در آن غلظت و وُعُورَت (بِیْن؟) خواهد شد و همین طرز بدیع بودن قرآن، موجب گشت که به مذاق محدود کفار درست نیامد و گفتند ما نیز توانیم چون قرآن بیاوریم، چنان‌که در سورهٔ مبارکهٔ انفال فرموده: «و إذا تلى عليهم آیاتنا بیّنات، قالوا سمعنا، لو نشاء لقلنا مثل هذا، إن هذا إلاّ اساطیر الأولین»^۱، یعنی چون آیات الهی بر بر کفار خوانده شود، گویند شنیدیم، اگر بخواهیم ما نیز مثل اینها می‌گوییم، زیرا نیست اینها مگر افسانهٔ پیشینیان.

و ثانیاً احاطهٔ علمیه [ای] که مظاهر الهیه راست، در هیچ‌یک از علمای مُسْتَبِطِین قواعد عربیت نیست، زیرا خطا بر کلّ افراد ایشان جایز است و اختلاف ایشان در بعض قواعد مدوّنه شاهد بر صدق این مدّعی است، خاصه با تجدد و تغییری که سابقاً عرض شد. چه ممکن است که قواعد لسان عربیت در این زمان موافق سبک آیات بدیعه باشد، چنان‌که امروز مظهر کلیّه در بحیوچهٔ بلاد عربستان و مقابل فصحای ایشان به همین آیات اظهار امر فرموده و به جذایبت همین کلمات، بسیاری از علمای عرب را به مشرب عذب ایمان وارد فرموده، با این، چه بسیار شگفت است که چهار نفر عجمی کلّیل اللسان^۲ و ایرانی ناقص البیان که منشآت ایشان مضحکهٔ اطفال عربستان است، گویند که این کلمات مبارکه، بر خلاف قواعد عربیت است و مخالف قوانین ادبیت.

ثالثاً در چندین موضع از قرآن فرموده است که بشر مثل قرآن نتواند آورد و محال است کسی به افترا تواند ده سوره چون قرآن آورد و در مقامی فرموده: یک سوره چون این

^۱. سورهٔ انفال، آیهٔ ۳۶؛ اصل آیه: «و إذا تلى عليهم آیاتنا، قالوا قد سمعنا.
^۲. کلّیل اللسان = سست زبان.

کتاب نتوانید آورد. پس اگر کسی یک سوره بر سبک قرآن آورد، معلوم می‌شود که از جانب خدا است و مُتَزَل آن، همان منزل قرآن است و من برای تو از کلمات بدیعه و آیات جدیده چندین مقابل سُورِا قرآنی می‌خوانم که کُلّ موافق قواعد مدوّنه در کتب و مشابه اسلوب قرآن باشد و چون به این آیات ثابت می‌شود که نازل از سماء مشیّت الهیّه و جاری بر لسان مظهر کلیّه است، راه بحث و ایراد از کُلّ مسدود می‌ماند، چنان‌که همین ملاحظه را فصیحای عجم در کتاب مولوی ملحوظ داشته‌اند و به بعضی اشعار او که موافق قواعد عروض است و در غایت فصاحت و سلاست، عذر او را در اشعارِ مختل القوافی^۱ پذیرفته‌اند و احدی نگفته که او فصیح و دانا به قواعد شعر و ادب نبوده و عجب است که شما به نوشتن چند رقعۀ عربی که هنوز به امضای احدی از فصیحای عرب نرسیده، خود را فاضل و دارای علم و دانش می‌دانید و این همه آیات بیّنات را که به شهادت قرآن سوره [ای] چون او به افترا نتوان آورد، دلیل علم و صدق دعوی ندهاید.

قسم به خدا که فصاحت و بلاغتی در آن مشهود است که از کمال اتقان^۲ و سلاست، هنگام استماع، پوست بر اندام من می‌لرزد و از شدت استحکام و متانت آنها در حین تلاوت، موی بر تن من ایستد. این است مراتب فصاحت و شیرینی این کلمات، ولکن «لا یعقلها إلا العالمون»^۳ و این نکته خود نزد خردمند روشن است که اگر به بعضی آیات بدیعه بدیعه که مخالفت قواعد نحویه در آن یافت می‌شود، ثابت شود کذب مدعی و افترا بودن آنها، به بعضی دیگر که موافق قواعد و مشابه اسلوب قرآن است، کذب قرآن ثابت خواهد شد که فرمود به افترا چون قرآن نتوان آورد، چنان‌که آیه کریمه «قل لو اجتمعت الجنّ و الإنس»^۴ و آیه مبارکه «فأتوا بعشر سور مثله مفتریات»^۵ به آن ناطق است و تأمل در این برهان، خفتگان وادی غفلت را که میل هلاکت است، بیدار می‌کند.

رابعاً مخالفت قواعد نحویت و عربیت در قرآن نیز بسیار یافت می‌شود و من برای تذکره چند موضع آن را ذکر می‌کنم، شاید آگاه شوی که کلمات الله هیچ‌گاه جاری بر وفق قواعد مجعوله نبوده و نخواهد بود.

از جمله در سوره مبارکه (یونس) فرموده: «فما آمن لموسی إلا ذریة من قومه علی خوف من فرعون و ملاهم أن یفتنهم و إن فرعون لعال فی الارض و إنه لمن المسرّفين»^۶، ضمیر

۱. سور = سوره‌ها.

۲. مختل القوافی = قافیه‌هایی که ایراد دارند.

۳. اتقان = محکمی.

۴. سوره عنکبوت، آیه ۴۳؛ اصل آیه: و ما یعقلها. مضمون آیه: [و آن را نمی‌فهمند مگر دانایان].

۵. سوره اسراء، آیه ۸۸؛ اصل آیه: الإنس و الجنّ. مضمون آیه: [بگو اگر انسان‌ها و پریان جمع شوند].

۶. سوره هود، آیه ۱۳. مضمون آیه: [پس ۱۰ سوره مانند او به افترا بیاورید].

۷. سوره یونس، آیه ۸۳. مضمون آیه: [پس به موسی مگر فرزندان از قومش ایمان نیاورند، از ترس فرعون و اتباعش که مبادا بر ایشان فتنه کنند و به درستی که فرعون در زمین توانا و از اسراف‌کنندگان بود].

ملاهم جمع است و مرجعش فرعون مفرد است و دیگر در سوره (رحمن) فرموده است: «يعرف المجرمون بسماهم فيؤخذ بالتواصي والاقدام»^۱، ضمیر نایب فاعل در کلمه يؤخذ مفرد است و مرجعش کلمه مجرمون جمع است.

و دیگر در سوره (آل عمران) فرموده: «و کلمه منه اسمه المسيح»^۲، ضمیر اسمه مذکر است و مرجعش لفظ کلمه، مؤنث غیر حقیقی و اتفافی نحوین است: وجوب مطابقه ضمائر با مرجعشان در تذکیر و تانیث و افراد و تشبیه و جمع و دیگر در سوره (قصص) فرموده: «و اتبعناهم فی هذه الدنيا لعنة و يوم القيامة هم من المقبوحين»^۳ و شخص متبوع در کلمات عرب، می‌داند که فعل قبح لازم است و اسم فاعل از او بنا نشده تا اسم مفعول [داشته] باشد و کلمه مقبوح، برخلاف قیاس جاری شده و به هیچ وجه این کلمه در اشعار جاهلین یافت نمی‌شود.

و دیگر در سوره (مؤمن) فرموده: «غافر الذنب و قابل التوب، شدید العقاب»^۴، کلمه شدید العقاب وصف مضاف به فاعل است و نعت معرفه واقع شده و دیگر در سوره (اسری) فرموده: «و إذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجلاً مستورا»^۵، حجاب ماطر است، نه مستور و در هیچ لغتی جایز نیست که مفعول به معنی فاعل استعمال شود و صاحب مجمع^۶، مخصوصاً این موضع را از مخالفت قواعد و قیاسات صریحه شمرده است.

و دیگر در سوره (طه) فرموده: «إن هذا لساحران یزیدان أن یخرجاکم من أرضکم»^۷، جمع نحوین نصب اسم آن را واجب دانسته‌اند و حال آن که در آیه مرفوع است و هم چنین مواضع دیگر هست که اکنون در نظر نیست و اگر گوید اینها به تأویل درست می‌شود، گویم همین ملاحظه و تأویل را در آیات جدید کنید.

باری ای برادر، کلام در این مقام سخت به طول انجامید و مقصود از این همه تطویل آن است که درست اطلاع یابی که حجتی اعظم از کلمات الهیه نبوده و پیوسته کتب سماویّه

۱. سوره رحمن، آیه ۴۱. مضمون آیه: [مجرمان به وسیله صورت‌هایشان شناخته می‌شوند، پس با موهای جلوی سرشان و پاهایشان گرفته می‌شوند].

۲. سوره آل عمران، آیه ۴۵. مضمون آیه: [و کلمه‌ای از او که اسمش مسیح است].

۳. سوره قصص، آیه ۴۲. مضمون آیه: [و دنبال ایشان در این دنیا لعنت ارسال نمودیم و در روز قیامت ایشان از زشت‌کاران هستند].

۴. متبوع = تحقیق کننده.

۵. سوره غافر، آیه ۳. سوره مؤمن، نام دیگر سوره غافر است. مضمون آیه: [بخشنده گناه، قبول کننده توبه، به سختی عفو کننده].

۶. سوره اسراء، آیه ۴۵. مضمون آیه: [و هنگامی که قرآن را قرائت نمودی، بین تو و کسانی که به آخرت ایمان ایمان نمی‌آورند، حجابی پوشاننده قرار دادیم].

۷. منظور از مجمع، کتاب مجمع البیان و مقصود از صاحب مجمع، شیخ طبرسی است.

۸. سوره طه، آیه ۶۳. البته در آیه مزبور، کلمه مورد بحث «إن» نیست و در قرآن‌های موجود «إن» اعراب خورده است. مضمون آیه: [این که این دو جادوگر اراده نموده‌اند تا شما را از سرزمینتان خارج کنند].

و صحف ربّانیّه حجّت مرسلین بوده و موجب ایقان و ایمان مؤمنین گشته و همواره خداوند منکرین آیات و استهزاکنندگان به آن کلمات را به عذاب و خذلان^۱ تهدید فرموده و من در این باب به چند آیه از قرآن استشهد می‌جویم که حجّت اتمّ باشد و بیان ابلغ گردد، شاید قلوب محجوبه به ظنون و اوهام از این حجیات غلیظه نجات یابد و ابصار آلوده به غبار شکوک و اهوای، از این سبحات هایلّه^۲ پاک و مقدّس گردد و الله یهدی من یشاء إلى الصراط المستقیم.^۳

از جمله در سوره مبارکه زمر فرموده: «الله نزل احسن الحديث کتاباً متشابهاً مثانی تقشعرّ منه جلود الذین یخشون ربهم ثمّ تلین جلودهم و قلوبهم إلى ذکر الله، ذلك هدی الله یهدی به من یشاء و من یضلل الله فما له من هاد»، خلاصه ترجمه آن است که خداوند فروفرستاد بهترین گفتار را کتابی متشابه و ترانه‌هایی که می‌لرزد از او پوست بر اندام کسانی که می‌ترسند از پروردگار خود، پس نرم می‌شود پوست‌ها و دل‌های ایشان به یاد خدا، این است راهنمایی خداوند که هدایت می‌کند به سبب او هر که را می‌خواهد و کسی را که خدا گمراه می‌کند، نیست برای او راهنمایی.

و دیگر در سوره عنکبوت فرموده: «و قالوا لو لا أنزل علیه آیات من ربّه، قل إنّما الآيات عند الله و إنّما أنا نذیر مبین. أ و لم یکنهم إنّما أنزلنا علیک الکتاب یتلی علیهم، إنّ فی ذلك لرحمة و ذکری لقوم یؤمنون»^۴، می‌فرماید: کفّار گفته‌اند چرا به محمد معجزه [ای] داده نشد از پروردگار او؟، بگو ای محمد که معجزات پیش خداوند است، ولکن من ترساننده و پند دهنده‌ام. آیا بس نیست ایشان را که ما به تو فروفرستاده‌ایم کتابی را که بر آنها خواننده می‌شود، زیرا که در آن است رحمت و هوشیاری برای گروهی که ایمان می‌آورند و دیگر در سوره نحل فرموده: «و ما أرسلنا من قبلك إلا رجلاً نوحی الیهم، فاسألوا اهل الذکر إن کنتم لا تعلمون بالبینات و الزبر و أنزلنا إلیک الذکر لتبین للناس ما نزلنا إلیهم و لعلمهم یتفکرون»^۵، یعنی: و نفرستادیم به رسالت پیش از تو، مگر مردمی را که به ایشان وحی می‌فرستادیم به بیان‌ها و کتاب‌ها و اگر نمی‌دانید از اهل علم و دانش بی‌رسید و به تو قرآن را فرستادیم تا بیان کنی برای مردم آن‌چه را برای ایشان نازل شده و برای این‌که شاید اندیشه کنند.

۱. خذلان = درماندگی، خواری.

۲. هایلّه = هول‌انگیز، احتمالاً منظور «حائله»، به معنای احاطه‌کننده است و اشتباه تحریر شده است.

۳. مضمون عبارت عربی: [و خداوند هر که را بخواهد به سوی راه مستقیم هدایت می‌کند].

۴. سوره زمر، آیه ۲۳.

۵. سوره عنکبوت، آیات ۵۰ و ۵۱.

۶. در نسخه اصل: أنزل.

۷. سوره نحل، آیه ۴۴.

و از این قبیل آیات در قرآن بسیار است و اگر در آنها تفکر کنی توانی دریافت که در هر زمان که نوحات ظهور آفاق را معطر نمود و نسیم بعثت و رسالت بر عالم ابداع وزیده، سبب پیش و استبصاراً متبصرین و موجب هدایت و ایقان مؤمنین کتب مقدسه بوده، لهذا بر عاقل لازم است که به نهایت توجه در آیات بدیعه تدبیر نماید و به آن کلمات قدسیه توسل جوید و گرد استهزا و انکار نگردد تا نور ایمان از دلش مشرق شود و زندگی جاوید یابد، زیرا که استهزا، روح ایمان را می‌میراند و شعله نورانیة ادراک را خاموش می‌کند و موجب نزول سخط و قهر الهی می‌گردد. چنان‌که در سوره مبارکه کهف می‌فرماید: «قل هل ننبئکم بالأخسرين اعمالا الذین ضلّ سعیمهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا اولئک الذین کفروا بآیات ربهم و لقائه فحبطت اعمالهم فلا نقیم لهم یوم القیامة وزناً ذلک جزاءهم جهنم بما کفروا و اتخذوا آیاتی و رسلی هزوا»^۱، می‌فرماید: بگو می‌خواهید شما را آگاه کنیم به زیان‌کارترین مردم، کسانی که کوشش ایشان پیوسته در زندگی دنیا است و خود را نیکوکار می‌پندارند، اینانند کسانی که کافر شدند به آیات پروردگار خود و دیدار او، لهذا اعمال ایشان حبط و سترده شد، پس ما در روز قیامت برای ایشان وزنی، یعنی شأنی قرار نخواهیم داد و پاداش ایشان دوزخ است به سبب آن‌که فرستادگان و آیات مرا بازیچه انگاشتند و به سخریه گرفتند.

و دیگر در سوره مبارکه انعام فرموده: «و من أظلم ممّن افتری علی الله کذباً او قال اوحی الیّ و لم یوح الیه شیء و من قال سأنزل مثل ما أنزل الله و لو تری إذا الظالمون فی غمرات الموت و الملائکة باسطوا ایدیهم، اخرجوا انفسکم الیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تقولون علی الله غیر الحقّ و کنتم عن آیاته تستکبرون»^۲، می‌فرماید: کیست ستمکارتر از کسی که بر خدا دروغ بندد یا گوید بر من وحی نازل می‌شود و حال آن‌که بر او چیزی وحی نشده باشد و کسی که گوید من هم توانم چون آیات الهی و کلمات ربّانی آورم و اگر ببینی تو هنگامی را که ستم‌کاران در سختی و زحمت مرگ گرفتار آیند و ملائکه دست‌های خود را بر ایشان گشاده‌اند و گویند بیرون بیاورید خود را، یعنی از عذاب الهی اگر می‌توانید، امروز پاداش خواهید یافت به عذاب خواری به سبب آن‌چه بر خداوند به ناحق گفتید و از قبول کلمات الهی گردن‌کشی کردید و از این قبیل آیات که همه مُشعر است به تهدید متکرین آیات، در قرآن بسیار است، ولیکن برای متذکر نمودن نفوس مستعدّه به همین قدر اکتفا رفت، ولیکن لا یتذکر بها إلا اولوالالباب^۳.

^۱ استبصار = شناسایی.

^۲ سوره کهف، آیات ۱۰۳ تا ۱۰۶.

^۳ سوره انعام، آیه ۹۳.

^۴ این عبارت، شباهت دارد به آیه ۱۹ از سوره رعد. مضمون عبارت عربی: [به آن متذکر نمی‌شوند، مگر صاحبان خرد].

پس ای برادر، چون بر عظمت و بزرگی آیات و بیان حد و تعریف آن کلمات و چگونگی معرفت و علامات آن اطلاع یافتی، بدان که نقطه اولی، جل ذکره الاسنی، در اثبات امر بدیع به این حجّت منبع و برهان بزرگ استدلال فرموده و جمیع من فی الارض را به همین ذکر اکرم و دلیل اتم، ملزم و مفتح^۱ داشته، حتّی این که در باب هشتم از واحد ششم از کتاب مستطاب بیان فارسی، صریحاً فرموده هر کس از من معجزه [ای] روایت کند و به آن استدلال جوید از اعظم دلیل محبوب مانده است.^۲

معذلک تاریخ‌نویسان این دوره که جز افترا چیزی ننگارند و غیر از دروغ کلامی نویسند و فقط جرائدشان مشحون از یاهودرایی و تملق‌نویسی است، افتراها بر آن جوهرالجواهر ربّانی بسته‌اند که زبان از تقریرش قاصر است و نسبت‌ها بر آن مشرق علم و دانش داده‌اند که قلم از تحریرش عاجز. یکی در تاریخ خود نوشته که آن حضرت سرعت قلم را معجزه خود دانسته و دیگری در کتاب خویش نگاشته که وجاهت صورت و صباحت منظر را خارق عادت خویش انگاشته. آری «إنما یفتی الکذب الذّین لا یؤمنون بآیات اللّٰه و اولئک هم الکاذبون»^۳، گویا چنان گمان کرده‌اند که همواره غیوم احواء، حاجب انوار هدی خواهد بود و غبار شکوک، مانع از ایقان و اهتدای^۴ و ندانسته‌اند که البته روزی دست قدرت ربّانی حجاب مانع را بردرد و این لیل مظلم تاریک را صبحی نورانی بدمد و صدق از کذب آشکار و ممتاز گردد.

خلاصه این است آنچه در خصوص حجّت آیات به نظر قاصر رسیده و با ضیق^۵ وقت و عدم مساعدت بخت، قلمی داشته و اختتم القول بما رقم من القلم الاعلی، لیکن ختامه المسک الالهی و ختمه بالکلمة الطّیبة الربّانی. إنّه هو المبدء و المنتهی، منه صدرت عوالم الانشاء و الیه یرجع حقایق الاشیاء. لا اله الا هو فی الآخرة و الاولی:

«هو الاقدس الاعظم الابهی، شهد الله أنّه لا اله الا هو و الذی ینطق إنّه لمشرق الظهور و الكتاب المسطور و البيت المعمور و الرق المنشور و الکتّر المعزّون و

^۱ مفتح = ساکت شده.

^۲ در کتاب بیان چنین آمده است: «من استدلّ بغير کتاب الله و آیات البیان و عجز الكلّ عن الاتیان بمثلها، فلا دلیل له و من یروی معجزه بغيرها، فلا حجّة له». مضمون آیه: [کسی که به غیر از کتاب و آیات بیان استدلال کند و حتّی همگان از آوردن مانند آن عاجز باشند، پس دلیلی برای او نیست و کسی که به غیر از آن معجزه‌ای روایت کند، حجّتی برای او نیست].

^۳ سوره نحل، آیه ۱۰۵. مضمون آیه: [به درستی کسانی که ایمان نمی‌آورند دروغ‌ها را به آیات خداوند افترا می‌بندند و ایشان دروغگویان هستند].

^۴ اهتدای = هدایت شدن.

^۵ ضیق = تنگی.

^۶ مضمون عبارات عربی: [و گفته را ختم می‌کنم به آنچه از قلم اعلی نوشته شد، تا پایانش بوی خوش الهی و اختتامش به کلمه پاک ربّانی باشد. به درستی که او آغاز و انتها است، عالم‌های هستی از او صادر شد و حقیقت‌های اشیا به سوی او بازمی‌گردد. نیست معبودی مگر او در پایان و آغاز].

الغيب المكنون؛ به تَرین العالم و نطق الامم. إنه لا اله إلا هو المهيمن العزيز
الكریم. لو لاه ما فاز احد بعرفان الله و ما اطلع احد بعلو توحیده و سمو تجریده،
طوبى لمن نبذ الدنيا و توجه إلى الافق الاعلى بالقلب الذى كان مقدساً عن ذكر
الانشاء و منزهاً عن اوهام الذين كفروا بالله رب العالمين^۱. ۱۵۲».

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۰۶۶]

^۱ مضمون عبارات عربی: [او پاک‌ترین بزرگ‌ترین روشن‌ترین است. خداوند به درستی شهادت داد که نیست
معبودی به جز او و کسی که نطق می‌کند، همانا محلّ اشراق ظهور و کتاب نوشته شده و خانه آبادان و کاغذ
منتشر شده و گنج پنهان و غیب نهان است. به وسیله او عالم زینت یافت و است‌ها به نطق آمدند. به درستی که
اوست، نیست معبودی مگر او که روزی دهنده عزیز بخشنده است. اگر او نبود، کسی به عرفان خداوند
نمی‌رسید و هیچ‌کس از بلندی توحید و بزرگی یکتایی او مطلع نمی‌شد. خوشا به حال کسی که دنیا را رها کرد
و با قلبی که از ذکر این عالم مقدس بود، به سوی افق اعلى توجه نمود و از اوهام کسانی که کفر ورزیدند به
خداوند پروردگار عالمیان پاک بود].
^۲ ۱۵۲ = بها.

[سند شماره ۱۶]

[شرحی در باب حجاب‌هایی که مردم را از رسیدن به حقیقت باز می‌دارد و استشهاد به تاریخ حضرت مسیح و حضرت سیدالشهدا برای نشان دادن اثرات سوء تقلید]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بدان ای برادر من محسن، أحسن الله حالک و یسر لک آمالک^۱ که در این فجر روحانی و صباح نورانی که آفتاب حقیقت طالع شده و نیر معارف مُشرق گشته و نفعات ظهور الهی آفاق را معطر نموده، با آن‌که آیات ظهور در نهایت وضوح است و دلایل طلوع به غایت مکشوف، مع ذلک حُجُبَاتِ غَلِيظَةٍ ظنون و اوهام، مانع رؤیت انام گشته و متابعت آبا و تقلید فقها، موجب ضلالت و گمراهی عوام شده و این تبعیت و تقلید، پیوسته عباد را از شناختن حق محروم کرده است و همواره مردم را از سلوک طریق هدایت و رشاد باز داشته، زیرا که در هر زمان که نسیم رحمت الهی بوزید و ریاحین معارف از گلستان جهان دمیدن گرفت و جمال مقصود و وجه معبود از پرده غیب مشهود گشت، مردم را با وجود انتظار، سه حجاب غلیظ مانع بصیرت و هدایت شد.

حجاب اول^۲ که اعظم حجابات است، تقلید آبا و متابعت علما است و این تقلید، جمیع امم و اکثر من فی العالم را در وادی کفر و ضلالت سرگردان کرده و کشتی هر ملتی [را] در گرداب هلاک افکنده، چنان‌که حضرت احدیت در کتاب مبین، از لسان مقلدین فرموده که «إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ»^۳ و این مطلب سخت روشن است که عوام، خود قوه ردّ و تکذیب رسل و انبیا را ندارند، بلکه در هر زمان عوام به فتوای فقها و اجازة رؤسا، ردّ انبیا نمودند و به قتل اولیا اقدام کردند.

چنان‌که هنگامی که عیسی، علیه‌السلام، در نواحی جلیل به دعوت بنی‌اسرائیل [پرداخت] و لسان دعوت بر یهود گشود، نخست علمای آن زمان آن حضرت را تکفیر نمودند و

^۱. این چند صفحه، پاکتوسی است از بخش نخست رساله استدلالیه‌ای که در ذیل (سند شماره ۱۴) آمده است. چون بین این دو متن در برخی جملات و عبارات تفاوت‌هایی مشهود بود، این متن را جداگانه آوردم. این نوشته به خط شکسته نستعلیق، در ۳ صفحه و صفحات ۲۰ سطری نوشته شده است. هم‌چنین در شماره تنظیم (۲۹۵۰۰۳۰۷۱) نیز قسمتی از متن فوق از ابتدا تا پایان نقل حکم شریح قاضی، موجود است که به خط نسخ تحریر شده و ۶ صفحه، صفحات ۱۵ سطری است.

^۲. مضمون عبارت عربی: [خداوند حال تو را نیکو کند و آرزوهایت را برای تو امکان‌پذیر نماید].

^۳. عبارت «حجاب اول» در حاشیه متن تحریر شده است.

^۴. در نسخه اصل = لمقتدون.

^۵. سوره زخرف، آیه ۲۳. مضمون آیه: [به درستی ما پدرانمان را بر روشی یافتیم و به درستی که ما بر آثار ایشان اقتدا کننده هستیم].

ابواب لعن و سب^۱ بر وجه مبارکش گشودند و در پایان کار به شرحی که در تواریخ ثبت است، آن حضرت را گرفته، نزد (پیلطس) که آن زمان حکومت بر یهود داشت، بردند. وی پس از گفتگو و مکالمت دانست که فقها به حسد فتوا به قتل آن حضرت داده‌اند، از عاقبت اندیشه کرد و از هلاکت بترسید و به علمای یهود که کلّ برای قتل آن حضرت مجتمع شده بودند، گفت که من چیزی که موجب قتل این شخص باشد، نیافتم، اگر خواهید او را تنبیه نموده، مرخص کنم. جمیع فریاد کردند که باید بر حسب شریعتی که ما داریم، کشته شود، باید به دار کشیده شود و به قسمی فریاد می‌کردند که صدای آنها حاکم را مغلوب می‌کرد. چون پیلطس چنین دید، دست‌های خود را در جام آبی که نزد او بود فرو برد و گفت من این چنین دست خود را از خون این جوان عادل شستم، شما خود دانید با او. ثانیاً جمیع آنها فریاد کردند که خون او به گردن ما و اولاد ما.

باری چون اجازه قتل آن حضرت از پیلطس صدور یافت، آن حضرت را از مجلس بیرون کشیده و لباس سرخی پوشانیدند و تاجی از خار بر سر مبارکش نهادند و به سخریه و استهزا در پیش رویش زانو زده، می‌گفتند: سلام بر تو ای پادشاه یهود و بعضی از فرّاشان حکومت، مشت بر قفای آن حضرت می‌زدند و دیگران می‌گفتند: اگر تو مسیحی، از راه نبوت بگو کدام یک مشت بر قفای تو زدند و بعضی می‌گفتند: اگر تو مسیحی خود را نجات ده و دیگری از روی استهزا می‌گفت: دیگران را نجات داده است، خود را نمی‌تواند نجات دهد و آن حضرت بر این صدمات صبر می‌فرمود، *إلی أن رفعه الله إلیه* و *أجلسه علی یمین عرشه و قرّر فی البلاد امره و اعلی بین العباد ذکرة^۲* و چون تفصیل این وقایع در باب (۲۷) انجیل متی و تواریخ معتبره ثبت است، بدین مقدار اقتصار رفت.

و هم‌چنین در واقعه جانسوز شهادت حضرت سیدالشهداء و سندالتقیاء، *ثار الله و سره فی الارض و السماء، علیه اتمّ التحیات و أفضل الصلوات^۳*، ملاحظه نما که با قرابت و اختصاص آن حضرت به خاندان نبوت و اتّصاف به کمالات و اختصاص به کرامات، به نوعی که زبان سخنوران بلیغ از بیان جلالت شأنش قاصر است و بیان دانشمندان فصیح از اداء مراتب قدرش کوتاه، مع‌ذلک کله، عوام نادان خون مطهر آن حضرت را که خون خدا و روح فتوت و وفا و روان مردمیت و صفا بود، به فتوای فقهای آن زمان ریختند. چنان‌که در اخبار معتبره مأثور است که چهارصد فقیه در کوفه، شهادت بر کفر آن حضرت نوشتند و فتوی بر وجوب قتلش نگاشتند و آن حضرت را خارجی نام نهادند و یکی از آن فقها،

۱. سب = دشنام دادن.

۲. مضمون عبارت عربی: [تا این‌که خداوند او را بالا برد و بر سمت راست نخت خود نشانید و در شهرها امرش را استقرار بخشید و بین بندگان ذکر او را بلند نمود].

۳. مضمون عبارت عربی: [سالار شهیدان و دلیل تقواییان، خون خدا و راز او در زمین و آسمان، کامل‌ترین درودها و بهترین دعاها بر او باد].

شَریح قاضی است و او از اصحاب پیغمبر بود و چند سال در خدمت آن حضرت به تحصیل فقه و تعلّم مسایل دینیّه اشتغال داشت و مانند فقهای این زمان به أخذ رشوت و طلب ریاست مَتَّهَم نبود، مع ذلك، اوّل او در آن صحیفه ظالمه نوشت که «و بعد، إنّ الحسین خرج عن الطّاعة و فارق الجماعة و خرج عن دین جدّه رسول الله، فقتله واجب علی المسلمین»^۱.

و چون وقایع اذیت‌های مشرکین بر انبیا و مرسلین و اولیا و مقرّبین سخت مشهور است و در کتب و تواریخ معتبره مأثور، به همین قدر اکتفا رفت، زیرا که غرض همین است که بعض نفوس که قابل تعلیم‌اند، متذکّر شوند که عوام در هیچ زمان متعرّض ردّ انبیا و قتل اصقیا نشدند، إلاّ به فتوای فقها و إذن رؤسا و چون هم فقها که مردم ایشان را در دین خود رئیس و واجب‌الاطاعة می‌دانند، بر تحصیل علمی است که متعلّق به تکالیف ظاهره و اعمال فرعیّه است و عوام به آن محتاج‌اند و ابدأ در مقام تحصیل معارف دینی و اصول ربّانی و معرفت مبده و معاد و تهذیب اخلاق و تحسین اطوار که مقصد اصلی از ارسال رسل است، نیستند؛ بلکه علم فقه و ادراک مسایل فرعیّه را نیز که فنّ آنها است از غیر محلّ اخذ می‌کنند و با وجود آیه مبارکه صریحه «إِنَّ الظَّنَّ لَا یغنی عن الحقّ شیءاً»^۲، ظنّ و گمان را حجّت می‌دانند و در اصول دینی و معارف الهی که به اعتقاد بالغین به زردبان ادلّه و براهین بر معارج آن صعود نتوان نمود، به تقلید صرف و متابعت افکار سابقین که از ظنّ و گمان نیز اوهن^۳ است، اکتفا می‌کنند و در این موارد، اخبار آحادی را که اکثر اسناد آنها غیر معتبر است، حجّت می‌دانند و این مجعولات واهیّه^۴ و تقلیدات صریفه را ضروریات دین نام می‌نهند و منکر آن را کافر و واجب‌القتل و خارج از دین می‌دانند. این است که ناچار مظاهر الهیه و حجج ربّانیّه را که عالم به حقایق امور و ناطق به باطن کتاب و ظاهر به خلاف این مجعولات‌اند، مخالف عقاید فاسده خود می‌بینند، لهذا بدون ملاحظه و تأمل در مقام ردّ و تکفیر و قتل ایشان برمی‌آیند و حکم به سفک دماء طاهره آن جواهر مقدسه می‌نمایند.

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۰۸۰]

^۱ مضمون عبارت عربی: [و بعد، به درستی که حسین از اطاعت کردن خارج شد و از جماعت کناره گرفت و از دین جدش رسول الله خروج کرد، پس قتل او بر مسلمانان واجب است].

^۲ سوره یونس، آیه ۳۶. مضمون آیه: [به درستی که گمان، هیچ چیزی را از حقیقت بی‌نیاز نمی‌کند].

^۳ اوهن = سست‌تر.

^۴ واهیّه = سست، ضعیف.

صورت مکتوبی است که حقیر ابوالفضل گلپایگانی در جواب یکی از سیاحان و مسافران که روم و روس و اروپ و بعض ممالک آسیا را دیده بود، در فقره عذر جسارت که از بعض جهال نسبت به اعلی حضرت اقدس همایونی وقوع یافت، نوشت و آنه علیم.^۱

هو الاقدس

بسم الله الرحمن الرحيم

برادر عزیز من، مرا گمان بود که تو به فراست و انصافی که داری و فی الجمله بر مطالب و حالات این فرقه مطلع گشتی، سبب وقوع حادثه تیر افکندن به اعلی حضرت اقدس

^۱ منظور، تیراندازی سه تن از بابیان در سال ۱۲۶۸ به ناصرالدین شاه است که نافرجام بود و منجر به حکم قتل عام بابیان گشت. شرح این واقعه در کتاب‌های تاریخی به تفصیل آمده و در آثار حضرت بهاءالله و حضرت عبداله‌اء، نسبت به واقعه ترور ناصرالدین شاه به صراحت موضع منفی گرفته شده است. حضرت عبداله‌اء در کتاب «مقاله شخصی سیاح» پس از بیان داستان شهادت حضرت باب، می‌فرماید: «بعد از این واقعه، خطای عظیمی و جسارت و ذنب جسیمی از شخص بابی سر زد که صفحه تاریخ این طایفه را سیاه و در جهان مدنیت بدنام نمود [...] و به قسمی این طایفه بدنام شد که هنوز آن‌چه می‌کوشند و می‌جوشند که از شومی و بدنامی و رسوایی این قضیه نجات یابند، میسر نمی‌شود. از بدایت ظهور باب تا به حال حکایت کنند و چون رشته کلام به این قضیه کشند، شرمسار شوند و سر از خجالت برندارند و از متجاسر بیزاری جویند و او را هادم بنیان شمرند و علت خجالت انسان». (عبداله‌اء، مقاله شخصی سیاح، مؤسسه مطبوعات امری آلمان، ۲۰۱۱ میلادی، ص ۲۹ و ۳۰)

^۲ این رساله در ۴۳ صفحه که هر صفحه ۱۶ سطر دارد، تحریر شده است. از ظاهر مرتب این اوراق معلوم می‌شود که نسخه‌ای پاک‌نویس شده است. رساله فوق چنان‌که در خود متن اشاره شده، در سال ۱۲۹۶ قمری (سه سال پس از بهائی شدن جناب ابوالفضایل) نوشته شده و به اعتقاد من این رساله از دو جنبه دارای اهمیت فوق‌العاده است. نخست آن‌که نگاه یک اندیشمند بهائی را در زمان حیات ناصرالدین شاه نسبت به واقعه تیراندازی به شاه بیان می‌کند و نشان می‌دهد که در اندیشه‌ای که آیین بهائی ترویج می‌نماید، ترور کردن، مطلقاً مذموم است. دوم آن‌که تا جایی که من اطلاع دارم، متن فوق، نخستین تاریخ تحلیلی است که در دوران معاصر نوشته شده است. اگر این اهمیت را در نظر بگیریم، درمی‌یابیم که بابیان و بهائیان چه سهم به سزایی در تاریخ‌نگاری معاصر ایرانیان داشته‌اند. در وهله اول، مؤرخان این دو جامعه، نخستین کسانی بودند که تاریخ‌نویسی را از دست مؤرخان درباری (که تاریخ سیاسی می‌نوشتند) و تاریخ‌نگاران حوزه‌های علمیه (که گاه تاریخ مذهبی می‌نوشتند) گرفته و به میان مردم آوردند و نمونه‌هایی خوب از خاطره‌نویسی و بیان مشاهدات تاریخی را در رده‌های پایین اجتماع از خود به یادگار گذاشتند. در تلو این موضوع، هیچ بعید نخواهد بود اگر ببینیم نخستین تحلیل‌گر تاریخ معاصر نیز از جامعه بهائی برخاسته باشد. ادامه نیافتن این سبک در آثار جناب ابوالفضایل، به دلیل اشتغال بیش از حد او به مسأله تبلیغ مذهبی است. او در همین رساله به مخاطب وعده داده است که در باره تاریخ آیین بهائی کتابی تدوین کند، اما ظاهراً فراز و نشیب زندگانی او که در سفر و تبلیغ گذشت، چنین مجالی به او نداد و ما را از داشتن اثری نفیس محروم ساخت. چنان‌که از متن این رساله به خوبی برمی‌آید، دلیل این فراموشی و کم‌کاری تاریخی از جانب بهائیان، فشارها و سختی‌هایی بوده که بر بهائیان وارد آمده است تا جامعه ایرانی اهمیت حضور بهائیان را به بوته فراموشی بسپرد. امید است مؤرخان بهائی توفیق آن را بیابند که اطلاعات ناموزون حافظه تاریخی ایرانیان را سر و سامانی بدهند.

سلطانی را توانی دریافت و به افعال جهال، بر عقلا ایراد بحث و حمل وزرا نخواهی نمود. همانا تو مردی جهان‌دیده و تاریخ‌دانی؛ در کدام ملت، عاقل و جاهل، دانا و نادان، متقی و شقی نبوده؟

در طریقت موسوی رجالی چون هارون^۱ و کالوب^۲ و یوشع^۳ و اشخاصی مانند قارون^۴ و سامری^۵ و امثال آنان بوده و در شریعت احمدی، جواهر وجودی چون سعد بن معاذ^۶ و ذوالشهادتین^۷ و سلمان^۸ و کسان مردودی چون یزید و ابن زیاد^۹ و مروانیان^{۱۰} بوده‌اند و هکذا دیگر ملل و سایر مذاهب و هرگز عاقل، به افعال ناقصین، انکار کاملین و تشکیک در اصل دین نکنند و عادل، گناه نادان بر دانا نگیرد و کینه مقصر از بی‌تقصیر نکشد.

اولاً این امر در وقتی ظاهر شد که حضرت اعلی شهید شده بودند و حضرت بهاء، جل ذکره الأسنی، را زمان اظهار امر و میعاد دعوت نرسیده بود. از هر طرف اشخاص نالایق به هوای نفس، مدعی ولایت و طالب ریاست گشته، مردم را به خود دعوت می‌کردند^{۱۱} و

۱. وزر = بارگران.

۲. هارون برادر حضرت موسی و معاون آن حضرت در تبلیغ و ارشاد بنی اسرائیل بود.

۳. کالوب بن یوفنا، پس از یوشع بن نون رهبری قوم بنی اسرائیل را بر عهده داشت. (لغت‌نامه دهخدا).

۴. یوشع بن نون، جانشین حضرت موسی بود. شرح ایامش در تورات، در صحیفه یوشع آمده است.

۵. قارون فردی ثروتمند از قوم بنی اسرائیل بود که از ثروت خود علیه حضرت موسی سوء استفاده می‌نمود و بنا به روایات در اثر دعای حضرت موسی، خود و ثروتش نابود شدند.

۶. سامری شخصی از قوم بنی اسرائیل بود که در زمان غیبت حضرت موسی، مردمان را فریفت و به پرستش گوساله زرتنی که ساخته بود، تشویق کرد.

۷. سعد بن معاذ از مردمان مدینه و از بزرگان قبیله اوس بود که در جنگ بدر پرچم اسلام را حمل می‌نمود. او در جنگ خندق مجروح شد و بر اثر آن جراحت درگذشت.

۸. ذوالشهادتین لقب خزیمه بن ثابت است که از یاران رسول اکرم و حضرت علی بود و در جنگ صفین به شهادت رسید. خزیمه به خاطر شهادتی که در حق رسول اکرم ادا کرد، لقب ذوالشهادتین به او عنایت شد و شهادتش به جای شهادت دو نفر محسوب گشت. (سایت ویکی‌پدیا).

۹. منظور سلمان فارسی است.

۱۰. منظور عبیدالله بن زیاد است که در زمان خلافت یزید، حکومت کوفه را داشت و واقعه کربلا و شهادت امام حسین به دلیل نقشه‌های او اتفاق افتاد. عبیدالله در قیام مختار به قتل رسید.

۱۱. مروانیان سلسله‌ای از حکام اموی بودند. پس از کناره‌گیری یزید دوم در سال ۶۴ قمری، مروان بن حکم بر تخت خلافت نشست و پس از او، فرزندش عبدالملک مروان قدرت بسیار یافت و حجاج بن یوسف را به حکومت عراق گمارد که با بیداد فراوان بر مردمان حکم راند. آخرین خلیفه این سلسله، مروان ثانی بود که در سال ۱۳۲ هجری از ابومسلم خراسانی شکست خورد، به مصر گریخت و در مصر به دست یکی از طرفداران بنی عباس به قتل رسید. (فرهنگ معین).

۱۲. منظور کسانی هستند که در تاریخ آیین بابی، ادعای «من ینظره اللهی» نمودند. حضرت باب در کتاب بیان و آثار پس از آن، اشاره به ظهور شخصی نموده‌اند که در ادبیات بابی از آن شخص به من بظهره الله (کسی که ظاهر می‌کند او را خداوند) تعبیر شده است. پس از تیرباران حضرت باب و بلا تکلیف شدن جامعه بابی، گروهی به خیال خود برای سر و سامان دادن به آن آشفتگی، ادعا نمودند که من بظهره الله هستیم. حضرت عبیدالله تعداد این اشخاص را تا ۲۵ نفر هم ذکر فرموده‌اند. اکثر قریب به اتفاق مدعیان من بظهره اللهی، پس از آن که حضرت بهاءالله داعیه خود را بلند نمودند، از ادعای خود بازگشتند و به آیین بهائی روی آوردند و پس از بهاءالله نیز دیگر کسی چنین ادعایی نکرد.

بدین جهت، هرج و مرج شدید در امر ظاهر شد و فتنه عظیم برخاست^۱ و عاقلان از میان کناره جستند و هر یک گوشه‌ای [ای] گرفتند و ابواب مراوده و اختلاط بر خود بستند. ثانیاً در آن زمان از شدت قتل و سفک و عداوت فقها و امرا، کار بر این سلسله بسیار سخت شده بود، زیرا فقها که پیوسته کارشان معارضه اهل حق است و اغواء عوام و سد سبیل الهی و منع ناس از مشرب عذب ریائی و تکمیل اسباب ریاست و اقتنا^۲ بر لذات جسمانی در دنیا و آخرت؛ کمر عداوت این طایفه را بر میان بسته و بر مرصد^۳ اختیار نشسته نشسته که هر که را به دورغ یاراست، به این امر منسوب دارند، فی الفور حکم به قتل او کنند و بر حضرت سلطان خاطر نشان نمایند که این سلسله معارض دولت و طالب سلطنت‌اند و حکام هر ولایت و ارباب امارت^۴ که خود افعالشان را بینی و اطوارشان را دانی، در هر شهر به خیال مداخل و جلب مال، در کمال جد، متفحص و به نهایت اهتمام متجسس بودند که از اهل ثروت و ارباب مکننت و تجارت [هر] که را به این اسم موسوم یابند، فوراً او را و جمعی از کسان او را و هر کس را که از او مداخلی توان کرد، گرفته، محبوس و مقتول و اموالشان را مأخوذ و منهوب می‌کردند و در حضرت سلطنت بدین عذر متعذر می‌شدند که اینان بایی و در خیال خروج بودند و اگر از معاندین این سلسله از امرا و فقها، تنها شرح افعال حاجی علی‌خان اعتمادالسلطنه^۵ و شیخ باقر اصفهانی^۶ نگاشته

۱. در همه جای نسخه اصل: برخاست.

۲. اقتنا = فراهم آوردن.

۳. مرصد = کمینگاه.

۴. امارت = فرمانروایی.

۵. حاجی علی‌خان مقدم مراغه‌ای جزء غلام‌بیگان دوره ولایتعهدی محمد شاه بود و به تدریج در مناصب دولتی مقام یافت. چندین بار در دوره محمد شاه و ناصرالدین شاه به دلیل حیف و میل اموال دربار مورد غضب واقع شد و تبعید یا زندانی گشت. عبرت‌انگیز آن که امیرکبیر، حاجی علی‌خان را با آن سابقه‌های درخشان، برکشید و فراش‌باشی ناصرالدین شاه نمود، اما به دست همین علی‌خان در حمام فین به قتل رسید. علی‌خان مزبور در اوایل سال ۱۳۰۰ ق. درگذشت و پس از چندی لقب اعتمادالسلطنه به پسرش محمدحسن‌خان انتقال یافت. (بامداد، مهدی؛ شرح حال رجال ایران، جلد ۲؛ ص ۳۷۴). حاجی علی‌خان را می‌توان از دشمنان سرسخت امر بهائی محسوب داشت. در بازگونی تاریخ سیاسی ایران همین بس که او علاوه بر سمت‌های گوناگونی که داشت، مدتی هم در دستگاه دارالشورای کبری، وزیر عدلیه بود!

۶. شیخ محمدباقر اصفهانی تحصیلاتش را در نجف انجام داد و از جمله در محضر شیخ محمدحسن نجفی (که در کتاب مستطاب اقدس ذکرش شده) تلمذ نمود. مشارالیه پس از اخذ درجه اجتهاد به اصفهان بازگشت و بساط اجتهاد و تدریس گشود و تمکن بسیار حاصل کرد و عاقبت در سال ۱۳۰۱ قمری درگذشت. (سایت ویکی‌پدیا). شیخ مزبور نسبت به آیین بهائی بسیار مبغض بود و آزار و اذیت‌های فراوانی به بهائیان ساکن اصفهان وارد نمود و خاندان‌های زیادی از دست ظلم‌های او از اصفهان مهاجرت نمودند. هم‌چنین وی در شهادت کسانی چون حاجی عبدالمجید نیشابوری (ابا بدیع)، عباس‌علی نجف‌آبادی، ملا کاظم طالبخونجه‌ای، سلطان‌الشهدا و محبوب‌الشهدا نیز دست داشت و به همین دلیل در میان بهائیان به لقب «ذنب» (گرگ) شناخته می‌شود. از قلم اعلی‌لوح برهان خطاب به او و میر محمدحسین امام‌جمعه نازل شده که بسیار مهین و شدید است. مشارالیه بالاخره به علت توهین‌های ظل‌السلطان به نجف رفت و در همان‌جا وفات کرد. ظل‌السلطان همسر شیخ را به عقد خود درآورد و پسری از این زن به دنیا آمد که در زین طلاب می‌زیست. (ظهورالحق، جلد ۶، ص ۲۹۱ و ۲۹۱). جناب ابوالفضایل در (سند شماره ۶۲) نیز راجع به او مطالبی نوشته است.

شود، موجب حیرت و عبرتِ اولی‌الالباب گردد و این مختصر کفایت نکند، زیرا این دو مردود، چندان در قتل نفوس و هدم بیوت و أسر اشخاص و نهب اموال کوشیدند که نام ضحاک نازی^۱ و حجاج ثقفی^۲ به طاق نسیان نهاده شد و افعالشان فراموش اهل هوش گشت.

باری بدین وسایط که مذکور شد، امر بر این سلسله شدید شد و کار سخت گشت و آتش فتنه بالا گرفت. احدی را بر جان و مال و اولاد و عشیره خود اطمینان نماند. فرزندان و عزیزان خود را در پیش چشم خود کشته می‌دیدند و قدرت نداشتند که بر ایشان گریه کنند و در مصیبت خود نوحه نمایند. لهذا کار به جان و کارد به استخوان ایشان رسید تا به چنین امر عظیم و خطب^۳ کبیر اقدام کردند و عاقل زیرک داند که صدور این‌گونه افعال و بروز این چنین اطوار از جهال، پیوسته از جهت عدم اطمینان بر جان و مال بوده و هیچ دخلی به مذهب و آیین نداشته.

ملاحظه کنید در حال سلطان قهار، نادر شاه افشار، که با آن‌که آن پادشاه والاچاه، کمر همت بر میان بست و از جمیع لذات و شهوات درگذشت تا به غیرت ذاتی و شجاعت جبلی، ایرانیان را از دست تعدی دشمنان قوی مانند روم و روس و افغان خلاص کرد، چگونه نزدیکان و بطانه‌اش^۴، در کشتنش سعی نمودند، زیرا که آن پادشاه با اقتدار در سه سال آخر عمرش از طریق عدالت و آیین مرؤت منحرف گشت و ظلم و تعدی را که سم مهلک است برای شخص دولت و شمشیر قَطَاع^۵ است برای نهال سلطنت، کار بست و بر بندگان خدا رحم نمود، تا آن‌که قلوب عباد به کلی از او ریمیده شد و رشته اطمینان رعیت منقطع گشت. لهذا در شب یک‌شنبه، یازدهم جمادی‌الاولی سنه ۱۱۶۰، موسی‌بیگ ارومی و محمدصالح‌خان قرخلوی افشار ایبوردی و محمدقلی‌خان افشار ارومی

۱. «ضحاک از پادشاهان اسطوره‌ای ایرانیان است [...] او پس از کشتن پدرش بر تخت می‌نشیند. ایرانیان که از ستم‌های جمشید، پادشاه ایران‌زمین، به ستوه آمده بودند، به سراغ وی رفته و او را به پادشاهی می‌پذیرند. با بوسهٔ ابلیس بر دوش ضحاک دو مار می‌روید. ابلیس به دست‌یاری او آمده و می‌گوید که باید در هر روز مغز سر دو جوان را به مارها خوراند تا گزندى به او نرسد و بدین سان روزگار فرمان‌روایی او هزار سال به درازا می‌کشد تا این‌که آهنگری به نام کاوه به پا می‌خیزد، چرم آهنگری‌اش، درفش کاویانی را برمی‌افزارد و مردم را به پشتیبانی فریدون و جنگ با ضحاک می‌خواند. فریدون ضحاک را در کوه البرز به بند می‌کشد». (سایت ویکی‌پدیا) چند سال پیش از این، توسط احمد شاملو روایتی کاملاً متفاوت از ضحاک به دست داده شد که در واقع نقد تاریخ‌نویسی متعارف درباری بود. در این روایت ضحاک فردی روشن‌اندیش معرفی شده که تاریخ‌نویسان، برای تخریب چهرهٔ او افسانه‌ای موهوم بر هم بافته‌اند.

۲. حجاج ثقفی سال‌ها از طرف عبدالملک مروان بر حجاز و عراق و قسمت‌های شرقی امپراطوری اسلامی حکومت کرد و ظلم‌های بسیاری بر مردمان روا داشت. او در سال ۹۵ ق. درگذشت. نام او در تاریخ اسلام مثالی برای پیدادگری است.

۳. خطب = کار بزرگ.

۴. بطانه = دوستان نزدیک.

۵. قَطَاع = بسیار قطع‌کننده.

کشیکچی باشی، مشاورت و اتفاق نموده، در فتح آباد خوبشان آن پادشاه کامکار را که از مهابتش شیر نر میدی، در خون کشیدند. فجعلنا سلفاً و مثلاً للآخرین^۱. و نیز حکایت پادشاه کیوان مقام، آقا محمدخان قاجار، مشهود نظر انور اولی الابصار گشت که محض آن که در شب، تهدید قتل به سه نفر فراش خلوت فرمود، با آن که رییب^۲ نعمت و پرورده دست عنایت او بودند، محض خوف بر جان و عدم اطمینان در قلعه شوشی، هنگام طلوع فجر که در حقیقت، گاه غروب کوکب دولت او بود، در بستر خواب به قتل چنان سلطان کامیاب جسارت نمودند و فی ذلک لآیات للمتصّرین^۳.

و از این قبیل حکایات بسیار است و ما از جهت تذکره بدین دو حکایت اقتصار نمودیم تا عاقل دانشمند داند که وقوع این حادثه در حقیقت از مراتب عداوت و دشمنی فقها و شدت سخت گیری حکام و امرا شد و هرگز بزرگان این سلسله و عقلای این قوم، بدین کار راضی و بلکه مطلع هم نبودند و صنادید ملوک و قروم مملکت نیز از عواقب این گونه سفک و تبعات این قسم قتل در حضرت سلطنت عرضی ننمودند یا نتوانستند و شاید الی الحال هم که سی و اند سال از بدو ظهور گذشته، در حضرت خلافت معروض نشده باشد که از این سفک و قتل چه زیانها در ملک وارد شده و چه خسرانها برای دولت حاصل گشته و ما برای مزید تبصره اهل دانش، بعضی از آن را باز نماییم، شاید موجب تنبّه و بینش سعادت مندی شود و مایه تیقظ و بصیرت هوشیاری گردد.

ور نیاید به گوش رغبت کس بر رسولان پیام باشد و بس

نخست آن که چنان که در جای خود اثبات شده، این چند هزار کس که در این فتنه بزرگ مقتول شدند و به اشدّ عقوبت در نهایت صبر و استقامت شهید گشتند، همه اولیای حضرت احدیت و نقبای ملت و انصار حق بودند و آسیب ملک و ضعف دولت و گرفتاری رعیت، همه نتیجه ظلم در حق این بی گناهان و اثر خون این مظلومان است، تا عاقبت خون ایشان چه کند و از این تخم چه روید.

به جرم عشق مرا می کشی و خواهی دید که عاقبت چه کند با تو خون نا حق من و همانا بصیر حدید بیند که حضرت قهار ذوالاقتدار چگونه عامه رعیت ایران و قاطبه قاطنین^۴ این سامان را به ظلم اکابر ملک و اولیای ملت گرفتار نموده و صدق مضمون «من اعان ظالماً سلطه الله علیه»^۵ را آشکار فرموده و به کلتی برکت از کسب و زرع و مال ایشان برداشته و هکذا پرده از روی کار اکابر برگرفته و قبیح باطن و سوء سیرت ایشان را

^۱ مضمون عبارت عربی: [پس او را از درگذشتگان و مثالی برای آیندگان قرار دادیم].

^۲ رییب = ناپسری، ناپدیری. رییب در این جا به جای مریوب به کار رفته که پرورش داده شده معنا می دهد.

^۳ مضمون عبارت عربی: [و در آن برای کسانی که بصیرت دارند، نشانه هایی است].

^۴ قاطنین = ساکنین.

^۵ مضمون عبارت عربی: [کسی که به ظالم کمک کرد، خداوند ظالم را بر آن شخص مسلط می گرداند].

آشکار فرموده، به نوعی فصاحت بنات^۱ و بنین^۲ و نساء^۳ و خواتین^۴ هر یک، مشهور آنان و نُصب العین^۵ خاص و عام است که به هیچ پرده پوشیده نشود و هر کس دیده و داند که اکثری با پیری و طول عمر و بیاض^۶ مو، سیاه دل و قسی القلب و بی رحم و دروغ گری و نکوهیده اخلاق و به بدن رسوا و به تن مفتضح اند. آری:

چون خدا خواهد که پرده کس درد
میلش اندر طعنه پاکان برد
و دیگر آن که تقریباً یکصد هزار کس از طرفین در این فتنه کبری و داهیه^۷ دهما^۸ کشته و در در بلاد بعیده و ممالک خارجه متفرق گشتند و شخص مدبر عاقل داند که به صد هزار نفس، دفع هر خطایی و کشف هر همی می توان نمود و آبادی ملک و قوت دولت به زیادتی عدد رعیت و کثرت جمعیت است و سلاطین فرنگستان و روس و انگلیس در حفظ نفوس و اکتار^۹ عدد رعیت به نوعی اهتمام دارند که گاه باشد برای نجات شخصی از هلاک، مبالغی گزارف بذل می کنند و حکایت بنای عمارت ماتشکا خود معروف است که کترین یا دیگری از سلاطین روس، برای حفظ اولادی که از زنا متولد می شدند، بنا فرمود، زیرا که رسم آن خطه چنان بودی که اگر زنی به زنا آبتن شدی، کسان او از بیم رسوایی، طفل او را در خفی می کشتند و چون آن پادشاه آگاه دید که اگر چه زنا خطا است، ولی کشتن طفل خطایی دیگر و خلافی اکبر است، لهذا به رأی رزین^{۱۰}، عمارتی متین و مکانی حصین^{۱۱} بنا فرمود و مبالغی زیاد در آن کار صرف نمود و خدمه و راقبه مقرر داشت و نام آن را ماتشکا نهاد و امر فرمود تا هر کس از اهل آن ملک طفلی از زنا یا غیر زنا نخواهد، پوشیده و مخفی آن را به ماتشکا سپارد و آن اطفال را خدام آنجا تربیت نموده، چون به حد کمال رسند، به اندازه کفایت و قابلیت در جزو عساکر دولتی منصبی معین و به خدمتی مأمور نمایند و چون طفلی را به متشکا سپارند، احدی قادر نیست که پرسد این طفل از آن کی است، تا بدین تدبیر نیکو، چندین هزار نفس را از هلاکت و کسان آنها را از رسوایی و فصاحت رهانید و پشت دولت خود را استوار نمود، زیرا که مسموع شده که کنون شصت هزار کس از ماتشکا، عسکر نظام تحت السلاح دارند

۱. بنات = دختران.
۲. بنین = پسران.
۳. نساء = خانمها.
۴. خواتین = خاتونها.
۵. نصب العین = مقابل چشم.
۶. بیاض = سفیدی.
۷. داهیه = مصیبت.
۸. دهما = تیره.
۹. اکتار = زیاد کردن.
۱۰. رزین = استوار.
۱۱. حصین = محکم.

و من نمی‌دانم که در این دو تدبیر چه مقدار فرق است که دولتی زنازادگان مملکت خود را به این نوع حفظ و نگاه‌داری می‌کند و دولتی دیگر اکابر مملکت و جواهر رعیت خود را که شجاعت و استقامتشان مشهود عقلای هر ملک و ملت شد، به فتوای فقهای نادان، بدین بی‌باکی به کشتن می‌دهد. آری:

چه تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید به کار

و دیگر آن‌که از این سفک و قتل مفرط، اطمینان که رکن اعظم ملک‌داری است میان حضرت سلطان و رعیت، برداشته شد و رشته امانت گسسته گشت، به نوعی که پادشاه را بر احدی، حتی امرا و خلوتیان اعتماد نماند و بدین جهت احدی را به ملاقات اعلی‌حضرت شهریاری دسترس نبود و عارضین و ارباب تظلّم و شکایت که از تعدی حکام و غیرهم از ولایات دور و نزدیک به دارالمخلافه می‌آمدند، امکان نداشت که پادشاه را ببینند و عرض حال کنند و رفع ظلم از خود نمایند و هرگاه پادشاه اراده خروج و تفرّج فرمودی، فرّاشان و یساولان^۱، مردم را از در و بام و هر طرف می‌رانند و دور می‌کردند. مع‌ذلک از خوف، سلطان را دل به جای نبود و به اندک صدایی وحشت مفرط عارض وجود اقدس همایونش شدی، چنان‌که در سفر دویم که عزیمت به سیاحت فرنگستان فرمود، از ازدحام سربازهای اصفهانی که برای نرسیدن مرسوم^۲ و مواجب در جلو راه برای برای عرض و تظلّم مجتمع شده بودند، نوعی خوف و وحشت عارض آن‌حضرت شد که امر به قتل نه نفر از ایشان فرمود.

باری بدین جهات که گفته شد، آتش ظلم و فتنه بالا گرفت و دست تعدی دراز شد و حکام ولایات هرگونه ظلم که توانستند، کردند و کسی را دسترس به سلطان نبود که عرض حال خود کند و اگر احیاناً به هزار وسیله و رشوه، عریضه شکایتی به پادشاه رسیدی، حکم رسیدگی و احقاق حق^۳ به اولیای دیوانخانه عدلیّه فرمودی و ایشان نیز به طمع مداخلی که از حکام ولایات داشتند، به ماطله^۴ و تخویف، عارضین بیچاره را به مراجعت به وطن ناچار می‌نمودند و آنان نیز به سلامت برگشتن به وطن را نیکوتر غنیمتی دانسته، مظلوم و مقهور مراجعت نموده، این شعر امرء‌القیس^۵ را که عنذوبتِ ماءِ مَعین و رفعتِ علیین دارد، به زبان حال تکرار می‌نمودند:

وقد طوّفت فی الآفاق حتی رضیت من الغنیمۃ بالایاب^۶

^۱ یساولان = ملازمان، نوکرها.

^۲ مرسوم = شهریه.

^۳ ماطله = معطل کردن.

^۴ از معروف‌ترین شعرای عرب جاهلی بود که حدوداً یک قرن قبل از ظهور اسلام می‌زیست. یکی از قصاید هفتگانهای که در زمان جاهلیت به کعبه آویخته بودند، از امرء‌القیس بوده است.

^۵ مضمون شعر عربی: [و به راستی که در آفاق گشتم تا این‌که از غنیمت گرفتن، به بازگشتن راضی شدم].

از جمله در سنه ۱۲۸۸ که تندباد قهر الهی در وزیدن و آتش قحط و غلا در تمامی ممالک ممالک ایران افروخته بود^۱ و مرد و زن از جوع و گرسنگی در کوچه و بازار جان می‌دادند و از کثرت اموات، متمولین را امکان دفن آنها نبود و اکثری را سگ‌ها و جانوران می‌خوردند و بعضی از مردم به اکل لحوم^۲ بنی‌نوع^۳ می‌پرداختند، چنان‌که خود دیدم که مردی و سه زن، دختری را کشته و خوردند و نیز از ثقه [ای] شنیدم که زنی گوشت شوهر خود را فروخت و از وجه او معاش چند روزی اندوخت.

باری، در سنه مذکوره که لسان از بیان مراتب سختی‌اش عاجز است و قلم از تحریر وقایع حیرت‌انگیزش قاصر، جلال‌الدین میرزای معروف به احتشام‌الملک^۴، پسر خانلر میرزا، حاکم حاکم گلپایگان و خونسار بود. پس از تعدی بسیار که از هر کس هر چه خواست گرفت، کدخدایان را بخواست و گفت تا متمولین و کسانی را که بضاعتی و امکانی باشد، جمع کنند و از ایشان تمام مالیات آن خطه را دریافت نمایند. کدخدایان نیز به حکم او به ایشان گفتند که البته شما می‌دانید که پادشاه از مالیات نمی‌گذرد و اگر چه از صد خانه یکی باقی است و شما را به کلی توانایی و تمکن از دست رفته، ولی از جهت حفظ جان و به عرض خود، منال^۵ دیوانی^۶ آنها را که مرده و از دست رفته‌اند، بر خود گیرید و به گماشتگان حکومت و محصلین^۸ دیوانی تسلیم نمایید تا از سخط پادشاه ایمن مانید.

رعایا نیز ناچار تمام مالیات را به دلخواه دیوانیان تقسیم نمودند و به حاکم مذکور تسلیم کردند. پس از این‌که منال دیوانی به نحو مذکور گرفته شد، باز هر که را از فقرا که از شدت قحطی از تمول و توانایی به فقر و بی‌چیزی گرفتار شده بودند، به حکم آن حاکم

^۱ قحط و غلا = خشک‌سالی و گرانی.

^۲ در یکی از الواح قلم اعلی خطاب به ملا علی‌اکبر شهیرزادی چنین آمده: «این که در تنگی و قحطی ایران ایران مرقوم فرموده بودید، این از وعده الهی بود در الواح، چنان‌چه در همان سته که لوح منبع به يد بدیع ارسال شد، در الواح ذکر شدائد و بلايا و قحط آن دیار تصریحاً نازل شد و وعید الهی کل را احاطه نموده، چنان‌چه آیه‌ای نازل که مضمون آن این است: اگر به ملاحظه احباب نبود، کل هالک می‌شدند؛ ولیکن بعد از وصول مکتوب آن‌جناب، تلقاء عرش حاضر شدم و استدعای آن‌جناب را معروض داشتم. فرمودند: شفاعت ایشان قبول شد، سوف بیرون انفسهم فی رخاء مبین و بعد فرمودند: ای علی، هنوز اثر دم بدیع از ارض محو نشده و تو می‌دانی که آن مظلوم به کتانی فرستاده شد که ابداً از برای نفسی در آن عذری باقی نمانده و اصل امر به کمال تصریح اظهار شده، معذک ورد علیه ما ورد». (شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۲۰۴)

^۳ لحوم = گوشت‌ها.

^۴ بنی‌نوع = هم‌نوعان.

^۵ جلال‌الدین میرزا، نوه عباس میرزا نایب‌السلطنه و داماد فرهاد میرزا معتمدالدوله بود. از سال ۱۲۶۹ به بعد نیابت حکومت‌های پروچرد و خوزستان و لرستان و بختیاری را به عهده داشت و در سال ۱۲۷۹ به احتشام‌السلطنه ملقب گردید. (بامداد، جلد دوم، ص ۵۲) از آن‌جا که مهدی بامداد نوشته است که مشارالیه چند سال پس از ۱۲۸۵ در جوانی درگذشته است، مرگ او نباید مدت زمان زیادی پس از این ماجرای که جناب ابوالفضایل شرح داده، اتفاق افتاده باشد.

^۶ منال = مالیات.

^۷ دیوانی = دولتی.

^۸ محصلین = مالیات گیرندگان.

نادان برای تحصیل مالیات شخصی او محبوس می‌نمودند و هر روزه آن بیچارگان مفلوک را در زمستان آب به پایشان ریخته در میان برف، با پای برهنه نگاه می‌داشتند و به ضرب چوب و زنجیر، مطالبه مالیات می‌نمودند و بسیار بودی که کسی از شدت عذاب و بیم جان، اطافی را که به پنجاه تومان مخارج، سمت بنا و عمارت یافته بود، خراب می‌نمود و چوبی را که در آن به کار برده بودند، نهایت به پنج قران می‌فروخت و به محصلین تسلیم می‌کرد، زیرا که از شدت سرما و تراکم برف، چوب و هیزم بهای بسیار داشت و از آن‌جمله، زیاده از سی نفر کسبه بازاری را گرفته و محبوس نمودند. چون دیدند که از ایشان چیزی وصول نمی‌شود، از جهت گرانی نان، به آنها غذایی نمی‌دادند تا قریب به مردن رسیدند. پس آن بیچارگان نیم‌جان را در چاهی که در عمارت حکومتی بود، افکندند و نگارنده اوراق خود این فقره را خدمت وزرا عرض نمودم و به حضرت سلطان عریضه کردم و متعهد شدیم که امینی بفرستند و مخارج او را بر ذمه گرفتیم که امین مذکور رسیدگی کند و آنچه لازمه تفحص و تفتیش است، معمول دارد، چنانچه از چاه مذکور زیاده از سی عدد استخوان سر آدمی بیرون آمد، صدق عرض ما واضح گردد و الا خود مواخذ باشم و به سیاست رسم، مع ذلک احدی اعتنا ننمود.

بالجمله امر بدین سختی گذشت و زمستان به پایان آمد و بهار برسید و سبزه چون دل غمزدگان از جای برخاست و غبار خشک‌سالی به تقاطر^۱ ابر بهاری فرو نشست. کوه و دشت از الوان ریاحین نمونه کارخانه چین گشت و جوی و جرّاز جریان ماء معین، به گونه انهار علیین. چون هوا اعتدالی گرفت و اندک اندک فراخی و وسعتی دست داد، قریب بیست نفر از رعایا برای تظلم و شکایت، عزیمت دارالخلافه نمودند. پس از ورود، زیاده از سه ماه به هر در دویدند و به هر کس توسل جستند. عاقبت محمودخان نامی را که خواهرش از مطربان حرم سلطنت بود، به مبلغ سیصد تومان تطمیع نمودند و او عریضه ایشان را به توسط خواهرش به حضور اقدس شهرباری رسانید و دست‌خط همایونی صادر شد که امیر دیوانخانه عدلیه، عمادالدوله^۲، رسیدگی [و] احقاق حق نماید. پس از زحمت بسیار روزی به حکم عمادالدوله، احتشام‌الملک را در دیوانخانه عدلیه حاضر نمودند که به عرض رعایا رسیدگی شود و مجلس محاکمه بدین‌گونه ختم یافت:

^۱ ذمه = کفالت.

^۲ تقاطر = چکه چکه ریختن.

^۳ امام‌قلی میرزا عمادالدوله، نوه فتح‌علی شاه بود و معمولاً حکومت قسمت‌های غربی ایران را بر عهده داشت. در سفر اول ناصرالدین شاه به فرنگ که در سال ۱۲۹۰ ق. رخ داد، از همراهان شاه بود و پس از بازگشت، به سمت ریاست وزارت عدلیه درآمد و تا اوایل ۱۲۹۱ در این مقام باقی بود. (بامداد، شرح حال رجال ایران، جلد ۱، ص ۱۶۰) او نیز همانند احتشام‌الملک، چندی از این ماجرا نگذشت که در سال ۱۲۹۲ روی در نقاب خاک کشید.

صورت، مجلس

چون یوم میعاد برسید و احتشام‌الملک حاضر شد، در جنب عمادالدوله بنشست و عارضین^۱ در مقابل صف زده، بایستادند. نخست عمادالدوله فرمود: هر کس عرض شخصی خود را بگوید و از ظلمی که به شرکت غایبی بر او وارد باشد، سخن نراند و بدین حکم، نصف دعاوی عارضین باطل شد، زیرا که مثلاً یک تومان مالیات را به اسم پول شیرینی و مخارج اطاق و فرغ و پول روزنامه و مواشی^۲ و مراعی^۳ و قره‌مال و غیرها، پانزده تومان دیگر اضافه نموده و تمام مالیات گلپایگان و خونسار را به این قسم جمع و تقسیم نموده، گرفته بودند و چون عارضین از این فقره عرضی می‌نمودند، عمادالدوله می‌گفت که باید تمام رعایای این دو بلد حاضر شوند و ادعا کنند تا من رسیدگی کنم و هر چه عارضین بیچاره می‌گفتند از دو ولایت ما، معدود قلیل را فی‌الجمله توانایی سفر و آمدن به دارالخلافه بود و دیگران را از سختی قحطی و شدت ظلم توانایی نمانده که حاضر شوند و در مقام عرض حال خود برآیند، ابدأ عمادالدوله اعتنا ننمود. لهذا عارضین ناچار صفحه [ای] مشتمل بر مأخوذی او که به اسم جرایم گرفته بود، نگاشته و به عرض رسانیدند. عمادالدوله برگرفت و یک یک اسم عارضین را خواندن گرفت.

نخست خواند: حاجی محمدحسین گلپایگانی. او عرض کرد: بلی، حاضرم. پرسید: بر تو چه ظلمی شده؟ گفت: قربانت شوم، من مردی تاجریم. چندی قبل برای تجارت به خارج از بلد رفته بودم. جناب ملا اسدالله که از علمای گلپایگان است، با جمعی برای شکایت عازم دارالخلافه شدند. چون پیوسته فقها طالب تجمل ظاهری و اسباب دنیوی هستند و در قید سود و زیان بندگان خدا نیستند، بدون إذن من فرستاده و اسب مرا برده بود که تا خارج بلد که مردم ببینند سوار شود و چون از بلد دورتر شود، بر الاغ مکاری سواری کند که حشمت اهل علم کاسته نگردد. چون این فقره معلوم نواب احتشام‌الملک شد، بفرستاد و مرا مأخوذ و محبوس فرمود و بیم آن بود که از حیات نیز مأیوسم کند. پس از مدتی که محبوس بودم، به شفاعت جمعی مبلغ چهارصد تومان دادم و مستخلص شدم.

عمادالدوله به احتشام‌الملک فرمود: جواب چه گویی؟ معروض داشت که بلی این مبلغ را من گرفتم، ولی جهتش آن بود که ابلولان که از قرای گلپایگان است، قریب پانصد خانوار رعیت داشت و اکثری از گرسنگی و قحطی مرده یا متواری گشتند و زیاده از پنجاه خانوار باقی نماندند. لهذا من از بازماندگان مالیات دیگران را هم گرفتم و بدین جهت مورد شکایت گشتم. حاجی محمدحسین عارض، معروض داشت که این تقریر خلاف واقع

^۱ عارضین = عرض کنندگان.

^۲ مواشی = چارپایان، مالیاتی که به خاطر داشتن چارپایان می‌گرفتند.

^۳ مراعی = مرتع‌ها، مالیاتی که به خاطر داشتن مرتع می‌گرفتند.

است، زیرا که ما چند نفر معدود، تمام مالیات آن قریه را با اجحافات دیگر به گماشتگان تو تسلیم نموده‌ایم و قیوضات آن کنون حاضر است و این فقره چهارصد تومان جرم است، دخلی به مالیات ندارد. عمادالدوله جوابی نداد.

ثانیاً نوشته را برگرفت و خواند: ملا علی‌آقا. عرض کرد: بلی، حاضرم. فرمود: به تو چه اجحافی شده؟ گفت: قربانت شوم، ملا اسدالله که این شخص عرض کرد، عموی من است. هنگامی که از شدت ظلم و تعدی نواب احتشام‌الملک به عزیمت شکایت، عازم دارالخلافه شد، من نیز به صحابت او و مرافقت و همراهی نمودم. چون قریب فرسنگی از وطن خارج شدیم، ناگاه چند سوار از گماشتگان حکومت رسیدند و با نهایت تشدد و جسارت، ما را مراجعت دادند و در بین راه از فحش و اذیت هیچ فروگذار نکردند. چون در ارگ حکومت وارد شدیم، به حکم صواب‌دید مصلحین خیراندیش، مبلغ یکصد و پنجاه تومان جرم دادم و مستخلص شدم.

عمادالدوله به احتشام‌الملک فرمود: در این باب جواب چه گویی؟ معروض داشت که چون مرحوم محمدحسین میرزا وفات کرد، این آخوند طمع در نکاح زنش، شاهزاده گلین‌خانم بست و شی خود را آراسته، به خانه او رفت. شاهزاده گلین که مستوره غیرتمند بود، به نکاح شرعی رضایت نداد و بدین عار سر در نیاورد و الحق دیو را با پری اندیشه مزاجت ناروا بود و عفریت را با حور خیال مضاجعت^۱ سخت نازبا. باری، شاهزاده گلین بفرمود تا کنیزکان او را در حوض آب افکندند و با دسته جارو و سیخ و پارو، به او ضربی نیکو زدند و تأدیبی بلیغ کردند. چون من از این فقره مطلع گشتم و از واقعه مستحضر آمدم، آخوند را بخواستم و برای تنبیه دیگران این مبلغ را از او گرفتم تا فرومایگان قصد همسری بنات ملوک نکنند و رعایا حشمت امرا را نگاه دارند. چون احتشام‌الملک کلام را بدین مقام رساند، اجزای مجلس تمام به استهزا زبان و به خنده دهان گشادند. یکی گفت: آری از چشمانش معلوم است که آخندی جنده‌باز است و دیگری به سخرنه گفت که بلی از بشره‌اش ظاهر است که حالتی خوش دارد و چون دیگر طلاب، زاهد خشک نیست. باری چندان از این مقوله سخن راندند و تمسخر کردند که آخوند بیچاره را یارای تکلم و حالت تقریر نماند.

دیگر بار عمادالدوله آن صفحه را برداشت و بخواند: حاجی محمدصادق خونساری. او عرض کرد: حاضرم. پرسید: بر تو چه تعدی وارد آمده؟ عرض کرد که در سنه ماضیه که از شدت برد^۲ و تراکم برف، نفَس در کام فسردی، نواب احتشام‌الملک از گلبایگان به خونسار آمد و وجوه بسیار به مصادره از تجار بگرفت. از آن جمله مرا با پای برهنه در میان

^۱. مضاجعت = هم‌بستری.

^۲. برد = سرما.

برف بداشت، به نوعی تعذیب نمودند که در سه ساعت مبلغ ششصد تومان دادم و مستخلص نشدم. پس از آن، مرا از خونسار به گلپایگان آورد و در دخمه مُظلم محبوس نمود. بیم جان از اندیشهٔ مال خیالم را مصروف داشت. اقارب و احباب نیز در جزو امواتم حساب کردند. بدین سختی زیاده بر سه ماه در بند بودم. پس از این مدت به شفاعت بعضی از اکابر و ضمانت جمعی از تجار مرخص شدم، به شرط آن که در گلپایگان بمانم و به خونسار نروم. من نیز ناچار خانه [ای] کرایه کردم و عیال و اطفال خود را نیز خواسته، در گلپایگان ساکن شدیم، منتظر که از پس پردهٔ غیب چه بیرون آید و از شدت و رخصا کدام رخ نماید.

ناگاه شبی در ساعت شش یا هفت که لحظه [ای] از اندوه راحت یافته و با اطفال خفته بودیم، قزاشان و گماشتگان حکومت از بام و دیوار به خانه ما ریختند. چون از صدای هیاهو از خواب بیدار شدم، شورش غریبی دیدم که تمام اهل آن محل را به دهشت و وحشت انداخته بود. دختری کوچک داشتم که در تاریکی، قزاشان پای بر او نهاده او را کشتند و آن چه در خانه بود، به تاراج بردند. به هر حال مرا ثانیاً گرفته و محبوس کردند. پس از استفسار معلوم شد که محض شهرت خیر ارجوفه^۱ و بی اصل که خونسار را از گلپایگان موضوع^۲ و جزو حکومت اصفهان به شاهزادهٔ اعظم، نواب ظل السلطان^۳ واگذار

^۱ ارجوفه = خبر دروغ.

^۲ موضوع = جدا شده.

^۳ مسعود میرزا، ملقب به ظل السلطان، بزرگترین و قدرتمندترین شاهزادهٔ دوران ناصری بود، اما چون مادرش از طایفهٔ قاجار و عقدی نبود، به ولایت عهدی منصوب نشد. از کودکی به ولایت شهرهای مختلف منصوب شد و از سال ۱۲۹۵ تا ۱۳۰۵ قسمت اعظم جنوب و غرب ایران در حوزهٔ حکومت او قرار داشت و ارتشی بزرگ فراهم نمود و در این سال ناصرالدین شاه از قدرت او هراسناک شد و اکثر اختیارات او را سلب کرد و تنها حکومت اصفهان و بعد یزد را نیز به او واگذار نمود. وی یکی از ظالمترین حکام تاریخ معاصر ایران بود که داستان‌های عجیبی از سفاکی وی نقل کرده‌اند. ظل السلطان از دوران ناصری تا پس از ایجاد مشروطه سودای پادشاهی در سر داشت و اقدامات بسیاری برای این کار صورت داد که هیچ‌کدام نتیجه نبخشید. بعد از ایجاد مشروطه و ایجاد اختلافات بین سیاسیون، محمدعلی شاه او را به اروپا فرستاد و وی سال‌ها در اروپا زندگی نمود و اواخر جنگ جهانی اول به اصفهان برگشت و به دلیل غرق شدن پسرش در دریای مانس، اختلال حواس پیدا کرد و عاقبت در سال ۱۳۳۶ در ۷۰ سالگی وفات کرد. مشارالیه، کتابی به نام «تاریخ مسعودی» نوشته و سعی کرده که خود و اعمالش را در آن توجیه کند. (بامداد، جلد ۴، ص ۷۸ تا ۱۰۰). ظل السلطان به واسطهٔ غرور و قدرتی که به دست آورده بود و به خاطر تملق و دورویی جلیلی که داشت، نسبت به بهائیان وضع ثابتی نداشت. گاهی در حق مظلومین مراعات روا می‌داشت، اما در مجموع در حوزهٔ حکومتش بسیار به بهائیان ظلم شد و داستان شهادت ملا کاظم طالقونچه‌ای و سلطان‌الشهدا و محبوب‌الشهدا در استاد این مجموعه آمده است. مشارالیه در سال‌های بعد نیز دست به کشتن بهائیان زد که از جمله قتل میرزا اشرف آبادی در سال ۱۳۰۶ بود. ظل السلطان در سال ۱۳۰۴ و در اوج قدرت خود، حاجی سیاح محلاتی را به ارض اقدس فرستاد تا موافقت حضرت بهاءالله را در کمک بهائیان ایران برای براندازی حکومت ناصرالدین شاه بگیرد که دست رد به سینهاش خورد و وقتی در سال ۱۳۰۸ فعّالان و مبارزان سیاسی در طهران دستگیر شدند و از جملهٔ مأخوذین، حاجی سیاح مزبور بود، ظل السلطان را واهمه فراگرفت که مبادا اغراض پیشین برملا گردد و از این رو با پسرش جلال‌الدوله واقعهٔ بهائی‌کشی راه انداخت و ۸ تن از بهائیان یزد را به شدیدترین وضع به قتل رساند. (ظهورالحق، جلد ۶، ص ۲۹۲ تا ۲۹۶). من شرحی از آمال و اعمال و همدستی‌های او را با آزیلیان در مقالهٔ مسبوط «سودای پادشاهی ظل السلطان و طایفهٔ ازلی»، نوشتم که در

نموده‌اند، احتشام‌الملک متوحش شده و امر به أخذ و حبس این بیچاره نموده و به کمال سختی تا این ایام که دست عنایت الهی باب فرج را مفتوح و احتشام‌الملک را معزول نمود، محبوس بودم و اکنون به تظلم به دربار شهریار کامکار آمده‌ام تا رأی اولیای دولت ابدآیت چه اقتضا کند. چون کلام او بدین مقام رسید، ترکی از اهل آذربایجان گفت قربانت عرضی دارم. عمادالدوله مشغول به مکالمه با او شد و صحبت و گفتگوی ایشان به طول انجامید، عارضین گلپایگان و خونسار از جلو او به کناری رفتند.

عمادالدوله از مکالمه با ترک فراغت نیافته، پرسید: عارضین گلپایگان و خونسار چه شدند؟ ملا علی‌آقای مذکور معروض داشت که مایوس گشتند، گویا رفته باشند. از استماع این کلام، عمادالدوله را قوه سبعت^۱ و حرارت نفسانیت^۲ و هم، ممنون کردن احتشام‌الملک، به غضب آورد و تغییری فوق‌العاده که خلاف جالسین بر مسند حکومت و امارت، بلکه مغایر روش انسانیت و مدنیت است، در مزاجش ظاهر گشت. بنا کرد به فحش و دشنام دادن و کلمات نالایق به آن بیچاره گفتن که همانا مرا می‌ترسانی که مایوس شدند و رفتند؟ هر جا می‌خواهند، بروند. خلاصه به شدتی متغیر شد که هیچ از بد گفتن و دشنام دادن فروگذار نکرد و بیم آن بود که به صدمه زبانی اکتفا نکند و امر به ضرب و حبس منجر شود.

من بنده که نگارنده این نامه‌ام، عرض کردم: غرض او تخویف و تهدید نواب والا نبود. او را چه حد این کلمات و سگ را با شیر چه جای مبارات^۳ است؟ بلکه چون نواب والا را مکالمه با شخص ترک به طول انجامید، عارضین را گمان رفت که امروز بیش از این، حق عرض و مکالمه ندارند [و] تنه موکول به فردا است، لهذا مایوس شدند و رفتند. مقصود آخوند همین بود و نه چیز دیگر. عمادالدوله از استماع این کلمه خوشدل شد و بدین حسن تدبیر، آخوند مذکور از تعدی آن امیر غیور رهایی یافت و مجلس منقضی گشت و من بعد، هر چه دویدند، دیگر به عرض ایشان گوش نکرد و به هر کس متوسل شدند، متمر نگشت. بالاخره ناچار مراجعت کردند.

باری، غرض از ذکر این حکایت آن است که فی‌الجمله بر گرفتاری مردم به ظلم و تعدی رؤسا آگاه شوی و درست مطلع گردی که مستقیم حقیقی، چگونه پاداش کردار مردم نادان

سایت‌های «نگاه» و «گفتمان ایران» درج شد و نیز در جلد اول کتاب «رستاخیز پنهان» راجع به او اشاراتی آوردم. زمانی که حضرت عبدالبهاء در پاریس بودند ظل‌السلطان با پسرش جلال‌الدوله به حضور مبارک رسید و ضمن عنذرخواهی، سعی نمود خود را در وقایع بهائی‌ستیزی بی‌تفسیر قلمداد کند! (فیضی، محمدعلی؛ حیات حضرت عبدالبهاء؛ مؤسسه ملی مطبوعات امری؛ ۱۲۸ بدیع؛ ص ۱۷۴).

۱. در نسخه اصل: اقتضی.

۲. سبعت = وحشی‌گری.

۳. مبارات = ادعای برابری کردن.

را در کنارشان نهاده و دست سطوت الهی به حکم آیه مبارکه «وإذا أردنا أن نهلك قرية، أمرنا مترفيها، ففسقوا فيها، فحقّ عليها القول»^۱ درهای عقاب^۲ و نکال^۳ بر روی ایشان گشاده. آری:

تا دل مرد خدا ناید به درد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

اگر چه مثل است که بحر در کوزه ننگند، زیرا که مراتب ظلم و سوء اخلاق و ناراستی‌هایی که اکنون در ایران شایع است و در طباع بزرگ و کوچک مرکوز^۴ و راسخ گشته، به قلم، تحریر و احصا نتوان نمود، ولی اگر خواهی اندکی بر این مطالب اطلاع یابی، به رسایل حکیم دانشمند، میرزا ملکم‌خان^۵ ملاحظه نما که چگونه به غیرت فطری اطوار اهالی این ملک را به گفتار شیرین و بیانات مطبوع، مشهود داشته و به دلایل حسنی و برامین عقلی سوء خاتمه این اطوار را بر اکابر ملک مکشوف کرده و به چه دلسوزی ایشان را از این روش ممنوع و به طریق عدل دعوت فرموده.

شرح حال فقها^۶

و وقوع این مفاسد، همه از نتیجه قبح رأی و نادانی فقها شد. زیرا که زمام ناس در دست جمعی جهال ریاست‌طلب دنیاجوی شکم‌پرست افتاده که گویی وجود هر یک، نسخه ذمائم^۷ اخلاق و انبان خبائث اطوار است. نهایت فضلشان، تشکیک در محکّمات کتاب است و غایت علمشان، تقلیب^۸ احکام حضرت ختمی‌مآب.

۱. سوره اسراء، آیه ۱۶. مضمون آیه: [و هنگامی که اراده نمودیم به این‌که قریه‌ای را هلاک کنیم، به ثروتمندان عیاش آن قریه امر کردیم تا در آن‌جا تبه‌کاری کنند، پس بر آن‌جا، این گفته درست درآید].

۲. عقاب = جزای گناه کسی را دادن.

۳. نکال = عذاب دادن.

۴. مرکوز = جای گرفته.

۵. میرزا ملکم‌خان در سال ۱۲۴۹ قمری در جلفا به دنیا آمد. در ۱۰ سالگی به اروپا رفت و پس از طیّ مدارج تحصیلی در رشته‌های سیاسی به ایران بازگشت. کمی پس از بازگشت او، به خاطر واقعه تیراندازی به شاه، قتل عام بابیان به وجود آمد. به اعتقاد من تحصیل در غرب و هم‌چنین مشاهده جامعه بابتی و مراوده با آنان، دو عاملی بودند که ملکم‌خان را در صدد ایجاد تغییر در نظام سیاسی انداختند. وی رسالات بسیار در این باب نوشت و انجمن فراموشخانه را تأسیس کرد، اما مورد سوء ظن ناصرالدین شاه قرار گرفت و حدود سال ۱۲۷۸ از ایران اخراج شد. به بغداد و پس از چندی با کمک حضرت بهاء‌الله به استانبول رفت و در سفارت ایران نزد میرزا حسین‌خان سپهسالار مشغول به کار شد. وقتی در سال ۱۲۸۸ سپهسالار به صدارت عظمایی منصوب شد، ملکم‌خان نیز همراه او به ایران آمد و در سال ۱۲۹۰ برای فراهم آوردن شرایط سفر شاه به اروپا، به سفارت ایران در انگلستان رفت و در آن‌جا مقیم شد. در سال ۱۳۰۶ به واسطه تقلبی که در امتیازنامه لاتاری صورت داد، مورد غضب شاه واقع گشت و تمام مناصب و القابش را از دست داد. ملکم‌خان به همین خاطر روزنامه قانون را منتشر نمود و فصل جدیدی در ادبیات مبارزات خود به وجود آورد. او در دوره مظفرالدین شاه به سفارت ایران در ایتالیا منصوب گشت و تا آخر عمر در سال ۱۳۲۶ بر همین سمت باقی بود. من شرح مستوفای گفتار و کردار ملکم‌خان را در جلد اول کتاب «رستاخیز پنهان» بررسی کرده‌ام و نشان داده‌ام چقدر از آیین بابتی متأثر بوده و چه مقدار با بابیان ازلی همکاری کرده است.

۶. جناب ابوالفضایل این عبارت را در حاشیه متن تحریر کرده است.

۷. ذمائم = نکوئیده‌ها.

۸. تقلیب = دگرگون کردن.

رشوه گرفتن که از هر دزدی بی بدتر است، شیوه مرضیه ایشان شده و ثلث اموات از خمس آل محمد اَلَزَم گشته. اگر سرشان برود، پای از صدر مجلس فروتر نهند و رتبه انبیا را از خود افزون ندانند. در نفسانیت به حدی مولع اند^۱ که اگر قلیان یکی از آنها را از قلیان دیگری دقیقه [ای] عقب تر به مجلس آرند، نوعی غبار عناد و نفاق میانشان انگیزه شود که به تکفیر و تفسیق^۲ منتهی گردد و تا سی سال این عداوت باقی ماند، بلکه به توارث به اولادشان انتقال یابد. چون یکی از ایشان به کمال فضل و علم فایز شود و به قول خودشان صاحب قوه قدسیه گردد و کتابی تصنیف کند، همان چیزها را گوید که از هزار سال پیش تا کنون امثال او گفته اند و همان مزخرفات نویسد که همواره اشیاء او نوشته اند. در هر کتابخانه، زیاده از هزار جلد کتاب به نظر آید، همه بر یک نهج، همه در آداب تخلیه^۳ و تعلیم قواعد جماع^۴ و تعداد نجاسات و بیان اوصاف خون حیض^۵ و نفاس^۶ و برای عذر این مطلب و الزام عوام بر متابعت خود، حیلۀ نیکو یافته اند و مسأله [ای] تراشیده اند که تقلید میت جایز نیست و بر عاقل لیبیب^۷ پوشیده نخواهد بود که این حکم، مجعول صیرف و اِفک^۸ محض است، زیرا که در کتاب و سنت چنین حکمی نیست و عقل نیز در این مورد حکومتی ندارد، مگر آن که به اجماع متمسک شوند، آن نیز بر متبع محقق است که هیچ یک از سابقین از علمای راشدین، مدعی تحقق اجماع در این مسأله نشده اند و اگر کسی مدعی اجماع علمای عصر شود، آن نیز ظاهراً بطلان است، زیرا که احصای کتب مصنفه^۹ در این عصر ممکن نیست، تا چه رسد به ادراک اقوال و نفوس ایشان، زیرا که در هر ده، صد نفر و در هر شهر، هزار مسجد و منبر موجود است و حال آن که علمای سابقین، طیب الله تربتهم^{۱۰}، حجیت اجماع را از آن دانسته اند که کاشف از دخول شخص معصوم باشد و این واضح است که از اتّفاق معاصرین این قطع دست ندهد و این فایده متصوّر نباشد.

۱. مولع = حریص.

۲. تفسیق = نسبت فسق دادن.

۳. تخلیه = خالی کردن. منظور قضای حاجت است.

۴. جماع = آمیزش کردن.

۵. حیض = عادت ماهیانه.

۶. نفاس = خونی که پس از زایمان از زنان خارج می شود.

۷. لیبیب = خردمند.

۸. اِفک = تهمت.

۹. مصنفه = نوشته شده.

۱۰. طیب الله تربتهم = خداوند خاک ایشان را پاک گرداند.

جمعی از معاصرین بر این شاهد پیرایه دیگر بسته و بر این طنبور نغمه دیگر افزوده‌اند، یعنی حجیت اجماع را به حکم عقل اثبات فرموده‌اند و حال آن‌که خیر صحیح «دین الله لا یصاب بالعقول»^۱ را همه دانسته‌اند و بر صحتش متفق‌اند.

وقتی حاجی ملا علی توسرکانی^۲ که مدرّسی مشهور و فقیهی مذکور بود، ملتفت این نکته شد. پس از آن‌که قریب یک ماه این مسأله را استدلالاً عنوان نمود، در مجلس درس به صراحت گفت که دلیلی بر عدم جواز تقلید میت نتوان یافت. یکی از فضلای طلاب را این فقره موجب تشویش خاطر آمد و لهذا عریضه خدمت ملا زین‌العابدین گلپایگانی که از فقهای نامدار این روزگار بود، ارسال داشت و موجب تشویش خاطر خود را بنگاشت و مستفسر^۳ آمد که اعلّم علمای سلف و خلف از اموات و اَحیاء کیست؟ آخوند مذکور از بیان ادله و حلّ مشکلات مسأله، چشم پوشید و سطری چند در لعن و تفسیق و تکفیر قائل مسأله بنوشت و نوشته را به رسول باز داد. چون روز دیگر دانست که صاحب این قول حاج ملا حسین علی توسرکانی است، از خوف معارضه بمثل و حفظ مقام، بفرستاد و آن نوشته را بگرفت و آن کلمات را محو نمود. عجب‌تر آن‌که چون خیر این واقعه در اصفهان به مدرّس مذکور رسید، او نیز بترسید و ابا کرد و امر به اخفای این مطلب نمود.

باری، در این مقام جای بیان این‌گونه مطالب و استدلالات نیست و اِلّا مراتب جهالت و نادانی ایشان را و ضررهایی که از ریاست آنها به دین مبین حضرت خاتم‌النّبیین وارد آمده، نوعی بر اولی‌الالباب مکشوف می‌داشتم که همه کس داند که امروز یکی از احکام آن‌حضرت مجری نیست و یکی از سنن آن‌جناب معمول نه. جمیع احکام الهی به اجتهادات ایشان مقلوب و ضدّش به فتوهای آنها بالفعل مجری و معمول است و آن پیغمبر بزرگ که یزدانی‌درود بر روان پاکش باد، در هزار و سیصد سال پیش از این، از ظهور این اشخاص و مفاسد مترتبه بر وجودشان اخبار داده و فرموده: «آید روزی که فقهای آن روزگار شرار خلق باشند و باقی نماند از اسلام جز اسمی» و من بنده این خیر را در دیگر کتب سماویّه و صحف الهیّه نیز دیده‌ام، اگر خواهی بدانها رجوع کن.

چون در سابق عرض شد که بحر در کوزه نگنجد، لهذا ختم این مقال و خاتمه بیان حالات این جهال را به کلامی از حکیم دانشمند، میرزا ملکم‌خان نمایم که در یکی از رسایل خود، پس از شرح برخی از اطوار فقها فرموده است که اصول شریعت ربّانی را چنان به فروع و صنایف انسانی آمیخته و مختلط نموده‌اند که حقیقت اشرف ادیان بر اکثر

۱. مضمون عبارت عربی: [دین خداوند با عقل‌ها تصویب نمی‌شود].

۲. نام کامل این شخص ملا حسین علی توسرکانی است که در ایام تحصیل جناب ابوالفضایل در اصفهان، سمت استادی ایشان را داشته است. (مهرابخانی: زندگانی میرزا ابوالفضل گلپایگانی؛ ص ۳۲)

۳. مستفسر = سؤال کننده.

۴. احیا = زندگان.

اهل جهان مخفی ماند. زیرا که اگر یکی از طریق حاجت از وجود واجب از ایشان سؤالی کند، فی القور برایش نکات طهارت و رفع نجاست بیان کنند و اگر کافری در مقام اجتهاد از مسأله نبوت و ولایت، حلّ شبهه [ای] از ایشان طلبد، فی المجلس آداب جماع و رسوم و قاع^۱ به او آموزند.

ای برادر در کلام این دانشمند، نیکو تأمل فرما که الحقّ مطلبی بزرگ را در قمیص این عبارات مختصر، چه قدر نیکو جلوه داده، زیرا که سوء افعال و قبح اخلاق فقها و اهتمام ایشان در مال مردم خوردن و رشوه گرفتن و فتوهای بی معنی و کلمات مضحک که از ایشان بروز کرده و می‌کند، قلوب عقلای هر ملک و ملتی را از ملت اسلام منحرف نموده، به نوعی که جمیع اشخاص این دین مبین را از سلف و خلف و رئیس و مرؤوس^۲، وحشی صفت و بربری سیرت و دنیاجویی و ریاست طلب و کذاب و مفتری می‌دانند و صریح می‌گویند که این اخلاق ذمیمه^۳ و صفات قبیحه از بزرگان این دین به توارث به ایشان رسیده، به حکم این که اخلاق نایب^۴، دلیل اطوار منوب^۵ عنه^۶ است.

به نظر دقت و فراست بنگر که چگونه این اشخاص، پشت دین را شکستند و حاصل زحمات بزرگان را به نادانی به باد فنا دادند. ضرری که از ایشان به دین مبین رسیده از صد هزار کافر نرسد و هیچ بی باکی فتاک، این گونه پرده دین ندرد. چون در مجلس افاده و پای منبرشان کسی حاضر شود، علومشان را منحصر در بیان این اذکار یابد که هر که دو رکعت نماز کند، خدایش قصری از یاقوت سرخ دهد که مقابل آسمانها باشد و حوری بخشد که اندامش از زیر لباس نمایان بود و هر که لقمه از بادنجان خورد، به پاداش ثواب هفت شهید یابد و اگر کسی دزد و حیز^۷ و دروغ گوی باشد و فی المثل هر گونه گناهی را مرتکب شود، چون گریه بر سیدالشهدا کند، بهشت بر او واجب گردد و اگر کسی را حقی از کسی دیگر بر ذمه باشد، ابدأ اندیشه و خوفی به دل راه ندهد، زیرا که در قیامت ائمه^۸ اثنی عشری به جای خمس محسوب دارند و شخص مدیون از دین برهد و اگر کسی در کار فقها چون و چرا کند، مشرک و واجب القتل گردد و کسی که کشمش در پلو ریزد، نجس شود و حکم شارب الخمر^۹ دارد. آری، با فراستی که از حقیقت دین و روش سابقین

۱. وقاع = آمیزش کردن.

۲. در نسخه اصل: مرؤوس. مرؤوس = کارمند.

۳. ذمیمه = نکوهش شده.

۴. نایب = جانشین.

۵. منوب عنه = کسی که دیگری از او در کاری نیابت کرده است.

۶. حیز = چشم چران.

۷. شارب الخمر = نوشنده شراب.

خبری ندارد و در پای منبر هر یک که می‌رود، این گونه مزخرفات شنود، چه کند که از اصل دین منحرف نشود و از طریقه حق متفر نگردد.

بالفعل، نفع بزرگی که از ایشان به دین و دولت راجع شده، این است که مردم بیچاره را که به حکم «انما المؤمنون اخوة»^۱، خدایشان برادری داده و به مضمون کریمه «و لا تكونوا من المشركين الذين اختلفوا فتنفروا»^۲، پروردگارشان از تفریق^۳ و اختلاف منع و تخویف فرموده، برخی را بابی و بعضی را شیخی و جمعی را صوفی و گروهی را حکمی و انبوهی را مشرعی نام نهاده‌اند و به تکفیر و تفسیق یک‌دیگر مبتلا نموده، اخوت و محبت را که هر عاقل می‌داند که موجب قوت ملت و شوکت دولت است، از میانشان برانداخته، به جنگ و قتل یک‌دیگر جری کرده‌اند.

خلاصه من ندانم که در حق ایشان چه گویم، جز آن‌چه ائمه اثنی عشر، علیهم صلوات الله الملك الاکبر، فرموده‌اند که «فقهاء ذلك الزمان، شر الفقهاء تحت ظل السماء، منهم خرجت الفتنة واليهم تعود»، یعنی فقهای آن روزگار بدترین فقهایی هستند که در زیر آسمان نمودار گشته‌اند، فتنه و فساد از ایشان زاید و به کفایتش بدیشان باز گردد.

و بر عاقل خبیر مخفی نیست که این فتنه کبری که ناسخ وقایع قدما گشت، از بی‌باکی علما و نادانی فقها ظاهر شد، زیرا که به مفاد حدیث «إذا ظهر القائم فاکثر اعدائه العلماء»^۴، چون فترت و اختلاف در دین اسلام به کمال رسید و ظلمت ظلم و جهل و ناراستی امرا و فقها آفاق را تیره نمود، در سنه ۱۲۳۵ از بوستان حسینی، نهالی ربانی رسته و به قوت یزدانی برومند شد و روح علم و فتوت و عدل و ربوبیت بر او آرمد تا آن‌که آن نهال بهشتی و شجره ربانی در سنه ۱۲۶۰ به آیین بدیع مثر گشت و طریقه اسلاف عظام و آباء گرام را که به ملابازی، سمت‌اندراست یافته بود، تجدید فرمود و هیکل دین مبین را به قمیص جدید و خلعت بدیع بیاراست و به قوت الهی بدون معین و ناصری بر اظهار امرالله قیام فرمود.

نخست کس که به سد سبیل الهی و منع ناس از مشرب عذب ربانی برخاست، فقها بودند و نوعی امر را در حضرت سلطنت مشتبه کردند که آن پادشاه جوان را به خون چندین هزار کس از نقیا و اتقیا آلوده کردند و از نادانی ایشان آن همه فساد که شمه [ای] از آن گفته شد، در ملک ظاهر گشت و آن‌همه ضعف و سستی که بر شخص دانا پوشیده نیست، عارض دولت شد و کشتی شکسته این ملک را در گرداب صد گونه خطر افکند و

^۱. مضمون آیه: [به درستی که مؤمنان برادر هستند].

^۲. مضمون آیه: [و از مشرکین مباشید، کسانی که اختلاف نمودند و سپس تفرقه ایجاد کردند].

^۳. تفریق = جدا شدن، فرق گذاشتن.

^۴. مضمون عبارت عربی: [دورود خداوند که بزرگترین پادشاه است، بر ایشان باد].

^۵. مضمون عبارت عربی: [هنگامی که قائم ظاهر شود، پس بیشتر دشمنانش علما هستند].

عجب‌تر آن‌که الی‌الحال که سی و شش سال از این ظهور بدیع و طلوع منبع گذشته و زیاده از بیست هزار کس کشته گشته، هنوز از فتنه‌انگیزی ننشسته و از خون‌ریزی سیر نگشته‌اند، زیرا که در این ایام به تازگی خدمتی به دولت کرده‌اند و خون جمعی را ریخته‌اند.

بیان کیفیت شهادت جناب ملا کاظم^۱

تفصیل این حکایت آن‌که جمعی از اهل طالخونچه که محالی است در نه فرسنگی اصفهان، در سابق به شرف ایمان فائز و به رتبه بلند ایقان صاعداً گشته بودند که از مشاهیر مشاهیر ایشان جناب ملا کاظم بود و مراتب علم و دانش او آشهر از آن است که محتاج به ذکر باشد و در سالی قبل تقریباً، جناب آقا سید آقا جان که از علمای علمام و از ذریه حضرت خیرالانام^۲ و امام جماعت و دارای رتبه دیانت و امانت بود، تصدیق^۳ امر بدیع فرمود. حرارت ایمان در قلب منیرش چنان فوران یافت که جمعی از باردان^۴ آن خطه و جامدان^۵ آن قریه را مشتعل نمود و موجب تصدیق آمد.

قاضی نامی از اهل آن قریه، به سبب شرارت نفس و عصبیت ملایی، کمر عداوت آن سید جلیل را محکم بست و خواست تا به تدبیر و تزویر از آن سراج منیر سندی به دست آرد،

۱. این عبارت در حاشیه تحریر شده است. ملا کاظم در جوانی در مدرسه علمیه اصفهان تحصیلات دینی نمود و در سال ۱۲۸۸ از مجتهدین اجازه صدور احکام شرعی و ریاست فقهی گرفت و به طالخونچه بازگشت. پس از چندی توسط آقا سید عبدالرحیم اصفهانی به آیین بهائی ایمان آورد و به تبلیغ پرداخت و تعدادی از اهالی طالخونچه را به آیین بهائی هدایت نمود. به همین خاطر آخوندها با وی به معاندت قیام کردند و در اصفهان نزد حاجی شیخ محمدباقر اصفهانی (ذنب) از او شکایت نمودند و شیخ حکم کرد که او به شهر برود. ملا کاظم به اصفهان رفت و در مدرسه اقامت گرفت و کماکان به تبلیغ ادامه داد، لذا فریاد طلاب برخاست و ملا کاظم ناچار گریخت، لباسش را تبدیل نمود و در حمام یکی از بهائیان به کار مشغول گشت. طولی نکشید که آخوندها از محل کسب او آگاه شدند و به شیخ محمدباقر خیر دادند و او حکم کفر و قتل نوشت، اما آقا میرزا محمدحسن (سلطان‌الشهدا) اقدام کرد و وسایل اقامت او را در طالخونچه فراهم ساخت. چون باز در طالخونچه فتنه و فساد برخاست، ملا کاظم به اصفهان رفت و در آن‌جا نیز به نشر امر بهائی پرداخت. این بار به حکم شیخ محمدباقر و اقدام ظل‌السلطان در سال ۱۲۹۲ دستور دستگیری بهائیان روستا و شهر صادر شد و مأمورین جمعی و از جمله ملا کاظم مذکور را گرفته و به حبس انداختند. در این بار مجدداً سلطان‌الشهدا اقدام نمود و تنی از بهائیان را برای ارسال تلگراف به شاه به کاشان فرستاد و شاه دستور استخلاص محبوسین را صادر نمود. ملا کاظم پس از آزادی به شیراز رفت و چند ماه بعد به طالخونچه بازگشت و در این سفر بنا را بر احتیاط و حکمت گذاشت. از قضا روزی با یکی از آخوندهای روستا به نام سید حسین بنای مناظرات دینی نهاد و سید مزبور شکست خورد و بنای معاندت با ملا کاظم نهاد و مردم را به هیجان آورد و ملا کاظم را همراه سید آقا جان (خواهرزاده‌اش) که تازه بهائی شده بود، دستگیر نمودند و با زنجیر به شهر بردند و در اصفهان نیز شورش عوام اوج یافت و عاقبت به شهادت ملا کاظم منجر گشت. (ظهورالحق، جلد ۶، ص ۲۹۵ و ۲۹۶). در (سند شماره ۶۲) و همچنین در (ضمیمه شماره ۳) در باره شهادت جناب ملا کاظم طالخونچه‌ای باز مطلب هست.

۲. صاعداً = بالا رونده.

۳. حضرت خیرالانام = حضرت محمد.

۴. تصدیق = اعتراف به درست بودن.

۵. باردان = سردها. جمع بار.

۶. جامدان = سخت‌ها. جمع جامد.

لهذا عریضه [ای] به طرز استفتا^۱ بنگاشت و به او ارسال داشت. خلاصهٔ مکتوب آن که سال‌ها است مرا مهمّ دین دامنگیر گشته و در مقام طلب و مجاهده برآمده و در فهم این مطلب دقیق و ادراک این امر خفی، رنج‌ها برده‌ام و هنوز به جهتی موقن^۲ نگشته‌ام، پس از اندیشهٔ بسیار رشتهٔ دیانت و حبل هدایت را از جانب فقها به کلیّی مقطوع یافته‌ام، ولی در طریقهٔ شیخیّه و شریعهٔ بایبه متردّدَم. استدعا آن‌که مرا به منهج^۳ قویم و صراط مستقیم دلالت نمایید و هر که را از این دو فرقه حقّ دانید، بدویم هدایت فرمایید.

جناب سید پس از ملاحظهٔ نوشته، به فراست باطن و نورانیت ضمیر، خُبثِ باطن و قصد شرارت او را دریافت و در جواب مختصری بنگاشت مشتمل بر این مضمون که شخصی مجاهد را لازم است انقطاع از ما سوی الله^۴ و توکل بر حقّ و تهذیب^۵ اخلاق و طلب هدایت در اذکار و مناجات و استغفار، خاصه در اسحار و مصاحبت اخیار و مجانبت^۶ از صحبت اشرار، تا بدین صفات، مصداق کلمهٔ مبارکهٔ «الَّذین جاهدوا فینا»^۷ گردد و نور هدایت به بشارت «لنهدینهم سبیلنا»^۸ از مشرق دلش ساطع شود و آفتاب یقین از افق قلبش قلبش طالع آید.

چون قاضی ملاحظهٔ آن کتاب کریم نمود، دید که تیر مکیدتش^۹ به هدف مراد نیامده، تیر دیگر به کمان تزویر نهاد و به جانب آن سید کبیر گشاد داد و عریضهٔ دیگر بنوشت، محتوی بر این مطلب که مرا از این رقیمه چیزی دستگیر نشد و مطلبی درست مفهوم نیامد. استدعا آن‌که به صراحت مرقوم فرمایید که امروز تکلیف من قبول کدام مذهب است؟ و از تملّقات نفاق‌آمیز، بسیاری بنگاشت و نوشته را به حضرت سید ارسال داشت. تیر حرّمه^{۱۰} این دفعه نیز خطا شد و نفاقش بر آن سید طیب‌الاخلاق ظاهرتر گشت. در جواب نوشت که این مطالب به نوشته تمام نیاید و مثل است که بوسه به پیغام نشاید، اگر خواهی، حاضر شو و حضوراً آنچه خواهی بپرس و حلّ مشکلات خود بنما.

پس از ملاحظهٔ این نوشته، عداوت قاضی شدیدتر شد و نزد بزرگان آن قریه بنای تفتین و بدگویی گذاشت، تا آن‌که روزی در مجلس تعزیهٔ شخصی از اهل آن ده، قلیانی در مجلس

۱. استفتا = درخواست فتوا کردن.

۲. موقن = یقین کننده، مؤمن.

۳. منهج = راه.

۴. خبث = خیانت، بدطینتی.

۵. ما سوی الله = آنچه غیر از خدا است.

۶. تهذیب = پاک کردن.

۷. مجانبت = فاصله گرفتن.

۸. سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۶۹. مضمون آیه: [کسانی که برای رسیدن به ما کوشش کردند].

۹. همان جا. مضمون آیه: [همانا قطعاً ایشان را به راه خودمان هدایت می‌کنیم].

۱۰. مکیدت = حيله گری.

۱۱. حرمله کسی است که در روز عاشورا، تیر به گلوی علی‌اصغر انداخت و او را شهید کرد.

آوردند و به جناب سید دادند. چون ایشان قلیان را کشیدند، یکی از ملاهای آنجا که از تبعه قاضی بود، گفت این قلیان نجس است، باید تطهیر کرد. جمعی از اهل مجلس که مصدق امر بدیع بودند، از استماع این کلام رنجیده، او را منع کردند و جمعی از معرضین حمایت ملای مذکور را نموده، در مجلس کلمات درشت به یکدیگر گفتند. پس از انقضای مجلس جمعی از معرضین اتفاق نموده، به عزیمت شکایت به اصفهان آمدند.

در این ایام، حکمران اصفهان شاهزاده اعظم، نواب ظل السلطان بود. جماعت معرضین دانستند که نواب والا مایل به اینگونه شکایات نیست و گوش به این مزخرفات نخواهد داد، لهذا به شکایت نزد شیخ باقر رفتند و او خود پیوسته مترصد اینگونه فتنه‌ها است که طریقۀ اسلاف خود را در قتل سادات مجری دارد و نسبت خود را به یزید و ابن زیاد، به این برهان نزد خردمندان مدلل و مبرهن گرداند.

باری چون معاندین از حضرت سید و جناب ملا کاظم پیش شیخ باقر شکایت کردند، او هم به شکایت نزد نواب ظل السلطان رفت و چندان از اکاذیب و مفتریات معروض داشت که نواب والا را به مؤاخذه ایشان گماشت و بفرستاد آن سید مظلوم را با ملا کاظم گرفته، در جلو اسب پیاده تا شهر دوانیدند و شیخ باقر حکم قتل هر دو را بداد. نواب والا ابا کرد که من خود را آلوده به خون این اشخاص نمی‌کنم، بخصوص سادات، ولی حکم شما را در باره ملا کاظم، میرغضب اطاعت کند.

چون امضای حکم شیخ از نواب والا صادر شده بود، در یوم بیست و دوم صفر سنه ۱۲۹۶ جناب سید و ملا کاظم را با سرباز و جمعیت بسیار به پای دار آوردند. هياهو عوام، ارکان شهر را متزلزل داشت و صدای طبل و کوس و غرش شیپور و ناله نای، قلوب مردم را مضطرب کرد. چون آن دو مظهر استقامت را به پای دار که در میان میدان شاه اصفهان است، حاضر کردند، نخست به جناب ملا کاظم گفتند که بر حضرت باب لعن کن و از آیین او تبری نما. فرمود: چه جای این سخن است؟، شما بدانچه مأمورید عمل کنید. پس لباس‌های خود را بکند و برهنه مقابل قبله نشست و دل بر رضای خداوند بست و درخیم سر مبارکش را از بدن جدا کرد و بدن مطهرش را از دار آویختند.

چون شیخ باقر فتوی داده بود که هر کس بر او سنگی زند، ثواب عظیم دارد، لهذا بدنش را سنگسار کردند و باز هم چنان به دار آویخته بود. شبانه جمعی رفتند و آتش افروختند و موی و ریش و پاره [ای] اعضای او را سوختند و صبح روز دیگر، سوار گشته بر بدنش اسب تاختند و استخوان‌های او را در هم شکستند و در آخر، آن مشت عظام فرسوده را در گودی افکندند و سنگ و خاک بسیار بر او ریختند. باری پس از شهادت جناب ملا کاظم، آن سید عالم مجاهد را در پای دار چوب بسیار زدند، پس هر دو گوش او را بریده،

مهار در بینی‌اش کردند و با مطرب و جمعیت بسیار او را سه روز در کوچه و بازار گردانیدند.^۱

پس از شهادت ملا کاظم و مهار کردن سید، آثار حقیق و حسد که چندی در صدور مستور بود، ظهور یافت و آتش فتنه در شهر و قرای اصفهان مشتعل گشت و اکثری از بندگان خدا از وطن هجرت اختیار نمودند و مابقی به مصادره فقها و امرا گرفتار گشتند، چنان‌که

۱. فاضل مازندرانی ضمن بیان اسامی ازلیان ساکن طهران، چنین نوشت: «سید آقاخان طالعونجه اصفهانی که در بخش ششم ضمن بیان کیفیت شهادت ملا کاظم نام بردیم، مقیم طهران بوده با لباس آخوندی و شهرت ملا مصطفی گوش‌بریده، نزد ازلیان محترم و به شغل کتابت بیان فارسی و دیگر آثار حضرت اعلی و میرزا یحیی و آقاخان کرمانی و شیخ احمد [روحی] و غیرها، معاش می‌کرد و نسبت بریدگی گوشش به همان فتنه و واقعه ملا کاظم شهید مستند است. از او نیز خاندانی است». (ظهوالحق، جلد هشتم، بخش نخست، ص ۵۰۵). مهدی بامداد که عکس میرزا مصطفی را چاپ نموده و ضمناً معلوم است منبع خبرش تنی از ازلیان طهران بوده، شرحی از احوال میرزا مصطفی کاتب به دست داده که با آنچه فاضل و ابوالفضایل نوشته‌اند، تفاوت‌هایی دارد. اگر حقیقتاً این دو نفر، یکی باشند، بازی ازلیان با تاریخ‌نویسی معاصر حیرت‌انگیز است: «میرزا مصطفی معروف به کاتب از اهالی آبادی ورنوسفاداران سده اصفهان که نام اصلی‌اش ملا اسماعیل بوده است. ابتدا در آبادی مزبور به شغل رنگرزی اشتغال داشته و در ضمن باسواد و خطش هم خوب بوده است. در رجب سال ۱۳۰۷ قمری که به فتوا و دستور شیخ محمدتقی، معروف به آقاجنقی اصفهانی، هفت نفر را در سده به اتهام بایگیری مانند گوسفند و مرغ دم باغچه سر بریدند، ملا اسماعیل که در زمره آنان بود، خویشش را از مرگ نجات داده، فراراً خود را به اصفهان می‌رساند و پس از چند روزی که از آمدن او می‌گذرد، در اصفهان دستگیر می‌شود و به حکم ظل‌السلطان، حاکم وقت، یک گوش او را بریده، سپس مانند شترها او را مهار کرده، در کوچه و بازار اصفهان می‌گردانند و سپس از شهر اخراجش می‌کنند. بایه اصفهان شبانه او را به شهر آورده و پس از چند روز پنهان بودن در آن‌جا، رهسپار قریه طار از توابع نطنز شده، بر آخوند ملا محمدباقر مجتهد طاری که در ابتدا شیخی و سپس به آیین باب گراشیده بوده وارد می‌شود. در مدتی که در نزد آخوند بوده، به کتابت آثار میرزا علی‌محمد باب می‌پردازد. در این هنگام آقاجنقی در مقام معارضه با آخوند طاری برآمده، میرزا حسین‌خان سهام‌السلطنه اردستانی را با سوارانش با موافقت ظل‌السلطان برای دستگیری آنان به طار می‌فرستد. آخوند ملا محمدباقر و ملا اسماعیل که وضع را چنین می‌بینند، مجبور به فرار می‌شوند. ملا اسماعیل به طهران می‌رود و در این شهر رحل اقامت می‌افکند و برای این‌که شناخته نشود، نام خود را که ملا اسماعیل بوده، به مصطفی تبدیل می‌کند و به فرقه ازلی می‌گردد. چون مرد بسیار معتقد به آیین باب بوده، در مدتی که در طهران و هم‌چنین در قبرس در نزد میرزا یحیی ازل اقامت داشته، تمام اوقات به کتابت آثار باب و صبح ازل اشتغال داشته و در میان فرقه بایه به میرزا مصطفی کاتب مشهور شده است. در سال ۱۳۱۸ قمری برای دیدار میرزا یحیی صبح ازل، پیشوای فرقه ازلیه با دو دختر خود به قبرس رهسپار گردید و در آن‌جا پس از چندی، یکی از دو دخترش با پسر صبح ازل به نام عبدالوحید ازدواج می‌کند و پس از درگذشت دامادش، دوباره با دو دختر خود به طهران بازمی‌گردد. میرزا مصطفی صاحب عنوان، در ایامی که در طهران و قبرس اقامت داشته، مرتباً با پروفیسور براون، مستشرق انگلیسی، مکاتبه داشته و بیشتر آثار بایه که در کتابخانه براون و یا در دسترس دیگران می‌باشد، به خط دست همین کاتب است و در حدود سی سال آخر عمرش، شبانه‌روز صرف کتابت و تکثیر آثار باب و صبح ازل می‌کرده است و در سال ۱۳۳۹ قمری در سن متجاوز از ۸۰ سال در طهران درگذشت و در این بابویه به خاک سپرده شد». (بامداد، جلد ۶، ص ۳۶۲ تا ۳۶۴). در مجله خاطرات وحید، دوره دهم، شماره ۱۸، ص ۸۶؛ مقاله‌ای به قلم مرتضی مدزسی چهاردهمی در باره آقا شیخ هادی نجم‌آبادی وجود دارد. در آن مقاله، چهاردهمی از قول علامه محمد فروزینی در باره سیدی به نام میرزا آقا مهدی که احتمالاً همین سید آقاخان مزبور است، نقلی آورده است. اگر این دو شخص یک نفر باشند، نقل مزبور این است: «علامه فروزینی حکایت کرد: مردی بود کلاه را چنان به سر می‌گذاشت که گوش‌هایش نمودار نبود. به نزد شیخ می‌آمد و می‌گفت: جناب میرزا چنین فرمودند، شما چه می‌فرمایید؟ شیخ صحبت می‌کرد. پس از چند جلسه که او را دیدم جویا شدم که این مرد کیست؟ جناب میرزا کدام است؟ چرا گوش‌ها را در کلاهش پنهان می‌نماید؟ گفتند: این شخص میرزا آقا سدهی بابی است. مسلمانان دو گوش وی را بریده‌اند، از این جهت، کلاه را پایین می‌کشند تا معلوم نشود که چه بلایی بر سرش آورده‌اند و منظور از جناب میرزا، سید علی‌محمد باب است».

گویند از ده طالخونچه، قریب پنج هزار تومان به جریمه گرفتند و حال اهل شهر و باقی دهات را بر این قیاس می‌توان فهمید. بالاخره آتش این فتنه سرایت به محلی رفیع کرد و سیل این حادثه موجب انهدام رکنی منیع آمد.

بیان کیفیت و چونگی شهادت جناب میرزا محمدحسن اصفهانی، علیه اکمل الصلوة و اتم الثمات^۱

تفصیل این اجمال آن‌که جناب میرزا محمدحسن اصفهانی که غصنی برومند از اغصان شجره علویّه بود، قریب هیجده هزار تومان از میر محمدحسین امام‌جمعه اصفهان^۲ طلب داشت و در این ایام مطالبه می‌فرمود. امام‌جمعه را خیانت باطن و ردالت^۳ فطرت بر آن داشت که به جای احسان‌های میرزا، در صدد قتل آن سید کریم برآید و در این باب، اندیشه بسیار نمود و گرد فراز و نشیب کار برآمد که چگونه این امر را به انجام برد و روزی را در حکام با شیخ باقر مشاورت نمودند و حاصل شورای عدلیّه علمای اثنی عشریه آن شد که نواب ظل‌السلطان را به مال میرزا تطمیع کنند و او را بدین وسیله با خود متفق نمایند و بدین اندیشه نیز روزی چند به پایان آمد تا آن‌که اجزای حکومت و اصحاب شریعت بر قتل میرزا یک‌دل و یک‌جهت گشتند.

چون روز هفدهم ربیع‌الاول که یوم عید مولود نبوی است، برسید؛ اخوان میرزا، جناب میرزا محمدحسین و میرزا محمداسمعیل به عزم دیدن، چنان‌که در عیدها رسم است، به خانه امام‌جمعه رفتند. آن پست فطرت قسی‌القلب فرصت را غنیمت دانسته، امر نمود که آن دو برادر والاگهر را گرفتند و بفرستاد تا جناب میرزا را نیز در خارج گرفته، پس هر سه برادر بی‌همال^۴ را خدمت نواب ظل‌السلطان ارسال داشت و نواب والا نیز حکم به حبس ایشان نمود و در ایام حبس، چندین مرتبه میرزا را بخواست و با آن جناب گفتگو نمود.

از جمله روزی به میرزا فرمود که امام‌جمعه و سایر علما از شما شکایت دارند که مصدق امر جدید هستید. میرزا پاسخ داد که بلی راست است، لیکن دشمنی امام‌جمعه با من از آن است که چندین سال مخارج ماکول^۵ و ملبوس^۶ خود و عیالش را داده‌ام و مبلغی از او طلب دارم، چون این ایام مطالبه طلب خود کرده‌ام، به دشمنی او مبتلا گشتم. نواب والا گفت: درست است، ولی اکنون از این آیین تبری نما و بر بزرگان این دین لعن کن تا زبان دشمنانت بسته ماند و حجّت آنها قطع شود. جناب میرزا در جواب سکوت فرمود و نواب

^۱ این عبارت در حاشیه متن است. مضمون عبارت عربی: [کامل‌ترین دعاها و تمام‌ترین درودها بر او باد].

^۲ در باره این شخص رجوع کنید به (سند شماره ۶۱).

^۳ در همه جای نسخه اصل: رزالت.

^۴ بی‌همال = بی‌همتا.

^۵ ماکول = خوراکی.

^۶ ملبوس = پوشیدنی.

ظَلَّ السُّلْطَانُ مَبَالِغَهُ مِنْ حِدِّ بَرْدٍ وَ كَفَّتْ: به نمک اعلی حضرت شهریاری سوگند و به روح مطهر امیرالمؤمنین قسم که اگر لعن کنی، در هر جا از معاونت و جانب‌داری تو کوتاهی نکنم و طلب تو را از امام جمعه وصول کنم و دشمنانت را مُجَابٌ^۱ و مایوس گردانم. باز هم هم آن مظهر استقامت جوابی نفرمود. در آخر نَوَابِ والا گفت: مَنْ بِمِیْرَمِ لَعْنِ كُنْ. مع ذلك ثمری نبخشد.

از مشاهده این وضع نَوَابِ والا متغیر شد و گفت: آخر چرا لعن نمی‌کنی؟ جناب میرزا فرمود: اگر آن‌چه من می‌دانم حضرت والا می‌دانستند، امر به لعن نمی‌فرمودند. از استماع این کلام، تغیری فوق‌العاده در مزاجش ظاهر شد و غضب شدید بر او عارض و آتش سبغیت و حرارت نفسانیت چندان در مزاجش اشتعال یافت که از حال طبیعی بیرون شد و رنگ چهره‌اش به سیاهی تبدیل یافت و چندین مرتبه دست به شمشیر برد و تا نیمه از قراب^۲ برکشید و آخر، چوبِ تعلیمی برگرفت و چندان بر سر و صورت آن کوه صبر و استقامت زد که عارض مبارکش مجروح شد و در مجلس استنطاق، جناب میرزا محمدحسین نیز از لعن و تبری ابا فرمود، ولی جناب میرزا اسمعیل را حدیث سنّ و جوانی، از متابعت آن دو برادر فرخنده‌اختر مانع آمد و از دین حق تبری نمود و بدین جهت مستخلص و آزاد گشت.

باری، امام جمعه و دیگران را اندیشه این‌که مبدا رتبه سیادت یا مکنّت موجب نجات و استخلاص میرزا شود، موجب آمد که در اتمام این کار نوبت دیگر مشاورت کنند. در مجلس مشاورت آرا بر این اتفاق یافت که شرح حال را به حضرت سلطنت معروض دارند و در قتل میرزا اِذْنی حاصل نمایند. بناء علی هذا، به حاجی ملا علی کندی^۳ که امروز

^۱ مجاب = جواب داده شده.

^۲ در نسخه اصل = قراب. قراب = نیام، غلاف.

^۳ حاج ملا علی کنی در سال ۱۲۲۰ قمری، در روستای کن از توابع طهران، به دنیا آمد و پس از تحصیلات مکتبی، در ۲۰ سالگی به طهران و مدرسه مروی نقل مکان نمود و سپس در اصفهان و عتبات عالیات دانش خود را افزایش داد. با وجود فقر و فاقه‌ای که او را گرفتار نموده بود، به مرتبه اجتهاد رسید و به طهران بازگشت. در طهران موقعیت و جایگاه ویژه‌ای یافت و حتی در دربار و نزد شاه نیز ارج و قرب فراوان پیدا کرد و عاقبت در محرم سال ۱۳۰۶ قمری درگذشت. (برداشت از سایت پایگاه خبری تحلیلی کن پرس، زندگی‌نامه آیت‌الله حاج ملا علی کنی). حاج ملا علی کنی پس از به دست گرفتن رشته اجتهاد، بسیار متمول شد و به قول سلیمان تنکابنی «در امر به معروف بگانه دوران و در ثروت برتر از ارباب دول و اعیان» گشت. (قصص العلماء، ص ۱۲۲). شرحی در باب خساست و مال‌دوستی او در واقعه قحطی سال ۱۲۸۸ که مردم از گرسنگی تلف می‌شدند، در ذیل (سند شماره ۶۴) آمده است. مشارالیه ضمن آن‌که با مظاهر تمدن و پیشرفت اجتماعی مخالفت شدید داشت، از دشمنان بی‌نظیر امر بهائی نیز بود. در تواریخ بهائی درج است که وقتی «لوح سلطان» به دست ناصرالدین شاه رسید، آن را برای حاجی ملا علی فرستاد تا دعاوی مندرج در آن را جوابی بنویسد و او به شاه پاسخ داد که اگر شاه در امر اسلام سؤالی دارد بپرسد تا جواب دریافت نماید! آیت‌الله کنی حکم قتل تنی چند از بهائیان، از جمله ملا علی‌جان ماهفروزی را نیز صادر نمود. هم‌چنین پسر حاجی ملا علی کنی که فامیلی آیت‌الله‌زاده داشت، در خطه مازندران در صدد ایلای بهائیان بود و من اسناد آن را در جلد چهارم اسناد بهائیان ایران آورده‌ام.

رئیس فقهای طهران است، تلگرافی کردند که خدمت اعلیٰ حضرت شهریاری معروض دارد که علمای اصفهان به دولت خواهی اعلیٰ حضرت همایونی، دو نفر بابی را گرفته و محبوس داشته‌اند، استدعا آن که ایشان را در قتل آنها مأذون فرمایند تا بدین خدمت در جزو دولت خواهان حقیقی محسوب گردند.

چون این تلگراف به نظر مهراثر رسید، حکم فرمود که نواب ظل السلطان ایشان را مغلولاً روانه طهران دارد.^۱ از ملاحظه این حکم، نواب والا در قتل میرزا تعجیل نمود، ولی امام جمعه و شیخ باقر دانستند که پادشاه آگاه، به قتل آن دو بی‌گناه راضی نشود و سفر دارالخلافه بی‌شک موجب استخلاص ایشان می‌گردد. لهذا دفعهٔ ثالثه مشاورت نموده، رأی هر دو بر این قرار گرفت که به شورش عام این امر را انجام دهند.

لذا در یوم بیست و سوم ربیع الاول سنه ۱۲۹۶ نخست امر نمودند که اصناف [و] کسبه بازار دکان‌های خود را بستند، پس از آن، هر یک از علما مانند امام جمعه و شیخ باقر و حاجی میرزا هاشم، پسر امام جمعه سابق^۲ و میرزا عبدالجواد پسر آقا محمد مهدی کلباسی^۳ و آقا سید علی بروجردی و غیرهم از فقهای اصفهان که زیاده از پنجاه نفر بودند، هر یک با جمع کثیری از الواط و اشرار و کسبه و اهل بازار، سوار شده به جانب ارگ حکومتی رفتند و به فریاد وادینا، واملتا، شورشی غریب در شهر افکندند به نوعی که یکی از ثقات^۴ حکایت کرد که صداهای وحشیانهٔ ایشان تا قلعهٔ گز که در سه فرسنگی اصفهان است، مسموع شده بود.

در این وقت، نواب ظل السلطان در حمام بود، از هیاهوی مردم مضطرب گشت و از موجب ازدحام و اجتماعشان مستفسر آمد. گفتند: جماعت علما و مقلدین ایشان‌اند و

^۱ برای اطلاع یافتن از تلگرافات دولتی به (ضمیمه شماره ۳) رجوع کنید.

^۲ منظور از امام جمعه سابق، میر سید محمد سلطان‌العلما است که از بانفوذترین علمای عصر خود و صاحب مال و مکت فراوان بود. به دستور منوچهرخان معتمدالدوله، حضرت باب در ایام اقامت در اصفهان ۴۰ شبانه روز مهمان امام جمعه بودند و او در وظایف مهمانداری هیچ کوتاهی نکرد و رسالهٔ تفسیر سورهٔ العصر به افتخارش نازل شد. مشارالیه با این که نزد مردمان اظهار ایمان نکرد، اما با مشاهیر احباب با خوشرویی رفتار کرد و در مواقع خطر از آنان حمایت نمود و مظلومین را از چنگال علما و دولتیان رها ساخت. وی در سال ۱۲۹۱ درگذشت. (ظهوالحق، جلد ۳، ص ۹۴ تا ۹۶). پس از او برادرش، میر محمدحسین، امام جمعه شد که در (سند شماره ۶۱) ذکرش آمده و این شخص بسیار نسبت به امر بهائی مبغض و مغرض بود.

^۳ شیخ محمد مهدی کلباسی از مراجع تقلید شیعه و داماد حجت الاسلام شیخ محمدباقر شفتی بود که در ۱۲۷۸ وفات کرد. (پایگاه دانش ناممهای انقلاب اسلامی و تاریخ ایران). پدرش به نام محمدابراهیم کلباسی، کسی بود که وقتی جناب ملاحسین بشرویه‌ای در اصفهان به تبلیغ مشغول گشت، مخالفان نزد او سعایت نمودند و او اظهار داشت که هر کس موظف است بشخصه در امر دین تحقیق کند. (مطالع الانوار، ص ۷۲)، اما محمد مهدی مزبور در زمان اقامت حضرت باب در اصفهان، بر منبر نسبت به آن حضرت بدگوی نمود. (همان‌جا، ص ۱۷۶). حاج میرزا عبدالجواد کلباسی صاحب کتاب تذهیب الاصول و مؤثر العقول، پس از پدرش امام جماعت مسجد حکیم اصفهان را عهده‌دار بود و عاقبت در سال ۱۳۴۱ در اثر تصادف وفات کرد. (www.aeenefarzangi.com، شرح حال دخترش به نام فخریه کلباسی).

^۴ ثقات = افراد قابل اعتماد.

عرضشان این است که ما را در امر میرزا، بیش از این صبر و سکون نیست، استدعا آن که حضرت والا او را به قتل رسانند و إلا ما خود به غلبه این کار را به انجام بریم. نواب ظلّ السلطان از حمام بیرون آمد و علما را بار داد و آنها پس از حضور، مطلب خود را معروض داشتند. نواب والا فرمود: اینان خلاف و خیانتی دولتی نکرده‌اند، شما را با ایشان گفتگوی دینی و ملّتی است و مرا در امر مذهب مدخلیتی نیست و اعلیٰ حضرت شهریارِ نیز امر فرموده که ایشان را روانه طهران نمایم، علی هذا، حکم به قتل ایشان نتوانم کرد. علما معروض داشتند که ما حکم به قتل ایشان می‌کنیم و جواب پادشاه را هم خود می‌دهیم. نواب والا فرمود که من به میرغضب خود اذن اجرای حکم شما و قتل ایشان را نمی‌دهم. چند نفر از علما که یکی از ایشان شیخ محمدتقی^۱ پسر شیخ باقر [و] مشهور به شیخ نجفی بود، در مجلس آستین برزدند و مدّعی شدند که ما خود به دست خود ایشان را به قتل می‌رسانیم. چون نواب والا آن سنگ‌دلان را بدین حدّ در خون بی‌گناهان جری و دلیر دید، فرمود: علی هذا، شما حکم و وجوب قتل ایشان را در صفحه [ای] بنویسید و به من بسپارید تا سند من باشد. علما نیز حسب الامر صحیفه [ای] در وجوب قتل میرزا نگاشتند و کما بیش نزدیک شصت نفر که همه حاضر و مجتمع بودند، سجد و شهادت خود را در آن صحیفه طالیه^۲ ثبت نمودند و به حضرت والا ارسال داشتند.

چون آن ورقه به نظر نواب والا رسید، حکم فرمود که بنیاد معالی و مفاخر^۳ را به تیشه ظلم منهدم گردانند و نهال برومند مکرمت و فتوت را به سیف بغی^۴ و عداوت مقطوع نمایند. چون حکم قتل آن دو رخشنده کوکب آسمان سیادت صادر شد، دژخیمان دیوخواهی ایشان

۱. شیخ محمدتقی اصفهانی، معروف به آفانجفی در سال ۱۲۶۲ قمری در اصفهان به دنیا آمد و در سال ۱۳۳۲ درگذشت. او یکی از علمای بانفوذ و ثروتمند بود که اسلام‌گرایان و اقوامش نظرات مثبتی در باره او نوشته‌اند. (نجفی، موسی؛ حکم نافذ آفانجفی؛ مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر؛ ۱۳۹۰)، اما برخی از مورّخین او را ریاکار و متظاهر خوانده و حتی نسبت به تألیفاتش نیز تشکیک وارد کرده‌اند که آیا از خود او است یا نه. (بامداد، جلد ۳، ص ۳۲۶). مهدی ملک‌زاده نوشته که او سپاهی از اوباش را دور خود جمع کرده بود تا به اجرای اوامرش بپردازند. (ملک‌زاده، مهدی؛ تاریخ انقلاب مشروطیت ایران؛ جلد اول: انتشارات علمی؛ سال ۱۳۶۳؛ ص ۷۲). آفانجفی از دشمنان لدود آیین بهائی بود و حتی مانند پدرش (شیخ محمدباقر ایوانکیفی) در صدور قتل بهائیان دخالت داشت. محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه در خاطرات خود چنین نوشته است: «جمعه ۸ [رجب ۱۳۰۷]، صبح درخانه رفتم. شاه با نایب‌السلطنه و ظلّ السلطان خلوت فرموده بود. اصفهان مغشوش است، ملای نجفی مجتهد، چند نفر را به تهمت بایبگری به میل خود، بدون اجازه سربریده است. شاه متغیر بودند. ظاهراً ایلچی انگلیس شکایت کرده بود. یوزباشی مأمور شد برود ملای نجفی را بیاورد». (اعتمادالسلطنه، ص ۶۸۴). حضرت بهاءالله لوح مفصلی خطاب به او نازل فرموده‌اند و در آن لوح ضمن توضیح بسیاری از مطالب تاریخی و اعتقادی، نصیحتش فرموده‌اند که تقوی بیش کند و قلبش را مطهر سازد تا به حقیقت آیین بهائی پی برد.

۲. طالیه = دراز.

۳. مفاخر = چیزهایی که باعث افتخار هستند.

۴. بغی = گمراهی.

را از محبس بیرون کشیدند و در جنب عمارت طالار طویله که از عمارات معروفه اصفهان و از بناهای سلاطین صفویه است، خون ایشان را که روح صفوت^۱ و روان مردمیت بود، بر زمین ریختند و پس از شهادت، ریسمانی به پای ایشان بسته، آبدان^۲ مطهرشان را به پای دار کشیدند. نواب والا امر فرمود که یک دسته فراش در حول نعش ایشان مواظب باشند و مردم را از سنگ زدن و حرکات دیگر که از آنها مشهود گشته بود، منع کنند و آن دو بدن پاک تا عصر آن روز در پای دار به خاک افتاده بود. در آن هنگام شیخ باقر حکم کرد که نعش ایشان را در زیر طاقی که نزدیک نهر نیاسن^۳ بود، بردند و طاق را بر روی آنها خراب کردند. پس از آن نواب ظل السلطان جناب میرزا اسمعیل را بخواست و فرمود آن دو بدن مطهر را دفن کنند. لهذا ایشان را در مقبره تخت پولاد به خاک سپردند.

بر مردمان آگاه مخفی نماند که جناب میرزا مردی کریم و دارای مکتب بسیار بود و اموال ایشان در این فتنه کبری به کلی به تاراج رفت و در مراتب انسانیت و صفا و مراسم دیانت و وفا از بسیاری از نیکان برتری داشت و در تهذیب اخلاق و تحسین اطوار به غایت مجد بود. بسیاری از بندگان خدا را از جهت معاش آسوده می داشت و با دوست و دشمن در کمال رأفت و محبت می زیست و به حدی در معالی صفات و محامد^۴ اطوار راسخ بود که گویی وجود مبارکش نسخه اخلاق مرسلین و نهال حدیقه علیین بود. به فتنه و فساد ابداً راضی نبود و جز نیک خوئی و مروّت طریقی ندانست.

از عجایب وقایع که موجب حیرت اولی الالباب گشت آن بود که در سنوات سابقه که شیخ باقر، حکم به قتل عباس علی نجف آبادی^۵ کرده بود، برادرش که جوانی دلیر بود، بر قتل شیخ مزبور یک جهت گشت و کشتن آن مردود امری سهل و آسان بود. چون این خبر مسموع جناب میرزا شد، او را بخواست و به انواع نصایح و دلجوئی اش از این کار باز داشت و مدّت بسیاری مراقبت فرمود تا از این خیال منصرف گشت و نیز در ایامی که آن حضرت محبوس بود، جمعی از جوانان رشید هم عهد شدند که شیخ باقر و امام جمعه را

^۱ صفوت = خلوص.

^۲ آبدان = بدن ها.

^۳ در اصفهان به نهرهایی که از زاینده رود منشعب شده «مادی» می گویند. نهر نیاسن، احتمالاً همان «مادی نیاسرن» است که از کنار پل مارنان از زاینده رود جدا شده و به طرف شرق اصفهان جریان می یابد.

^۴ محامد = خصلت های نیکو.

^۵ عباس علی نجف آبادی جوانی غیور از اهل بها بود که شیخ محمدباقر ذنب در سال ۱۲۸۰ مبالغی نزد حاکم اصفهان (صاحب دیوان شیرازی) گذارد تا او را از حاکم نجف آباد بخواهد و پس از آن که عباس علی مزبور را دستگیر و زندان نمودند، شیخ محمدباقر مجدداً مبالغی دیگر به حاکم داد تا او را بکشند و بدین رو، آن جوان را در زندان سر بریدند و جسدش را پای قاپوق کشیده و سه روز مطروح گذاشتند تا آن که به همت آقا میرزا فتح علی اردستانی (فتح اعظم) و همچنین کمک و حمایت میر سید محمد امام جمعه، احیا آن جسد را برداشته و با احترام کفن و دفن نمودند. (ظهورالحق، جلد ۶، ص ۲۱۸ و ۲۱۹).

در میدان شاه اصفهان هدف گلوله آتشین گردانند و مردم را از شر شرارت و شقاق^۱ آن دو جوهر بغض و نفاق آسوده نمایند. چون صورت حال در حبس معروض خدمت آن مهین برگزیده حضرت ذوالجلال شد، بدآنها بدین گونه پیغام فرمود که امروز که آفتاب حقیقت طالع گشته و مظهر امر ربّانی و مطلع آیات صمدانی ظاهر شده، جمیع اهل ایمان و ایقان را به صبر و شکیبایی و مردمیت و نیک‌خویی و مسالمت و بردباری امر فرموده و از جدال و نزاع و درشتی و جنگ‌جویی نهی نموده، همانا پیشرفت این امر بدیع به علم و دانش و امانت و وفا و مردمیت و صفا مقدر و مقرر گشته، لهذا باید کسانی که مدعی ایمان و موسوم به اهل بها و بیان‌اند، به غضب و نفسانیت اقدام به کاری نکنند و خلاف فرموده حضرت حق، جلّت کلمته^۲، را جایز ندانند و دل به صبر و شکیبایی بندند و رضای خداوند را بر همه چیز مقدم دانند و از قتل امثال ما به هیچ وجه اندیشه نکنند که شهادت فی سبیل الله از هر چه در مخزن هستی و وجود است بهتر و طراوت گلستان دین، به خون اتقیا مقرر است.

خلاصه بدین اندرزهای سودمند، ایشان را از این اندیشه باز داشت و راضی به قتل آن چنان دشمنان قوی نشد و در حقیقت شیخ باقر از عنایت آن‌حضرت از چنین خطری بزرگ رهایی یافت و چون در این فقرات مذکوره درست نظر کنی، مراتب اخلاق ناس را از نشیب‌لاخ رذالت تا فرازگاه فتوت بی‌نهایت یابی. مولوی فرموده:

در خلائق روح‌های پاک هست	روح‌های تیره گیل‌ناک هست
این صدف‌ها نیست در یک مرتبه	در یکی در است و در دیگر شبه
هر دو کان زنبور گیرند از محل	زین یکی زهر است و زان دیگر عسل
آن خورد گردد همه نور احد	وین خورد گردد همه بخل و حسد

باری ای برادر، رشته کلام سخت به طول انجامید و غرض از تطویل آن است که درست بر حقیقت امر مطلع شوی که وقوع حادثه تیر افکندن به اعلی حضرت اقدس شهریاری، از سختی کار بود نه از جهت آیین و مذهب و عقلاهی این مذهب ابدأ مطلع و راضی نبودند و بدین امر، هم‌داستانی ننمودند، زیرا که طینت این سلسله علیّه به رحمت صبر و انسانیت مطلق سرشته گشته و دست عنایت الهی به نوعی نهال وجود هر یک را به حسن اخلاق و نیکی اطوار تربیت فرموده که هرگز موجب آزار خاطری نبوده و نخواهند [بود]. مع‌ذلک کله، از سنه ظهور مبارک ابهی و آغاز دعوت سدره المنتهی الی حال که قریب هفده سال است، در هر ورقه [ای] که از آن شطر اقدس و ساحت مقدّس به احبّ و مؤمنین ارسال می‌شود، ایشان را به دیانت و امانت و رأفت و محبت در حق خلق از کلّ ملل و

^۱ شقاق = دشمنی، نفاق.
^۲ جلّت کلمته = بزرگ است کلمه او.

طوایف امر می‌فرمایند و از شرارت و جدال و نزاع نهی می‌نمایند و من بعضی از آن را باز می‌نمایم، لیکن ختامه المسک الالهی و ختمه بالكلمة الطيبة الزبانی. ^۱ اِنَّهُ هُوَ الْمَبْدُ وَ الْمُنْتَهَى، مِنْ صَدْرَتِ عَوَالِمِ الْاِنْشَاءِ وَ اِلَيْهِ يَرْجِعُ حَقَائِقُ الْاَشْيَاءِ، لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ فِي الْآخِرَةِ وَ الْاُولَى.^۱

از جمله، در لوح جناب ذبیح می‌فرماید:

«ای احبای حق، از مفازه ضبیقه نفس و هوی به فضاهاى مقدسه احدیه بشتاید و در حدیقه تقدیس و تنزیه مأوی گیرید تا از نفحات اعمالیه، کل بریه،^۲ به شاطی^۳ عز احدیه توجه نمایند. ابدأ در امور دنیا و ما بتعلق بها^۴ و رؤسای ظاهره آن تکلم جایز نه. حق، جل و عز، مملکت ظاهره را به ملوک عنایت فرموده، بر احدی جایز نه که ارتکاب نماید امری را که مخالف رأی رؤسای مملکت باشد و آنچه از برای خود خواسته، مداین قلوب عباد بوده و احبای حق، الیوم به منزله مفاتیح‌اند، ^۵ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ باید کل به قوت اسم اعظم، آن ابواب را بگشایند. این است نصرت حق که در جمیع زبر^۶ و الواح، از قلم فائق الأصباح جاری شده.»

و همچنین:

«با ناس به مدارا حرکت نمایند و رفتار کنند و به کمال تقدیس و تنزیه و صدق و انصاف ظاهر شوند، به شأنی که جمیع ناس آن نفوس را امانه الله فی العباد^۷ شمرند. حال مشاهده کن در چه سمائی طیر اوامر حق در طیران است و در چه مقامی آن نفوس ضعیف ساکن. طوبی للذین طاروا بأجنحة الايقان فی الهواء الذى جرى من قلم ربك الرحمن.^۸ ای ذبیح، نظر به اعمال حق کن و قل: تعالی تعالی قدرته اتی احاطت العالمین و تعالی تعالی إنقطاعه الذى على اعلى الخلايق اجمعین، تعالی تعالی مظلومیته اتی احترقت بها افئدة المقربین.^۹ مع آن‌که به بلایای لا یحصی^{۱۰} در

^۱ مضمون عبارات عربی: [تا پایانش بوی خوش الهی و اختتامش به کلمه پاک ربانی باشد. به درستی که او آغاز و انتها است، از او عالم‌های هستی صادر شد و حقیقت‌های اشیاء به سوی او بازمی‌گردد، نیست مبودی مگر او در پایان و آغاز].

^۲ بریه = مردم.

^۳ شاطی = ساحل.

^۴ ما بتعلق بها = آنچه که تعلق دارد به آن.

^۵ منظور، اسم اعظم خداوند، یعنی (بها، الله) است.

^۶ زبر = کتاب‌ها.

^۷ امانه الله فی العباد = امانای خداوند در میان بندگان.

^۸ مضمون عبارت عربی: [خوشا به حال کسانی که در هوایی که از قلم پروردگار بخشیده تو جاری شد، با بال‌های ایقان پرواز نمودند].

^۹ مضمون عبارت عربی: [بگو: قدرت او که عالمیان را احاطه نمود، بلندمرتبه است و انقطاع او که بر همه خلاقی برتری گرفت، بلندمرتبه است و مظلومیته او که قلوب مقربان از آن شعله‌ور گردید، بلندمرتبه است].

^{۱۰} لا یحصی = حساب نشدنی.

دست اعدا مبتلا، جمیع رؤسای ارض را واحداً بعد واحد، تبلیغ نمودیم آنچه را که اراده الله به آن تعلق یافته بود؛ لیعلموا الامم ان البلیا لا یمنع قلم القدم، انه یتحرک باذن الله مصور الزم»^۱.

و نیز در مقامی دیگر فرموده:

«یا ایها الناظر الی الوجه^۲، حقّ، جلّ و عزّ، در اکثری از الواح، احبّای خود را به حکمت امر فرموده، مع ذلك، بعضی از نفوس که خود را به حقّ نسبت می دهند، به غیر ما اذن الله^۳ تکلم می نمایند، چنانچه نصرت امرالله در این ظهور به اخلاق مرضیه و صفات حسنه و حکمت و بیان بوده، ولكن بعضی به اهواء خود، معنی نصرت را تحریف نموده اند. نصرت امر، مجادله و مقاتله و نزاع و فساد نبوده و نیست. ان الله بریء عن الذین یتکلمون من عند انفسهم و یأمرون الناس بما نهوا عنه فی کتاب الله العظیم الحکیم^۴. نصرت حقّ و تبلیغ امرش به حکمت و بیان بوده و خواهد بود و بیان هم باید به اندازه هر نفسی ظاهر شود.

بگو ای دوستان، از قبل از قلم اعلی جاری و نازل که حبه های حکمت و عرفان الهی را در اراضی طیبیه^۵ مبدول دارید. شما اطبای معنوی هستید و حکمای حقیقی. ناس به مرض های جهل و نادانی مبتلا هستند، باید مرض هر یک معلوم شود و بعد به دریاق^۶ اسم اعظم، علی قدره و مقداره^۷ معالجه گردد و مثلاً اگر به یکی از اهل فرقان که به مرض اوهام مبتلایند و منتهی سیر و عرفانشان محصور است به نقابت^۸ و ولایت، در اول مرتبه، ذکر الوهیت شود، البتّه هلاک گردد. چه که از آیات فرقانیه که در ذکر قیامت و ظهور حقّ از سماء مشیت مالک احدیه^۹ نازل شده، مقصود را ادراک نموده، بلکه عرف آن را هم نیافته اند. لذا باید در اول امر، به قدر وسعت صدر او با او تکلم نمود تا از مقام طفلی، به رتبه بلوغ فائز شود و قادر بر حمل کلمه علیا، که از مشرق مشیت مالک اسما اشراق نموده، گردد.

^۱ مضمون عبارت عربی: [تا این که امت ها بدانند که به درستی بلایا قلم قدم را منع نمی کنند، به درستی که او او به اجازه خداوندی که پوسیده ها را به تصویر می کشد، حرکت می کند].
^۲ یا ایها الناظر الی الوجه = ای نگاه کننده به صورت.
^۳ غیر ما اذن الله = جز آن چه خداوند اجازه داد.
^۴ مضمون عبارت عربی: [به درستی که خداوند از کسانی بیزار است که از جانب خودشان سخن می گویند و مردم را به آن چه که در کتاب خداوند دانای آگاه نهی شدند، امر می کنند].
^۵ جیده = خوب.
^۶ دریاق = نریاک، دارو.
^۷ علی قدره و مقداره = به اندازه اش.
^۸ نقابت = ریاست قوم.
^۹ سماء مشیت مالک احدیه = آسمان اراده صاحب یکتایی.

قسم به آفتاب افق تقدیس که ضرراً و بلایی که از امرا و علما و من علی الارض بر این مظلوم وارد شد، هرگز اعتنا به آن نداشته، بلکه آنچه سب حزن و ابتلا بوده، اعمالی است که از مدعیان محبت حق ظاهر شده. بعضی از نفوس من غیر اذن به شطر اقدس توجه نموده و می‌نمایند و بعد از مراجعت به هواهای خود تکلم می‌کنند و آن را به حق نسبت می‌دهند، چنانچه بعضی از قبلیین، از اعمال بعضی، محتجب^۱ شده‌اند.

حق، کل را به معروف و دیانت و امانت و صدق و صفا و انسانیت و وفا امر فرموده، معذلک، در جلب اموال ناس به کمال حيله و تزویر عمل نموده‌اند، چنانچه بعضی به هر بلدی^۲ وارد شده‌اند، حکم نموده‌اند که اموال ناس بر دوستان مباح^۳ است و حکم کتاب مرتفع است. نعوذ بالله^۴ از این اقوال مردوده و اعمال شنیعه. اهل حق به اموال خود بستگی و اعتنا ندارند تا چه رسد به این که یدِ اطهر^۵ خود را به اموال ملل اخیری^۶ آورده نمایند و مال احدی بر احدی حلال نبوده و نیست.

هر نفسی الیوم از کوثر تقدیس آشامیده و به افق وحی الهی توجه نموده، ذیل منیر را به غبار کدره خیانت نیلاید. نفسی که از این مقام خارج است، ذکر غنی متعال را دام آمال خود نموده. قل: ان اجتنوا عنه و عن امثاله، کذلک ینتکم هذا النبأ العظیم.^۸ ضرر به مقامی رسیده که قلم اعلی به این کلمات مشغول است: ان ابک لضرری و بلائی یا ایها الناظر إلی وجهی و التاطق بشائی.^۹ بگو: دوستان حق باید مظاهر غنا^{۱۰} و استغنا^{۱۱} حق باشند و در صدد تطهیر اهل عالم و عرف تقدیس و تزیه از ایشان در کل احیان متضوع باشد، تا هر ذی شمی^{۱۲} از ایشان بیابد آنچه را از دون ایشان نیافته. طوبی لمن سمع نداء المظلوم و اتبع ما امر به فی لوح عظیم.^{۱۳}

^۱ ضرر = ضرر

^۲ محتجب = در پرده مانده.

^۳ بلد = شهر.

^۴ مباح = حلال، جایز.

^۵ نعوذ بالله = پناه می‌بریم به خدا.

^۶ یدِ اطهر = دست پاک.

^۷ ملل اخیری = ملت‌های دیگر. معمولاً از این عبارت پیروان ادیان مختلف را منظور می‌کنند.

^۸ مضمون عبارت عربی: [بگو: از او و امثال او دوری کنید. این خبر بزرگ، چنین به شما خبر می‌دهد].

^۹ مضمون عبارت عربی: [ای نگاه‌کننده بر وجه و نطق‌کننده در ستایش من، گریه کن بر ضرر و بلاهای من].

^{۱۰} در نسخه اصل: غنی.

^{۱۱} استغنا = بی‌نیازی.

^{۱۲} ذی شم = صاحب بویایی.

^{۱۳} مضمون عبارت عربی: [خوشا به حال کسی که ندای مظلوم را شنید و از آنچه که در لوح عظیم امر شد، تبعیت نمود].

حلم^۱ حقّ، سبب غفلت بعضی شده، چه که هر نفسی که در ظاهر اظهار ایمان نمود، رشحات بحر کرم بر او مبدول^۲ و بعد، آنچه به غیر رضاء الله از او ظاهر گشت، ستر^۳ شد و این حلم و ستر سبب غفلت و جرأت او گشت، به شأنی که حقّ را بی‌خبر بی‌خبر و غافل دانست. قل: لا والله، إنّه لهُو العليم الخبير، إنّه لهُو الحقّ علام الغیوب، لا یعزب عن علمه من شیء و عنده لوح محفوظ.^۴ بسیار بی‌حکمتی از احباب ظاهر شده و می‌شود. باید آن‌جناب به قدر وسع، احبای الهی را آگاه نمایند تا کلّ بر حکمت و تبلیغ و اموراتی که سبب ارتفاع امر است، مطلع شوند.

قد حضر کتابک من قبل و سمعنا منه ندائک ربّ العالمین و وجدنا منه عرف خلوصک و اشتعالک فی حبّ الله مولی العارفين. إنّ لک مقاماً لدى العرش، أن اشکر الله بهذا الفضل العظيم و نزلنا لک هذا اللوح لتخبر الناس بما فيه، لعلّ یقومن علی ما امروا به فی کتاب الله الاقدس المقدّس العزیز البديع. کبر من قبلی احبائی الذین استیکروا بأنفاس قلمی و استضاءوا بنیراس عنایتی المشرقة علی العالمین. البهاء علیک و علی من معک و یسمع ما تنطق به فی امرالله المقتدر القدیر.^۵

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۰۷۸]

۱. حلم = بردباری.

۲. مبدول = بخشیده شده.

۳. ستر = پوشیده.

۴. مضمون عبارت عربی: [بگو: نه قسم به خداوند، به درستی که او دانای آگاه است. به درستی که او همانا حقّ و دانای پنهان‌ها است، از علم او چیزی مخفی نمی‌ماند و لوح حفظ شده، نزد اوست].

۵. مضمون عبارت عربی: [به تحقیق از قبل، نوشته تو حضور یافت و ندای تو خطاب به پروردگار عالمیان را از آن شنیدیم و از آن بوی خلوص و شعله‌ور بودن تو را در دوستی خداوندی که صاحب عارقان است، یافتیم. به درستی که نزد عرش مقامی برای توست. خداوند را به خاطر این فضل بزرگ شکر کن و برای تو این لوح را نازل نمودیم تا مردم را به آنچه که در آن است خبر کنی، شاید برای آن‌چه که به آن در کتاب اقدس خداوند مقدس عزیز تازه امر شدند، برخیزند. از جانب من به دوستان من تکبیر برسان، کسانی که از نفس‌های قلم من طلب برکت نمودند و از چراغ عنایت من که بر عالمیان اشراق یافته، نور گرفتند. نور بر تو باد و بر کسی که با تو است و آنچه را که در امر خداوند مقتدر قدیر به آن نطق می‌کنی، می‌شنود].

[سند شماره ۱۸]

[رساله‌ای از جناب ابوالفضایل در باب معرفت معاد، رجعت، رستاخیز و تاسخ و آنچه در کتب آسمانی و اصول اعتقادی ادیان الهی و گفته‌های اندیشمندان دینی در این موارد آمده است]^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بدان ای برادر من که معرفت معاد و شناختن رستاخیز، امری سخت مشکل است که قلوب آلوده به اوهام متداوله در ملل، ادراک آن نتوان نمود و جز قلب منیر منزّه از شوایب^۲ ظنون و شکوک^۳، به فهم آن فایز نخواهد گشت، زیرا که کلمات پیغمبران، علیهم صلوات الله الملك الرحمن^۴، در این مقام سخت مرموز و مبهم است و چون آن مخازن علوم الهی مردم را به غایت، تابع نفس و هوی یافته‌اند، نوعی کلام را پیچیده و متشابه فرموده‌اند که احدی بدون تصفیة باطن و توجه تام و تقدیس ذهن از کلمات مجعوله، به فهم مقاصد ایشان و ادراک واقع، فایز نخواهد شد.

ملاحظه کن که قومی انباشته از شهوت و نفسانیت که از طفولیت تا زمان مرگ، نمازی جز به یاد حورالعین نکرده‌اند و از بهشت جز مباشرت^۵ غلمان نخواسته‌اند و پیوسته در امر معاد، ناظر به اقوال فقها و تابع اعتقادات این سفها^۶ بوده‌اند، چگونه به فهم کلمات منقطعین و ادراک مقاصد مرسلین فایز شوند؟ چندان از جوی شیر و جلوس بر سریر و حوران مشکین موی و غلمان زیباروی شیفته و فریفته‌اند که مقصد اعلی که قرب حضرت احدیت و رتبه دانش و انسانیت است، به خاطر نیاورند.

ما به صد خرمن پندار ز ره چون نرویم؟ چون ره آدم خاکی به یکی دانه زدند

و چون بر این مطلب واقف شدی، بدان که بر امثال شما لازم است که در این مقام، دل را از عقاید مجعوله فقها که ناشی از طمع صرف است، پاک و منزّه گردانی و به تمام هوش، متوجه کلمات بدیعه جمال مقدس ابهی، جل ذکره الاسنی^۷، شوی، شاید به لطف آن جمال ازلی از مقام شک و وهم بگذری و در فهم معاد به رتبه یقین فائز شوی. اِنَّ یَهْدِی مَنِ یَشَاءُ اِلَى الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِیْمِ.^۸

^۱ نسخه این رساله به صورت پاک‌نویس موجود است و در ۱۸ صفحه، صفحات ۱۶ مطری تحریر شده است. هم‌چنین نسخه‌ای از این رساله به خط علی‌نقی نوری، در شماره تنظیم (۲۹۵۰۳۱۱۷) بایگانی است که تاریخ تحریر آن ۵ جمادی‌الثانی ۱۲۹۹ است.

^۲ شوایب = شایبه‌ها، آلودگی‌ها.

^۳ شکوک = شک‌ها.

^۴ مضمون عبارت عربی: [دعاهای خداوند که پادشاه بخشنده است، بر ایشان باد].

^۵ مباشرت = هم‌خواهیگی.

^۶ سفها = نادانان.

^۷ جل ذکره الاسنی = ذکر او که بلندمرتبه‌ترین است، بزرگ است.

^۸ مضمون عبارت عربی: [به درستی او هر کس را که بخواهد، به سوی راه مستقیم هدایت می‌کند].

و اما من بنده در امر معاد آن چه از کتب پیغمبران گذشته دیده‌ام، می‌نگارم از تورات و انجیل و قرآن و بیان و سایر الواح الهیه و صحف سماویه و از کتب پیغمبران عجم مانند اوستا و دساتیر و آیین هوشنگ، مستشهد بالکلمات^۱ حکما و دانشمندان گذشته.

اما تورات

چندان که در آن کتاب نظر کردم، ابدأ ذکرى از حشر^۲ و نشر^۳ نفرموده است و پاداش اعمال اعمال را بر ترقیات و تنزلات دنیوی مقرر داشته. مثلاً می‌فرماید اگر احکام خداوند را نگاه دارید و از معصیت و نافرمانی اجتناب ورزید، همیشه با عزت و ثروت و سلطنت باشید و بر دشمنان خود غالب شوید و اگر نافرمانی کنید، ذلیل و خوار^۴ شوید و در اطراف اطراف عالم پراکنده گردید و به دست دشمنان خود مقهور شوید و به بندگی بیگانگان گرفتار آید و از این قبیل کلمات. ولی چون در آن زمان ملت پارسیان بر اغلب جهان استیلا داشت و آنان به قیامت و رستاخیز معتقد بودند، لهذا این اقوال در یهود نیز نفوذ کرد و یهود دو گروه شدند. یکی زادوقیان که ابدأ به حشر و بعث معتقد نبودند و دیگری فریسیان که معتقد به قیامت و حشر بودند. چنان که در انجیل وارد است که گروهی از زادوقیان در خصوص قیامت بحثی و ایرادی بر عیسی، علیه‌السلام، وارد آوردند و آن حضرت جوابی مسکت^۵ به ایشان فرمود و این فقره موجب خوش‌وقتی فریسیان گشت^۶ و بالجمله یهود قیامت را یوم ظهور الله می‌دانند.

و اما انجیل

در آن کتاب إشعاری^۷ به بعث و رجوع هست و ذکرى از قیامت فرموده و بنای پاداش اعمال را به عالمی دیگر گذاشته و خبر از رجوع خود و حواریین که اولیای آن ملت و ائمه آن شریعت‌اند، داده؛ بلکه در مقامی فرموده که «می‌آیم تا بر دشمنان خود حکم کنم» و این کلام مشعر است به رجوع جمیع مردم آن عصر و در مقامی فرموده است که «قیامت مردگان منم» و از این عبارت توان دانست که قیامت را یوم رجوع و ظهور خود می‌داند و مؤید این است آن چه در انجیل متی مرقوم است که آن حضرت وقتی به تماشای عمارت هیکل تشریف برده بودند و در آن حین، إشعاری به شهادت و رجوع خود فرمودند، چون مراجعت فرمود و بر کوه زیتون قرار گرفت، پطرس عرض کرد: آمدن تو و

۱. مستشهد بالکلمات = گواه گیرنده از گفته‌های.

۲. حشر = برانگیختن، قیامت.

۳. نشر = زنده کردن مردگان در روز قیامت.

۴. در نسخه اصل: خار

۵. مسکت = ساکت کننده.

۶. رجوع کنید به انجیل‌های مرقس باب ۱۲، آیه ۱۸ به بعد؛ متی، باب ۲۲، آیه ۲۲ به بعد؛ لوقا باب ۲۰، آیه ۲۷ به بعد.

۷. اشعار = آگاه کردن.

علامت انقضای عالم چیست؟ و این عبارت صریح است بر این که قیامت یوم رجوع آن حضرت است، بلکه می‌توان گفت که رجوع را به نحو تولّد می‌دانسته، چنان که در باب (۱۷) از انجیل متی در آیه (۱۰) و (۱۱) و (۱۲) مذکور است که وقتی شاگردان عیسی، علیه‌السلام، به آن حضرت عرض کردند که فریسیان را اعتقاد چنان است که پیش از ظهور مسیح، باید ایلیا یعنی الیاس ظهور کند و مقصودشان این بود که اگر تو مسیحی، الیاس چرا رجوع نکرد؟، آن حضرت فرمود: «بلی آمد و او را نشناختند و به او هر چه خواستند کردند» و مراد آن حضرت، یحیی بود و این عبارت صریح است بر این که یحیی، علیه‌السلام، همان الیاس بود و رجوع او به تولّد جدید واقع شد، نه قسمی دیگر.

و اما قرآن

چندان در آن کتاب منیر ذکر قیامت و وصف بعثت به بسط و تطویل صورت، تقریر یافته که در دیگر کتب، عشری از آن نیست. زیاده از ثلث قرآن در بشارت مؤمنین است به یوم قیامت و تهدید مشرکین به آن روز تغابن^۱ و ملامت. حضرت احدیت در قرآن مجید مردم را از شداید قیامت سخت تهدید فرموده، قال الله تعالی: «یا ایها الناس، اتقوا ربکم، إن زلزلة الساعة شیء عظیم، یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما أرضعت و تضع کل ذات حمل حملها و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری، ولكن عذاب الله شدید»^۲ و از این قبیل آیات در آن کتاب بسیار است که همه در علامت قیامت است.

ولیکن علمای اسلام چون از فهم کتاب و تطبیق آیات با احادیث مأثوره از اهل بیت طهارت عاجز آمدند؛ لهذا قائل به دو قیامت شدند. یکی قیامت صغری که روز ظهور حضرت قائم است، زیرا که حضرت خاتم النبیین و ائمه طاهرین فرموده‌اند: «إذا قام القائم قامت القيامة»، یعنی چون قائم بر اظهار امرالله قیام فرماید، قیامت و رستاخیز بر پا شود و هم چنین بعض آیات قرآنی مانند کریمه «و جاء ربک و الملك صفًا صفًا»^۳ که ائمه اثنی عشر، علیهم صلوات الله الملك الاکبر، بر یوم ظهور قائم تفسیر فرموده‌اند و هم چنین کریمه «و إذ قال الله، یا عیسی إنی متوفیک و رافعک الی و مطهرک من الذین کفروا و

^۱ تغابن = زیانکاری.

^۲ قال الله تعالی = گفت خداوندی که بلند مرتبه است.

^۳ سورة حج، آیات ۱ و ۲. مضمون آیات: [ای مردم، از پروردگارتان بترسید، به درستی که لرزش قیامت امر بزرگی است، روزی که می‌بینید که در آن، هر شیردهنده‌ای آن‌چه را که شیر داد، رها می‌کند و هر حامله‌ای بار خود را می‌گذارد و مردم را مست می‌بینید، در حالی که مست نیستند، ولی عذاب خداوند شدید است].

^۴ سورة فجر، آیه ۲۲. مضمون آیه: [و پروردگار تو آمد در حالی که ملانکه صفت در صف بودند].

^۵ مضمون عبارت عربی: [دعاهای خداوند، بزرگترین پادشاه، بر ایشان باد].

جاعل الذین اتبعوک فوق الذین کفروا إلى یوم القیمة»^۱ و امثال این آیات را حمل بر یوم ظهور قائم می‌کنند. دوّم قیامت کبری که یوم انقضای عالم است، زیرا که بعض آیات فرقانی را که دلالت بر شکافتن آسمان‌ها و تبدیل ارض و پیچیده شدن افلاک و نور نبخشیدن ماه و آفتاب کند و امثال آنها به ظاهر با یوم قائم مطابق نیافتند، لهذا از یوم ظهور مصروف داشتند و حمل بر یوم انقضای عالم نمودند.

و اما حکمای اسلام

آن‌چه از کلمات اشراقیین^۲ مُستفاد^۳ می‌شود، این است که چون نفس عبارت است از جوهر مُفارق^۴ از مادّه، ذاتاً لا فعلاً^۵، لهذا ناچار است که همواره متعلّق به بدنی باشد که برای او به منزله مرکّب^۶ و ادوات^۷ صدور فعل باشد و بدین موجب، ارواح عالیّه که متّصف به علم و دانش و معالی اطوار و محاسن اخلاق می‌باشند، پس از مفارقت از بدن، به عالمِ مثال متعلّق می‌شوند و آن عالمی است میانه مجرّدات^۸ و مادّیات. یعنی از جهت این‌که صورت دارد، فرودِ عالم عقول است و از جهت این‌که مادّه ندارد، فرازِ عالم عنصری و جهانِ آخشیحی^۹ است و ارواح نیکوکاران پس از مفارقت از بدن، در آن عالم نورانی همواره منتعمّ‌اند، ولی ارواح ظلمانی که به جهل و نادانی و بدی و زشتی موصوف‌اند، پس از مفارقت از بدن، متعلّق به ابدان حیوانیه می‌شوند، هر یک به بدن حیوانی مشابه و موافق اخلاق حاصله آن و پیوسته در آن درکات نازله مُظلمه معذب‌اند، «کلّما نضجت جلودهم بدنناهم جلوداً غیرها لیدوقوا العذاب»^{۱۰}.

مثلاً گویند: کسی که حریص باشد و به صفت مذمومه^{۱۱} حرص متّصف^{۱۲} گردد، روح او پس از مفارقت از بدن به ابدان حیوانیه حریصه متعلّق گردد، از اعظم به اصغر، تا آن‌که

۱. سورة آل عمران، آیه ۵۵. مضمون آیه: [زمانی که خداوند گفت: ای عیسی، به درستی که من ستانده‌ام جان تو تو و بالا برنده‌ام تو به سوی خودم هستم و پاک‌کننده تو هستم از کسانی که کفر ورزیدند و تا روز قیامت کسانی که تو را تبعیت کردند از کسانی که کفر ورزیدند، بالاتر قرار می‌دهم].

۲. اشراقیین = کسانی که پیرو فلسفه اشراق هستند. حکمت اشراق، فلسفه‌ای است که منشأ فلسفه افلاطون است و در اسلام توسط شهاب‌الدین سهروردی بنیاد گذاشته شده است. اساس این فلسفه رسیدن به حقایق از راه کشف و شهود قلبی است.

۳. مستفاد = برداشت شده.

۴. مفارق = جدا شونده. در اصطلاح فلسفی، لفظ مفارق در باره موجود غیر مادی به کار می‌رود.

۵. ذاتاً لا فعلاً = در ذات نه در عمل.

۶. مرکب = وسیله سوار شدن.

۷. ادوات = اسباب.

۸. مجرّدات = غیر مادی‌ها.

۹. آخشیح = عنصر. آخشیحی = مادی.

۱۰. سورة نساء، آیه ۵۶. مضمون آیه: [هر چه پوست‌هایشان سوخت، برای ایشان پوست‌هایی غیر از آن تبدیل نمودیم تا عذاب را بچشند].

۱۱. مذموم = ناپسند.

۱۲. متّصف = دارنده صفت.

بالاخره به ابدان نملیه^۱ تعلق گیرد. چنانکه در شرح حکمت اشراق مذکور است که «و اصحاب الحرص لا يلحفون بالصياصي^۲ التملية، إلا بعد مفارقة صياصي انواع كثيرة و هي طبقات النيران و درکاتها متفاوتة المقدار في العظم و الصغر كالخنزير و النمل، فينتقلون فيها بالترتيب و التدرج حتى ينتهي النقل في الأخير إلى الابدان التملية، ثم إلى ما هو اصغر منها إن كان ذا هيات حرص؛ فإذا بلغوا إلى اصغر الحيوانات و زالت تلك الهيات الرذيلة عن النفس بالكلية و كذا غيرها من الهيات الرذيلة، تفارق عالم الكون و الفساد و تتعلق باؤل منازل الجنان، لزوال العلاقة البدنية الظلمانية»^۳.

شخصی از حکیم خردمند امیر ناصر خسرو علوی سؤال کرده:

الا ای آن که می‌گویی منم دانسته و عاقل

اگر مردی بیا حل کن مرا این قصه مشکل

بیا روشن بگو با من که روح از عالم صورت

چو بیرون رفت از این زندان کجا باشد ورا منزل؟

مقام او در افلاک است یا در عالم علوی^۴؟

و یا در عالم سفلی^۵ میان آب و خاک و گل؟

اگر دانسته‌ای این سر، بیا روشن بگو با من

و گگر [نه] رو که حیوانی بسی سرگشته و غافل

جواب:

عزیزا روح دانایان چو بیرون رفت از این منزل

رود او جانب افلاک و هست آن منزلش حاصل

^۱. نمله = مورچه. نملیه = مربوط به مورچه.

^۲. صیاصی جمع لغت صیبه است و صیبه لغتی متعلق به زبان‌های آرامی و عبری است و معانی مختلفی دارد، از جمله حصار یا هر چیزی که حجاب واقع شود و یا تنبیه کردن. بنابراین استفاده لغت صیبه در این موضع، به این معنا است که خداوند یک حجاب مادی که وسیله‌ای برای تنبیه کردن است، برای نفوسی که کارهای ناروا انجام داده‌اند، در نظر گرفته است. در متن، این لغت به «بدن» تعبیر شده است و من نیز لفظ «بدن» را در ترجمه عبارت عبری به کار برده‌ام.

^۳. مضمون عبارات عبری: [و اصحاب حرص به بدن‌های مورچه نمی‌رسند، مگر بعد از جدا شدن از بدن‌های زیادی و آن، طبقات آتش است و درجات پایش که به مقدار بزرگی و کوچکی همانند خاک و مورچه، متفاوت است. پس در آن بدن‌ها به ترتیب و آهستگی منتقل می‌شوند تا این که این انتقال‌ها در آخر به بدن‌های مورچه منتهی شوند، سپس اگر صورت حرصی باقی باشد، به سوی آن چه از آن کوچک‌تر است، می‌روند. پس هنگامی که به کوچک‌ترین حیوانات رسیدند و آن صورت برگشته از نفس به طور کلی از بین رفت و هم‌چنین آن صورت‌های بازگشته، زائل شد، دنیای هستی و فاسد شدنی را رها می‌کنند و به خاطر از بین رفتن علاقه به بدن تاریک، به اولین منزل‌های بهشت تعلق می‌گیرند].

^۴. ورا = او را.

^۵. علوی = فوقانی.

^۶. سفلی = پایینی.

و یا در عالم صورت، چو گردد آدمی پیدا
 ولی انسان کامل کو بود دانسته و عاقل
 دو حالت دارد آن روح پلید ناقص گمراه
 بگویم شرح هر یک را بیا و گوش کن مفصل
 یکی حال آن بود کاوّل چو بیرونش کنند از تن
 کنندش بند بر گردن بود با گاو و خر داخل
 دیگر باره مقام او بیابان است و دارندش
 بماند اندر آن زندان بسی سال و یقین باطل
 الا ای ناصر خسرو چنین اسرار مردان را
 چرا گستاخ می‌گویی؟ نگوید هیچ از عاقل

و نیز حکیم خردمند خیّام، فرموده:

ای رفته و باز آمده و چَم^۱ گشته نامت ز میان مردمان گم گشته
 ناخن همه جمع گشته و سم گشته ریش از پس سر آمده و دم گشته

و بعضی از حکمای مشائی^۲ گویند که چون حضرت حق، نفوس ناطقه فلکیه را مدبّر عالم
 عنصری و جهان آخشجی مقرر داشته، لهذا هر یک از کواکب ثوابت^۳ و سیاره، چندین
 هزار سال سلطنت کنند. به این قسم که مثلاً یک ستاره از ثوابت، هزار سال بی‌شرکت
 ستاره‌های دیگر سلطنت کند و او را نخستین شاه نامند و چون آن مدّت منقضی شود،
 ستاره [ای] از ثوابت در سلطنت انباز^۴ او گردد و هزار سال به شراکت او سلطنت کند و او
 را نخستین دستور نامند و چون آن هزار سال بگذرد، ستاره [ای] دیگر با او انباز شود و او
 را دوّمین دستور نامند و هزار سال نیز به انبازی دوّمین دستور سلطنت کند و چون این
 مدّت هم انقضا یافت، ستاره [ای] دیگر به رتبه دستوری رسد و هکذا هر ستاره از ثوابت
 هزار سال با نخستین شاه انبازی کند تا نوبت ثوابت منقضی شود، کیوان که به تازی، زُحل
 نامند، هزار سال با نخستین شاه دستوری کند و هم‌چنین تا نوبت به ماه رسد و او نیز هزار
 سال دستوری کند. در این مقام، سلطنت نخستین شاه تمام شود و نوبت سلطنت به
 نخستین دستور رسد و او را دوّم شاه نامند و او نیز به نوعی که در نخستین شاه گفته شد،
 هزار سال بی‌شرکت ستاره [ای] سلطنت کند و پس از آن، هر یک از ثوابت و سیاره هزار
 سال با او انبازی کنند، چنان‌که در نخستین شاه گفته شد، تا آن‌که دوره او به پایان آید و

^۱. چَم = حیوان بارکش.

^۲. حکمت مشائی = فلسفه ارسطویی.

^۳. کواکب ثوابت = ستاره‌هایی که ساکن هستند.

^۴. انباز = شریک.

نوبت سلطنت به دوّم دستور رسد و او را سبّم شاه نامند و هکذا هر یک از ثوابت به نحو مذکور سلطنت کنند تا نوبت به سیارگان رسد و آنها نیز هر یک هزار سال بی‌شکرت ستاره‌ای] و هر هزار سال به انبازۀ کوکبی سلطنت کنند، تا نوبت به ماه رسد و دورۀ سلطنت او نیز به پایان آید و نوبت سلطنت به نخستین شاه رسد، این یک دور را «مہین چرخ» نامند، یعنی دور اعظم و چون این مہین چرخ به انجام رسد، و نوبت سلطنت نخستین شاه آید، کار جهان و جهانیان از سر گیرد و عالم کون و فساد برگردد و مردم و جانور و رستی^۱ و کانی^۲ که در نخستین دور بوده‌اند، باز به همان گفتار و کردار و خوی و بوی و گونه و پیکر به هم رسند و بدان نام و نشان باشند و بدین سان، همیشه گذران باشد و معنی رجعت نزد حکما این است. حکیم بالغ کامل، شیخ‌الزئیس ابوعلی، فرماید:

هر هیأت و هر نقش که شد محو کنون در مخزن روزگار باشد مخزون
چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیب‌اش آورد حق بیرون

و اما پیغمبران عجم

اولاً شت و خشور و خشوران، مه‌آباد، در سیمناذ ششم از کتاب اوّل دساتیر می‌فرماید: (۱) یزدان والا مردم را گزید به فرّ روانی که گوهر آزاد و رسته از مایه پیکر و ناتن و تثنی و لختانی و سویانی است و به او فرّ فرشتگان فراز آید. (۲) روان را به میانجی فرزاندگی و زیرکی و دانش به تن آخشیحی پیوست. (۳) اگر در آخشیحی تن نیکوئی کند و خوب دانش و کنش دارد، هرتاسپ است (هرتاسپ یزدان‌پرستی را گویند که از خورد و خواب بیش، بهر دادار بگذرد و جانور بی‌آزار نیاززده باشد). (۴) چون فرودین تن گذارد، در سروستانش رسانم تا مرا با نزدیک فرشتگان بیند و بنگرد. (۵) و اگر هرتاسپ نیست و با این، دانشور و از زشتی دور است هم به سروشی پایه او را برآرم. (۶) و هر کس در خورد دانش و کنش خویش در پایه خرد و روان و آسمان و اختر جای گیرند، در آن خرم‌آباد جاوید پایند. (۷) و آن کس که فرودین جهان خواهد و نیکوکار باشد او را در خورد دانش و گویش و کنش از خسروی و دستوری و پرماندهی و نوامندی مایه بخشند. (۸) تا چون کند چنان انجام یابد. (۹) این که در هر هنگام خرمی، آزار و رنج می‌یابند، از گفتار و کردار گذشته و رفتۀ تن است که دادگر ایشان را اکنون می‌گیرد و نیز در سیمناذ هفتم فرماید: (۱) هر کس زشتکار و بدکار است، او را نخست در پیکر مردم رنجه دارد، چون بیماری و رنج خردان^۳ در شکم مادر و بیرون آن و خود را خود کشتن و از تندبار و جانور آزارمند، آزرده و رنجور شدن و مردن و بینوایی پیش آمدن از هنگام زادن تا مرگ؛

^۱ رستی = رویدنی.

^۲ کانی = معدنی.

^۳ در نسخه اصل: خوردان.

همه پاداش کردار رفته باشد و چنین نیکی (۲) شیر و پلنگ و ببر و یوز و گرگ و همه تندبار که جانوران آزاردهنده رنج‌کارند، از پرنده و رونده و خزنده، بزرگی و پرماندگی داشتند و هر کس را که می‌کشند، پیشکاران و پرستاران و یاوران اینان بوده‌اند که به گفت و یآوری و پشت‌گرمی این گروه آیمند^۱، بدی و زشتی می‌کردند و زنده‌بار که جانوران بی‌آزارند و جانداران ناکشنده می‌آزردند، اکنون از خداوند خود سزا می‌یابند و نیز شت ساسان نخست در کتاب دساتیر در سیمناذ اول فرماید: روان از تنی به تنی رونده است، همه چیز آزادان خداوند را نگرند و زین فروتران به آسمان‌ها مانند وز این زیرستان از تنی به تنی آخشیحانی روند.

و اما یوزاسف تناسخی^۲ و حکمای مشرق و بابل و هند

چنین گفته‌اند که باب‌الابواب بهر حیات جمیع صیاصی^۳ عنصرینه، صیصه انسی است و باب‌الابواب آن است که ابواب دیگر از او متأخر باشند تا اول در او درآیند. پس هر خلق که غالب شود، بر نور اسفهد و هر هیأت ظلمانیه که متمکن گردد در او و استوار شود، این هیأت واجب کند که شود نور اسفهد بعد از فساد صیصه منتقل و علاقه [ای] به هم رساند به صیصه [ای] که در او مناسب باشد به این هیأت ظلمانیه از حیوانات متکس یعنی نگونسار؛ چون انتقال نفس حریص به خنزیر و سارق به موش. چه نور اسفهد چون مفارقت کند از کالبد انسانی و مظلم باشد به واسطه تمکن هیأت ظلمانیه، مشتاق بود به ظلمات و نداند سنخ خود، یعنی اصل و عالم نور را چه در حین تعلق بدنی، کمالات عقلیه و اخلاق فاضله مقرّبه به عالم نور کسب نکرده و اضداد آن را که جهالات مرکبه و اخلاق مذمومه مبعده از عالم نور است کسب کرده که متمکن باشند در هیأت ردیه ظلمانیه، پس جذب کرده شود به صیاصی متکسه الزؤوس از حیوانات دیگر و جذب کندش ظلمات. این است قول یوزاسف تناسخی و دیگران از اهل ذوق و او را به پارسی برزاسپ گویند و او است شارع دین صابنه برای شهنشاہ تهمورس دیوبند و قوم خود را از طوفان نوح خبر داد و برخی او را شاگرد تهمورس دانسته‌اند و گویند تحصیل حکمت نزد آن حضرت نمود.

و چون کلام بدین مقام رسید، شایسته است که برهان بطلان تناسخ را نیز ذکر نمایم تا گفتار ناقص نماند، زیرا که جمعی از حکمای اسلام و جمیع متکلمین این ملت، تناسخ را باطل دانسته‌اند به دو دلیل: اول آن‌که بدن چون صلاحیت یافت برای تعلق نفس به او،

^۱ آیمند = نیازمند.

^۲ تناسخ = انتقال روح پس از فوت، از یک بدن به بدن دیگر.

^۳ صیاصی = جمع صیصه به معنی مدخل و محل ورود، بدن‌ها

باید از مبداء فیاض به او نفسی افاضه شود. در این صورت، اگر نفس مستسخه^۱ نیز به او تعلق یابد، لازم آید که هر بدنی صاحب دو نفس باشد و این باطل است، زیرا که هر کسی در نفس خود می‌یابد که زیاده از یک نفس ندارد، چه اگر در یک بدن دو نفس بودی، بایستی که مقتضیات و مدرکات^۲ آن، بر سبیل تغایر^۳ و تضاد ظاهر شدی، چنانکه در دو بدن مشاهده می‌شود و این، ظاهر البطلان است.

و این دلیل ناقص است، زیرا که گوئیم اگر هنگام استعداد تعلقِ نفس به بدن، واجب کند که از مبداء فیاض نفسی به او افاضه شود، جایز است که نفس مفاضه^۴، مفارقة از بدن دیگر باشد و دو نفس لازم نشود و محذوری حاصل نیاید. دویم آن‌که نفس حادث می‌شود به حدوث بدن، چنانکه بزرگ فرزانه^۵ دانشور، استادالبشر، خواجه نصیرالدین طوسی در رساله تجریدالکلام فرموده: «و اما النفس تحدث بحدوث الابدان و لا تفتی بفنائها»^۶ و اگر گوئیم نفس مستسخه به بدن متعلق گردد، خلف لازم آید و بطلان این برهان نیز ظاهر است.

و من بنده نگارنده این اوراق، وقتی خدمت حکیم فاضل، آقا محمدرضای قمشه [ای] رسیدم و از ایشان استفسار برهان بطلان تناسخ کردم. آن‌جناب به این برهان مذکور استدلال فرمودند. عرض کردم: این ظاهر است که صورت بدن حادث است نه ماده، پس چگونه نفس به حدوث بدن حادث شود؟ فرمود: بلی آن‌چه حادث است صورت است و نفس نیست، إلا صور حادثه و به همین جهت تناسخ باطل است، زیرا که بر خردمند روشن است که صورت، سیلانی^۷ و متجددالحدوث^۸ است و حرکت او، از اسفل^۹ به اعلی است، است، چنانکه بینی صورت جمادی به نباتی و نباتی به حیوانی و حیوانی به صورت انسانی مترقی^{۱۰} شود و چون این حرکت ظاهر است، چگونه صورت انسانی که کمال یافته، به سبب نسخ به اسفل نازل شود و به صورت حیوانی مُستسخّ گردد؟

^۱ مستسخه = نسخ شده.

^۲ مدرکات = درک شده‌ها.

^۳ تغایر = فرق داشتن.

^۴ مفاضه = افاضه شده.

^۵ مضمون عبارت عربی: [و اما نفس، از به وجود آمدن بدن‌ها به وجود می‌آید و با فانی شدن آن، از بین نمی‌رود].

^۶ آقا محمدرضای قمشه‌ای در سال ۱۲۳۴ق. در قمشه از بلوکات اصفهان به دنیا آمد. در سال ۱۲۸۸ که فحطی ایران را فراگرفت، تمام دارایی خود را بفروخت و صرف طلاب و فقرا ساخت. در سال ۱۲۹۴ به طهران آمد و در مدرسه صدر که در جلو خان مسجد شاه واقع است، حوزه درسی داشت و فلسفه و عرفان تدریس می‌نمود و در سال ۱۳۰۶ درگذشت. (بامداد، جلد ۶، ص ۲۳۵)

^۷ سیلانی = جاری.

^۸ متجددالحدوث = دوباره به وجود آمدنی.

^۹ اسفل = پایین‌تر.

^{۱۰} مترقی = بالارونده.

گفتم: اولاً چنان‌که در جای خود معین است، نفس، غیر صورت است. چنان‌که حکما در تقسیم جواهر^۱، نفس را قسیم^۲ صورت [دانند] و بر فرض تسلیم، ما می‌بینیم که ترقی نفس به توسط اخلاق و ملکات حاصله و صیصه^۳ او است. چنان‌که نفس سازج^۴، به سبب تحصیل علم از نادانی به دانش ترقی کند. در این صورت جایز است که به افعال و ملکات نیز از مقام اعلی به اسفل راجع شود. چنان‌که فی‌المثل نفس امین، دارای ملکه امانت دیده شده که به خیانت از این رتبه^۵ عالیه تنزل کرده و چون این مطلب معلوم شد، گویم ترقی و تنزل نفس، به افعال و انفعالات است. چنان‌که جایز است صورت نباتی به صورت انسانی ترقی کند، چرا ممکن نباشد که صورت انسانی نیز به صورت حیوانی تنزل نماید و این عین نسخ است.

فرمود: بلی، این‌که گفته شد حرکت جوهر از اسفل به اعلی است، «لو خلی و طبعه»^۶ است و إلا با وجود قاصر تنزل نیز ممکن است. گفتم: پس در این صورت برهان بطلان تناسخ تمام نیامد. پس گفتم: ای استاد عرض من بنده این است که آنچه تحقیق شده، حشر عین نسخ است، پس سر این‌که برخی از حکما و دانشمندان اسلام حشر را صحیح و نسخ را باطل دانسته‌اند، چیست؟ فرمود: بلی، حکما این قسم نسخ را صحیح دانسته‌اند و آن عین حشر است، چنان‌که در احادیث اهل بیت طهارت نیز وارد شده که «ما من دین إلا و للتاسخ فیہ قدم راسخ»^۷ و آن نسخ را باطل دانسته‌اند. من دیدم که غرض او این است که به لفظ تنها و گفتن این تناسخ و آن تناسخ مطلب را مبهم گذارد، لهذا ساکت شدم، زیرا که حق، جل شانه، عباد را از مجادله و مرأ^۸ نهی و منع فرموده.

و انا اهل بها

که به عنایت حق از ظلمت و هم و شک رسته و به نور یقین پیوسته‌اند، قیامت را یوم ظهور مظهر الهی و قیام آن حضرت بر اظهار امر مبرم^۹ ربانی دانند و گویند جمیع آن‌چه در کتب سماویه و صحف الهیه مذکور است، از بعث و حشر و حساب و میزان و صراط، به قیام آن جمال ازلی و مظهر ربانی واقع می‌شود و عالم به وجود او تجدید می‌گردد و جمیع اشیا، در آن روز به خلعت بدیع و لباس جدید مخلق و مجدد می‌شوند و مراتب ظلم و ناراستی و بدعت‌ها به وجود مظهرش محو و مطموس می‌گردد و جمیع آیات کتاب را که در وصف

۱. جواهر = جوهرها. جوهر در اصطلاح فلسفی به کوچکترین جزء هر شیء اطلاق می‌شود که دیگر قابل تقسیم نیست.

۲. قسیم = تقسیم کننده.

۳. سازج = بسیط، ساده.

۴. لو خلی و طبعه = اگر او را به حال خود گذارند.

۵. مضمون عبارت عربی: [نیست از دین مگر این‌که برای تناسخ، در آن قدم محکمی باشد].

۶. مرأ = ستیزه کردن.

۷. مبرم = محکم.

قیامت نازل است، بر آن یوم بزرگ مفسّر و متزلّ می‌دانند و چون این مطلب در کتاب مبارک ایقان که با وجازت و اختصار، تبیان جمیع صحف و زُبُرِ سماویّه است، مشروح و مفسّر نازل شده، من بنده دیگر جسارت به ذکر نمی‌کنم و گرد بسط و تطویل نمی‌گردم و عرفای اسلام نیز اشارتی بدین مطلب کرده‌اند و قیامت را یوم ظهور حضرت ختمی‌مآب دانسته‌اند. چنان‌که عارف بالغ آگاه، مولوی، در مثنوی در تفسیر آیه مبارکه «یا ایّها المرزّل»^۱ فرموده است:

که برون آی از گلیم ای بوالحرب
که جهان جسمی است سرگردان تو هوش
هر طرف غولی است کشتییان شده
عاقلان سرها کشیده در گلیم

خواند مرزّل نبی را زان سبب
سر مکش اندر گلیم و رو می‌پوش
خیبز و بنگر کاروان ره زده
احمقان سرور شدستند و زعیم
إلی أن قال^۲:

تا هزاران سُرده برخیزد ز خاک
رستخیزی ساز پیش از رستخیز
خویش بنما که قیامت نک^۳ منم
زین قیامت صد جهان قائم شده
پس جواب الاحق ای سلطان سکوت

خیبز و دردم تو به صورِ سهمناک
چون تو اسرافیل وقتی راست خیبز
هر که گوید کو قیامت ای صنم؟
در نگر ای سائل محنت‌زده
ور نباشد اهل این ذکر و قنوت
و در مقام دیگر می‌فرماید:

صد قیامت بود او اندر عیان
کای قیامت تا قیامت راه چند؟
که ز محشر حشر را پرسد کسی؟

زاده ثانی است احمد در جهان
زو قیامت را همی پرسیده‌اند
با زبان حال می‌گفت او بسی

و چون بر این مطلب استحضار حاصل نمودی، بدان که اهل بها با آن‌که در امر قیامت متفق‌اند و وقوع آن را به قیام مظهر کلیّه و مشیّت اوّلیه می‌دانند، مع‌ذلک در امر ثواب و عقاب که نتیجه ایمان و کفر و اطاعت و معصیت است، بر دو گونه رفته‌اند. قسم اوّل گویند مراد از رجعت اعاده صفات و آثار اشخاص ظهور قبل است در قیامت که یوم ظهور بعد است؛ مثلاً صفات و آثار موسی، علیه‌السلام، رجوع می‌کند و ظهور می‌نماید در وجود مبارک عیسی، علیه‌السلام، و هم‌چنین جمیع صفات و آثار مؤمنین و کفّار آن زمان رجوع می‌کند در مؤمنین و کفّار زمان عیسی و جمیع مراتب و شؤوناتی که در ظهور قبل واقع شده بود، مثل آن در کمال مماثلت و مشابهت واقع می‌شود در ظهور بعد و این است

^۱ سوره مرزّل = آیه ۱. مضمون آیه: [ای کسی که خود را در لباس بیچیده‌ای].

^۲ إلی أن قال = تا این‌که گفت.

^۳ نک = اینک.

معنی رجعت، نه رجوع آن اشخاص به اعیانهم^۱ و مراد بزرگان که فرموده‌اند ما می‌آییم و رجوع می‌کنیم، به این معنی صحیح است. چنان‌که ریاحین و گل‌های امسال را توان گفت که ریاحین و گل‌های سال پیش است و هم‌چنین در بهار امسال توان گفت که باز بهار آید و همین گل‌ها خواهند آمد و این واضح است که مراد، عود^۲ امثال و اشباه ریاحین امسال است و نه اعیان آنها و این مطلب از غایت وضوح احتیاج به دلیل ندارد و پاداش اعمال از ثواب و عقاب در عالمی دیگر مقرر است، سوای این عالم عنصری که روح پس از مفارقت این بدن عنصری بدان عالم وارد می‌شود و نسبت آن عالم به این جهان مانند نسبت این جهان است به عالم رحم و هر کس در آن جهان به اندازه کردار خود از نیک و بد پاداش و کیفر یابد و ابتدا شخص را پس از مفارقت بدن رجوعی بدین عالم نیست و از سابقین نیز اشارتی به این معنی کرده‌اند، چنان‌که حکیم خردمند، عمر خیّام، فرموده:

ای کاش که جای آرمیدن بودی یا این ره را روی رسیدن بودی

کاش از پی صد هزار سال از دل خاک چون سبزه امید نو دمیدن بودی

قسم دویم گویند: اگر چه عوالم الهی غیر محدود است، ولی جمیع عوالم، طایف حول^۳ عالم عنصری و جهان آخشیحی است. لهذا مراتب ثواب و عقاب و درجات نعیم و طبقات جحیم، به حکم آیه کریمه «کَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ، لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ»^۴ نزد اهل دانش و یقین مشهود و ظاهر است و گویند چون نزد بالغین معلوم و محقق شد که امروز قیامت است، ناچار باید مراتب ثواب و عقاب و نعیم و جحیم را در این روز واقع و محقق دانیم زیرا که حضرت احدیت در قرآن مجید و دیگر صحف سماویّه مردم را به ثواب و عقاب این روز بشارت و تهدید فرموده، چنان‌که هرگز جای ریب و شبهه نیست که کریمه «وَ إِذَا الْجَنَّةُ أُنزِلَتْ»^۵ و هم‌چنین آیه «وَ إِذَا الْجَحِيمُ بُرُزَتْ»^۶ منزل بر یوم قیامت است و از این قبیل آیات بسیار است که به هیچ‌وجه قابل تأویل نیست و در صورتی که مراد از رجعت، رجوع و عود امثال و اشباه و صفات باشد نه اعیان اشخاص، العیاذ باللّٰه، کلمات وعید در کتاب مجید، به غایت لغو و سخت سست می‌آید، زیرا که در

^۱ اعیانهم = خود ایشان.

^۲ عود = بازگشت.

^۳ طایف حول = طواف کننده در گرداگرد.

^۴ سوره تکوین، آیات ۵ تا ۷، مضمون آیه: [حاشا اگر به طور یقین بدانید، حتماً جهنّم را خواهید دید، سپس آن را به چشم یقین خواهید دید].

^۵ سوره نکویر، آیه ۱۳، مضمون آیه: [و هنگامی که بهشت نزدیک آورده شد].

^۶ این آیه بدین شکل در قرآن نیست. در سوره نازعات آیه ۳۶، چنین آمده است: «وَ بُرُزَتِ الْجَحِيمُ لِمَن بَرِي»، مضمون آیه: [و دوزخ برای کسی که می‌بیند، آشکار می‌شود].

مقامی می‌فرماید: «ذره‌م یخوضوا و یلعبوا حتی یلاقوا یومهم الذی یوعدون»، یعنی واگذار این گمراهان را به بازی و لعب خود تا آید روزی که بدانها وعده داده‌ایم. در این صورت اگر مردم امروز همان مردم عهد حضرت ختمی‌مآب نباشند، این وعید و تهدید بدان می‌ماند که یکی نافرمانی کند و تو گویی بگذار تا فردا شود، او را سزا دهم و چون وقت موعود برسد، دیگری را مؤاخذه کنی و اگر کسی در مراتب مخلوقات تفکر کند و از دقائق خلقت آگاه باشد، داند که خداوند عادل حکیم، هر یک از نبات و حیوان و انسان را به اندازه شایستگی آنها خلعت وجود و هستی داده و در آفرینش ظلم نفرموده، پس هر که در عالم هستی گرفتار غذایی است، نتیجه کردار او است و کریمه «وما من دابة فی الارض و لا طایر یطیر بجناحیه، الا امم امثالکم، ما قرطنا فی الکتاب [من شیء]»^۱، برای هوشمندان اشارتی است کافی که خداوند ظلم در خلقت نفرموده و بدون سابقه [ای] یکی را راکب و دیگری را مرکوب مقرر نداشته و مؤید این مطلب آن است که در احادیث مأثوره از حضرت رسالت‌پناه وارد است که حضرت احدیت بعضی مشرکین را در قیامت به صورت سنگ و خوک محشور می‌فرماید و نیز ملاحظه کنید که خداوند، جلّ ذکره، در مقامی بر مسیل تهدید و توبیخ می‌فرماید که «أ یحسب الانسان أن لن نجعل عظامه»^۲، ترجمه آن که آیا گمان می‌کنند مردمان که ما استخوان‌های فرسوده آنها را جمع نمی‌کنیم؟ پس اگر شخص را بعینه، رجوعی به این عالم نباشد، چه جای این سرزنش و توبیخ است و من بنده نگارنده اوراق، وقتی در لوحی از الواح الهیه که به اسم جناب سمندر نزول یافته بود، دیدم که می‌فرمایند: پس از این خریف^۳ ظلمانی، ربیع نورانی خواهد بود و اما ما سقط من الاوراق فسوف ینبئه الله إنه لهو المنبت الحکیم.^۴ از استماع این کلام سپهری‌نظام که سراسر عین عدوبت است و سراپا جان فصاحت، دانستم که مقصود چیست و راه کدام و السلام، خیر ختام.

این است ملخص و مختصر آنچه پیغمبران و دانشمندان در امر معاد و رجعت فرموده‌اند و من برای اطلاع و استحضار تو، به قول (مطلب؟) اشارتی کردم، ولی ای برادر من، آن چه نزد خردمندان محقق گشته این است که نورانیت ضمیر و صفای باطن و ادراک رتبه اطمینان و یقین در امر عقاید، بسته به اطاعت احکام الهی است و ریاضت دادن نفس به

^۱ . سورة زخرف، آیه ۸۳ و هم چنین سورة معارج، آیه ۴۲.

^۲ . سورة انعام، آیه ۳۸. مضمون آیه: [نه جنبندهای بر زمین است و نه پرندهای با دو بال خود پرواز می‌کند، مگر آن که گروه‌هایی مانند شما باشند. در کتاب چیزی را فروگذار نکردیم].

^۳ . سورة قیامت، آیه ۳.

^۴ . در نسخه اصل: او.

^۵ . خریف = پاییز.

^۶ . مضمون عبارت عربی: [و اما آن چه از برگ‌ها فروافتاد، پس به زودی خداوند آن را می‌رویاند، به درستی که او همانا رویاننده آگاه است].

سَنِّ مکتوبه در کتاب اقدس ربّانی، زیرا که چون شخص کمر به اطاعت فرمان خداوند بندد و خود را به صفات عالیّه موصوف و آراسته گرداند و از کسالت و تن‌پروری بگذرد و همواره به ذکر حقّ اشتغال ورزد، اَقفال^۱ قلبش که به ید قدرت ربّانی مختوم است، به عنایت الهی مفتوح شود و ابواب علوم لایتناهی بر وی گشاده گردد و به مرتبه بلند یقین وارد آید. این است راه تحصیل علم و ادراک حقایق اشیا و این است سرّ کلمه مبارکه «لیس العلم بکثرة التدریس بل هو نور یقذفه الله فی قلب من یشاء»^۲.

ای برادر من، تقوای خالص پیشه کن که نردبانی است آسمانی برای صعود به رتبه عالیّه دانش و یقین و خود را به صفات نیکو آراسته دار که راهی است راست تا بزمگاه مقربین. از قبل و قال حاصلی نیابی و از حجّت و استدلال بهره [ای] نبری.

اندر این بحث از خرد ره‌بین بدی فخر رازی رازدان دین بدی

وقتی در خدمت جناب جواد راد، حضرت^۳ اسم الله الجواد^۴ بودم که بیان رشحی از فواید احکام الهی می‌فرمود و به زلال کلمات روان‌بخش، غبار غفلت از دل مستمعان می‌زدود. از جمله فرمود که زینهار احکام خداوند را سهل مگیرید و خود را به آداب پاک آراسته دارید و از تهذیب اخلاق و تحسین اطوار چشم می‌پوشید، زیرا که چون آثار یکی از صفات نیک در وجود کسی که تحصیل علوم رسمی ننموده، ظاهر شود، صدها هزار از امثال ما علما را در خدمت او یاری تکلم نباشد. هنگامی که دارالسلام بغداد، مشرق آفتاب علم و دانش بود، جناب مستطاب ملاذی و آقای^۵، آقا میرزا آقاخان (خادم ۶۶)، از کاشان به عراق آمد و در بیت‌الشرف^۶ نیر مکرمت مشغول به خدمت گشت. ظاهر حالش از علوم رسمیّ عاری بود و کسی اعتنایی به آن مظهر الطاف باری^۷ ننمود. اغلب مشک به دوش

^۱ اَقفال = قفل‌ها.

^۲ مضمون عبارت عربی: [علم به زیاد درس دادن نیست، بلکه آن نوری است که خداوند آن را در قلب هر کس که بخواهد، می‌اندازد].

^۳ در نسخه اصل، بالای لغت «حضرت»، نوشته شده: جناب.

^۴ منظور میرزا محمدجواد قزوینی است. وی در ظلّ ایمان پدر پرورش یافت و در جوانی، در ایّام بغداد به حضور حضرت بهاء‌الله مشرف گشت و پس از بازگشت به تجارت پرداخت. در سال ۱۲۸۳ در تبریز گرفتار دولتیان شد و با پرداخت هزار تومان و تحمل ضربات تازیانه، خلاصی یافت و به قزوین بازگشت. در سال ۱۲۸۴ در ایّام ادرنه مشرف حاصل نمود و همان‌جا ساکن شد و در مهاجرت به عکا جزو مهاجران بود. در ۱۲۸۸ به امر ابهی با دختر حاجی علی‌عسکر تبریزی ازدواج نمود و باجناق غصن اکبر شد. در اوقاتی که در عکا سکونت داشت، به واسطه خط زیبایش، به استنساخ الواح مشغول گشت و تا پایان ایّام حیات جمال قدم طائف حول بود. پس از صعود حضرت بهاء‌الله، مشارالیه به خاطر نسبت فامیلی که با غصن اکبر داشت، به گروه نافضان پیوست و با زبان و قلم در تخریب بنیان میثاق کوشید و حتی پسرش را به آمریکا فرستاد تا با ابراهیم خیرالله هم‌دمت و همدستان شود. او به همین حال در نقض باقی بود تا این‌که در سال ۱۳۳۶ وفات کرد و اخلاف او نیز در نقض ماندند. (ظهورالحق، جلد ۶، ص ۵۳۶ تا ۵۴۰)

^۵ ملاذی و آقای = پناه من و آقای من.

^۶ بیت‌الشرف = خانه شرافت. در این‌جا منظور خانه بغداد است.

^۷ باری = به وجود آورنده. این‌جا منظور خداوند است.

مبارکش بود و به سقایی و دیگر خدمات روز به سر می برد و از خدمت، زمانی از پای نشست و در نهایت جدّ به اطاعت و فرمان برداری بکوشید. گاهی که با آن یگانه فرزانه دانشمند سخن از معارف و علوم می گفتم، ملاحظه می شد که دل پاکش به هر گونه دانش آراسته و مخزن قلب منیرش به انواع علوم انباشته است. به هر جا دست بردی، مثنی از جواهر رخشان آوردی و به هر مسأله [ای] لب گشودی، تحقیقات بالغانه فرمودی. خلاصه روز به روز آثار مکارم اخلاق و محامد صفات که ملکاتِ راسخه آن مهبط آیات بود، در وجود مسعودش ظاهرتر شد و مراتب کمالاتش سمّت استعلا پذیرفت، تا اکنون کار به جایی رسیده که اگر به تقریبی نام من بر زیان مبارکش گذرد، فخر خود دانم و مایه نجات و سعادت شمارم.

باری ای برادر، این است ثمره اطاعت و خدمت و این است راه کمال و معرفت. راه نجات و طریق رستگاری همان است که در کتاب اقدس الهی نازل شده، چون مرد هوشیار تکلیف امروز خود را داند و بدان چه مأمور است، اطاعت کند، فردا هر کجا باشد، نیک بخت است و محشر هر نوع شود، رستگار.

ای برادر بقای روح نزد خردمندان ثابت است و حشر، نزد کلّ ملل یقین الوقوع، پس تو را زاد راه باید و توشه سفر و آن غیر از تقوی و پرهیزکاری نیست.

ره همین است مرد باش و برو

ای برادر، سپاس یزدان را که صریح قلم اعلی بلند است و باب رحمت الهی مفتوح. امثال این مسائل را از آن مدینه علوم و مصر دانش استفسار نما و مشکلات خود را بدان حضرت عریضه کن که بحمدالله کلک گهربارش برای جواب شبهات و معضلات مسائل کلّ طوایف و ملل همواره در صریح و لسان یزدانی نشانش، برای حلّ غوامض، پیوسته در بیان و تقریر و أقول فی کلّ حین: *إن الحمد لله رب العالمین*^۱.

قد تمّ فی یوم ۲۸ من شهر محرم ۱۲۹۸^۲

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۳۰۷۰]

^۱. استعلا = بالا رفتن. سمّت استعلا پذیرفت = بالا رفت.

^۲. مضمون عبارت عربی: [و در تمام زمان ها می گویم: به درستی که ستایش برای خداوند پروردگار عالمیان است].

^۳. قد تمّ فی یوم ۲۹ من شهر محرم ۱۲۹۸ = همانا تمام شد در روز ۲۹ از ماه محرم سال ۱۲۹۸.

[سند شماره ۱۹]

مکتوبی است^۱ که بر حسب پیغام شیخنا و حبیبنا، الشَّهیر بسمندرا^۲، فی بیان کیفیة العود و الرجوع^۳ تحریر یافت، به قلم العبد، ابوالفضل الجربادقانی^۴

بسم ربنا البهیّ الأبهی

حمد و سپاس حضرت مالک‌الملک^۵ را لایق و سزا است که به فروغ جمال خورشیدمثال جهان را از انوار علوم و بوارق کمال، روشن و منیر فرمود و تاریکی جهل و ظلمت نادانی را که نتیجه اوهام جهال و ظنون ارباب کفر و ضلال بود، از گیتی بزود و به مرور نسیم روح‌پرور معارف و علوم، عظام^۶ رمیمه^۷ طلاب فضل و هنر را احیا فرمود و قلوب منیره و افئده صافیة مستعدّه را به زلال کلمات روان‌بخش، زندگی جاوید بخشود.

قالحمد له بما أيقظ القلوب النائمة فی مراقد الجهل و التسیان و أنام العیون النَّاطرة إلی افق البغی و الطغیان، بما أمطر من سحاب قلمه الاعلی امطار العلم و العرفان و الشکر له بما منّ علینا بافاضة حکمته و أفاض علی قلوبنا من زلال علمه و موائد معرفته و الصلوة و السّلام علی الأنجم الزاهرة من سماء عنایته و الشّمس الطالعة من افلاک رحمته، ما

۱. نسخه متن فوق در ۱۷ صفحه، صفحات ۲۱ سطر و با خط نسخ تحریر شده است. یک نسخه پیش‌نویس نیز از این رساله در سه شماره تنظیم (۲۹۵۰۰۳۱۱۲)، (۲۹۵۰۰۳۱۵۶) و (۲۹۵۰۰۳۲۲۹) بایگانی شده و از ترتیب شماره‌های مزبور می‌توان دانست که اوراق دست‌نویس جناب ابوالفضایل به چه نحو در هم ریخته و نامنظمی در سازمان استاد بایگانی است. در برخی از مواضع تفاوت‌هایی بین این دو نسخه بود که در پاورقی‌ها توضیحاتی داده‌ام.

۲. مقصود، شیخ کاظم قزوینی است که از طرف حضرت بهاء‌الله به «سمندر» ملقب گردید. او در سال ۱۲۶۰ قمری به دنیا آمد و پدرش در عداد مؤمنین به حضرت اعلی بود. سمندر در آیین بابی پرورش یافت و به شغل تجارت زندگانی خویش را اداره نمود و در شهرهای مختلف تجارتخانه و یا مراودات تجاری داشت. سمندر دو بار به محضر جمال قدم و یک بار به محضر حضرت عبدالهیا مشرف شد و از آن‌جا که در انتساب به این امر اشتها داشت، همواره مورد تعرض اعدا قرار گرفت و عاقبت در سال ۱۳۳۶ در قزوین صمود کرد. او از بزرگان و مبلغان امر بهائی در عهد ابهی و عهد میثاق بود و الواح بسیار در حفش نازل شده است. سمندر تاریخی در ارتباط با حوادث امری قزوین نوشته که منتشر شده است. او در رفع شبهات ازلیان و هم‌چنین در خرق حجیات ناقضین دوره حضرت عبدالهیا نیز رسالاتی نوشت و منتشر ساخت. تنها یکی از دخترانش که همسر میرزا ضیاء‌الله (پسر حضرت بهاء‌الله) بود، به جرگه ناقضین پیوست، اما بقیه خاندانش که بسیار هستند و به فامیلی سمندری شناخته می‌شوند، در تاریخ امر بهائی به خدمات عظیمه موفق گشته‌اند. (ظهروالحق، جلد ۶، ص ۵۲۶ تا ۵۳۳)

۳. مضمون عبارت عربی: [بزرگ ما و دوست ما، مشهور به سمندر، در بیان چگونگی بازگشت و رجعت].

۴. «جربادقان»، یا «جرفادقان»، الفاظی است که در متون عربی به جای گلپایگان به کار می‌برند.

۵. مالک‌الملک = صاحب زمین.

۶. عظام = استخوان‌ها.

۷. رمیمه = پوسیده.

تَرَنَّمَتِ السَّنَ الْفَصْحَاءُ بِأَغَانِي حَمْدِهِ وَ ثَنَانِهِ وَ سَجَّتِ حَقَائِقَ الْأَشْيَاءِ بِمَثَانِي ذِكْرِهِ وَ شَكَرَ
آلَانَهُ^۱.

و بعد، معروض می‌دارد که این لاشیء که همواره دست ارادت و وِلا^۲ به دامن دوستان و
احباً زده و ستایشگری بندگان حق، جلّ ذکره و عمّ احسانه^۳، را مایه افتخار و وسیله اعتبار
خود دانسته، از زمانی که در ارض (طا) به شرف ملاقات آن جناب مشرف گشته، نوعی
چهره محبت و مودت آن محبوب در مرآتِ فؤادِ این عبد مُرْتَسِم^۴ شده که پیوسته در
مجالس و محافل به ذکر محامد اطوار و مکارم اخلاق جناب عالی، گشاده‌زبان و
رَطْبِ اللِّسَان^۵ است و از آن زمانِ اِلٰی حال، همواره مراقب و مترصد بوده که با وجود علاقه
ارادت، به وسیله [ای] ابواب مراسلت^۶ و مکاتبت^۷ را نیز مفتوح سازد و بر مراتب دوستی و
مواحدت^۸ بیفزاید.

لکن چون بنای این عبد بر این است که بدون مهمتی به عرضِ عرایضِ مصدّع^۸ نمی‌شود،
لذا صورت این مأمول در پرده عدم، غیر محصول^۹ ماند تا این اوقات که جناب کربلایی
مهدی از آن خِطّه^{۱۰}، به ارض طا وارد شد و روزی مخصوصاً به منزل این عبد تشریف
آورد. فدوی در طیّ مقال از مجاری حالاتِ بهجتِ آیات^{۱۱} آن جناب سؤال نمود، ایشان نیز
شرحی از ذکر آن حبیب که موجب ابتهاج قلب و شفاءِ صدر و صفای محفل و طیران روح
بود، مذکور داشتند و مجلس را از ذکر دوست، رَشْکِ روضه ارم و غیرتِ بوستانِ حَرَم
فرمودند. دیگر نیارم نگاشت^{۱۲} که چه مایه، نشاط آورد و تا چه پایه، بهجت بخشید. انجام
ذکری نمود و پیغامی از جناب عالی رسانید که به راستی آن همه سرور به حزن و آن مایه

۱. مضمون عبارات عربی: [پس ستایش برای او است، زیرا قلب‌های خوابیده در آرامگاه‌های جهل و فراموشی
فراموشی را بیدار کرد و چشم‌های نگاه‌کننده به سوی افق سرکشی و طغیان را به خواب فروبرد، زیرا از ابر قلم
اعلایش باران‌های علم و عرفان بارید، و شکر برای او است زیرا به خاطر بخشیدن حکمت خود بر ما منت
نهاد و بر قلب‌های ما از آب‌های گوارای علم و نعمت‌های معرفت خود سیرد، و دعا و دورد بر ستارگان
روشن از آسمان عنایت و خورشیدهای روشن از افلاک رحمت او، آنچه زبان‌های فصیحان به آوازهای
ستایش و ثنای او آوازخوانی کردند و آنچه حقیقت‌های اشیا به تارهای ذکر و شکر نعمت‌های او قافیه‌پردازی
نمودند].

۲. ولا = دوستی.

۳. مضمون عبارت عربی: [ذکر او بزرگ و بخشش او فراگیر است].

۴. مرتسم = نقش گرفته.

۵. رطب اللسان = شیرین‌زبان، ترزبان.

۶. مراسلت = نامه‌نگاری.

۷. مواحدت = یگانگی.

۸. مصدّع = مزاحم، سردرد آور.

۹. غیر محصول = به دست نیامده، بی نتیجه.

۱۰. خِطّه = سرزمین.

۱۱. بهجت آیات = نشانه‌های شادی آور.

۱۲. نیارم نگاشت = نمی‌توانم بنویسم.

صفا به کدورت تبدیل یافت. یعنی مذکور داشت که دوست معظم مفخم، جناب فضایل مآب میرزا محمدصادق بادکوبه [ای] در محافل دوستان آن خطه، در بیان مسأله معاد و رجعت که اساس دیانت و مبنای رصین^۱ شریعت است، از قول فدوی ذکری فرموده‌اند که موجب اضطراب قلب و تشویش خاطر و تفریق عقاید احببا و دوستان آن سامان گشته و جناب عالی فرموده‌اند فدوی چیزی بنویسد که مایه رفع اختلاف و حصول وسایل ایتراف گردد. از استماع این کلام و ابلاغ این پیغام، نه آن حدیثی حاصل شد که شرح آن به قلم آید و نه آن مایه نومییدی دست داد که ذکرش در نامه گنجد. راستی جای هزار گونه آسف و مقام هزار قسم حیرت است که از محال^۲ استقامت، این گونه تزلزل مشاهده شود و از مواقع اطمینان این قسم اضطراب ملحوظ آید. ای برادر، امروز یوم الله است. آفتاب علم و دانش از مطلع عالم طالع و خورشید فضل و هنر از افق گیتی لامع^۳ است. در همچو روزی باید اهل ایمان چشم از هر سو بردارند و به تمام هوش متوجه شطر اقدس باشند و دل بر فهم کلمات منزله بدیده گمارند و جمیع ناس را از

۱. ملا صادق بادکوبه‌ای برای تحصیل علوم دینی روانه ایران شد و در اثنای تحصیل با احببا و خصوصا جناب میرزا علی اشرف عبداللایب لاهیجانی مراوده یافت و به امر مبارک ایمان آورد. مشارالیه در تبلیغ بسیار بی‌پروا بود و به همین دلیل خانواده‌اش در بادکوبه او را از خود راندند و چون بارها گرفتار فتنه علما شد، به تفریس رفت و در تجارتخانه میلانی‌ها منزل گرفت و یک بار نیز به ساحت اقدس ابی مشرف گشت. پس از بازگشت، دوباره بی‌پروا به ارشاد مردمان پرداخت و احببا از این بابت از او گله‌مند گشتند و مشارالیه به توصیه حاجی آخوند شهیرزادی به ایران آمد و در اردبیل سکنتی گرفت و ازدواج نمود. معاندین امر به اتفاق برادر زنش، شیعی قصد قتل او را نمودند و چون به خانه‌اش داخل شدند، ملا صادق را نیافتند، با این وجود آن برادر بدگهر، خواهرش را به خاطر ایمان به امر مبارک بکشت و پس از این واقعه، ملا صادق به رشت رفت و همان جا سکونت اختیار کرد. به علت آن که وی در تبلیغ مراعات حکمت نمی‌نمود، احببا با او مرادوه و ارتباط دوستانه نداشتند و او با حال خمود و تنهایی به بادکوبه نزد پدرش بازگشت و کمی از جامعه بهائیان فاصله گرفت و چون پدرش فوت کرد، دوباره بی‌پروا دست به تبلیغ زد و احببا از او به حضرت عبدالبهاء شکایت بردند و آن حضرت فرمودند که اگر شما ملا صادق را نمی‌خواهید، من او را می‌خواهم، لذا مشارالیه به ارض اقدس سفر نمود و چندی در جوار هیکل مبارک بود و در بازگشت به باکو رفت و بود تا ناصرالدین شاه به قتل رسید. چون در ابتدا مردمان گمان می‌کردند که ترور ناصرالدین شاه به دست بهائیان صورت گرفته است، در قفقاز علیه امر مبارک به هیجان آمدند و شیعی ملا صادق مزبور را هدف گلوله قرار داده و به شهادت رسانیدند. (ظهورالحق، جلد ۶، ص ۱۰۲۶ تا ۱۰۳۰) در کتاب ظهورالحق به تفصیل آمده است که در بین بهائیان قفقاز، به دلیل سوابق تاریخی و مذهبی کسانی که به امر مبارک ایمان آوردند، اعتقاد به تناسخ رواج داشت. بر اساس آن گزارش و نقلی که در این سند آمده، ممکن است بتوان این گونه بیان نمود که شاید ملا صادق بادکوبه‌ای در جلسه فوق‌الذکر سخنی گفته است که به مذاق جناب ابوالفضایل خوش نیامده و چون مشارالیه بی‌پروا بود و جناب ابوالفضایل کاملاً به حکمت رفتار می‌نمود، سخنانش باعث شده تا این رساله به رشته تحریر درآید.

۲. رصین = استوار.

۳. محال = محلّ ما.

۴. لامع = نورانی.

فحول^۱ علما و قروم حکما و کبار عرفا در ساحت مقدّسش معدوم صیرف و مفقود بحت شمارند.

ای برادر، آیات الهیه عالم را احاطه نموده و صحف طیّیه ربّانیّه، کران تا کران جهان را فرو گرفته. کدام شبهه است که به قلم ربّانی مُنحل^۲ نگشته و کدام مسأله است که در حجاب خفا و ابهام مستور مانده و حقیقت آن به احسن تبیان مبین^۳ و مسطور نشده؟

زهی حسرت و خهی غرامت، ما را چشم آن بود که کسانی که هنوز به مُشربِ عذبِ ایمان وارد نشده‌اند، از ملاحظه الواح الهیه، از أسفل شک و اضطراب به اعلیٰ المنازل^۴ یقین و اطمینان وارد آیند و از درکات نازله وهم و تزلزل به اسنی المدارج^۵ قطع و تیقن^۶ منزل گزینند، نه آن‌که واردین و مؤمنین که خود را اهل یقین می‌دانند، از استماع کلمات امثال این لاشیء مضطرب گردند و موجب تفریق کلمه ایمانیّه شوند.

ای برادر، گویا احبّاً و دوستان نیز غافلند از عظمت این روز فیروز و بزرگی و جلالت آن آفتاب جهان افروز. آیا از معنی کریمه «هل ينظرون إلا أن يأتيهم الله في ظلل من الغمام»^۷ غافلند یا از ادراک «فتوقعوا ظهور مکلم موسى من الشجرة على الطور»^۸ عاجز؟ امروز است یوم موعود، «سأريکم آیاتی فلا تستعجلون»^۹ و امروز است میعاد «سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم، حتی یتبین لهم إنه الحق»^{۱۰}.

به آفتاب جهانتاب دانش قسم که عقول اولی الافئدة منیره در آیات مُتزلّه حیران است و ادراک اریاب اذهان صافیّه از احصاء الواح منیعه عاجز و سرگردان.

کراراً به احبّاً و دوستان گفته‌ام که اگر بخواهند فی الجمله بر عظمت امر و کثرت آیات اطلاع یابند، به این قیاس ملاحظه کنند که اگر فی المثل، هر یک از احبّای ارض (طا) که ذکر اسامی ایشان منافی حکمت منزله است^{۱۱}، آیاتی را که در حقّ ایشان نازل شده در

۱. فحول = افراد برجسته.

۲. منحل = حل شده.

۳. مبین = بیان شده.

۴. اعلیٰ المنازل = بالاترین خانه‌ها.

۵. اسنی المدارج = بالاترین درجه‌ها.

۶. تیقن = یقین حاصل کردن.

۷. سوره بقره، آیه ۲۱۰. مضمون آیه: [آیا جز این انتظار دارند که خداوند در سایه‌های ابرها بر ایشان بیاید].

۸. مضمون عبارت عربی: [پس ظهور سخن‌گوینده یا موسی را از درختی بر کوه طور توقع داشتند].

۹. سوره انبیاء، آیه ۳۷. مضمون آیه: [به زودی به شما نشانه‌های خود را نشان می‌دهم، پس عجله مکنید].

۱۰. سوره فصلت، آیه ۵۳. مضمون آیه: [به زودی در آفاق و در نفس‌های ایشان، نشانه‌های خود را نشان می‌دهم، تا این‌که بر ایشان آشکار سازد، به درستی که او حقّ است].

۱۱. در نسخه پیش‌نویس این نامه که در سازمان اسناد ملی به شماره تنظیم (۲۹۵۰۰۳۱۵۶) بایگانی شده، در این قسمت، آمده است: «[...] که اگر فی المثل هر یک از احبّای ارض طا، امثال جناب آقا میرزا اسدالله و جناب آقا خوند و جناب ذبیح و جناب حاجی میرزا حسن و جناب ج و جناب ابن ع ط و جناب آقا خداداد و

دفتری علی‌حدّه جمع کنند، هر آینه در یک شهر، معادل چندین کتب مبسوطه ظاهر خواهد شد که هر یک دارای حجمی کبیر و قطری عظیم باشند و بر این قیاس کن سایر ممالک و بلاد را، از قبیل اصفهان و خراسان و یزد و شیراز و قزوین و همدان و گیلان و تبرستان از ممالک ایران و هکذا، سایر ممالک مانند بلاد عثمانی و هندوستان و قفقازیه و غیرها، فتعالی ربّنا ربّ الآخرة و الاولی و تعالی محبوبنا مالک العرش و الثری^۱ و این همه آیات، محتوی است بر معالی توحید و معارف تجرید و جواهر علوم و فرایند^۲ مطالب و حکم بالغه و براهین واضحه، و لکن «ما یعقلها إلا العالمون»^۳.

از همه گذشته، کتاب مستطاب ایقان را باید ملاحظه نمود که با وجازت و اختصار، تبیان جمیع کتب سماویّه است و تفسیر رموز صحف ربّانیّه. به خورشید علم و دانش سوگند که با آن که سه مرتبه آن را نوشته و زیاده از پنجاه مرتبه خوانده‌ام، هنوز هم هر وقت مجدداً به تلاوتش مشرف می‌شوم، به فهم مطلبی جدید و ادراک مسأله [ای] معضل^۴ فائز می‌گردم. هنگامی که این عبد در مینهج فرقانیان^۵ سالک بود و جناب میرزا احمد اصفهانی مرا به مشرب عذب بدیع دعوت می‌فرمود، روزی در اثنای صحبت گفت: یا ابا الفضل، تا امر بدیع الهی را قبول نمایی و در الواح منیعه تدبیر نکنی، از حقیقت ارسال رسل اطلاع نخواهی یافت و کما بینعی امر نبوت و ولایت را نتوانی دانست. از استماع این سخن فوق‌التهایه برآشفتم و اگر چه به پاس حرمتش چیزی نگفتم، ولی این اندیشه از دل بیرون نمی‌رفت که این مرد امی عامی چه گمان کرده و حبّ مذهبش او را تا چه پایه از ادراک مقام اهل علم بی‌خبر داشته! آیا پس از سی سال تحصیل علم و تحمّل مشقت اسفار و

جناب آقا میرزا محمدتقی و امثالهم، هر یک آیات منزله در حقّ خود را در دفتری علی‌حدّه جمع کنند [...]». جناب ابوالفضایل به خاطر رعایت حکمت، در نسخه پاک‌نویس نام بهائیان مزبور را حذف کرده است. نام کامل این افراد به احتمال زیاد، به ترتیب عبارت است از: میرزا اسدالله اصفهانی، حاجی ملا علی‌اکبر شهیرزادی، محمد اسماعیل ذبیح کاشانی، حاجی میرزا حسن ادیب طالقانی، جمال بروجردی، محمدکریم عطار، آقا خداداد و میرزا محمدتقی ابهری. نام آقا خداداد چند بار در اسناد جناب ابوالفضایل آمده است و بنا به توضیحی که در این جا وجود دارد، مشارالیه باید از بهائیان سرشناس طهران می‌بوده، اما در کتاب ظهورالحقّ تنها نام او در میان اسامی بهائیان ساکن طهران ذکر شده است. (جلد ۶، ص ۴۷۸). شرحی از احوال او به دست من نرسید و احتمالاً مخاطب متنی که جناب ابوالفضایل در باره اصول لازم برای مباحثه و تفحص نوشته و ذیل (سند شماره ۶۵) آمده، همین آقا خداداد است.

^۱ علی‌حدّه = جداگانه.

^۲ مضمون عبارت عربی: [پس پروردگار ما، پروردگار آخرت و اول، بلندمرتبه است و محبوب ما که صاحب آسمان و زمین است، بلندمرتبه است].

^۳ فرایند = منحصر به فردها.

^۴ در نسخه اصل: لا.

^۵ سوره عنکبوت، آیه ۴۳. مضمون آیه: [و آن را نمی‌فهمند مگر عالمان].

^۶ در نسخه اصل: معزل. معضل = مشکل.

^۷ فرقانیان = کسانی که به کتاب قرآن اعتقاد دارند، مسلمانان.

دریافت خدمت علمای راسخین و شرف صحبت حکمای متألهین^۱، هنوز من پیغمبران را نشناختم^۲ و معنی نبوت و رسالت را ندانسته‌ام؟
 خلاصه این فقره همواره در خاطر خطور می‌نمود تا آن‌که بد غالبه الهیه حجیات مانعه را بردیدید و ابواب ایقان و معرفت را بر قلب این عبد مفتوح فرمود و به فهم مطالب مندرجه در آن کتاب مستطاب به اندازه طاق خود قادر شدم. به راستی ملاحظه نمودم که اندوخته سابق همه باطل و ماحصل^۳ مدارس یک‌سره، اوهام و ظنون بی‌حاصل است. حقیقت علم و معنی دانش و جوهر فضل و اساس هنر در این کتاب مستطاب مستور است و بدایع توحید و حکمت و جواهر تجرید و معرفت در این بحر زخار^۴ مکنون. اگر چه این تفصیل و اطناب^۵ هم به مقدار ادراک قاصر این لاشیء است که چیزی به اندازه دانش خود نگاشته و در حقیقت کفی از بحر عمیق برداشته. همانا علم به مطالب مودعه در کتاب الهی مانند احاطه بر دوائر علوم، خاصاً مظاهر احدیه است و در امکان مطالع ربوبیه.

باری از اصل مقصود دور نیفتیم. مسأله معاد در آن کتاب مبارک به بیانی ظاهر و متین مشروح و مبین گشته، به نحوی که دانا را در حقیقت امر شک و ریبی باقی نمی‌ماند و بر مطالعه کننده آن خجسته‌دفتر، حقیقت عود و رجعت ظاهر و مکشوف می‌شود.

بلی، چون سفرای الهی و مطالع وحی ربانی مردم را به غایت تابع نفس و هوی و سالک سبیل لذات و شهوات یافته‌اند، در کتب منزله من قبل^۶، نوعی در باب معاد کلام را مرموز و پیچیده و متشابه فرموده‌اند که بدون توجه تام و تصفیة قلب، ادراک ما هو الواقع^۷ ممکن نیست، زیرا نفس تربیت نشده بشریه، نوعی طالب لذات و شهوات است که جز به قوت انقطاع از آن نتوان رست و سبیل وهم و ظن که سبیل ضلالت و هلاک است، به قسمی گشاده است که جز به نیروی بزرگ نام یزدانی از آن نتوان جست، ولیکن چون امروز یوم طلوع آفتاب حقیقت و اوان^۸ کشف اسرار و خرق آستار و ازدیاد فهم و معرفت و انتشار علم و حکمت است، نوعی امثال این مسایل در الواح مقدسه مرقوم و مسطور گشته که حقیقت حال بر ارباب علم و کمال مخفی و مشتبه نمی‌ماند. لهذا این عبد آن‌چه

۱. متألهین = خداپرستان. حکمای متألهین = فلاسفه‌ای که به علم الهیات اشتغال دارند.

۲. ماحصل = آنچه به دست آمده.

۳. در نسخه اصل: ذخار زخار = لبریز.

۴. اطناب = پرگویی.

۵. کتب منزله من قبل = کتاب‌هایی که از قبل نازل شده است.

۶. ما هو الواقع = آنچه واقعیت دارد.

۷. اوان = زمان‌ها.

را در این باب معتقد است، مستشهداً بکلمات الله^۱ عرض می‌کند، شاید به عنایت الهی موجب انتباه و ادراک اهل فهم و استعداد شود و مایه^۲ رفع شبهه^۳ طلاب هنر و رشاد آید و التوفیق من الله رب العالمین.

فی بیان حدّ النفس و کیفیة تعلّقها بالأبدان العنصریة^۴

بدان ای برادر من که روح، که آن را به عربی «نفس ناطقه» و به پارسی «روان دریابند» می‌گویند، عبارت است از جوهری که مجرد باشد از ماده، ذاتاً لا فعلاً، و اوست مُدْرِك^۵ صُوْر کلیّه به آلات جزئیّه، و اوست آیت الهیه در هیاکل بشریه، و او راست شؤونی چند که از مبده فیاض به او عنایت شده و در فرقان مجید به اجنحه^۶ مننی و ثلاث و رباع^۷ تعبیر گشته. دارای این طیر ملکوتی و آیین ربّانی، به مدد این اجنحه^۸ قویّه تواند به عوالم نورانیّه علم و کمال و سموات مرتفعه عزّ و اجلال پرواز نمود و مسأله^۹ و جواب بعثت و رسالت و لزوم ارسال رسل و انزال کتب و عود و رجعت و حشر و قیامت، همه مبنی بر بقاء و دوام اوست و از این جهت جمیع ارباب مذاهب و ادیان مختلفه بر بقای روح متفق و یکدل‌اند و حکمای عظام به این برهان، بر بقای روح استدلال فرموده‌اند که چون روح جوهری است بالذات، مفارق از مادّیات، لهذا موت و فنا او را در نخواهد یافت و عدم نیستی بر او طاری^{۱۰} نخواهد شد، زیرا نزد ارباب علم و ادراک روشن است که طَربان^{۱۱} موت و فنا بر اشیاء، از راه تضادّ و تنافی^{۱۲} است و چون مجردات را مُتَنافی^{۱۳} و ضدّی متصوّر متصوّر نیست، پس فنا و عدم بر آنها محال است.

و چون ثابت شد بقای روح، ثابت می‌شود که او همواره ناچار است از تعلق به بدنی که برای او به منزله ادواتِ صدورِ فعل باشد. زیرا اگر چه بالذات روح مجرد است، ولی بالفعل محتاج است به ماده^{۱۴} [ای]. پس چون به بداهت عقل، تعطیل، غیر معقول است و نفس ناچار مصدر صدور افعال است، اگر چه به ادراک تنها باشد، لهذا معلوم می‌شود که روح محتاج‌تر است به بدن در صدور افعال از احتیاج بدن به روح و این مسأله نزد اهل علم محلّ تردید نیست.

^۱ مستشهداً بکلمات الله = در حالی که گواه گیرنده است به کلمات الهی.

^۲ مضمون عبارت عربی: [در بیان تعریف نفس و چگونگی تعلق آن به بدن‌های عنصری].

^۳ مدرک = درک کننده.

^۴ اجنحه مننی و ثلاث و رباع = بال‌های دوتایی، سه‌تایی و چهارتایی.

^۵ طاری = وارد شونده.

^۶ طربان = وارد شدن.

^۷ تنافی = یک‌دیگر را نفی کردن.

^۸ متافی = نفی کننده.

لکن بالغین از حکما چون دانسته‌اند که هر فعلی را اداتی^۱ معین و هر کاری را افزاری مخصوص لازم است، چنانچه فی‌المثل، اداتِ رؤیت برای روح بصر است، و اداتِ شنیدن سمع، و اداتِ لمس جلد^۲، و اداتِ ذوق قَم^۳، و اداتِ تکلم لسان، و اداتِ مَشی^۴ [رَجَل است]^۵ و روح را ملکاتِ جامعه و صیاصی کلیه است که عبارت است از صورت نوعیه هر قسمی از اقسام حیوانیه باشد، لهذا هر روحی که دارای صیاصی کلیه و ملکات مخصوصه است، در صدور این افعال محتاج است به بدنی که مشابه آن صیاصی مخصوصه و ملکات حاصله او باشد تا آن افعال بتمامه از او تواند صدور یافت.

چنانکه فی‌المثل روحی که صاحب علم و دانش و کمال و متّصف به اخلاق عالیه و کمالات روحانیه باشد، از قبیل امانت و دیانت و صدق و وفا و انسانیت، محتاج است به بدن انسانی و روحی که دارای ملکات شرّه^۶ و شجاعت و شهوت و سعیت و فاقد اخلاق عالیه مانند علم و انسانیت باشد، محتاج است به بدنی از ابدان سیاع مانند شیر و پلنگ و گرگ و امثالها و روحی که متّصف به حرص و شهوت و جلب لذایذ و سرفقت و فاقد مراتب علم و شجاعت باشد، بدنی خواهد مانند ابدان نَمله و موش و امثالهما و روحی که متخلّق [به اخلاق شره و شهوت و عبادت و] فاقد شجاعت و علم و سرفقت باشد، محتاج است به ابدان بهیمی^۷ مانند گاو و گوسفند و الاغ و اشباهها و هکذا هر روحی به هر وصفی و ملکه و خلقی موصوف و متخلّق باشد، بدنی به او داده می‌شود [که این اخلاق کما ینبغی از او صادر شود و از قوه به فعل آید].

و چون بر این مسأله وقوف یافتی، معترف خواهی شد که حضرت خالق عادل بصیر، بدون افراط و تفریط و ظلم و تقصیر، هر روحی را بدنی مشابه اخلاق و شایسته ملکات و صفاتِ راسخه او عنایت فرموده و بر فردی از افراد مخلوقات ظلم روا نداشته، چنانکه آیه کریمه «و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه، إلا امم امثالکم ما قرطنا فی الکتاب [من شیء]»^۸ بر این معنی شاهد و ناطق است. لکن چون روح بالذات و بالفطرة

^۱ ادات = ابزار.

^۲ جلد = پوست.

^۳ قَم = دهان.

^۴ مَشی = راه رفتن.

^۵ مطالبی که در نقل این رساله در کروش می‌آید، در نسخه فوق یا موجود نیست و یا خوانا نیست. آن مطالب را از نسخه پیش‌نویس این متن که در دو شماره تنظیم (۲۹۵۰۰۳۱۵۶) و (۲۹۵۰۰۳۱۱۲) بایگانی شده، به این‌جا اضافه نموده‌ام.

^۶ شره = حرص.

^۷ بهیمی = حیوانی.

^۸ سوره انعام، آیه ۳۸. مضمون آیه: [و جنبنده‌ای بر زمین نیست و نه پرنده‌ای که با دو بال خود پرواز می‌کند، مگر آن‌که گروه‌هایی مانند شما باشند، فروگذار نکردیم در کتاب چیزی را].

هیولانی^۱ و سازج است، ناچار باید اولاً بدنی از مبداء فیاض به او عنایت شود که تحصیل تمام ملکات عالیه و نازله و صدور جمیع افعال حسنه و قبیحه به آن ممکن باشد تا تواند روح از آن شاهره به هر یک از طرق منشعبه از آن سالک شود، یعنی به وساطت و آلیت^۲ آن، تواند به مقامات عالیه علم و فتوت و صدق و وفا و انسانیت صاعد یا به درکات مظلمه خیانت و دنائت و شره و شهوت و جفا و حیوانیت هابط^۳ گردد و آن غیر از بدن انسانی نیست و از این معلوم می‌شود که باب‌الابواب جمیع صیاصی، صیصئه بشریه و صورت جامعه جمیع ملکات، خلقت تا مئه انسانیه است. این است سر آن چه حق، جلّ ذکره، فرموده است در کتاب کریم که «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم»^۴ و به دریافت مطالب مذکوره معنی بعث و حشر تمام آید و سر و وجوب ارسال رسل و انزال کتب بر اولی‌الالباب منکشف شود.

پس ای برادر، چون دانستی که روح و جسم توأمند که هیچ‌یک بی دیگری منشاء صدور افعال نشود و بدون تعلق روح به بدن، حصول ترقی و تنزل ممکن نباشد، خواهی دانست که اگر چه عوالم مجردات و ارواح، لا نهاییه است، لکن جمیع این عوالم غیر محدوده غیر متناهی، متعلق به عوالم جسمانی است و ظاهر از ادوات عنصری و منتشی^۵ از جهان آخشیجی. زیرا اصل و رکن جمیع ابدان مولده، عناصر اربعه است که مرکب از عناصر بسیطه اصلیه‌اند، بلکه چون نیک نظر کنی، عوالم اجسام و مولدات را غیر متناهی یابی زیرا [در فضای] غیر محدود که از جمیع جهات شش‌گانه غیر متناهی است، شمس غیر معدوده موجود است که به قدرت کامله حضرت احدیت، جلّ شأنه، هر یک جذاب کرات عدیده‌اند که هر یک از این شمس و کرات دایره برگرد او را، حکما و دانشمندان فرنگ عالم شمسی می‌نامند و عوالم شمسی را غیر معدود می‌دانند و هر یک از این کرات دایره، متعلق ارواح و نفوس غیر متناهی‌اند و تحقیق این مطلب مقتضی شرح و بیان مفصلی است، لکن این فقیر را این هنگام فراغت بسط مقال و تطویل کلام نیست و إن شاء الله:

این سخن را ترجمه پهناوری گفته آید در مقام دیگری

باری از آن چه ذکر شد، توانی دریافت سر آن چه حق، جلّ ذکره، در بعض الواح مقدسه فرموده است که (کلّ عوالم الهی طائف حول این عالم بوده و خواهد بود) و این کلمه

^۱ هیولانی = بسیط.

^۲ آلیت = وسیله بودن.

^۳ هابط = سقوط کننده.

^۴ سوره نین، آیه ۴. مضمون آیه: [به تحقیق که ما انسان را در بهترین شکل خلق نمودیم].

^۵ منتشی = نشأت گرفته.

مبارکه از جوامع الکلم^۱ الهیه است که به تأمل و تفکر در آن از حقیقت امر کما ینبغی اطلاع خواهی یافت و سراپای مسأله را کما هو الحق^۲ ادراک توانی کرد و انبیا و رسل که سفرای الهی و مهابط وحی و مطالع علوم ربّانی‌اند، در کتب مقدّسه از آن چه ذکر شد، اخبار فرموده‌اند و ترقّی و تنزّل ارواح را معین نموده، مقام اعلی را به جنّت و بهشت و مقام اسفل را به جهنّم و دوزخ تعبیر فرموده‌اند.

لکن چون راه وهم برای غیر بالغین گشاده و حجبات طمع و هوی، دیده قلوبشان را بسته است، از فهم کتب مقدّسه عاجز و قاصر آمدند و به خیال واهی خود بهشت و جهنمی موهوم فرض نموده‌اند. فی‌المثل فقها و متکلمین که صاحبان مدارک نازله و اوهام عالیه‌اند، بهشت و جهنّم را فوق السّموات و تحت الارضین^۳ قرار داده‌اند و حکما و اشراقیین که به خیال خود علم به حقایق اشیا حاصل نموده‌اند و خود را از عقاید عامیانه بالاتر کشیده‌اند، برای تصحیح معنی بهشت و دوزخ به عالم مثال قائل شده‌اند و جهانی به وهم صیرف، خلق کرده‌اند و گفته‌اند آن عالمی است فوق عالم عنصری و جهان آخشیحی و فرود عالم عقول و روحانی، چه دارای صورت و فاقد ماده است و بعضی از رفقای خودمان که خود را وارد بر مدینه علم و خارق حجبات وهم می‌دانند، تصحیح معاد و رجعت را به عود اشباه و امثال نموده‌اند و چون نیک بنگری و به دقت ملاحظه کنی، یک باره این اصل اصیل را انکار نموده‌اند و حال آن‌که حضرت احدیّت، جلّ ذکرة و تعالی شأنه، در [هر یک از کتب] مقدّسه این مطلب را به بیانی واضح مبین فرموده و از رجوع و عود اشخاص به اعیانهم به صراحت اخبار داده است. چنان‌که در فرقان کریم در سوره (واقعه) فرموده «و کانوا یقولون اِذَا مِتْنَا وَ کُنَّا تُرَاباً و عِظَاماً اِنا لَمبعوثون، ا و آبائنا الاولون؟، قل اِنَّ الاولین و الآخِرین لمجموعون الی میقات یوم معلوم»^۴ و نیز در این سوره مبارکه فرموده است «و لقد علمتم النشأة الاولى، فلو لا تذکرون»^۵، ترجمه آن‌که آفرینش نخست و نشأه اولی را دانستید، پس چرا هوشیار نمی‌شوید؟ یعنی از ملاحظه نشأه اولی، بایستی متذکر شوید که عود و رجوع بعینه مانند بده خواهد بود و نیز در سوره

^۱ جوامع الکلم = کلمات مختصر و پر معنی.

^۲ کما هو الحق = آن‌چنان‌که حق است.

^۳ فوق السّموات و تحت الارضین = بالای آسمانها و زیر زمین‌ها.

^۴ سوره واقعه، آیات ۴۸ تا ۵۰. مضمون آیات: [و می‌گویند: آیا زمانی که ما مردیم و خاک و استخوان بودیم، آیا همانا ما برانگیخته شوئیم؟ و آیا پدران ما؟ بگو: به درستی که اولین و آخرین جمع‌شدنی هستند تا روزی که مشخص شده است].

^۵ سوره واقعه، آیه ۶۲.

انبیا فرموده «کما بدنا اَوَّلَ خَلْقٍ، نَعِيدُهُ، وَعَدَا عَلَيْنَا، اِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ»^۱ و در حقیقت در این آیه مبارکه این مسأله طویل الذیل^۲ را به بیانی بلیغ و مختصر مبین فرموده.

و در فصل نوزدهم انجیل متی مذکور است که پطرس از حضرت مسیح، علیه السلام، سؤال نمود که ما اینک همه چیزها را ترک نموده، تو را متابعت می‌نماییم، پس اجر ما چه خواهد بود؟ آن حضرت فرمود: در تولد نو اندر آن زمان که فرزند انسان بر کرسی جلال خود نشیند، شما نیز بر دروازه تخت جلوس خواهید نمود و حکمرانی بر دوازده فرقه اسرائیل خواهید کرد و هر کس که خانه‌ها یا برادران یا خواهران^۳ یا پدر یا مادر یا زن یا فرزندان یا زمین‌ها را به جهت اسم من رها کرده است، صد مانند آن را خواهد یافت و نیز در فصل هفدهم از کتاب مزبور مذکور است که شاگردان عیسی، علیه السلام، از آن حضرت سؤال نمودند که نویسندگان را اعتقاد این است که قبل از ظهور مسیح، باید اَوَّل الیاس رجوع کند، آن حضرت فرمود: بلی چنین است، اَوَّل الیاس بیاید و آمد و او را شناختند و به او آنچه خواستند، کردند و مراد آن حضرت یحیی بود. خلاصه این دو عبارت صریح است که اعاده اشخاص باعیانهم، به نحو تولد ثانی است.

و در کتب پیغمبران عجم نیز که منشأ قول به تناسخ، کلمات ایشان شده، به همین نهج وارد شده است. از جمله در نخستین [نامه از کتاب دساتیر که نامه مه‌آباد است، در سیمنا د ششم] فرموده است: (۱) یزدان والا مردم را گزید به فرّ روانی که گوهر آزاد و رسته از مایه و پیکر و نائن و تنائی و لختائی و سویائی است و به او فرّ فرشتگان فراز آید. (۲) روان را به میانجی فرزاندگی و ویژگی و دانش به تن آخشجی پیوست. (۳) اگر در آخشجی تن نیکوئی کند و خوب دانش و کنش دارد هرتاسب است. (۴) چون فرودین تن گذارد، در سروشتانش رسانم تا مرا با نزدیک فرشتگان بیند و بنگرد. (۵) و اگر هرتاسب نیست و با این، دانشور و از زشتی دور است هم به سروشی پایه او را برآرم (۶) و هر کس در خورد دانش و کنش خویش در پایه خرد و روان و آسمان و اختر جای گیرند و در آن خرّم‌آباد جاوید پایند (۷) و آن کس که فرودین جهان خواهد و نیکوکار باشد او را در خورد دانش و گویش و کنش از خسروی و دستوری و پرماندهی و نوامندی مایه بخشد. (۸) تا چون کند چنان انجام یابد. (۹) این که در هر هنگام خرّمی آزار و رنج می‌یابند، از گفتار و کردار گذشته و رفتن تن است که دادگر ایشان را اکنون می‌گیرد و نیز ساسان اَوَّل که از کبار

۱. سوره انبیا، آیه ۱۰۴. مضمون آیه: [مانند آن‌چه اوّلین خلق را خلق نمودیم، آن را باز می‌گردانیم. وعده‌ای است بر ما، به درستی که ما عمل‌کننده بوده‌ایم].

۲. طویل الذیل = دامنه‌دار.

۳. در نسخه اصل: خاهران.

انبیای عجم است، در سیمناذ اوّل از کتاب خود که اکنون لخت دساتیر است، گوید: روان از تنی به تنی رونده است، همه چیز آزادان خداوند را نگرند و از این فروتران به آسمانها مانند و از این زیردستان از تنی به تنی آخشیحانی روند. انتهى.

پس از این عبارت وافیه و کلمات منزله، توان دریافت که ارواح به توسط ملکات حاصله به بدنی مشابه آن ملکات و صیاصی متعلق خواهند بود و بهشت و جهنّم جز این ملکات عالیه و درکات نازله که بعبارة اخری به رضا و سَحَط معبرند، نخواهد بود؛ لکن ادراک این معانی موقوف به تحصیل یقین است «کَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ، لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ»^۱.

ای برادر، روح و جسم و ظاهر و باطن و غیب و مشهود توأم و متلازمانند. این بی آن بود ندارد و آن بی این تحقق نپذیرد. هر معقولی که شاهد بر آن محسوسی نباشد، وهم صیرف است و خیال بحت. عاقل به آن دل نبندد و دانا وهم را نام علم ننهد. این است که حقّ، جلّ ذکرة، فی اغلب الاحیان^۲ در الواح منبیه می فرماید (دعوا ما عندکم من الصّور و الامثال و الظّنون و الاوهام و توجّهوا بالقلوب إلى الحقّ علی الغیوب).^۳ مع ذلك، کسی این کلمه مبارکه را به سمع رضا اصغاء نمود و مقصود مودعه در آن را ادراک نکرد. از فرط طمع به آنچه فیاض مطلق در این عالم غیر متناهی خلق فرموده، راضی نیستند و برای اعمال چهار روزه خویش که به هزارگونه معایب آلوده است، قصر یاقوت و سریر زمرد می خواهند و ما ذلك إلا من القصور، فنعَم ما قاله الحقّ:^۴ «و قليل من عبادی الشکور»^۵.

باری ای برادر، کیفیت عود و رجوع در کتب مقدّسه به صراحت وارد شده، لکن جهالی که امروز به علما و حکما موسومند، از دریافت اصل مقصود دور مانده اند. این مسأله ظاهره را به نام حشر و تناسخ تفریق نموده اند و هر یک برای اثبات خیال خود و ردّ مطلب خصم، ادله و براهینی اجرا داشته، و لکن عاقل می داند که اوهام مجعوله خود را برهان نام نهاده اند و خیالات واهیه را دلیل انگاشته اند. همانا نزاع ایشان در حشر و تناسخ، بعینه

^۱ . سورة تکویر، آیات ۵ تا ۷. مضمون آیه: [هاشا، اگر علم یقین را بدانید، حتماً جهنّم را می بینید، سپس آن را به چشم یقین می بینید].

^۲ . متلازم = یا هم. متلازمان = دو چیزی که با هم باشند.

^۳ . فی اغلب الاحیان = در بیشتر موارد، در بیشتر زمانها.

^۴ . مضمون عبارت عربی: [آنچه نزد شما از صورتها و شکلها و ظنون و اوهام است، رها کنید و با قلبها به سوی حقی که داننده رازهای پنهان است، توجه کنید].

^۵ . مضمون عبارت عربی: [و آن نیست مگر از کوتاهی کردن، پس چه خوب است آنچه را حقّ گفت].

^۶ . سورة سباء، آیه ۱۳. مضمون آیه: [و اندکی از بندگان من شاکر هستند].

مانند نزاع ترک و عرب و فارسی است در خواستن اُزوم و عِنَب و انگور^۱ عاقلی آگاه باید تا اصل مقصود را برای هر یک روشن کند و این نزاع لفظی را از میان بردارد.

صورت مباحثه با جناب جلوه^۲ در فرق تناسخ و حشر

در بهار سنه ماضیه که جهان پیر را هنگام عود طراوت و جوانی و ریاحین و ازهار را میعاد رجعت و تولد ثانی بود، برای تفرّج به خیابان‌های دولتی رفته بودم. در انشای سیر که خلائق از هر صنف دسته دسته متتزه^۳ و متفرّج بودند، به جناب سیدالحکما میرزا ابوالحسن، مشهور به جلوه، برخوردیم. عرض کردم: ای استاد اگر چه این هنگام وقت تفرّج و آسایش بال است نه هنگام بحث و استدلال، لکن چون من بنده را وقت کم است و فراغت اندک، چنانچه اجازت فرمایید مشکلی دارم، به عرض برسانم. فرمود: اهل علم را مباحث علمی بهترین نزهتگاه است و مباحثه مسائل خوش‌ترین صحبت‌ها، هر چه خواهی بپرس و حل مشکلات خود بنما.

گفتم: فرق میان حشر و تناسخ چیست که آن را بعض حکما و عامه متکلمین اسلام صحیح و این یک را باطل دانسته‌اند؟ فرمود: مراد از رجعت، اگر عود بدن حاصل از نفس است، آن را حشر گویند و اگر مراد از رجعت، تعلق نفس است به بدن دیگر، ولو به این باشد که همان بدن اول را پس از خراب، مجدداً مخلوق و متعلق نفس دانند، آن نسخ است و دلیل بطلان و عدم جواز نسخ این است که چون ماده^۴ [ای] صلاحیت و شایستگی پیدا کرد که افاضه روح بر او شود، واجب کند که از مبداء فیاض به او نفسی افاضه شود. در این صورت اگر نفس مستسخه نیز به او متعلق گردد، لازم آید که هر بدنی صاحب دو نفس باشد و لازم بالبداهه^۵ باطل است، زیرا هر کسی فی نفسه^۶ می‌داند که سوای یک نفس ندارد، چه اگر در بدنی دو نفس متعلق بودی، بایستی مدرکات آن مغایر ظاهر شدی، چنانکه در دو بدن ملاحظه می‌شود و چون بطلان لازم معلوم شد، بطلان ملزوم نیز که جواز نسخ باشد، ثابت می‌شود.

^۱ اشاره به داستانی در کتاب مثنوی مولانا است. ازوم و عنب، الفاظ ترکی و عربی انگور هستند.
^۲ ابوالحسن جلوه، حکیم معروف نائینی‌الاصل که در گجرات متولد شد و به اتفاق خانواده به ایران مهاجرت کرد و پس از فراگرفتن حکمت اسلامی در اصفهان، به طهران آمده و در مدرسه دارالشفای حجة تدریس برقرار نمود و در سال ۱۳۱۴ ق. درگذشت. از مهم‌ترین آثار او به جز دیوان شعر، حواشی بر کتاب صدرالدین شیرازی است. (پامداد، جلد ۱، ص ۴۱ و فرهنگ معین ذیل لغت جلوه). محیط طباطبایی به نقل از کسی به نام ضیاءالحکما که نزد جلوه تلمذ نموده بود، نوشته که میرزای جلوه در مجلس بحث حضرت ربّ اعلی با علما در اصفهان حضور داشته است. (محیط طباطبایی، محمد؛ برهان قاطع؛ ماهنامه گوهر؛ سال پنجم؛ شماره ۷؛ مهرماه ۲۵۳۶؛ شماره مسلسل ۵۵؛ صفحه ۵۰۱ تا ۵۰۷. در این جا به نقل از سایت بهانی پژوهی).

^۳ متتزه = در حال گردش.

^۴ بالبداهه = به صورت بدیهی.

^۵ فی نفسه = در نفس خودش.

گفتم: اولاً این فرق را که در میان حشر و نسخ فرمودید، از کجا آوردید؟ زیرا کلمات پیغمبران به هیچ وجه مُشعر بر این فرق نیست که حشر عبارت باشد از رجوع بدن حاصله از نفس و نسخ عبارت باشد از تعلق نفس به بدن دیگر. فرمود: بلی در کلمات پیغمبران اشعاری به این فرق نیست، چه ایشان در این مورد سخنی به نحو اجمال فرموده‌اند، ولی حکما در مسأله حشر و معاد مفصلاً یادداشت نموده‌اند. گفتم راست است که حکما این فرق را بیان نموده‌اند، لکن شبهه [ای] نیست که این مسأله متزعج^۱ از اقوال انبیا شده و بایستی این فرق را حکما از کتب مقدسه دریافت نموده باشند و حال آنکه نه در کلمات پیغمبرانی که از نسل ابراهیم، علیه‌السلام، منشعب شده‌اند چنین نکته [ای] مذکور است و نه در کتب آبادیان و پیغمبران عجم که منشأ قول به تناسخ کلمات ایشان شده، چنین شرطی در عود روح مسطور. در هر یک از کتب مقدسه، بیش از این نیست که مردم را از بقای روح و ابتلای آن به صیاصی و اخلاق حاصله اخبار فرموده و به مدارج عالیة قرب و رضوان که نتیجه اعمال صالحه و ایمان است، نوید داده و از درکات نازله بُعد و خذلان که لازمه کفر و عصیان است، تحذیر^۲ فرموده، دیگر به هیچ وجه اشاره و اشعاری نیست که رجعت عبارت از تجسم نفس است یا تعلق نفس به بدن دیگر که حکما اینان را تناسخی و کافر خوانند و آنان را حشری و مؤمن.

بلکه اگر شخص به دقت ملاحظه کند، خواهد دانست که امر به عکس آن است که حکما مذکور داشته‌اند، زیرا از آیات فرقانی می‌توان فهمید که همین بدن ثانیاً مخلوق و متعلق روح واقع خواهد شد، چنانکه در سوره قیامت فرموده است «أ بحسب الانسان أن لن نجعل عظامه»^۳، یعنی آیا آدمی گمان می‌کند که ما استخوان‌های فرسوده او را جمع نمی‌کنیم و اگر واقعاً بدن را بعینه رجوعی نباشد، چه جای این سرزنش و توبیخ است و نیز در سوره مبارکه یس می‌فرماید: «قال من يحيى العظام و هی رميم، قل يحيىا الذي انشأها اول مرة و هو بكل خلق عليم»^۴، ترجمه آیه مبارکه آنکه، گفت که زنده می‌کند این استخوان‌ها را و حال آنکه فرسوده و فروریخته است؟ بگو احیا می‌فرماید آن را کسی که اولاً انشا فرمود و حال آنکه او دانا است به هر خلقی و این دو آیه مبارکه صریح است بر این که همین ابدان باعیانها^۵ رجوع خواهند نمود و متعلق نفوس خواهند شد و همین

^۱ متزعج = جدا شده.

^۲ تحذیر = ترساندن.

^۳ سوره قیامت، آیه ۳.

^۴ سوره یس، آیات ۷۸ و ۷۹.

^۵ باعیانها = مانند خودش.

استخوان‌های فرسوده ثانیاً حیات خواهد یافت و در کلمات آبادیان، رجوع ابدان باعیانها به این صراحت مذکور نیست.

و ثانیاً برهانی را که بر بطلان تناسخ اقامه فرمودید، مُتَقَضٌ^۱ است به جواز افاضه نفس مستسخه از مبداء فیاض هنگام استعداد ماده و لازم نیاید تعلق دو نفس به بدن واحد و اگر گوئید که عقلاً جایز است که ماده [ای] استعداد و صلاحیت تعلق نفس به او حاصل کند و نفس مفارقه از بدنی موجود نباشد، در این صورت ناچار باید از مبداء فیاض، نفس غیر مستسخه [ای] به او افاضه شود؛ جواب گوئیم که جایز است عقلاً نیز که از مبداء فیاض افاضه استعداد قبول نفس به ماده [ای] نشود، إلا بعد از مفارقت نفسی از بدن دیگر و چون این احتمال عقلاً جایز و مستقیم است و دلیلی بر امتناع و استحاله آن نیست، برهان بطلان تناسخ تمام نخواهد بود، زیرا عمده محذوری که حکما بر قول به تناسخ فرض نموده‌اند، همان لزوم تعلق دو نفس به بدن واحد است و این محذور به آنچه ذکر شد مرفوع و جواز ترتیب خلق بر نهج مقرر که عبارت از افاضه استعداد به ماده [ای] حین مفارقت نفس از ماده اولی، عقلاً در انتقاض^۲ برهان بطلان نسخ کافی است و بسا از کسانی که در علوم به الفاظ و مصطلحات تنها قناعت نموده‌اند، در بطلان تناسخ شنیده شده است که چون قول به نسخ، مستلزم تحدید^۳ است که نفوس معدوده [ای] همواره در ابدان مخصوصه تعلق یابد و حشر موجب عدم تحدید، لهذا آن باطل و این مجوز است، چنانچه شیخ محمود شبستری در منظومه خود فرموده:

تناسخ زان سبب گردید باطل که آن از تنگ چشمی گشت حاصل

و بطلان این ایراد نیز نزد عاقل واضح است. زیرا قائلین این اقوال، در عقاید، تابع اوهام قدما بوده که نفوس بشریه را منحصر به مردم کره ارض می‌دانسته‌اند، امروز که از پرتو آفتاب حقیقت انوار دانش بر افنده مستعدّه تابیده و انواع علوم روی به تکمیل و زیادتی نهاده است، ظاهر و روشن شده که فضای جو از شش سو غیر متناهی است و در تمام این فضای غیر محدود، کراتی مانند ارض معلق و دوار است و در اکثر این کرات نفوس غیر متناهی^۴ بشریه موجود. این محدود بینی‌ها از ضیق انفس محدودّه موهومه است. قسم به خدا که اگر شخص فطن به نظر منیر ملاحظه کند، هر عالمی از عوالم الهی را غیر محدود و غیر متناهی بیند، بلکه در هر نفسی عوالم غیر متناهی ملاحظه کند، بلکه این مقدار هم

۱. متقض = ویران شده، باطل.

۲. استحاله = محال دانستن.

۳. انتقاض = تباه شدن.

۴. تحدید = محدود کردن.

۵. غیر متناهی = بی‌پایان.

به اندازه فهم قاصر بشری است و ادراک ناقص انسانی، مقدور از قادر چه داند و مصنوع از صانع چه ادراک کند. نعم ما قاله المولوی، قدس الله روحه^۱:

پشه کی داند که این باغ از کی است در بهاران زاد و مرگش در دی است
خلاصه چون جناب استاد را سوی آن چه ذکر شد جوابی نبود، از صحبت انصراف
جست.

باری ای برادر، مقصود از این بیانات این است که درست مطلع گردی و استحضار یابی که ارباب علوم ظاهره به القاء الفاظ مختلفه، مردم را از ادراک حقیقت واحده باز داشته‌اند و به تفریق در معنی حشر و تناسخ، عقاید سادگان را مختلف نموده‌اند و بر رد و تکفیر یک‌دیگر مبتلا و جبری کرده‌اند.

حکما و متکلمین ملل که در طی طریق وهم، کأَنَّهُ^۲ به راه‌آهن سوارند و در قطع مفازة خیال خیال بر مرکب ورق‌الخیال^۳ راکب، به القاء ادله وهمیه که آن را برهان نامیده‌اند، نوعی کار را بر صاحبان اذهان سازجه مشتبّه نموده‌اند که به سهولت از آن نتوان رست و حجابات چندین هزار ساله را به آسانی نتوان شکست.

حشر چه و تناسخ کدام است؟ مقصود اصلی همان است که روح به تحصیل ملکات عالیه یا ردیه به مقامات غیر متناهیه ترقی و تنزل که به لسان شرع مقدس، معبر^۴ به جنت و نار است، فایز و مبتلا خواهد شد و تحصیل کمال و یا نجات از هلاک ممکن نیست، إلا به معرفت حق، جل ذکره، و اطاعت احکامش که برای دفع امراض روحانیّه به منزله تریاق^۵ بره‌الساعة^۶ است. پس باید عاقل دل از کلمات آن و این بردارد و به تمام هوش، متوجه احکام منزله در کتاب مستطاب (اقدس) شود و آن احکام متینه را بتمامها کار بندد و خود را به آداب و سنن آن کتاب مستطاب مؤدب سازد تا به عوالم قدس روحانی صاعد شود و از درکات نازله ظلمانی نجات یابد.

ای برادر، مقامات کمال بی‌نهایت است و درجات متصاعده اقبال بلا غایت و عوالم روحانیّه غیر محدود. قسم به خدا که اگر مرد را چشم بینش باز شود و به قدر گنجایش سوزنی از روزنه ادراک در مقامات عالیه که حق، جل ذکره، برای اهل ایمان مقرر فرموده، نظر کند، هر آینه قدم از هستی محدود بردارد و برای صعود به آن عوالم نورانی به دست

^۱ مضمون عبارت عربی: [مولانا که خداوند روح او را مقدس گرداند، چه خوب گفت].

^۲ کأَنَّهُ = گویا که.

^۳ ورق‌الخیال = برگ شادانه هندی که از جوشانده آن ماده‌ای مستکننده به دست می‌آورند.

^۴ معبر = تعبیر شده.

^۵ تریاق = تریاک.

^۶ بره‌الساعة = فوری.

خود، خود را هلاک کند و هم‌چنین اگر مردی به نظر یقین در مراتب سافله سجین که برای کفار و مشرکین آماده شده، نظر کند و پایه پایه تزلزلات مظلمه حیوانیه را بنگرد، از خوف عذاب الهی بلرزد و از بیم سخط ربانی خواب و آسایش او را نریاید.

ای برادر، عوالم الهی اگر چه لایتناهی و غیر محدود است، لکن کلّ این عوالم غیر محدوده، طائف حول عالم عنصری و جهان آخشیحی است. مبده کلّ هیات، هیات جامعه بشریه است و باب‌الابواب تمام صیاصی متنوعه، صیصنه کامله انسانیه. پس عاقل باید تا در این شاهراه سالک است، راه را بداند و از طریق مظلمه نازله بپرهیزد و روی به راه ترقی نهد تا به حیات جاودانی و سلطنت ابدی فائز گردد.

ای برادر، این عالم که می‌نگرید، من حیث الرّوح و الجسم و الظّاهر و الباطن که پرتو هستی حقّ و ظلّ وجود مطلق است، نوعی جامع و تامّ است که از آن افزون متصوّر نیست. چیزی بر آن نیفزاید و هیچ از آن نکاهد. لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفؤ احد^۱. هر که این نکته را دریافت، به حقیقت معرفت فائز شد و راه توحید را شناخت و در جنّت اطمینان مفرّگزید. فتم اجر المقبلین.^۲

روزی در محفلی سخن از فواید اطاعت احکام الهی می‌رفت و یکی از متمسکین به علوم ظاهره که هنوز صعود را از نزول و تعلق را از حلول تمیز نداده است، نیز حاضر بود. در طی صحبت گفتیم: امروز که به اعتقاد اهل بها قیامت است، هر کسی درخورد اعمال سابقه خویش به کرامتی مخصوص یا به شقاوتی مؤاخذ است. همانا حضرت احدیت، جلّ ذکره، بر خلق ظلم نفرموده و به عدل هر نفسی را به اعمال سابقه خود مأخوذ یا مثناب^۳ داشته، چنان‌که فرموده است «وکلّ انسان الزمانه طاثره فی عنقه و نخرج له یوم القیامة کتاباً یلقیه منشوراً»^۴. شخص عالم صوری گفت: اگر امر بر این نهج است که گفتی، پس حاصل ایمان مؤمن چیست و جزای اعمال صالحه کدام است؟ گفتیم: ای برادر، در این عالم که به این حدّ آن را بی‌اعتبار می‌دانی و محلّ اعتنا نمی‌شمی، با آن‌که از یک روزه عمر در راه خداوند نمی‌گذری و برای تحصیل ریاستِ دهی، موجب آزار و صدمه بر عباد الله می‌شوی، چه ناقص است و چه موجود نیست که پاداش چهار روزه اعمال خود را که به هزار غرض و عیب آلوده است، در این عالم نمی‌بینی و نعم غیر محدوده ظاهره حقّ را لایق جزای اعمال خود نمی‌شماری؟ از این عبارت که فرمودی،

^۱ .سوره اخلاص، آیه ۳ و ۴. مضمون آیات: [نمی‌زاید و زاینده نشده و برای او همتایی نیست].

^۲ .مضمون عبارت عربی: [پس چه خوب است اجر کسانی که اقبال می‌کنند].

^۳ .مثناب = پاداش داده شده.

^۴ .سوره اسراء، آیه ۱۳. مضمون آیه: [و طوفی بر گردن هر انسانی قرار داده‌ایم و برای او در روز قیامت کتابی را خارج می‌کنیم تا آن را گسترده شده ببیند].

معلوم شد که اصل اعمال هم لله نیست و برای مزد و پاداش است. در این صورت امر از دو شق بیرون نیست، یا در عوض طالب نعم و لذات جسمانی هستی یا مایل مثوبات^۱ روحانی. اما اشتمال این عالم بر لذات بدنیه و مشتهیات نفسانیّه از قبیل سلطنت و ریاست و غلبه و قوت و بساتین معروشه^۲ و جنات عالیه و مأكولات^۳ شهیه^۴ و ملبوسات لطیفه و حوران^۵ مشکین موی و غلمان زیباروی و مَرَاکِب^۶ راهوار و نِغَم^۷ و الحان طیبه و غیر ذلک، ذلک، ممّا لا طائل فی ذکره^۸، به حدی است که زبان از شمار آن عاجز است و قلم از نگاشتن انواعش قاصر و اما اشتمال این عالم بر کمالات روحانی از صتوف معارف و فنون فضایل که بابی است برای صعود روح به مدارج عالیّه اَوْسَع^۹ از سموات و ارضین، خود مستغنی از بیان و ذکر است تا چه رسد به مقام ولایت و احاطه بر عالم که مقام تصرف در حقایق موجودات است و رتبه استیلا در ملکوت ارضین و سموات و این است مقامی که در حدیث قدسی مشهور (عبدی اطعنی اجعلک مثلی)^{۱۰} از آن تعبیر شده و از این مقام بالاتر نیز در هیکل بشری متصوّر بلکه مشهود است، لکن وقت مقتضی ذکر آن نیست، لکن شخص بصیر دانا را تجلی انوار الوهیت در هیکل بشریه و ظهور اقتدار ربوبیت در صورت انسانیه برای امکان پروازات لا نهایات معنوی در عوالم صوری جسمانی کافی است و چون شخص بر این مقامات فی الجمله اطلاع یابد، دیگر من بعد طالب کدام عالم موهوم باشد و دل به کدام مقام متخیل غیر مشهود بندد؟ پس نیست عدم رضا به نعم ظاهره و کمالات غیر متناهی، إلا ناشی از طمع و حرصی که حاصل از تحصیل علوم ظاهره و توقّف در مدرسه است.

باری مقصود از این همه تطویل، آن است که در عوالم مشهوده چیزی ناقص و باقی نیست تا شخص منتظر و مترصد عوالم موهومه باشد و برای خیالی صرف، عوام بیچاره را به جانب وهم و گمان کشاند و اعجب از آن، این است که با کثرت الواح کریمه الهیه که مانند بحر اعظم محیط اراضی علوم و معارف است، این گونه مسائل محلّ شبهه و تردید شود و موجب اختلاف و تفریق عقاید آید.

^۱ مثوبات = پاداش‌ها.

^۲ معروشه = سایبان دار، دارای آلاچیق.

^۳ مأكولات = خوراکی‌ها.

^۴ شهیه = اشتها آور، شیرین.

^۵ حوران = حوریه‌ها، زنان سیاه چشم.

^۶ مَرَاکِب = مرکب‌ها، وسایل سوار شدن.

^۷ نغم = نغمه‌ها.

^۸ ممّا لا طائل فی ذکره = از آن چه که در ذکر آن فایده‌ای نیست.

^۹ اوسع = وسیع تر.

^{۱۰} مضمون عبارت عربی: [ای بنده من، مرا اطاعت کن تا تو را مانند خودم قرار بدهم].

ای برادر، سپاس یزدان را که آفتاب حقیقت طالع است و خورشید علم و دانش مشرق. باید احباء الله هر شبهه [ای] دست دهد، به آن محضر اقدس انور اعلیٰ عرضه دارند و از رحمت و اسعهاش اقتباس اشعه فهم و ادراک نمایند که بحمد الله کلمات مبارکه جامعه‌اش، خورشید آسا روشنی بخش آفاق و دافع ظلمت شبهات و تشکیکات ارباب کفر و نفاق است و اختتم القول فی هذا المقام، إن الحمد لله الملك العزيز العلام.^۱

و قد تم فی (۲۷) من شهر ربیع الاول من شهر سنه ۱۳۰۰^۲

حرره الاقل^۳، ابو الفضل الگلپایگانی^۴

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۰۶۷]

^۱. مضمون عبارت عربی: [و گفته را در این مقام ختم می‌کنم، به درستی که ستایش برای خداوندی است که پادشاه عزیز بسیار دانا است].

^۲. مضمون عبارت عربی: [و به تحقیق تمام شد در ۲۷ شهر ربیع الاول از ماه‌های سال ۱۳۰۰].

^۳. حرره الاقل = نوشت آن را کوچک‌ترین.

^۴. این نکته قابل توجه است که روز پس از این تاریخ، در ۲۸ ربیع الاول جناب ابو الفضایل دستگیر شد و آثار قلمی ایشان به تاراج دولتیان درآمد.

[سند شماره ۲۰]

[شرحی در باب تبلیغ مذهبی پروتستان‌ها در ایران و نحوه مواجهه آنها با آیین و مبلغین بهائی، به دلیل بهائی شدن یهودیان و مسیحیان]^۱

هو الله المقتدر علی ما یشاء^۲

مخفی نماند که از جمله مطالبی که شایسته تدقیق است، آن است که در این ربیع روحانی و بهار یزدانی که چهره دلربای ایزدی از مغرب طالع است و از مطلع عکاکا مشرق و لامع، جمیع امم و تمام عالم بر عداوت و معاندت^۳ دوستان و قتل و اذیت بندگانش متفق و یک‌دلند و حق، جلّ شأنه، بدون اعتضاد^۴ به احدی از دول و استمداد هیچ‌یک از ملل، فرداً و حیداً همگی را به مشرب عذب و مسلک نجات دعوت می‌فرماید و دوستانش را با کمال قدرت حفظ و از نکایت^۵ معاندت اعدا، محافظت می‌نماید و این معاندت و دشمنی کلّ ملل با دوستان الهی، برای خردمند دلیلی است روشن که این اطیار^۶ عرشی در عالم خاک وحید و یگانه و در میان جفندان خراب‌آباد عالم، غریب و بیگانه‌اند، چنان‌که وقتی در انجیل دیدم که عیسی، علیه‌السلام، با شاگردان خود می‌فرماید که (پس از من جهان با شما دشمنی خواهد کرد، زیرا که شما فرزندان این عالم نیستید) و از این کلام سپهری نظام معلوم می‌شود که معاندت ملل با مردمی که بدون معین و ناصر، جهانیان را به دین حق دعوت می‌کنند، دلیل بطلان و کفر آنان و حقیقت و ایمان اینان است.

از جمله شواهد، این است که امروز از جمیع ادیان، ملت عیسوی و از میان آنها دولت انگلیس به سمت رأفت و رحمت و بردباری و بی‌اذیتی معروف و مشهورند و مراتب آزادی و تساوی حقوقی که این ملت و دولت مدعی هستند، خود مستغنی از ذکر و تحریر است و در این سنوات که زیاده از ده سال است، بعضی از داعیان مذهب (پروتستان) که در ظلّ حمایت دولت مشارالیها هستند، برای وعظ انجیل و دعوت ایرانیان به مذهب عیسوی، به طهران آمده‌اند و در محله [ای] در دروازه قزوین، کلیسایی ساخته و شب‌های پنج‌شنبه و یک‌شنبه مسلمانان و ارامنه را به بهانه روزنامه خواندن، به مجلس خود دعوت

^۱. جناب ابرالفضایل در سال‌های بعد نیز در مکاتبات خود به دشمنی مسیحیان با آیین بهائی اشاره نموده است. (گلپایگانی، رسائل و رقاظم، ص ۳۹۷ و ۵۴۹)

^۲. مضمون عبارت عربی: [اوست خداوندی که بر آن‌چه می‌خواهد، با اقتدار است].

^۳. معاندت = دشمنی.

^۴. اعتضاد = یاری گرفتن.

^۵. نکایت = دشمن را از سرکوب کردن.

^۶. اطیار = پرنده‌گان.

می‌کنند و طریقهٔ ایشان چنان است که چون اوّل شب مردم جمع شدند، نخست قدری روزنامه‌های فرنگستان که اکثر آن حکایات غریبه و بیان صنایع و اختراعات بدیعهٔ عجیبه است و بیشتر آن خالی از اغراق و کذب نیست، می‌خوانند و چون در این ملت حکم حجاب و ستر نیست، جوانان آمرد^۱ نیک‌روی و دختران و زنان سروقد مشکین‌موی که به قوّت تقوی و پرهیز، از کمند ایشان نتوان رستن و دل از پیوندشان به آسانی نتوان گسستن، با لباس‌های خوب و وضع دلکش مرغوب، با یک‌دیگر می‌نشینند. چون تقریباً ساعتی بدین نَهج گذرد، پس از آن ساعتی دیگر به نواختن (پیانو) و سایر ادوات طرب و صرف چای مشغول می‌شوند و دختران و زنان می‌رقصند.

باری بدین موجبات که عرض شد، بسی جوانان از اهل اسلام که از علم و دانش بی‌بهره و در قید نفس و هوی سخت بسته‌اند، همه شب از لالی مذکوره برای معاشرت با جوانان صبیح^۲ و مؤانست با دلیران ملیح از امت مسیح، بدان مجلس می‌روند و واعظان انجیل این این معنی را غنیمت دانسته با آنها در بطلان دین اسلام تکلم می‌کنند که حضرت مسیح چنان‌که در انجیل مسطور است، مردم را از ظهور پیغمبران کاذب اخبار داده و فرموده است که هر کس پس از من مدعی نبوت شود، کاذب و مفتری خواهد بود.^۳ آنها نیز چون سخت نادان و عوامند، این مزخرفات را باور کرده، در دین خود متزلزل و شاک^۴ می‌شوند و این معنی نیز واضح و روشن است که کسانی که مهمّ دین و مجاهدت در تحصیل یقین دامنگیر است، نظر به فرمودهٔ بزرگان که صراط امرالله را هفتاد و دو عقبه^۵ است، در این ورطه نیز گرفتار آیند و تا صادق از کاذب و خالص از مغشوش تمیز یابد، بدین موارد مُتَحَن^۶ گردند تا هر که را سعادت ازلی همراه و نجات از ضلالت مقدر است، به قوّت اجتهاد و تقوی رستگار گردد و به بصیرت تامّ در امرالله مستقیم شود و هر که را وَسَمْت^۷

^۱ امرد = بدکار.

^۲ صبیح = خوب‌رو.

^۳ به عنوان مثال در انجیل متی، باب ۲۴ آمده است: [عیسی در جواب ایشان گفت: زنهاری کسی شما را گمراه نکند. زان روز که بسا به نام من آمده، خواهند گفت که من مسیح هستم و بسیاری را گمراه خواهند کرد (...)] و بسا انبیای کذبه ظاهر شده، بسیاری را گمراه کنند [...] زیرا که مسیحان کاذب و انبیای کذبه ظاهر شده، علامات و معجزات عظیمه چنان خواهند نمود که اگر ممکن بودی، برگزیدگان را نیز گمراه کردند [...]. آسمان و زمین زایل خواهد شد لیکن سخنان من هرگز زایل نخواهد شد.]

^۴ شاک = شک کنند.

^۵ عقبه = راه سخت.

^۶ متحن = امتحان شده.

^۷ وسمت = مادهٔ آرایشی که از گیاهی به همین نام می‌سازند.

هلاکت در جبین و خال ضلالت بر چهره مُرَسَم است، در شباک^۱ شک فروماند و در خلاب^۲ کفر فرو رود. کذلک یمحصّ الله النَّاسَ بِالْحَقِّ و یمیزهم یوم الدّین اِنَّمَا کیده متین^۳. خلاصه به موجباتی که ذکر شد، جمعی از اهالی ایران، برخی از راه طلب و مجاهدت و گروهی از روی هوی و نفسانیت، با پروتستانیان طریق معاشرت و مخالفت^۴ گرفتند.

در چند سال قبل، بعضی مبلغین را گذاری به شهر همدان اتفاق افتاد. در آن هنگام جمعی از یهود آن بلد، دعوت پروتستانیان را پذیرفته و در حوزه^۵ آنها داخل گشته بودند. مبلغین امرالله چون از حالات ایشان مستحضر شدند و بوی طلب و اجتهادی از ایشان یافتند، با آنها ملاقات نموده و به براهین عقلی و دلایل نقلی از تورات و انجیل، ایشان را به مشربِ عَذبِ ربّانی و شریعهٔ نجاتِ ابدی دلالت فرمودند. به حکم کریمهٔ «إِنَّ جَنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ»^۶، حجّت بالغهٔ ربّانی بر شبهات شیطانی غالب آمد و کلمهٔ الله در قلوب آنها مؤثّر آمد و تمام یهودی که دعوت عیسویان را پذیرفته بودند و عدد آنها نزدیک صد می‌رسید، به وصف ایمان متّصف گشته، در عداد ارباب ایقان داخل آمدند و با نهایت استقامت در اطاعت امرالله ثابت شدند.

بروز این امر موجب عداوت و دشمنی عیسویان بلکه اقارب و کسان ایشان از یهود گشت و معاندت اهل اسلام نیز با آنها خود امری واضح بود، به یک مرتبه تمام اهل همدان از مسلمان و عیسوی و یهود، با آن بیچارگان در دشمنی کوفتند و در اذیت و اضرار ایشان به جان کوشیدند و مراتب این حالات را به حاکم همدان که به ذوالریاستین^۷ ملقب بود، معروض داشتند و او را به طمع مداخل، در قتل و أخذ آن بی‌کسان با خود متفق و یک‌دل کردند. او نیز شرح حال آنها را به دربار شهریاری اظهار داشت و در أخذ و گرفتاری ایشان

۱. شباک = شبکه‌ها. شبکه = تور.

۲. خلاب = باتلاق، لجن‌زار.

۳. مضمون عبارت عربی: [این چنین خداوند مردم را به درستی می‌آزماید و روز قیامت ایشان را جدا می‌نماید، می‌نماید، به درستی که حیلۀ او استوار است].

۴. مخالفت = معاشرت کردن.

۵. در نسخهٔ اصل: حوضه.

۶. سورهٔ صافات، آیهٔ ۱۷۳. مضمون آیه: [به درستی که سپاه ما بر ایشان غلبه می‌کند].

۷. در یکی از کتاب‌های جغرافیای تاریخی همدان، از شخصی به نام میرزا ابوالقاسم ذوالریاستین به عنوان حاکم همدان، اما در زمان محمد شاه نام برده شده و مؤلف، او را به فضل و ادب ستوده است. (قراگزلو، غلام‌حسین؛ هگماتنه تا همدان؛ انتشارات اقبال؛ بی‌تا؛ ص ۲۸۰) اگر شخص مزبور تا زمان داستانی که جناب ابوالفضایل ذکر نموده، زنده نبوده باشد، می‌توان حدس زد که احتمالاً لقب و منصب به فرزندش رسیده است.

از حضرت سلطنت استیذان نمود، ولی نظر به مضمون کلمه جامعه «المؤمن لا یحرکه العواصف و لا یضععه القواصف»^۱، پای استقامت و اصطبارشان نلغزید و حفظ الهی شامل حال ایشان آمد و ذوالزیاستین در اضرارشان از دربار شهرباری مأذون نگشت. و نیز در سنه ماضیه، جمعی از اهل طهران که به صفت مجاهدت موصوف و از تسویلات^۲ پروتستانیان در شک افتاده بودند، از جناب مستطاب (آقا میرزا محمدتقی ابهری) که برای هدایت گمگشتگان، نوری باهر و در قطع شجره گمراهان، سیفی شاهر^۳ است، مستدعی شدند که در مجلسی با پروتستانیان در مقام احتجاج و استدلال برآید تا کفر از ایمان و هدایت از ضلالت پدید آید. آن جناب نیز خواهش ایشان را پذیرفته^۴ و روزی را با میرزا میکائیل پروتستانی قرار دادند که در کتابخانه او حاضر شوند و در مقام احتجاج و استدلال برآیند. چون یوم میعاد برسید، جناب مستطاب آقا میرزا محمدتقی با یک نفر دیگر از مؤمنین به کتابخانه میرزا میکائیل تشریف بردند و چند نفر از آنهایی که در طریق استعمال و مجاهدت بودند نیز حاضر شدند. میرزا میکائیل و سایر پروتستانیان، سه نفر از دانشمندان یهود را که به تازگی عیسوی شده بودند و در باطن با آنها متفق بودند، در میانه حکم قرار دادند. جناب آقا میرزا محمدتقی نیز پذیرفت و ابواب مباحث و مناظرت مفتوح گشت. آن جناب نوعی در اثبات امرالله از تورات و انجیل استدلال فرمود که موجب حیرت اولی الالباب گشت و حجاب شبهت و رب مرتفع آمد و شبهات عیسویان منقطع شد و جبل تشکیک و تسویلشان منقصیم^۵ آمد و زبان مدعیان کند گشت، به نوعی که آن سه نفر دانشمند یهود نیز تصدیق نمودند و حقیقت امرالله بر مجاهدین مذکور، مکشوف و محقق گشت و بر دین الهی مستقیم شدند و با عیسویان ترک معاشرت و مراودت کردند.

این فقره موجب مزید عناد و عداوت عیسویان با اهل ایقان آمد و در غیاب و حضور بنای بدگویی گذاشتند. از جمله روزی میرزا میکائیل مذکور که از جانب ملت، ماهی ده تومان به ازاہ دعوت، مرسوم و شهریه دارد؛ در میان راه با نامه نگار ملاقات نمود. چون سابقه آشنایی و معرفت با وی داشتم، به سلام و تحیت معهود اقدامی رفت. پس از طی تعارفات

^۱. مضمون عبارت عربی: [بادهای تند مؤمن را حرکت نمی‌دهد و بادهای شدید او را ویران نمی‌کند].

^۲. تسویل = به گمراهی افکندن.

^۳. سیفی شاهر = شمشیر کشیده شده.

^۴. در همه جای نسخه اصل: پذیرفته.

^۵. منقصیم = گسته.

رسمی، دیدم آثار مناکرت و بغض از چهره‌اش ظاهر است و گفتاری به غرض و عداوت مشوب^۱ دارد.

خلاصه، مذکور داشت که چون است که در هر مسأله از مسائل اصولی و دینی که از طایفه جدید سؤال و استفسار می‌شود، هر یک به خلاف دیگری جواب می‌گویند و در هیچ مسأله متفق نیستند؟ گفتم: ابدأ این سلسله در مسأله [ای] مخالف یک‌دیگر نیستند و همگی در اصول عقاید متفق و یک‌دلند، دیگر اگر بر حسب اقتضای وقت، احدی از مؤمنین چیزی گوید که به ظاهر با دیگری مخالف نماید، از جهت غلبه اعدا و ملاحظه حکمت است، چنان که فی‌المثل اگر امروز در این شهر که سواد اعظم ممالک اسلام است، از شما کسی از حقیقت حالت حضرت ختمی‌مآب سؤال کند، هرگز بدان‌چه اصل اعتقاد شما است، در باره آن حضرت لب نتوانید گشود و به مقتضای وقت و مصلحت جواب خواهید گفت.

با این که این جواب بدین اختصار، شامل مطالب کلی و کافی از مقصد او بود، ملاحظه رفت که به غرض سخن می‌راند، چنان که در جواب گفت: چنین نیست که می‌گویی و ابدأ این سلسله در قولی متفق نیستند، چنانچه من از تو شنیده‌ام که داعی امر امروز مدعی ربوبیت است و جناب حاجی محمداسماعیل معروف به ذبیح منکر این قول است. گفتم: ای برادر دعوی ربوبیت حق، جلّ ذکره، از آفتاب روشن‌تر است و اگر جناب ذبیح چیزی جز این فرموده، به مقتضای وقت سخن رانده، وانگهی امثال من و جناب ذبیح را چه جای شهادت در این موارد است؟ الواح الهیه عالم را احاطه نموده و کتبی که از قلم اعلی صادر گشته، همگی حاضر است. آنچه در این صحف طیبه ثبت است، حق لا ریب فیه^۲، دیگر اقوال من و غیر قابل اعتنا نیست. با وجود جواب بدین متانت، دیدم دست از کلمات غرض‌آمیز گفتم بر نمی‌دارد. گفتم: ای مرد، غرض و عداوت شیوه اهل نقص است و عداوت تو با این سلسله علیه برای تو مفید فایده [ای] نخواهد بود. امروز جمیع ملل و مذاهب را حالت جمودت و مرض خمود عارض گشته و احدی از ارباب ادیان را اندیشه ترویج مذهب و خیال پیشرفت کیش خویش نیست، جز دو طایفه. یکی عیسویان پروتستانی و درجه نفوذ ایشان بدین‌گونه است که ()^۳ و رفقای او قریب دوازده سال است که از وطن خود برای وعظ انجیل و دعوت ایرانیان به دین عیسوی به این ملک

^۱ مشوب = آلوده.

^۲ حق لا ریب فیه = حقیقی است که شکی در آن نیست.

^۳ در نسخه اصل، جای لغت خالی است.

مسافرت نموده و به جای این خدمت، سالی چندین هزار تومان از ملت موجب و مرسوم [دارد] و دولت علیه انگلیس با آن قوت و عظمت حامی او است و او در این مدت، قریب یکصد [و] پنجاه کس از مسلمانان و یهود اهل ایران را به ظاهر به مشرب عیسوی وارد نموده، از این جمله، زیاده از صد نفر از یهود همدان و دیگر ولایاتند که در واقع معتقد مذهب جدیداند که شما خود آنها را بدین اسم می‌شناسید و ایشان از خوف تعدی حکومت و عداوت اقارب و کسانشان خود را به شما بسته‌اند و عیسوی وانمود کرده‌اند، باقی که عدد آنان کمتر از پنجاه نفر است، در هر بلد دو سه نفر به واسطه شهریه و مواجهی که به ایشان می‌دهید، نام عیسوی بر خود نهاده و دعوت شما را پذیرفته و شما می‌دانید که اگر یک ماه فی‌المثل مرسوم ایشان نرسد، منکر دین شما می‌شوند. این است درجه نفوذ شما در ملل خارجه. دویم، این ملت جدید ریائی است که درجه مراتب و نفوذ ایشان به حدی است که موجب حیرت اولی‌الالباب گشته، زیرا که با وجود غلبه خصم قوی و کثرت اعدا و بیم جان، نوعی حرارت ایمان در قلوب منیره ایشان اشتمال دارد که هیچ چیز ایشان را از تبلیغ و دعوت ناس منع نمی‌کند و از عالم تا امی ایشان، دعوت مردم را اعظم امور و اهم مقاصد خود می‌دانند. با کثرت اعدا و اقتدار اولی‌البغضا، حرارت ایمان در قلوب منیره ایشان نیفسرد و با شدت قتل و سفک، لسانشان از ذکر رحمن باز نماند. عوامشان به قوت علم و دانش، علمای دیگر ملل را به کمند آرند و اطفالشان به قدرت حق بر بالغین غلبه جویند. در زیر شمشیر زیان به تبلیغ گشایند و در زندانخانه‌ها مردم را به دین حق دعوت نمایند. این است که یوماً فیوم بر عدد ایشان افزوده و غلبه ایشان موجب عداوت و عناد سایر ملل گشته. فی‌المثل اقل نفوذ این سلسله علیه اگر ملاحظه رود، هر یک نفس را گوئیم در سالی یکی را از دیگر ملت‌ها دعوت کند، هر سالی عدد ایشان مضاعف گردد و حال آن‌که تصرف کلمه‌الله در قلوب مردم به حدی است که در یک مجلس، مبلغی در همدان هفت نفر از یهود آن شهر را به دین حق وارد کرده بود و بدین قیاس درجه غلبه و نفوذ این دین را با خود توانید دریافت و حال آن‌که در این امر طمع مال یا عزت و آسایش به هیچ‌وجه نمی‌رود و جز قتل و حبس و فقر و اذیت دیدن و رنج کشیدن، چیزی متصور نیست.

باری، به این موجبات وسایط معاندت و وسایل مناكرت^۱ عیسویان پروتستانی با سلسله علیه احباء الله سخت قوی شد تا آن‌که در اواسط شعبان سنه ۱۲۹۸ روزی در قهوه‌خانه

^۱ مناكرت = با هم جنگیدن.

حاجی (حسن؟) که در خارج دروازه قدیم، قرین دارالخلافه و در جنب مدرسه پروتستانیان است، نشسته بودم و جمعی از اهل اسلام نیز در گرد من مجتمع بودند و صحبت دینی و مکالمه روحانی در میان بود. در آن اثنا (قرآل) نام ارمنی که دعوت پروتستانیان را پذیرفته و ماهی بانزده تومان از ایشان مرسوم و موجب دارد، حاضر شد و با یکی از اهل مجلس بنای گفتگو گذاشت. من بنده با نهایت ادب او را به جلوس دعوت کردم. او با غایت تکبر و مناکرت نپذیرفت و گفت: غرض تو از نشستن من چیست؟ گفتم: مسأله [ای] علمی دارم که خواهم از شما بپرسم. گفت: بپرس. گفتم: وقتی فرزانه مانکجی پارسی از یکی از عیسویان پرسید که دلیل بر آن که عیسی، علیه السلام، خود را فرزند خدا خواند چیست؟ وی در پاسخ فرو ماند و جوابی که مطلب از آن مفهوم آید، نگفت. اکنون من بنده از شما استدعا می‌کنم که دلیل حقیقت مذهب خود را بیان فرمایی و میزان شناسایی داعی حقی را از داعی باطل معین گردانی. گفت: مانکجی غلط کرده، وی آتش پرست است، او را با این سخنان چه کار؟ گفتم: ای برادر من، تو را مردی دانا و خردمند می‌پنداشتم. فرزانه مانکجی که این‌جا حاضر نیست، دشنام و غیبت، خلاف طریقه دین داران و خردمندان است. زرتشتیان آتش را قبله می‌دانند و به یگانگی حضرت معبود معترف‌اند، زیرا که شهنشاه آگاه، حضرت هوشنگ که در قرآن کریم از وی به ذوالقرنین تعبیر فرموده، فرمان داده است که خداوند را در مقابل روشنی ستایش کنید. این است که پارسیان در معابد خود آتش می‌افروزند، چنان‌که شما نیز در کلیسیاها و معابد خود پیانو می‌زنید و این خود رسم است که جهال هر مذهب مخالفین خود را به اسم‌های بد موسوم می‌گردانند. فی‌المثل اگر شما پارسیان را آتش پرست می‌گویید، سایر ملل نیز شما را خاج پرست^۱ می‌نامند، ولی شخص عاقل هرگز به کلمات لغو زبان نگشاید و به این گونه نسبت‌های زشت بی‌فایده سخن نراند، وانگهی، من با تو سخن می‌گویم و از تو دلیل می‌جویم.

در این وقت شخصی از اهل مجلس از او پرسید که شما عیسویان در حق زردشت چه گوئید و اعتقاد شما در باره او چیست؟ گفت: زردشت مردی لوطی^۲ و قلاش^۳ بوده و به دروغ مدعی پیغمبری شده و مردم را به بت پرستی دعوت نموده. من گفتم: ای مرد، روش شما به هیچ وجه به حضرت مسیح نمی‌ماند، زیرا که آن حضرت شما را به بردباری و دیانت

^۱ خاج = صلیب.

^۲ لوطی = فاسد.

^۳ قلاش = میخواره، فربکار.

و امانت و ملایمت امر فرموده و از فحش و دشنام و بدگویی منع کرده. شما علاوه بر آن که به خلاف طریقه حضرت مسیح به غیبت آحیا تکلم می‌کنید، نسبت به اموات و گذشتگان نیز کلمات رکبک نالایق می‌گویید، وانگهی، در حق پیغمبری بزرگ مانند زردشت که قریب چهار هزار سال دین او در اکثر معموره عالم پهن و گسترده بود و مردم را از بت‌پرستی و عبادت اصنام^۱ که مذهب (صابین) است، منع فرمود و به توحید و یزدان پرستی باز آورد. گفت: او را کتابی نیست و ما با اهل کتاب تکلم می‌کنیم. گفتیم: کتاب آن حضرت آشهر من الشمس^۲ است و بیست و یک کتاب کریم که نام تمام آنها اوستا است بر آن حضرت نازل شد. گفت: بلی من کتاب این ملت را دیده‌ام، ولی چیزی از آن نفهمیده‌ام. گفتیم: این دلیل نقص شما است، اگر شما را قوه فهم کتابی نباشد و ید قدرت ربانی قلوب شما را از فهم علوم و معارف مختوم و مطبوع فرموده باشد، بر صاحب کتاب زبانی وارد نیاید و در انجیل نیز رد و تکذیب آن حضرت وارد نشده و همین دلیل اجمالی برای اثبات نبوت او کافی است که خداوند، جلّ ذکره، حجّت خود را بر جمیع ملل و طوائف بالغ فرموده و به ارسال رسل و انبیا^۳، حجّت را بر تمام اهل عالم تمام کرده، «لیهلك من هلك عن بينة و يحيى من حى عن بينة»^۴.

و این خود واضح است که حضرت احدیت در حق احدی ظلم نفرموده و هیچ قومی را ضایع نگذاشته و چون موسی و عیسی، علیهما السلام، به حکم تورات و انجیل بر بنی‌اسرائیل مبعوث بودند، ناچار باید پیغمبری بر عجم که ملتی بزرگ و متمدن بودند، مبعوث شده باشد و چون کسی در ایران جز حضرت زردشت^۵ مدعی نبوت نشد، معلوم می‌شود که او رسول و پیغمبر این ملت بوده، وانگهی اگر امروز شخصی به فرامست باطن و نورانیت ضمیر در مقام اجتهاد برآید و از رتبه تقلید و متابعت آبا و اجداد که کوری صرف و مفازه هلاک است، بگذرد، به کدام دلیل حقیقت و درستی مذاهب و ادیان را تواند دریافت؟ زیرا که فی‌المثل، اگر شخص ملاحظه کند هر یک از این مذاهب منبسطه^۶ در عالم از زردشتی و یهود و نصاری و اسلام و هنود، صاحب دینی بزرگ هستند و هر یک

^۱ اصنام = بت‌ها.

^۲ اشهر من الشمس = مشهورتر از خورشید.

^۳ در نسخه اصل: انبیا را.

^۴ سوره انفال، آیه ۴۲، مضمون آیه: [تا کسی را هلاک نماید که از دلیلی هلاک شد و کسی را زنده گرداند که از دلیلی زنده شد].

^۵ در اصل نسخه: جز حضرت زردشت کسی.

^۶ منبسطه = گسترده.

از این ملل مذکوره را پیغمبری است که به او نسبت معجزات و خوارق عادات می دهند و هر یک از آن انبیا را کتابی است مشتمل بر توحید و معارف و شناخت مبدء و معاد و احکامی که موجب انتظام عالم و تعلیم قواعد مدنیت و انسانیت است و در هر یک از این ملل مردمان بزرگ از علما و دانشمندان و حکما بوده و هستند و هر یک از اهالی این مذاهب تابعین خود را اهل نجات و مخالفین خود را سالک طریق کفر و هلاک می دانند؛ در این صورت شخص مجاهد به کدام دلیل محقّ را از مبطل و صادق را از کاذب تواند شناخت؟ و این فقره نزد عاقل لیبب سخت ظاهر و روشن است که حضرت احدیّت برهانی قوی و حجّتی واضح برای اثبات امر خود محقّق و مبرهن داشته که شخص مجاهد بدان تواند طریق هدایت دریافت و به جاده نجات شتافت.

خلاصه چون کلام بدین جا انجامید، دید که در مقام حجّت و استدلال با نامه نگار بر نتواند آمد و بطلان دین او بر اهل مجلس ظاهر و منکشف خواهد شد، خواست تا به تدبیر از چنگ من رهایی یابد و به مغالطه^۱، امر را بر مستمعین مشتبه کند و به تخیف به اسم بابت مرا ساکت گرداند. گفت: ما با اهل کتاب یعنی (یهود و نصاری و اهل اسلام) گفتگو می کنیم و با بت پرستان دو کلمه مکالمه می نماییم و با فرقه بایب^۲ هیچ سخن نمی گوئیم. گفتیم: ای برادر سخن تو همه مشعر بر غرض است. اگر شخصی را واقعاً دین درست و طریقه مستقیم باشد با همه کس تواند اقامه حجّت و برهان نمود و اولیای دین مسیح در اوّل امر، طریقه عیسویه را در میان بت پرستان ترویج دادند و عبده^۳ اصنام را به شریعه حقه هدایت نمودند و به راستی می گوئیم که این همه ابا و امتناع تو را از اقامه حجّت و دلیل، برهان ضعف و دلیل عجز تو است از اثبات حقیّت دین خود، وانگهی، من به جمیع کتب الهیه موقنم و بر صحت دعوت همه انبیای سالفه معتقد، تو به هر طریق و شهادت هر کتاب توانی، دین خود را اثبات کن و صحت معتقد خود را مبرهن نما.

چون کلام بدین مقام رسید، مستمعین همگی مرا تصدیق کردند و به او گفتند واقعاً در این سخن جای هیچ گونه ایراد نیست، اگر کسی را دین حق باشد، با همه کس تواند اقامه حجّت نمود و حقیّت دین خود را اثبات کرد. از شنیدن این مقال سخت مضطرب شد و دانست که با من در مباحث و احتجاج^۴ بر نتواند آمد و بطلان دین و سخافت آیینش بر اهل مجلس روشن خواهد شد. خواست تا آنها را بر مذهب نامه نگار مطلع کند و آنان را

^۱. مغالطه = یکدیگر را به غلط انداختن.

^۲. عبده = بندگان.

^۳. احتجاج = دلیل آوردن.

بر عداوت و معارضه من برانگیزاند و بدین مغالطه از ورطه افتضاح رهایی یابد، گفت: گذشتگان را بگذارید، این شخص که مخترع دین بابیه است چه می‌گوید، با آن که همه کس او را دیده؟ این شخص با خود من هم‌پایاله بود، ندانم با این حالت چگونه دعوی حقیقت می‌کند و خود را از پیغمبران پیش برتر می‌داند.^۱

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۰۷۹]

۱. متن در همین جا ناقص مانده و بقیه مطلب یا تحریر نشده و یا به دست من نرسیده است. آن‌چه که موجود است در ۱۰ صفحه، صفحات ۲۰ سطری و خط شکسته نستعلیق است و با آن‌که منظم تحریر شده، اما ظاهراً باید نسخه پیش‌نویس باشد. جناب علی‌قلی‌خان نبیل‌الدوله در شرحی که بر زندگانی ابوالفضایل نوشته است، مطلبی آورده که باید مربوط به همین قضیه باشد: «موقعی که پدرم عبدالرحیم‌خان از مؤمنین اولیه امرالله، کلانتر طهران و رئیس نظمیه بود، جناب ابوالفضایل ایشان را خوب می‌شناخت. پدرم وقتی حکایت ذیل را برایم نقل نمود: همین که جناب ابوالفضایل به امر مبارک اقبال نمود، به طوری به شعله ایمان مشتعل بود که صبر و فراری نداشت. بعد از ظهرها به قهوه‌خانه‌ای می‌رفت و روی سکو می‌نشست و امر الهی را علناً تبلیغ می‌نمود. یک روز یک نفر ارمنی که پروتستان شده بود و با هیأت مبلغین پروتستانی در طهران ارتباط داشت، وارد قهوه‌خانه شد و اظهارات سوئی نسبت به جمال‌مبارک نمود. ابوالفضایل به طوری متغیر شد که دفعه‌ای از جای خود جسته و شخص ارمنی را مضروب نمود. آن شخص به هیأت نمایندگی‌های خارجی شکایت کرده و هیأت مزبور به نظمیه مراجعه و تقاضای مجازات جناب ابوالفضایل را می‌نماید. پدرم کلانتر طهران می‌گوید این قضیه‌ای است که خود من شخصاً باید رسیدگی کنم. بعد ایشان را تحت حفاظت خود قرار داده و به ایشان اظهار می‌دارد که مجازات این کار شدید است و با این‌که از درجه ایمان شما اطلاع دارم، ولیکن موقع خطرناک است و در هر مورد شخص باید ملاحظه و خودداری نماید. بعد جناب ابوالفضایل را در دفتر خود نگاه داشته، شخص ارمنی را می‌طلبد و به او می‌گوید آیا می‌دانی که اعلی‌حضرت شهریارِ اخیراً امر به بستن دارالتبلیغ هیأت نمایندگی کاتولیک صادر نموده و آیا شما اطلاع دارید که جناب ابوالفضایل چه مقام شامخی را بین علمای اعلام دارد؟ اعلی‌حضرت ممکن است از هرگونه شکایتی بر علیه او خشمگین گشته و در این صورت به طور حتم دفتر نمایندگی پروتستان‌ها را نیز بسته و در نتیجه شما هم شغل خود را از دست خواهید داد. حال به نظر شما اگر جناب ابوالفضایل را مجازات کنم بهتر است و یا شما به شغل خود باقی باشید؟ در این موقع شاکلی شکایت خود را به فوریت مسترد می‌دارد.» (اخبار امری، سال ۱۳۲۷، شماره ۵، شهریور، ص ۱۷). در سال ۱۳۰۰ قمری که جناب ابوالفضایل و تنی چند از بهائیان دستگیر شدند، در جلسات مناظره‌ای که بین بهائیان زندانی و دولت‌مداران صورت گرفت، همین افترا را فرهاد میرزا معتمدالدوله بر زبان آورد و در آن‌جا جناب ابوالفضایل به حکمت پاسخ گفت و جناب ملا محمدرضای محمدآبادی با قدرت و قاطعیت جوابی به معتمدالدوله داد مبنی بر این‌که تو به فسق خود شهادت می‌دهی و شهادت فاسق در محکمه عدالت مورد قبول نیست! روایت نموده‌اند معتمدالدوله پس از شنیدن این جواب از شدت لرز، عصا از دستش بیفتاد و جلسه را ترک کرد.

[سند شماره ۲۱]

[شرحی در باب رفتار و معامله مسلمانان ایران با پیروان دیگر عقاید از زرتشتی، یهود، مسیحی و بابی و تمجید از ناصرالدین شاه به دلیل تغییر روش در برخورد با دگراندیشان در زمان مزبور]

و اما وضع معاشرت مسلمانان ایران با خارج مذهب و (عقیده؟) خود، بدین گونه است که اولاً جمیع ملل را از فارسیان زرتشتی و نصاری و یهود و غیرهم، نجس و واجب الاجتناب می دانند و از هر گونه اذیت و تحقیر که توانند در حق ایشان کوتاهی ندارند، زیرا که فقهای ملت چنین به آنها خاطر نشان کرده اند که اذیت خارجه^۱ ثواب بسیار دارد و ظلم و تعدی را در حق خارجه به حدی رسانیده اند که دل های کل ملل از ملت اسلام متنفر گشته و مقامات عالی اکابر دین بر دانشمندان خارجه مخفی مانده، به نوعی که تمام افراد ملت اسلام را از عالم و عامی و خرد^۲ و بزرگ، ظالم و متغلب^۳ و وحشی می دانند.

و در حقیقت این همه تعدی کلیه^۴ به رضای اکابر دین و بزرگان عرب واقع نشد، زیرا که حضرت ختمی مآب و خلفاء راشدین^۵ آن جناب، به حکم این که خاتمیت صورت جامعه ریاست ملک و ملت است، با مخالفین مذهب خود بدین قانون رفتار می نمودند که اهل کتاب یعنی نصاری و فارسیان زرتشتی و یهود در قبول دین اسلام و بقای بر دین خود با ادای جزیه، مخیرند؛ یعنی اگر بخواهند در دین خود باقی بمانند، لابد جزیه که عبارت است از منال دیوانی به گردن گیرند و خود را تبعه و رعیت دولت اسلام دانند و چون جزیه قبول کردند، در جمیع امتیازات با مسلمانان مساوی باشند و ابداً ائمه دین و خلفای راشدین راضی نبودند که نسبت به ملل خارجه که داخل در ذمه اند^۶، یعنی رعیتی اسلام، [اذیتی] وارد آید، چنان که وقتی حضرت رسالت پناه فرمود که «من آذی ذمیاً، کنت خصمه یوم القیامة»، یعنی کسی که آزار رساند یکی از خارجه را که به رعیتی اسلام داخل شده، من دشمن او هستم در قیامت و این نکته بر عاقل مخفی نمی ماند که پیغمبری که یک قسمت از زکات را که مال مسلمانان است برای تألیف^۷ قلوب بت پرستان نهد و پول از مسلمان بگیرد و به بت پرست بدهد که میل قلبی او به اشخاص مسلمین به حرکت آید، تا بدین وسیله اندک اندک دوستی مسلمانان در دل خارجه جایگیر شود و باب مرادوت و

۱. واجب الاجتناب = آن کسی که دوری کردن از او واجب است.

۲. خارجه = کسی که از دین اسلام خارج است، غیر مسلمان.

۳. در نسخه اصل: خورد.

۴. متغلب = غلبه کننده. احتمالاً منظور، لغت «متغلب» به معنای فریبکار بوده است.

۵. خلفای راشدین = خلیفه هایی که متدین بودند. منظور ابوبکر، عمر، عثمان و علی (ع) است.

۶. ذمه = کفالت. اهل ذمه = غیر مسلمانانی که در سایه حکومت اسلامی با شرایط معین زندگی می کنند.

۷. تألیف = ایجاد محبت کردن.

معاشرت و مکالمت در میانه مفتوح گردد که شاید از چندین هزار نفس مشرک، یکی حقیقت دین اسلام را بفهمد و مسلمان شود، این چنین پیغمبری رؤوف و حکیم، راضی نخواهد بود که به کلمات و حرکات زشت که جز دشمنی و بُعد ثمری ندارد، ملل خارجه را برنجانند.

این بود که تا این روش نیکو در میان امت اسلام مرعی^۱ بود، روز به روز کلمه اسلام قوی تر و قوت این ملت پیوسته در ترقی بود. تا آن که تابعین شریعت بیضا^۲ و منسوبین به ملت غزا^۳، تمام ممالک آسیا و پاره [ای] از اوروپا و افریک را بگرفتند و چون دوره خلافت و سلطنت خلفای راشدین منقضی شد و کار با طوایف دیگر مانند مغول و افغان و ترکمان افتاد و احکام شریعت بازبچه اصحاب فقاہت شد حرکات و روش مسلمین به فتوای علما با ملل خارجه تغییر یافت. به خیال باطل و اندیشه بی حاصل که سختی و بدرفتاری شاید موجب این شود که ملل خارجه ناچار گشته ترک دین خود نموده و به دین اسلام درآیند، روش مساوات را با خارجه از میانه برداشتند و به جای آن، اطوار ناهموار زشت نهادند و کما بیش قوانین تعدیات مسلمانان با خارجه بدین گونه است:

اول، جزیه که همان خراج و مالیات دیوانی است، آن را زیاده از منال دیوانی مقرر داشتند، چنانچه تا کنون هم علاوه بر این که از اهل ذمه، مالیات و بده دیوانی را جمعی چهار جمع و پنج جمع، به اسم های مختلف می گیرند، مع ذلک به اسم جزیه هر ساله وجه زیادی علاوه از آنها دریافت می دارند و از این هم مضاعف تا سه چهار می گیرند و هنوز یکی موفقی نشده که در معنی لفظ جزیت تفکر کند و بداند جزیه یعنی چه و این بدنامی را در حق بزرگان دین نپسندد که پادشاهان فرنگستان و حکمای خارجه به تمسخر گویند که پیغمبر عرب از شدت طمع، دو مالیات به گردن رعیت خود نهاده و عجب تر آن که این وجه حرام را حلال می دانند و حکام بلاد آن را در وجوه پُر و خیرات مصروف می دارند.

ثانی، آن که جمیع ملل خارجه را نجس می دانند و شخص عاقل می داند که این کلمه به حدی وحشت انگیز است که مطلق باب دوستی و مراودت و مهمانی و سایر وسایل الفت و

^۱ مرعی = رعایت شده.

^۲ بیضا = روشن. شریعت بیضا = اسلام.

^۳ غزا = درخشان، روشن.

^۴ مسیحیان در زمان نایب السلطنگی عباس میرزا از دادن جزیه معاف شدند. مانکچی صاحب با تلاش ها و مکاتباتی که توسط جناب ابوالفضایل با دربار ناصری انجام داد، جزیه را از گردن زرتشتیان برداشت و یهودیان نیز در زمان رضا شاه پهلوی معافیت از این حکم را احراز نمودند.

محبت بسته می‌شود و علمای شیعه بدین حکم آیه مبارکه «و طعامکم حلّ لهم و طعامهم حلّ لکم»^۱ را منسوخ کردند.^۲

ثالث، آن‌که فتوی به جواز بلکه استحسان^۳ اذیت و آزار خارجه داده‌اند و این فقره به حدی شیوع یافته که زیاده بر این تعدی تصور نتوان کرد. مثلاً اگر یکی از یهود از میان محلات مسلمین بگذرد، ممکن نیست که اطفال به تحریک بزرگان سنگ به او نزنند و فحش ندهند و خاشاک از بام‌ها بر سر او نریزند و فی‌المثل اگر یکی از خارجه را یا مسلمانی در امری اختلاف حساب و مرافعه [ای] روی دهد، چون در محضر یکی از حکام شریعت برای رفع نزاع حاضر آیند، آن مسلمان از فحش [به] عرض و دشنام به مذهب و ملت، هیچ فروگذار نمی‌کند و اگر آن ذمی اندکی در سخن آواز خود را بلند کند، نعوذ بالله، مستوجب قتل گردد و آیه شریفه «و لا تجادلوا اهل الکتاب الا بالتی هی احسن»^۴ را

۱. سوره مائده، آیه ۵؛ اصل آیه: الیوم احلّ لکم الطیبات و طعام الذین اوتوا الکتاب حلّ لکم و طعامکم حلّ لهم. مضمون آیه [امروز برای شما پاک‌ها را حلال نمودم و خوراک کسانی که کتاب داده شدند، برای شما حلال است و غذای شما برای ایشان حلال است].

۲. البته اغلب مسلمین، بهائیان را نیز نجس می‌دانند و از این راه بر تحقیر و آزار آنان می‌افزایند. در این‌جا از اتفاقی که چند سال پیش برای خودم رخ داد، مختصری می‌نویسم تا بتوان فهمید که وقتی در آغاز هزاره سوم، برخی از مدعیان دانش و روشن‌اندیشی در ایران، به چه ذلت فکری و رفتاری مبتلا هستند، از مردمان دوران سراسر تاریخ قاجار چه برمی‌خاسته است. سازمان اسناد ملی ایران بخشی دارد به نام پژوهشکده اسناد. در این بخش گروهی کارمند هستند که حقوق می‌گیرند و کارشان نوشتن کتاب است. در آن‌جا چندین دوست داشتم که یکی از ایشان دو جلد قطور در باره تاریخ طبیبان و اسناد طبابت فراهم آورده و مقالات بسیاری نیز در فصل‌نامه «گنجینه اسناد» در باره فرهنگستان منتشر کرده است. طی چند سالی که به واسطه تحقیقاتم، مرا گذری به آن‌جا افتاده بود، اعتماد و احترام بسیار زیادی بین ما حاصل آمد و خصوصاً پس از آن‌که کتاب اسناد زرتشتیان را منتشر ساختم، مشارالیه مرا به لفظ اسناد نیز مخاطب می‌ساخت! شاید بدانید که مورخان، حرف‌های نانوشته را به راحتی با هم در میان می‌گذارند. این بزرگوار که نمی‌دانست من بهائی هستم، طی سال‌های بسیار ضمن گفتن آن حرف‌های نانوشته، از آن‌جا که موضوع تحقیق مرا که افلیت‌های مذهبی بود، می‌دانست: روزی در ضمن صحبت به صراحت به بنده گفتم که خواستار آزادی اعتقاد تمام مردم ایران است. وقتی از او در باره آزادی بهائیان پرسیدم، با آن سخن‌سرایی‌های قبل، طبعاً جوابش مثبت و مبتنی بر عدالت اجتماعی بود و در این زمینه قانون اساسی آمریکا را معیار خوبی برای اجرا می‌دانست. چندی بعد، در ضمن گفتگو به او گفتم بهائی هستم. از شنیدن این حرف چنان درهم فرونشست و رنگ رخساره‌اش سیاه شد که قابل وصف نیست! پس از آن، این دوست بزرگوار نه تنها دیگر با این‌جانب دست نداد (که مبادا دستش نجس شود)، بلکه بنا بر همان حس آزادی‌خواهی مخصوص برخی از روشن‌اندیشیان ایرانی، ضمن آن‌که گفت مرا رسوا خواهد نمود (یعنی به همه خواهد گفت که من بهائی‌ام!)، مرا به سیاق معمول مخالفان، تهدید نیز کرد! تأسف بار این است که او سابقه محبت و احترام سالیانی چند را به همین سادگی در زیر پای کج‌اندیشی نهاد و لحظه‌ای هم تأمل نکرد که با وجود چنان ارتباط دوستانه، باید در این هنگام بر دانسته‌های قدیمش شک کند تا بتواند ذهنش را از لاطانات پیشین پاک نماید و خط بطلان بر اشتباهات گذشته‌اش بکشد. اما گاه تعصب و غرور چنان رسوایی در گفتار و رفتار دانش‌بازان ایرانی دارد که به هیچ بیانی نمی‌توان آن را بر کاغذ آورد. وقتی پس از طی سالیان دراز و تلاش مردمان سالم و عاقل، نتیجه آن همه مدیته‌خواهی، این اعمال سخیف و بی‌معنی شده، پر واضح است که مردمان قاجار و پیش از آن، چه بر سر افراد دگراندیش آورده‌اند و کاملاً معلوم است که اذهان برخی از ایرانیان از چه بیماری مزمنی رنج برده و هنوز می‌برد.

۳. استحسان = نیکو شمردن.

۴. سوره عنکبوت، آیه ۶۱. مضمون آیه: [و با اهل کتاب مجادله نکنید، مگر به آن‌چه که نیکوترین است].

را به کلی پس پشت انداخته‌اند و اگر مسلمانی یکی از اهل ذمه را بکشد، اولاً در ابطال خون آن بیچاره نهایت کوشش می‌کنند و چون ممکن نشد، خون‌بهای او را مبلغ هشت تومان می‌دهند و بالعکس اگر خدای نخواست، ذمتی مسلمانی را بکشد، اولاً حکم به قتل کل آن طایفه دهند، اگر چه از واقعه بی‌خبر و بی‌تقصیر باشند و اگر قتل کل آنها ممکن نشد، طایفه و خویشان او را می‌کشند و این هم اگر امکان نیافت، تمام آنها را تکلیف و اجبار به قبول اسلام کنند و...^۱ از هزار تومان الی ده هزار تومان هر قدر امکان یابد، دیه قتل گیرند و آیه کریمه «و لا تزر وازرة وزر اخرى»^۲ را یک‌باره فراموش کنند و اگر یکی از خارجه از مسلمانی طلب داشته باشد و آن مسلمان در تجارت خسروانی بیند و به قول عوام برشکست شود، فوراً افلاس‌نامه به او می‌دهند که آن ذمتی نتواند مطالبه حق خود را کند و اگر بالعکس مسلمانی طلبی از یکی از اهل ذمه داشته باشد و برشکست شود و واقعاً قادر بر ادای دین خود نباشد، فوراً به زور حکومت از خویشان او و اگر نداشته باشند^۳ از اهل محل و یا هم‌دینانش دریافت می‌دارند و دیگر آن‌که به هر نوعی که بتوانند، خارجه را از کسب منع می‌کنند، بخصوص در عالم همکاری که به یک‌دیگر کمال حسد دارند. مثلاً اگر یکی از ملل خارجه بنا باشد، بناهای مسلمان به حسد مردم را منع می‌کنند که این شخص ذمتی و به (فتوای علما؟)^۴ نجس است که مردم کار به او رجوع نکنند و همچنین سایر کارها مانند بافندگی، بقالی و امثال آن.

رابع، اگر یکی از اهل ذمه ملکی بخرد، خمس آن را باید بدهد و چون فی‌المثل آن ملک پنج مرتبه خرید و فروش شود، تمام پول او به جیب جناب آقا خواهد رفت. خامس، اگر از میان یک طایفه ذمتی یکی مسلمان شود، وارث آن طایفه جمیعاً این نومسلمان خواهد بود. چنان‌که یکی از دوستان موثق حکایت کرد که سید محمدعلی نامی را دیدم که از دستور شهریار که یکی از علمای ملت زرتشتیان یزد است^۵، ادعای ارث می‌نمود. موجب شگفت بی‌اندازه شد که سید مسلمان را که از نسل عرب است، با زرتشتیان عجم به هیچ‌وجه انتسابی تصور نتوان کرد، این ادعای ارث از چه راه خواهد بود؟ پس از استفسار معلوم شد که دستور شهریار مزبور پسر نامدار و او پسر کیخسرو

^۱ یک کلمه ناخوانا.

^۲ سوره انعام، آیه ۱۶۴. مضمون آیه: [و بر باربرنده‌ای، باری دیگر مگنار].

^۳ در نسخه اصل: باشد.

^۴ در نسخه اصل کلمه «فتوا» خوانا نیست و همچنین کلمه «علما»، در حاشیه تحریر شده است.

^۵ دستور شهریار پس از فوت پدرش که دستور نامدار نام داشت، به سمت «دستوران دستوری» برگزیده شد و در سال ۱۲۸۱ قمری از طرف وزارت امور خارجه یک شال ترمه خلیل‌خانی هم به رسم خلت به او داده شد و همچنین به فرمان ناصرالدین شاه سالیانه چهل تومان به نام او مستمری صادر گشت. در زمان تأسیس انجمن ناصری یزد، دستور شهریار به سمت ریاست آن انجمن انتخاب گشت. (مجله هوست، سال ۱۳۵۹، شماره ۱۲، ص ۴۶)

فارسی است. هنگامی که اهل کرمان با بندگان اعلیٰ حضرت جنت مکان آقامحمدخان قاجار یاغی بودند و افواج قاهره از جهت تدمیر^۱ ایشان متوجه یزد و کرمان بود، سربازی دختری را از یزد که عمه کیخسرو مزبور بوده، دزدیده و او را در آذربایجان فروخته بود. شخص مشتری آن دختر را آزاد کرده و به عنوان زوجیت به عقد خود درآورده، پس از فوت او، دیگری او را عقد کرده و به اصفهان آورده و پس از آن که او هم مرده یا طلاق داده، جد سید محمدعلی مذکور او را عقد کرده، این است که سید محمدعلی پس از گذشتن نود سال، وارث این طایفه شده و خود سید محمدعلی می‌گفت که من تا کنون چهل و هشت ارث از این طایفه گرفته‌ام.

سادس، لباس سفید و نو نپوشند و خانه نسازند و بر حیوانات خواه اسب یا الاغ و استر، هر چه باشد سوار نشوند و^۲ شهادت احدی را از ملل خارجه مقبول نمی‌دانند، اگر چه آن شاهد راست‌گو و امین باشد. باری به هر نوع که باشد در تحقیر و اذیت و ابطال حقوق خارجه سعی تمام دارند و این همه از آن است که فقها تجویز و استحسان نموده‌اند.

در روضة الصفا^۳ و حیب السیر^۴ مذکور است که در زمان حکومت طاهریان در خراسان، جمعی از فارسیان زرتشتی در هرات ساکن بودند و در نزدیک محله مسلمانان در جنب مسجد ایشان عبادتگاهی داشتند. مسلمانان را عصبیت^۵ فطری به حرکت آمد که همانا مسلمانی در هرات ضعیف است که مسجد اسلام و عبادتخانه زرتشتیان نزدیک هم باشد. لهذا شب عبادتخانه مزبور را خراب و خانه‌هایی هم که میانه فاصله بود، منهدم کردند و شبانه جای آن را تسویه و تسطیح نمودند و به فضای مسجد متصل کردند. چون صبح طایفه زرتشتیان از واقعه مطلع گشتند، در مقام شکوه و دادخواهی برآمدند و در نیشابور از ظلمی که در حق ایشان شده بود به محمد بن طاهر که پادشاه وقت بود، عارض گشتند. محمد بن طاهر امر به تجسس و تفتیش نمود، چهار هزار نفر مرد معمر که اکثر ریش ایشان سفید بود، شهادت دادند که ما در مدت عمر این مسجد را به این نوعی که هست،

^۱ تدمیر = نابود ساختن.

^۲ جناب ابوالفضایل در این‌جا می‌نویسد، علامت حاشیه زده و دو کلمه در حاشیه تحریر نموده است که تنها لفظ «احدی» خوانده می‌شود و کلمه دیگر در کپی خوانا نیست.

^۳ تاریخی است به فارسی تألیف خاوندشاه، معروف به میرخوند، در تاریخ اسلام و ایران، خاصه تیموریان تا اواخر سلطنت سلطان حسین بایقرا و شامل ۷ جلد است. رضاقلی‌خان هدایت ۳ جلد دیگر به عنوان تكمه بر آن افزوده و تاریخ سلسله‌های بعد از او را تا زمان خود [۱۲۲۰ق.] نقل کرده است. (فرهنگ معین)

^۴ تاریخ عمومی فارسی تألیف خواندمیر که وقایع را از ابتدای تاریخ بشر تا وفات شاه اسماعیل صفوی (۹۳۰ق.) در آن آورده است. خواندمیر که نامش غیاث‌الدین بن همام است، نوه دختری میرخوند (صاحب روضة الصفا) بوده است. (فرهنگ معین)

^۵ عصبیت = تعصب.

دیده‌ایم و ابدأ عبادتخانه [ای] از زرتشتیان این‌جا نبوده است. محمد بن خاوندشاه، صاحب تاریخ مذکور، می‌گوید که در این شهادت چهار هزار کس طمع ثواب و اجر اخروی می‌داشتند و هم‌چنین اگر عبادتخانه خواهند بنا کنند، مسلمین مانع می‌شوند، بلکه عبادتخانه که قبل از میلاد احمدی و ظهور اسلام بنا شده باشد، اگر فی‌الجمله خرابی روی دهد، مانع از تعمیر آن می‌شوند.

این است اندکی از قوانین معاشرت اهل اسلام با ملل خارجه و بر صاحب قلب منیر روشن است که اگر یکی از این قواعد که گفته شد، در میان دو ملت مجری شود، ابدأ دشمنی از میان آنها برداشته نمی‌شود و رایحهٔ مودت هرگز فی‌مابین ایشان نمی‌وزد. این است که قرن‌ها می‌گذرد و یکی به رغبت و میل در ایران داخل در دین اسلام نمی‌شود. مثلاً عدد نفوس از یهود که یکصد سال قبل در شهری بوده‌اند، اکنون هم به همان عدد باقی است، بلکه افزوده شده‌اند. آری اگر فی‌المثل یکی در محلّ یهود دزدی کند و یا کسی را بکشد و یا به زنی عاشق شود، لابد از جهت حفظ خود و پیشبردن مطلب خود، لابد مسلمان می‌شود و جهال مسلمان هم به طرزهای خنک و حرکات رکیک او را گرد کوچه‌ها می‌گردانند و صداهای خود را به صلوات و هیاو بلند می‌کنند که مثلاً یک دزد یا خونی را بر عدد جمعیت اسلامیّه افزوده‌اند.

و از عجایب حالات اهل اسلام این است که این ایام که دست تعدی و تسلط ایشان از نصارای ساکنهٔ بلاد آذربایجان و غیره به واسطهٔ اقتدار سلاطین روس و انگلیس و دیگر پادشاهان عیسوی کوتاه شده و میل اعلیٰ حضرت شهریاری را هم از راه رعیت‌پروری و عدالت‌گستری به تساوی امتیازات و آزادی کلّ رعیت از هر دین و ملت دیدند و طوایف خارجه را از این رهگذر در اندک آسایشی به خیال خودشان ملاحظه نمودند، لهذا به حکم این‌که ظلم و تعدی خوی قدیمی و ناراستی و اذیت صفت راسخهٔ طبیعی ایشان است، در صدد قتل و ردّ و تکفیر یک‌دیگر برآمدند و هر کسی را به اسمی موسوم و به وجهی از دین اسلام خارج دانستند.

گویند از میان درندگان، گرگان را عادت چنین است که تا شکاری ممکن شود، با یک‌دیگر در مقام اتفاق‌اند و چون دیگر حیوانی نیابند و اذیت جاننداری نتوانند، به قتل و اکل یک‌دیگر پردازند. کذلک ملت اسلام حتی‌المقدور در اذیت خارجه سعی کنند و چون در اذیت خارجه دست‌آویزی نیابند، لهذا در اذیت و آزار هم‌مذهبان خود کوشش کنند و اگر یکی را اندکی مخالف عقاید خود ببینند و روش او را ثباین کردار خود یابند،

فوراً حکم به کفر و قتل او کنند. چنان‌که بسیاری از اکابر عرفا را مانند مشتاق کرمانی^۱ و مظفرعلی شاه^۲ و نورعلی شاه^۳، قدس الله ارواحهم، به تهمت کفر کشتند و حال آن‌که ایشان مردمان فهیم دانشمند بی‌آزار بودند.

و این فقره بر اولوالالباب روشن است که تا کسی را به کفر و خروج از دین متهم نکنند، مردم کمر به قتل او نبندند و این روش، خوی قدیمی جباران اسلام و دنیاداران این ملت بوده که چون یکی از دانشمندان مسلمین بر زشتی اطوار و بدی کردار ایشان مطلع شود و به نورانیت دل و صفای باطن، تمیز حق از باطل دهد و خود را به افعال نیکو و اطوار پسندیده از ایشان امتیاز دهد و مردم را به ترک مراسم دشمنی و نفاق و رعایت مراتب اتحاد و اتفاق که منتج ترقی ملک و ملت است، دعوت کند، بلا تأمل حکم به کفر او کنند و تا جان دارند در قتل او سعی نمایند، خاصه اگر او را بی‌کس یابند.

چنان‌که در این زمان که جناب حاجی محمدکریم‌خان و میرزا علی محمد باب مردم را به ترک روش فقها و اطاعت قواعد جدیده دعوت کردند، چون مرحوم حاجی محمدکریم‌خان از زادگان ایل جلیل قاجار و بسته به خاندان سلطنت بود، نتوانستند در حق او کاری بکنند و اما سید باب چون مردی تاجر و درویش بود و حمایت کننده نداشت و روش ملأها را هم به کلی انکار می‌نمود، لهذا او را به کفر نسبت دادند و به معارضه دولت و یاغی‌گری و ادعای سلطنت متهم کردند و او را در تبریز کشتند و تا کنون قریب بیست هزار کس در ایران به اسم متابعت باب کشته شده و یکصد هزار کس در بلاد خارجه متواری گشته‌اند و این معلوم است که به صد هزار کس، پشت دولت قوی و بنیان ملک استوار می‌شد و در حقیقت مسلمانان در ضعف دولت و ملت خود سعی می‌کنند،

^۱ میرزا محمد تربتی خراسانی شخصی عوام بود و در اثر تحوّل روحی، پیرو معصوم‌علی شاه گردید و خود نیز از مشایخ و اقطاب سلسله نعمت‌اللّهی گشت. پس از آن‌که در سلسله خود قابلیت خلافت یافت، به کرمان رفت و بالاخره به فتوای ملأ عبدالله کرمانی تکفیر شد و در رمضان ۱۲۰۶ق. به دست عوام به قتل رسید. (حقیقت، عبدالزّبیح؛ شهیدان قلم و اندیشه؛ انتشارات کومش؛ ۱۳۷۸؛ ص ۳۳۳ و ۳۳۴). او در موسیقی دستی داشت و معروف است که اضافه کردن سیم چهارم به ساز سنا که سیم مشتاق خوانده می‌شود، از ابتکارات او بوده است.

^۲ نامش میرزا محمدتقی کرمانی و از اقطاب سلسله نعمت‌اللّهی در آغاز دوره قاجاریه بود. در جوانی به تحصیل علوم دینی، ریاضی و طب پرداخت و بالاخره در سلک عرفا داخل گردید و خود به مقام مرشدی دست یافت. پس از فتح کرمان توسط آقا محمدخان قاجار، دشمنان مظفرعلی شاه سعایت کردند که خاقان قجری او را به قتل برساند، اما به شفاعت کسی نجات یافت و عاقبت در کرمانشاه، در سال ۱۲۱۵ درگذشت و گفتند که وی را مسموم نموده‌اند. (همان‌جا، ص ۳۵۹ و ۳۶۰).

^۳ میرزا محمدعلی اصفهانی که او نیز از اقطاب سلسله نعمت‌اللّهی بود. پس از تحصیل علوم متداوله، با پدرش در شیراز به محضر معصوم‌علی شاه رسیدند و او به نورعلی شاه ملقب گردید. مشارالیه با مشتاق‌علی شاه در کرمان بود که مشتاق را کشتند و او از دست عوام جان سالم به در برد و عاقبت به کربلا رفت و در آن جا اقامت گزید. چند بار او را مسموم نمودند و بالاخره در ۱۲۱۲ق. از این عالم رخت برکشید. (همان‌جا، ص ۳۴۹ تا ۳۵۲).

زیرا که آن‌چه کشته می‌شود، از عدد رعیت ایران کم می‌شود و آن‌چه به بلاد خارجه متفرق می‌شوند، بر اتباع خارجه می‌افزایند.

گویند که سیرس، ساردیش پایتخت مملکت لودیا را بگشود و حکمران آن کشور، کرسیش را اسیر کرد. روزی که کرسیش مزبور در خدمت سیرس می‌بود، حکم به قتل عام و غارت ساردیش فرمود. چون حالت انقلاب شهر و هیاهوی مردم از قتل نفوس و هدم بیوت و آسر اشخاص و نهب اموال مشهود سیرس گشت، از غرور غلبه و سرور اسیری دشمن، به کرسیش گفت: اینها چه می‌کنند؟ کرسیش معروض داشت که رعایای تو را می‌کشند و اموال زیردستان تو را غارت می‌نمایند و ملک تو را خراب می‌کنند. سیرس متعجب گشت که این ملک، خود از آن او است، به من چرا نسبت می‌دهد؟ کرسیش دریافت و معروض داشت که من چون اسیر و دستگیر تو شدم، تابع تو خواهم بود و این کشور که مسخر شما است، ملک شما می‌باشد، لهذا آن‌چه خرابی شود و زیان وارد آید، در حقیقت بر شما وارد شده. سیرس از شنیدن این سخن خجل شد و به راستی آن تصدیق فرمود و حکم کرد تا از قتل و غارت، لشکر را منع کنند و چون این مراتب دانسته شد، معلوم می‌شود که نتایج این قبایح راجع به ملت اسلام خواهد بود و روزی تمام مردم بیچاره این ملک را به دست دشمن گرفتار کند، زیرا که دشمنی و عداوت آتشی است که افسرده نشود و در اعقاب و اولاد اثر کند و اگر دیر یا زود، البته اثر بخشد.

مثلاً ملاحظه در حالت یهود کنید که چون در زمان سلاطین با اقتدار خود، مانند سلیمان و داوود قدرت و توانایی بزرگ یافتند، نسبت به ملل و ممالک همجوار بنای تعدی گذاشتند و چون رفته رفته در سلطنت یهود فتوری روی داد، بخت‌النصر که پادشاه بابل بود، به حکم عداوت دیرینه لشکر بکشید و بیت‌المقدس را خراب کرد و در خانمان یهود آتش زد و کتب ایشان را به کلی بسوخت و مردان آنها را بکشت و زنان خویر و اطفال و جیه ایشان را به اسیری به بابل برد و هفتاد سال در ذلت اسیری بماندند. پس از آن حکمران بابل به حکم پادشاه بزرگ داریوش یا سیرس بقیه یهود را به دژ هخت^۱ فرستاد و چون یهود یهود آسایش یافتند و اندک اندک ویرانی‌های ایشان به آبادانی روی نهاد و باز ملتی بزرگ شدند، تا آن‌که زمان هیرودیس از میان آنها عیسی، علیه‌السلام، برخاست و مدعی شد که مسیح موعود منم.

علمای یهود به حکم تورات، فتوی به کفر و قتل آن‌حضرت دادند و تقریباً یکصد و پنجاه سال در حق عیسویان از قتل و حرق و غارت و تحقیر هیچ فروگذار نکردند و چندین هزار کس از ایشان را کشتند و عیسویان نیز به اذیت‌های یهود صبر می‌نمودند و به کمال جد

۱. دژ هخت = بیت‌المقدس

مردم را به شریعت عیسی دعوت می‌کردند. چون نوبت قیصری روم به قسطنطین اول رسید، قبول شریعت عیسوی نمود و اعلام شوکت این ملت بلند شد. به حکم عداوت سابقه و تلافی اذیت‌های گذشته، نوعی ملت یهود را مضمحل نمودند که هنوز که هزار و هشتصد و چیزی از میلاد عیسوی گذشته و آتش عداوت به مرور زمان خمود یافته، باز بقایای یهود در بلاد متواری و گرفتار خفت و خواری‌اند.

و هم‌چنین در زمان سلطنت غباد ساسانی، مزدک ظهور نمود و خلق بسیار به او گرویدند. پادشاه بزرگ انوشیروان عادل به تحریک موبدان زمان، تقریباً یکصد هزار کس از ایشان بکشت و این مطلب معلوم است که در ملکی که در میانه این‌گونه قتل رود، چه حد آتش کینه در سینه‌ها افروخته گردد. این بود که تخم عداوت و تفرقت و نفاق در آن ملت بزرگ کشته شد و رفته رفته بروئید و به میوه‌های ذلت و حقارت ایشان بارور گردید و اتفاق و اتحاد که موجب قوت و شکوه دولت است، از میانشان برافتاد تا چون نوبت سلطنت ایران به یزدگرد شهریار رسید، وضع حالت ایران و پریشانی ملک عجم در مدینه، خدمت حضرت عمر معروض گشت و لشکر عرب به حکم آن خلیفه بزرگ متوجه ایران شد. بزرگان عجم که کینه دیرینه از کشتن مزدکیان در دل داشتند، به پنهانی با امرای عرب و سرکردگان لشکر به توسط مکاتیب اظهار دوستی و اطاعت کردند و به آنها راه‌ها نمودند. این بود که لشکر عرب با وجود قلت، بر عجم غالب آمدند و دولت ساسانیان که ملک‌الملوک و اعظم سلطنت‌های روی زمین بود، منقرض گشت و افراد ملت زرتشتیان گرفتار هزار گونه خواری و ستم گشتند و اندکی که از این طایفه در ایران باقی‌اند، گرفتار هزار گونه اذیت و آزار مسلمانان‌اند.

باری از این حکایات که گفته شد، معلوم می‌شود که ظلم و کردار زشت، بالطبع امری است که چون خوی مردمی و ملتی شد، لابد موجب گرفتاری و ذلت و زوال قوت و شوکت آنها می‌شود و خداوند حکیم، تخم اعمال بد و کارهای زشت را به قدرت کامله خواهد رویانید و به اثمار ذلت و مسکنت عامل آن، بارور خواهد فرمود، بلکه به مقتضای عدالت کامله الهیه بسیار شده که بازماندگان مقهورین و مظلومین بر امت ظالمه غالب آمده و کینه صد پشت گذشته خود را از جباران خواسته‌اند. اگر [چه] در هنگام غلبه و قدرت هرگز این سخن به گوش ظالم فرو نمی‌رود که آید روزی که تو یا بازماندگان تو، به جزای ظلم گرفتار آیی، چنان‌چه هرگز علمای یهود و بزرگان آن ملت گمان نمی‌کردند که تابعین عیسی که به آن ذلت چهار میخس کشیدند، روزی مشرق و مغرب عالم را فروگیرند

۱. در همه جای نسخه اصل: خاریند.

و جمیع ملل را در زیر انقیاد و اطاعت آرند و یهود که آن هنگام همه خود را خدانشناس و پیغمبرزاده می‌دانستند، در بلاد تبعه عیسی خوار و خفیف و ذلیل و متفرق شوند. و در جمیع کتب سماوی از این عبارات که گفته شد، بسیار است. چنان‌که در قرآن فرموده است: «فلیخش الذین ظلموا لو یترکوا ذرّیة ضعفاء»^۱، یعنی البتّه بترسند ظالمین که بازماندگان ایشان ضعیف و ناتوان گردند و در جای دیگر فرموده: «و نرید ان نمّن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین»^۲، یعنی اراده ما چنان است که منت گذاریم بر کسانی که آنها را در ملک ضعیف و مقهور کرده‌اند، که آنها را بزرگ و وارث مملکت گردانیم و علاوه بر این آثار که بر ظلم بالطبع مترتب است، آتش کینه و عداوت چنان‌که گفته شد، سال‌های دراز در اعقاب و اولاد باقی می‌ماند و چرخ پیوسته در گردش است و سلطنت در هر قرنی به دست طایفه [ای] است. پس انسان عاقل را باید که تخم دشمنی نکارد و گرد ظلم نگردد و بازماندگان خود را به کینه‌وری و دشمنی مردم مبتلا نکند. قطعه:

هر بد که کرده [ای] تو پندار کان بدی گردون فرو گذارد و گیتی رها کند
قرض است فعل‌های بدت پیش روزگار در هر کدام دور که خواهد ادا کند

و در این باب حکایتی از شخصیات مرا در نظر است که از چندین جهت موجب شگفت است و شخص عاقل از آن اندرزا گیرد و آن این است که یکی از زرتشتیان یزد، به واسطه عداوتی که او را با بعض همکیشان خود بود، مسلمان شد و پس از سه چهار پشت از نسل او فرزندی پیدا شد و در علم و فقه سرآمد علمای یزد شد و نامش ملا علی‌اکبر بود و بر مستند قضاوت و حکومت شرعیّه آن خطّه برنشست. از اتفاق میان مسلمانی و یکی از زرتشتیان نزاعی دست داد. آن مسلمان چنان‌که عادت ایشان است، فحش مذهب و ملت به او می‌داد، چون فحش و دشنام از حد بیرون شد، شخص زرتشتی را تاب تحمل نماند و یکی از دشنام‌های او را جواب به مثل گفت. از شنیدن این کلمه شورشی غریب دست داد و بیم آن بود که تمام طایفه فارسیان مقتول گردند. در آخر، ملا علی‌اکبر مسطور نظر به عداوت دیرینه اجدادی که از زرتشتیان در دل داشت، فرصت را غنیمت دانست و حکم کرد که در عوض این فحش، شخص ذمی باید سه قطار شتر سه کوهان به شخص مسلمان دهد و از این رهگذر صدمه بسیار به طایفه زرتشتیان وارد آمد، زیرا که اطاعت

^۱ .سوره نساء، آیه ۹؛ اصل آیه: و لیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذرّیة ضعفاء.
^۲ .سوره قصص، آیه ۵.

حکم، امری محال بود و احدی نگفت که تکلیف به محال، قبیح و خلاف شرع صریح است.^۱

باری روش معاشرت مسلمانان با خارجه بدین گونه امتداد یافت تا این زمان سعادت اقتران دست عنایت الهی خاتم سلطنت و شهریاری در انگشت خسرو باذل باسل^۲، فخر الاواخر و الاوائل، پادشاه کامکار، خاقان گردون اقتدار، السلطان ناصرالدین شاه قاجار، مد الله ظلّه علی مفارق الاخیار^۳ کرد. این خسرو دانا به لحاظ مرحمت فطری و ملاحظه سوء عاقبت و بیم بدنامی در دیگر ممالک، خواست تا این روش بد را از میانه بردارد و ملت فخیمه اسلام را از بدنامی برهاند.

لذا پس از مراجعت از سفر اول فرنگستان کارآگاهان ملک را فرمود تا کتابی نوشتند که خلاصه افکار دانشمندان بلاد و نتیجه اطوار سلاطین با عدل و داد بود و اصول مقرره در آن شامل آزادی و تساوی امتیازات و آسایش رعیت و تکمیل ثروت و ترقی ملک و ملت بود و نام آن کتاب را «تنظیمات حسنه»^۴ نهاد و نوعی موافق حکمت و دانش نگاشته شده بود که اگر فی المثل بخت یآوری کرده و قوانین مندرجه در آن اجرا یافته بود، تا کنون که پنج سال پیش نگذشته، دولت اسلام را به اندازه صد سال دول فرنگستان ترقی

۱. در شماره تنظیم (۲۹۵۰۰۳۲۴۵) کاغذی وجود دارد که در آن کاغذ، این واقعه با تفصیل بیشتری بیان شده و شاید پیش‌نویسی برای همین متن بوده است: «از علما در این باب حکایتی از شخصیات مرا در نظر است که از چندین جهت موجب شگفت و اسباب حیرت می‌شود و شخص عاقل از آن اندرزا گیرد و پندها پذیرد و آن این است که یکی از زرتشتیان کرمان به واسطه عداوتی که با هم‌کیشان خود داشت، مسلمان شد و پس از سه چهار پست از نسل او فرزندی آمد ملا علی‌اکبر نام و در فقه و علم سرآمد علمای اعلام گشت و بر مسند قضاوت و حکومت شرعیه یزد برنشست. از اتفاق میان مسلمانی و یکی از زرتشتیان نزاعی دست داد. آن مسلمان چنانکه عادت ایشان است، بنا کرد به فحش مذهب و ملت به او دادن. چون فحش و دشنام از حد تجاوز نمود، شخص زرتشتی را تاب تحمل نماند و یکی از دشنام‌های او را جواب به مثل گفت. از شنیدن این کلمه شورشی غریب دست داد و بیم آن بود که تمام طایفه فارسیان مقتول گردند. پس از کشاکش بسیار، ملا علی‌اکبر مسطور نظر به عداوت دیرینه اجدادی که از زرتشتیان در دل داشت، فرصت را غنیمت دانسته و حکم کرد که یا باید تمام این ملت مقتول گردند، یا آن‌که به جای این فحش سه قطار شتر سه کوهان، این شخص ذمی به آن مسلمان دهد. از این رهگذر صدمه بسیار به فارسیان وارد آمد. زیرا که اطاعت حکم، امری محال بود. در آخر کیفیت را به حضور معدلت ظهور شاهنشاه مرحوم و جناب مستطاب حاجی میرزا آقاسی که وزیری دانا و مشیری خردمند بود، معروض داشتند و از شرارت و تعدی آن فقیه سفیه تشکی نمودند. آن پادشاه درویش‌دوست نظر به عدالت فطری و کرم جبلی، ملا علی‌اکبر مرقوم را به دارالخلافت احضار و توقیف فرمود و او در دارالخلافت بود تا زمان صدارت مرحوم میرزا آقاخان صدراعظم توری. این وزیر به حکم این‌که شاید در این سوات توقیف، حرارت عداوت و شعله شرارت ملا علی‌اکبر تخفیف یافته باشد، او را مرخص فرمود که رجوع به وطن خود نماید و او عازم خراسان گشت که از خراسان به جانب یزد رود و کاغذی بر سبیل تهدید بنگاشت و به یزد ارسال داشت. از استماع این خبر آتش بیم و اضطراب در قلوب زرتشتیان بیچاره افتاد و ترلز و اندوه، خرد و بزرگ ایشان را فروگرفت، ولی رحمت واسعة الهیه امانش نداد و دست قهر الهی در خراسان پای‌بستش نمود و در آن ارض اقدس رحلت فرمود و فارسیان از شر عداوت و نکایت مبغضش رهایی یافتند».

۲. خسرو باذل باسل = پادشاه بخشنده شجاع.

۳. مد الله ظلّه علی مفارق الاخیار = خداوند سایه او را بر سرهای دوستان امتداد بخشد.

۴. در مقدمه کتاب حاضر، اشاره‌ای به کتابچه تنظیمات حسنه نمودم.

حاصل می‌شد و کافهٔ رعیت بیچارهٔ این ملک از فقر و ذلت و ظلم و بی‌تربیتی آسوده می‌گشتند. ولی افسوس که به جای اظهار تشکر و تهنیت، مآلهای نادان، مردم بیچاره را مضطرب کردند و از هر طرف در هدم این اساس سعی نمودند.^۱

[شمارهٔ تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۰۹۵]^۲

[احتمالاً ادامهٔ مطلب:]^۳

«این روش ایرانیان است با خارجین از مذهب اسلام، اما روش ایشان با اهل سنت و جماعت که سواد اعظم ملت اسلام و جمعیت کثیره الف خیرالانامند، نوعی است که از حد افتضاح تجاوز نموده و از خروج از اعتدال هم بالاتر رفته. خلفای راشدین خاصه حضرت عمر را لعن می‌کنند، بلکه به حکم علما، لعن آن حضرت را مفید فوائد دنیوی و منتج نجات اخروی می‌دانند. در روز نهم ربیع‌الاول که به خیال خود آنها روز قتل آن حضرت است، در هر شهر زیاده بر هزار مجلس شبیه به مجالس تئاتر^۴ بسازند و در آن جمعیت کنند و صورت آن حضرت را از مقوا ساخته، آتش زنند و اگر نگارندهٔ این اوراق حرکات زشت و اقوال مضحک و کردار وحشیانهٔ ایشان را که در آن روز از آنها دیده، بنگارد، همانا بیم آن است که عقلا....^۵ تکذیب نمایند و نگارنده را مفری دانند.

بدین موجبات سالیان بسیار است که وسایل معاندت و دشمنی در میان این دو ملت محکم شده و موجب کسر شوکت دولت طرفین گشته. سال‌ها است که به جنگ و قتل و اسیر یک‌دیگر مشغول و از....^۶ این حرکات غافل مانده‌اند. صد و پنجاه هزار نفس ایرانی در (جارزیم؟)^۷ و ترکستان اسیر و زیاده بر این مقدار از ترکمانان به دست ایرانیان هر ساله

^۱ مطلب در همین‌جا خانمه یافته است. نسخه‌های دیگر از رساله‌ای که در بالا آمد، در شمارهٔ تنظیم (۲۹۵۰۰۳۰۸۹) وجود دارد که در برخی جملات با این نسخه متفاوت و احتمالاً پیش‌نویس نسخه‌ای است که در بالا آمده است.

^۲ ممکن است در ثبت شمارهٔ بایگانی این سند توسط من و یا یکی از کارمندان سازمان اسناد اشتباهی رخ داده باشد. بر اساس فهرستی که دارم، اوراق شمارهٔ تنظیم (۲۹۵۰۰۳۰۹۵) الواحی به خط جناب ابوالفضایل را شامل می‌گردد. در فهرست‌های دیگر هم عنوانی راجع به آزار و اذیت ملل متنوعه توسط مسلمانان ثبت نشده است. بنابراین، اوراق بالا در شمارهٔ تنظیمی قرار دارد که عنوانش مربوط به موضوع نیست. بر من معلوم نگشت که محل بایگانی درست ثبت شده است، یا خیر.

^۳ در شمارهٔ تنظیم (۲۹۵۰۰۳۰۹۰) دو برگ وجود دارد که به نظر می‌رسد ادامهٔ متن فوق است. به همین خاطر، آن را در ادامهٔ متن قبلی درج نمودم. این سند در دوره‌ای مطالعه شد که در سازمان اسناد ملی ایران به من اجازهٔ کپی گرفتن از اسناد را نمی‌دادند، بنابراین آن را رونویسی کرده‌ام. از این رو چون امکان مراجعهٔ مجدد به سند وجود نداشت، لغاتی در آن ناخوانا مانده است.

^۴ در نسخهٔ اصل: تآطر.

^۵ یک کلمه ناخوانا.

^۶ یک کلمه ناخوانا.

^۷ شاید این لغت «خوارزم» باشد که «خارزم» نوشته شده و من آن را اشتباه خوانده و رونویسی کرده‌ام.

مقتول و در زنجیرند. سلاطین اروپ و پادشاهان عیسوی نیز فرصت را غنیمت دانسته با عینک‌های دوربین انگلیس همه روزه در ...^۱ و در هدم بنیان دین احمدی متفکرند. گویی دو موج کوه‌مانند متوجه کشتی شکسته ملت اسلام است و دو شراره جهانسوز محیط آن خرمن وجود. این مردم بی‌سرانجام اما هنوز به خواب غفلت گرفتار و رهایی از این بلای هابیل به غایت دشوار.

عاقلاً بهتر داند که حضرت ختمی‌مآب روشی پیشنهاد امت خود فرمود و قانونی نهاد که در کمتر زمانی امت او روی زمین فروگیرند و تمام ملک را در زیر انقیاد آرند، لیکن عداوت معاویه با امیرالمؤمنین و معاندت شیعه و سنی، دفتر تدبیر حضرت خیرالبشر را ابتر^۲ و کشتی این ملت را در گرداب جهل گرفتار هزار گونه خطر نمود.^۳

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۰۹۰]

^۱ یک کلمه ناخوانا.

^۲ ابتر = ناقص.

^۳ مطلب در همین جا رها شده و ادامه آن ظاهراً نوشته نشده، زیرا در صفحه‌ای که این متن وجود دارد، مطالبی دیگر که ربطی به موضوع اختلاف شیعه و سنی ندارد، تحریر گشته است.

[سند شماره ۲۲]

[شرحی به فارسی سره در باره ایام زندگانی و آثار و احوال شیخ الرئیس ابوعلی سینا]^۱

فرزانه بزرگ و دانشور سترگ، شرف‌الملک ابوعلی، پور^۱ حسین، پور علی، پور سینای بخارایی است. پدرش از مردم دانا و کارگزاران^۲ کشور بود. در جهان‌داری نوح، پور منصور سامانی^۳ به بخارا رفت و در برخی از آن سامان کارگزار شد و از ده افشند، دختری ستاره نام به زنی بگرفت و استاد ابوعلی در ماه صفر از سال ۳۷۰ تازی از مادر بزاد. آن هنگام خرچنگ^۴ نمودار بود و آفتاب و برجیس^۵ و ماه و ناهید، همه در نیکبختی و ستاره (سهم السعادة)^۶ در ۳۹ از خانه خرچنگ و ستاره (سهم الغیب) در نخست‌پایه آن خانه با ستاره سهیل و شعرای یمانی^۷.

پس از پنج سال برادرش محمود به گیتی آمد و از آن جا به بخارا رفتند و استاد ابوعلی را به آموزگار دادند و وی در نزد استاد قرآن خواندن [فرا]گرفت. پس از آن، فرهنگ آموخت و چون به ده سالگی رسید در فرهنگ و دانش، چیزهای بزرگ به یاد گرفت و دانش آیین را که به تازی «فقه» گویند، از «اسمعیل زاهد» می‌آموخت و دیگر دانش‌ها را از استادان دیگر و ایساغوجی^۸ و ترازوی خرد^۹ و مجسطی^{۱۰} و اقلیدس^{۱۱} را نزد «عاقلی» خواند و عاقلی آن هنگام به خوارزم نزد مأمون خوارزمشاه برفت و ابوعلی به خواندن دانش برتر که به پارسی «فرزبود» و به تازی «الهیات» و «طبیعیات» گویند، پرداخت.

^۱ متن شرح حال ابن سینا به صورت پیش‌نویس و در ۱۴ صفحه تحریر شده است. قسمت اعظم آن در شماره تنظیم (۲۹۵۰۰۳۱۰۹)، یک صفحه آن در شماره تنظیم (۲۹۵۰۰۳۱۱۰) و دو صفحه آن در شماره تنظیم (۲۹۵۰۰۳۰۹۵) بایگانی شده است. همچنین در اوراق جناب ابوالفضایل، دو برگ وجود دارد که ظاهراً مقدمه‌ای است برای کتابی که در شرح احوال دانشمندان ایرانی به فارسی سره تألیف نموده‌اند و به احتمال زیاد این دو برگ با شرح حال ابن سینا، اوراقی از همان کتاب باشند. این دو برگ در فصل چهارم، تحت (سند شماره ۶۶) آمده و شرحی نیز در باره کتاب مزبور در پاورقی آن سند ذکر شده است.

^۲ پور = پس.

^۳ در همه جای نسخه اصل: کارگزاران.

^۴ نوح بن منصور از ۳۶۵ تا ۳۸۷ قمری سلطنت کرد. (فرهنگ معین)

^۵ خرچنگ یکی از صورت‌های فلکی است.

^۶ برجیس = سیاره مشتری.

^۷ سهم عبارت است از بخشی معین از فلک البروج. سهم‌ها نزد منجمان زیاد هستند، مانند سهم السعادة، سهم الغیب، سهم الايام و سهم السعادة بر نیکبختی دلالت دارد. (فرهنگ معین)

^۸ شعرای یمانی نام ستاره‌ای است.

^۹ ایساغوجی، شکل عربی شده واژه یونانی (eisagoge) به معنای مدخل و مقدمه و همچنین نام رساله‌ای است که فرفوروس، فیلسوف نوافلاطونی نوشته است. این رساله در واقع شرحی است بر آنچه که ارسطو آن را مفاهیم کلی نامیده است. (دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد دهم)

^{۱۰} احتمالاً منظور از ترازوی خرد، علم منطق است.

^{۱۱} کتابی در علم نجوم که بطلمیوس در قرن دوم میلادی نوشت.

^{۱۲} اقلیدس ریاضی‌دان یونانی که کتاب «اصول» را در علم هندسه نوشت.

به دیدن نامه^۱ فصوص^۲ و سفرنگ‌های^۳ فرزنانگان روز می‌برد و درهای دانش به او گشاده گشاده گشت و دل روشنش از هر گونه هنر آگهی یافت و پس از آن، به آموختن دانش پزشکی پرداخت و نامه‌های این هنر را نیکو دید و در روزگار اندک، در هر گونه هنر، سخت نامور گشت و پزشکان و دانشوران آن روزگار همه‌روزه به فرگاهش می‌شتافتند و آن‌چه را به آزمایش یافته بود، از وی بهره نیک می‌بردند و وی با این، همه‌روزه نزد اسمعیل زاهد رفتی، از او هنر و فرهنگ آموختی.

و چون وی به دوازده سالگی و سیزده سالگی رسید، باز به خواندن «میزان خرد» که به تازی «منطق» گویند، پرداخت و در این روزگار شبی را تا بامداد نخوابید و کوشش در آموزگاری و دیدن نامه‌های دانشوران می‌فرمود و همواره در پیش خود خامه^۴ و دفتر می‌نهاد و هر روشنگری را نخست پیش رو آن را می‌نگاشت تا باریک^۵ در آن بیند و در آن‌چه از آنها زاید [به] نیکی بنگرد و لغزش روی ندهد و چون از دریافت چیزی فروماندی و به آمیخ^۶ رهبری و روشنگری نرسیدی، پادیاب^۷ کردی و به نماز پرداختی و از یزدان بی‌نیاز روشنی دل و دانش خواستی تا آن‌که خداوند بی‌مانند، فروغ دانش بر او بخش فرمودی و گره از آن کار گشودی.

و چون شب‌ها به خانه رفتی، چراغ افروختی و به خواندن نامه‌ها پرداختی، چون خواب بر او زور آور شدی...^۸ جامی از می نوشیدی و باز به کار پرداختی. گویند فرزنانگان پیش را چون ارسطو و افلاطون و سقراط و مانند ایشان راه و روش دوری از خواهش‌های تنانی^۹ و جدایی از گوارش‌های منشی^{۱۰} بودی و وی جز این راه را برگزیدی و از خوردن می و دیگر چیزهای ناشایست خودداری نمودی و فرزنانگان دیگر که پس از وی به جهان آمدند، پیروی وی نمودند و راه...^{۱۱} را پس پشت نهادند و در بدکاری و ناپستگی به فرگفت^{۱۲} آیین فرو رفتند.

^۱ نامه = کتاب.

^۲ احتمالاً منظور، کتاب فصوص فی الحکمة است که فارابی تألیف نمود و آن کتابی است مختصر در حکمت الهی و عرفان و علم النفس.

^۳ سفرنگ = تفسیر.

^۴ خامه = قلم.

^۵ باریک = به دقت.

^۶ آمیخ = حقیقت.

^۷ پادیاب = شستن، این جا معنی وضو از آن گرفته شده است.

^۸ چند کلمه به علت آن که در کنار کاغذ نوشته شده، در کپی ناقص افتاده و ناخوانا است.

^۹ تنانی = منسوب به تن.

^{۱۰} منشی = منسوب به منش. منش = عادت، طبیعت.

^{۱۱} یک کلمه ناخوانا.

^{۱۲} فرگفت = حکم.

باری استاد ابوعلی چندان در آموختن و فراگرفتن دانش‌ها رنج برد که سرآمد دانشوران و بزرگ هنرمندان گشت و بر سراسر دانش‌ها نیرومند و توانا آمد و به تازی رئیس‌الحکما نامیده شد و آمیخ هنرها را نیک دانست، ویژه در فرزیود که نامه‌های آن را فزون از چهل بار از نخست تا انجام بدید و این دانش در دست وی چون موم نرم شد. آن هنگام نوح منصور سامانی پادشاه بود. وی را دردی پدید آمد که پزشکان از چاره‌اش چاره‌اش بیچاره ماندند. وی استاد ابوعلی را بخواست و چاره آن درد را از وی درخواست فرمود و استاد چونان در آن کار هنر خویش را آشکار نمود که در اندک روزگار بهبودی دست داد و پادشاه تندرستی گرفت و از این راه، نوح با وی سخت مهربان و دلگرم گشت و استاد چاکری شهریار گزید و او نخستین فرزانه [ای] است که تن به چاکری پادشاهان درداد و کاربرد از کشور شد و پیش از وی فرزندگان، ویژه یونانیان از دربار شاهان کرانه می‌جستند و پایه دانش را برتر از آن می‌دانستند که تن به چاکری پادشاهان در دهند.

در آن روزگار نامه‌خانه بخارا که ویژه پادشاهان آن‌جا بود، به بسیاری نامه‌های دیرباز گران‌بها، افسانه کشورها و پسندیده دانشوران بود. استاد از نوح خواستار شد که دستوری دهد تا وی در آن نامه‌خانه بزرگ درآید و نامه‌های آن را ببیند. نوح به خواهش وی فرمان داد و استاد هم‌روزه در آن نامه‌خانه درآمدی و از گفتار و دانش پیشینیان بهره بردی و در هر نامه [ای] نیک دیدی. ناگاه روزی آتش در آن خانه افتاد و نامه‌ها سراسر بسوخت. دشمنان استاد گفتند: وی خود آتش در آن خانه زد و نامه‌ها را سوزانید تا دانش باستان را به خود بتد.

و چون استاد به هیجده سالگی رسید، از آموختن دانش‌ها باز پرداخت و در همه هنر سخت رسا و نامور شد و در همسایگی استاد مردی بود که او را «ابوالحسن عرضی» می‌نامیدند. از ابوعلی خواستار شد که نامه [ای] به نام وی پردازد. استاد به خواهش وی نامه (مجموع) را بنگاشت و نیز در همسایگی او مردی دیگر بود که او را «ابوبکر برقی فقیه زاهد» می‌گفتند، از او خواهش شد که نامه‌های این هنر را سفرنگی و نمیرایی^۲ نگارد. استاد نیز به آرزوی او نامه (حاصل و محصول) را در این دانش پرداخت و آن را در بیست دفتر به انجام برد و نیز آن هنگام نامه [ای] دیگر در دانش «کنش» که به تازی (علم اخلاق) گویند پرداخت و نام آن را (بِر و اشم) که آرش^۳ آن کرفه^۴ و (وناه؟) است،

^۱ بادید = پدید، آشکار.

^۲ نمیرا = تفسیر.

^۳ آرش = معنی.

^۴ کرفه = ثواب.

نامیده ساخت و چون پدرش رخت بریست و دم فروگست و کار پادشاهی سامانیان روی به ویرانی و پریشانی نهاد، استاد ناچار روی به خوارزم نهاد و با علی، پور مأمون خوارزم‌شاه دیدن کرد و دستورش^۱ ابوالحسن سهیلی، دوستدار دانشوران بود و از این راه استاد را در خوارزم کار بالا گرفت.

آن هنگام بزرگ‌ترین پادشاهان کشور خاور، محمود، پور سبکتکین غزنوی بود و وی در آیین بر روش سنیان می‌زیست و با مردم شیعه‌آیین، سخت بی‌مهر و پُرکین بود. به خوارزم‌شاه نوشت: شنیده‌ام برخی از دانشوران که شایسته پیشگاه شاهی هستند در خوارزم‌اند، آنها را نزد من فرست. پیش از رسیدن فرستاده محمود، علی از چگونگی کار آگاهی یافت. استاد ابوعلی و ابوسهل مسیحی^۲ و ابوریحان بیرونی^۳ و ابومعشر^۴ ستاره‌شمر را بخواست و گفت: شهنشاه شما را از من خواسته است و من می‌دانم در این خواستن، اندیشه نیک ندارد و دوست ندارم در خون دانشوران همراهی کنم. اگر فرستاده پادشاه برسد، چاره‌[ای] جز فرستادن شما ندارم. پیش از آمدن وی، شما هر جا خواهید بروید، شاید از این بند رهایی یابید.

ابوعلی و ابوسهل بپذیرفتند و روی به خراسان نهادند. در بیابان ایبورد سرگردانی بسیار کشیدند و ابوسهل در آن بیابان از تشنگی بمرد و استاد ابوعلی نیم‌جانی به گرگان رسانید و در کاروان‌سرای فرود آمد و به پزشکی پرداخت. در اندک روز به دانش در این هنر روشناس^۵ گشت. در آن روزگار، پادشاه تیرستان کاووس و شمعگیر بود. برادرزاده وی رنجور گشت و دردش به هیچ دارو بهبودی نیافت و پزشکان در کارش فروماندند. یکی از نزدیکان شاه گفت: مردی تازه در این شهر آمده است و در این کار سخت هنرمند و توانا است، او را بخواهید شاید گرهی از این کار بگشاید. کاووس وی را بخواست، چون چشمش بر استاد افتاد، بشناخت، برخاست^۶ و فروتنی کرد و استاد را در پیش خود بنشانند و گفت تو ابوعلی هستی؟ استاد گفت: از کجا مرا شناختی؟ فرمود: کنونه^۷ تو از آن روشن‌تر است که بر بزرگان پوشیده ماند. چهره تو را محمود نگاشته و نزد همه کشورهایان

^۱ دستور = وزیر.

^۲ ابوسهل مسیحی در اقسام حکمت نظری به جودت ذهن معروف و در ادب و حسن خط مشهور بود. می‌گویند ابن‌سینا شاگردی او کرده و بعضی کتب خود را به نام او نوشته است. (لغت‌نامه دهخدا)

^۳ ابوریحان بیرونی ریاضی‌دان و فیلسوف ایرانی که در دستگاه خوارزم‌شاهیان و غزنویان زندگی نمود. او در اغلب لشکرکشی‌های محمود غزنوی به هندوستان، حضور داشت و در سال ۴۴۰ قمری فوت نمود.

^۴ ابومعشر بلخی در عصر خویش مشهورترین منجم جهان اسلام بود. او در رمضان ۲۷۲ق. درگذشت. (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ۶، ص ۲۷۱) طبق این روایت، ابومعشر همزمان با ابن‌سینا نبوده است.

^۵ روشناس = معروف.

^۶ در نسخه اصل: برخاست.

^۷ کنونه = ظاهر، چهره.

فرستاده است تا تو را بیابند و نزد وی فرستند و تو دل پریشان مدار که من تو را نزد او نفرستم. اکنون چاره درد این رنجور را فرما که با او سخت دل‌بستگی دارم.

استاد و پادشاه به خانه جوان رفتند، ابوعلی نیک در او نگریست و باریک در چهره‌اش دید. فرمود: این جوان جز مهر هیچ ناخوشی ندارد و چاره [ای] جز دیدار یار در این کار نیست. جوان از این (سخن؟) برآشف و یک‌باره از آن کار دوری آشکار ساخت. استاد فرمود تا کدخدایان شهر را بخوانند. چون همگی گرد آمدند، استاد دست بر رگ جوان نهاد و فرمود تا نام کوه‌های شهر را یک‌یک به زبان آرند. چون به کوی یارش رسید، کنونه جوان دیگرگونه شد و رنگش بگردید و رگش جستن آغاز کرد. استاد فرمود نام خانه‌های آن کوی را یک‌یک به زبان آرند. چون به خانه آن یار رسید، باز همان‌سان کنونه رخ داد. یکی را خواست که مردم آن خانه را بشناسد، پس نام یک‌یک را به زبان آورد. چون به نام آن کس که جوان با وی مهر داشت، رسید، رنگ به سرخی گرایید و رگش جهیدن سخت آغاز کرد. استاد فرمود: این جوان مهر این کس در دل دارد و درد مهرورزان را جز دیدار دوست درمانی نیست. آری:

درد مهر است که فرسود هزاران رستم تیر مهر است که افکند هزاران سهراب
 و چه گرداب شگرفی است به گیتی این مهر که ندیده است در آن هیچ شناور پایاب

باری او را به وی دادند و جوان از رنج آزاد شد. از این چاره شگرف، پادشاه سخت در شگفت شد و استاد را نیکو گرامی داشت و ابوعلی در گرگان بزیست تا هنگامی که بزرگان تبرستان ویژه سپاهیان بر کاووس بشوریدند و وی را در دژی به زندان کردند و پسرش منوچهر را به جای وی به تخت نشاندند. استاد از گرگان به دهستان رفت و در آن جا رنجور گشت و ناچار دوباره به گرگان برگشت و در آن کشور نامه (اوسط جرجانی) را برای مردی که او را در خانه خود فرود آورده و با وی نیکویی کرده بود، بنگاشت و برای ابومحمد شیرازی نامه (مبده و معاد) را برداخت و برخی دیگر از نامه‌ها را نیز در آن شهر بنوشت و از آن‌جا به ری رفت و به فرگاه سیده مادر ابوطالب دیلمی که مرزبان آن کشور بود، شتافت و سیده وی را گرامی داشت. در آن هنگام ابوطالب به ناخوشی ماخولیا گرفتار بود و استاد به چاره آن رنج می‌پرداخت و وی در ری بود تا آن‌که شمس‌الدوله دیلمی به ری آمد و استاد به قزوین رفت و از آن‌جا به همدان آمد. در آن هنگام وی را دیدار شمس‌الدوله دست داد و شمس‌الدوله به ناخوشی قولنج گرفتار بود و استاد وی را چاره کرد و دارو داد تا از آن رنج رستگار شد و پادشاه استاد را جامه و زر بسیار داد و وی از نزدیکان شمس‌الدوله شد و در کشورداری او دستور شد و سپاهیان بشوریدند و هر

۱. در نسخه اصل: جو.

چه در خانه استاد بود، بردند و نامه‌های وی یک‌باره به تارات^۱ رفت^۲ و استاد در خانه ابوسعید پنهان شد. ناگاه ناخوشی قولنج شمس‌الدوله برگشت و وی ناچار استاد را بخواست و از وی پوزش خواست و دوباره ابوعلی ناخوشی وی را دارو کرد تا بهبودی دست داد و دیگر بار دستوری وی به گردن گرفت.

ابوعبید^۳ از استاد خواستار شد که نامه‌های ارسطو را نمیرایی نگارد، استاد فرمود: آسایش این کار را ندارم، اگر خواستی آن‌چه در این هنر مرا استوار آمده، در نامه بنگارم. ابوعبید خست^۴ شد و استاد به کار نگاشتن نامه^۵ (شفا) پرداخت و دفتر نخست از نامه^۶ (قانون) را در پزشکی نیز آن هنگام نوشت و شاگردان همه شب نزد وی گرد می‌شدند. ابوعبید شفا را و معصومی^۷ قانون را و ابن زبیل^۸ اشارات را و بهمنیار^۹ حاصل و محصول را نزد وی می‌خواندند، زیرا که جز شب آسایش نداشت و روز را به کار کشور می‌پرداخت و چون از کار خواندن و آموزگاری می‌آسود، نوازندگان را خواستی و به می خوردن پرداختی. تا آن‌که شمس‌الدوله به خوارزم رفت و در میانه راه ناخوش شد و ناچار برگشت و رخت به جهان دیگر برد و پسرش را به جای وی نشانند و از استاد خواستار شدند که مانند پیش به کار دستوری پردازد. استاد نپذیرفت و در خانه ابوطالب عطار گوشه^{۱۰} [ای] گرفت و بی دیدن نامه^{۱۱} [ای]، همه نامه شفا را بنگاشت.

در آن هنگام در نزد تاج‌الدوله به دروغ گفتند که استاد با علاءالدوله کاکویه به پنهانی نگارشی دارد. لاد^{۱۲} وی را در دزی^{۱۳} به زندان کردند و استاد در آن دز چهار ماه بزیست و نامه^{۱۴} (هدایه) و برخی دیگر از نامه‌ها را آن‌جا بپرداخت. پس تاج‌الملک استاد را از دز به همدان آورد و وی در خانه علوی فرود آمد و به کار نگاشتن منطبق از نامه شفا پرداخت. پس از آن استاد از همدان به پنهانی به جامعه درویشان با برادرش محمود و بندگانش به

۱. تارات = تاراج.

۲. در این‌جا جناب ابوالفضایل علامتی گذاشته و در حاشیه، مطلبی نگاشته که به دلیل بابگانی عجیب و غریب که ذکرش رفت، بخشی از نوشته در زیر مقوا مانده و در کپی مشهود نیست.

۳. ابوعبید، عبدالله ابن محمد جوزجانی است که پس از انقلاب گرگان و گرفتاری قابوس، به خدمت ابن درآمد. شرح حال ابن سینا روایت او است. وی در سال ۴۳۸ درگذشت. (لغت‌نامه دهخدا)

۴. خستو = مقر و معترف.

۵. معصومی، ابوعبدالله محمد ابن احمد است که ابن سینا «رسالة العشق» خود را به خواهش او نگاشت و نوشته‌اند که به دست سلطان محمود غزنوی در سال ۴۲۰ ق. کشته گشت. (لغت‌نامه دهخدا)

۶. ابن زبیله خصوصاً به دلیل تألیفاتش در باب موسیقی مشهور و معروف است. شرحی از تألیفات او در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد سوم، ص ۶۴۹ آمده است.

۷. از مهم‌ترین شاگردان ابن سینا که ابتدا زرتشتی بود و سپس اسلام آورد. او صاحب کتابی است به نام مباحث که مطالب مشکل حکمت را با پاسخ‌های نیکو، تصنیف کرده است. بهمنیار عاقبت در سال ۴۵۸ وفات نمود. (لغت‌نامه دهخدا)

۸. لاد = بدین سبب.

۹. دز = دز.

سوی اسپهان شتافتند، چون نزدیک آن شهر رسیدند، ویزگان علاءالدوله به فرمان وی با اسبان تازی و جامه‌های نیکو استاد را پیش‌باز کردند و وی را در خانه پادشاه فرود آوردند و پادشاه استاد را سخت نوازش نمود و نیکو گرامی داشت و استاد در شب‌های آدینه به خانه علاءالدوله رفتی و دانشوران اسپهان نیز گرد آمدندی و چون استاد چیزی فرمودی، همگی گوش می‌دادند و بهره می‌بردند و در اسپهان نامه‌های بزرگ نگاشت که نام بردن هر یک گفتار را به درازی کشد و در پرداختن نامه‌ها هرگز نگاهی در نامه‌های پیشینیان ننمودی و آنچه نوشتی به یاد داشتی.

ابوعبید گفته که نامه «ترازوی خرد» از نامه شفا به شیراز افتاد و دانشوران آن شهر آن را دیدند و آمیغ برخی از آن را نیافتند. لاد، نامه [ای] به استاد نگاشتند و باز نمودن آن دشواری‌ها را از وی خواستار شدند و نامه را نزد ابوالقاسم کرمانی فرستادند. کرمانی هنگام فرو رفتن آفتاب آن نامه را نزد استاد نهاد. وی نماز شب را بخواند، به هنگام بخواند و به کار نگاشتن پاسخ پرسش‌های شیرازیان پرداخت و آن را در پنج پاره که به تازی «جزو» گویند، به انجام برد و بخواید. چون نماز بامداد را به جای آورد، پاسخ شیرازیان را نزد ابوالقاسم فرستاد و پیغام داد که پاسخ را زود نگاشتم که فرستاده از راه باز نماند. ابوالقاسم سخت در شگفت شد.

در مرزبانی علاءالدوله، مسعود پور محمود سبکتکین اسپهان را بگرفت و خواهر علاءالدوله به دست وی افتاد. استاد به پاس فریاده^۱ او که از خاندان بزرگ بود، مسعود را گفت که خواهر علاءالدوله همسر تو است، اگر او را به زنی به مشکوی^۲ خود آری، علاءالدوله اسپهان را به تو گذارد. مسعود بپذیرفت او را به آیین کیش به زنی گرفت. پس از آن علاءالدوله ساز جنگ دید و با مسعود به کارزار گرایید. مسعود به وی پیغام داد که خواهر تو را به سپاهیان دهم و نام تو را به ننگ آرم. علاءالدوله در آن کار فروماند و به استاد گفت: چون تو وی را بر این داشتی، پاسخ وی را بنگار. استاد به مسعود نگاشت که این زن خواهر علاءالدوله است و بانوی مشکوی تو و زنان را امید به شوهران است و پاس فریاده^۳ آنها با مردان. اگر وی را یله کنی و نامه بی‌زاری بخشی، همانا باز به نام، خنیده^۳ و روشناس است. مسعود از این پیغام شرمگین شد و خواهر علاءالدوله را به گونه [ای] که شایسته [بود] با ساز به نزد وی فرستاد و در آن روزگار ابوسهل حمدونی کالای استاد را تاراج کرد و نامه‌های وی نیز یک‌باره به تاراج رفت.

۱. فریاده = شوکت و عظمت.

۲. مشکوی = حرم سرا.

۳. خنیده = معروف.

گویند استاد بسیار با زنان نزدیکی کردی و در این کار شکیبایی نداشتی، تا آن‌که ناخوشی قولنج وی را دوچار شد و چون در آن هنگام جنگ میانه مسعود و علاءالدوله بسیار دست دادی و استاد ناچار به همراهی و از شهر به شهر رفتن بودی، چندین آن ناخوشی بازگشت کردی تا آن‌که کارپرداز تن از کار افتاد و نیروی تنانی یک‌باره از دست رفت و استاد دانست که دیگر دارو و چاره سودی ندارد و هنگام مرگ نزدیک رسیده. بدین رو از گناهان پت^۱ کرد و آن‌چه داشت بر بینوایان بخش فرمود و بندگان خود را آزاد کرد و به خواندن قرآن روز گذاشت تا آن‌که در آدینه نخست از رمضان ۴۲۸ جهان را بدرود فرمود. استاد از بزرگان فرزندانگهان فرمودی^۲ است که در این هنر کمتر کس از دانشوران را آن پایه دست داد و شاگردان هنرمند پیروید. یکی از آنها فرزانه بهمینار است. وی از نخست پارسی‌کیش بود. در جوانی به شاگردی و پرستاری استاد ابوعلی پرداخت و در هر جا از وی دوری نجست و از وی بهره نیک برد. گویند وی همواره به استاد ابوعلی گفتی که خود را پیغمبر خوان و این پایه را آشکار ساز و استاد در پاسخ وی هیچ نگفتی و به خاموشی گذرانیدی. تا شبی در راهی استاد در کاروان‌سرای فرود آمد و شب اندکی سرد بود و بادهای خنک جستی. چون خورشی به کار بردند و بخوابیدند، استاد را تشنگی فروگرفت و از بهمینار آبی خواست. وی از سردی شب سختیش آمد که از جامه خواب به درآید و برای استاد آبی آورد. سخنی دیگر در میان آورد که استاد را تشنگی فراموش شود و آن شب را به پرسش برخی از دانش‌ها به پای بردند. استاد در میان سخن چند بار دیگر از بهمینار آب خواست و وی هر بار به پرسشی دیگر سخن را از میان برد تا آن‌که سفیده بامداد دمید و مسلمانان در گل‌دسته‌ها بانگ نماز آغاز کردند. استاد از جامه خواب برخاست و فرمود: ای بهمینار برخیز تا گفتار چندین ساله تو را پاسخ دهم که بارها گفتی چرا من پیغمبری بر خود نیندم.

همانا از پدیداری ستوده پیغمبران، فرّ و خورشور تازی تا کنون نزدیکی چهار صد سال گذشته است و هیچ‌یک از این مردم وی را ندیده‌اند، مردم به پاس آن‌که وی باری فرموده است که بانگ نماز ستوده و نیکو است، از خواب خوش در این شب سرد برخاسته و خود را برای دریافت هنگام آن، آراسته‌اند که به گاه، آن کار را به جای آرند و پیروی فرمان او را پاس دارند، با آن‌که بانگ نماز را نیز گورو^۳ نفرموده و در نگفتن آن گناهی ننوشته. من با این‌که تو را استاد و آموزگارم، چندین بار امشب از تو آب خواسته‌ام و تو از اندک سردی شب از فرمان‌برداری سر پیچیدی و به اندک آب مرا از خود خشنود نمودی. پس باید از

۱. پت = توبه.

۲. فرمود = برهان، دلیل.

۳. گورو = واجب.

این دانی که نه هر کس مایه‌دانشی و پایه‌هنری دارد، تواند خود را پیغمبر داند و این پایه را به دروغ بر خود بنهد. و خشوران را روانی است فزون از مردمان دیگر که بدان بر دیگران برتری دارند و به نیروی آن، مردم را به راه ایزدپرستی آرند.^۱

شماره تنظیم‌های: [۲۹۵۰۰۳۱۰۹]، [۲۹۵۰۰۳۱۱۰]، [۲۹۵۰۰۳۰۹۵]

^۱ در نسخه اصل: آرد.

فصل سوّم

مکاتبات جناب ابوالفضایل

بخش اول: نامه‌هایی که جناب ابوالفضایل نوشته است

[سند شماره ۲۳]

[نامه‌ای از جناب ابوالفضایل خطاب به ناصرالدین شاه در باب لزوم آزادی دادن به بهائیان و ایجاد تساوی اجتماعی برای تمام ایرانیان]^۱

بسم الله الرحمن الرحيم

به حضور اقدس اعلی حضرت قوی شوکت شهریار معروض می‌دارد که چون بر هر کسی که صاحب غیرت و دیانت است، لازم است که به قدر قوه در حفظ و ترقی دولت و ملت متبوعه خود [که آن را اعتلاء حقیقت و انسانیت و دین‌داری می‌دانند]^۲ و وطن‌پرستی که محبت به حفظ اهل مملکت است، سعی نماید و اگر بر چیزی که موجب ضعف و ضرر دولت است، اطلاع یافت، به راستی خدمت اولیای دولت معروض دارد، لهذا بر نامه‌نگار که از تبعه و رعایای دولت علیه است، اگر اکنون در ممالک خارجه و غربت گرفتار است، لازم گشت که آنچه در سیاحت بلاد دریافت نموده، معروض حضور اقدس بندگان شهریار می‌دارد. چنانچه فقرات معروضه، محض صداقت و دولت‌خواهی عرض شده و از شوائب دروغ و خیانت خالی است، همان نتیجه کاربستن آن، که مایه آسایش رعیت و

^۱ چنان‌که در (سند شماره ۲۲) خواهیم دید، میرزا اسدالله اصفهانی از جناب ابوالفضایل درخواست نگارش نامه‌ای به روزنامه اختر را نموده و در آن نامه، ذکر رقمه‌ای را کرده که به شاه نگاشته شده است. (سند شماره ۵۹). سند بالا شاید نامه‌ای باشد که جناب ابوالفضایل به پیشنهاد و یا مشورت میرزا اسدالله، از زبان یک شخص ایرانی ساکن در خارج از ایران، تحریر نموده است. چنان‌که از متن برمی‌آید این نامه در سال ۱۲۹۶ نوشته شده است. هر چه باشد، مهم‌ترین نکته‌ای که می‌خواهم خواننده بدان توجه نماید و آن را با دیگر موارد مشابه مقایسه نماید، پیشنهاد جناب ابوالفضایل به ناصرالدین شاه است مبنی بر دادن آزادی مذهب به بهائیان و خصوصاً ایجاد عدالت و برقراری تساوی حقوق برای تمام آحاد ایرانیان. این نامه که یقیناً پس از شهادت سلطان‌الشهدا و محبوب‌الشهدا در سال ۱۲۹۶ به رشته تحریر درآمده، از معدود نامه‌هایی است که با سیاست مخصوص نگارش بهائیان، به عنوان یکی از رعایای ایران به پادشاه مملکت نگاشته شده است. سبک و روش جناب ابوالفضایل از همین نکته معلوم می‌گردد که او قصد داشت تا در یک قالب کلی، مسائلی را مطرح نماید که باعث تشدید تعصب شاه نشود. او ضمن بیان مطلب خود، با مثال‌های تاریخی و شواهد اجتماعی، می‌خواست شاه را به نقطه‌ای برساند که بتواند آزادی مذهب و تساوی حقوق بهائیان را به او گوشزد نماید. در کنار نحوه بیان جناب ابوالفضایل، اتفاق مهم دیگری که افتاده، این است که او توانایی منحصر به فرد خود را در تحلیل تاریخ، به کار گرفته تا دلایل انحطاط جامعه ایرانی را بیابد و به شاه نیز آن دلایل را نشان دهد. در پاورقی (سند شماره ۱۷) آوردم که این نحو تحلیل تاریخی در ایران، برای اولین بار در آثار بهائی و هم‌چنین نوشته‌های جناب ابوالفضایل دیده می‌شود. به اعتقاد من در این سیر، سؤال مهم این است که آیا در میان روش‌اندیشان ایرانی کسی را سراغ داریم که در دوران پادشاهی ناصرالدین شاه، چنین درس آزادی‌خواهی به شاه بدهد؟ می‌دانیم که هیچ نمونه‌ای در این باب وجود ندارد. میرزا ملکم‌خان، سید جمال‌الدین اسدآبادی، آقاخان کرمانی و ایادیان آنها، حدود ۱۰ سال پس از نگارش این نامه، فحش دادن به شاه را مبنای آزادی‌خواهی و قانون‌طلبی خود قرار دادند.

^۲ جمله داخل کروشه در حاشیه کاغذ مرقوم شده است.

وسعت دامنه مملکت است، دعاگو را بهترین اجر خواهد بود و چون شخص اعلیٰ حضرت اقدس شهبازی، روحنا فداء^۱، بحمدالله جامع مراتب درایت و کفایت و مُدرکِ دقایق^۲ رعیت‌داری و عدالت باشد، نامه‌نگار امیدوار است که چون فقرات معروضه از روی وطن‌پرستی خالص عرض شده، مؤثر آید و مایه نیک‌نامی دولت ابدآیت^۳ گردد.

البته در نظر انور روشن است که قواعد متینه مقدسه نبویه، نوعی تأسیس یافته بود که شعله نورانیه دین مبین، بایستی در اندک وقت تمام کره ارض را احاطه نماید و اعلام^۴ شریعت مقدسه در تمام بلاد و ممالک جلوه‌گر آید، ولی نزاع شیعه و سنی، دفتر این تدبیر را آبرو و ملت فخریه اسلام را مقهور ملل دیگر نمود. چنان‌که با این‌که افزون از هزار سال گذشته و همت دو سلطان معظم اسلام بر اتفاق و اتحاد مقصوره شده، هنوز آتش این فتنه در اشتعال است، تا عاقبت از این تخم چه روید و کار به کجا منتهی گردد.

علاوه بر این مرض مزمن که شخص ملت اسلامیّه از او بُره^۵ حاصل نموده، قریب چهل سال است که فتنه بایه در ایران و هندوستان و ممالک عثمانی ظهور یافته، بلکه به حدود ژاپن و چین هم نفوذ کرده است و آتش این واقعه کبری که اولیای ملک از عاقبت آن در غفلت‌اند، شعله‌ور شده، به جای آن‌که عقلای ملک و کفایت^۶ ملت در مقام اصلاح برآیند و به تدبیر و دانش این فتنه را خاموش کنند، به فتنه‌انگیزی جهال، کار به جایی رسیده که به عقل‌دوراندیش، اصلاح آن من بعد ممکن نیست.

آنها با نهایت جد و جهد مردم را به دین خود دعوت می‌کنند و اینها هر روز دولت را به بهانه‌ای به خون آنها آلوده می‌نمایند. در نتیجه این دو کار، قریب سی هزار کس از رعایای دولت علیه مقتول و متواری گشته و نزدیکی دو کروار^۷ در عداد بایه درآمده‌اند. شخص عاقل می‌فهمد که این همه سَفک و قتل، نتیجه ناگوار خواهد داشت و به بهانه کفر و تغییر مذهب و اسلام، نمی‌توان این همه خون ریخت. گویا هنوز دولت‌خواهان امین در حضرت سلطنت معروض نداشته‌اند که حضرت احدیت به خون مظلومی، ملکی را منقلب فرماید. حضرت ختمی‌مآب، صلوات الله و سلامه علیه و آله الطاهرین، فرموده است: «الدولة تبقى مع الكفر ولا تبقى مع الظلم»^۸. شاهد بر صدق حدیث شریف آن

۱. روحنا فداء = روح ما فدای او باد.

۲. دقایق = نکته‌های دقیق.

۳. ابدآیت = نشانه ابدیت.

۴. اعلام = پرچم‌ها.

۵. مقصور = مختصر، محدود.

۶. بره = سلامتی.

۷. کفایت = اشخاص باکفایت.

۸. دو کروار یعنی یک میلیون نفر.

۹. مضمون عبارت عربی: [دولت با کفر باقی می‌ماند، ولی با ظلم باقی نمی‌ماند].

است که بعضی دول اروپا مثل انگلستان و فرانسه، به مراتب آزادی و تساوی امتیازات و عدالت، نوعی دامن دولت خود را گسترده نموده‌اند که موجب حیرت عالمیان شده و به عکس، دعاگو در جمیع بلاد ایران به بهانه بایت که بهترین وسیله مداخل حکام و ملاما شده، آتش ظلمی افروخته دید که افزون از آن تصور نتوان کرد. هیچ کس بر مال و جان خود اطمینان ندارد. چنانچه عدالت و رأفت سلطنت آتش این ظلم را خاموش نفرماید، بلاشک خداوند اندک اندک کار آنها [را] قوت خواهد [داد] و موجب نتایج ناگوار خواهد شد و اولاد ما ملت گرفتار خواهند شد.

گویند امیرنجم ثانی، در زمان سلطنت شاه اسمعیل، انار الله برهانه^۱، بدون إذن سلطان از خراسان عزیمت فتح ماوراءالنهر نمود. چون از جیحون بگذشت، شهر جیکجتو را به قهر و غلبه بگرفت و حکم قتل عام فرمود و تمام مردم آن شهر را به بهانه این که سنی هستند، بکشت و به اعتقاد خود ثواب بسیار برد. پس از آن، حصار میمند را محاصره کرد. اهل آن شهر از در استیمان^۲ درآمدند و بدون جنگ آن حصار مفتوح شد. اینها را نیز از خورد^۳ و بزرگ بکشت تا آن که در حوالی بخارا، قبایح اعمالش دامنگیر او شد و از صولت سپاه افغانه شکست یافت و خود او اسیر و دستگیر دشمن گشت. چون وی را به نزد عیداللهخان اوزبک، پادشاه ترکستان بردند، از خوف بگریست و عرض کرد: من جان خود را به پنجاه هزار تومان می‌خرم. عیداللهخان بخندید و فرمود: ای ابله، عربی می‌دانی؟ عرض کرد: نه. فرمود هیچ قرآن خوانده [ای]؟ عرض کرد: بلی. فرمود: خداوند فرموده: «و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لا تعتدوا، ان الله لا یحب المعتدین»، یعنی جنگ کنید در راه خدا با کفاری که با شما جنگ می‌کنند و زیاده روی نکنید در قتل و جنگ، زیرا که خداوند دوست نمی‌دارد زیاده رونندگان را. ای نادان به فرض که اهل سنت به اعتقاد تو کافرند، قتل این همه نفوس را به کدام حجّت روا داشتی؟ وانگهی اهل میمند را که با تو جنگ نداشتند، به کدام دلیل کشتی؟ اکنون که خداوند قهار تو را به جزای عمل تو گرفتار فرموده، به گریه و پول از چنگ من رهایی نتوان یافت و اگر دعاگو بخواهد شرح حال ظالمان پیش را بنگارد که عاقبت چگونه در کمند قهر الهی گرفتار آمدند و اولاد و اعقابشان به ذلت و خذلان مبتلا گشتند، این مختصر، کتابی خواهد شد. اگر چه دعاگو می‌داند بحمدالله، ذات ملک صفات اقدس سلطانی، خود به جمیع این نکات آگاهند، ولی بمض مصلحت بینان جاهل که تمام عرایض آنها مبنی بر غرض و خیانت است، چنان در حضور مهرظهور سلطان خاطر نشان کرده‌اند که اگر به

۱. انار الله برهانه = خداوند استدلال او را نورانی کند.

۲. استیمان = امان خواستن.

۳. در نسخه اصل: خورد.

رعایا آزادی در مذهب داده شود، علما شورش خواهند کرد، ولی چنانچه درست ملاحظه فرمایند، روشن خواهد شد که همین ملاحظات موجب قوت و تجزی^۱ ملاًها بر ظلم و فتنه‌انگیزی شده و هر چه در این موارد بیشتر از آنها ملاحظه شود، جرأت و معاندت و قوت آنها زیاده‌تر خواهد شد، زیرا که در حقیقت، دولت معارضی آشکارتر از ملاًها ندارد و اگر درست ملاحظه شود، هیچ فتنه نیست که سبب وقوع آن ملاًها نشده باشند. چنان‌که اختراع مذاهب جدید هم در حقیقت از نتایج اجتهاد ملاًها است. عادت آنها مجبول^۲ بر معارضه اولیای دولت و فضولی‌های فوق طاققت شده، جمیعاً حضرت سلطنت و اولیای دولت را ظالم و مخالفت امر سلطانی را جائز و ...^۳ می‌دانند.

چنان‌چه به جای این ملاحظات بی‌معنی که مبادا ملاًها ...^۴ شورش کنند، همت سلطنت بر دفع و منع آنها مصروف گردد، لاشک^۵ حضرت احدیت، اعلی‌حضرت اقدس سلطانی را نصرت فرماید و نیک‌نامی این دولت ابدآیت جاوید در دفاتر و کتب بماند. چنان‌که سلطان آگاه، پطر کبیر^۶ در روس و خسرو معظم ناپلیون اول^۷ در فرانسه در مقام دفع کشیش‌های دولت خود برآمدند و بدین ترتیب نیک، دولت خود را مستقل نمودند و نام نیک بردند و هیچ نقصانی روی نداد و زمین نلغزید و آسمان هم پاره نشد، بلکه مملکت ایشان وسعت گرفت و سلطنت ایشان دوام حاصل نمود و هر سلطانی در مقام تعظیم و تکریم ملاًها برآمد، سلطنت او ضعیف شد. چنان‌که در اواخر دولت صفویه، نوعی ملاًها بر سلطنت غالب آمده بودند که پادشاه بی‌اذن آنها قادر بر اجرای حکمی نبود و عاقبت حضرت احدیت آتش ظلم آنها را به سیل افاغنه خاموش فرمود و در زمان خاقان میرو، البسه الله حلال النور^۸، اندکی زمام امر به دست ملاًها افتاد و از این نتیجه، ملک شیروان

^۱ تجزی = جری شدن، گسختنی کردن.

^۲ مجبول = فطری شده.

^۳ یک کلمه ناخوانا.

^۴ چند کلمه که بین دو سطر نوشته شده ناخوانا است.

^۵ پطر کبیر از خانواده رومانوف بود که پس از به سلطنت رسیدن، تصمیم گرفت رعایای خود را به سوی تمدن رهبری کند. او چند سفر به اروپای غربی نمود و حتی در یکی از کارخانه‌های نجاری و کشتی‌سازی هلند مشغول به کار شد و سپس در وین تعدادی از مهندسان، معماران، صاحب‌منصبان، درانوردان و پزشکان هلندی و انگلیسی را استخدام کرد و به روسیه برد. پطر در تغییر اوضاع اجتماعی و اخلاق ملت روس قدم‌های سریعی برداشت به طوری که در اواخر سلطنتش روسیه در عداد ممالک بزرگ اروپا درآمد. وی در سال ۱۷۲۵ م. وفات کرد. (فرهنگ معین).

^۶ ناپلئون بناپارت از فرماندهان ارتش فرانسه بود که پس از لشکرکشی به مصر در ۱۷۹۹ به فرانسه برگشت و قدرت را به دست گرفت و خود را امپراطور خواند و اصلاحات بسیاری انجام داد. از ۱۸۰۸ حکومتش رو به ضعف نهاد و در جنگ با روسیه به سختی شکست خورد و از جانب مؤلفین مخالف خود، از امپراطوری عزل و تنها حکومت آلپ به او واگذار گردید. او دوباره به حکومت برگشت و در جنگ واترلو با انگلیس اسیر شد و به جزیره سنت هلن تبعید گشت و در سال ۱۸۲۱ در آن‌جا درگذشت. (فرهنگ معین).

^۷ مضمون عبارت عربی: [خداوند با پارچه‌هایی از نور او را بیوشاند].

به باد رفت^۱ و چون این فقرات سخت مشهور است، جسارت به تفصیل آن نمی‌نماید^۲ و امروز کار ممالک نوعی شده که رعایا خود در حفظ حقوق خود سعی هستند و امر بر نهج زمان‌های [گذشته] نیست.^۳ لهذا نباید رعیت را بر مخالفت ناچار نمود، چنان‌که واقعهٔ واقعهٔ امپراطور روس و طایفهٔ نهیلیست^۴ که در این تازگی رخ داده^۵، دلیلی روشن بر صدق این عرض و^۶ است.

در حقیقت جسارتی هم که دو نفر عوام بایه در اوّل امر نمودند، از این بود که نوعی کار را بر آنها سخت کرده بودند که دست از جان خود شستند و بدون اذن بزرگان ملت خود، بر این جسارت بزرگ اقدام نمودند^۷ و به طوری که مسموع شد، این طایفه قتل نفس را مطلقاً حرام می‌دانند، حتی اگر کسی قاتل اولاد خود را هم بخواهد بکشد، اذن نمی‌دهند و شخص قاتل را از مذهب خود خارج می‌دانند. در این صورت این چنین مردم را همه روزه کشتن و گرفتن و ناچار کردن، خلاف قاعدهٔ ملک‌داری است.

و مقصود کلی عارض دعاگو، این است که امروز بحمدالله جمیع طوایف ساکنهٔ ایران در اطاعت سلطان، متفق و یک‌دلند، ولی این تفرقهٔ مذهبی شیخی و متشرعی و بابی آتشی است که تازه به نادانی ملأها افروخته شده. چنان‌چه به آب تدبیر که عبارت از آزادی و عدالت و تساوی امتیاز است، آن را خاموش نفرمایند، عن‌قرب شعلهٔ آن به نوعی بلند

^۱ منظور جنگ با روسیه در زمان فتح‌علی شاه است که ۱۷ شهر ایران از دست رفت.
^۲ به نظر می‌رسد تحلیل جناب ابوالفضایل برگرفته از مطالب لوح مبارک سلطان ایران باشد. حدود ۱۵ سال بعد، حضرت عبدالبهاء همین تحلیل تاریخی را در رسالهٔ سیاسی به کار برده و تفصیل فرمودند.
^۳ از این جمله می‌توان این گونه برداشت کرد که جناب ابوالفضایل قصد داشته است نوع حکومت‌های مشروطه و یا جمهوری را به ناصرالدین شاه گوشزد نماید.
^۴ نهیلیسم، نفی مطلق و طرد هر گونه اندیشهٔ مثبت است. این کلمه در ادبیات روسیه به انقلابیون دموکرات اطلاق می‌شد که انکار بدون قید و شرط فرهنگ گذشته را به آنها نسبت می‌دادند. با این حال باید بین انقلابیون نهیلیست و نفی‌گرایی هرج و مرج طلبانه تفاوت قائل شد. (فرهنگ معین).
^۵ در روزنامهٔ اختر که احتمالاً مرجع خبر جناب ابوالفضایل بوده، چنین آمده است: «ترجمهٔ تلگرافی است که در روز دوشنبه گذشته، ۲۳ ربیع‌الآخر از پترسبورگ در اسلامبول به سفارت روسیه وارد شده، از آن‌جا به باب‌عالی [ابلاغ] کرده شده است: روز یک‌شنبه گذشته که روز اوّل عید عیسویان بود، اعلی‌حضرت امپراتور در میدانی که در پیش روی سرای امپراتوری واقع است، طرف صبح در حالتی که در یک طرف میدان هیأت مأمورین خارجی و در سمت دیگر ارکان حرب و صاحب‌منصبان دائرهٔ حربیه ایستاده بودند، دو سه ساعت از روز گذشته، امپراتور مشارالیه در آن میدان گردش می‌کرد. از طرف دائرهٔ حربیه یک نفر به ناگاه با رولور (طپانچهٔ شش لوله) چهار تیر به قصد امپراتور خالی کرد، ولی خطا کرده، از هیچ‌کدام صدمه به اهلی حضرت مشارالیه نرسیده است و شخص مزبور در همان‌جا گرفتار شده است. گویا این حرکت از تحریک نهیلیستی‌ها بوده است. این سوء قصد در بارهٔ امپراتور روس دفعهٔ سوم بود که به وقوع پیوست. بار اوّل در سال ۱۸۶۷ در بازار عمومی پاریس از یک نفر برزوسکی نام، دویمی در پترسبورگ از جانب قرافاروف نام، سوّمی این بود که در تلگراف هنوز نام او تصریح نشده است». (روزنامهٔ اختر، سال پنجم، ۲۴ ربیع‌الثانی ۱۲۹۶، شمارهٔ ۱۷، ص ۱۲۷).

^۶ چند کلمه بین دو سطر نوشته شده و ناخوانا است.

^۷ تحلیلی راجع به واقعهٔ تیراندازی به ناصرالدین شاه در این مجموعه تحت (سند شمارهٔ ۱۷) آمده است.

خواهد شد که به زحمت بسیار خاموش و افسرده نشود و دعاگو بدون غرض بر این مسأله
اطلاع یافته، محض دولتخواهی جسارت به عرض نمود.
ور نیاید به گوش رغبت کس بر رسولان پیام باشد و بس
باقی امر امر سلطانی است.

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۳۰۰]

[سند شماره ۲۴]

[شعری از جناب ابوالفضایل در مدح ناصرالدین شاه]^۱

هو

شد در آن چشمه کوثر چو نهان ساقه حور جست و بگرفت قدح بر کف و آن جام بلور
چون کف موسی شد دستش در وادی طور ریخت در ساغر بلور از آن لمعه^۲ نور
گفت زین ماه دو هفته نتوان خورد این هور^۳
جز به یاد شه کیهان فر فیروز رکاب
بر فلک ملک نیارد که ملک چیر کند گیتی از وی نتواند شکمی سیر کند
قرنها باد خدا دولت او دیر کند آن نهنگی که چو آهنگ به شمشیر کند
به پلنگ آویزد، حمله بر شیر کند
او گریزد به کنار اندر و این یک در غاب^۴
ناصرالدین شه آن خسرو کیخسرو فر که چمش تخت سپرد است و فریدون افسر
داور دادار دربان سکندر چاکر شهریاران جهان را شرف تاج و کمر
خسرو پاک دل پاک تن پاک گهر
آن که پیش کرمش، عجز برد فیض سبحان

۱. به احتمال زیاد، قطعه شعر بالا که جناب ابوالفضایل در مدح ناصرالدین شاه انشا نموده، به دلیل شباهت کاغذها مربوط به (سند شماره ۲۳) است. از آنجا که بخشی از این شعر ناقص است، این گمان به وجود می‌آید که شاید او شعر مزبور را همراه نامه خود ارسال نکرده باشد. جناب ابوالفضایل به نسبت دیگر آثاری که در زمینه‌های گوناگون داشت، به شاعری نپرداخت. بر همین اساس جناب مهرباخانی در صفحه ۱۰۲ از کتاب «زندگانی میرزا ابوالفضل گلپایگانی» نظر داد که جناب ابوالفضایل، تنها چند بیت شعر در وصف کوهستان‌های اطراف قصر کاشان سرود. جناب حشمت مؤید نیز در مقاله‌ای که در مجله پیام بهائی، شماره ۱۲۲ نوشت، گفت که همان تک شعر جناب ابوالفضایل نیز در حد و حدود دانش آن بزرگوار نیست. از اسنادی که در این مجموعه گرد آمده و خصوصاً (سند شماره ۴۵) می‌توان فهمید که جناب ابوالفضایل در زمان معاشرت و هم‌صحبتی با کسانی چون محمدحسین خان ثریا، در پی کسب علم عروض و قافیه بوده و اشعاری نیز می‌سروده است. همچنین در کاغذهایی که در اسناد بیوتات از ایشان وجود دارد، به چشم می‌آید که جناب ابوالفضایل گاه اشعاری خصوصاً از ناصر خسرو تحریر نموده و بر همین اساس می‌توان نظر داد که علاقه ایشان ظاهراً به قصیده بیش از انواع دیگر شعر بوده است. این که جناب ابوالفضایل مبادرت به گفتن شعر نکرده، یا آن که شعری متوسط از ایشان همیشه در دست بوده، دلیلی بر آن نیست که توانایی شعر سرودن او را نادیده بگیریم. گمان می‌کنم از یک طرف زمانه و از طرف دیگر دل‌بستگی‌های تبلیغی و خصوصاً علاقه ایشان به نوشتن کتاب‌های استدلالی در اثبات امر جدید، به جناب ابوالفضایل مجال شاعری ندادند. مستط بالاکه او در وصف ناصرالدین شاه نوشت، از توانایی بالقوه ایشان در سرودن شعر نشان دارد.

^۲ لمعه = یک پرتو.

^۳ هور = خورشید.

^۴ غاب = پشه.

عدل یرغوی^۱ درش، عقل کھین دربانش شمس یک شمه‌ای از شمس شمس ایوانش
 ظل دادار جهان‌دار زمین خفتانش^۲ رام یکران^۳ جهان‌داری زیر رانش
 بر کمر بنگر آن نخبه بحر و کانش
 کافتاب است چو بر تابد از ابر قراب^۴
 خسرو ماست که یک نیمه زعالم بگرفت بی‌نگین جم صد مملکت جم بگرفت
 اندک اندک بگرفت آخر و کم کم بگرفت هفت اقلیم جهان ز اشتهب و ادهم بگرفت
 آن‌چه بگرفت ببخشید و دگر هم بگرفت
 هر چه بگرفت بفرمود در آن طرفه کتاب
 گاه افکند جهان‌پیما در ساحت روس گاه مردانه قدم [برد] به سرتخت پروس
 گاه در روم و فرنگستان زد نوبت کسوس گاه رایت سوی ترکستان افراشت چو طوس
 گاه بر گاه به گاه^۵ آمد چون کیکاوس
 گاه شد دژخیمی کش مه و مهر است قیاب
 پادشاهها به جهان کام‌روایی می‌کن با خدا باش و همه عمر خدایی می‌کن
 قرن‌ها شادروان باش و رهایی می‌کن تیغ‌کش، تیغ‌بزن، نیزه‌ریایی می‌کن
 چشم بر ساقی نه، گوش به نایی می‌کن
 جام گل‌رنگ ستان از کف چون کف (خطاب؟)
 ما همه صاحب این درگه و این ایوانیم بنده شاه جهانیم و کھین دربانیم
 گر چه سیاره‌صفت بی‌سر و بی سامانیم آستان‌بوس در دولت این سلطانیم
 تا در این کشور و این دوره و این دورانیم
 مدح‌خوان وقت حضوریم و دعاگو به غیاب
 تا گل سرخ سحرگه شکفتد در گل‌زار تا گل زرد بود چون دو رخ عاشق زار
 تا کشد سروستا قمری بر سرو و چنار تا زند قهقهه کبک دری اندر کھسار
 تا تموز^۶ است و خزان است و زمستان و بهار
 تا رود عالم فرتوت و رسد عهد شباب

^۱ یرغو = سیاست.

^۲ خفتان = لباسی که هنگام جنگ می‌پوشند.

^۳ یکران = اسب اصیل.

^۴ قراب = ظرف شیشه‌ای.

^۵ گاه = تخت شاهی.

^۶ تموز = تابستان.

ملک العرش ملک را مرساناد گزند خاطر او ز حوادث نشود زار و نژند^۱
زیست قرنی خوش و خوش تر بزید قرنی چند پاک یزدانشش کند رایت اقبال بلند
.....^۲
دشمنانش به طعان^۳ اندر و خصمش به ضراب^۴

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۱۷۷]

^۱ نژند = اندوهگین.
^۲ این مصراع را جناب ابوالفضایل نوشته‌اند.
^۳ طعان = طعنه زدن.
^۴ ضراب = دست و پنجه نرم کردن.

[سند شماره ۲۵]

[نامه‌ای دیگر از جناب ابوالفضایل خطاب به ناصرالدین شاه]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رقم مبارک که مؤرخه چهارم رجب^۱ از مصدر سلطنت و خلافت به افتخار فدوی دعاگو شرف صدور یافته بود، زیارت نموده، مایه هزارگونه شکرگزاری و افتخار و ثناگویی و اعتبار آمد. زهی موهبت و خهی بنده‌پروری که ذره ناچیز مورد عاطفت و مرحمت آفتاب عظمت و اجلال آید و عبد عاصف^۲، مشمول الطاف خسرو گردون‌همال^۳ آید. امید که بزرگ‌ایزد بخشنده بخشایش‌گر، این همایون‌اختر سلطنت و کامرانی و برومنددرخت عدالت‌گستر یزدانی را بر همه جهان پرتوافکن و بر کافه^۴ ممالک سایه‌گستر فرماید. مرقوم فرموده بودند که دعاگو از کیفیت حالات شرحی عرضه دارد. ستایش‌گر حقیقی که در اصل از مردم محلات است، در بدو جوانی به تحصیل علوم پرداخته، در اصفهان و طهران و بعضی دیگر از بلدان به قدر قوه و امکان از هر گونه دانش و از هر فن از علوم بهره‌ور آمد. پس از آن به عزیمت سیاحت تا بلاد عثمانی و ممالک شام و مصر و آن حدود مسافرت نموده، در دو سه سال قبل به وطن اصلی مراجعت نموده و در اوقات مسافرت، چنان‌که راه و روش سیاحان و مسافران [است]، با اهل هر مذهب و علمای هر ملت گفتگو و مصاحبت نمود و از هر کتابی دانش آموخت و همواره به اقتضای فطرت و اضافه بر حاصل سیاحت، طالب بود که به خدمت بزرگ‌فطرتی که به طینت پاک و نیت مقدس طالب آسایش عموم ملل و مایل به ترقی کافه^۵ مردم باشد، مشرف گردد. شهدالله، بدون شائبه^۶ کذب و تملق، وجود مسعود حضرت قوی شوکت، فلک‌خدیو^۷ نیو^۸ بی‌همال را به این محاسن پسندیده و ملکات حمیده آراسته یافت که به اقتضای شهامت ذاتی و عدالت فطری، مایل و راغب به انتظام این مملکت و آسایش عموم رعیت‌اند و

^۱ این سال نیز باید ۱۲۹۶ قمری باشد. با توجه به این تاریخ، می‌توان گفت که نامه اول جناب ابوالفضایل (سند شماره ۲۳)، احتمالاً در ماه جمادی‌الاولی نوشته شده و می‌توان گفت که دربار یکی دو ماهه جواب ایشان را صادر کرده است. بر همین قیاس می‌توان حکم کرد که نامه بالا نیز در رجب سال ۱۲۹۶ تحریر شده است. به نظر نمی‌رسد که جناب ابوالفضایل در ارسال جواب به نامه دربار چندان تعللی از خود بروز داده باشد.

^۲ عاصف = خمیده.

^۳ خسرو گردون همال = پادشاهی که نظیر گردون را پادشاهی می‌کند.

^۴ کافه = همه.

^۵ شائبه = عیب، گمان.

^۶ فلک‌خدیو = پادشاه فلک.

^۷ نیو = شجاع.

کافهٔ برایا^۱ را بدون ملاحظهٔ بُعد یا قرابت و موافقت یا مخالفتِ مشرب و مذهب، در سایهٔ عدل و مرحمت آسوده و مرفه فرموده‌اند. زیرا شخص دانا را در صدق این نکته، همین قدر کافی است که طایفه [ای] را که عموم ملت و دولت و رعیت رد کرده‌اند و به حدی مورد زجر و اذیت داشته‌اند که گویی اینها را العیاذ بالله رعیت این دولت بلکه مخلوق حضرت احدیت و بندگان جناب آمریت نمی‌دانند، بندگان حضرت فلک‌ریت، مشمول عاطفت و احسان و مورد حمایت و اکرام فرموده‌اند و شخص عاقل دانا می‌داند که امروز در تمام ممالک، این‌گونه عدل و رعیت‌داری، خاصهٔ ذات اقدس همایونی است و بس.

چنان‌که از تعدیّات دولت روس بر طایفهٔ نهیلیست که هم‌وطن و هم‌کیش دولت‌اند و مظالم وارده بر یهود در عموم ممالک اروپا، این دقیقه مبرهن می‌شود و با آن‌که دولت انگلیس خود را از همهٔ دول عالم متمدن‌تر می‌داند، مع‌ذلک از تعدیّاتی که از عیسویان در هندوستان به مسلمانان و غیرهم وارد می‌آید، ستر نمی‌توان کرد و یک نفر انگلیسی مست، سه نفر مسلم بیچاره [را] می‌کشد و حکومت از اجرای قانون عدل ممانعت می‌ورزد، ولی بحمد الله، عامهٔ ملل ساکنه در ایالات متعلقه به خدام آستان ولاپاسان، از یهود و عیسوی و زردشتی و مسلمان و غیرهم، نوعی آسوده و مرفه‌اند که مزیدی بر آن متصور نیست و روشن است که به همین ملکات عالیه که خاص سلاطین جهانگیر جهاندار و شیوهٔ خسروان خردمند کامکار بوده، عن‌قریب بر وفق مأمول دولت‌خواهان، آفتاب جهانتاب سلطنت کبری از افق اقتدار طالع خواهد شد و پرتو این اثر بر خردا و بزرگ این کشور خواهد تافت. زیرا همواره روش حضرت احدیت، جلّ ذکره، بر این بوده که وجودهای مقدسه را که به گوهر گران‌مایهٔ عدل و داد آراسته‌اند، بر عامهٔ سلاطین چیرگی و غلبه عطا فرماید و ایشان را به جنود غیب و شهود منصور و مؤید گرداند. چنان‌که حضرت عقل کلّ و ختم رسل، علیه و آله انتم التّحیات^۲ فرموده: «الدّولة تبقي مع الکفر و لا تبقي مع الظلم»^۳ و کسی که بر تاریخ حالات سلف مطلع و خبیر [است]، می‌داند که اعلاء^۴ کلمهٔ

^۱. برایا = مظلوقات.

^۲. در متن اصلی: خورد.

^۳. علیه و آله انتم التّحیات = بر او و خاندانش کامل‌ترین درودها باد.

^۴. در متن اصلی در هر دو مورد بقی نوشته شده است. مضمون عبارت عربی: [دولت با کفر باقی می‌ماند و با ظلم باقی نمی‌ماند].

^۵. اعلاء = بالا بردن.

عدل و اعدام رسومات ظلم، همواره سنت سنیه الهی و اراده قدیمه ربانی بوده، «سنة الله التي قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبديلا»^۱.

چنان‌که پس از ظهور پیغمبر بزرگ، زردشت، در ایران و انتظام و ترقی مدنیت ایران، عدالت سلاطین کیان موجب اقتدار کلی شد و عامه دول، مطیع خسروان عجم گشتند و پس از آن، دولت کاوسیایان عالم را احاطه نمود، به نوعی که مشرق ایران حدود هند و مغرب، مملکت یونان واقع شد و پس از آن، کوکب نیر سلطنت ساسانیان از افق این کشور مینوشان طالع گشت و همه عالم از بیم سلاطین این مملکت مطیع و مُتقاد^۲ گشتند تا آن‌که در اواخر جهان‌داری این طایفه، به واسطه غلبه موبدان بر سلطنت و انعدام آثار عدالت، رویه رعیت‌داری از دست ساسانیان برفت و سلاطین در قید حفظ جان و مال رعیت نبودند و عموم بزرگان، خاصه رؤسای ملت در فکر تکمیل ثروت و ریاست خود بودند و احدی بر فقیری رعایت ننمود و کسی بر مظلومان نبخشود.

ناگاه آفتاب جهان‌تاب نبوت از افق حجاز طالع گشت و سورت^۳ آیین زردشتی از پرتو خورشید احمدی شکست و شراره ظلم فارسیان به سیل فروم عرب و صناید اسلام فرونشست و چگونگی این مطالب را شت آذرکیوان^۴ در ترجمه دساتیر، در کتاب شت ساسان نخست، نیک مفصل یادداشت فرموده و همین قدر که از حالات گذشتگان به موقف عرض رسانید، برای دریافت آینده کافی است، زیرا که گذشته، آینه آینده است.^۵ و به این ملاحظات همه کارآگاهان را مسلم است که همایون اختری که امروز از کل عالم به صفت عدل و داد و کفایت و درایت ممتاز است، همان وجود مسعود حضرت خدیو کامکار، روحی فداه، است و بس که همه رعایا^۶ را ودایع^۷ حضرت احدیت دانسته و به منزله فرزند در ظل عنایت و مرحمت آسوده و مرفه فرموده‌اند.

^۱ سنیه = بلندمرتبه.

^۲ سوره فتح، آیه ۲۳. مضمون آیه: [سنت خداوند که به تحفیق از قبل گذشت و برای سنت خداوند تغییری نمی‌یابی].

^۳ متقاد = مطیع.

^۴ سورت = تندی، شدت. در این‌جا منظور «سورت سرما» است.

^۵ یکی از روحانیون بزرگ زرتشتی قرن یازدهم هجری که اهل شیراز یا حوالی آن بود و با گروهی از مریدان خود به هندوستان رفت. آذرکیوان مؤسس فرقه‌ای مذهبی است با ترکیبی از اعتقادات زرتشتی، اسلام، برهمنی و مسیحی. او را «ذوالعلوم» لقب داده‌اند و منظومه‌ای نیز به نام «جام کیخسرو» به او منسوب است. (فرهنگ معین).

^۶ مقصود جناب ابوالفضایل از این‌که گفته «گذشته آینه آینده است»، این است که همانند پیشینیان، در این زمان نیز علمای اسلام باعث از هم‌گیختگی رشته امور مسلمین گردیده‌اند و حال که حضرت رب اعلی و جمال مبارک ظاهر شده‌اند، ظهورشان بدون شک به تمدنی بزرگ منجر خواهد شد.

^۷ رعایا = مردم.

^۸ ودایع = امانت‌ها.

بنا بر این مقدمات، دعاگوی حقیقی که بر حسب حکم مذهب شخصی خود، دعاگویی وجود مسعود همایونی را واجب و لازم می‌داند و لیبلاً و نهاراً مزید استعلا و استقلال ملازمان سُدّه سنیه را از درگاه الهی می‌طلبد، بدون غرضی، محض ایفاء مراسم شکرگزاری و اجرای بعض حقوق ولی‌نعمت حقیقی، به عرض این عریضه و ایفاد کتاب مستطاب مدنیّه^۱ مبادرت جست، زیرا که فدوی به هیچ‌وجه تحصیل^۲ ریاستی یا جلب منفعتی منظور ندارد و از قبل انعام ولی‌نعمت حقیقی، ممرّ معیشتی هست که به آن آسوده به مراسم خدمت به دولت و محبت به اهل وطن اشتغال ورزد و اشهد بالله، به حکم مذهب خود اطاعت اوامر خدام آستان عدالت‌بنیان همایونی را از همه چیز فرض‌تر می‌داند و تشویق و تحریض^۳ عباد را به لوازم اطاعت و بندگی از هر کار مهم‌تر می‌شمارد و چنان‌که خواست بزرگ‌یزدان توانا همراهی کند و اراده الله تعلق یابد، از این قبیل کتاب‌ها خود هنگام عزیمت اصفهان و تقییل آستان عدالت‌بنیان، حضوراً ایفاد فریدون‌دستگاه خواهد داشت.^۴

[و چنان‌چه عرض دعاگو را عین دولت‌خواهی دانسته و همین شیوه مرضیه را پیوسته کار بندند و در حفظ نفوس و جلب قلوب اهتمام فرمایند، بلاشک اراده حتمیه الهی به اقتضای توجه نفوس به مزید اقبال و استقلال بندگان آن خدیو همراهی فرماید و دست تصرف آن‌حضرت بر تمام ممالک قوی گردد و روشن است که کسانی که به غیر این فقره روش را در پیشگاه اقدس جلوه دهند و خلاف این طریقه را معروض دارند، خائن دولت و دشمن سلطنت‌اند و خداوند دانا آگاه است که دولت، دشمنی قوی‌تر از این‌گونه اشخاص ندارد که اطاعت فرمان سلاطین را واجب ندانند و خود را حاکم حقیقی و واجب‌الاطاعه واقعی دانند و رعیت بیچاره را به مخالفت سلطان ترغیب و تربیت کنند، چنان‌که همین جانبان آیه مبارکه «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم»^۵ را تحریف نموده‌اند

^۱ سده = پیشگاه.

^۲ «رسالة مدنیّه» در سال ۱۲۹۲ قمری به قلم حضرت عبدالبهاء تحریر یافت و ۷ سال بعد در ۱۲۹۹ قمری در بمبئی توسط حاجی محمدحسین حکیم، تحت عنوان «اسرار الغیبیه لاسباب المدنیّه» انتشار یافت. (اطلاعات در باره چاپ رساله مدنیّه در هند را آقای موزان مؤمن در اختیارم نهادند).

^۳ تحصیل = به دست آوردن.

^۴ تحریض = ترغیب کردن.

^۵ تا این‌جا، متن فوق در ۵ صفحه تحریر شده و در اوایل صفحه پنجم، متن تمام شده است. مطالبی که پس از از این و در گروه می‌آید، بر برگه‌ای جداگانه و به صورت درهم نوشته شده است که چون این اوراق تماماً در یک پرونده بایگانی شده، ممکن است بخشی از همان نامه باشد که ایشان قصد داشته‌اند این مطالب را در بین یا در ادامه مطالب دیگر بیاورند.

^۶ سوره نساء، آیه ۵۹. مضمون آیه: [از خدا و پیامبر و صاحبان دستور اطاعت کنید].

و لفظ اولی الامر را از سلاطین و پادشاهی مصروف داشته‌اند و به همین واسطه دولت و ملت را قرین اختلال و مذلت داشته‌اند. بیش از این گفتن مرا دستور نیست.^۱

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۳۱۴۶]

^۱ مطلب در این جا رها شده، اما در این برگه، چند مطلب دیگر نیز هست که قسمت هایی از آنها به نحوی مرتبط با متن فوق است و شاید بخش هایی بوده که جناب ابوالفضایل قصد داشته‌اند در هنگام بازنویس به متن اصلی بیفزایند. این مطالب عبارتند از:

[الف:] چه اگر عدل اعلی حضرت سلطانی و رحمت والی جهانبانی مانع نمی‌آمد، به ابقای احدی راضی نمی‌آمدند و اگر العیاذ بالله دارای خلافت کبری با خیال باطل ایشان اندک همراهی یا سکوت می‌فرمود، فتنه سخت در ممالک حادث شده بود.

[ب:] الحمد لله کاشف الاسرار عن غیاب الاستار و ملهم الحقایق و المعارف علی افئدة الاختیار الذی حفظ نیراس امره المبرم بمشکوة اسمه الاعظم و اجرى عیون العلم و الحکمة من. [مضمون عبارت عربی: سپاس برای خداوندی است که از چاه‌های پوشیده، کشف‌کننده رازها است و الهام‌کننده حقایق و معرفت‌ها بر قلوب دوستان است. خدا کسی است که چراغ امر محکمش را به مشکات اسم بزرگترینش حفظ نمود و جاری کرد چشمه‌های علم و حکمت را از].

[ج:] و إذا أردنا أن نهلك قرية امرنا مترفها. سورة اسراء، آیه ۱۶. مضمون آیه: [و هنگامی که اراده نمودیم به این‌که قریه‌ای را هلاک کنیم، به ثروتمندان عیاش آن قریه امر کردیم].

[سند شماره ۲۶]

[نامه‌ای به روزنامه اختر^۱ در باب لزوم اتحاد و هم‌چنین انتقاد از وضع ناسامان پست در ایران و ذکر چاپ خبری مربوط به اوضاع فلکی در یکی از روزنامه‌های هندوستان]

بسم الله الاقدس^۲

خدمت جناب مستطاب منشی گرامی روزنامه اختر عرض می‌شود که چون بدون اغراقات مترسلان^۳، امروز جریده [ای] که مشتمل بر مطالب عالی و مآرب سامیه باشد و هنرمندان را به کار آید، تنها گرامی جریده اختر است و بس که مردم را به درک مراسم کمال و دریافت مراتب عزت و اقبال می‌خواند و عموم ملل اسلام را به منهج مستقیم دوستی و مواحدت و

۱. روزنامه اختر یکی از مهم‌ترین روزنامه‌های فارسی‌زبان پیش از مشروطیت است. این جریده به یاری میرزا محسن‌خان معین‌الملک سفیر ایران در عثمانی، به تشویق میرزا نجف‌علی‌خان خوبی نایب سفارت ایران در استانبول و به مدیریت مصدطاهر تبریزی تأسیس شد. نخستین شماره آن در ۱۶ ذی‌حجه ۱۲۹۲ و با نویسندگی میرزا مهدی تبریزی آغاز به کار کرد و در طول زمان کسانی چون میرزا حبیب اصفهانی، آقاخان کرمانی، یوسف‌خان مستشارالدوله و فتح‌الله‌خان شیبانی برای آن روزنامه مقاله نگاشته‌اند. (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ۷، ص ۱۶۵ و ۱۶۶). گرچه در مآخذ مزبور نگاشته‌اند که وقتی سید جمال‌الدین اسدآبادی در استانبول اقامت گزید، روزنامه اختر منادی اتحاد اسلام شد و پس از دستگیری آقاخان و رفقاییش و به وجود آمدن سکنه در پیشرفت اتحاد اسلام، این روزنامه را نیز در سال ۱۳۱۳ تعطیل کردند، اما روزنامه اختر با اعمال سید جمال مخالف بود و حتی مقاله‌هایی در رد سید جمال‌الدین اسدآبادی نگاشت. (اختر، سال ۱۸، ضمیمه شماره ۱۶ و هم‌چنین سال ۱۸، شماره ۲۵). با همه روشن‌اندیشی که به اختر نسبت داده‌اند، اما مقالات اختر همیشه بکد دست نیست و من سخنان عجیب و غریب و حتی ضد روشن‌اندیشی هم در آن دیده‌ام. مثلاً در جایی زنان را ناقص عقل خوانده است! (سال نهم، شماره ۱۱، ص ۸۵). آن روزنامه نسبت به آیین بهائی نیز وجه‌های خوش نشان نداد، خصوصاً که مشوق تأسیس آن روزنامه (میرزا نجف‌علی‌خان خوبی) ازلی بود و محمدطاهر تبریزی نیز دخترش را به یک ازلی (میرزا حسین شریف کاشانی، پسر ملا محمدجعفر نراقی) داد! و نویسندگان ازلی همچون حبیب اصفهانی و بعداً آقاخان کرمانی برای آن جریده قلم می‌زدند. راجع به این افراد در جلد نخست کتاب رستاخیز پنهان مطالبی ذکر نموده‌ام که در این‌جا متعرض آن نمی‌شوم. اما نکته‌ای را لازم می‌دانم ذکر نمایم و آن نکته، این است که موضع‌گیری منفی نسبت به آیین بهائی یکی از مهم‌ترین عیب‌های کسانی است که به عنوان روشن‌اندیش در تاریخ معاصر ایران معروف شده‌اند. اینان وقتی به موضوع آیین بهائی می‌رسیدند و هنوز می‌رسند، ناسزا و یا نارواگویی را پیشه می‌کنند. بر همین اساس گاهی مطالبی بر ضد امر بهائی در اختر چاپ شد که به عنوان نمونه، می‌توان به مقاله افتراآمیز محمدعلی اصفهانی علیه افغان کبیر اشاره نمود که در سال ۱۳۰۶، شماره ۳۶، ص ۲۹۶ نوشته شد. در الواح قلم اعلی نیز به این مقاله و آن نسبت دروغ اشاره شده است. (الواح مبارکه حضرت بهاءالله، شامل اقتدارات و چند لوح دیگر، به خط مشکین قلم، ص ۱۴ و ۱۵). از چند برگ سندی که در باره ارتباط جناب ابوالفضایل و روزنامه اختر در این مجموعه هست، می‌توان نتیجه گرفت که ایشان در صدد ایجاد ارتباط با آن روزنامه از طریق نویسندگی بوده است. نمی‌دانم ایشان تا چه حد در این کار به نتیجه رسید، ولی می‌توان حدس زد که قصد او از ایجاد این ارتباط، تبلیغ آیین بهائی بوده است. شروع این نامه با عبارت «بسم الله الاقدس» و سپس شرحی در باب لزوم اتحاد بین احاد طبقات ایرانی، نشانی از مرام و منش آن بزرگوار در نویسندگی و نحوه ورود به مطلب دارد. شاید به کار بردن عبارت «بسم الله الاقدس» برای دست‌اندرکاران ازلی آن روزنامه کفایت می‌کرد که نویسنده نامه را به عنوان یک بهائی بشناسند و او را نادیده بگیرند. در دهه بعد که ازلیانی چون شیخ احمد روحی و آقاخان کرمانی در روزنامه اختر نفوذ نمودند، دیگر نشانی از این ارتباط در آثار جناب ابوالفضایل نمی‌یابیم و گاه حتی، نقد مطالب مندرج در جریده اختر را در نوشته‌هایش مشاهده می‌کنیم.

۲. بسم الله الاقدس = به نام خداوند که پاک‌ترین است.

۳. مترسلان = منشی‌ها، رساله‌نویس‌ها.

ترک مراسم دشمنی و منافقت دعوت می‌کند که در این روزگار پُرآسیب که دشمن بی‌باک خون‌خوار نیرومند، از چهارسو گیرد ما را فروگرفته و همت بر قتل نفوس و هدم بیوت و سَفْکِ دماءِ رجال و آسَر و زاری [نساء] و اطفال عموم این ملت فخیمه گماشته، به نوعی که مرد خردمندِ دوربین می‌فهمد که این دشمنان حیل‌گر قوی‌دست، جز به اضمحلال کلی و قلع و قمع عمومی راضی نخواهند شد، ...^۱ سلاطین معظم اسلام و امرا و علمای عالی مقام در مقام یک‌جهتی و دوستی و یک‌دلی برآیند و مراسم نفاق هزار ساله یک‌سو نهند و در آسایش و ترقی رعایا کوشش کنند، شاید عنایت الهی شامل حال شود و خصم مراقب مترصد بی‌باک از ادراک مقصود، مأیوس گردد.

مع‌ذلک کله، در کمال افسوس ملاحظه می‌شود که فضلا و دانشوران طرفین، قدمی از موقف نخست فراتر ننهاده‌اند و از این نشیب‌لاخ مناکرت که مسیل هلاک است، گامی بالاتر نیامده‌اند و به کلمات زشت، فتنه‌خواهی را بیدار و آتش‌کینه هزار ساله^۲ را افروخته افروخته می‌کنند و ابدأ از نصایح مشفق و اندرزهای سودمند گرامی‌جریده^۳ اختر، هوشیار و متنبه نمی‌شوند. لهذا بعضی هوشیاران را که ملتفت انجام کار و عاقبت مطلب هستند، چاره‌نمانده جز آن‌که به مطالعه منشآت آن‌جناب دل‌اندوهناک را تسلی دهند و در این شب تار، اختر شمارند و همواره مراقب و مترصد باشند که از پرده غیب چه صورت نماید و عالم جلی^۴ چه زاید.

به هر حال چندی قبل در روزنامه (نور علم) منطبعه^۵ در بمبئی، در خصوص کوکب ذوذابه^۶ مرقوم نموده بود که تفصیل آن ذیلاً مرقوم می‌شود و چون این مطلب خالی از اهمیت نبود و موجب جلب دقت نظر می‌گشت، ناچار چگونگی را نوشته، به اداره جلیله اختر فرستادم که محبت فرموده، در روزنامه گرامی درج فرمایند و مطالعه خود را هم بر آن بیفزایند تا مسأله منحل شود و گوشزد اهل علم و ادب گردد.

مدتی گذشت و اثری به ظهور نرسید، گمان می‌رفت که شاید اجزای پست‌خانه ایران در ایصال^۷، مسامحت^۸ نموده باشند، لکن سندی در دست نبود تا این‌که این ایام اغتشاش و

^۱ یک کلمه ناخوانا.

^۲ در نسخه اصل: هزار ساله ساله.

^۳ جلی = آشکار.

^۴ منطبعه = چاپ شده.

^۵ به نظر می‌آید جناب ابوالفضایل روزنامه‌های زمان خود را تا آن‌جا که به دستش می‌رسید، مطالعه می‌کرد و نسبت به مطالب آن عکس‌العمل نشان می‌داد. در (سند شماره ۶۳) نیز می‌خوانیم که ایشان اشاره‌ای به مطالب روزنامه مریخ نموده و آن مطالب را برای روزنامه اختر نقد کرده است.

^۶ ذوّابه = گیسو. ذوذوّابه = دنباله‌دار.

^۷ ایصال = رساندن.

^۸ مسامحت = کوتاهی کردن.

بی‌نظمی اداره مسطوره، خوب به ظهور رسید. چنان‌که در چندی قبل مسموع شد که یحیی نام ارمنی که از اجزای پست‌خانه همدان است، کاغذ چند نفر تجار معتبر را گشوده و خوانده بود و این ایام نیز مکاتیب چند نفر تجار یهود را که با ایشان خصومتی سابقاً داشته، نگاه داشته و نرسانیده است. از ثبوت این فقره معلوم شد که باعث این فقره همان مسامحه و عدم مبالغت اجزای پست‌خانه است.

اگر چه بعضی از ظرفا را نظر به مضمون شعر مشهور (همیشه باد خصومت میان گیر و یهود) چندان اعتنایی نبود، ولی کارآگاهان را نهایت تحسّر و تأسف دست داد که اداره به این خوبی که مایه وسعت تجارت و قوام دولت و آسایش رعیت است، به واسطه تقلب این‌گونه جهال بی‌باک نادان، از درجه اعتبار ساقط خواهد شد و سعی اولیای دولت و کفالت مملکت در نظم این قبیل ادارات باطل و ضایع خواهد گشت. بخصوص این اداره جلילה که همه مردم از مراتب درایت و کارآگاهی جناب جلالت‌مآب اجل اکرم امین‌الدوله عقیلی است مصور و کفایتی است مجسم و نیز از مواظبت و مراقبت عالی‌جاه موجدت‌همراه، آقا میرزا رحیم^۱، رئیس اداره مزبور، چندان امیدوار بودند که ابداً این‌گونه

۱. میرزا علی‌خان امین‌الدوله، فرزند مجدالملک، از سیاستمداران و فرهیختگان دوره قاجار بود. مجدالملک خود از روشن‌اندیشان دوره قاجار بود و رساله‌مجدیه را در نقد اوضاع اجتماعی نوشت. میرزا علی‌خان در سال ۱۲۶۰ قمری به دنیا آمد. در جوانی در اداره رسائل مشغول خدمت شد و در سال ۱۲۷۵ در وزارت امور خارجه سمت مشیگری یافت. در ۱۸ سالگی اش ناصرالدین شاه دستور داد که در حضر و سفر ملتزم رکابش باشد و لقب امین‌حضور گرفت. در ۱۲۸۸ جاپارخانه دولتی نیز به عهده او گذاشته شد. پس از بازگشت ناصرالدین شاه از سفر فرنگ، در سال ۱۲۹۰ میرزا علی‌خان وزارت رسائل را عهده‌دار گشت و عضو مجلس شورای وزرا نیز گشت. در ۱۲۹۰ لقب امین‌الملک را به او دادند و در ۱۲۹۴ ملقب به امین‌الدوله گشت. سمت‌های مختلفی به او واگذار نمودند که چند بار ریاست مجلس شورای دولتی بود. وی با سید جمال‌الدین اسدآبادی مکاتبه داشت و وقتی در سال ۱۳۰۸ سید را از ایران اخراج نمودند، نامه‌های امین‌الدوله را در اسناد او یافتند که حاوی مطالبی نبود که برایش مشکل ایجاد کند. پس از به سلطنت رسیدن مظفرالدین شاه، در ۱۳۱۵ صدراعظم شد و یکی از کارهایی که مظفرالدین شاه انجام داد، این بود که به امین‌الدوله دستور رداد تا پسرش را به عقد دختر شاه دربیآورد و به همین خاطر پسر امین‌الدوله همسر خود را که دختر مشیرالدوله بود طلاق داد و این واقعه کدورتی در این دو خانواده ایجاد نمود. به دلیل مخالفت‌هایی که با امین‌الدوله صورت گرفت، در ۱۳۱۶ از صدراعظمی معزول گشت، به گیلان و املاکش در لشت‌نشا رفت و از کارهای سیاسی فاصله گرفت. او عاقبت در سال ۱۳۲۲ در املاک خود وفات کرد. از جمله اقداماتش می‌توان به استخدام بلژیکی‌ها برای اداره گمرک، تأسیس کارخانه‌های قند کهریزک و کبریت‌سازی و هم‌چنین تأسیس مدرسه رشدیّه اشاره نمود. وی از مؤسسين اداره پست بود و از ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۹ که مسؤلیت این اداره با او بود، در تمام خطوط بسیار مرتب و منظم کارها را اداره می‌کرد، به طوری که اگر مثلاً در سال یک‌مرتبه پست دیر به مقصد می‌رسید، معلوم می‌شد که اتفاق فوق‌العاده‌ای رخ داده است. (بامداد، جلد ۲، ص ۳۵۴ تا ۳۶۶).

۲. در روزنامه اختر به نقل از یکی از روزنامه‌های پاریس به نام «واریه»، مقاله مسوطی در باب تأسیس پست‌خانه در ایران درج شده و در بخشی از آن چنین آمده است: «عمل اداره پست‌خانه‌های ایران در سفر نخستین اعلی‌حضرت پادشاه ایران به فرنگستان به عهده (مسبو ریدر) که از صاحب‌منصبان معتبر دولت اوستریا است، سپرده شده بود که به معاونت جناب امین‌الدوله اسباب انتظام این عمل را از هر جهت فراهم بیاورد. [...] بیشتر در ممالک ایران به واسطه ناامنی راه‌ها بسا واقع می‌شد که راهزنان به سر چپار ریخته، کیسه‌های پول را که امانات مردم بود، به غارت برده، در صورت مذاقعه، چپار را می‌کشند و مراسلات را در راه‌ها ریخته، به در می‌رفتند و عمل پست از این رو خیلی مختل بود. برای چاره این کار و کوتاه داشتن دست تسلط راهزنان، اولاً شخصی می‌بایست که اطلاعات کافی از وضع مملکت را داشته، تدبیری به کار ببرد که

اختلالات را به واسطه تباین مذهب احتمال نمی‌دادند و اداره پست‌خانه را مطلقاً منظم گمان می‌کردند و به خلاف مأمول، به سبب مداخله چهار نفر جهال ارمنی این‌گونه فساد که عاقبت منتهی به اختلال کلی اداره مذکوره خواهد شد، مرور و ظهور یافت. آری کارهای بزرگ به بی‌خردان سپردن جز این حاصل نخواهد داشت و از جهالی که هنرشان منحصر به شراب‌فروشی بوده، جز این چشم نباید داشت. باری این سخن حاصلی ندارد، بر سر اصل مطلب رویم.

در روزنامه موسومه به (نور علم) که به زبان و خط گجراتی در بمبئی مطبوع می‌شود، از دفتر (۱۲) از ماه چهارم، مکتوب بود که (مستر بروکتر) انگلیسی که از اکابر حکمای ریاضی است که در این باب (۱۲) کتاب تصنیف نموده است، گفته است که در سنه ۱۸۹۷ میلادی که تقریباً پانزده سال پس از این باشد، به واسطه انجذاب کره ذوذابه به کره خورشید، حریم شمس مشتعل خواهد شد.

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۰۹۹]

این حالات ناگوار از میان به کلی برداشته شود، چه انتظام وضع پوست در نخستین درجه منوط به امنیت راه‌ها است که رجوع‌کنندگان را اطمینان حاصل آید. این است از جانب دولت، میرزا رحیم‌خان که مدیر اول عموم پوست‌خانه‌های ایران است، بدین کار گماشته، از اتهامات کافی و تدابیر صائبه خان مومی‌الیه، این مقصود به خوب‌ترین وجهی حاصل آمده، این‌گونه مفاسد بالمزه از میان برداشته شد و به واسطه کاراگهی و لیاقت و ادراک و مراقبت این شخص بزرگ و باتربیت، در ظرف یک‌سال نتایج مستحسنة از پوست مشهود افتاد، امنیت و اطمینان تجار به سبب اقدامات مجدانه او روی به ازدیاد نهاد، دست تسلط قطع‌الطریق از اموال مردم کوتاه گردید». (اختر، سال نهم، ۲۲ صفر ۱۳۰۰، شماره ۸، ص ۶۲). ظاهراً روزنامه اختر در زمان چاپ مقاله خود از فوت میرزا رحیم‌خان مزبور مطلع نبوده است، زیرا اعتمادالسلطنه در خاطرات روزانه خود، در تاریخ ۲۲ محرم ۱۳۰۰ چنین آورده است: «دیروز میرزا رحیم، رئیس پست‌خانه که از طرف امین‌الدوله مأموریت داشت و سابق هم به سمت منشی‌گری نزد امین‌الملک مرحوم بوده، به قولنج فوت کرد». (اعتمادالسلطنه، ص ۲۰۵).

۱. در بادی امر شاید چنین به نظر برسد به این واسطه که جناب ابوالفضایل به طعنه و به دلیل خلافتی که از آرامنه در امر پست‌خانه ظاهر شده، متلکی راجع به شراب‌فروشی، روانه جماعت آرامنه نموده، اما گفته او را در زمان خودش، می‌توانیم حکمی غالب در نظر بگیریم. در بایگانی سازمان اسناد، در اسناد وزارت مالیه، در شماره تنظیم (۲۴۰۰۱۴۱۲۷)، گزارشی می‌خوانیم که متعلق به چند دهه بعد است و تا حدودی طعنه جناب ابوالفضایل را تأیید می‌کند: «مطابق راپورت‌ها و اطلاعاتی که از اداره کل مالیات طهران و دایره رسومات به وزارت مالیه رسیده است، در شهر طهران یکصد و چهل و هشت خانوار زرتشتی و یهودی و ارمنی، شغلشان تهیه مسکرات بوده و غالب آنها هم کم‌بضاعت و پریشان هستند» و در سندی دیگر در همین پرونده چنین آمده است: «از میان ۱۶۸ شیرکچی، تقریباً ۱۰ نفر زرتشتی؛ ۶۰ نفر کلیمی و ۸۰ نفر آرامنه بوده و از مسلمانان کسی به این کسب اشتغال نداشته است».

۲. به اعتبار این جمله، نامه فوق باید در سال ۱۲۹۹ قمری توسط جناب ابوالفضایل تألیف شده باشد. اگر بتوان روزنامه نور علم را یافت، تاریخ دقیق‌تری از نوشتن این نامه به دست می‌آید.

[سند شماره ۲۷]

[نامه‌ای از جناب ابوالفضایل در نکوهش از غیبت مردمان]

روحی فداک^۱

این لاشیء که گوشه عزلت گرفته و بساط اختلاط را برچیده، سال‌هاست که شعر شیخ^۲ را که فرموده:

کسی خوش‌تر از خویشتن‌دار نیست که با خوب و زشت کسش کار نیست
کار بسته و در زاویه خاموشی نشسته و دیده بر معایب خویش گشوده و چشم بدبینی
دوستان را بریسته.

برادر عزیزم، مرا چه کار که کمان فلان سخت است و یا بند شلوار بهمان سست و مرا چه افتاده که گویم زید آدم درستی است و یا عمرو بی‌دینی نادرست. من که فرسوده دست روزگارم، اگر بتوانم می‌خواهم به پای مداحی بندگان خدا، به آسمان سعادت صاعد شوم، نه آن‌که به ابلاغ هجو، به اسفل السافلین راجع گردم.

ای برادر عزیز، من خود در هزار گونه آرایش گرفتارم. غایت جهل و نهایت نادانی است که زبان را به غیبت امناء الله بگشایم و بر آلودگی خویش بیفزایم. زنه‌ار ای برادر دلیر، قدم در این وادی مهلک مگذار که بیابانی است خون‌خوار.

حضرت احدیت به لسان ختم رسل فرموده: «لحوم العلماء مسمومة»^۳. هر آینه، اگر در آیه کریمه «و لا یغتب بعضکم بعض، أ یحب احدکم أن یأکل لحم اخیه میتا؟»^۴، تدبّر و تفکر فرمایم، دانی که غیبت، آکل لحم برادر است. پس عاقل باید در آکل لحم مسموم بیندیشد^۵ و انگهی ستمی که، خاصیت آن قناء روح و زوال ایمان است.

آیا ملاحظه نمی‌فرمایید که حضرت حق، جلّ ذکره و عمّ احسانه، در الواح مقدسه می‌فرمایند که غیبت چراغ دل را می‌میراند؟ زنه‌ار ای برادر، اندرز الهی را بازیچه مگیر و این کلمات تا مات را به جان و دل به کار بند. علمای حقیقی احبای الهی‌اند و دانشوران واقعی، ملّت محفّه بهانی.

^۱ روحی فداک = روح من فدای تو باد.

^۲ منظور، سعدی است که به شیخ مصلح‌الدین معروف است.

^۳ مضمون عبارت عربی: [گوشت‌های علما مسموم است].

^۴ سوره حجرات، آیه ۱۲. مضمون آیه: [بعضی از شما بعضی دیگر را غیبت نکنند. آیا دوست دارد یکی از شما این‌که گوشت برادر مرده‌اش را بخورد؟].

^۵ در این جا در بین دو سطر، جناب ابوالفضایل کلماتی نوشته‌اند که در کبی واضح و خوانا نیست، اما به سیاق نگارش ایشان می‌توان فهمید که قصد تغییر انشای جملات را داشته‌اند.

^۶ مضمون عبارت عربی: [ذکر او بزرگ و بخشش او فراگیر است].

برای بچه‌امرد^۱ نمی‌توان دل از منادی حضرت محبوب علی‌الاطلاق^۲ برگرفت و برای حرکات لغو، نمی‌شاید زیان به هجو مبلغ حضرت رب‌الاریاب گشود. آیا اگر آن‌چه از مراتب عنایات حق را که در الواح منیعه مسطور است، خردمندی یا هجو سرکار برابر نهد و به میزان قیاس سنجد، چه خواهد گفت؟

ای برادر، اگر شما را دل بر امرالله نمی‌سوزد، اقلأ به حال خود رحمی کن. آیا این هجو به گوش هر کس برسد، نمی‌رسد اصل نزاع برای چه بوده و باب این فتنه چه داهیه گشوده؟

وقتی در گلپایگان که مسقط‌الرأس^۳ این خاکِ قدوم دوستان است، جوانی با امردی آمیخته بود و به عادت (صباوت؟) به او آویخته. پس از چند روز راز مکتوم افشا شد و آن فعل زشت افسانه انجمن‌ها گشت. کسان امرد به جوان آویختند که مبلغی بده و گر نه آن حکایت را بر هر کس باز گوئیم و تو را در هر جا رسوا کنیم. هنوزم به خاطر است که جوان گفت: ای بی‌خردان، در افشای این راز، رسوایی شما است نه من و از گفتن این حکایت، گرد سیاهی بر چهره شما بیشتر می‌نشیند و دامن عرض شما را زیادتر آلوده می‌سازد. خلاصه از این حکایت می‌توانید پند بگیرید و چگونگی کار را بسنجید.

ای برادر، امروز یوم الله است. زنه‌ار این ناموس^۴ اعظم را به این اذکار سوء، هدف سهام طعنه اغیار مسازید و زبان اعدا را در حق اولیاء امر مگشایید. حق را شاهد و مراقب بینید و گوهر پاک خویش را که به اعتراف حق، سیمت استعلا پذیرفته، به غبار اطوار زشت می‌آلایید.

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۱۰۳]

۱. بچه‌امرد = پسر بدکار.
۲. حضرت محبوب علی‌الاطلاق = خداوند.
۳. مسقط‌الرأس = محل افتادن، زادگاه.
۴. ناموس = شریعت.

[سند شماره ۲۸]

[نامه‌ای از جناب ابوالفضایل و بیان آن‌که مطالبی باید حضوراً به مخاطب نامه گفته شود]

هو الفرد الخیر^۱

روحی لروائح الطافک الفداء^۲، از ظهور عواطف باطنی آن‌جناب بر ارسال پاکت واصله و اظهار مراحم معنوی بر نگارش دست‌خط شریف بر یادآوری این عبد ضعیف، به اعلی علو افتخار و ابهی سمو^۳ مباحث نائل گردیدم. نسأل الله بأن یؤیدکم و یقرّبکم إلی مقام الذی عجزت عن ادراکه افئدة المرسلین.^۴

این عبد چند فقره عرایض خدمت آن سازج قرب و لقا و برگزیده ملیک ابها^۵ دارد که بر خود لازم می‌داند وقتی به حضور مبارک محرمانه عرضه نماید و اکنون در صدد تحصیل مجال و فرصت است، چه که بعد از تشریف بردن بندگان جناب مستطاب میرزا، روحی له الفداء، محرم و معینی غیر از وجود محترم آن‌جناب که خالصاً لله و متذکراً إلی الله عامل است، در این شهر نمی‌بینم. نسأل الله تعالی بأن یتظّل عبادہ فی هذا البلد فی ظلّ عطوفتکم و یردھم فی مورد عنایتکم. لأنّ هذا أحسن الاعطاء من لدى الله المشفق الرؤوف الرحیم.^۶

عریضه به حضور مبارک جناب سمندر، علیہ [بهاء] الله، معروض داشته‌ام.^۷ چون محل استقرار ایشان را به نظر ندارم، ارسال آن بسته به مرحمت آن‌جناب است. زیاده جسارت نمی‌شود.

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۲۵۶]

^۱ هو الفرد الخیر = او یکتای آگاه است.

^۲ روحی لروائح الطافک الفداء = روح من برای بوهای خوش الطاف تو فدا باد.

^۳ ابهی سمو = روشن‌ترین مقام بلند.

^۴ مضمون عبارت عربی: [می‌خواهیم از خدا به این‌که شما را مؤید کند و به مقامی نزدیک نماید که قلب‌های پیامبران از ادراک آن عاجز شدند].

^۵ ملیک ابها = خداوند روشن‌ترین.

^۶ مضمون عبارات عربی: [از خداوند بلندمرتبه می‌خواهیم که در این شهر بندگان خود را در سایه عطوفت شما پناه دهد و ایشان را در محل ورود عنایت شما وارد کند. به درستی که این، از جانب خداوند مهربان بارأفت بخشایشگر، نیکوترین بخشش است].

^۷ شاید منظور از نامه‌ای که جناب ابوالفضایل به جناب سمندر نوشته، همان رساله‌ای باشد که در باب رجعت رجعت و معاد تحریر یافته و در این مجموعه در (سند شماره ۱۹) آمده است. احتمالاً ایشان قصد داشته تا این نامه را همراه رساله مزبور، توسط مخاطب نامه بالا، برای جناب سمندر ارسال نماید که مصادف با دستگیری و به غارت رفتن نوشته‌هایش شده است.

[سند شماره ۲۹]

[نامه‌ای در باب تهیه وسایل مورد نیاز سفر]^۱

روحی فداک

به مبارکی، مرکوب^۲ کرایه شد و إن شاء الله رحمن، فردا عصر را پرواز خواهید فرمود. لذا جمع‌آوری اسباب بکنید و محاسبات با نفوس را روشن بفرمایید و مایحتاج سفر را همراه بردارید.

به این قسم که آنچه مایحتاج دارید، از قبیل اسباب چای و یک نمذ و لحاف اگر نازک است و سنگین نیست و إلا لازم نیست و تاس کباب و قلیان اگر برنجی است و اسباب نوشتجات به قدر ضرورت و اینها را به حمالی بدهید، بیاورند و اگر آقا محمدرضا را ملاقات فرمودید، بفرمایید کتاب آقا میرزا حسین را بردارند بیاورند، از ایشان می‌خرم، همراه می‌بریم و امشب را هم تشریف بیاورید که اگر ناتمامی کاری باشد، تمام کنیم. زیاده عرضی نیست. زیاد انتشار ندهید سفر را که مصلحت نیست.
البهاء علیکم.

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۳۲۵]

^۱ ممکن است این نامه را جناب ابوالفضایل برای کسی نوشته و نسخه پیش‌نویس هم در میان کاغذهایش مانده باشد. هدم از آوردن این سند، این بود که نشان دهم در نظر ایشان، سفر کردن، مستلزم تهیه چه لوازمی بوده است.
^۲ مرکوب = چیزی که بر آن سوار شوند.

[سند شماره ۳۰]

[نامه‌ای در باب استرداد یک لوح که باعث حزن مخاطبش شده و پیشنهاد جناب ابوالفضایل برای نحوه آرام نمودن قلب آن شخص]

روحی فداک

مراسله شریف، حاوی بر عدم رضایت مذاکره پاکت، واصل و از اشارت مسطور در آن، استحضار حاصل گردید. در مقام جواب زحمت‌افزای خاطر آن جناب می‌شود که

این بحث با ثلاثة غسله^۱ می‌رود^۲

چه که آن جناب اشعار بر سر و استتار این مطلب نفرمودید، مع آن که معاودت دادن این پاکت لابد مقرون به خیر و موجب صدور کلمه آخری خواهد بود. این عمل و کشف آن منوط^۳ به اراده خلقی نبوده و راجع به ید او است، جای ستر و حصول حزن از برای نفس محزون نبوده و نخواهد بود. چه، هنگام اشراقات شمس کلمات از افق فم ملیک آیات^۴، فی الحین، نفحات روحیه آن بیانات عالیات، بر اشجار خاطر نفوس منظوره می‌وزد و در اهتزاز می‌آیند و حوریات بدیعه مصادیق آنها، متوجهاً لهم^۵، در عرف امکانه انفس^۶ و آفاق آفاق ساکن و متحقق می‌شوند.

آن جناب، مع آن که به این مقامات عارف و آگاه هستید، خوب بود شخص محزون را متذکر ساخته، رفع حزن او را بفرمایید، از این اشاره که قمیص لفظی که انزل^۷ قمیص^۸ حوریات بدیعه معنویه است، مربوط به حدود متفانیه^۹ است، ولی به اصل و سایر فروع آن سرأ فائز شده‌اید و از دفتر الهی حک نشده. این گونه امور با این که بحر عظمت اسرار مواج است، قابل این نیست اهمیت بر آن قرار داده، از اسرار بشمارید. یقیناً معاودت دادن لوح مبارک و اظهار آن، بر وفق حکمت‌های تقدیریه و موجب ازدیاد عطش شوق به آشامیدن کوثر بیانات حضرت ربّانیّه بوده است.

۱. ثلاثة غسله = سه تایی شستشو دهنده. منظور سه جام می‌است که در صبحگاهان بنوشند.

۲. مصراع نخست شعر حافظ چنین است: «ساقی، حدیث سرو و گل و لاله می‌رود».

۳. منوط = وابسته.

۴. ملیک آیات = صاحب آیه‌ها، خداوند.

۵. متوجهاً لهم = در حالی که به ایشان متوجه است.

۶. انفس = نفس‌ها، انسان‌ها.

۷. انزل = کم‌ترین.

۸. قمیص = لباس‌ها.

۹. متفانیه = از بین رونده. حدود متفانیه = قوانین این عالم که از بین می‌روند.

آن جناب خاطر شریف را پریشان نسازید و شخص محزون را به اشاره‌ای به اعلیٰ علو^۱
قراراً راجع سازید. عن قریب مشاهده خواهند فرمود، محض همین عمل، علاوه بر این لوح
لوح مبارک، قلم رحمن به ذکر ایشان جریان خواهد یافت و به ثمرهٔ آخری، فائز خواهند
گردید.

و الرّوح و البهاء علیکم و علی الذّین وصلوا بمواقع الامر و یشاهدوا اسرار اللّٰه الملک
العالم البصیر.^۲

[شمارهٔ تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۲۴۸]

^۱ اعلیٰ علو = بالاترین مراتب بلند.

^۲ قرار = آرامش.

^۳ مضمون عبارت عربی: [روح و نور بر شما و بر کسانی باد که به محلّهای وقوع امر رسیدند و اسرار
خداوندی را که پادشاه دانای بابصیرت است، مشاهده نمودند].

[سند شماره ۳۱]

[نامه‌ای حاکی از رسیدن جواب روزنامه اختر برای یکی از بهانیان^۱

هو

روحی فداک

إن شاء الله فرخنده رضوانِ خاطر محترم آن جناب، لازال^۲ از نسایم شرقیه که از ممکنِ عظمتِ غریبه در هیوب^۳ است، خرم و به ظهور بدایع اوراق کمالیه و بروز اثمار اخلاقی روحانیه، مزین و مطرز^۴ باد. بعدها^۵

در این وقت پاکتی به نام نامی آن دوست گرامی رسید که روی آن نگاشته‌اند به توسط حقیر به لحاظ منیر برسد. لهنذا پاکت مزبور را مصحوب^۶ غلام، خدمت آن دوست گرام فرستادم. گمان می‌رود جواب نامه فارسی است که به اداره اختر فرستاده‌اید. خیلی ممنون می‌شوم اگر سواد این جواب و سؤال را مهربانی نموده، به جهت حقیر ارسال فرمایید. زیاده زحمت افزای خاطر شریف نمی‌شود.

فی ۵ شوال ۱۲۹۹]

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۲۵۵]

۱. ممکن است این نامه را جناب ابوالفضایل از روی نامه کسی دیگر برای خودش استنساخ کرده باشد.
۲. لازال = همیشه.
۳. هیوب = وزیدن.
۴. مطرز = زینت داده شده.
۵. بعدها = بعد از آن.
۶. مصحوب = همراه شده.

بخش دوم: نامه‌هایی که به جناب ابوالفضایل و یا در باره ایشان نوشته‌اند

[سند شماره ۳۲]

نامه‌ای به جناب ابوالفضایل به تاریخ ۲۱ ذی‌قعدة ۱۲۹۹ و شرح و تفصیل وقایع کاشان و توصیه به ایشان در باب نوشتن این وقایع به زبان فارسی سره برای روزنامه اختر و مطالب دیگر^۱

فداک روحی و راحتی^۲

به زیارت تعلیقہ رقیعہ مورخه (۱۰) ذی‌قعدة فائز گردیدم و از مضامین آن اطلاع حاصل آمد. در باب تشریف آوردن آن جناب به این ارض، فرموده بودید کسی اقدام ننموده. این فقره را جناب قبله معظم، آقای^۳، آقای علی قبل اکبر، [علیه] ۶۶۹، در هفته قبل مرقوم فرموده بودند و در طی کلمات، اشاره فرموده بودند که بعضی چون سرآ به این امر راضی نبودند، اخلاص نمودند و نگذارند اسباب تشریف آوردن ایشان فراهم آید.

۱. نویسنده این نامه، از لحاظ خط‌شناسی، نویسنده نامه‌هایی است که پس از این می‌آید و «امد» امضا کرده و این شخص احتمالاً میرزا اسدالله اصفهانی است. وی در سنین اولیه زندگی کسب معلومات دینی و ادبی کرد و در سال ۱۲۷۸ در اثر معاشرت با بهائیان و خصوصاً حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی به آیین بهائی ایمان آورد. اسدالله مزبور پس از چندی به عزم زیارت به سوی بغداد رهسپار شد، ولی قبل از ورود به بغداد از مهاجرت جمال قدم به استانبول خبر گرفت، لذا بازگشت و به تبلیغ پرداخت و با راضیه بیگم (دختر میرزا محمدعلی نهری) ازدواج نمود. خواهر راضیه بیگم به نام منیره خانم همسر حضرت عبدالبهاء بود و از این بابت میرزا اسدالله به خاندان ابهی نزدیک‌تر شد و نزد بهائیان نیز قرابت بیشتری پیدا نمود. مشارالیه کماکان در شهرهای مختلف به امر تبلیغ اشتغال داشت و در سال ۱۲۹۴ به همراه شوهر خواهرش (میرزا اسدالله وزیر اصفهانی) به زیارت جمال ابهی رفت و در ارض اقدس مقیم شد. وی پس از چندی به ایران آمد و به امر تبلیغ مشغول گشت و خصوصاً به همراهی میرزا علی محمد ابن اصدق سفرهای بسیار نمود و چندین بار به ارض اقدس رفت و به ایران بازگشت. میرزا اسدالله در سال ۱۳۱۶ به دستور حضرت عبدالبهاء مأمور گشت تا رمس حضرت باب را از ایران به حیفا منتقل نماید و او با موفقیت این کار را انجام داد و شرح این انتقال را خود در رساله‌ای تحریر کرده است. در سال ۱۳۲۳ به دستور حضرت عبدالبهاء برای دفع تلقیبات ناقضین به آمریکا سفر کرد و در همان جا باقی بود تا این که در سال ۱۳۴۳ درگذشت. میرزا اسدالله اصفهانی در اواخر عمر به دلیل جانبداری از اعمال پرشی (امین‌الله فرید) از جامعه بهائی فاصله گرفت. (ظهورالحق، جلد ۶، ص ۱۶۵ تا ۱۶۷). شایان ذکر است از آنجا که شوهر خواهر این شخص نیز اسدالله نام داشت و از بهائیان معروف ساکن اصفهان بود، احتمال ضعیفی وجود دارد که نویسنده این نامه‌ها میرزا اسدالله وزیر اصفهانی باشد. شرح حال میرزا اسدالله وزیر در ظهورالحق، جلد ۶ پس از شرح احوال برادرزتش آمده است. من نمونه خطی از این دو نفر نداشتم تا با نامه‌های بالا مقایسه نمایم، منتها چون در این نامه‌ها ذکر بهائیان طهران شده است و میرزا اسدالله اصفهانی روابط گسترده‌ای با بهائیان در مناطق ایران داشت و دست در هم‌کاری می‌برد، حدس من این بود که نویسنده نامه‌های مذکور، این شخص است.

۲. فداک روحی و راحتی = روح و راحت من فدای تو باد.

۳. آقای = آقا و سرور من.

۴. علی قبل اکبر = علی اکبر. منظور ملا علی اکبر شهریزادی است.

۵. در نسخه اصل، نویسنده کلمه «علیه» را به اختصار، به صورت «ع» نوشته و آن را به عدد ۹ نیز متصل نموده است!

فانی بعد از زیارت دست‌خط ایشان، به کلی از خیال آن‌که احبای آن ارض امداد کنند، منصرف شدم و خود در خیال برآمدم که تهیه حرکت جناب عالی را بنمایم و این شاء الله خواهم نمود و هر زمان که اسباب فراهم آمد، عریضه خدمت خود آن‌حضرت عرض می‌کنم و وجهی هم ارسال می‌نمایم که در منتهای آسودگی و خوشی حرکت فرمایند. حال این مطلب فی ما بین حقیر و آن‌جناب مستور باشد تا وقتش.

بعضی از نفوس علاوه بر آن‌که در صدد آسایش و ترقی نفوس نیستند، در صدد برمی‌آیند که نفسی آسوده نشود و کمالات و مقاماتش همیشه مستور و پوشیده ماند. خداوند انصاف عنایت فرماید.

عرض دیگر در باب مکتوبی که فرموده بودید به اداره اختر نوشته شود. فی‌الحقیقه (صفا؟) فرموده‌اید. حقیر خود در این خیال بودم که چیزی بنویسم، لکن چون مکتوبی که سابقاً نوشته شد، در آن نوشتم که اسم حقیر میرزا عبدالله سیاح است^۱ و مهربی که سر پاکت زده بودم، در آن ارض نزد جناب آقا میرزا علی‌نقی گذارده‌ام، حال بهتر آن است که آن‌جناب مکتوبی بنویسید به همان مضامین که فرموده بودید.

در آن‌جا اشاره کنید بر این‌که سابقاً خدمت اداره، رقعہ فرستادم و روزنامه خواستم که به اسم عالی‌جنابان میرزا اسدالله پست‌خانه^۲ بفرستید و از آن زمان تا به حال همه هفته روزنامه رسیده است، اگر چه به جواب آن عریضه فائز نشدم، ولی چون چندی است که از طهران به سمت اصفهان حرکت نموده و پس از ورود به اصفهان بر بعضی از مطالب مطلع شدم که اخبار آن به اداره جلیله لازم و واجب بود، لهذا به این عریضه مجدداً جسارت نمودم.

و از جمله مطالب که به تحقیق رسیدگی شد، این است که بحمدالله از مراتب کفایت و کاردانی و توجهات بندگان‌حضرت اشرف والا^۳، نوعی امورات ملک منظم است که در ممالک و شهرهایی که در ایالت و فرمان‌روایی آن‌حضرت است، ابدأ کلمات و تهمت‌های

۱. احتمالاً مقصود از این مکتوب، نوشته‌ای است که در این مجموعه تحت (سند شماره ۵۹) آمده است.
۲. میرزا اسدالله‌خان، تحویلدار کلّ امانات اداره پست‌خانه طهران بود که سال‌ها وکالت روزنامه اختر را نیز بر عهده داشت. از آخرین جمله این نامه چنین برمی‌آید که مشارالیه با بهائیان ارتباط خوبی داشته و از جملات پایانی نامی که تحت (سند شماره ۴۳) آمده، چنین استنباط می‌شود که شخص مذکور بهائی بوده است. محمدظاهر تبریزی که مدیر مسؤول جریده اختر بود، به دفعات زیاد از نحوه کار و امانت‌داری میرزا اسدالله‌خان مزبور تمجید و تعریف کرده است: «در درستکاری و درست‌رفتاری، یگانه همگانند. وجه آبروه ساختند». (اختر، سال ۱۸، شماره ۳۵، ص ۲۷۰، ۵ ذی‌قعدة ۱۳۰۹). مشارالیه ظاهراً در اواخر سال ۱۳۱۱ از کار در پست‌خانه دست کشیده است. (همان‌جا، سال ۲۰، شماره ۴۱، ص ۶۵۳). در کتاب «مراسلات طهران» که نامه‌های میرزا حسن‌خان اصفهانی - بهائی و منشی سفارت انگلیس در طهران - به میرزا حسین‌خان مبصرالسلطنه است، نیز جسته‌گریخته به میرزا اسدالله پست‌خانه اشاره شده است.
۳. منظور مسعود میرزا، ظل‌السلطان، حاکم اصفهان است.

فتنه‌انگیز گفته نمی‌شود و حرکات وحشیانه که یک‌دیگر را به کفر نسبت می‌دادند، به کلی از میان رفته. حتی آن‌که در سایر ادارات که خارج از ادارات ایشان است، مواظبت دارند که تعدی نشود و اگر صلاح بدانید از حکایت جدیده که در کاشان اتفاق افتاده، اشاره بنمایید.

و آن این است که اوقاتی که حقیر به ارض ک^۱ آمدم، ملا باقر روضه‌خوان خبیث، نزد حاکم کاشان شیطنت کرده بود و چند نفر را از احب^۲ا به این اسم قلمداد کرده^۳ و حکومت هم حکم به اخراج آنها نموده. حقیر که وارد کاشان شدم، آنها را روانه ارض ص نمودم و در تعاقب آنها، خود به ارض ص آمدم. عریضه از زبان آنها خدمت حضرت والا نوشتم و شرح حال آنها و تعدیات وارده بر آنها را نوشتم. عریضه را به توسط خودشان فرستادم به حضور حضرت والا. رقمی صادر نمودند خطاب به حکومت کاشان که البته کمال حمایت را از عارضین بکنید و نگذارید کسی به آنها تعدی کند و هر گاه کسی به آنها تعدی کند، تنبیه کنید و از این قبیل فرمایشات فرموده بودند و هم‌چنین نایب‌الحکومه اصفهان، علی‌حدّه، تعلیقه به حاکم کاشان نوشته بودند و سفارش حضرات را نموده بودند و عارض یکی از اماء الله کاشان بود با چهار نفر از رجال.

حضرات آن رقم را با تعلیقه نایب‌الحکومه برداشته، مراجعت به ارض ک نمودند، ولی آن اوقات چون اغتشاش در کاشان بود، فی ما بین ملاها و اهل شهر با حاکم کاشان که البته تفصیل آن را شنیده‌اید، به این جهت ممکن نشده بود که رقم را ببرند نزد حاکم کاشان. تا آن‌که این اوقات فی ما بین چند نفر از احب^۲ا با چند نفر از اغیار، نزاعی واقع می‌شود و یکی از احب^۲ا سر یکی از اغیار را می‌شکند و این مطلب به حکومت می‌رسد. ملا باقر خبیث وقت را فرصت می‌شمارد و می‌رود نزد حاکم و می‌گوید که این حضرات مفسد هستند و به قدر دوست نفر را سیاهه^۳ می‌دهد. حاکم هم قزاش تعیین می‌کند که حضرات را بگیرند و نزدیک بوده است که ضرر کلی بر احب^۲ا وارد شود. در این اثنا آن رقم و دست‌خط نایب‌الحکومه را عیال آقا محمدهاشم که عارضه بودند، می‌دهند در خانه حاکم و به او می‌دهند. بعد از آن‌که نظر حاکم به مهر حضرت والا می‌افتد، برمی‌خیزد و پاکت را می‌بوسد، پس از آن می‌نشیند، پاکت را باز می‌کند و رقم را می‌خواند. بعد از آن به رافع می‌گوید: چرا شما این رقم را زودتر به من ننمودید؟ حال که حضرت والا با شما این قدر التفات دارد، من در صدد هستم که رفع این غوغا را بکنم. شما آسوده باشید و قدغن

^۱ ارض کاف = کاشان.

^۲ منظور از عبارت «به این اسم قلمداد کرده»، انتساب به آیین بهائی است.

^۳ در اصل: سیاهه. سیاهه = لیست.

می‌کند که کسی متعرض حضرات نشود و آن فتنه را می‌خواهاند. این حکایت جدیدۀ ارض ک است.

حال به عبارت مختصر اشاره بفرمایید که علاوه بر آن که در ولایات که متعلق به خود حضرت والا است کمال امنیّت حاصل است، در سایر ولایات که در اداره ایشان هم نیست، مواظبت دارند که مبدا تعدی بر رعیت شود، چنانچه در بارۀ عارضۀ ضعیفۀ از اهل کاشان، رقمی صادر فرمودند و همان رقم سبب شد که قریب به دوست یا سیصد نفر از فتنۀ موحشی^۱ نجات یافته که هرگاه آن دست‌خط صادر نشده بود، بسا بود جمع کثیری به اشتباه‌کاری بعضی از مفسدین، خونشان در هدر می‌بود و اموالشان به تاراج می‌رفت و این حکایت در اواخر سؤال واقع شد.

خلاصه این فقرات را به عبارات مختصر و بیانات فصیح بلیغ بلکه بیشتر به لغت فرس قدیم ملیح بنویسید و پس از نوشتن، مکتوب را در پاکت بگذارید و سر آن را بنویسید و بدهید به جناب آقا میرزا علی‌نقی که همان شهر عبدالله را بر او بزنند و بفرستند و احدی جز خود شما و جناب آقا میرزا علی‌نقی بر مضمون مکتوب مطلع نشوند. جناب آقا میرزا علی‌نقی^۲ پاکت سر به مهر را بدهند به عالی جنابان، میرزا اسدالله پستخانه و بگویند: این پاکت فلان‌کس از اصفهان فرستاده شده است که شما بفرستید به اداره اختر و صورت مکتوب را سواد نموده، به جهت حقیر بفرستید و این فقره را به اختر بنویسید که نامه‌نگار نه در ظاهر در خدمت حضرت والا معروفم و نه مستمری و مرسوم دیوانی دارم که تعریف و توصیف و (اداء؟) مراتب عدالت و کفایت حضرت والا^۳ متوب^۳ به آن جهات باشد، بلکه چون شکرانه این نعمت عظمی که رفاهیت و آسایش کلّ است، از هر که ظاهر شود، ممدوح است و امروز این خصلت حمیده مخصوص است به حضرت والا و اطلاع بر این‌گونه اخبارات که سبب آسایش عموم بندگان خدا است، مرغوب و پسندیده است خدمت جناب اختر، لهذا در اظهار آن اقدام نمودم.

و همچنین این یک فقره را هم در طی بیانات درج فرمایند که اوقاتی که حضرت والا از سفر طهران به اصفهان می‌آمدند، همین ضعیفۀ عارضه، به واسطۀ تعدی که از همان شخص روضه‌خوان که ملا باقر نام است، بر او شده بود، به حضور رفته عارض شده، بعد از اظهار ملاطفت، باز خود حضرت والا شفاهاً به ضعیفۀ فرموده بودند که هرگاه به شما من بعد تعدی شد، به خودم تلگراف کنید تا رفع تعدی از شماها بکنم. پس از آن دست‌خطی به نایب‌الحکومه کاشان صادر فرمودند و سفارش ضعیفۀ را فرمودند و

^۱. موحشی = وحشتناک.

^۲. در نسخه اصل: میرزا علی‌نقی را.

^۳. متوب = ثواب کرده.

دست‌خطِ دیگر به آقا سید محمد مجتهد صادر فرمودند و فرموده بودند از شما خواهش دارم که نگذارید هر کس به این عارضین تعدی کند و هر گاه ملاً باقر در صدد اذیت آنها مجدداً برآمد، او را تعذیر و سیاست کنید. خلاصه درج این فقرات به نظر حقیر بسیار خوب است. إن شاء الله عریضه بسیار خوبی بنویسید و بدهید بفرستند. و لکن احدی از احباب مطلع نشوند.

عرض دیگر در باب تشریف آوردن خود سرکار. هر زمان که وجه را موجود کردم، می‌فرستم نزد یک نفر از احباب که خود او به شما بدهد، بدون آن‌که کسی ملتفت شود و جناب عالی هم تهیه کار خود را می‌فرمایید و بغتاً بدون [خبر] می‌آیید، إن شاء الله. زیاده عرضی ندارم.

فی ۲۱ ذی‌قعدة ۹۹ [۱۲]

عرض دیگر:

فرموده بودید، عریضه فانی که در (۱۷) سؤال عرض شده بود، در (۹) ذی‌قعدة رسیده است. جهت تعویق آن را ندانستم چه بوده است. البته خدمت رافعین^۱ مانده است. جناب عالی، من بعد در هر هفته، یوم بعد از ورود پست، جناب آقا میرزا علی‌نقی را ملاقات بفرمایید، تشریف ببرید درب حجره ایشان و جویای خط حقیر بشوید و هر گاه یک هفته نباشد، هفته بعد لابداً^۲ هست و خود آن‌جناب هم همه هفته تعلیقه مرقوم بفرمایید و از اخبارات داخله و خارجه آن‌چه باشد، بنویسید.

از لسان فانی خدمت عالی‌جاه عزت‌جایگاه، قبله معظم مخدموم، جناب صاحب^۳، علیه سلام الله و ثنائه و عزه و جلاله^۴، عرض خلوص و ارادت خارج از تجدید تحریر و بیان، معروض دارید. زیاده عرضی نیست. مجدداً عرض می‌کنم که الحال تعلیقه جناب آقایی، عالی‌جنابان میرزا اسدالله پستخانه رسید. نوشته بودند از دولت حکم شده است.

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۲۵۲]

^۱ بغتاً = ناگهانی.

^۲ رافع = رساننده نامه.

^۳ در نسخه اصل: لابدن.

^۴ مقصود مانکچی صاحب است.

^۵ مضمون عبارت عربی: [سلام و دورود و عزت و بزرگی خداوند بر او باد].

[سند شماره ۳۳]

[نامه‌ای از میرزا اسدالله به جناب ابوالفضایل و تکذیب اخبار نامنی اصفهان و تهیه مقدمات سفر آن جناب به شهر مذکور]

هو

روحي لکم الفداء

به زیارت دست‌خط مبارک آن محبوب فائز گردیدم. کمال بهجت و مسرت حاصل گردید. مرقوم فرموده بودید که در باب آمدن آن جناب، بعضی مانع شده‌اند و دیگر آن که مذکور داشته‌اند که حالیه به نوشتن تعلیقه مشغول بوده‌اند، خیلی از اغتشاش ارض ص مسموع شد. چنانچه تفصیل آن را مرقوم فرماید. انتهی.

در این فقره خدمت آن جناب و سایر احبای ارض ص عرض می‌شود که از اول زمانی که فانی و حضرات در این ارض بودند، امنیت و آسایش و راحت و اطمینان به مثل این ایام نبوده و دیده نشده است. نمی‌دانم این اخبار کذب را از چه جهت شهرت می‌دهند. آخر به این اولیای الهی بگویید «فقر النفوس کالتصوص»^۱ و هم چنین «تعاونوا بالخير»^۲ را فراموش فرموده‌اند. حال محض آن که میل ندارید جناب آقا میرزا ابوالفضل بیایند به این ارض، راضی می‌شوید که در این ارض اغتشاش بشود؟ سبحان الله به اغتشاش و ابتلائی جمعی از اولیای الهی راضی می‌شوند، محض آن که خیال موهوم خود را صورت بدهند. در این هفته به تحقیق رسیدگی کنید، ببینید این خبر از کجا ناشی شده است تا همان اغتشاش را راجع به خود مخبر کاذب، رافع نمایم تا من بعد چنین خطاها از کسی سر نزنند. استغفر الله و اتوب الیه.^۳

باری، حال که این قسم به کمال آسودگی در کار خود مشغول باشید، حضرات هم به جهت خود فکر معلّم کردند. زیاده عرضی ندارم.

.....^۴، (۱) سؤال ۹۹ [۱۲]°

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۲۵۱]

^۱. مضمون عبارت عربی: [فقر مردمان مانند سخن صریح است].

^۲. مضمون عبارت عربی: [در کار خیر همکاری کنید].

^۳. مضمون عبارت عربی: [از خداوند استغفار و به سوی او توبه می‌کنم].

^۴. چند کلمه ناخوانا.

^۵. این عبارت در نسخه کپی مشخص نیست. آن را از میکروفیلم دیده و یادداشت کرده‌ام.

[سند شماره ۳۴]

[نامه‌ای از میرزا اسدالله به جناب ابوالفضایل در باره رفتن او به شهر اصفهان و مخارج سفر و مطالب دیگر]

هو

روحی لک الفداء^۱

به زیارت دست‌خط شریف عالی فائز گردیدم. در باب تشریف آوردن آن جناب به این [سمت] و اشتغال به امر معهود^۲، إن شاء الله هر گاه اقدام فرمایند بسیار محبوب است. جناب آقا محمدکریم^۳ نوشته بودید که سه تومان و نیم حواله داده‌اند که آن جناب به جهت مصارف راه بگیرند و جناب نائب علی اکبر^۴ هم نوشته بودند که قروض ایشان را داده‌ام و ایشان عازم‌اند و بعد از آن مجدداً نوشته بودند که حال فی‌الجمله تعویق افتاده است، تا مجدداً از شما خبری برسد.

جناب آقای، علی قبل اکبر^۵... هم دو هفته قبل نوشته بودند که جناب عالی فرمایشاتی فرمایشتی در باب وجه مصارف شهریه فرموده‌اید. خلاصه در هر حال، هر گاه اراده عالی به تشریف آوردن در این ارض تعلق گرفت و اسباب هم چنانچه ذکر شده است، فراهم آمد، باید جناب عالی هم قدری ملاحظه اطراف کار را داشته باشید که نوعی باشد که این کار صورت بگیرد. اشتغال به این امر فی‌الحقیقه خدمتی است به امر و در نزد حق بسیار محبوب است. إن شاء الله رجا به فضل محبوب عالمیان چنان است که از هر جهت به آن جناب خوش بگذرد و اسباب پشیمانی نشود.

^۱ روحی لک الفداء = روح من برای تو فدا باد.

^۲ احتمالاً منظور از «اشتغال به امر معهود»، تبلیغ آیین بهائی است.

^۳ احتمالاً این شخص آقا محمد کریم عطار است. فاضل مازندرانی در باره‌اش نوشت که مشارالیه در الواح به «عطار الاحدی» ملقب گردید و سال‌ها در مهمان‌نوازی و نگهداری مسافری و عابرین بهائی شناخته شده بود و منزل خود را مانند مسافرخانه، محل پذیرایی مبلغین امر بهائی قرار داد و حجره تجارتش مرکز اخبار مربوط به امر بهائی بود. بارها مورد آزار و اذیت قرار گرفت و دو بار حجره‌اش را به آتش کشیدند. وی در سال ۱۳۰۶ به زیارت جمال ابهی موفق گردید و در طهران سکونت داشت و همسرش دختر جناب مقدس خراسانی بود. (ظهوالحق، جلد ۶، ص ۴۰۵ و ۴۰۶).

^۴ در نامه‌های مندرج در کتاب رسائل و رقائم، نام «جناب نائب» که متکفل مخارج جناب ابوالفضایل بوده، بسیار آمده است. به عنوان مثال: «البته جناب نائب و جناب عالی که موفق به معاونت مبلغین شده‌اید، اجر جزیل و پاداش نیکو خواهید یافت. علی هذا این عبد وجهی قبول نخواهم نمود و اگر هم این ففره موجب کدورت خاطر جناب نائب شود، به حضور مبارک معروض دارند، اگر اذن حاصل شد، اطاعت خواهم نمود.» (گلپایگانی، رسائل و رقائم، ص ۴۱۲)

^۵ منظور حاجی ملا علی اکبر شه میرزادی است.

^۶ یک کلمه ناخوانا، که ظاهراً عدد ۶۴ است و من مطابقت ابعادی آن را ندانستم.

عرض دیگر، آقای آقامیر جاسبی^۱ فرموده بودید وعدهٔ عید رمضان را ایشان داده‌اند. این شاء الله از وعده‌های وفا شده است. هر گاه در آن ارض تشریف دارند، از لسان فانی خدمت ایشان عرض تکبیر ابلاغ دارید. خدمت جناب کدخدای (عبدالله؟) و سایر احبّاً به عرض تکبیر ذاکر نموده. این شاء الله از لسان حقیر خدمت عالی‌جناب رفعت و عزّت‌جایگاه، آقای مانکجی صاحب، ادام الله امثالهم العالی^۲، عرض خلوص و ارادت از فانی معروض دارید.

زیاده عرضی نیست. البهاء من الله الابهی علیکم^۳.

الفانی: اسد

فی ۱۳ شوال ۹۹ [۱۲]

[شمارهٔ تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۳۳۸]

^۱ آقامیر جاسبی از مؤمنین عهد ابهی بود که توسط میرزا غلام‌رضا جاسبی ایمان آورد. وی در امر تبلیغ ساعی و کوشا بود و در دورهٔ حضرت عبدالبهاء به ارض اقدس رفت و به زیارت آن‌حضرت نائل آمد. مشارالیه بالاخره در اطراف طهران سکنی گزید و در قریهٔ ضیاء‌آباد از این عالم رخت بریست و عائله‌ای از او در امر مبارک باقی ماند. (ظهورالحق، جلد ۶، ص ۶۲۲ تا ۶۲۴). فاضل مازندرانی در ضمن بیان حوادث سال ۱۲۹۹ راجع به فتنه‌ای که در جاسب رخ داد، توضیحاتی داده که معلوم می‌سازد حضور آقامیر جاسبی در طهران به چه دلیل بوده است. در ماه جمادی‌الاولی از سال مذکور در اثر هیاهوی تعدادی از معاندان قریهٔ جاسب و همچنین در پی خواستهٔ تنی از علما، حاکم قم به نام محمدخان سپهسالار (ملقب به اعتضادالدوله)، میرزا غلام‌رضا جاسبی و برادرش آقا محمدجواد را زندانی نمود. به همین دلیل آقامیر جاسبی به طهران شافت و عرائض بسیار به شاه و نایب‌السلطنه نوشت و درخواست آزادی این دو برادر را نمود و در این راه حتی خودش ۹ روز حبس کشید و تا ماه صفر سال ۱۳۰۰ دنبالهٔ این کار را داشت. در این ماه آقامیر مزبور با نایب‌السلطنه همراه شد و به قم رفت و بالاخره بر اثر تلاش و پیگیری او، ابتدا حکم آزادی آقا محمدجواد صادر شد، اما حبس میرزاغلام‌رضا ادامه یافت و حدود دو سال به طول انجامید. (ظهورالحق، جلد ۵، ص ۲۶۱ و ۲۶۲)

^۲ ادام الله امثالهم العالی = خداوند امثال ایشان را که بلند مرتبه‌اند، بادوام کند.

^۳ البهاء من الله الابهی علیکم = از خداوندی که روشن‌ترین است، نور یر شما باد.

[سند شماره ۳۵]

[نامه‌ای از میرزا اسدالله به جناب ابوالفضایل در باره آمدن اسم الله به طهران و رفع اختلافات احبّاء، محبوسین قم و مکاتبات با ادارات مربوطه برای آزادی ایشان]

هو، روحی و نفسی لکم الفداء^۱

به زیارت ورقه منیره مورّخه (۸ ذی قعدة) در (۱۲) فائز گردیدم و از مضامین آن اطلاع حاصل گردید.

در باب اختلافات ارض طامرقوم فرموده بودید. إن شاء الله رفع آن به تشریف آوردن آقای، حضرت اسم ۶۶ خواهد شد.^۲

در باب حرکت خود آن جناب، آن را هم مجدداً خدمت ایشان مشورت نمایید، هرگاه صلاح دانستند، تهیه اسباب خواهد شد. فانی با آن که علی الظاهر، مصالح امریه^۳ این حرکت را بسیار می دانم، ولی نمی دانم سبب چیست که به این قسم موانع رو می دهد. العلم عند الله، البتّه آنچه واقع می شود خیر است.

در باب عریضه که از زبان محبوسین قم^۴ نوشته اند، إن شاء الله سبب استخلاص ایشان شده، در باب جنابان آقا یاری و آقا سلیمان درست مواظبت فرمایند که احبّاء از مشورت چه حاصل نموده اند و تدبیرشان چیست. عریضه [ای] را که از لسان ایشان عرض کرده اند، نزد که و به کدام اداره فرستاده اند؟ ثمری حاصل شده است یا خیر؟ و زود به حقیر اطلاع بدهید تا در صدد برآیم. و لکن آنچه واقع شده است، به طور تحقیق رسیدگی نمایید که مطابق با واقع باشد. ابتداً خلاف نداشته باشد و آنچه وجه نقد به جهت آن دو پاکت هم داده اند، آن را بنویسید، بدون کم و زیاد.

عرض دیگر از لسان فانی خدمت جناب کربلایی خداداد و جناب آقا شاهویردی و جناب آقا علی عسگر عرض تکبیر ابلاغ فرمایند. زیاده عرضی نیست.

۱. روحی و نفسی لکم الفداء = روح و نفس من برای شما فدا شود.

۲. مقصود از اسم الله در این جا احتمالاً آقا سید مهدی دهمچی است که به طهران وارد شد و احبّاء چندان در تشکیل جلسات با تعداد زیاد، بی پروایی نمودند که باعث بدگمانی حکومت گشت و به دستگیری تنی چند از بزرگان امر، من جمله جناب ابوالفضایل منجر شد.

۳. مصالح امریه = مصلحت‌هایی که به نفع آیین بهائی است.

۴. در باره محبوسین قم به پاورقی سند قبل رجوع کنید. بر اساس آنچه که در این سند ذکر شده، به نظر می رسد که عریض تنظیم‌آمیز به شاه و ارکان حکومتی در باره زندانیان قم، توسط جناب ابوالفضایل نوشته شده است.

خدمت قبله معظم، جناب صاحباً عرض سلام و (ندا؟) معروض دارید. تمام دوستان و
آشنایان را به عرض تکبیر ذاکرم، البهاء علیکم و علی من معکم^۱.

الفانی: اس د^۲

فی ۷ ذی حجه ۹۹ [۱۲]

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۳۱۶]

^۱ منظور مانکچی صاحب است.

^۲ البهاء علیکم و علی من معکم = نور بر شما باد و بر هر کس که با شما است.

^۳ اس د = اسد، احتمالاً میرزا اسدالله اصفهانی است.

[سند شماره ۳۶]

[نامه‌ای به جناب ابوالفضایل در باب تدبیر در حل اختلافات احباً و مطالب دیگر]

هو^۱

روحي و نفسي لكم الفداء^۲

به زیارت ورقه منیره مورّخه (۲۲) ذی‌قعدة فائز شدم. در باب رفع گفتگوها همان است که آن جناب فهمیده‌اید. لاکن علی‌المجاله^۳، علاجی جز آن مطلب نیست. هر گاه رفع مرض به کلّی نشد و جناب عالی در آن ارض تشریف دارید، علاجش را حقیر خدمت آن جناب سرّاً عرض می‌کنم. لاکن بعد از تشریف آوردن جناب حکیم الهی^۴، شما مراقب باشید که در هر مجلس اجتماع، بلکه جمیع مجالس را حاضر باشید و بر وضع تدابیر و معالجه آگاه شوید و به جهت حقیر بنویسید. هر گاه در تدبیری صورت احسن حاصل نشد، حقیر خدمت آن جناب می‌نویسم که چه کنید تا اصلاح شود.

در باب دو تومان^۵ جناب کربلایی جعفر در چند هفته قبل نوشته بودند. خدمت ایشان نوشتم که نوشته نه تومان یا ده تومان که از حقیر از بابت قروض آن جناب نزد ایشان است، بفرستند تا دو تومان را حواله دهم. در این هفته هم ایشان دو تومان را برات به حواله حاجی عبدالحسین کرده‌اند. به جناب حاجی عرض کردم: حقیر قبول دارم، لاکن باید آن نوشته حقیر را بفرستند خدمت شما به حقیر بدهید. حال جناب شما زحمت کشیده، جناب کربلایی را ملاقات بفرمایید و به لسان، فرمایش کنید که آن نوشته را بفرستند نزد حاجی عبدالحسین، حقیر دو تومان را به ایشان می‌دهم و نوشته خود را می‌گیرم.

عرض تکبیر خدمت جناب آقا ملا محمد عطاء موقوف به مرحمت شما است. از لسان فانی خدمت قبله معظم سرکار صاحب^۶، سلمه الله^۷، عرض خلوص و ارادت معروض دارید. از اخبارات جدیدة خارج و داخل مرقوم بفرمایید. در باب روزنامه اختر اگر قراری داده شده است، بنویسید.^۸

^۱ پشت سند نوشته شده: «هو، آقای جناب آقا میرزا ابوالفضل، ۶۶۴ ملاحظه بدارند».

^۲ روحی و نفسی لكم الفداء = روح من و نفس من برای شما فدا باد.

^۳ علی‌المجاله = موقناً.

^۴ حکیم الهی لقب حاج میرزا موسی، از بزرگان بهائیان قزوین است.

^۵ در نسخه اصل، بالای عبارت «دو تومان»، به حساب سیاق نیز این قیمت تحریر شده است.

^۶ احتمالاً «عطاء» مخفف کلمه عطار است. در باره او به (سند شماره ۳۴) رجوع کنید.

^۷ منظور مانکچی صاحب است.

^۸ سلمه الله = خداوند او را سلامت بدارد.

^۹ رجوع کنید به (سند شماره ۳۲).

زیاده عرضی نیست. در باب تشریف آوردن، فانی در تدبیر هستم. هر گاه مقدر شده باشد، آن امر هم انجام داده می‌شود. زیاده مطلبی ندارم. هر یک از احبّاً را به تکبیرات ابدع اعلیٰ ذاکرم.

اسد^۲

فی ۲۶ ذی‌حجّه [۱۲۹۹]

چون فانی عازم سفر بودم، همان یوم ورود پست، این عریضه را نوشتم و سپردم که یوم روانگی چاپار ارسال نمایند.

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۲۴۲]

^۱ تکبیرات ابدع اعلیٰ = درودهای تازه‌تر بلندتر.
^۲ احتمالاً میرزا اسدالله اصفهانی است.

[سند شماره ۳۷]

[توصیه‌نامه‌ای برای جناب ابوالفضایل، خطاب به شخصی در اصفهان]

فداک^۱

عالی جنابا

مقرب‌الحضرت^۲، مخدوم مکرم^۳، آقای آقا میرزا ابوالفضل منشی، سال‌ها است با من رفیق و دوست رایگان و مشفق مهربان است. از جمله اخیار و احباب، سواد عربیت و ادبیت غالب علوم را طی کرده، کمالات را از هر جهت و حیث کامل فرموده‌اند.

اظهار داشتند که جهت مهمی عازم اصفهانم^۴، لازم شد که شأن و مراتب ایشان را خدمت شما اظهار دارم که مجهول‌القدر و الوصف نماند. هر گاه دربخانه، کار و مطلبی داشته باشد و محتاج تقویت و زور حکومت باشد، مراتب را خدمت خداوند نعمت، جناب جلالت‌مآب^۵ اجل، میرزا آقا^۶، روحنا فداه، عرضه دارید، در عرایض ایشان نهایت مرحمت و الطاف را مرعی و مبذول فرمایند.

هر گاه راضی شدند که در آن‌جا با شما کمک نمایند و گاهی مشغول تحریرات باشند، خیلی بار شما سبک [و] از هر جهت آسوده و راحت خواهید شد. هر مطلبی که از آن غامض‌تر^۷ نباشد، به لفظ ایجاز و اختصار انشا می‌فرمایند. مراد آن است هر گاه لازم باشد، دست از ایشان برندارید.

از جهات دیگر هم آسوده باشید که در هیچ‌وقت و زمان از ایشان خلاف و خطا سر نمی‌زند که آتش را بخورد و کاسه را بشکند. روی دل ایشان هیچ‌وقت از شما برنمی‌گردد، نوعی نمایند که در ارتکاب زحمات ایشان، به قدر گذران خودش و یک نفر آدمی که

^۱ فداک = فدای تو باد.

^۲ مقرب‌الحضرت = کسی که به شاه نزدیک است. در ادبیات قاجاری این عبارت را در باره کسانی به کار می‌بردند که به دربار نزدیک و به همین واسطه، دارای احترام بودند. در این‌جا اما این عنوان برای ادای احترام به کار رفته است.

^۳ مخدوم مکرم = کسی که به او خدمت شده و بزرگواری گشته است.

^۴ چنان‌که خواندیم در اسناد دیگر نیز سخن از رفتن جناب ابوالفضایل به اصفهان آمده، اما با دستگیر شدن ایشان در ربیع‌الاول ۱۳۰۱، در این زمان سفر ایشان به اصفهان صورت نگرفت. ابوالفضایل وقتی از زندان آزاد شد، به سفرهای تبلیغی رفت و از رمضان ۱۳۰۳ تا صفر ۱۳۰۴ در اصفهان بود. نامه‌های بسیار مهم او که در دوران اقامت در اصفهان تحریر نموده و در کتاب رسائل و رقاظم درج گشته، حاوی اطلاعات بسیار خوبی است که می‌توان در تحلیل دقیق تاریخ امر بهائی از آنها استفاده نمود.

^۵ جلالت‌مآب = دارای بزرگی.

^۶ احتمالاً منظور میرزا اسدالله وزیر است.

^۷ در نسخه اصل: غامزتر. غامض = پیچیده.

دارد، بگذرد. سهل‌الماضه^۱ هستند، ولی ایشان این نوع هستند، شما هر قدر که داستان می‌رسد، به ایشان کمک نموده بفرمایید، ...^۲

یکشنبه ۵ شهر شوال

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۲۳۴]

^۱ سهل‌الماضه = چیزی که به آسانی می‌گذرد.
^۲ چند کلمه ناخوانا.

[سند شماره ۳۸]

[نامه‌ای در باره جناب ابوالفضایل، در جواب این سؤال که آیا سفارت به منشی نیاز دارد یا نه؟]

هو

قربانت شوم. از احوالات این بنده و سایر اهل خانه استفسار فرموده بودید. بحمدالله سلامتی حاصل و به دعاگویی احباً و دوستان مشغول هستیم.

بعدها

در فقره منشی که برای سفارت لازم است، فرموده بودید. اولاً بنده چیزی ننشیدم. ثانیاً خود سرکار بهتر مطلع می‌باشید که در صورتی که لازم باشد تا از مخلص نخواهند، نمی‌توان خودسر اظهار نمود، خواه این فقره باشد و خواه فقرات دیگر. اظهار نمودن مطلبی را قبل از سؤال و پرسش، ما فرنگی‌ها یک جزء عمده فضولی می‌دانیم، ولی اگر به بنده بگویند و بخواهند، البته اطاعت فرمایش سرکار از جمله فرایض است. زیاده جسارت است.

[حاشیه:]

نصرالله، فدایت جانم

کلک مشکین تو هر گه که ز ما یاد کند ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند تجسس از وجود و عدم چیزی که فرموده بودید، جواب این است که با وجود این که مدتی است در زرگنده هستیم، هنوز اطلاع ندارم. اما از این جواب، بر شما آنچه باید معلوم شود، خواهد شد.

راستی در فقره جناب آقا میرزا ابوالفضل مرقوم فرموده‌اید. به سر مبارک سرکار، صدق مطلب همان است که در پیش خدمت مقرب الخاقان، مسیو میرزا علی‌خان عرض نموده‌ام. بدون کم و زیاد، خلاف ندارد. بیشتر از این فرصت جسارت ورزیدن نمی‌باشد.
ابوالقاسم عبد اخلاص کیش است.

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۲۵۷]

[سند شماره ۳۹]

[نامه‌ای به نایب‌الحکومه در بارهٔ املاک موروثی جناب ابوالفضایل و تعدی‌های برادر آن جناب و درخواست حل اختلاف]

مقرَّب الحضرت الوالا، مخدومی، میرزا یحیی، نایب‌الحکومه را مرقوم می‌دارد:
از قراری که جناب فضایل مآب^۱ عَلام فہام^۲، آقا میرزا ابوالفضل مذکور داشتند، املاک موروثی ایشان در تصرف اخوی ایشان، جناب آقا میرزا هدایت‌الله است و ثبت تقسیم‌نامهٔ املاک، نزد جناب مجتهد الزمان، آقای امام‌جمعه، سلمه الله تعالی^۳، است.
قریب دوازده سال است که با وجود تصرف، اجارهٔ املاک مزبوره را به جناب میرزا ابوالفضل نپرداخته، بلکه به واسطهٔ اتهام‌های بی‌معنی، از تصرف دادن املاک مشارالیه مسامحه دارد. لهذا زحمت می‌دهد که می‌باید املاک موروثی مشارالیه را گرفته و به تصرفش بدهید و محصول این چند ساله را هم از قرار معمول اخذ نموده و به او بپردازید.^۴

شما خودتان از اهل ملک و مطلع از چگونگی امورات^۵ هستید، می‌باید نوعی مراقبت نمایید که رفع ظلم از جناب مشارالیه شده و خلاف احترامی نسبت به ایشان روی ندهد و طی غائلهٔ دو برادر به نحو خوبی بشود. چنانچه جناب آقا میرزا هدایت‌الله حرف شرعی داشته باشد، قدغن نمایید که در محضر یکی از حکام شرع مطاع^۶ مرضی‌الطرفین^۷ رفته،

^۱. فضایل مآب = دارای فضیلت‌ها.

^۲. عَلام فہام = بسیار دانای بسیار فہیم.

^۳. سلمه الله تعالی = خداوند بلندمرتبه او را سلامت دارد.

^۴. جناب ابوالفضایل پس از آن‌که در سال ۱۳۰۲ قمری از زندان آزاد شده، همت خود را بر امر تبلیغ نهاد و ایام عمر را در این راه صرف نمود. او در نامه‌ای به تاریخ ذی‌حجہ ۱۳۰۳ که آغازین سال سفرهای تبلیغی او است، چنین نوشت: «این عبد از دنیا و ما فیها منقطع است تا چه رسد به گلبایگان و املاک مخروبهٔ آن، که قابل ذکر و شایستهٔ دل بستگی نیست. اگر گاهی خیال آن‌حدود در خاطر خطور نموده، به ملاحظهٔ والدہ ماجده و اقارب بوده است و بس که هنوز رشتۂ محبت ایشان از دل نگسیخته [...] این عبد با وجود صدمات لاتعد و لاتحصی، هیچ وقت راضی نشده که امر بر جناب اخوی صعب شود و احدی بر ایشان غالب گردد. یکتا خدای آگاه گواه است که هیچ‌وقت طاقت استماع حزن ایشان را نداشته‌ام. هر کس یا این عبد جلیس بوده، گواه است که لالزل در حق ایشان دعای خیر کرده‌ام و اصلاح امورشان را از خداوند مسألت نموده‌ام [...] سبب کدورت ایشان کلمه [ای] است که در طهران استماع فرموده‌اند. حضرت واجب‌الوجود، عم احسانه، در میانه شاهد و حاکم است که جز این کلمه خدمت ایشان عرض نشده که وقتی بر سبیل مسألت و استفسار، نه بر نهج مجادلت و استکبار عرض کردم: دلیل کفر طایفهٔ جدیده چیست؟ در نهایت خشونت و بی‌اعتنایی فرمودند: چه لزوم دارد این صحبت‌ها [...] آخر الکلام بر سبیل اتمام حجت عرض می‌کنم: خود ایشان به هر نحو می‌توانند، گاهی در مقام ابراء ذمۂ خود از حقوق این عبد برآیند و به قدری که بر ایشان صعب نباشد، یا این حقیر همراهی فرمایند. اگر برکت اموال خود را بیش از سابق مشاهده نمودند، فہا و إلا الامر بیدم و انا مطیع لأمرهم». (گلبایگانی، رسائل و رقاہم، ص ۵۳۰ تا ۵۳۳).

^۵. در نسخهٔ اصل: امورات‌ها.

^۶. مطاع = اطاعت شده

^۷. مرضی‌الطرفین = مورد رضایت هر دو طرف.

گفتگو کنند به هر طور از طرف حکومت شرع مطاع حکم داده شد، رفتار نمایند و اگر فقط محض تهمت و حرف‌های مذهبی است، بدون هیچ‌گونه قبول عذری املاک موروثی جناب میرزا ابوالفضل را با محصول دوازده ساله از اخویشان گرفته و به تصرف جناب مشارالیه بدهید که با منتهای خوش‌وقتی و آسودگی به دعای ذاتِ ملکوتی صفاتِ حضرتِ اسعد امجد ارفع اشرف اعظم والا، روحنا فداه، اشتغال ورزد و به اصفهان مراجعت نماید^۱.

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۳۲۶]

^۱. پشت صفحه، مهر: «شیخ [یک کلمه ناخوانا] حکیم». نامه‌ای به همین مضمون و همین انشا انا بدون عنوان، در شماره تنظیم (۲۹۵۰۰۳۳۱۹) نیز وجود دارد.

[سند شماره ۴۰]

[نامه به جناب ابوالفضایل در باب ایصال الواح مبارکه برای او و مطالب دیگر]^۱

روحي لحیکم الفداء^۲

کتاب عالی که به سرافرازی این دانی^۳ مرقوم فرموده بودید و مصحوب جناب آقا علی اکبر ارسال داشتید، مورث روشنی دیده مرموده^۴ و سرور^۵ قلب افسرده پژمرده شد و هم چنین دست خط دیگر که قبل از آن انشاء فرموده بودید، از قرائت آن از شدت شوق، بی اختیار آب از دیده بر رخسار جاری شد، چون مشتمل بود بر ذکر عنایات و الطاف الهیه که از لسان حق در باره این بی مقدار جاری شده و ناقل آن، جناب آقا علی عسگر بوده، زهی جود و فضل که من غیر استحقاق عطا می فرماید و من دون لیاقت احسان می فرماید. باری سبب تأخیر جواب آن بوده که عریضه آن جناب را ارسال ساحت قدس نموده بودم و منتظر بودم که جواب برسد و عنایتی که در باره آن جناب شده، با عریضه ارسال دارم تا این اوقات که الواح از شطر مقصود رسید و الحمد لله آن جناب مشمول عنایات خاصه بدیعه شده‌اید. صورت آن را در ورقه علی حده نوشتم، جوف پاکت این شاء الله به لحاظ آن جناب می رسد و به قرائت آن فائز می شوید.

و دیگر ذکر وجهی را فرموده بودید که به آعلی اکبر داده‌اید به جهت اجرت پست خانه. چون عنایت آن جناب بود و محض حب، گرفتم و لکن لازم نبود. من بعد هم هر گاه اراده فرمودید که عریضه ارسال دارید، به دیده منت می دارم. این شاء الله در ارسال آن کوتاهی نمی شود و لازم به فرستادن وجه نیست و کاغذهایی که والده آقا محمد حسن به سعی و اهتمام آن جناب تمام نموده و ارسال داشتند، رسید. اجراها و اجرکم علی الله. از لسان حقیر، او و آقا محمد حسین^۶ را تکبیر بدیع منبع برسانید. امانتی که این جا گذاردند که به جهت آقا محمد حسن ارسال شود، فرستادم. خاطر جمع باشند. سایر احب را هر که را ملاقات فرمایید، تکبیر برسانید. جناب آقا علی عسگر را مخصوصاً تکبیر بدیع منبع برسانید.

۱. در یکی از باورقی های (سند شماره ۴)، نامه ای در باره ارسال الواح آمده است که احتمالاً به خط حاجی آخوند شهیرزادی تحریر شده است. نویسنده این نامه نیز به دلیل شباهت خط، همان شخص است.

۲. روحي لحیکم الفداء = روح من در راه محبت شما فدا باد.

۳. دانی = حقیر.

۴. مرموده = چشم درد گرفته.

۵. در نسخه اصل: سرو.

۶. اجراها و اجرکم علی الله = اجر او و اجر ما بر خداوند است.

۷. در نسخه اصل «حسین» نوشته شده است.

آنچه در باره ایشان عنایت شده بود، در همان ورقه از خطّ خادِم ۶۶، روحی فداء، نقل
نقل نمودم. الحمد لله که لدى العرش^۲ مذکور شدند و به عنایات خاصّه فائز و البهاء
علیکم.

۲۳ شعبان ۹۶ [۱۷]

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۳۲۶۴]

^۱ خادم ۶۶ = خادم الله. منظور میرزا آقاخان کاشانی است.
^۲ لدى العرش = نزد آسمان. منظور در حضور حضرت بهاء الله است.
^۳ پشت برگه این نامه نوشته شده: «جناب میرزا ابوالفضل».

[مسند شماره ٤١]

[درخواستی احتمالاً از جناب ابوالفضایل، مبنی بر ترجمه گفتگوی علما، برای مانکچی صاحب و افزودن مطالبی در باب آوردن معجزه]

هو

روحی و راحتی^١

مانوکچی صاحب طالب شده بود که تفصیل گفتگوی با علما به لسان فارسی ترجمه شود و به جهت او ارسال شود. چون جناب عالی قدری را ترجمه فرموده بودید و از هر جهت مطبوع بود، دیگر جایز ندانستم که خود اقدام نمایم و ترجیح مرجوح^٢ بر راجح^٣ دهم. لهذا نوشته خود آن جناب ارسال خدمت شد که معجلاً^٤ اتمام فرمایید و به خط نسخ هم مرقوم دارید که واضح باشد و روانه فرمایید تا به جهت او ارسال رود.

اجزای دیگر هم که فرمایش شده بود، ارسال شد، ملاحظه فرمایید. در آن جا هم مجملاً به لسان فارسی ذکر کرده، او را هم ملاحظه فرمایید، شاید بعضی مضامین او مطبوع واقع شود، بخواهید درج نمایید. اگر چه باز موکول به سبک و سلیقه خود آن جناب است. در هر حال دو روزی را جمیع اوقات را صرف فرمایید که زودتر به او برسد و گمان عجز ننماید. زیاده عرض و زحمتی نیست. والسلام خیر ختام^٥.

قدری در باب اتیان به معجزه تفصیل و تشریح دهید، چنانچه صریحاً به آنها گفته شد که هر چه می‌خواهید اگر چه احیای اموات و انشفاق شمس و قمر باشد و یا غیر آن باشد. چون بیشتر از این کلمه او را خوش آمده، لذا به همین ذکر شود....^٥ است، چنانچه خود این عبد در اجزای مرسوله ذکر نموده...^٦

[شماره تنظیم: ٢٩٥٠٠٣٢٧٠]

^١ روحی و راحتی = ای روح و ای راحت من.

^٢ مرجوح = ترجیح داده شده.

^٣ راجح = ترجیح دهنده.

^٤ والسلام خیر ختام = و سلامت خواستن، بهترین ختم کردن است.

^٥ یک کلمه ناخوانا.

^٦ چند کلمه پایان نوشته، در نسخه کپی، خوانا نیست.

[سند شماره ۴۲]

[نامه‌ای به جناب ابوالفضایل در باب تغییر دادن الفاظ کتاب‌هایی که از قلم اعلیٰ تحریر شده و شرحی در باره چند مورد اشکالات صرف و نحوی در آثار مبارکه]^۱

روحی لِحَبِکُم الفداء^۲

کتاب عالی که در جواب عریضه این دانی مرقوم فرموده بودید، رسید. مرقوم فرموده‌اید که وقتی از اوقات ورقه [ای] به خط حقیر مشاهده فرموده‌اید که بعضی الفاظ کتاب از روی آن تصحیح شود.

بلی، چون کتابی جناب ن ا ظ ر^۳، ۶۶۹ علیه، ارسال داشته بودند که حقیر بنویسم، از روی آن بفرستم، مقصودشان آن بود که طبع نمایند، حقیر ملاحظه نمودم، بعضی الفاظ آن تغییر داده شده بود، ولیکن نظایر آنها باقی بود. آنها را نوشته ارسال شطراقدس نمودم. لوحی نازل شده در این خصوص، سواد آن را ارسال داشتم، ملاحظه فرمایید. مقصود آن که از پیش خود نمی‌توان تغییر داد، مگر آن‌چه صریحاً فرمایش شود یا اذن بدهند که تغییر داده شود و کتاب ایقان هم چون مطابقت شده، نمی‌توان حال تغییر داد. لوح دیگر هم از قبل نازل شده بود در خصوص الفاظ که در الواح مختلف مرقوم شده بود. حقیر سؤال نمودم، سواد آن نیز جوف عریضه ارسال شد.

«لعلّ أنتم» را مرقوم فرموده‌اید. در الواح نظیر آن بسیار است و می‌توان گفت که آنتم به جهت تأکید است و اصل «لعلکم أنتم» است و به قرینه آنتم، کُم محذوف شده و هم‌چنین لفظ «متزول» را مرقوم فرموده‌اید. چون می‌فرمایند لازم به جای متعدی و متعدی به جای لازم استعمال شده، در این صورت «متزول»، معنی مُتَزَل و مُتَزَل دارد. در قرآن هم «بأیکم المفتون»^۴ نازل شده، تأویل می‌نمودند. باری، از پیش خود نمی‌توان تغییر داد.

^۱ نویسنده این نامه، همان کس است که نامه‌ای از او در (سند شماره ۴۰) نیز آمده و این خط همان خط است که در پاورقی (سند شماره ۴) به عنوان واسطه ارسال الواح به جناب ابوالفضایل نامه نوشته و احتمالاً خط حاجی آخوند شهیرزادی است.

^۲ روحی لِحَبِکُم الفداء = روحی من برای محبت شما فدا باد.

^۳ احتمالاً مقصود میرزا ابوالقاسم ناظر اصفهانی است که سال‌ها در عسک در جوار عنایت جمال قدم زیست و لقب ناظر گرفت. البته پس از صعود حضرت بهاء‌الله، اقوال نقض از او شهرت یافت و حضرت عبدالبهاء امر فرمودند که به ایران برود و او ممنوع از معاشرت با اهل بها گشت. اما بالاخره عرائض توبه و استغفار به ساخت اقدس ارسال داشت و مورد قبول حضرت عبدالبهاء واقع شد. (ظهورالحق، جلد ۶، ص ۱۹۱).

^۴ ۶۶۹ علیه = بهاء‌الله علیه = نور خداوند بر او باد.

^۵ سوره قلم، آیه ۶. مضمون آیه: [این که کدام یک از شما مفتون هستید].

مرقوم فرموده بودید جناب طیب را از جانب آن حبیب ذاکر شوم، ایشان مدتی است که دارالسلام^۱ را محلّ اقامت قرار داده‌اند و تشریف ندارند. هر یک از احباب را ملاقات فرمایید، تکبیر برسانید. معجلاً این چند کلمه مرقوم شد که به پوسه برسد. و الله ابهی^۲.

مورّخه ۲۰ ذی‌حجه ۹۶ [۱۲]

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۲۶۵]

^۱ دارالسلام = بغداد.
^۲ الله ابهی = خداوند روشن‌ترین است.

[سند شماره ۴۳]

[درخواست از جناب ابوالفضایل برای نوشتن عریضه برای ارض اقدس و عرض تکبیر خدمت
احبابی طهران]

روحي و راحتي لكم الفداء^۱

مدتی می‌رود از عمر شد ایام بسی کز گلستان صفا بوی وفايي ندמיד
مدت زمانی است که از سلامتی حالات سرکار اطلاعی ندارم و شما هم التفتاتی
نفرموده‌اید که اقلأً دو کلمه [ای] احوال‌پرسی از خادم خود نمایید. عرض می‌شود که اگر
چنان‌چه جویای حالات مخلص خود بوده باشید، بحمد الله در ارض اقدس^۲ به سلامت
می‌باشم و ناخوشی جسمانی صورت وقوع ندارد، جز محروم بودن از فیض ملاقات. امید
که این شاء الله آن هم میسر گردد.

عرض دیگر این است خدمت شما در خصوص عریضه که عرض کرده بودم که مرحمت
بفرمایید و به ارض اقدس^۳ از زبان این عبد عرض نمایید، نمی‌دانم عرض کرده‌اید یا خیر.
در هر صورت جواب بنویسید که تا باعث آسودگی شود.

عرض دیگر آن‌که جناب آخوند ملا علی‌اکبر را عرض سلام خواهید رسانید. جناب استاد
آقا جانی را با جناب استاد حداد عرض سلام خواهید رسانید و عذر از زبان مخلص
خواهید خواست و آقا محمدیوسف (نبیل؟) و اهل خانه‌اش را دعا و سلام خواهید
رسانید و سایرین را هم هر کسی از احباب جویای سلامتی حالات مخلص بوده باشند،
عرض سلام خواهید رسانید. اسامی هر یک را عرض نمایم، باعث طول کلام خواهد شد.
سرکار آقا سید محمد را عرض تکبیر برسانید و بفرمایید سید احمد طیب عرض کرده این
(دیگ آهن؟) را که در خدمت آقا شاهرودی می‌باشد و خدمت شما روانه فرمایند و
احمد خادم.

خدمت جناب آقا و آقا شاهرودی و احباب کلاً، بخصوص هر یک را جدا جدا عرض
تکبیر می‌رسانم. این شاء الله اجابت خواهید فرمود. بخصوص آقا محمدتقی کاشی نانوا را
و آقا احمد نعل‌بند را عرض تکبیر خواهید رسانید و جناب جراح‌باشی را عرض تکبیر
خواهید رسانید. چند دانه عکس میرزا آقاسی^۴ ملعون به جهت من روانه خواهید فرمود.

^۱ روحی و راحتی لكم الفداء = روح و راحت من برای شما فدا شود.

^۲ احتمالاً منظور نویسنده در این جا از ارض اقدس، شهر مشهد است.

^۳ منظور نویسنده در این جا از ارض اقدس، عکا است.

^۴ در نسخه اصل: میرزا قاسی.

[پشت برگه:]

عرض تکبیر خدمت آقا میرزا اسدالله پستخانه^۱ برسانید و پاکت قزوین در جوف پاکت شما می‌باشد، روانه قزوین بنمایید که به جناب آقا شیخ کاظم^۲ [برسد]. لازم به سفارش نیست.

[مُهر: عبد یحیی الحسینی]

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۲۹۵]

^۱ راجع به این شخص، رجوع کنید به سند شماره ۳۲.
^۲ احتمالاً منظور شیخ کاظم سمندر است.

[سند شماره ۴۴]

[ترجمه حکم سلطان عثمانی برای جناب ابوالفضایل، مبنی بر آزاد بودن پیروان ادیان، حتی بایبان، در خاک عثمانی]

روحی فداک

دو سه مرتبه برای گرفتن آن روزنامه ترکی که فرمودید مطلب معهود در آن مندرج است، شرف‌یاب شدم، ولی تشریف نداشتید. در هر دفعه به رجب‌علی‌بیگ، گماشته جناب عالی، سپردم که خدمت سرکار عرض کند که فلانی شرف‌یاب شد، ولی تشریف نداشتید. به هر حال اکنون رافع را ارسال خدمت داشتیم که مرحمت فرموده همان روزنامه ترکی را مرحمت فرمایید که آن مطلب را ملاحظه نموده، بدون عیب، خدمت باز پس فرستم. باقی ایام عزت مستدام باد.

حقیر ابوالفضل

[جواب، روی همان ورقه:]

عزیز بنده

آن روزنامه که می‌خواهید، با چند روزنامه دیگر پیش جناب جلالت‌مآب، مستشارالدوله^۱ است. برای مطالعه برده، هنوز نیاورده‌اند. إن شاء الله فردا مخصوصاً آدم فرستاده، جلب نموده، مهیا می‌سازم. هرگاه آدم فرستاده باشند، دریغ ندارد. (ترجمه مطلب این است): اعلی‌حضرت قدر قدرت سلطان^۲، احکام شدید به مضمون ذیل به ولایات شاهانه فرستاده و اکیداً قدغن^۳ فرموده‌اند هیچ کس پایی دین و مذهب

^۱ میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله از بزرگان سیاسی دوره ناصری و شخصی آزادی‌خواه بود. او کتابی تحت عنوان «یک کلمه» نگاشت و از این عنوان چنین منظور داشت که چاره دردهای ایران یک کلمه و آن کلمه نیز «قانون» است. مشارالیه چنان که از این سند برمی‌آید با احبای طهران در ارتباط بوده است و به همین منظور می‌توان راستای روشن‌اندیشی او را به دلیل ارتباط داشتن با جامعه بهائی محک زد. مستشارالدوله در اوایل دهه ۱۳۰۰ قمری که در آذربایجان حکمران بود، در جلساتی که بین مبلغین بهائی و داعیان مسیحی برگزار می‌شد، شرکت می‌کرد و این خود نشانی از آن دارد که با احبای تبریز نیز در رفت و آمد بوده است. در آن جا نیز جناب ابوالفضایل وی را به صفات پسندیده تمجید نموده که خود حاکی از ارتباط صمیمانه و اعتماد متقابل است: «در اوائل بهار هذّه السنّه [۱۳۰۵ قمری] که در دارالسلطنه تبریز، قصبه بلاد آذربایجان متوقف بودم، مستر پروس مسیحی که از فضلی ملت فنیمه عیسویّه است و سالها متوقف بلاد هندوستان و ایران و در این سنوات قسّیس بزرگ اصفهان بود، به عزیمت رجعت به لندن که مولد اوست، وارد تبریز شد. به سبب سابقه معرفت و دوستی، در خدمت حضرت ورقا و جناب آقا خلیل تبریزی، عازم ملاقات او شدیم. پس از ورود و جلوس و تحیت و ترحیب، جوانی وارد، صاحب نام که قسّیس امریکایی بود نیز حاضر شد و جناب مستشارالدوله، میرزا یوسف‌خان، که از رجال دولت علیّه ایران و مردی نیک دانا و هوشمند است، تشریف آوردند و مجلس انس از اعضای مذکوره تشکیل یافت». (گلپایگانی، رسائل و رقاظم، ص ۲۱۰).

^۲ منظور سلطان عبدالحمید است که از سال ۱۲۹۳ تا ۱۳۲۷ قمری بر امپراطوری عثمانی حکومت کرد.

^۳ در نسخه اصل: غدغن.

کسی نداشته باشد، ولو بایی باشد. هر شخصی که با قوانین مملکت راه می‌رود، از بابت دین و مذهب مسؤول و مؤاخذه نخواهد شد. اما اگر از اسلام کسی پروتستان شده باشد، مسؤول خواهد شد.^۱

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۲۴۶]

^۱ در روزنامه اختر، سال چهارم، شماره ۲۹، ۲۳ رجب ۱۲۹۵، عهدنامه برلین چاپ شده است. در این عهدنامه دولت عثمانی ضمن این‌که راجع به حقوق ارامنه تعهداتی را در مقابل قدرت‌های اروپایی امضا نموده، در ماده شصت و دوم به طور ضمنی آزادی عقیده را پذیرفته است. شاید حکم سلطان عثمانی که در بالا ذکر شد، از تبعات قبول عهدنامه مزبور باشد. ماده شصت و دوم آن عهدنامه چنین است: «باب عالی نیات خود را در خصوص زیاد وسعت دادن به آزادی مذهب و وقایه این آزادی را بیان کرده، دول متعاهده این بیان اختیاری را به نظر اعتبار دیدند. در هیچ قسمتی از ممالک عثمانیه برای استعمال حقوق مدنی و سیاسی و خدمات عمومی و مأموریت و مناصب و اجرای صنعت‌ها، فرق مذهب هیچ‌کس را وسیله استثنا و عدم قابلیت نتواند شد. بدون استثنا هر کسی در حضور محکمه‌ها اجرای شهادت تواند کرد. از جهت آزادی همه آیین‌ها و اجراءات خارجی آنها همگان را امنیت داده شده است. بنابراین تشکیلات روحانیه ملل مختلفه و مناسبات با رؤسای روحانیه آنها هیچ مانعی نتواند بود [...]».

[سند شماره ۴۵]

[توضیحات محمدحسین ثریا بر قصیده مسعود سعد سلمان در سنجش قافیه و ردیف آن شعر، برای

جناب ابوالفضایل]^۱

دانش‌پژوه ابوالفضل را جانم برخی^۲ تن باد

اگر نامه چامه^۳ سخن سنج یگانه و هنرمند فرزانه، مسعود [سعد سلمان] هر آینه در پیش بود، چکامه^۴ گذشته یک‌سره نبسته می‌شد. چون آماده نیست، همین چند چامه که به یاد بود، نگارش یافت.

أما وزن این قصیده:

بَحْرٌ مُجْتَمِعٌ^۵ مُثَمَّنٌ^۶ مَخْبُونٌ^۷ مَقْصُورٌ^۸ است. بدین قسم:

مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَات

فأما التّقطيع^۱، بدین قسم است:

به نظم و نث: مفاعن، رکی را: فعلاتن، گرفتخا: مفاعن، رسزاس: فعلات

در این بحر، چهار رکن سالم می‌باشند، دو رکن مخبون، دو رکن مقصور^۸

أما فی القوافی:

قافیه مقیده^{۱۱} مُرَدَّفَةٌ^{۱۳}

^۱ این سند را آورده‌ام تا نشان دهم که نمایی آموزش ادبیات در جناب ابوالفضایل به چه میزان بوده است. در غیر این صورت کاربردی و مناسبی این چند صفحه با مجموعه پیش رو ندارد. ظاهراً جناب ابوالفضایل از ثریا در باب اوزان عروضی قصیده‌ای از مسعود سعد سلمان با مطلع:

به نظم و نثر کسی را گرفتخار و سزاست مرا سزاست که امروز نظم و نثر مراست

سؤال نموده و شرح آن توسط ثریا در این نامه آمده است. آن قصیده ۲۴ بیتی نیز در این پرونده به خط ثریا موجود است و چون آوردن شعر مزبور به طور کامل در این جا لزومی نداشت، از درجش صرف نظر کردم.

^۲ برخی = فدا.

^۳ چامه = شعر.

^۴ چکامه = قصیده.

^۵ به هر یک از اوزان عروضی، لغت بحر اطلاق می‌شود.

^۶ مجتبع = یکی از اوزان عروضی است که چهار بار مفاعن فعلاتن در آن تکرار شود.

^۷ مثنی = هشت‌تایی. بیتی که رکن عروضی آن ۸ عدد باشد، یعنی در هر مصراع، ۴ عدد.

^۸ مخبون = انداختن حرف دوم از کلمه است. مثلاً فاعلاتن که الفش می‌افتد و به فعلاتن تبدیل می‌شود.

^۹ مقصور = حذف حرف ساکن آخر. مثلاً فعلاتن که «نون» حذف می‌شود و به فعلات تبدیل می‌گردد.

^{۱۰} تقطیع = مطابق کردن کلمات در شعر با اوزان عروضی.

^{۱۱} منظور از رکن سالم، کلمه مفاعن است که در بیت مزبور ۴ بار تکرار شده است. منظور از دو رکن مخبون، کلمه فعلاتن است که دو بار در بیت بالا تکرار شده است. منظور از دو رکن مخبون و مقصور، کلمه فعلات است که دو بار در بیت بالا تکرار شده است.

^{۱۲} مقید = قافیه‌ای که ساکن باشد.

^{۱۳} مرَدَّف = شعری که دارای ردیف است.

زوی^۱: الف، ردیف: ست (س ت)

پوشیده نماناد که به طور استقرا^۲، شایگان^۳ عبارت از الف و نون جمع است، چون یاران و دوستان. پس در این قصیده که استاد زهدا و فضلا و شعرا را با کلمات مفرده آورده، می‌توان گفت از قبیل ایطای خفی است و ایطاء خفی در سخن اسانید بسیار است و باید دانست که آن ایطاء جلی است که شایگان خوانند، چه بدیهی است که شاعر را شعرا گفتن در قوافی مفرده شاید، زیرا که هیأت مفرد شکسته و شاعران گفتن و با جان قافیه کردن نباید، چه که بنای مفرد به هم نخورده و آن‌جا که «راست» را قافیه کرده، زوی تکلفی است که شعرا معموله گویند و شیخ مصلح‌الدین فارسی راست:

در پای لطافت تو میراد هر سرو سبھی که بر لب جوست

نازک بدنی که می‌نگنجد در زیر قبا چو غنچه در توست

ولی بیش از یکی جایز نه و این‌که استاد آورده، تضمین است. می‌توان گفت ایشان فرموده‌اند، بلکه استاد لیبی گفته‌اند.

مخفی نماناد در خصوص الف جمع و الف و نون جمع، بدین مختصر نمی‌توان اقتفا^۴ کرد. همین قدر باید دانست که از قبیل زهدا و شعرا را در «زوی» مفرد بیش از سه بار آن هم در قصیده طولانی جایز نیست. بلکه اسلم^۵، عدم جواز است و بیش از دو بار در قصیده طولانی و یک بار در رباعی و غزل جایز نیست. حضرت اسادی^۶ هم در انشاء این قصیده گویا بدو عمر و هنوز متتبع در فن نبوده‌اند. تفصیل این قسم اَلفات^۷ را مشروحاً، حقیر در رساله خود که در علم قوافی نوشته و موسوم به ارض القوافی^۸ ذکر کرده و اختلاف سَلق^۹ و عقاید متقدمین و متأخرین را نیکو بیان نموده است.

^۱ زوی = آخرین حرف اصلی قافیه.

^۲ استقراء = کنجکاو، از جزئی به کلی پی بردن.

^۳ شایگان = قافیه شعری که در آن تحکم باشد و در لغت عرب به آن ایطاء می‌گویند. شایگان خفی (ایطای خفی) بدان معنا است که حروف اصلی کلمه را با حروف زائد قافیه کنند، مانند: سیمین و زمین. شایگان جلی (ایطای جلی) مکرر کردن قافیه‌ای است که در واقع دو لغت متفاوتند، مانند: آب و گلاب.

^۴ شاید = شایسته است، ممکن است.

^۵ اقتفا = پیروی کردن.

^۶ اسلم = سالم‌تر، درست‌تر.

^۷ منظور مسعود سعد سلمان است.

^۸ الفات = الف‌ها.

^۹ ثریا در جایی که شرح احوال خود را نوشته، در باره آثارش که مربوط به شعر و عروض است، چنین آورده: «[...] سماء الأوزان در علم عروض؛ ارض القافیه در معرفت قافیه؛ نجم البدایع در محسنات شعر؛ مطلع القوافی در لغات قافیه [...]». (نائینی، عبرت؛ مدینه الادب؛ کتابخانه، موزه و اسناد مجلس شورای اسلامی؛ ۱۳۷۶؛ جلد ۱؛ ص ۶۴۱).

^{۱۰} سلق = سلیقه‌ها.

اما فی البدیع

بدایع لفظیّه و صنایع معنویّه اشعار حضرت مسعود فوق آن است که به تقریر یا به تحریر آید. حقّ الانصاف، بنانش میزان فصاحت است و بیانش ترجمان بلاغت. لله درّ قائله^۱؛ هر آن که داند، داند یقین که هر بیته از این قصیده من یک قصیده غزاست

حزّره فی ۳ رجب ۹۹ [۱۲]

المستتیر من انوار شمس البهاء^۲، ثریّا

[در صفحه‌ای دیگر چنین آمده است:]

مخفی نماند که «الف» در بینا و دانا که افاده معنی فاعلیت می‌کند، یعنی بیننده و داننده، «زوی» اصلی نیست، بلکه قائم‌مقام «زوی» اصلی است و گوهر این قافیه نیز در رشته معموله گفته شده است، ولیکن به این نحو که حضرت استاد آورده‌اند، مجاز است. زینهار باید کناره جست از آن‌طور که حکیم ابیوردی در جوار یک‌دیگر آورده، در چکامه‌ای که می‌گوید:

کسی چه داند کاین گوژپشت مینارنگ چگونه مولع آزار مردم داناست
نه هیچ عقلی بر اشکال دور او واقف نه هیچ دیده بر اسرار حکم او بیناست

گر شود بیشه قلم، دریا مدید^۳ مثنوی را نیست پایانی امید

عجبت‌تر این است که مناسبت ندارد این قدر بیهوده‌گویی و زازخایی^۴ و اِلّا بر شرح و تفصیل قافیه همین شعر حضرت ولیّ قیوم، مولانا رومی، علیه من کلّ البهاء ابهاء^۵، فصلی برمی‌نگاشتم.

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۱۵۴]

^۱ لله درّ قائله = خداوند گوینده‌اش را نیکی بدهد.

^۲ المستتیر من انوار شمس البهاء = نورگیرنده از نورهای خورشیدهای بهاء‌الله.

^۳ مدید = مرکب، جوهر.

^۴ زازخایی = بیهوده‌گویی.

^۵ علیه من کلّ البهاء ابهاء = از هر نوری، نورانی‌ترش بر او باد.

[سند شماره ۴۶]

[درخواست کتاب از جناب ابوالفضایل]

قربان حضورت شوم

از مزاحمت‌های جناب مستطاب عالی کمال شرمساری را دارم. خداوند این شاء الله اسبابی فراهم بیاورد که به آسودگی مدتی در خدمت‌گزاری جناب مستطاب عالی به سر برم. نسخه [ای] که آن روز به فدوی مرحمت فرمودید، هر چه ملاحظه کردم، آن مثل‌های مقصود در آن‌جا ذکر نشده است. گویا نسخه دیگر داشته باشد، یعنی دو جلد است. هر گاه ممکن است بذل مرحمت فرموده، آن یک نسخه دیگر را هم لطف نمایند که کمال بندگی و امتنان را بیشتر از پیش، از بندگان جناب عالی پیدا خواهم نمود. زیاده جسارت است.

فدوی و ارادت‌شعار حقیقی
محمدعلی الحسینی

در خصوص عبدالله هم شرحی سرکار مؤتمن‌السلطان، آقای مستشار، خدمت سرکار صاحب نوشته‌اند. امروز عصر یا فردا صبح خودشان تشریف بیاورند یا یک نفر امینی به اداره بفرستند که حضوراً استنطاقات لازمه به عمل آید. هر گاه دزد است، حکم صریح در حبس او صادر شود و الا بی‌جهت در حبس نماند. زیاده جسارت است.

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۱۳۵]

^۱ شاید منظور نویسنده، حاجی میرزا محمدرضای مستوفی سزواری است که لقبش مؤتمن‌السلطنه بوده است. مؤتمن‌السلطنه لقب مستشارالتولیه هم داشته است. مشارالیه در سال ۱۲۷۳ استیفای مالیات خراسان بر عهده‌اش بود و در ۱۲۷۶ به ریاست پیشکاری داریبی خراسان منصوب شد. در ۱۲۸۴ لقب مستشارالملک گرفت و در ۱۲۸۶ در وزات حمزه‌میرزا که والی خراسان بود گماشته شد و در ۱۳۰۰ به عضویت دارالشورای کبرای دولتی منصوب گردید. در ۱۳۰۳ از طرف ناصرالدین شاه به خطاب «جتابی» خوانده شد و در سال بعد مجدداً به وزارت خراسان با والی‌گری رکن‌الدوله رسید. (سلیمانی، کریم؛ القاب رجال دوره قاجار؛ نشر نی؛ ۱۳۷۹؛ ص ۱۴۲).

^۲ منظور، مانکجی صاحب است.

[سند شماره ۴۷]

[نامه‌ای به جناب ابوالفضایل و درخواست میانجی‌گری در تقسیم اراضی، به سود فرزند نامه‌نگار]

هو العزیز الجمیل

یا حبیب قلبی و فؤادی، فداک روحی و نفسی^۱

اگر چه دیگر این ناکام از گم‌شدگان ایام و منسیان^۲ امکان محسوبم، ولی به ناچار، گاه خود را مذاکره می‌دهم که شاید سیاره بیع و شرا^۳ به طمع دراهمی، بعدها این مفقود را به مصر مقصود رساند و إلا بحمد الله احدی را در ملک ندارم که از حالم تفقّد نماید و یا محض شادکامی از حالم استعلام فرماید.

تالله یا حبیب روحی، لو سمعت من قبل غریباً او وحیداً، ما کان بمثلی ابدأ و لو سمعت من قبل القبل من کان یشی فی البراری و القفار، فقد سمعت بأن کان بعد فی کلّ الاسفار من جمع الاحبار و انی قد طفت العالم وحیداً و اكون ماشياً علی قلل الجبال و ما وجدت انیساً إلا البوم و انه کان فی بعض الدیار، فیا لیت أجدنه فی کلّ الاقطار^۴ باری هر چه بخوادم شرح دهم، وفا به عشری از اعشار نخواهم نمود. لذا اختصار و اقتصار^۵ (بدواند؟). هو یعلم بما فی السرّ و الاجهار^۶.

و بعد، عرض می‌شود که چند سنه قبل، جناب میرزا عبدالله، علیه ۶۶۹، هزار زرع زمین در پهلوی برج نوش^۷ به نورچشمی نورا^۸، آقا بزرگ، واگذار نمود و هزار زرع دیگر به اختیار او موکول داشته. استدعا آن‌که در این فقره نهایت اهمیت را مبذول دارید که اراضی مذکور به تصرف نورچشمی داده شود. وکیل مشارالیه جناب مانکجی صاحب است. اولاً ابلاغ بدایع تکبیر و جواهر ذکر و ثنا فرمایید و بعد این فقره را اظهار دارید. چون با اراضی

^۱ مضمون عبارت عربی: [ای محبوب قلب و فؤاد من، روح و نفس من فدای تو باد].

^۲ منسیان = فراموش شدگان.

^۳ بیع و شرا = خرید و فروش.

^۴ مضمون عبارات عربی: [قسم به خداوند ای محبوب روح من، اگر قبلاً غریب یا تنهایی را شنیدی، ایداً مانند من نبوده است و اگر قبل از قبل شنیدی که کسی در بیابان‌ها و زمین‌های بایر راه می‌رفته، پس به تحقیق شنیده‌ای که در همه سفرها از جمع دوستان دور بوده است و به درستی که من به تنهایی همه عالم را طواف کردم و راه رونده بر کوه‌ها بودم و انیسی را نیافتم مگر جغد، و به درستی که در برخی از دیار جغد بود و ای کاش آن را در همه جا می‌یافتم].

^۵ اقتصار = کوتاه کردن.

^۶ مضمون عبارت عربی: [آن‌چه را که در پنهان و آشکار است، او می‌داند].

^۷ نوش‌آفرین، دختر بدرخان بود که پدر توسط آقا محمدخان قاجار کور شد و دختر به عقد فتح‌علی شاه درآمد. فتح‌علی شاه به حدی به نوش‌آفرین علاقه داشت که به خاطر عشرت‌های شبانه‌اش، صارتی ساخت و برجی در آن عمارت بنا نمود که نامش را برج نوش گذاشتند. آن عمارت ظاهراً در نزدیکی جایی بوده که امروزه محل بانک ملی مرکزی است. (بامداد، جلد ۶، ص ۳۷۸).

^۸ نورا = نورانی

ایشان مخلوط است، تمناً از ایشان آن که در تقسیم، قدری رعایت فرمایند و از طرفی که به آب نزدیک تر است، به نورچشمی بدهند.
در هر حال انجام این امر را از آن جناب تمناً دارم که زود مشخص شود و تسلیم داده شود و هر گاه عذری مذکور آید، مرقوم دارید تا علاج شود. اگر چه به هیچ وجه مجال عذر نیست، مگر این که جناب.....^۱الله بی التفاتی فرمایند و تسامح کنند.
زیاده عرضی ندارم، مگر ابلاغ تکبیر خدمت دوستان خاصه استاد محمّد و باباحسین و آنهایی که گاه خدمت جناب عالی معرف اند و الله خیر ختام.

[پشت صفحه:]

جناب آقا ابوالفضل.....^۲ به تاریخ ۱۶^۳ شهر رجب ۹۷

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۱۳۰]

^۱ یک کلمه ناخوانا.

^۲ چند کلمه ناخوانا، به دلیل نقص در بایگانی استاد مزبور که نوشته‌های کاغذ اصلی، زیر مقوا افتاده و در کبی مشخص نیست.

^۳ در نسخه اصل: ۱۶ دهم.

[سند شماره ۴۸]

[نامه‌ای در باره تهیه کتاب فرهنگ انجمن آرا به کمک جناب ابوالفضایل و ارسال آن برای نویسنده نامه]

هو

کینونتی لاشتیاقکم الفداء^۱

گزارش حالات باید شفاهاً به تفصیل عرض شود. آنچه لازم بود، مزاحمت داد و خواهش‌مند است انجام پذیرد.

در شهر، مهدی عبدالکریم خوانساری کتاب‌فروش، طلبی از حقیر داشت. حواله کرد، دریافت [نمود]. سه تومان و نیم زیادی نزد مشارالیه موجود است و حقیر این وجه را وقف یک مجلد کتاب فرهنگ انجمن آرا که خیلی لازم است، ویژه این جا نمود. به شهر رقه‌های به ایشان نوشتم، جواب دادند که من پیدا نکردم. این بدیهی است، به قول عوام، مادر را دل نسوزد، دایه را دامان. لذا مزاحم شدم که سرکار، به جناب قدوة‌الاطیاب^۲، آقا میرزا ابوالفضل، علیه ۹۹، شور فرموده، به معاونت آقا عبدالکریم، نسخه مزبوره را از جناب حاجی شیخ عباس (کار خودمان؟) یا از خود مخیرالدوله^۳ یا از جای دیگر گرفته، به اخوی میرزا مهدی لطف فرمایید. چون خیلی لازم است و می‌دانید حقیر همچو کسی که کافی و وافی باشد ندارم و بسیار منتظرم.^۴

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۱۱۹]

^۱ مضمون عبارت عربی: [ذات من برای اشتیاق به شما فدا باد].

^۲ قدوة الاطیاب = پیشوای پاکان.

^۳ مطابقه عدد ۹۹ را با حروق ابجد نمی‌دانم چیست.

^۴ علی‌قلی خان هدایت که به واسطه کشیدن خط تلگراف از طهران به تبریز، لقب مخیرالدوله را به او دادند. وی فرزند رضاقلی خان هدایت بود و در طول حیات سمت‌های بسیار داشت و تصدی وزارت‌خانه‌های علوم و تلگراف در خانواده‌اش موروثی شد. مخیرالدوله در سال ۱۳۱۵ قمری درگذشت. (سلیمانی، القاب رجال دوره قاجار، ص ۱۳۹).

^۵ در این نامه دو مطلب دیگر نیز در حاشیه تحریر شده است:

[حاشیه ۱، به خط شخصی دیگر و احتمالاً خط میرزا محمدحسین ثریا:] - نامه نامی سرکار دوست گرامی، در سنج پهلوی کردار، نازی‌نویس پارسی‌نگار به بهی بسیار و قره‌می (بی‌شمار؟) بزیه شد. برانگیز آموزه شد زرانشش پشت و کلید همایون‌گنج جاودانی خروش در مشت باد.

[حاشیه ۲:] - منزل آقا عبدالکریم خوانساری در سرای خوانساری‌ها، نزدیک سرای گردن‌کج می‌باشد.

[سند شماره ۴۹]

[نامه‌ای به جناب ابوالفضایل و درخواست ملاقات]

جناب پدر فضل، آقا میرزا ابوالفضل را عرض می‌شود:
این اولاد رسول خدا زنده‌ام. هنوز قالب تهی نکرده‌ام. ای مرد عزیز چرا
با همه دل‌داری و پیمان و عهد خوب نکردی که نکردی وفا
چرا هیچ به سراغ این سید حسن نفرشی بلند نمی‌شوی؟
بلی شما جوان هستید، (اغبیار دورم؟)، عمری دارید، آفتاب عمر بنده قریب به غروب
است. میل ملاقات جناب مانکجی صاحب، سلمه الله تعالی، و شما را دارم.
یا بر شکر خویش مرا خوانید مهمان یا بر جگر ریش به مهمان من آیید
رافع معتبر است. جواب^۱ دارم.

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۲۲۱]

۱. هیچ‌یک از کلمات این نامه دارای نقطه نیست و من در خواندن آن سعی خود را نموده‌ام. این سند سخن خاصی ندارد و به این دلیل آن را آوردم که شاید سید حسن نفرشی، شخصی از اجیا باشد و این نام زمانی به کار موزخان بخورد.
۲. یک کلمه ناخوانا.

بخش سوم نامه‌های پارسی سره

[سند شماره ۵۰]

مکتوبی است که جناب میرزا ابوالفضل از جانب خود به مقرب‌الخاقان، میرزا رضاخان نوشته^۱

به نام یکتا خداوند بینا

۱. در تاریخ ۱۸ محرم ۱۲۹۹ میرزا محمدرضاخان افشار قزوینی که در سفارت ایران در استانبول اشتغال به خدمت داشت، نامه‌ای به مانکجی صاحب نگاشت و از او درخواست ارسال کتاب‌های فارسی سره به استانبول نمود تا در نوشتن کتاب «نوآیین» از آنها کمک گیرد و مانکجی صاحب نیز به کمک جناب ابوالفضایل، جوابی به او نگاشت. نامه میرزا رضاخان و هم‌چنین جوابی را که جناب ابوالفضایل از جانب مانکجی صاحب بر آن نامه نگاشت، در بخش ضمایم، (ضمیمه شماره ۴) آورده‌ام. خواننده محترم می‌تواند آن دو نامه را پیش از مطالعه این نامه‌ها بخواند. البته ذکر این نکته را لازم می‌شمارم که گر چه نامه مانکجی به میرزا رضاخان، به قلم و انشای جناب ابوالفضایل است، اما محتوای آن نامه به میل و عقیده جناب ایشان نیست، زیرا چنان‌که رسم مانکجی صاحب بود، پیش‌نویس مطالبی را که منشیانش می‌نگاشتند، تغییر می‌داد و خواست‌های خود را در آنها وارد می‌نمود. به همین دلیل ترجیح دادم که آن نامه نیز در ضمیمه بیاید. نامه‌ای که در این جا درج گشته، به خط جناب ابوالفضایل و به صورت پاک‌نویس است و از عنوان چنین برمی‌آید که قصد انتشار آن را داشته است. به اعتقاد من دلیل این‌که ایشان از جانب خود برای میرزا رضاخان افشار جواب نگاشت، این بود که اولاً خود را از عقاید مانکجی میرزا نماید و ثانیاً با افشار سخن از آیین بهائی بگوید و به روشی که مخصوص خودش بود و می‌توان آن روش را در نامه‌اش تشخیص داد، سر بحث را با او باز کند. هم‌چنین جناب ابوالفضایل می‌خواست که نحوه نگاه یک خردمند بهائی را که از اعتقادات بهائی بهره گرفته، به او نشان دهد. چنان‌که در مقدمه این کتاب آوردم، تسلط، شیرینی نگارش و هم‌چنین نگاه جناب ابوالفضایل نسبت به ماجرای سره‌نویسی در تاریخ معاصر، زمین تا آسمان یا دیگر مدعیان روشن‌فکری در زمان قاجار تفاوت می‌کند.

چند سال پس از این نامه‌نگاری‌ها، دست روزگار، میرزا محمدرضاخان افشار و جناب ابوالفضایل را به هم رسانید، یکی در مقام حکومتی و دیگری در جایگاه زندانی. در سال ۱۳۰۵ ق. که جناب ابوالفضایل در همدان به حبس حکومت افتاد، میرزا محمدرضاخان افشار پیشکار حکومت همدان بود. حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی، احتمالاً به نقل از جزوه بدرالدین غزی، در این باره چنین نوشته است: «این شخص دانست بهائی مسجون، حضرت استادند. پنهان و نهان در زندان خدمتشان رسید و امر به احترامشان نمود و بالجمله اخیراً از فضل و بزرگواری و کمالات صورتی و معنوی و اخلاقی ملکوتی ایشان برای حکمران حکایت نمود و دو سه مجلس سرآ و سترآ سبب شد که حاکم ملاقاتشان نمود و محامد و نعوتی که از وزیر دبیر شنیده بود، به چشم و گوش خود احساس و ادراک نمود [...] و خلاص و آزادشان نمود». (مهرابخانی، زندگانی میرزا ابوالفضل گلپایگانی، ص ۱۴۳) به نظر می‌رسد که ارتباط این دو شخص با توجه به آنچه افشار به جناب ابوالفضایل نوشت، به آن صورت که جناب حاجی میرزا حیدرعلی نوشته‌اند، چندان صمیمانه نبوده است. جناب ابوالفضایل در شرحی که بر زندگانی خود نوشته‌اند، در باره میرزا رضاخان افشار و وقایع سال ۱۳۰۵ ق. در همدان چنین آورده‌اند: «در همین ایام گرفتار حکومت همدان گشت و والی همدان در آن ایام سلطان احمدمیرزا که لقبش عضدالدوله است، بود و پیشکار و شریکش میرزا رضاخان بگشلو، مؤلف کتاب (پرواز نگارش)، به هر حال این دو بزرگوار به أخذ و حبس صاحب ترجمه متفق شدند و او را مأخوذ داشتند و با آن‌که او صریحاً اعتراف نمود که در مسلک بهائی است، پس از چند روز او را مرخص نمودند، به شرط آن‌که از همدان خارج شود». (متن دو سند تاریخی مربوط به وقایع زندگی و سفرهای جناب ابوالفضایل، مجله پیام بهائی، شماره ۱۲۲، ص ۶۰)

پس از ستایش بزرگ‌یزدان بخشندهٔ بخشایش‌گر توانا و درودِ روشن‌گوهران راه‌نمایندهٔ آمیغی والا، در فرگاهِ یگانه‌دانشورِ آگاه، روشن می‌دارد که من بنده که خاک پای دانشوران و چاکر آستان هنرمندانم، چندی برای دریافت هر گونه دانش، زندگی گران‌مایه را به کار برده و گرد شهرها و کشورها دویده و فرخنده دیدار بزرگان و دانشوران را دریافته، از فرگاه هر یک به اندازهٔ توان و خورد دمان^۱ بهره‌اندوز گشتم. انجام کار، خواستِ پاک‌پروردگارم به تهران کشانید و در این کشور به هر گونه سختی پای‌بست و گرفتارم گردانید.

با این‌که در این سرای سپنج، همواره نشانهٔ خدنگ جانکاه اندوه و رنج بوده‌ام، هیچ‌گاه از دانش آموختن و از فرگاه بزرگ‌فرزانگان، فرهنگ اندوختن نیاسوده‌ام و با آن‌که یک‌ران آهو تک زندگانی نزدیکی سی و هشت چرخه بر من پیموده و بامداد جوانی به شب پیری رسیده، از دانش‌آموزی و خرداندوزی فرو نمانده‌ام و از هر گونه هنر بهره نیک برده‌ام، ویژه اندر دو گونه دانش که فزون از توان همگان رنج برده و کوشش نموده‌ام. نخست دانش برتر که به پارسی «فرزیود» و به تازی (الهیات) گویند و دیگر در آموختن زبان تازی و پارسی و شناخت پایهٔ سخن در بلندی و پستی تا بدان مایه که دانشوران این شهر مرا در سخن‌دانی و نامه‌نگاری، نخستین کس شمارند و اگر خودستایی از بی‌دانشی نبود، گفتمی که جامهٔ فرزانهٔ استاد ناصر خسرو تازی‌نژاد که فرموده است:

معنی به خاطر اندر و الفاظ در دهان همچون قلم به دست من اندر شده اسیر
در ستایش من است.

به هر کنونه، چندی پیش در گرامی روزنامهٔ اختر که رخشنده‌اختری است روشنگر دل‌های ویزگان، دیدم که اندیشهٔ سرکار، بر استواری و تازگی زبان پارسی گراییده^۲، «لاد» بر این‌که به همایون دیدارت سرافراز نگشتم، نشان مهرت در دل و کمند بندگی و ستایشگری‌ات به گردن گرفتم و همواره آرزومند بودم که به فرهنگ‌آخ^۳ نامه [ای] آن‌چه در این در به

^۱ دمان = زمان.

^۲ این آگهی در روزنامهٔ اختر، سال هفتم، شماره ۳۱، به تاریخ چهارشنبه ۲۳ شعبان ۱۲۹۸ آمده: «ادیب کامل و فاضل و عالم عامل، مقرب‌الخاقان آقا میرزا رضاخان افشار بکشلو قزوینی نایب اول و باش‌ترجمان سفارت کبرای دولت علیّهٔ ایران از راه ترقی‌پروری و ملت‌خواهی، چندی بود که به تألیف و ترتیب کتاب لغتی که یک‌سره الفاظ و معانی را حاوی و دارای آن‌گونه وسعت و مقام است که بدان واسطهٔ انشا به فارسی صرف برای هر کس ممکن می‌گردد، پرداخته بودند. اینک در نهایت خشنودی آگاهی حاصل نمودیم که کتاب مزبور نزدیک به ختام است و در اندک زمان به زیور طبع آراسته خواهد گردید [...]».

^۳ لاد = بنا. «لاد بر این‌که» در این جا معنی «با وجود این‌که» می‌دهد.

^۴ فرهنگ‌آخ = توسط.

اندیشه آید، بنگارم و راه نگارش را گشاده دارم. تا آن‌که در چند روز پیش، مرا فرزانه مانکجی پارسی بخواند و نامهٔ روز دین‌ایزد^۱ از تیرماه یزدگردی سرکار را که به او نگاشته بودید، بنمود و خواهش نگاشتن پاسخ آن را از من بنده بفرمود، زیرا که خود بهره‌[ای] از نوشتن و خواندن پارسی ندارد و جز در زبان گجراتی و انگلیسی، از خواندن و نگاشتن بهره‌[ای] ندارد. لاد بر این، به خواهش وی پاسخ نامهٔ روز اسفندارمزد^۲ از شهریور ماه را که دیده‌اید نگاشتم و بدان سو روانه داشتم و چون در این در، پاره‌[ای] ^۳چم‌های^۲ باریک است که روشن داشتن آن را در فرگاه آن سرور دانشور، بایسته و گروور می‌دانم، ناچار به نگارش این نامه، رنج‌فزا گشتم و به درازی سخن، دردسر افزودم.

این خود روشن است که به خواست یزدان یا به خواستاری منش و گردش دمان، همهٔ کارها و گونه‌ها روی به نیستی و نابودی دارد و هر تازه و نوی را گردش چرخ به گونهٔ باسی^۴ و کهنگی آرد و این پیش‌رو^۵، خود بی‌رهبر و روشنگر، روشن و آشکار است. چنان‌که اگر در چگونگی پوشش و روش و آیین و کیش و گفتار و رفتار پیشینیان درنگریم، برگشت همه چیز را به نیستی و نابودی روشن و آشکار بینیم و این خود دیرینهٔ جهان و خوی همیشگی گیتی است که چون مردم کشوری بر کشور دیگر دست یافتند و گروهی بر گروه دیگر چیره شدند، روش گفتار آنان نیز بر سخن و زبان اینان چیرگی و فزونی یابد و اندک اندک گپ‌های آنها در گفتار اینها به کار رود.

چنان‌که از دست تازیان به فارسیان و ترکان به ایران، زبان دیرینهٔ مردم این کشور دیگرگون شد و روش گفتار باستان از دستشان برفت و اکنون که اندک اندک چیرگی و برتری در مردم اروپا پدیدار شده و پادشاهان ایشان دارای پایهٔ برتری و نیرومندی شده‌اند، می‌بینیم که گپ‌های فرنگی و انگلیسی نیز در زبان این مردم به کار آمده و استاد چرخ برای پیکر گفتار پارسی، جامه‌[ای] از نو بریده، مانند «پولتیک» و «راپورت» و «سولیزه» و «کومیسون» و بسیاری از اینها که مردم از بزرگ و کوچک و خرد تا درشت به آسانی می‌گویند و روز به روز هم بر او می‌افزایند و چون خداوند توانا از راه داد و بخشش، هر گروهی را در دمانی ویژهٔ آنها، به دانش و فرهنگ مردمی و هنر سرافراز می‌فرماید و بر

۱. دین‌ایزد نامی است که زرتشتیان بر بیست و چهارمین روز هر ماه نهادند.

۲. پنجمین روز از هر ماه.

۳. چم = معنی.

۴. باسی = قدیمی.

۵. پیش‌رو = مقدمه.

مردم دیگر کشورها برتری و چیرگی می‌دهد، ناچار همه گپ‌ها و زبان‌ها به هم آمیخته می‌گردد و روش سخن‌گویی روی به دیگرگونی می‌آورد و راه سرایش و گفتار، نوی و تازگی می‌گیرد و چون نیک بینی به آمیخ یابی که نشون‌های^۱ جهان از نشون‌گری نام‌های بزرگ یزدان است و یکی از آنها فرخنده نامی است که به تازی (بدیع) و به پارسی تازه کننده چیزها گویند. پس مرد خردمند باید داند که به خوامتاری این نام، آمیخ جهان از پست تا بلند و از خرد تا بزرگ، پوشش تازه و گونه‌های بی‌اندازه گیرد. بدین رو مرد خردمند هوشیار را نباید اندوه کهنگی چیزی خوردن و رنج در بازآوردن روش‌های از میان رفته بردن و خود را در گونه‌گون رنج‌ها فسردن و زندگی گران‌مایه را در این کارهای بی‌سود به انجام بردن.

سرورا، مردم هر کشور و پیروان هر آیین را دانستن سه زبان در کار است و آموختن آنها بر هنرمند، گورور و ناچار. نخست زبان همگان و انبوه برفروشان^۲، مانند زبان پارسی اکنون در ایران و زبان ترکی [در] استامبول و گجراتی و اردو در هندوستان. دوم زبان بزرگان کشور و کارگزاران^۳ شاهی، مانند ترکی و فرانسوی در استامبول و ایران و زبان انگلیسی در هندوستان. سیم زبان آیین و کیش، مانند تازی در استامبول و ایران و زند و ازدارشت و سنسکرت و تازی در هندوستان و زبان لاتین و عبری در اروپ و این خود روشن است که مردم هر کشوری پیرو آیینی هستند و به پیغمبری کسی آوار^۴ دارند، در این رو، چگونه می‌توان مردم را از دانستن زبان آیین بازداشت و ایشان را بر روش و سرایش دیگران گماشت؟ آری اگر کسی تواند نام پیغمبری و آیین از جهان برفاکنند و نگذارد هیچ گروهی برگرده^۴ دیگر چیرگی یابد، آنگاه تواند زبان پارسی را به گونه نخست نگاه دارد و روش سخن‌گویی باستان را به کار آرد.

سرورا، سال‌های بسیار و دمان‌های فزون از شمار، پریشان‌مغزی چند رنج‌ها بردند و اندوه‌ها خوردند که آیین‌های کهنه را نوکنند و روش‌های از میان رفته را باز به روی کار آورند و بدین آرزو نیرو نیافتند و جز رنج بسیار و زندگی تباه‌گشته، بهره [ای] نبردند.

۱. نشون = اثر.

۲. برفروشان = مردم.

۳. در نسخه اصل: کارگزاران.

۴. آوار = بقین.

سرورا، سراسر هستی و همه بودیافتگان^۱، در سرینجه^۲ توان یزدان بدانسان بیچاره و ناتوان است که برگ کاهی در جلو تندباد وزان افتد یا خار حسکی در میان جنبش دریای بیکران آید. نادان کسی است که مشتی خاک را در برابر یزدان پاک دارای توانی داند و چکره^۳ نابود را در بهنه دریای بیکران شایسته نمودی شمارد. فرزانه سترگ، شت آذرکیوان که در این واپسین چرخه^۴ از گروه پارسیان و نژاد تیمسار^۵ آذرساسان پدید آمد، مردی سخت دانا و فرزانه بوده، گویند یکی از وی پرسید که ای استاد من بر چه آیین باشم؟ فرمود: بر این باش که هر چه خداوند خواست، کرد و هر چه خواهد، کند.

در نامه آسمانی تازیان که به نام قرآنش خوانند، فرموده: (کل یوم هو فی شأن)^۶، پای چم^۷ آن که او را هر روز کاری است و هر دمش نمودی در بازاری و این خود دبرینه راه و روش بزرگ یزدان است که کما بیش در هر هزار سال که یک روز یزدانی است، همه روش ها را دیگرگونه کند و سراسر هستی را جامه نو پوشاند. پس دانا آن است که چشم بر بینش این گونه رازها بگمارد و گوش بر فرگفت یزدانی دارد و از چون و چرا کرانه گیرد تا به پایه بلند آسایش دل و شناخت آمیخ جهان آب و گل سرافراز گردد.

سرورا، پستی و بلندی سخن و شیرینی و بی مزگی آن، بسته به چگونگی در رشته کشیدن واژه های گفتار است، نه به گونه های زیان. به هر زبان سخن نیک توان گفتن و به هر واژه [ای] که باشد، توان شیرینی و خوبی در گفتار نهفتن. برخی را گمان این است که بلندی پایه گفتار فرزانه بزرگ فردوسی در شاهنامه از آن است که واژه های تازی کمتر در وی به کار برده و بیشتر آن را به پارسی ویژه پرداخته و دانا داند که این گمان نادرست است، چه وی در پاره [ای] از دو لختی های خود، واژه های تازی را نیز به کار برده است. چنان که در اسب خواستن سهراب فرموده است:

یکی باره باید مرا گام زن سسم او چو پولاد خاراشکن

چو پیلان به زور و چو مرغان به پر چو ماهی به بحر و چو آهو به بز

(بحر) و (بز) هر دو تازی است، با این، جامه هیچیک از سخن گویان را آن پایه در بلندی و آن مایه در شیرینی نیست. پس دانسته شد که خوبی گفتار بسته به تازی و پارسی یا ترکی

۱. بودیافتگان = موجودات.

۲. چکره = قطره.

۳. چرخه = عصر، دوره.

۴. تیمسار = حضرت.

۵. سوره رحمن، آیه ۲۹.

۶. پای چم = ترجمه.

و فرانسوی نیست. دانا به هر زبان تواند سخن شیرین گفتن و پایه خوبی آن را به آسمان بردن.

در این رو، شایسته و سزاوار چهار کس مانند سرکار که دارای گوهر گرانمایه دانش‌اند، آن است که تا روزگاری در دست و نیروی کار هست، زندگی گرانمایه را که هر دمش جهانی ارزد، به کاری به پایان برند که مایه آسایش مردم باشد و در کار آیین و یا زندگی مردم بدان نیازمند باشند تا نیک‌نامی وی در دفتر جاوید پاینده ماند و روانش در جهان دیگر به خوش‌ترین روی انگیخته گردد و برای دریافت این چم، پیش‌روی باز می‌نگارم تا خواست مرا زین سخن‌درازی دریابید، سپس، آن‌چه نیکو دانید و کار بندید، خود دانید. سال‌های بسیاری است که روش دانشوران ایران و بزرگان کشور این بوده است که کار را بر زبردستان دشوار کنند و پایه رسایی و دانش و هنر را از مردم پوشیده دارند. شت و خشور یزدان، زراتشت سفتمان^۱، چون در ایران به پیغمبری برخاست، زبان مردم این کشور زند بود که اکنون برخی از نامه اوستا بر آن نواد^۲ است. چون کمابیش هزار سال گذشت و به خواست منش جهان، زبان ایرانیان بگردید، دانشوران آن مهین‌نامه را به زبان پازند پای‌چم کردند و موبدان که بزرگان آیین بودند، جز نگارش مردم، روش نگارشی دیگر میان خود داشتند که اکنون آن را زردشتیان به زبان اکنون خود (خط زند) می‌گویند و به این بهانه که زردشت آموختن این زبان را جز بر دیگری روا نداشته، به دیگران نمی‌آموختند و بیشتر نامه‌ها را به آن نگارش به زبان زند می‌پرداختند. چون هزار سال دیگر بگذشت و زبان پهلوی به میان آمد، باز هم موبدان روش دیرینه خویش را از دست ندادند و کار را بر مردم دشوارتر کردند و این بیچارگان را به آموختن سه زبان ناچار نمودند. آن هنگام کوس کشورداری و خسروی ساسانیان بلند آوا بود و باد فیروزی بر پرچم درفش آن پادشاهان بزرگ می‌وزید.

ناگاه آفتاب آیین تازی از خاک حجاز بدرخشید و چراغ کیش زردشتی خاموش شد و فروزان‌آتش آیین بهی به آب تیغ گردان^۳ تازی فرو نشست و کیش اسلام در تمام ایران پهن و گسترده گشت. دانشوران این کیش نیز همه هنرها و دانش‌ها را به زبان تازی در نامه‌ها نگاشتند و کار را بر مردم سخت و دشوار و دیریاب کردند و هر که از نو به جهان آمد، به دشواری کار افزود، چنان‌که اکنون نیز می‌بینیم که مسلمانان نامه‌ها به تازی و گبران به زند

^۱. سفتمان به زبان امروز، نام فامیلی حضرت زرتشت بوده است.

^۲. نواد = زبان.

^۳. گردان = پهلوانان.

و پهلوی می‌پردازند و هیچ‌یک در اندیشه آسان کردن کار بر این مردم ناهوشیار نیستند. این است که مردم ایران از چندین راه از دریافت پایهٔ رسانی و برتری و آموزش هنر و دانشوری دورمانده‌اند:

نخست از راه نگارش که چون نگارش ایرانیان را زیر و زیر و دیگر جنبش‌ها در خود آن نیست، آموختن و خواندن آن سخت دشوار و دیرباب است.

دویم از راه آموزگاری که به تازی (تعلیم) می‌نامند، زیرا استادانی که امروز برای آموزگاری کودکان در ایران هستند، خود از دانش و هنر بهره‌[ای] ندارند تا چه رسد به کودکی که اینانش پرورند. نیکو داستانی است، نخست استاد باید وانگهی کار و نیکو چامه [ای] است:

ذات نایافته از هستی، بخش کی تواند که شود هستی‌بخش

سیم از این راه که گفته شد که روش دیرینهٔ دانشوران ایران از هرگونه دانشی که باشد، بر این شده که نامه‌های خود را به زبان تازی می‌پردازند و آن را نیز سخت دیرباب و پرخیده^۱، چنان‌که در گرامی‌نامهٔ سرکار نیز شیرین شماری بدان رفته بود. بیچاره مردم سی سال باید رنج برند تا زبان تازی را آن هم نارسا یاد گیرند و آنگاه به خواندن و آموختن دیگر دانست‌ها پردازند. این است که بیشتر دانشی نیاموخته، زندگی را بدرود می‌کنند و به کام نارسیده، گام به جهان دیگر می‌گذارند.

سترگ برکشیدهٔ یزدان، علی، شاه مردان، دهند^۲ زبان تازی را که دانشوران (نحو) گویند، برای استواری آن زبان نهاد^۳ و اکنون ایرانیان آن را برای آموختن خود زبان تازی می‌خوانند. این است که سی سال یا افزون‌تر، این هنر را می‌خوانند و باز هم نمی‌توانند درست به تازی سخن رانند و در گفتگو، از پاسخ یک تازی فرو می‌مانند.

چهارم از راه نبود آزمایش که به تازی (امتحان) می‌گویند، چنان‌که می‌بینیم هر جوانی را، ویژه روستاییان، تن‌پروری از کار بازمی‌دارد و می‌خواهد از رنج کوشش یا نوکری پادشاه

^۱. پرخیده = مرموز.

^۲. دهنداد = قاعده، نظام.

^۳. جناب ابوالفضایل در نامه‌ای چنین نوشته است: «و اول من حفظ فی التاریخ ذکره من المخترعین فی دوره الاسلام، هو ابوالاسود الذئلی، حیث اخترع صناعة النحو بتعلیم علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، حیث علمه بعض مبادیه و امره بتوسیه و المثی علیه، فوسعه ابوالاسود و رتبه و علمه للطلبة و تلامذته». (گلپایگانی، رسائل و وقایع، ص ۳۳۴). مضمون عبارات عربی: [و اولین کسی که از مخترعین در دورهٔ اسلام، در تاریخ نامش ذکر شده، ابوالاسود ذئلی است. او علم نحو را به تعلیمات علی ابن ابی‌طالب اختراع کرد، از این جهت که بعضی از اصول آن را به او آموزش داد و او را به وسیع کردن آن امر کرد. پس ابوالاسود آن را توسعه بخشید و مرتب نمود و به طلاب و دانش‌آموزان آموزش داد].

بگریزد، دو گز پارچه بر سر می‌بندد و در دبستان‌های بزرگ به نام شاگردی جای می‌گیرد و گذران خود را از دیروزه^۱ به دست می‌آرد و در سی سال، کس از وی نمی‌پرسد که تو چه آموختی و در این روزگار چه هنر آموختی. این است که از هزار یکی به پایه دانشوری نمی‌رسند و از نادانی نخست، گامی فراتر نمی‌نهند.

پنجم از راه نادانی و بی‌دانشی بزرگان آیین و کشور که از همه دردها بدتر و از سراسر ناخوشی‌ها کشنده‌تر است. زیرا که آسایش جهان و دهناد کشور و راستی و کاستی کنونۀ مردمان به دست این دو گروه است و در این روزگار اینان چندان به‌گردد کردن خواسته و آرایش خود گرفتارند که هرگز کار جهانیان و برزی دادن^۲ زبردستان را به یاد نمی‌آرند.

سرورا، افسوس که در این روزگار، همایون همای دانش‌نگونسارگشته و درفش نادانی و بدگوهری افراخته شده. فرومایگان جای ویژگیان را گرفته‌اند و بی‌دانشان به پوشش دانشوران اندر شده‌اند. ستوده پیغمبران و واپسین و خشوران، فر^۳ و خشور تازی^۴ به نوادِ حجازی سخنی سخت دلکش فرموده که پای‌چم آن به پارسی این است که فرومایه [ای] اگر در تک^۵ چاهی بود، خداوند به تندبادی فرستد و او را از چاه برآرد تا در فرمانروایی بدگوهران و کشورداری ستمکاران سربلند و نیرومند گردد.^۶

سرورا، امروز روش بزرگان ایران مانند شاهزاده علی‌قلی میرزا^۷ (وزیر علوم) که در سال گذشته جهان را بدرود فرمود و حسن‌خان (صنیع‌الدوله)^۸ و دیگری که نامش در این نامه نگاشته شده^۹ و برخی دیگر، بر این شده که هر یک چند کس از دانشوران را که به خواست منش جهان به رنج پریشانی گرفتارند، به ماهی شش هفت تومان از ناچاری با خود هم داستان می‌کنند و آنها همه روزه در نامه‌خانه‌های خود به پرداختن کار نامه‌ها

۱. دیروزه = گدایی.

۲. برزی دادن = مواظبت کردن.

۳. فر = فروغ ایزدی.

۴. و خشور تازی = پیامبر عربی = حضرت رسول اکرم.

۵. تک = نه، قصر.

۶. ظاهراً اشاره است به حدیثی از حضرت رسول اکرم.

۷. از شاهزادگان دانشمند دوره قاجار و فرزند فتح‌علی شاه بود. در سال ۱۲۷۳ به اعتضادالسلطنه ملقب گشت و جز حکومت شهرهای مختلف، در منصب‌هایی همچون ریاست دارالفنون و وزارت علوم نیز قرار داشت و در ۱۲۸۸ به عضویت دارالشورای کبری نیز درآمد و عاقبت در ۱۲۹۸ قمری درگذشت. (سلیمانی، القاب رجال دوره قاجار، ص ۳۲). اعتضادالسلطنه کتابی به نام «المتبتین» در تاریخ آیین بابی نوشت که عبدالحسین نوایی آن را با نام تحریف شده «فتنه باب» منتشر نمود. از توضیحات نوایی در کتاب مزبور می‌توان فهمید که پسر اعتضادالسلطنه به امر بابی ایمان داشته است!

۸. اعتضادالسلطنه بعدی. در باره او رجوع کنید به پاورقی (سند شماره ۶۳).

۹. منظور جناب ابوالفضایل از این عبارت، مانکجهی صاحب است.

وامی دارند و چون پرداخته شد، آن را به نام خود خنیده و روشناس می‌سازند و از همین راه مردم بینا را بر درستی نامه‌های پیش چندان استواری و دل‌بستگی نمانده و این وارونه‌کاری‌ها، شکوه نامه‌های باستان را نیز فروشکسته، چنان‌که نامه‌ی دساتیر را نیز برخی از کارآگاهان، فراهم کرده‌ی شاگردان شت آذرکیوان می‌دانند و به چندین راه، ساختگی این نامه را بر دانشوران روشن و آشکار می‌سازند و اگر خواست خداوند و فرمان خداوندگار باشد، سپس چیزی در این در بنگارم تا پایه‌ی نادانی و ریمنی^۱ مردم این روزگار خوب روشن و روشن و آشکار گردد.^۲ با این همه، سپاس یزدان را که این شب تاریک به پایان آمد و بامداد روشن دانش دمید و آفتاب جهانتاب یزدانی از کرانه‌ی ایران بدرخشید و همایون درخت ایزدی از این فرخنده بوستان سرکشید، تا کی همگان در سایه‌ی داد و دانشش بیارامند و از شاخه‌های او بار دانش و هنر و آسایش بیابند.

باری مرا کام زین آهنجیدن^۳ و درازگویی آن است که چنان‌چه به کوشش والای سرکار، مردم ایران از این رنج‌هایی که گفته شد، برهند و راه آموزگاری را در نگارش و دانش‌آموزی بیابند و نارسایی این‌گونه کارها را به نیک‌اندیشی و راه‌نمایی سرکار به درستی و رسایی آرند، هر آینه نیک‌نامی سرکار و فزایش دانش آنها به زودی افسانه‌ی هر انجمن و پراکنده‌ی هر کشور خواهد گشت و سالیان دراز نگاشته‌ی هر دفتر خواهد شد.

با این همه، من بنده خود ستایش‌گر فرخنده نوآیینم و خواستار انجام یافتن و دیدار آن خجسته‌ی دفتر دلنشین و امیدوارم که از کوشش سرکار، این شیرین‌زبان در زیر دهنادی درست آید و بن و بود فروریخته‌اش از نو استوار گردد. لاد بر این، چندان در این در، اندیشه و کوشش سزاوار است که از هیچ راه نارسایی نداشته باشد و از هر در، خریدپذیر و استوار گردد. تازی گفته (من صنف، استهدف) و من گفته‌ام: هر که نامه‌ی [ای] پرداخت، خود را نشانه‌ی تیر خرده‌گیران ساخت.

^۱. ریمنی = حبله‌گری.

^۲. گویا نخستین کسانی که در ایران در باره‌ی زبان ساختگی دساتیر مطلب نگاشته‌اند، جناب ابوالفضایل و جناب چوانمرد شیرمرد باشند. این عجب است که در دهه‌های اخیر، زرنشتیان و طرفداران پارسی سره نیز با دیگر مدعیان روشن‌اندیشی همگام شده و با حذف چهره‌ی بهائیان از ساز و کارهای فرهنگی، کشف و فهم این موضوع را به خود نسبت می‌دهند. ابراهیم پورداود و رشید شهرمدان به گونه‌ای سخن نوشته‌اند، تو گویی ایشان برای اولین بار این موضوع را کشف نموده‌اند. (مهنامه‌ی زرنشتیان، سال ۱۳۵۲؛ شماره ۱۵ و ۱۶؛ ص ۱۰ تا ۳۲ و مجله‌ی فروهر؛ سال ۱۴، شماره ۳؛ ص ۱۵۶) در دوره‌ای که جناب ابوالفضایل منشی مانکچی صاحب بود، در میان بهائیان سخن از معمول بودن دساتیر می‌رفته است. (گلپایگانی، رسائل و رقاظم، ص ۴۵۷ و ۴۵۹). شرحی مستوفی در دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، جلد اول در ذیل کلمه‌ی آذرکیوان راجع به زبان دساتیر آمده است.

^۳. آهنجیدن = بیرون آوردن، معلوم ساختن.

زیرا کسی که خواهد نامه [ای] به زبان پارسی پردازد، باید نخست از زبان تازی آگاهی درست داشته باشد و در این هنر نیز سخت نیرومند و آگاه باشد و با این نیز چندین بار در سراپای آن باریک بیند و در واژه‌های آن نیکو بیندیشد که مبادا لغزشی روی دهد و بی‌آگاهی واژه [ای] از تازی در آن درآید، چنان‌که در گرامی‌نامه سرکار، با آن‌که در شیرینی و استواری به پایه گفتار سخن‌سرایان ترکستانی و در روانی به گوهر آب زندگانی بود، واژه [ای] چند از زبان تازی، مانند (دیار) و (نکته) و (میدان) و (بنان) در آن درآمده بود^۱ و اگر مرا بزرگ پروردگار یآوری فرمودی و خواست ایزدی بر این شدی که به فرگاهت شتابم و از خجسته‌دیدارت کام یابم، امید بودی که به والاگوشش سرکار و پرستاری این کمین‌دوستدار، همایون‌نامه نوآیین چنان انجام یابد که پسند دانشوران سترگ گردد و زبان خرده‌گیران سگ‌منش از آهوگیری‌اش کُند ماند، زیرا که من بنده را از زبان تازی و پارسی و کارنامه باستان که آن را مردم این دمان (علم تاریخ) گویند، آگاهی درست و دانش نیکو است، چنان‌که در یک شب توانم برابر این نامه به پارسی نگاشتن و آن را به هر گونه دانش و هنر آراستن و در نامه نوآیین، این دو هنر سخت بایسته و در کار است و فرمان با سرکار.

امیدوارم که به پاسخ نامه سرافرازم فرمایند. افزون چه نگارم؟ جهانت به کام و روزگارت پدرام^۲ باد.

روز اسفندارمزد از مهرماه یزدگردی ۱۲۵۱ و غرة ربيع الثانی ۱۲۹۹
ابوالفضل گلپایگانی

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۰۷۳]

^۱ در این جا جناب ابوالفضایل با این عبارات، به تلویح به میرزا رضاخان افشار گفته است که مرد این میدان نیست و در چند پاراگراف پیش از این نیز جناب ابوالفضایل آب پاکی را بر دست میرزا رضاخان ریخت که منابع مورد استفاده‌اش، مانند کتاب دساتیر، زبان ساختگی دارد و اصلاً نمی‌تواند مبنایی برای نوشتن کتاب نوآیین باشد و در این جا باز به زیرکی، به او می‌فهماند که اگر قرار است چنین کاری انجام بگیرد، باید توسط کاردانی خبیر صورت پذیرد و نه از روی هوس‌های روشن‌مآبانه.

^۲ پدرام = خوش و خرم.

[سند شماره ۵۱]

[پاسخ میرزا محمدرضاخان افشار به نامه جناب ابوالفضایل^۱]

مهربان دوست دل سوزا

گرامی نامه مهرآیین، آگنج^۲ از گهرهای دل نشین که به سال مه اسفندارمزد مهرماه، فره نگارش پذیرفته است، در شب جشن نوروز پرتو جهان افروز باز انداخت و من و یاران انجمن را یک سره شادمان ساخت. شباشها گفته و نیایشها از همه بیننده و شنوندگان شفتیم.

خجسته باد چو نوروز روزگارانت

چو دیرگاهی می گذشت که از این در سخنی ناشنیده بودم و به دریای انده همی درمی تپیدم^۳ و دریغ و رسانه^۴ می خوردم که چرا هم زبانی به هم نمی رسد.

کس به میدان در نمی آید، سواران را چه شد

اگر چه دل خوشی و شادکامی دو جشن یگروه^۵ که در یک شب دست بر هم داده، رسیدند، دمان هیچ گونه اندیشه نمی داد، سپاس یزدان را از دل و جان بدین رسش^۶ به دلخواه برگفته و خواندن و سپاس راندن را تا بام از آغازگه به انجام نامه و چند بار باز پیمودن آن را کار و یار خویشان داشتم و از آن روزم تا کنون هر گاه روزی به دست افتاده و خواندنش روزیم شده است، هنگام را از دست نداده ام و از دیری پاسخ که به ناچار دیر گشته و بسیاری کار بر آنم داشته، نه بدان مایه به شرم اندرم که کلکم را یارای نگارش و زبانی را توانای گزارش^۷ باشد. به هر کتونه، گوش پوزش نبوش والا را سپاس گزار^۸ خواهم بود.

۱. این نامه به خط زیبای شکسته نستعلیق میرزا رضاخان افشار و در ۱۱ صفحه تحریر شده است. برایم جالب بود وقتی دیدم افشار در انتهای نامه اش از این که فرصت پاک نویس کردن نامه را نداشته، از جناب ابوالفضایل عذرخواهی کرده است. بخش کمی از ابتدای این نامه را جناب مهربانخانه در کتاب رسائل و رقائم آورده است.

۲. آگنج = انباشته و پر.

۳. درمی تپیدم = بیقراری می کردم، می لرزیدم.

۴. رسانه = حسرت و افسوس.

۵. یگروه = متفق.

۶. رسش = رسیدن.

۷. در نسخه اصل: گذارش.

۸. در نسخه اصل: سپاسگذار.

اگر چه برخی از جسته‌ها را الفبای بهروزی^۱ دارا بود و به دیدهٔ راست‌بین دیده‌اند که کام از این آرزو چیست و دست‌آختن بدین روش پارسی‌جویی و پارسی‌گویی از کدامین رو است، باز هم اندیشه‌های فرزانه را یک‌یک پس از سنجیدن و رسیدن، نویم^۲ از برای روشن کردن نهفتهٔ کار و آوردن چند سخن، درخور کنونه‌روزگار، چنان‌که سزای آهنجیدن مرد پرستار با خرد یار است، پاسخ می‌نگارم.

این که می‌فرمایند (به خواست یزدان یا گردش دمان، همهٔ کار و گونه‌ها روی به نابودی دارند) چنین است. هر گونهٔ نوی را باسی فرا می‌گیرد، ^۳ پین^۳ روزگار بر کار خود است و پیری و سیری نمی‌پذیرد و مهگونهٔ مردم نمی‌میرد و از هستی دوری نمی‌گزیند و این‌که می‌نگریم، جز به جایش و جاوَر گشتن^۴ سهراب و بهمن و بهرام و بهزاد نیست. نام و نشان نشان گونه‌گون گشتند و کنونه گوهری، هرگز از هم نگشته و بر هم نمی‌ریزد. هر گاه مردم از روی خرد بُنلادی^۵، پرستاری دانش نموده و از آن روی راه و روش آیندگان را فراهم ساخته، برگزینند و آیندگان از روی همان گونه بالا روند، هیچ‌گونه رانش و رمشی^۶ در کار و هنجار مردم روزگار به هم نمی‌رسد و هیچ دانشوری اندیشهٔ دستبرد بر دانشوری چون خود نمی‌نماید و گیتی بر یک روش می‌ماند.

این‌که مردم بر هم دیگر خیره^۷ و چیره می‌گردند، از کمی دانش و بینش است و دانا از روی منش، جانوری نادان را همواره به پرستاری خود خواند و در آن تا بدان مایه بیرون از راه مهر و مردمی راند که یک سره خوی و خورش و پوشش و روش و کنش او را چون کنونهٔ خود خواهد تا به زبان و گفتار و نمشته و کردار چه رسد. چنان‌که در کار درم‌خریدگان^۸ زنگبار و سودان می‌نگریم. در هر جا به دست هر گروهی باشند، از هر روز از آنان شمرده آیند و به پایان سپس آگاهی از دانش و بینش به رنج‌دست خود به آزادی خود می‌گیرند و به کشور خویش که رسیدند، باز بازگشت به کنونهٔ نخست خود می‌نمایند.

۱. در فهرست کتب چاپی که خان‌بابا مشار منتشر کرده است، کتاب «الفبای بهروزی»، هم به نام میرزا محمدرضاخان افشار و هم به نام حسین بهروز ثبت گردیده و در هر دو مورد، چاپ کتاب به سال ۱۲۹۹ق. در استانبول صورت گرفته است. (مشار، خان‌بابا؛ فهرست کتاب‌های چاپی فارسی؛ نگاه ترجمه و نشر کتاب؛ ۱۳۵۲؛ جلد اول؛ ص ۳۱۸). کتاب الفبای بهروزی تألیف افشار که با خط نستعلیق، در قطع رقی و به صورت چاپ سنگی منتشر گشته، به شماره ۳۰۷ / C در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران موجود است و ۲۴ صفحه بیشتر نیست.

۲. نویم = محض.

۳. پین = ولیکن، اما.

۴. احتمالاً ترکیبی از دو کلمه «مه» و «گونه» است که با هم معنای گونهٔ بزرگ یا نژاد بزرگ را می‌دهد.

۵. جاوَر گشتن = تغییر یافتن.

۶. بنلاد = بنیان، اساس.

۷. رانش و رمش = راندن و رمیدن.

۸. خیره = بدخواه، سرکش، جنگجو.

۹. درم‌خریدگان = غلامان.

همچنین است دست یافتن ترک و تازی، چون ایرانیان از دانش و بینش خدانشناسی و اماندند، تازیان به فرمان یزدان بر آنان چیره شدند و دین بهین آوردند، پن برگرداندن زبان در فرمانی نیست، ون^۱ پیغمبر پاک بارها فرموده‌اند که خدا به زبان خوش پارسی سخن رانده است. اینک آمیختن نواد فرانسوی و انگلیسی و روسی از چیرگی مردم و به ویژه خسروان فرنگستان بر ما نیست، از زبونی از روی دانش و ناتوانی زبان ما است که از خود چیزی نداریم و به اندیشه داشتن نیز نیستیم. هر چه را شنیدیم، هم چنان که هست، می‌پذیریم یا یک واژه فرنگی بر آن افزوده، نامی ایرانی از ترکی و پارسی بر آن می‌گذاریم. تا هنگامی که توپ و تفنگ به ایران آمد، باز در مردم رگ و رشکی بود، نامی بر آنها نهادند. مانند کتون، با داشتن پیک، پوست و جاندار، ژاندارمه و پولیس و روش، پولتیک و شش‌افکن^۲، رولور نگفتند.

در خاور سوی ما مردم ژاین روی به پهلوی شدن^۳ گذاشته‌اند و به فرسنگ‌ها از ما پیش افتاده‌اند. همه هنرهای فرنگان را آموخته‌اند و هیچ‌گونه واژه بر زبان خود نیامیخته‌اند. دو سال پیش فرستادگان آن کشور از ایران گذشته، به این‌جا آمدند و از سرکار بهروزی‌یار، اسکندرخان سرتیب^۴ به نام بنده سپارش‌نامه داشتند. به دیدن رفتم، در میانه گفتار از چگونگی روزگارشان با کتونه [ای] که امروز در کشور خود راه‌آهن دارند و با کشتی زره‌دار جنگی که در لنگرگاه خود از سر تا بن، کار چوب و آهن آن را خود دیده، آمده بودند. می‌گفتند از پذیرفتن واژه‌های بیگانه بدان مایه می‌پرهیزیم که هیچ‌گونه افزاری را تا کتون به نام و نشان بیگانه به زبان خود اندر نیاورده‌ایم، چه از برای بازماندن از کار و کردار دانشی سخت از آن پرده [ای] نیست که گروهی چیزی را بی‌دریافت آرش آمیغی آن در گفتار به کار برند. آن‌گونه گروه به پایان همه چیز را ندانسته، پذیرفتن را خوی خود گیرند و کار یک‌سره به تباهی کشد.

این‌که می‌فرمایید (خداوند توانا از راه بخشش، هر گروهی را دمانی به دانش و فرهنگ سرافرازی و بر مردم دیگر کشورها چیرگی و برتری می‌دهد)، خدای دانا و توانا در آغاز آفرینش به یک‌بار داد و بخشش خود را بی‌کم و کاست در نهاد مردم نهاده و هیچ‌گونه فزایش و کاهش به کار نبرده است. با خرد ویژه که بخش سپاس ناگنجا^۵ است، دیگر چه جای چشم‌داشت دیگر است؟ هر گروهی که آن را به کار برده و به دانش و کوشش

^۱ ون = بلکه.

^۲ شش‌افکن = شش‌تیر.

^۳ پهلوی شدن = متمدن شدن.

^۴ یک کلمه ناخوانا.

^۵ ناگنجا = بی‌نهایت، بی‌کران.

پرداختند، بر دیگران برتری و چیرگی جستند و آنان که مایه آن‌گونه بخشش گران‌بها را نشناختند، از روی سرشت روزگار ناپایدار زیون و زار بمانند.

مگر به یاد ندارید هنگامی که بابلیان به چرخ از راه کوشک و بارو برمی‌شدند، کوشکشان به یک‌بار برفتاد و گفتارشان بر هم آمیخت و رنگ و آبرویشان فروریخت. به نخستین انداز^۱ پدیدار است که به یک زبان بهتر توان گفت و زودترش می‌توان آموخت. از روزی که عثمانیان تازی و پارسی را بر ترکی آمیخته‌اند، روی به پایین فرورفتن نهاده‌اند و هر چه بر آنها فزوده‌اند، بیشتر فرورفته‌اند و اینک در این چرخه از دانشوران سه سال پیش نشانی ندارند و از روی نادانی زبان فرانسه و انگلیش و جز آن را بدان پایه اندر آمده‌اند که نواد گرفته را به فرهنگ خود اندر کردند و کار را به جایی رساندند که دیگر دانشور نخواهند داشت و یک سره مردم فرنگستان و دانشمندان خود این سرزمین، بدین گفتار کمترین بنده هم‌داستانند.

نام‌های از در (بدیع) و (صانع) و (محوّل) و جز آن، ساخته ما بیچارگان و درخور اندیشه ماها است. چونان که کودکان درگفت و شنود با یک‌دیگر از روی مهر فرزندی، پدر را از شاه بزرگ‌تر و از شیر، دلیرتر و از هر فرزانی داناتر می‌انگارند و همه اینها درخور گوش هوش آنان است و پدرِ درمانده از همه آنها بر کران^۲ است. اندوهی که اکنون می‌رود نه از برای باسی پارسی است، وَن از روی آزمون می‌بینیم از هنگام آموزش تازی، کار آموزگاری دشواری پیدا کرده و مردمان دیگر جهان که این ناخوشی را در زبان ندارند، دانش‌ها را زودتر می‌آموزند و از آن رو که سرشت مردم را خدای مهربان بخشایش‌گر از در دانش‌پروری برنهاد، بر آن سریم که بهانه آیف^۳ به آموزش را که تن‌آسایان آرایش زبان خود کرده‌اند، از میان برده، نویم نزدیکی بارگاه یکتا پروردگار راه راستی از برای دست آوردن دانش‌ها بگشاییم که آیندگان از آن بهره‌ور گشته، با کشورهای همسایه همپا و همسر گردند. اگر این‌گونه سود به دست آید زهی بخت و بختیاری. هر گاه نشود هم، باری به از بیکاری است.

و از برای دانستن چند زبان که ناگزیر بودن آن را نگاشته‌اید، اگر چه در این چرخه کم است و مردمی هستند که شانزده و هفده زبان می‌دانند، هر گاه این زبان‌ها ساده نباشند، دو زبان را هم نمی‌توان آموخت و از راهش اگر برنیاییم، یکی را هم نمی‌آموزیم. چنان‌که از بدی‌القباء، زبان خودمان را درست نیاموخته‌ایم و واژه‌ها را به خویشی، پس و پیش درمی‌یابیم. جوانان فرنگی از زبان‌های فرنگستان چند تا را در دبستان به آسانی یاد گرفته،

^۱ احتمالاً مقصودش از عبارت «به نخستین انداز»، در اولین نگاه است.

^۲ کران = کنار.

^۳ آیف = حاجت و خواهش، نیاز.

به ترکی که می‌رسند، بسیار دیر و نارسا چیزی به یاد می‌گیرند که هیچ‌گاهی خود را ترکی‌دان نمی‌توانند شمرد. بِن پارسی را که آلودگی‌اش به یک پَغه^۱ کمتر از آن است، بسیار زودتر می‌آموزند و همین که توانایی دریافتن پارسی به هم رسانیدند، بی‌آموزگار از پیش خود به دریافت هر گونه دانش نگارش یافته در آن زبان توانایی به هم می‌رسانند. این‌که می‌فرمایید (مردم را نمی‌توان از دانستن زبان آیین بازداشت)، زبان آیین را باید به ناگزیر از روی هوش و بینش دل و جان آموخت. بِن در گفتن و نوشتن هر هنر و سخن نباید آمیخت، چنان‌که در الفبای بهروزی نگارش یافته است: دین و جهان را دو راه بیکران است. هر که آن دو را جدا جدا رفت، به هر دو رسید و آن که بر هم آمیخت، آمیغ هر دو از او گریخت (خسر الدنيا والآخرة). شت موسی و عیسی که درود یزدان بر پیمبر ما و ایشان باد، به همان کتونه پیغمبری به زبان عبری بر جا و بر سر کارند و مردم فرانسه و انگلیس و ایتالیا و روس و پروس و جز آن به زبان‌های خود یک‌سره دانش‌ها را می‌نگارند و می‌خوانند. همین که گفتار خدا به پیمبر ما به تازی شد و پیشوایانمان از آن گروه برآمدند، نمی‌باید درزی را (خیاط) و درودگر را (نجار) گفت و دانش‌های اندازه و نهاد چیزها که این همه نیکویی‌ها و پیشرفت‌ها امروز در جهان از این دو راه پدید آمده، در وازه‌های تازی نهفت و به دست چهار کس مردم گنگ نایبنا سپرد که به همان کتونه کودکی آنها را نگاه دارند.

گرامی‌دانشور دلسوز من

یکتا درد بی‌درمان و شوه^۲ بی‌سر و سامانی ما این است که از هر چه سخن به میان اندر آید، پای دین را بر میان کشیده و سود دو جهان خود را ندانسته و بی‌جا بر باد می‌دهیم. اگر این بنده (ساعت) را پنگان گفته و گذشتن میانه دو کشه را که یک بخش از دوازه رسد باشد^۳، گری^۴ خوانم، چه آسیبی به دین‌دار رسد؟

مرد خردمند باید از روی فرزان به مایه و توش و توان خویش اندیشه آرش گفتار باستان و خویشی جا و دمان و آیفت مردمان در هر چرخه بنماید. سراسر بودیافتگان خواه بودی داشته و خواه نابود گردند بر آن گوهر بخرد^۵ ناگنجا و به دانش^۶ نایا^۷ از هیچ‌رو

۱. پغه = پله.

۲. شوه = علت.

۳. مقصود افشار را از این عبارات نفهمیدم.

۴. گری به هر نوع پیمانهای که برای اندازه‌گیری استفاده گردد، گفته می‌شود.

۵. بخرد = خردمند.

۶. یک کلمه ناخوانا.

۷. نایا = نیابنده.

خویشی نمی‌توانند داشت تا به بودن در فرگاه و رسیدن به پیشگاه چه رسد. چه پس و چه پیش و کی و در کجا برگ کاه چیست و پیش‌آورنده کیست؟

دریا به هوای خویش موجی دارد خس پندارد که این کشاکش با اوست
خواست او را که دانست؟ چه بی بردن به چگونگی‌اش نتوانست پس از آن‌که خدا هر چه خواست، بر یک مشت خاک داد، دیگر نمی‌توان از روی نادانی خود را یله کرد که دگر باره او آن‌چه خواهد کند. کرده خدا از ساخته و برآورده آفریده نارسا تر نمی‌شود. هیچ دیوارگری در خانه از برای برپاداشتن دیوار برجا و آژیر^۱ نمی‌ماند و هرگز پنگان‌ساز^۲ بسته به پنگان خود، از فرنگستان به چین و هندوستان نمی‌شتابد و اینها که برآورده بنده‌اند، پاینده و رونده‌اند و سال‌های دراز در کارند و سازنده به همراهشان نیست، چگونه می‌شود که پدید آورده خدای توانا، به نویم دست برداشتن از پا درآید یا به هر دم نیاز به گرداندن رساند؟

و این‌که فرموده‌اند هر روزی را کاری است، از برای این است که راه به کار بردن دانش‌ها باز باشد و درهای برتری و بهتری بر مردم بسته نماند. این‌که در هر هزاره کار جهان نوی می‌گیرد و باید چشم بینش گماشت و خویش را از چون و چرا کرانه داشت، از روی نامه‌های باستان، کار ایران در نهسد^۳ از سوی خداوندان دانش بسی برتر از هزار بود و در این سی‌سد^۴ نیز سودی ننمود. این‌جا کام ما دانستن دانش‌ها و بر هم پیوستن اندیشه‌ها است که از برای این جهان خویش تاب و توانی به هم رسانیده به شماره مردم برآمده، رفته رفته چون مردم هند و ترکستان نابود و کم نگردیم. هیچ نباشد، دیبای پوشش خود را بیافیم و پشم گوسفند خود را خود چوخا^۵ کرده بیوشیم، آهن‌ها را در کان‌ها نگذاشته، انبر انبر و خاک‌انداز از روس نیاوریم و خود را رسوا نسازیم.

سپاس خدا را که دین بهی با مَهر پیمبران^۱ بر ما رسید و آن‌چه را او روا^۲ داشته، تا رستخیز روا است و آن‌چه را باز داشته، به همان نشان ناروا است و پیره^۳ پیوسته و یازده فرزندان پاکش به استواری آن کوشیده و ما درماندگان را از دشت خشک گمراهی به بهشت‌زار گلزار راستی و رستگاری آورده، رسانیدند و نه بهتر از این دین دینی است و نه خوشتر از اینان پیشوایی.

۱. آژیر = محتاط، حذرکننده.

۲. پنگان = فنجان، ساعت آبی، کاسه.

۳. نهسد = ۹۰۰.

۴. سی‌سد = ۳۰۰.

۵. چوخا = جامه پشمین.

۶. مقصودش پیامبر خاتم، حضرت رسول اکرم است.

۷. این کلمه در نسخه اصل، راد خوانده می‌شود و احتمالاً اشتباه نگارش خود میرزا رضاخان است.

۸. پیره = قائم‌مقام، خلیفه.

از این روی، یگروه راه دل‌وایسی بسته شد و از این رو است که ما را برپروشان^۱ رسته می‌نامند. بهتر آن است گِرَوَرهای باری را چنان‌که فرموده‌اند، به جای آورده، بازمانده روزگار خود را به کار جهان خویش پردازیم و دست به دست داده برای آیندگان راه پیش رفتی بگشاییم. با این، پیام‌های راست بی‌گمان پدیدار است که دیگر چشم‌داشتِ جزیدن^۲ دین از بی‌خردی است. گوش به این سخن نباید داد و پیروان این اندیشه را پریشان کار و تبه‌روزگار باید دانست و از مردمشان نشمرد.^۳

این‌که می‌فرمایید موبدان دانش و نگارش را از مردم بازداشته و به کشگ‌های^۴ پرخیده می‌نگاشتند، درست است. مصریان نیز چنین بودند و کشیشان فرنگ نیز بدین‌گونه می‌نموده‌اند و از این روی، مردمان انگلیس تا دویست سال پیش تن خود را با گل ارمنی و لاوزرد چون پیکر دیوها که در گرمابه‌ها می‌کشیم، خود را رنگ‌آمیزی می‌نمودند و بزرگان دین در اسپانیول و ایتالیا و همه فرنگستان به شکنجه و آهن نفته، مردم را از برای خدا می‌کشتند. همین که راه دانش‌آموزی را باز کردند، کشورهای خود را بدین‌گونه که هست آبادان نموده و تا به هند و چین راندند.

هر چه از آک‌های^۵ دردناک آموختن و آموزگاری، نگاشته کلک گهرنباشته است، همه بر بر جا و سنجیده است و هیچ‌گونه شوه جز نادانی همگی مردمان نیست و روشن‌گری جز دو گز کرباس را آخوند شمردن، نمی‌باید.

یک نکته در این معنی گفتیم و همین باشد

دوست مهرگزین من

بنده را فروکش^۶ نه آن است که این روش را باید همگان پی کرده، به یاوری بنده برخیزند و با بخت و روزگار بستیزند و هر چه اندوخته‌اند از دست بریزند. هر گاه از روی خرد مردم را پیش رفتن و پس نماندن باید، به ناچار راهی از بهر آن گشودن، شایسته کار و بایسته روزگار است و از برای رسش به نشان هم بدانسان باید رفت که دیگران رفته‌اند. یاران را می‌بینیم از در دانش به بهشت برین برآمده‌اند و بیگانگان از آن شاهراه در (کهنام؟) کهن در مانده‌اند. آنان هر روزه به بزرگی و کشورگیری می‌گرایند و ما از برای بوسیدن آستان دخمه پیشوایان خود هزار گونه رنج از دشمنان آنان می‌بریم.

^۱ برپروشان = مردم.

^۲ جزیدن = تغییر.

^۳ این جملات، نتیجه و عاقبت استدالات کسی است که می‌خواست باب بهروزی بر مردم بگشاید. او سخن از پیشرفت بر کاغذ می‌گذاشت، اما در عمل به زبان هزار سال قبل پسروی می‌نمود!

^۴ کشگ = خط.

^۵ آک = عیب.

^۶ فروکش کردن = دعوا و لجاجت کردن.

بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا

در بالا گفتم که هر که دین و جهان بر هم آمیخت، هر دو از آن بگریختند، این گونه دین‌داری و کارگیتی‌گذاری به چه ارزد؟ کمترین بنده آک را چنین گفتم که دیدم و چاره این که اندیشیدم. هر گاه دیگران را چیزی بهتر و راهی نیکوتر در پیش چشم است، بنمایند. به هر رویی که دست دهد باید از این تیره‌چاه نادانی و ستوری^۱ برآمده به پرهون^۲ مردمان مردمی‌دان برآمد.

سپاس این‌گونه پیش‌آمد گرمی‌یار نیکوهنچار را که به دیده گذشت بر نگارش من گشوده‌اید، گذاردن نیارم. کاش دیدار چنین مرد کار فرّخی و فرخندگی‌یار، روزی می‌گشت و امیدوارم در همین نزدیکی‌ها مرا جنبش بدان سوی روزی شود و از دیدار خجستگی یار، به‌روزی پدید آید. از شنوندن گفتار شیرین و دیدن نگارش نمکین خرسند و شادانم. داشتن نیکویی است که مانند ندارد.

خردادروز^۳ دی ماه ۱۲۵۱ یزدگردی، نهم رجب تازی ۱۲۹۹
بنده شرمسار، محمدرضا افشار

از درساختگی برخی نامه‌ها^۴ فراموشم شد چیزی بنگارم. بدین دو لختی متلای رومی که می‌فرماید:

گر چه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حقّ نگفته، کافر است
باز گذاشته و می‌گذرم. دست پاک‌نویسی از بسیاری کار نیست، ببخشید.

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۰۹۱]

^۱ ستوری = حیوانیت.

^۲ پرهون = دایره، حصار.

^۳ زرتشتیان روز ششم هر ماه را خرداد می‌نامند.

^۴ منظورش کتاب دساتیر است که جناب ابوالفضایل نوشته بود که زیانش ساختگی است.

[سند شماره ۵۲]

صورت مکتوبی است که جناب میرزا ابوالفضل در جواب میرزا رضا خان افشار نو[شته است]^۱

فه سام مزدام^۲

برخی فروزنده گوهرت گردم. همایون نامه سرکار که روز خرداد از دی ماه یزدگردی به یادآوری دوستدار نگاهشته کلک گهریار گشته بود، چند روز پیش رسید. گرفتم و بوسیدم و بر دیده نهادم. دیگر نیارم نگاهشت که چه مایه شادی آورد و تا چه پایه خرمی بخشید. زهی نامه که به آمیغ، گنجی است از گهر، اگر گنج، گهر خرد فرودی و کانی است از زر، اگر کان زر زنگ نادانی از دل زدودی. نی نی، سفرنگ پرخیده گفتار فرزنانگان باهوش و هنگ^۳ است و نمیرای پوشیده رازهای دانشیان با فرهنگ.

زهی چو روز جوانی گزیده در هر باب خهی چو دانش پیری ستوده در هر فن
چو آسمانی پر زهره و مه و پروین چو بوستانی پر لاله و گل و سوسن

سپاس یزدان را مرغ روان از قفس تن پرواز نمود و هوش راز نیوش، چندان اندر پیکر بیاید که هشیوار مرد زبان دانی یافته شد^۴ و هنرمندی شناخته آمد که بلندی و پستی سخن شناسد. راستی نامه آمیغی که سزاوار نگاهشتن و گرمی داشتن است، این گونه نامه‌ها است و بس که دانشوران از آن بهره‌ها برند و سال‌ها در دفترها بنگارند. از نامه‌های بی سود که سراپا لاغ یا درود است چه سود؟

مرد باید اگر خامه به دست گیرد، همه آن نگارد که از هر سو سودمند و رسا باشد و از آرش آن خردمند بهره‌ها گیرد، چنان‌که در همین چند روز که گرمی نامه سرکار رسیده، بسیاری از هنرمندان و سخن‌دانان این شهر، بازنویس این دو نامه را از من بنده خواسته‌اند. همانا بر دوستدار گروور است که به پاس والا اندیشه سرکار و پیش بردن این هنر دشوار، به جان بکوشم و نام نیک سرکار را در نزد دانشوران این کشور، پهن و گسترده سازم.

^۱. این رساله را جناب مهرباخانی در کتاب رسائل و رقائم آورده است که در برخی کلمات و عبارات با این نسخه تفاوت دارد. من مینا را نسخه موجود در سازمان اسناد ملی ایران می‌گیرم و اگر تفاوتی قابل ذکر وجود داشته باشد که احتمال اشتباه چاپی در کتاب رسائل و رقائم نباشد، آن را در پاورقی متذکر می‌گردم. به اعتقاد من نسخه‌ای که جناب مهرباخانی داشته‌اند، اگر به خط خود جناب ابوالفضایل بوده، از روی این نسخه نگارش یافته است، چه که در برخی مواضع، تغییر لغات در نسخه کتاب رسائل و رقائم، معلوم می‌کند که بر غنای ادبی نوشته بالا افزوده شده است. نسخه موجود در سازمان اسناد به خط شکسته نستعلیق، در ۱۰ صفحه و صفحات ۲۲ سطری و به صورت منظم تحریر یافته و از عنوانی که خود جناب ابوالفضایل بر آن نهاده، چنین پرمی‌آید که قصد انتشار آن را داشته است.

^۲. فه سام مزدام = به نام خدا.

^۳. هنگ = هشیاری، دانایی.

^۴. در رسائل و رقائم: یافته شد که راست از کاست داند و هنرمندی

سرور ارزنده گوهرم، از این هم که در نامه پیش نگاشتم که جهان را همواره در کار جزیدن و دیگرگونی است و انجام هر چیز نیستی و نابودی، آن نخواستم که رنج بردن سرکار در استوار نمودن زبان پارسی یکباره بی سود است، چه دانا داند که استواری زبان به این است که در زیر دهنادی درست آید و زود آموختن هر زبانی وابسته آن که از آرایش دیگر زبانها پاک و پاکیزه باشد. بارها گفته‌ام: پارسی زبانان کز این پس به جهان آیند، همه دانش آموز مهین نامه «نوائین» اند و سراسر را گردن بسته کمند نیکی و بخشش آن سرور مهرآیین. به آمیغ، دانشیان آینده یکسره بنده سرکارند و ستایشگر آن سترگ دانشور خردیار.

بزرگ یزدان دانا گواه است که من بنده خود آرزومند آمم که به زودی کام سرکار به دلخواه دوستان برآید و شیرین زبان پارسی از آرایش دیگر زبانها پاک و پاکیزه گردد. وَن خوشتر آن است که مردم روی زمین بر یک زبان گرد آیند و به راستی هم خواهند آمد و چنان که امروز، والا ندیشه سرکار بر استوار نمودن زبان پارسی گراییده، روزی اندیشه سترگ مردان کار، بر این خواهد گرایید که مردم روی زمین را بر یک زبان گرد آرند و همگان را از این شاهراه به پایه بلند رسایی و یگانگی رسانند، چه یزدان والا در آسمانی نامه فرموده است که (نشانه دریافت پایه بلندی و رسایی جهان را یکی آن است که جهانیان بر یک کشک و یک زبان گرد آیند)^۱ و بی گمان نگاشته کلک یزدانی، چهره نمود خواهد پذیرفت و روزی مردم کشورها به یک زبان سخن خواهند گفت.

سرور درخشنده اخترم، اکنون نمی خواهم که لخت لخت گرامی نامه سرکار را به نمشته^۲ خود پاسخی نگارم و آمیغ هر یک را به خردی رهبر، روشن و آشکار سازم، چه سخن به درازی خواهد کشید و کار به آخوندی خواهد انجامید و گر نه دیگرگونه شدن نشونهای جهان و نابود گشتن جهانیان چیزی است روشن و نمایان. اگر هر گروه و مردم هر کشور کنونه خود را با روش هزار سال پیش یا بیشتر بسنجند، برگشت همه چیز را به نیستی و نابودی روشن و آشکار ببینند و دیگرگونه شدن چیزها را از گفتار و کردار و آیین و کیش و پوشش و روش و مانند اینها، نیک پیدا و هویدا یابند.

چنان که اگر کسی نیک اندیشد، داند که همین پارسی گوئی و پارسی نویسی که سرکار و بنده می گوئیم و می نویسیم، به هیچ روی به سرایش و نگارش مردم باستان و هنگام جهان داری ساسانیان مانند نیست، چه من بنده، نامه [ای] دارم که در روزگار خسروی

^۱ در رسایل و رقائم جمله بالا بدین شکل درج شده است: «نشانه دریافت پایه بلندی جهانیان را یکی آن است که مردم روی زمین همگی بر یک زبان گرد آیند». این جملات ترجمه آبات کتاب اقدس است که در مقدمه به آن اشاره نموده‌ام.
^۲ نمشته = عقیده.

(یزید) پور معاویه تازی، (مهیدین فروه ساسان) برادر (دینیار) که وی را به تازی (سلمان فارسی) گویند، به پادشاه نبرستان، «بادوسیان گاوپاره»^۱ نوشته، هیچ به سفرنگ دساتیر که دانشوران، ویژه فرزندان انگلستان، آن را پرداخته شت آذرکیوان می دانند، نمی ماند. گزارش های^۲ آن، به اوستا نیک مانند است و از این توان دانست که مردم آن روزگار را، گفتار^۳ بدان گونه بوده، نه به گونه دساتیر.

برخی روشن گوهر پاکت شوم، این هزار سال هم که بزرگان آیین و ویژه درونان تیزبین گفته اند، اندازه همدای است که همه کس بدان^۴، دیگرگونه شدن کار جهان را توانند دریافت و اندک هوشان دیریاب هم به آسانی خواهند شناخت و گر نه هوشیاران دانند و خردمندان بینند که دست توان یزدان در هر دم، کشتی کشتی جهانیان را به گرداب نیستی و نابودی فرو برد و به اندک مایه دمان، جهان جهان گونه های تازه و پیکرهای بی اندازه از کشور مینو به کیهان نمود و هستی آورد.

خسرو نامدار سترگ، (داریوش) کاوسی که خاورسوی کشورش هندوستان و باخترسوی آن یونان بوده و سیزده پادشاه را به بند آورد و چهره خود و آنان را در کوه بیستون بر سنگ نگاشته که نامش از میان نرود و بزرگی وی به داستان در دفتر جهان بماند، چنانش روزگار فراموش نمود که فزون از هزار سال کس نامش نبرد و دانشوری کنونه اش را در نامه [ای] ننگاشت. مولوی رومی نیکو فرموده:

موسی و عیسی کجا بد کآفتاب کشت موجودات را می داد آب
آدم و حوا کجا بد آن زمان که خدا افکند این زه در کمان

اینها خود روشن است و جای سخن نیست، با این همه مرد خردمند را باید به اندازه توان در آسایش مردمان کوشش کند و راهی برای فزایش دانش و هنرمندی هم کشوران خویش بگشاید و بی گمان مردم ایران از این شاهراه سرایش و نگارش که گزیده سرکار است، به پایگاه بلند هنرمندی و برتری توانند رسید و از نشیب جای بی هنری و نادانی که انجامش خواری و گرفتاری است، توانند رست. چه اگر مردم، کودکان را الفبای بهروزی که همایون دری است برای رسایی و زودآموزی با زبان پارسی آموزند که هنرها را بدان کشگ و نواد سرابند و نگارند، هر آینه آن چه را در سی سال نمی توانستند، در سه سال

^۱ از ملوک رستمندار مازندران که در سال ۴۰ قمری از برادر خود جدا شد و به رویان رفت و برخلاف برادرش راه عدل و انصاف پیش گرفت و به همین خاطر مردم رستمندار به اطاعتش درآمدند. بادوسیان گاوپاره ۳۵ سال حکومت کرد.

^۲ در همه جای نسخه اصل: گذارش.

^۳ در رسائل و رقائم: سرایش و نگارش.

^۴ در رسائل و رقائم: همه کس به گذشتن این مایه دمان.

توانند آموخت و زندگی گرانمایه را که هر دمش جهانی ارزد، در کارهای بی‌سود به انجام نخواهند برد.

سرور گرانمایه گوهرم، مردم را گوش شنوایی گران گشته و چشم بینش تاریک شده و گرنه کنونۀ خود را در آیینۀ روزگار نتواند دید و انجام کار خویش را از دفتر جهان که بزرگ‌نامۀ یزدان مهربان است، نتواند برخواند. زیرا جهان خرد نامۀ [ای] است به خامۀ ایزدی نگاشته و دفتری از هر گونه دانش انباشته. باختریان که مردم^۱ کشورهای فرنگستان باشد و مردمی بی‌ارج و گروهی بی‌نام بودند، از راه دانش و هنرمندی بر آسمان ناموری و زبردستی بر شدند و ما ایرانیان که به چرخ مهی و اورنگ فرهی بودیم، از واگذاریش روش بزرگان خویش و بی‌پروایی به فرگفت‌آیین و کیش، روز به روز به نشیب‌لاخ نادانی فرو می‌رویم و دم به دم پر آزادی را به گل و لای ریمنی می‌آلاییم. پیداست که اگر مهر پروردگار بخشش‌کار دستگیری نکند و چراغ دانش فرا راه این گم‌گشتگان ندارد، در تیره‌چاه خواری جاودانی فرو خواهیم رفت و به کمند بندگی دشمن خون‌خوار گرفتار خواهیم آمد. این‌که فرموده‌اید: (دین و جهان را دو راه بی‌پایان است. هر که آنها را از راه خود رفت، هر دو را یافت و آن کس که به هم آمیخت، هر دو از وی گریخت)، سخنی است سخت درست و گفتاری است بی‌اندازه زیبا. اندرز سودمندی است که فرزانش باید همواره پیشنهاد کار خود کنند و گزارش بلندی که سخن‌دانانش بر دفتر دل نگارند. این‌گونه گزارش‌ها را دانشیان تازی، «جوامع الکلم» خوانند و به یاد گوینده‌اش سال‌ها در دفترها نگارند.

درد بی‌درمان این است که ما هر دو را گم کرده‌ایم. داستان بابلیان که می‌خواستند از راه کوشک به آسمان مهی برشوند، هم زادۀ این آرش است و رهبر راستی این گزارش. امروز بزرگان ایران هم در این کارند و می‌خواهند که از همان راه به چرخ بزرگی^۲ برآیند. پیشوایان آیین را نمشته این است که در دانش بسته است و بزرگان کشور را گمان آن‌که همواره دست ستم‌کاری ایشان گشاده. در این رو، انجام کار روشن است که چه خواهد شد و پایان راه آشکار است که به کجا خواهد انجامید. کاری بس بزرگ است و رنجی بسیار سترگ که نه از اندرز دانشوران کشور خویش پند می‌گیریم و نه از هنرمندی و چیرگی بیگانگان به هوش می‌آییم.

^۱ لغت «مردم» تنها در نسخه رسائل و رقامت آمده است.

^۲ در نسخه رسائل و رقامت: زندگی.

آنچه در پهلوی شدن و هنرمندی مردم (ژاپون) نوشته‌اید، چنان است که نگاشته‌کلک گهربار سرکار شده. من بنده نیز دو سال پیش که فرستادگان ایشان به ایران بودند، از دیدارشان بهره‌ور شدم. پای‌چم نامه[ای] را که به زبان انگلیسی به یکی از بزرگان این کشور به راه دل‌سوزی نوشته بودند، دارم. مردمی سخت دانا و هنرمند و هشیار بودند. کاغذی که ساخته مردم آن بوم بود، دیدم. در استواری خمیره و خوبی و نرمی به چندین برابر بهتر از کاغذهای کشمیر بود. در نخست چنان گمان بردم که از ابریشم ساخته‌اند، انجام دانسته شد که از گیاه بی‌ارچی، کاغذ به آن خوبی ساخته شده.

جای هزار افسوس و دریغ است که گمنامان همه نام‌آور شدند و ما به خواب اندریم و ناتوان. یک‌سره نیرومند گشتند و ما مست باده پندار و این خود رهبری آشکار که

ز گل گل زاید^۱ و از خار خار

این سخن پایان ندارد. بر سرگفتار نخستین رویم که فرموده‌اند: کس به میدان در نمی‌آید، سواران را چه شد؟ سرور بنده پرورم:

هنوز گویندگان هستند اندر عراق که قوت ناطقه مدد از ایشان برد

نخست از سواران این پهنه، یگانه دانشور بی‌همتا، میرزا محمدحسین خان (ثریا) است. در نگارش پارسی و نازی و دانش دهناد سخن‌گویی و چامه‌پردازی، که به تازیش «علم عروض و قوافی» گویند، بی‌همال و بی‌مانند است. جز آن‌که زبان فرانسه و ژرگرافی و ستاره‌شناسی را بر روش فرزندانگن فرنگستان نیکو می‌داند، در ستایش^۲ جز این دو چکامه امیر ناصر خسرو علوی، چیزی نتوانم نگاشت:

علم عروض از قیاس بسته حصار است نفس سخن‌گوی او کلید حصار است
مرکب شعر و هیون^۳ علم و ادب را طبع سخن‌سنج او عنان و مهار است

^۱ روزنامه اختر در شماره ۴۶ از سال ششم (پنج‌شنبه ۱۵ ذی‌حجه ۱۲۹۷) به نقل از روزنامه ایران مطالبی راجع به حضور نمایندگان ژاپن آورد و چون نسخه روزنامه ایران در دسترس من نیست، نقل روزنامه اختر را در این‌جا می‌آورم: «دولت ژاپن که از دول مشرق‌زمینی و در قسمتی از اقلیم وسیع آسیا واقع است، این اوقات برای حصول روابط مودت و دوستی و ارتباط با دولت عکله ایران مأمور مخصوصی به دربار معدلت‌مدار همایون روانه داشته. این مأمور مخصوص که مرد ذی‌شان دانشمند و موسوم به (پوشیدا مسحرو) میباشد، به همراهی (یوکویاما کونی‌چی‌رو) مترجم و (فورکاوا نولیش) سلطان مهندس و چهار نفر تاجر ژاپنی روز دوشنبه بیست و هفتم جمادی‌الثانیه در بندر بوشهر از کشتی دولت ژاپن خارج شده [...] عزیمت دارالخلافه کرده، پس از ورود و وصول، مشمول توجهات کامله امتای دولت جاوید عدت روزافزون گردیده، با شرایط پذیرایی و لوازم ملاحظت و مهربانی مشارالیه را در باغ ایلخانی که از باغات مبارکات دولتی است، منزل دادند». گزارش مزبور حاوی خبر رفتن نمایندگان مذکور به حضور ناصرالدین شاه و خواندن خطابه توسط آنان نیز هست و صورت خطابه در مآخذ مزبور درج شده است.

^۲ در نسخه رسائل و رقائم: روید.

^۳ در نسخه رسائل و رقائم: در ستایش آن سرگدانش بی‌مانند.

^۴ هیون = اسب.

سترگ‌نامه در این هنر می‌نگارند، اکنون در ردهٔ چاکران دربار به کارهای مرزبانی گرفتار است. اگرش کار کشور نقرید و این همایون‌نامه را به انجام برد، برای پارسی‌زبانان، همایون‌داری گشاده گردد و برای دریافت این هنر، شاه‌راهی پدید آید.

دیگری از نام‌داران این در و سرافرازان این کشور، مهین‌پرستندهٔ فرگاه یزدانی، حاجی میرزا حسن خوشنویس اسپهانی^۱ است. جوانی آهسته و خردمند و دیندار و دانشوری هنرمند و هشیار است. گرد آرایش به دامن پاکش ننشسته و نام نامی‌اش به نافرمانی و بی‌پروایی آلوده نگشته. شکسته را نیک درست می‌نویسد و در کشور ایران در این هنر همال ندارد. به آمیغ، درویش^۲، درویش درگاه اوست و شفیعا^۳، پوزش‌خواه فرگاه او.

دیگری از ناموران این کشور، فروزنده‌اختر هنرمندی، میرزا شیخ علی یزدی^۴ است. در خوبی نگارش و نیکی گزارش افسانهٔ تهران و پذیرفتهٔ دانشوران است. به آمیغ، «نامهٔ خسروان» نگاشته او است که به نام جلال‌الدین میرزا^۵ خنیده گشته و به خواستاری روزگار که پیشهاد بزرگان وارونه‌کاری است، به نام گوینده‌اش چاپ نشده. کارنامه بر روش شاهنامه فردوسی در چگونگی جهان‌داری خسروان ایران سروده و چکامه‌های شیرین و استوار به زبان پارسی ویژه فرموده است. هنوزش کس خواستار نشده و در کنج فراموشی فرسوده است. اکنون خود بزرگ نگارندهٔ دفترخانهٔ فرستادگان انگلستان است و کارگزار و خوشوری^۶ ایشان.

۱. جناب فاضل مازندرانی از میرزا حسن خوشنویسی نام برده که از بهائیان بوده و در سفارت انگلیس کار می‌کرده است. (ظهوالحق، جلد ۶، ص ۴۷۷). به اعتقاد این جانب، این شخصی که جناب ابوالفضایل از او نام می‌برد، هموست. در مقاله‌ای که تحت عنوان «نقد و معرفی کتاب مراسلات طهران» نوشته‌ام و در سایت goftman-iran.org قرار دارد، به واسطهٔ آن‌که نویسندهٔ نامه‌هایی که از طهران به کاشان ارسال شده، میرزا حسن‌خان مزبور بوده است، در بارهٔ او مطالبی نگاشته‌ام.

۲. مقصود درویش عبدالمجید طالقانی است که خط شکسته را به جایگاه رفیعی رسانید. او زمانی از قزوین به اصفهان رفت و عاقبت در سال ۱۱۸۵ق. درگذشت. درویش شعر نیز می‌سرود.

۳. مقصود میرزا شفیعا هراتی است. شفیعا در نقاشی، تذهیب و هنرهای دیگر نیز استاد بود و شعر نیز می‌سرود. ۸۵ سال زندگی نمود و تنها یک بار به هندوستان سفر کرد و دوباره به هرات بازگشت و بالاخره به سال ۱۰۸۱ق. درگذشت.

۴. طبق آنچه جناب ابوالفضایل در کتاب کشف‌اللفظ نوشته‌اند، می‌توان برداشت کرد که میرزا شیخ علی یزدی ازلی بوده است. در آن‌جا سخن جناب ابوالفضایل در بارهٔ برادرش، شیخ محمد یزدی است که در آستانبول در سفارت انگلیس کار می‌کرد. (کشف‌اللفظ، ص ۱۱۹). در کتاب «مراسلات طهران» به تواتر از شیخ علی یزدی یاد شده است.

۵. جلال‌الدین میرزا، پسر فتح‌علی شاه بود. او را به عنوان یکی از دانشمندان و روشن‌فکران دورهٔ قاجار می‌شناسند، زیرا با زبان عربی مخالف و مروج زبان فارسی سره بود. وی از سال ۱۲۷۷ آجدودان مخصوص ناصرالدین شاه بود و زمانی که میرزا ملکم‌خان انجمن فراموشخانه را تأسیس نمود، جلسات این انجمن در منزل جلال‌الدین میرزا برگزار می‌گشت. تمهیدی از شاهزادگان در این انجمن عضو بودند و سخن از اصلاحات می‌راندند، لذا ناصرالدین شاه با شدت عمل انجمن مزبور را تعطیل نمود. از این‌رو جلال‌الدین مزبور خانه‌نشین شد و تحت نظر بود تا این‌که در ۱۲۸۹ درگذشت. (بامداد، جلد ۱، ص ۲۵۴ و ۲۵۵).

۶. و خوشوری = سفارت.

دیگری از مردان کار و سخن‌دانان پارسی‌نگار، فرزانه با پیش، میرزا لطف‌علی (دانش) است که در آغاز زندگانی و روزگار جوانی، دانشی نیکو و هنری بسیار یافته و نامه‌های خوب نوشته است. از آنها یکی نامه (چهل کلمه) است که در چندی پیش برای آموزگاری کودکان پرداخت و نزد فرزانه مانکجی لیمجی پارسی روانه داشت که وی آن را چاپ نموده، نزد بزرگان فرستد و آن نامه را در جهان گسترده و خنیده سازد. وی نیز دیباچه آن را برداشت و به نام خود به هندوستان و استانبول و دیگر کشورها فرستاد.

دیگری از پارسی‌سرایان هنرمند، محمداسماعیل‌خان زند است. نگارنده کارنامه «فرازستان» و گردآورنده پریشان‌های باستان. از نژاد شهریار نیرومند، کریم‌خان زند است و از این‌رو گرفتار هزار گونه رنج و گزند. این مرد نمشته‌های پنداری پارسی‌کیش و تازی‌آیین را گرد کرده و از هر دو، روشی برای خود گزیده، اکنون به آمیغ در سمرادآباد^۱ این دو کیش شهرند است. خود را به پارسی هرزیدار خواند و نژاد خویش را به خسروان کیان رساند و در زنده کردن آیین آبادیان و تازه کردن روش نیاکان، کوشش بی‌اندازه دارد. هنوزش بر روش گذشتگان، گمان این است که آسمان‌ها مانند پیاز، تو بر تو است و جنبش هر ستاره به جنبش آسمان او. هنوزش چشم به راه است که بهرام هم‌اوند بیاید و کبخسرو که از دیده‌ها ناپدید گشته، آشکار شود و جهانیان را بر آیین گبران آرد. دیگر تا چه کند خواست جهان‌آفرین. «قل فانتظروا، اِنّی معکم من المنتظرین»^۲.

باری، اینها نگارندگان نامی‌اند و پارسی‌سرایان گرامی که هر یک به خامه جادوگر، هوش خریدار را خیره سازند و دفتر را از گزارش‌های شیرین رشک ارتنگ^۳ گردانند. با این هنر،

۱. میرزا لطف‌علی در شیراز متولد شد. در ۵ سالگی با پدر به طهران آمد و به تعلیم خط و ربط و ادبیت پرداخت و بعد از طی مراحل ادبیات به اصول، فقه، حدیث، کلام و فنون عقلیه روی آورد و علم و عمل خط و نگارش را به تمام شیوه‌های گوناگون، هر چه کامل‌تر حاصل نمود. (مشار، خان‌بابا؛ مؤلفین کتب چاپی؛ ۱۳۴۳؛ جلد پنجم؛ ص ۱۳۳).

۲. میرزا اسماعیل نویسگرانی در ۲۰ سالگی از نویسگران به ری آمد و به خدمت شاهزاده جلال‌الدوله پیوست و با او به اصفهان و سپس به خراسان رفت. میرزا اسماعیل پس از مرگ جلال‌الدوله در ۱۲۸۳ ق. به ری بازگشت و با مانکجی صاحب آشنا شد. (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ۱، ص ۲۵۷). جناب ابوالفضایل در رساله اسکندریه نوشته است: «از اتفاقات شیئی او [= میرزا حسین همدانی] و محمداسماعیل‌خان زند که در پارسی‌نگاری دبیری هنرمند بود، به ضیافت مهمان مانکجی بودند. مانکجی از این دو خواهش نمود که هر یک کتابی تصنیف نمایند، زیرا که او در جمع کتب سعی بلیغ داشت و هر که را قادر بر انشا و تحریر می‌یافت، به تألیف کتابی و انشاء دفتری می‌گماشت. لذا در شب مذکور از محمداسماعیل‌خان خواهش نمود که او تاریخ پادشاهان عجم را بنگارد [...] و خلاصه القول محمداسماعیل‌خان کتاب فرازستان را به زبان پارسی خالص در سلطنت قدیم ایران از آغاز تا انقراض ساسانیان پرداخت و در حقیقت آن کتاب را انبانی از اوهام و افسانه‌های شاهنامه و چهارچمن و دساتیر ساخت». (گلیایگانی، رسائل و رقاظم، ص ۸۳).

۳. سمرادآباد = خیال‌آباد.

۴. شهرند = محبوس.

۵. سوره بونس، آیه ۱۰۲. مضمون آیه: [بگو منتظر باشید، به درستی که من و شما از منتظران هستیم].

۶. ارتنگ نام کتاب مصوری بوده که به مانی منسوب کرده‌اند.

هر یک گرفتار هزارگونه رنجند و خسته هزارگونه تیرهای جان‌آهنج^۱. گوینده فارس نیکو سروده:

هنر نمی‌خرد ایام [و] غیر از اینم نیست کجا روم به تجارت بدین کساد متاع

مهین سرور روشن‌اخترم

سخن را روی با دانشوران است. نوروزنامه امسال فرزانه مانکجی لیمجی پارسی را که سرکار فرموده‌اید در گرامی روزنامه اختر چاپ کنند، یک‌باره فارسی‌نگاران را از همه سو نوید ساخت، چه نامه بدانسان نادرست، کس هرگز ننگاشته. (جمشید بافرهید) کدام است و (به‌دینان را به بریایی این جشن شایسته بایست فرمود) چه آرش دارد؟ اگر آن نامه را کس به پوشش زیان این روزگار درآرد، آن گاه مستی گزارش‌های زشتش آشکار گردد و نادرستی آن نگارش بی‌آرش روشن و هویدا می‌شود. در این رو، که را یاراست که دست زی خامه برد؟ چه کس را دل دهد که نامه به پارسی نگارد و پارسی‌دان کو و هنرمند کجاست؟ امروز خورشید دانش و هنر از باختر سر بر زده، ما خاوریان را از آن بهره‌[ای] نیست و بیش از این در این در، گفتار روا نه.

برخی روشن‌روانت کردم، همان است که پیش نگاشتم. امروز همای دانش نگونسار است و درفش نادانی افراخته. مرد دانش گرفتار است و تیغ بی‌دانشان آخته. چاره جز شکیبایی نیست و درمانی جز خاموشی نه. خدیو نیو، دارا دستگاه، ناصرالدین شاه، که یزدانش نگهبان جان گرامی باد، مردم را به زور به سوی دانش و هنر و پهلوی شدن می‌برد^۲ و اهریمنان دیوخواهی، به هزار نیرنگ نمی‌گذارند و برتری خود را نمی‌خواهند. مگر دیگر در این رو، چگونه باید چشم آسایش داشت و به کدام امید توان پای به راه برتری گذاشت؟ فروزنده‌آتش خشم ایزدی پیدا است که چگونه بر خانمان ستم‌کاران باستان افروخت و چه دودمان‌های بزرگ را سوخت. هنوز جهودان و گبران اندر برابر مایند^۳، می‌بینیم آنان که گروهی سترگ بودند، از بی‌دانشی و نافرمانی خسروان به چه خواری گرفتارند و پند نمی‌گیریم و با آن‌که بیشتر جهان را در زیر فرمان داشتند، از ستم به چه پایه رنج اندرند و هوشیار نمی‌شویم. همانا شکوه مهی از میان ما رفته و قرّه ایزدی از ما گریخته و گر نه گذشته آینه آینده است. بایستی از دیدن آنها پند بگیریم و درمان درد خویش کنیم. دشمن

^۱ جان‌آهنج = جانکاه.

^۲ مقاله مذکور در روزنامه اختر، سال هشتم، ش ۲۵، تاریخ ۲۱ جمادی‌الآخر ۱۲۹۹، ص ۱۹۳ درج شده است.

^۳ نثر جناب ابوالفضایل در این جمله که ناصرالدین شاه مردم را به زور به سوی دانش و تمدن می‌برد، به نثر ملک‌خان دارد. ملک‌خان در اولین کتاب خود به نام دفتر تنظیمات (رساله غیبی)، همین عبارت را به کار برده است. (ملک‌خان: رساله‌های میرزا ملک‌خان ناظم‌الدوله: به کوشش حاجت‌الله اصل: نشر نی، ۱۳۸۱؛ ص ۲۴). این عبارات اشاره است به اصلاحات دوره سپهسالار که فریدون آدمیت در کتاب «اندیشه ترقی و حکومت قانون» به تفصیل در باب آن مطلب نگاشته است.

^۴ در نسخه اصل: ماند.

نیرومند خون خوار بی‌پاک از چار سو گرد ما را گرفته است و ما به خواب اندریم تا از پس پردهٔ نهان سو، چه آید و این شب آبتن چه زاید.

برخی بود فریسته نمودت کردم، آن چه در ستایش بزرگان کیش خویش نگاشته‌اید، همه درخور و به جا است و چیزی بر آن نتوان افزود. خردمند دانا داند که ستودهٔ پیغمبران و داماد رادش، شاه مردان و یازده فرزندان پاکش که یزدانی آباد بر روان تابناک ایشان باد، هر یک افروختهٔ چراغ ایزدی‌اند و هر تن فروزندهٔ اختر یزدانی. در این واپسین چرخه که از چیرگی اهریمنان ستم‌کار، جهان مانند شب تار بود و بربروشان هفتاد و دو کیش به گرداب گمراهی گرفتار، ایشان خجسته کشتی رستگاری بودند و درخشنده اختر راه‌نمایی. سخن در این است که ندانم چرا باید همهٔ درها گشاده باشد و این همایون در یزدانی بسته و تخم هر گیاهی روییده باشد و تخمهٔ این برومند درخت ایزدی، گسسته و نارسته. نه به خدا چنین نیست، این همایون در بستنی نیست و این گل ناوستنی نه.

سرور از جان بهترم، زنهار این سخن را بازیچه مگیرید و این اندرز را لاغ^۱ و هرزه مپندارید. خرد خرد را به خرد همادی^۲ راه ده تا روشنی بخش جهانی گردد و چشمهٔ دل را به ژرف‌دریای ایزدی ببیوند تا از خشکی و نیستی برهد و زندگی جاوید یابد، و ن زندگی بخش دل‌های مرده و افسرده گردد.

این که فرموده‌اید: (وخشور یزدان فرموده است که خداوند به زبان خوش پارسی سخن سروده)، چنان است که فرموده‌اند. خداوند بخشایندهٔ دهشور و ایزد نوازندهٔ بخشایش‌گر بر هیچ گروهی ستم نفرموده و مردم هیچ مرزی را به بیابان گمراهی و نادانی رها نکرده. هر گروهی را به فرستادن و خشوران گرامی و نامه‌های روان بخش نامی، سر بلند داشته و به راه مردمی و خداپرستی خوانده و از راه مهر و داد به زبان ایشان سخن فرموده. روشن است که فروزان‌مهر دادار، خورشیدآسا بر همه یکسان می‌تابد و ابر بخشش پاک‌پروردگار بر هر گروه درخور داد می‌بارد. این خود سخنی است بی‌مغز که گبران گویند جز از ایران پیغمبری برنخاست و یهود گویند خداوند جز موسی کسی را نگزید. به آفتاب جهان‌تاب دانش سوگند که این همایون در، هیچ‌گاه بسته نشده است و هرگز کلک ایزدی از نگارش نیاسوده.

برخی ارزنده‌گوهرت کردم، اگر آسمانی‌نوی نای یزدانی را که به آهنگ پارسی می‌سراید، بشنوید، دل از جهان و جهانیان برمی‌گیرید و اگر نشون‌های خامهٔ ایزدی را بنگرید، به آسمان آزادی پرواز می‌کنید. می‌دانید که من بنده از نگارش بی‌بهره نیستم و پایهٔ سخن را در بلندی و پستی نیک می‌شناسم. نامه [ای] ننگاشتم که سخن‌دانانش نپذیرند و به

۱. لاغ = فریب و شوخی.

۲. همادی = کلی.

نگارش دفتری آغاز نکردم که هنرمندانش بگذارند به انجام رسد و از یک دیگر نریابند. در دو سال پیش نامه [ای] در کتونه گذشتگان نوشته و نام آن را «انجمن دانش»^۱ نهادام. بازنویس دیباچه آن را با این نامه فرستادم تا از دوستدار یادبودی نزد سرکار باشد و بدان بهانه شاید گاهی نام این گمنام به یاد آن سرور هشیار آید. بدین پیش رو هر آینه خواهید دانست که به ناراست در این در سخن نمی رانم و بی رهبر ستایش گر آن آسمان هنر نیستیم. بزرگ است توان یزدان، من کیستم که رهبر آن فرگاه شوم و ستایش گر باریافتگان آن همایون درگاه شوم! دانشیان تیزهوش در این در، مدهوش و ابرکارند^۲ و هنرمندان سخت کوش به کمند بندگی اش گرفتار. نیروی بزرگ نام یزدانی آسمان در پیروان این همایون کیش آشکار گشته که به دبستان نارفته، سفرنگ نامه های آسمانی می کنند و دانشی نیاموخته، گفتار فرزنانگان را نمیرا نگارند و به کمند خردانی رهبر، دانشوران هر کیش را به آیین خویش کشانند.

[سرکار خود می دانید که ما مردم ایران هیچ گونه آزادی نداریم و در هر کار، ویژه کار آیین و کیش، ناچار به پیروی بزرگان کشوریم. چنان که من بنده، خود نزدیکی سه سال است که برای دیدن کشورهای مصر و شام و گردش سامان روم و استامبول، جویای بهانه هستم که به دست آویز آن از ایران رخت بر بندم و کس خرده^۳ نتواند گرفت. هنوز این آرزو چهره بود ننموده و خواست یزدانی دری برای رسیدن به این آرزو نگشوده.]^۴ با این همه نبودن آزادی که در ایران است، دیده می شود که روز به روز فروغ این ایزدی آیین می افزاید و رودآسا از پیروان هر کیش بدین ژرف دریای خدایی می پیوندد. از همین راه توان دانست که کار به کجا خواهد انجامید و انجام چیرگی که را خواهد بود.

آمدیم بر سر این سخن که فرموده اید: (دیگر چشم داشت جزیدن دین، از بی خردی است. گوش به این سخن نباید داد و پیروان این اندیشه را تبه کار و پریشان روزگار باید دانست و از مردمشان شمرد). پناهیم به یزدان والا، هر چه اندیشه می رود، نمی دانم مرد دانش چگونه به این سخنان دل گزای لب می گشاید. یکتا خدای دانا آگاه است چندان از این گزارش افسرده و ابرکارم که نیارم گفت. چگونه روش اهریمنان را از فرشته منشان توان دید و چسان گفتار بی خردان را از خردمندان توان شنید؟ اگر سرکار دیگران را مردم نشمارید، خود دانید دیگران سرکار را جز هشیوار مرد نخواهند گفت و اگر هزار سخن درشت

^۱ رجوع کنید به باورقی (سند شماره ۶۶).

^۲ در نسخه رسائل و رقائم: آیم.

^۳ ابرکار = سرگردان.

^۴ در نسخه اصل: خورده.

^۵ عباراتی که در کروه گذاشته شده در نسخه اصل نوشته شده، ولی خط خورده است. این عبارات با اندکی تفاوت در نسخه رسائل و رقائم درج است.

بشوند، جز سخن نرم نخواهند شفت^۱. در دساتیر که آسمانی‌نامه^۲ پارسیان است این کنونه و روش مسلمان را نیک روشن و آشکار داشته^۳، آن‌جا که فرموده است: (چون هزار سال تازی آیین را گذرد، چنان شود آن آیین از جدایی‌ها که اگر به آیین‌گر نمایند، باز شناسدش و چنان ایرانیان را [بینی] که کس خردی گفته از ایشان نشود. اگر راست گویند آزار یابند، به جای سخن خردانی با ساز جنگ پاسخ دهند.)

خجسته سرور دانشورم، این سخن خود پیشنهاد همه بر فروشان است که نباید آیین ما دیگرگون شود. نخست از پارسیان گوئیم که از همه بر فروشان کهنه‌ترند و به تارناستوار پندار آویخته‌تر. در چند جای دساتیر خداوند فرموده: (فرستاج^۴ را تازه دار؛ فرستاج راه من است و تا انجام، راه راست همین است). شت موسی نیز در تورات فرموده است که اگر پیغمبری آید به همه فرجود^۵ و شنبه و ختنه را بردارد، زنهار مهر شما بر او نگراید. او را و فرزندانش را بکشید و بر آنها مهر نیارید.^۶

این بود که چون آهنگ عیسوی در مرز جلیل به سرود فرگفت‌های انجیل بلند شد و در نخست گام، شنبه و ختنه را که بزرگترین فرمان موسی بود از میان برداشت، یهودان آن سترگ‌برکشیده یزدان را در شهر دژهخت به دار کردند و به نمشته زشت خویش، کرفه بسیار اندوختند و نیز چنان‌که در انجیل است، در نزدیکی بردن شت عیسی به آسمان، به شاگردان خود فرمود و سخت یادداشت نمود که پس از من پیغمبران دروغ‌گو بسیار آیند و نشانه‌ها را چنان آشکار کنند که اگر شایستی برگزیدگان را بلغزانند، زنهار نگرید تا آن‌که مرا ببیند بر ابر نشسته از آسمان فرود آیم^۷ و نیز در جای دیگر فرموده است: تواند شد که آسمان و زمین فرو ریزد^۸ و نتواند شد که آیین من دیگرگونه شود.^۹

پس در این رو، پیروان این کیش‌ها سزاوارترند که ما را مردم نخوانند و گوش به گفتار تازی کیش ندهند. اکنون مرا خود رای این سخن نیست، همین گوئیم که خداوند خود آگاه است و همه جا بینا و همراه. خواب او را فرونگرفته که ما هر چه توانیم کنیم و بی‌خودی او را درنیافته که ما هر چه خواهیم گوئیم. اگر کسی را او برگزیده است، خود نیروی آن

۱. دو جمله اخیر در نسخه رسائل و رقائم نوشته نشده است؛ و اگر هزار سخن [...] نخواهد شفت.

۲. در نسخه رسائل و رقائم: آشکار داشته و خوب یادداشت فرموده.

۳. فرستاج = آیین مه‌آبادی.

۴. فرجود = معجزه.

۵. این عبارات اشاره دارد به آیات باب سیزدهم از سفر تثنیه در عهد عتیق. از یک کشیش مسیحی و هم‌چنین یک ساخام یهودی در باره صراحت تورات به نگاه داشتن حکم ختنه و شنبه سؤال نمودم، گفتند بدین صراحت آیه‌ای در تورات و یا حتی در تلمود ندیده‌اند و جملات فوق احتمالاً تعبیر و تفسیری است که نویسنده از همین باب سفر تثنیه داشته است.

۶. انجیل متی، باب ۲۴، آیه ۲۴ به بعد.

۷. در نسخه رسائل و رقائم: آسمان فروریزد.

۸. انجیل متی، باب ۲۴، آیه ۳۴.

دارد که وی را یاری دهد و به دست توان، آیین او را در جهان بگسترده. ما را چه افتاده که به سخنان دل‌خراش که بیرون از پرهون خردمندی است، یک‌دیگر را برنجانیم و از آیین مهر و داد که شیوه مردان آگاه است، بگردیم. ون خوشتر آن است که در نگارش بسته گردد و کار دوستی به همین پایه انجام پذیرد.

باریافتگان همایون‌انجمن را که هر یک گوهر کان دانش و اختر چرخ بینش‌اند، درود می‌رسانم و از هر یک پوزش می‌خواهم. افزون چه نگارم؟، همارهات دل شاد و تن آباد باد.

هرمزدروز از اسفندماه یزدگردی و پنجم رمضان سنه ۱۲۹۹ تازی
ابوالفضل گلپایگانی

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۰۸۶]

^۱. زرتشتیان روز اول هر ماه را به نام هرمزد می‌خوانند.

[سند شماره ۵۳]

[نامه‌ای شاید از جناب ابوالفضایل]

بلنداختر سپهرا

روشنانت بنده‌اند^۱ و روشنیت به خداوندی ستاینده. نخست‌روزم آزمون ناکرده به گفتن ناگفتنی‌های درشت برداشت کردی و در پایان کارم به بیچارگی فروماندی. از بسیاری شد آمد در هنگامت، به آن رسیده که پیش‌کارانم دشمن دارند و همگان را دشوار آید که پیش از بنده سلام گذارند.

باری تا کتون یکصد نامه از نامه‌های بهین را که آورده‌ی خامه آن خداوند مهین و پسندیده سخن‌شناسان گزین است، به طرزی نیکو و طرازی دلجو انجام داده، آورده، به گماشتگان سپردم و دیگر به همان شمار بردم.

دور نیست که در این نزدیکی نیمی از آن را جامه ابری پوشانم و نیم دیگر را به روشی دلخواه در پوست کشیده به درگاه کشانم. کمترین بنده با خردی^۲ و بی‌خردی‌های خود، آن کردم که از من آید. تو نیز با بزرگی و دانشمندی‌های خویش آن کن که تو را شاید و همگان را شایسته نماید. زیاده یافه‌سراییی و هرزه‌درایی است.

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۳۴۱]

^۱ روشنانت بنده‌اند = ستارگان بنده تواند.
^۲ نسخه اصل: خردی.

فصل چهارم

اسناد متفرقه

[سند شماره ۵۴]

[گزارشی در باره مجلس مذاکره حضرت ربّ اعلی در شیراز]

امروز که یوم جمعه ۲۴ شوال ۱۲۹۹ است، جناب قدوة الاحباب، آقا سید محمد شیرازی فرمودند که در اوایل امر که حکومت فارس موکول به عدم کفایت نظام الدوله، حسین خان صاحب اختیار^۱ بود، روزی را علمای فارس حسب الامر حاکم در خانه جلیل میرزا اجلاس نمودند که در امر نقطه اولی، جل ذکره، غوررسی کنند.

^۱ قدوة الاحباب = پیشوای دوستان.

^۲ حسین خان یا محمدحسین خان مقدم مراغه‌ای، ملقب به آجودان‌باشی، نظام الدوله و صاحب اختیار از رجال معروف قاجار بود. مشارالیه در زمان فتح علی شاه در جنگ‌های ایران و روس فرماندهی بخشی از قشون ایران را بر عهده داشت. در زمان محمد شاه سردار قشون آذربایجان ایران شد که برای جنگ هرات به شرق ایران رفته بود و در سال ۱۲۵۳ به عنوان نماینده ایران به استانبول و پاریس رفت تا موضوع هرات را حل و فصل نماید. مدتی وزیر مختار ایران در لندن شد و پس از این سفر تعدادی افسر اطریشی به ایران آورد تا ارتش را سر و سامانی بدهند که این کار موفقیت آمیز نبود. در ۱۲۵۵ به طهران آمد و پس از بیان گزارش سفرش به نظام الدوله ملقب گردید. در ۱۲۵۶ به حکومت یزد منصوب گشت و در ۱۲۶۰ برای حکومت فارس تعیین گردید. به خاطر کدورتی که میرزا تقی خان امیرکبیر با حسین خان نظام الدوله داشت، موقعیت سیاسی حسین خان مزبور متزلزل گشت و در سال ۱۲۶۴ مخالفانش در شیراز علیه او قیام کردند و از مرکز حکم محسوس نمودن نظام الدوله صادر گردید و در این سال با وضع ناپسندی او را به طهران منتقل نمودند. وی تحت نظر بود تا این که در سال ۱۲۷۴ به دلیل حمایت سقرای خارجی آزاد گردید و حدوداً در سال ۱۲۸۳ درگذشت. (بامداد، جلد ۱، ص ۴۲۶ تا ۴۲۹). حسین خان نظام الدوله پس از آن که مقدمات استقلال آیین بایی فراهم گشت و ملا صادق مقدس خراسانی جملاتی بر اذان افزود و تفسیر سورة احسن القصص را بر منبر بر مردمان خواند، در آزار رساندن به ملا صادق مذکور، جناب قدوس و ملا علی اکبر اردستانی همراه علما شد. آنان را احضار نمود و بعد از آن که سؤال و جواب‌هایی رد و بدل گشت، آن سه نفر را به شدت تنبیه نمود و آنان را مهار کرده، در بازار و شهر گردانید و سپس از شهر اخراجشان کرد. (ظهورالحق، جلد ۲، ص ۷۷ و ۷۸). حسین خان به سرانزانش دستور داد تا حضرت باب را که آن وقت از سفر حج بازگشته و در راه شیراز بودند، دستگیر نموده، به شیراز آوردند و در جلسات مباحثه‌ای که تشکیل شد، نسبت به حضرت باب نیز مرتکب ظلم و توهین شد که شرح آن در کتب تاریخی درج شده است. حضرت باب در مناجاتی راجع به او چنین می‌فرمایند: «فان من بعد رجوعی من بیت الله الحرام الی مقامی هذا، ما شربت قطرة فی مقعد الامن من ظلم ما اکتسب ایدی الناس بامر مختار الفارس، لعنة الله علیه و انک لتعلم یا ملیک وجودی بانه انس اساس الظلم فی حقّی و اعتدی علی بطفیانه فی عهدی، حتی دخلوا حزبه لیلۃ القدر علی بیتی بغیر اذنی و اخذوا ما استطاعوا مما ملکنی ربّی و لقد رأیت من هذا الظالم الشارب الخمر اموراً، ثم بقدر نفسی ان یری و لا یحتمل. حتی ضاق علی الارض بسعتها، فخرجت عنها مضطراً الی ملیک». (ظهورالحق، جلد ۳، ص ۲۶۵). مضمون عبارت عربی: [پس همانا پس از بازگشت من از مکه تا این جایی که هستم، به خاطر ظلمی که مردم به دستور حاکم فارس که لعنت بر او باد، مرتکب شدند، من یک قطره از شربت آرامش ننوشیده‌ام و تو ای صاحب وجود من می‌دانی که او (حسین خان) بنیان ظلم را در حق من گذاشت و به دلیل طغیانش در عهد من، بر من تعدی نمود تا این که گروه او در شب لیلۃ القدر بدون اجازه من به خانه‌ام وارد شدند و هر چه که خداوند مرا بر آن مالک کرده بود، گرفتند و همانا من از این ظالمی که شراب می‌نوشد، اموری را دیده‌ام که نفس من قادر نیست ببیند و یا تحمل کند. تا این که زمین با فراخی‌اش بر من تنگ شد، پس من در حال اضطراب به سوی پادشاه از آن سرزمین خارج شدم].

از جمله حاضرین مرحوم شیخ ابوتراب امام‌جمعه^۱ و آقای حاجی سید جواد کربلایی^۲ و میرزا بابای ذهبی^۳ و شیخ حسین معروف به شیخ حسین گودعربانی^۴ و جمعی دیگر از علماء شیراز بودند و نقطه اولی، جلّ ذکره، هم در آن مجلس تشریف داشته بودند. پس از مقابله زیاد، شیخ حسین مذکور اظهار داشت که مدعی این مقام کافر و واجب‌القتل است. مرحوم امام‌جمعه فرموده بود: شیخنا، چه جای این سخن است؟ بالفرض صاحب این ادعا کافر باشد، شخص بدین گونه عالم و زاهد و از ذرّه پیغمبر را که اقدام به قتل او خواهد نمود؟ شیخ حسین مزبور برخاسته و آستین بالا زده بود که من خود به قتل او اقدام خواهم نمود. چون این کلمه از دهان نحس ظاهر شد، حضرت فرمودند: به اجر خود رسیدی و پس از انقضای مجلس، محض قدرت الهی، آن ملعون به شیخ حسین ظالم معروف شد که تا کنون هم اهل اسلام او را به همین لقب می‌خوانند.

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۱۱۱]

^۱ شیخ ابوتراب، امام‌جمعه شیراز از علمای بانفوذ بود که پس از ظهور حضرت باب با عدالت و انصاف، کمال رعایت را در حق آن حضرت مرعی داشت و زمانی که ملایان شیراز طوماری علیه آن حضرت نوشتند، با نصیحت و انداز آنان را متفرق نمود. وی در سال ۱۲۷۳ درگذشت. (ظهورالحق، جلد ۳، ص ۲۶۵).

^۲ حاجی سید جواد کربلایی در کربلا به دنیا آمد و در جوانی به محضر شیخ احمد احسایی رسید و نزد علمای دیگر نیز تلمذ نمود. سپس مدتی در هند و مکه به تحصیل و تدریس پرداخت و به کربلا بازگشت و مورد احترام و تکریم همگان قرار گرفت. وی به واسطه مراودتی که با دایی حضرت باب داشت، در دوران کودکی حضرت باب در شیراز و همچنین دوران اقامت در بوشهر با ایشان آشنایی و دوستی پیدا کرد و متجذّب حضرت باب گردید و مکاتباتی نیز با آن حضرت داشت. وقتی ملا علی بسطامی در کربلا امر بابی را به ایشان ابلاغ نمود، اما نام حضرت باب را نیاورد، حاجی سید جواد به هوشیاری باطنی دانست که ادعا از جانب چه کسی است، لذا به شیراز رفت و به محضر حضرت باب وارد شد و ایمان آورد. در همان اتمام سید یحیی دارابی نیز به شیراز آمد و به راهنمایی حاجی سید جواد کربلایی به محضر مبارک مشرف گشت. حضرت باب در باره این دو نفر فرموده‌اند: در ایمان هر کسی امکان بدا هست، اما در ایمان سید جواد کربلایی و سید یحیی دارابی بدا وجود ندارد. پس از خروج حضرت باب از شیراز، حاجی سید جواد نیز به کربلا بازگشت و پیوسته مورد عنایات آن حضرت قرار داشت. (ظهورالحق، جلد ۳، ص ۲۳۸ تا ۲۴۴). روایت مستقیم جناب ابوالفضایل از گفته‌های حاجی سید جواد نشان می‌دهد که وی به جمال قدم نیز اعتقاد داشته است. (همان‌جا).

^۳ میرزا ابوالقاسم حسینی شریفی، معروف به میرزا بابا ذهبی، فقیه و شاعر شیرازی بود. او در سال ۱۲۰۲ به دنیا آمد و پدرش قطب سلسله ذهبیه بود. میرزا بابا پس از فوت پدرش قطب آن سلسله شد و تولیت آستانه شاهچراغ نیز به او محوّل گردید. در اواخر عمر به مشهد رفت و پس از زیارت به طهران آمد و سه سال اقامت نمود و در راه بازگشت به شیراز در سال ۱۲۸۶ در اصفهان وفات یافت. آثار و تالیفاتی دارد و دیوان شعرش نیز چاپ شده است. (سایت sufismencyclopedia.com)

^۴ شیخ حسین ناظم‌الشریعه از دشمنان امر بابی و بهایی بود. در سال ۱۲۸۸ قمری به پافشاری او تعدادی از بهائیان شیراز دستگیر و زندانی شدند و عاقبت به فتوایش سه تن از بهائیان به نام‌های میرزا رکاب‌ساز، میرزا نبی خیاط و مشهدی محمدجعفر خیاط را به قتل رساندند. (ظهورالحق، جلد ۵، ص ۱۳۵).

^۵ در نسخه اصل: برخواسته.

[سند شماره ۵۵]

[گزارشی از جناب ابوالفضایل در باره به زندان افتادن تعدادی از بهائیان در اواخر سال ۱۲۹۳ق.]

بسم الله الاقدس

در ذی‌قعدة سنة ۱۲۹۳ به تحریک و افساد بعضی، به حکم امیرکبیر، نایب‌السلطنه^۱، روحی فداه، نخست جناب حاجی محمدحسین طیب^۲ و بعد به تدریج ایام جناب حاجی محمداسماعیل ذبیح^۳ و جناب آخوند ملا علی‌اکبر^۴ و حاجی سید میرزا^۵ و آقا عبدالکریم ماهوت‌فروش^۶ و علی‌پاشاخان و حاجی محمدابراهیم قزوینی^۷ و استاد اسدالله حداد و

^۱ کامران میرزا، پسر ناصرالدین شاه و نایب‌السلطنه بود. در باره او به پاورقی (سند شماره ۷۲) رجوع کنید.
^۲ حاجی محمدحسین طیب قزوینی از بزرگان ایران در عراق عرب بود و بارها به حضور جمال‌قدم مشرف گشت و منجذب شد و در وقایع سال ۱۲۸۵ در بغداد از بهائیان حمایت کرد و با گروهی از احباب به موصل تبعید گشت. پس از آزادی به عکا رفت و در سال ۱۲۹۳ به عزم تبلیغ به ایران آمد و دستگیر و حبس گشت و پس از آزادی به بغداد بازگشت و تا پایان عمر در آن‌جا زندگی نمود. (ظهوالحق، جلد ۶، ص ۱۰۰۹).

^۳ در باره محمداسماعیل ذبیح به پاورقی (سند شماره ۵۶) رجوع کنید.
^۴ در باره حاجی ملا علی‌اکبر شهیرزادی به پاورقی (سند شماره ۴) رجوع کنید.
^۵ در میان بهائیان طهران، شخصی به نام آقا سید عبدالحسین اصفهانی معروف به آقا سید میرزا بوده که بر من من معلوم نگشت همین شخص است یا کس دیگر. وی در اصفهان با مشاهده شهادت برخی از بهائیان متقلب شد و در اثر مکالمه با عندلیب لاهیجانی ایمان آورد و از زنی آخوندی بیرون آمد و شغل دولتی گرفت و به خدمت و تبلیغ مشغول گشت و خاندان سیحون از او در جامعه بهائی برقرار ماند. (ظهوالحق، جلد ۶، ص ۴۷۰).

^۶ در ظهوالحق راجع به آقا محمدکریم ماهوت‌فروش مطالبی هست که میزان نبیل اکبر و طیب قزوینی بود و اجتماعات بهائی در منزلش تشکیل گشت و از این بابت مورد بازخواست نایب‌السلطنه قرار گرفت. او هم چنین در بلوای سال ۱۳۰۰ نیز به حبس افتاد. (ظهوالحق، جلد ۵، ص ۲۲۹ و ۲۷۱). بر من معلوم نگشت که نام عبدالکریم در این‌جا اشتباه ثبت شده و یا این‌که اینها دو نفر هستند.

^۷ در تاریخ آیین بهائی چند نفر به نام محمدابراهیم قزوینی شناخته شده‌اند که معروف‌ترین آنها خلیل قزوینی است، اما در شرح حائش اشاره‌ای به زندان شدنش در سال ۱۲۹۳ نشده است. (ظهوالحق، جلد ۶، ص ۵۴۱). طی استفساری که از دوستان بهائی‌ام در باره برخی از اسامی این سند انجام دادم، سرور بزرگوار، جناب ایرج ایمن در تاریخ ۲۰ مارچ ۱۹۱۴ نامه‌ای به من نگاشتند که عیناً آن را در این‌جا درج می‌کنم و امیدوارم که محمدابراهیم مذکور در سند، همین شخص باشد: «اگر منظور از محمدابراهیم قزوینی، ملک‌التجار قزوینی باشد، داستان از این قرار است: محمدابراهیم قزوینی معروف به ملک‌التجار، پدر عالیه است. عالیه ایمن، مادر عباس ایمن و عباس ایمن پدر بنده است. محمدابراهیم بهائی شده بود و پس از فوت همسرش که مسلمان و از خانواده ثروتمندی بود، با بی‌بی‌خانم (مادر عالیه) که او هم بهائی بود، ازدواج کرد. وی از همسر اولش فرزندان داشت که مسلمان و مخالف بهائی شدن پدرشان بودند و با نام خانوادگی ملک در طهران و قزوین زندگی می‌کردند. محمدابراهیم از همسر دوم سه فرزند، یک دختر و دو پسر داشت که هر سه بهائی بودند. پسران مسلمان محمدابراهیم، بی‌بی‌خانم و فرزندان خردسالش را از خانه و باغی که در آن زندگی می‌کردند، بیرون کردند به نحوی که بی‌بی‌خانم و فرزندان خردسالش در پشت دیوار خانه خودشان در معبر عمومی، روی زمین و بدون وسایل زندگانی مانده بودند. احبابی قزوین خانواده را به طهران فرستادند که در حیاط باغ مسکن گزیدند. شرح حال کوتاهی از محمدابراهیم و محمد ایمن در جلد هشتم ظهوالحق آمده است.»

استاد قدیر نجار و آمیرزا آقاچان سلمانی^۱ و استاد محمدقلی خیاط^۲ و آقا میرزا مؤمن^۳ از بهائیان و آقا حسن قمی ازلی مأخوذ و محبوس گشتند.^۴

در غرة ذی‌حجه سنه مذکوره، حقیر ابوالفضل نیز در عیداد مذکورین درآمد و در این اوقات در مقام استنطاق، از تخویف و ضرب و اذیت، هیچ فروگذار نمودند، تا در دوازدهم ماه مذکور، موکب همایون شاهی از شکار مسیله تشریف‌فرمای دارالخلافه شد و پس از شورا، به مدت شش ماهه حکم به حبس حضرات مذکورین فرمود. لهذا در یوم شانزدهم شهر مزبور، این چهارده نفس را به یک زنجیر بسیار درشت بسته، به انبار بزرگ دولتی فرستادند.^۵

^۱ میرزا آقاچان سلمانی از بهائیان اهل کاشان و ساکن طهران بود. (ظهورالحق، جلد ۶، ص ۴۷۷).

^۲ استاد محمدقلی خیاط، اهل زنجان و شوهر خواهر حاجی ملا علی‌اکبر شه میرزادی بود. او در واقعه سال ۱۳۰۰ باز دستگیر شد و شکنجه بسیار گشت و حتی دندان‌هایش را کشیدند تا نام بهائیان را بگوید و او استقامت نمود تا این‌که پس از حدود دو سال، از حبس آزاد گردید. خانواده داوری از اخلاف او در امر بهائی باقی ماندند. (ظهورالحق، جلد ۶، ص ۳۲۹).

^۳ آقا میرزا مؤمن از بهائیان اهل کاشان بود که در طهران اقامت گرفت و با همسرش آغاییگم و خانواده همسرش خدمات بسیاری خصوصاً برای محبوسین بهائی انجام دادند. (ظهورالحق، جلد ۶، ص ۴۶۹). ذکری از خدمات میرزا مؤمن در ظهورالحق، جلد ۳، ص ۱۰۲ نیز آمده است.

^۴ چندی پیش از این دستگیری‌ها مخالفان آیین بهائی نسبت به حضور ملا محمد فاضل قاضی، معروف به نبیل اکبر، به حکومت شکایت کردند و علمایی چون میرزا محمدرضا همدانی و حاجی ملا علی‌کنی، بر منابر علیه امر بهائی و نبیل اکبر سخن گفتند و میان مردمان هیجانی بر پا کردند. در این زمان بود که میرزا محمدحسین طیب قزوینی از عکا به طهران آمد و اجتماعات بزرگی از بهائیان تشکیل گردید و حکومت را مظنون و پریشان نموده، لذا حاکم طهران، در صدد اخذ و حبس بهائیان برآمد. (ظهورالحق، جلد ۵، ص ۲۲۸ و ۲۲۹). فاضل مازندرانی نوشت که حدود ۴۰ تن از بهائیان در این واقعه دستگیر شدند. (ظهورالحق، جلد ۶، ص ۶۳۰) و در جایی دیگر، علاوه بر اسامی که در بالا ذکر شد، نام‌های آقا محمدکریم اصفهانی، میرزا محمدحسین منجم‌باشی تفرشی، میرزا اشرف کنی، سید ابوطالب قمی را نیز در زمره محبوسین آورد. (ظهور الحق، جلد ۵، ص ۲۲۹).

^۵ در شماره تنظیم (۲۹۵۰۰۲۷۰۰) گزارشی احتمالاً از کامران میرزا، به ناصرالدین شاه وجود دارد که چون در بایگانی استاد بیونات سلطنتی، در سال ۱۲۹۳ قرار داده شده، ممکن است مربوط به همین سند و همین ماجرا باشد: «هو، قربان خاک‌پای جواهرآسای مبارکت شوم. دست‌خط جهان‌مطاع همایون که به افتخار کمترین غلام جان‌نثار شرف صدور یافته بود، زیارت نمود. بر حسب امر قدر قدر همایون و اشاره علیه همایونی، فردا صبح بایه‌هایی که در حبس این غلام جان‌نثار است، با زنجیر و کند محکم گران، به نزد جناب علاءالدوله می‌فرستند و به ایشان سپرده، قبض گرفته، به نظر انور اقدس ملوکانه می‌رساند که در انبار دولتی در جایی تاریک همه را محبوس بکنند. این‌که مقرر فرموده‌اند صورت عکسی که این غلام جان‌نثار به خاکپای مبارک داده، چهارده نفر است یا زیاده، هر چه هست همان است که عکس آنها به نظر مبارک رسید. چهارده نفر هستند. بعد از گرفتاری اینها صورت دیگری به نظر همایون رساند، قریب شصت نفر بود. آن صورت که مقرر فرمودند دیگر متعرض آنها نشود، هر چه گرفته است کفایت می‌کند، حسب‌الامر اطاعت کرده دیگر متعرض نشد. به جز چهارده نفر که عکسشان به نظر مبارک رسید، دیگری در حبس نیست. این چهارده نفر هم دو سه نفرش شنبه‌البابی هستند که منکر و همه را قسم می‌خورند. همین قدر که با طایفه بایه مراده کرده بودند و به این اسم معروف، این غلام آنها را گرفت. محض اطلاع خاطر مبارک جسارت ورزید. الامر الافدس الاعلی مطاع مطاع مطاع.»

در این هنگام چندان از اهل شهر برای تماشا اجماع نموده بودند که طریق مرور بسته شده بود و فرّاشان، مردم را به ضرب چوب، دور می‌کردند تا ما را از میان جمعیت می‌گذرانیدند و ما نمی‌دانستیم که ما را به پای دار می‌برند یا به جانب انبار، زیرا که چند نفر میرغصب نیز به همراه ما می‌آمدند.

خلاصه ما را به این وضع به انبار دولتی آوردند و به شیرمحمد نام انباردار که دژخیمی بود دیوسار سپردند. وی ما را به دو زنجیر بزرگ بست که هر هفت نفر به یک زنجیر بسته بودیم و به پای هفت نفر که یکی راقم حروف است، کند برنهادند. پس از چند روز از هر یک از ماها به اندازه امکان وجهی گرفتند و کند از پا و زنجیر بزرگ از گردن برگرفتند و به زنجیری کوچک‌تر بستند. از جمله حقیر با وجود عدم امکان و شدت سرما، عباى خود را به ایشان فروختم و شب‌ها بدون بالاپوش به سر بردم. مرا خنده آید از این‌که شبی که زنجیر بزرگ را از گردن ما برداشته بودند و به زنجیر کوچک بسته بودند، مرا از سرما خواب نمی‌برد، زیرا که سنگینی زنجیر بزرگ در شب‌های پیش، اندک بدنم را گرم داشتی. هنوزم به خاطر اندر است که در آن لیلی به جز زنجیر پوششی و لباس خوابی نداشتم و پس از چندی ثانیاً وجهی از ما گرفتند و آن زنجیر را هم برداشتند و اندک راحتی دست داد.

مع‌ذلک هیچ‌وقت از فتنه آسوده نبودیم، چنان‌که در آن ایام یکی از محبوسین که مجبور بر فتنه و فساد بود، با چند نفر از دزدان بدین‌گونه مشورت نموده بودند که بی‌شک پادشاه حکم به استخلاص ما نمی‌فرماید، جز آن‌که خدمتی اظهار داریم و این فقره روشن است که پادشاه راضی به اهلاک و اتلاف این بابی‌ها هست، ولی از بیم فساد، حکم به حبس ایشان فرموده. در این صورت چنان‌چه ما، چند نفر از ایشان را بَغْتَةً و غِیْلَةً^۱ به قتل رسانیم، البتّه مایه خشنودی شاه و نجات و استخلاص ما می‌شود.

باری به این عزیمت، چند نفر از رؤسای دزدان را که سخت دلیر و بی‌باک بودند، با خود متفق نمود و به نوید استخلاص، بر قتل ما بی‌کسان یک‌دل و هم‌داستان شدند و شبی کاردهای خود را که پیوسته مخفی از رئیس محبس با خود داشتند، تند و برنده ساختند که بامداد مقصود خود را اجرا دارند.

یوسف نامی از محبوسین که با آنها رفیق بود و همواره دم از ولا و دوستی ما می‌زد، از اتّفاق آنان مستحضر شد و محض پاک‌فطرتی، حاجی محمدیگ مستحفظ انبار را از

۱. غیلة = ناگهانی کسی را به قتل رساندن.

قصده و خیال آنها اطلاع داد و وی در صدد منع و زجر آنان برآمد و آنان نیز از بیم، ابا کردند و کاردهای خود را مخفی نمودند و این داهیه به خواست حق، جلّ ذکره، دفع شد.^۱

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۱۳۸]

^۱ طبق آنچه که در (سند شماره ۷۲) آمده، جناب ابوالفضایل در روز پنجم جمادی الاولی ۱۲۹۴ از زندان آزاد شده است.

[سند شماره ۵۶]

گزارشی از جناب ابوالفضایل در باره جلسه مباحثه میان کامران میرزا و جناب ذبیح کاشانی^۱ که در ذی حجه سال ۱۲۹۳ ق. اتفاق افتاد]

و من عجایب الوقایع الّتی تجلب دقّة النّظر و حدّة البصر من ارباب النّهی، ما اتّفق فی شهر ذی حجه من سنة ثلث و تسعین بعد المائین و ألف من الهجرة النّبویّة، إذ كنتُ مع بعض الاخوان محبوسین بامر السلطان فی بلدة طهران، صانها الله عن الحدّثان. إذ کنّا ذات لیلۃ إذا أحضرنی الحضرت الامیر الکبیر^۲ و السیف الشّهری^۳، نایب السلطنة الکبری و مشیر الخلافة العظمی، فذرات تراب بابه مقبل السلاطین و فناء داره مسجد الخواقین، فلما حضرتُ بین یدیه، رأیته جالساً علی سریر الامارة و متکياً علی وسادة الصدارة مع بعض خواصّه و ندمائته و عنده الامی الفصیح، جناب الذّبیح، فسلمتُ و آدیتُ

۱. حاجی محمداسماعیل ذبیح در سال ۱۲۳۷ در کاشان به دنیا آمد و پس از تحصیلات مقدماتی به شغل تجارت مشغول شد. او در سال نخست ظهور بدیع، با برادرش حاجی میرزا جانی، توسط جناب ملا حسین بشرویه‌ای ایمان آوردند و در نوروز ۱۲۶۳ که حضرت باب را از اصفهان به سمت طهران می‌بردند، در کاشان به واسطه تلاش‌های این دو برادر، حضرت باب سه روز میهمان ایشان بودند. در واقعه قتل عام بابیان در سال ۱۲۶۸، حاجی میرزا جانی دستگیر و شهید شد، اما حاجی محمداسماعیل محفوظ ماند. او در سال ۱۲۷۵ در بغداد به حضور جمال قدم مشرف گشت و متجذب گردید و پس از واقعه انفصال آیین بهائی از نحله ازلی، در صف مؤمنین به امر ابھی قرار گرفت. در انجام تبعید ادرنه، برای تشرف به آن سو رفت و زمانی به ادرنه رسید که حکم صادر شده بود تبعیدیان را به عکا ببرند، لذا او در اثنای راه، در گالیبولی موفق شد جمال قدم را ملاقات نماید. جناب ذبیح در این ملاقات مأمور به بازگشت به ایران و تبلیغ شد. به ایران بازگشت و پس از اسفار تبلیغی در سال ۱۲۹۰ در طهران اقامت گزید. در انقلابات سال‌های ۱۲۹۳ و ۱۲۹۷ همراه تعدادی از بهائیان به زندان افتاد و در ۱۲۹۸ به تبریز نقل مکان نمود و در شعبان همین سال در تبریز به عالم بقا صعود کرد. الواح بسیار به افتخار جناب ذبیح نازل گشته است. مشارالیه خود طبع شاعری داشت و شرح زندگانی خود را به شعر قلمی کرده است. خانواده ذبیح از اخلاف او در امر بهائی مشهور و به خدمات بسیار موفق گشته‌اند. (ظهورالحق، جلد ۶، ص ۶۲۴ تا ۶۳۹)

۲. منظور کامران میرزا است. جناب ابوالفضایل در سال ۱۳۰۰ ق. نیز دستگیر و زندانی شد و در رساله‌ای که در امریکا در بیان تاریخ و اصول احکام ظهور بدیع تحریر نمود، در باره صفات کامران میرزا و جلسات مباحثه‌اش با بهائیان در سال مزبور چنین نوشت: «نگارنده مدت یک ماه تمام در سنه مذکوره با ۲۴ نفس دیگر از اهل بها در بیت امیر مشارالیه موقوف بودیم و غالب ایام و لیالی دو سه ساعت به ملاقات و مکالمه امیرکبیر نائل می‌شدیم و از صفات ممدوحه چیزی که نگارنده از آن امیر مشاهده نمود، همین یک صفت بود که قریب دو ساعت و اکثر، یا منحصس مسجون در غایت آهستگی و سکون مکالمه می‌فرمود و ابداً متزجر نمی‌شد و تغییری در اخلاقتش ظاهر نمی‌گشت. فی‌الحقیقه قوت نفس بزرگی در حضرتش مشاهده شد که می‌توانست بزرگ‌تر حقد و عداوت قلیل‌المثل را در زیر ستر پشاست و آهستگی مستور دارد و اشد انواع قساوت و خشونت را به لباس ترحم و رقت در انظار جلوه دهد». (گلپایگانی، رسائل و رقاظم، ص ۱۴۷). در ظهور الحق، جلد ششم، ص ۲۷۲ در این باره چنین آمده است: «اسلوب و سلوک نایب‌السلطنه چنین بود که با هر یک به ملایمت و ملاطفت تکلم کرد و اذن جلوس در محضر خود داد و چون تیزی و بی‌زاری نمی‌جستند، با نهایت شفقت می‌گفت: پس برای تحقیقات باید بمانی، یعنی در حبس باشی».

۳. در کنار این سطر، جناب ابوالفضایل شعری عربی را تحریر کرده‌اند و ظاهراً قصد اضافه کردن آن را به متن داشته‌اند: قره وجه المکارم و المعالی فمر برقع الترافع و التعالی

مراسم التَّحِيَّة، فأمرني بالجلوس و جلستُ بين يديه. فأقبل اليّ و قال: ما أحضرتك إلّا لتباحث مع الّذين في هذا الامر البديع، فإنّي احبّ أن أسمع مقالاتكم على منهج النّظر و الاستدلال و لا يمنعكم الخوف عن المقال. فجرى حسب ما أمرنا، بيننا مقالات شتّى إلى أن سأل عن الذّبيح أن ما دليل هذا الرّجل في ما ادّعاه؟ فأجابته الذّبيح و قال: إنّ الله تعالى قال في كتابه الكريم: «قل لئن اجتمعت الجنّ و الإنس»، بهذه الآية المباركة، مدعن أنّه لا يقدر احد أن يأتي بمثل هذا الكتاب إلّا ربّ الارباب. و قال في موضع آخر: «إن كنتم في ريب ممّا نزلنا على عبدنا»^١ إلى آخر الآية.

فبذلك نعلم إنّّه إذا أتى آية بمثل سورة من القرآن، إنّهُ من الله مالك الاديان و لا يقدر الانسان أن يأتي بمثله تلقاء نفسه، مع أنّ رسول الله، عليه السّلام، كان عربيّ المولد فصيح اللّسان و جاء بثلثين اجزاء في عشرين سنة و قال لا يقدر احد إلّا الله أن يأتي بمثله و صاحب هذا الامر، جلّ ذكره و سنى اسمه، من أنّه فارسيّ المولد عجميّ اللّسان، لا يتعلّم العربيّة و ما يدخل المدارس في اقلّ من سبع سنين، مع ما كان أكثره محبوساً بأيدي السّلاطين، محروماً عن الاستطاعة و التّمكين، يأتي بين ملأ الآفاق و احاط الاطراف اكثر ممّا يحصيه المحصون او يقاومه المترسلون و قد رأيت من آياته اكثر من عشرة مجلّدات كلّها مشتملة على الآيات الكريمة و الخطب البليغة و الدّعوات المأثورة و الشؤون العلمية . تالّهُ هامت عقول الحكماء عن حدّة لسانه و تحيرت افئدة العرفاء من رشاقة بيانه و هذه اثمّ حججه و اكمل برهانه. فقال له الامير: هل حفظت شيء من ذلك نرى صدق بيانك؟

فاستشعرت في اثناء تلاوته، فرأيت الجمع لا يبقى في ابدانهم إلّا حسن السّمع و كأنّي رأيت الابواب و الجدران، بل كلّ ما كانّ بأحسن الالحنان و هو يتلو ذلك الكلمات النّعمات من غير خوف و اضطراب، بل في غاية الاستقامة و الاعجاب، مع أن كلّ ما يعلم و يرى من أن أنياب الموت شاهرة و مخالب الحنف باسطة و ثغر الهلاك مبتسمة، فتعجّبت من قوّة قلبه و غلبة ايمانه و شدّة حكيمته و حدّة لسانه. فاستشعرت بقول المسيح في جواب

^١ سورة اسراء، آية ٨٨.

^٢ سورة بقره، آية ٢٣.

^٣ جناب ابوالفضائل در بالاي اين چند كلمه، در بين دو سطر، نوشت: رأيت الجدران تساعده و الابواب تعاونه. شايد قصد تغيير جملات را داشته است.

السُّلْطَان، حِينَ قَالَ لَهُ: هَلْ أَنْتِ أَدْعِيْتُ سُلْطَنَةَ الْيَهُودِ فِي هَذَا الزَّمَانِ؟ فَقَالَ: أَمَا رَأَيْتُمْ إِبْنَ
الْإِنْسَانَ جَالِسًا عَلَى يَمِينِ الْقُوَّةِ وَالْإِطْمِينَانِ؟^۱

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۱۰۴]

۱. مضمون متن عربی: [و از عجایب و قایمی که دقت نظر و تزیینی را از صاحبان درایت جلب می‌کند، چیزی است که در ماه ذی‌حجه از سال ۱۲۹۳ هجری اتفاق افتاد، زمانی که با بعضی از برادران به امر پادشاه در شهر طهران که خداوند آن را از حوادث حفظ فرماید، در حبس بودم. وقتی در آن شب بودیم، زمانی که حضرت امیرکبیر، شمشیر برنده، نایب‌السُّلْطَنَةُ بزرگ و وزیر خلافت عظمی که ذرات خاک آستانش بوسه‌گاه پادشاهان و آستانه‌خانه‌اش محلّ مسجد خاقان‌ها باد، مرا احضار کرد. پس زمانی که نزد او حاضر شدم، او را دیدم که با بعضی از خواص و ندیم‌هایش بر تخت حکم‌فرمایی نشسته بود و بر شکای صدارت تکیه داده بود و نزد او امی فصیح، جناب ذبیح نیز حضور داشت. پس سلام کردم و مراسم دعاگویی را به جا آوردم، پس به نشستن من امر کرد و نزد او نشستیم. پس رو کرد به من و گفت: تو را احضار نکردیم مگر برای بحث کردن با کسانی که در امر جدید هستند، پس به درستی که من دوست دارم که گفته‌های شما را از راه بینش و استدلال بشنوم و شما را از گفتار ترس نگیرد. پس بر حسب آن‌چه که به ما امر کرد، بین ما گفته‌های زیادی گذشت، تا این‌که از ذبیح سؤال نمود: دلیل این مرد در آن‌چه که ادعا کرده، چیست؟ پس ذبیح جواب داد و گفت: به درستی که خداوند تعالی در کتاب کریمش گفت: بگو اگر جمع شوند جن و انس ... و این آیه مبارکه، اقرار کننده است به این‌که هیچ‌کس قدرت ندارد که مانند قرآن را بیاورد، مگر پروردگار پروردگاران و در موضع دیگر گفت: اگر شما از آن‌چه بر بنده خودمان نازل نمودیم در شک هستید، تا آخر آیه. پس بدین واسطه می‌دانیم که اگر زمانی کسی آیه‌ای مانند سوره‌ای از قرآن بیاورد، به درستی که او از جانب خداوند صاحب ادیان است و انسان قادر نیست که در برابر نفس او مانند آن را بیاورد، با این‌که رسول‌الله که بر او سلام باد، عرب و دارای زبان فصیح بود و ۴۰ جزء قرآن را در ۲۰ سال آورد و گفت کسی قدرت ندارد مانند آن را بیاورد، مگر خداوند و صاحب این امر، که ذکرش بزرگ و نامش نورانی است، به درستی که ایرانی بود و زبان فارسی داشت، عربی را یاد نگرفت و در مدرسه‌ها کمتر از ۷ سال داخل شد و با این‌که اکثر در دست پادشاهان زندانی بود و در حالی‌که از استطاعت و دارایی محروم بود، بین مردمان دنیا و بیش از چیزی که حساب‌کنندگان به حساب بیاورند یا در برابر او رساله‌نویسان مقاومت کنند آیات آورد و آیاتش همه‌جا را احاطه کرده است. به تحقیق بیش از ۲۰ جلد از آیات او دیده‌ام که همه‌اش مشتمل بر آیات کریمه و خطبه‌های بلیغ و دعوت‌های نقل شده و شئون علمی است. قسم به خداوند عقل‌های حکیمان از برندگی زیانش سرگردان گشت و قلوب عرفا از بلندبالی بیانش متحیر شدند و این آخرین دلیل او و کامل‌ترین برهان او است.

پس امیر به او گفت: آیا چیزی را از آن آیات در حفظ داری تا درستی بیان تو را ببینیم؟ در زمان تلاوت او متوجه شدم و دیدم جمع را که در بدن‌هایشان باقی نمانده بود مگر نیکویی شنیدن و به درستی که من درها و دیوارها بلکه هر چه که بود را نیز چنین دیدم. او به نیکوترین لحن‌ها و به تازه‌ترین نغمه‌ها بدون ترس و اضطراب، بلکه در نهایت استقامت و اعجاب آن کلمات را تلاوت می‌نمود، با آن‌که هر چه دانسته و دیده می‌شد از دندان‌های مرگ بود و چنگال‌های مرگ باز و دندان‌های نابودی لیختن‌زبان بودند. پس از قوت قلب او و غلبه ایمانش و زیادی حکمتش و تیزی زیانش تعجب نمودم. پس به گفته مسیح در جواب سلطان آگاهی حاصل نمودم، زمانی که به او گفت: آیا تو سلطنت یهود را در این زمان ادعا کرده‌ای؟ پس مسیح گفت: آیا ندیدی پسر انسان را در حالی که بر بئین قوت و اطمینان نشسته است؟].

[سند شماره ۵۷]

گزارشی از جناب ابوالفضایل در باره آمدن جمال بروجردی به طهران در سال ۱۲۹۸ قمری و زندانی شدن تنی چند از بهائیان]

به نام پاک‌بزدان توانا

در سال یک هزار و دویست و نود و هشت تازی در ماه ربیع‌الثانی، چون جناب اسم‌الله (ج)^۱ به ارض طا تشریف آوردند و با جناب حاجی شیخ هادی^۲ به ظاهر ملاقات فرمودند، لهذا نهیق^۳ و نعیق^۴ مظاهر شیطان ارتفاع یافت و تزلزل ارکان وجود ایشان را فرو گرفت و عرایض متعدده به حضور اقدس معروض داشتند.

^۱ اسم الله ج = جمال بروجردی، ولادت و نشو و نماي جمال بروجردی در بروجرد بود. پس از تحصیلات مقدمات علوم دینی به عراق عرب رفت و به درجه اجتهاد رسید و به وطن بازگشت. در بروجرد شهرتی به دست آورد و ضمناً توسط طبیبی که بایی بود، از این امر اطلاع حاصل کرد. در سال ۱۲۸۰ به بغداد که مرکز بایان بود سفر نمود، ولی پس از مهاجرت جمال قلم به استانبول، به بغداد رسید. مدتی در کاظمین اقامت گرفت و با مؤمنین مباحثه نمود و بالاخره به آیین جدید ایمان آورد. سپس به محضر حضرت بهاء‌الله رسید و با قلبی مطمئن به وطن بازگشت. اما ایمان او در بروجرد مکتوم نماند و خانواده‌اش به مخالفتش قیام نمودند و لذا به طهران نقل مکان نمود و به امر تبلیغ مشغول گشت و چند بار به محضر ابهی نیز مشرف شد. (ظهورالحق، جلد ۶، ص ۳۰۱ و ۳۰۶). او خدماتی نیز انجام داد که یکی از آنها انتقال رمس حضرت باب از امامزاده معصوم به طهران و سپردن به دست امین منشادی بود که حدوداً در سال ۱۲۸۳ صورت گرفت. (ظهورالحق، جلد ۸، ص ۵۲۳ و ۵۲۴). در اوایل دهه ۱۲۹۰ قمری مشارالیه به طهران آمد و به دلیل ظن حکومت دستگیر شد و در این حبس، وی از شاه درخواست مناظره با علما را نمود و شاه اجابت کرد و مجالس مناظره شکل گرفت که اسناد این ماجرا و هم‌چنین شرحی را که خودش بر این داستان نوشت، در جلد دوم اسناد بهائیان ایران می‌آورم. او پس از چندی که در حبس انبار ماند، به حکم شاه از طهران نفی شد. وی به تبلیغ پرداخت و گاهی مخفیانه به طهران می‌آمد و به دلیل احترامی که در آثار ابهی نسبت به او وجود داشت و علی‌رغم نصیحتی که قلم اعلیٰ به او می‌نمود، دچار غرور و خودبینی شد و نسبت به مبلغین به بدگویی پرداخت. پس از صعود حضرت بهاء‌الله در مقابل حضرت عبداله‌ها نیز اظهار وجود کرد و درخواست‌های زیاده‌طلبانه داشت. جمال مزبور حتی بدون اجازه به ارض اقدس رفت و در ابتدا حضرت عبداله‌ها با وی به مدارا رفتار نمودند و به بزرگان بهائی ایران نیز امر کردند که به اعمال و گفتارش به دیده اغماض بنگرند، اما چون وی به مخالفت‌های خود ادامه داد و با ناقضین مرتبط شد و علیه مرکز امر به نشر اوراق و مکاتیب پرداخت، وی را مطرود کردند. از جمله کارهای او این بود که پسرش حب‌الله را تحریک نمود که نزد میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان، صدراعظم، علیه بهائیان به تفتیش پردازد و ذهن او را مشوب نماید و خلاصه آن‌که به تمام قری در تخریب جامعه بهائی کوشید، اما آمال و آرزوهایش هدر گشت و در طهران به خواری مبتلا گشت و بهائیان نیز مراوده با او را قطع کردند. او در سال ۱۳۲۵ در طهران در فقر و پریشانی درگذشت. وی سه بار ازدواج نمود که فقط از همسر سومش پسری به نام لطف‌الله در امر بهائی باقی ماند و حضرت عبداله‌ها نسبت لطف‌الله را از جمال بروجردی قطع فرموده و او را فرزند خود خواندند. (ظهورالحق، جلد ۶، ص ۳۰۳ تا ۳۱۵). در یکی از شماره‌های آهنگ بدیع خواندم که لطف‌الله مذکور، به واسطه قریحه هنری که داشت، الواح بسیاری را تذهیب نمود و به همین نام بین بهائیان شناخته می‌شد.

^۲ منظور آقا شیخ هادی نجم‌آبادی است. در پاورقی (سند شماره ۹) در باره او مطالبی آورده‌ام.

^۳ نهیق = صدای الاغ.

^۴ نعیق = صدای کلاغ.

اگر چه وجود مبارک را عدم استقرار فطری و تلون^۱ جبلی حاصل بود، علاوه چون فتنه شیخ عبدالله کرد در میان بود^۲، کلمات و شات^۳ سخت مؤثر افتاد، لهذا بر حسب حکم همایونی، «کنت»، رئیس اداره پولیس^۴، در صدد اخذ جناب ج برآمد و شبی را نیمی از شب گذشته به حکم رئیس، عبدالحسین خان و میرزا ابراهیم رئیس محبس با قرب شصت هفتاد نفر پولیس، با اسلحه حرب به خانه جناب آقا ریختند. چون ایشان نبودند، میرزا آقابرگ و آقا علی اصغر و استاد حسین با دو پسرش و آقا ابوالقاسم و آقا محمدحسین و شیرعلی را از خواب درکشیده، بگرفتند و در اداره محبوس داشتند. روز دیگر آقا میرزا رحیم و عیال جناب آقا را نیز گرفته، محبوس نمودند و در مقام استنطاق، میرزا ابراهیم،

۱. تلون = رنگ به رنگ بودن.

۲. در واقع یکی از دلایلی که این واقعه را برای بهائیان طهران پیش آورد این بود که مخالفان امر مبارک، به دروغ به دولت گزارش داده بودند که بهائیان مشغول جمع آوری اسلحه برای شیخ عبدالله هستند. پس از دستگیری تعداد زیادی از احباب، رئیس پلیس به نزد شاه رفته و گفت که این سعایت از جانب علما بوده است. سپس مشارالیه از شاه خواست تا بهائیان را آزاد کنند و پس از استنطاق، همگی را آزاد نمودند. (مهرابخانی، ص ۷۴) جناب ابوالفضایل شرحی در باره عملیات شیخ عبدالله دارد که در این مجموعه، ذیل (اسناد شماره ۶۰ و ۶۱) آمده است.

۳. و شات = سخن چینان.

۴. ناصرالدین شاه در دومین سفر خود به اروپا در سال ۱۲۹۵ قمری، با مشاهده قوای پلیس و نظم و انضباطی که در شهرهای اروپایی وجود داشت، تصمیم گرفت در ایران نیز چنین تشکیلاتی به راه بیندازد. بنابراین در زمان مراجعت از اروپا، یک ایتالیایی به نام «کنت دو مونت فورت» را استخدام نمود و از اطریش با خود به ایران آورد. کنت دو دستیار و یک مترجم برای خود برگزید و سپس به بررسی وضع شهر پرداخت و به شاه گزارش نمود که توانایی برقراری امنیت طهران را با چهارصد پلیس پیاده و شصت پلیس سواره خواهد داشت. روز ۱۶ ذی قعدة ۱۲۹۵ نخستین تابلوی آن تشکیلات با عبارت «اداره جلیله پلیس دارالخلافه و احتسابیه» بر ساختمانی نصب شد و در سال بعد، کنت مزبور نظامنامه‌ای نوشت که به «قانون کنت» معروف شد و دیری نگذشت که نام اداره مذکور نیز به «وزارت نظمیه» تبدیل گشت. (روستایی، محسن؛ تاریخچه تشکیلات نظمیه و لغات نظمیه مصوب در فرهنگستان ایران؛ گنجینه اسناد؛ سال چهارم؛ دفتر سوم؛ شماره بیای ۱۵؛ ص ۲۸ و ۲۹). روزنامه اختر در اواخر سال ۱۲۹۶ نامه تنه‌ای را که علیه تشکیلات نظمیه و اعمال کنت نوشته شده بود، منتشر ساخت (سال ۵، شماره ۴۱، ص ۳۶۱)، اما در اوایل سال ۱۲۹۷ پس از تعریف و تمجید از تشکیلات مزبور، کتابچه قانون کنت را در ۴ شماره به تدریج منتشر نمود و در آغاز، دستخط ناصرالدین شاه را که خطاب به نایب السلطنه و در تأیید قانون مزبور تحریر شده بود، چاپ کرد: «نایب السلطنه، این کتابچه قانونی کونت را خواندم، تماماً بسیار به قاعده و درست است. یک دو فقره را ما کم و زیاد کردیم، ملاحظه کنید، همین کتابچه و همین دستخط را در مجلس اول دارالشوری که منعقد می‌شود، بدهید قرائت کنند، وزرا هم این کتابچه را امضا کرده، بدهند به کونت، او هم بدهد چاپ کرده، منتشر نمایند و از تاریخ امضای وزرا مشغول اجرای این قوانین بوده، ذره‌ای تخلف نشود. همه این قوانین صحیح و محلل هیچ ایراد نیست و لزوماً آن شاء الله باید مجری شود. همین دستخط را بده کونت ملاحظه نماید، بدانند ما قواعد را پسندیدیم. شهر شوال سنه ۱۲۹۶». در کتابچه مزبور گرچه داعیه عدالت برای عموم مردم بسیار به چشم می‌آید، اما برخی مواضع آن، کماکان بر عدالت اجتماعی استوار نیست. مثلاً در مقدمه قانون نامه مذکور چنین آمده است: «پلیس مکلف است بر آن که اشخاص مقصر را دستگیر نموده، تنبیه نماید، تقصیرشان به هر درجه‌ای بوده باشد، مگر خانواده سلطنت عظمی را که در این صورت باید موافق امر مخصوص شاهنشاه رفتار نماید و باید عدالت و حقیقت را منتشر سازد و احکام و قوانین شریعت مطهره را معمول و مجری بدارد و خیرخواهی اهالی مملکت را از همه جهت ملاحظه نماید». (اختر، سال ۶، شماره ۶، ص ۵۰). ناصرالدین شاه به دلیل اعتمادی که به کنت داشت، دو پسر او را که به زبان‌های مختلف تسلط داشتند، کارمند وزارت خارجه نمود. (روزنامه ایران، رمضان ۱۳۰۸، ش ۷۴۲، ص ۳). در سال ۱۳۰۹ کنت عزل گردید و ریاست پلیس به آقا میرزا سید عبدالله (برادر آقا میرزا عیسی وزیر) واگذار شد. (اختر، سال ۱۸، شماره ۲۷، ۱۵ شعبان ۱۳۰۹، ص ۲۱۴).

رئیس محبس، چندان کلمات لغو گفته بود که مزیدی بر آن متصوّر نیست. آن مردود چیزهایی گفته بود که قلم از تحریرش قاصر است (امید که قوه قهریه الهیه به پاداش، به عذاب خزی^۱ و خزلان^۲ به زودی معذّبش فرماید و مایه عبرت بی‌آدبانش کند). خلاصه همشان بر آخذ جمیع ارباب ایقان مصروف گشت و ابواب چاره بر وجه دوستان مسدود شد. بر دروازه‌ها پولیس نهادند و قلاده منع از گردن ذوالآذنان برگرفتند و به صید غزالان حریم ربّانی نهیب دادند. ناگاه دست قدرت الهی زمام آنان را برتافت و ید رحمت واسعة ربّانیه ابواب فرج بر وجه بی‌کسان مفتوح فرمود. یعنی خبر واقعه امپراطور روس قلوب ایشان را متزلزل کرد و رشته تدبیر ایشان را بگسیخت. لهذا بر حسب اشاره و استشاره^۳ جناب اجل اکرم (مشیرالدوله)^۴ که عقلی است مجسم و کفایتی است مصوّر، از جانب سنی‌الجوانب^۵ شهریاری به رئیس اداره نظمیه امر و انهی^۶ شد که از حضرات محبوسین عذر خواسته، ایشان را مرخص نمایند.

خلاصه پس از استحضار ایشان از کشته شدن امپراطور که لختی شعله فسادشان اطفاء پذیرفته و بیمشان از تعرض به حال رعایا استعلا یافته بود، حقیر راقم حروف را نیز به اداره نظمیه احضار نمودند. چون در اطاق رئیس کت وارد شدم، سلام کردم، جواب باز داد. پس مترجم گفت که رئیس می‌فرماید غرض از زحمت دادن شما این است که شما چنانچه از جناب آقای آجمال^۷ استحضار دارید، به ما اطلاع بدهید و اولاً بدانید که آسیبی برای ایشان از قتل و حبس نیست و ما اهل فرنگستان در مراتب صدق و درستی قول، چندان اهتمام داریم که اگر سرمان برود، قول ما خلاف نمی‌شود و من به شما نوشته می‌دهم که از قتل و حبس، حکمی در حق جناب آقا نشود، نهایت آن است که حکم کنند مثل سابق در این شهر نماند و غرض من از ملاقات او این است که ببینم او چگونه کسی است که این همه مطاعیت دارد و مقصودش چیست و جزوی از روی میز برداشت که این کتاب شما است و من از قواعد شما بهتر از شما اطلاع دارم.

جواب گفتم که رئیس مردی است عاقل و دانا و باید ملاحظه فرمایند که در صورتی که در نصف شب، زیاده بر شصت نفر پولیس به خانه مردم بریزند و هشت نه نفر از مردم را بگیرند و محبوس نمایند، چگونه آقا جمال در این شهر خواهند ماند؟ و این هم معلوم

^۱ خزی = ذلیل شدن.

^۲ خزلان = شکستن کمر. شاید منظور لغت «خزلان» به همان معنای ذلیل شدن بوده است.

^۳ استشاره = مشورت خواستن.

^۴ منظور میرزا حسین‌خان سپهسالار است. در باره او به یکی از پاورقی‌های (سند شماره ۹) رجوع کنید.

^۵ سنی‌الجوانب = اطراف بلندمرتبه.

^۶ انهی = آنها = آگاه کردن.

^۷ آجمال = آقا جمال.

است که جناب آقا مردی است عالم و دانا و می‌داند که حکومت مکان و مقصد ایشان را از این طایفه جویا خواهد شد نه از دیگران، لهذا کسی که وجودش به این حدّ موقع خطر است و محلّ بیم و عداوت بزرگان گشته، محلّ اختفا و مقصد مسافرت خود را از هم‌کیشان خود مخفی خواهد داشت و بدین جهت به صراحت عرض می‌کنم که احدی از این سلسله از ایشان اطلاع ندارند و استنطاق و حبس این طایفه برای یافتن آقا مضمّر نخواهد بود. بخصوص این بنده که منزلم با خانه آقا مسافت کُلّی فاصله دارد و روز و شب به زحمت تحریر و نوکری مردم مشغولم و لازم نیست که از محلّ و مکان هم‌مذهبان خود مطلع باشم، بلکه بسیاری از هم‌کیشان خود را نمی‌شناسم و این‌که رئیس می‌فرمایند که من از احکام و حدود ملت شما بهتر از تو اطلاع دارم، راست است و بایستی حاکم کافی^۱، از قواعد و رسوم هر ملت استحضار وافی داشته باشد و ما پیوسته از درگاه حضرت احدیت متمنی و مستدعی بودیم که از جانب پادشاه یکی از بزرگان ملت مسیح، علیه‌السلام، و اهالی فرنگستان بر این عباد حکومت یابد که از غرض خالی باشد و تمیز نیک از بد تواند و امروز بحمدالله این دعا عزّ اجابت یافته و این مسألت موقع قبول پذیرفته است. لهذا امید است که اغراض خلق در خدمت رئیس مخفی نماند و در صورتی که جناب رئیس از احکام این سلسله اطلاع تامّ و استحضار نیکو دارند، باید بدانند که جناب آقا خیالی و غرضی ندارند، زیرا که نخستین حکم خداوند بر این طایفه این است که مرتکب نشوند امری را که مخالف رأی پادشاهان و سلاطین است. لهذا امری که موجب فتنه و فساد باشد، از این طایفه صادر نخواهد شد. خلاصه در این مقالات قریب نیم‌ساعت گفتگو شد و هر چه عرض کردم، رئیس تصدیق فرمود و مرا مرخص کرد.

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۱۹۴]

۱. کافی = باکفایت.

[سند شماره ۵۸]

ترجمه یادداشت مقاصد انجمنی است که به جهت هشیار کردن خاطر اهل آسیا منعقد گردیده است.^۱

آسیا یعنی چه؟

- آسیا اسم یکی از اقالیم خمسۀ کره زمین است.

اروپا یعنی چه؟

- اروپا نیز اسم یکی از اقالیم کره زمین است و این دو اقلیم با یکدیگر هم جوار بوده، هم از حیث بلطیک^۲ و هم از حیث تجارت با یکدیگر مرادۀ کلی دارند.

^۱ روزنامه اختر در سال هفتم، در شماره‌های ۱۴ و ۱۵ که در ماه ربیع‌الآخر ۱۲۹۸ منتشر شدند، در صفحات ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۳ و ۱۲۴، متن مقاله بالا را منتشر نمود و در ابتدای آن چنین نوشت: «پیشتر در یکی از نسخه‌های اختر، ورود هیأت سفارت ژاپون را نوشته بودیم که از ایران برگشته، به اسلامبول وارد شده‌اند و از این‌جا به جانب مملکت خودشان عزیمت خواهند نمود. اکنون از جایی، سواد لایحه [ای] که هیأت مذکور در باب اصلاح و ترقی ممالک آسیا نوشته‌اند، به اداره رسیده، اینک ترجمه آن را ذیلاً می‌نگاریم». البته متنی که به خط جناب ابوالفضایل موجود است، بدخط، پیش‌نویس و ناقص است و ضمناً مرتب هم نیست. من روزنامه اختر را در ترتیب مطالب، مأخذ قرار دادم و هم‌چنین عباراتی را که از نوشته ابوالفضایل در اختیار نداشتم، از روزنامه اختر به متن بالا اضافه نموده و آن را معلوم ساختم. متن ابوالفضایل از لحاظ کلمات و ادبیات بسیار شبیه متنی است که در اختر درج شده و شباهت جملات و عبارات در این دو متن به حدی است که نمی‌توان گفت دو نفر در دو جای مختلف آن را ترجمه نموده‌اند. به عنوان نمونه، آغاز متن در روزنامه اختر چنین است: «آسیا یعنی چه؟ آسیا یکی از اقالیم خمسۀ کره زمین است. اروپا یعنی چه؟ اروپا اسم یکی از اقالیم کره زمین و این دو اقلیم با یکدیگر هم‌جوارند از جهت تجارت و پولیتیک با یکدیگر مرادۀ کلی دارند. پس چگونه است که تنها اروپا آن‌قدر ترقی کرده، به طوری که بر سایر اقالیم روی زمین تفوق کلی پیدا نموده است که افتخار و اقتدار آن را هم‌مکس در روی زمین مقرر و معترف است. حال آن‌که اقلیم آسیا یک‌وقتی منتهای ترقی و رونق را داشت. استیلا و عظمت آن به حدی رسیده بود که موجب دهشت و واهمه مابقی ریح مسکون شده بود. اکنون اسمی از آن عظمت در هیچ‌جا باقی نمانده، به طوری که می‌توان گفت به کلی از میان رفته است. جهت این نوع اختلاف و انحطاط چیست و به چه سبب به این پایه تنزل نموده است؟ [...]». به نظر من رونویسی و دست‌کاری متن روزنامه اختر، توسط ابوالفضایل منتفی است، زیرا برخی کلمات مانند «بلطیک» یا «انظرنشین» که در دست‌خط ابوالفضایل آمده و در اختر «پلیتیک» و «انترناسیونال» ثبت شده، مشخص می‌کنند که استنساخ از روی روزنامه اختر صورت نگرفته است. احتمال قوی این است که ابوالفضایل چنان‌که رسم نوشتارش بود، در نسخه پاک‌نویس از متن بالا، کلمات، عبارات و جملات نسخه پیش‌نویس را تغییر داده و ادبیانه‌تر کرده و سپس برای اختر فرستاده است. می‌توان این احتمال را نیز داد که اگر جناب ابوالفضایل متن بالا را از یک روزنامه عربی ترجمه و به روزنامه اختر ارسال نموده، در روزنامه اختر در ادبیات آن دست برده و سپس آن را چاپ نموده‌اند. این نکته نیز قابل ذکر است که همه معانی و مفاهیم این نوشته با اعتقاد دینی جناب ابوالفضایل هم‌خوانی ندارد. بنابراین آن را نباید به پای اعتقادات شخصی‌اش گذاشت. دلیلی که باعث شد تا من این اوراق را در این مجموعه وارد کنم، این بود که نشان دهم او با موضوع «لزوم تغییر در قواعد موجود» همگام شده بود و شاید به دنبال راهی می‌گشت تا به روزنامه اختر راه پیدا نماید.

^۲ مقصود پلیتیک، به معنای «سیاسی» است.

پس چگونه است که تنها اروپا آن قدر ترقی کرده به طوری که بر سایر اقالیم روی زمین نفوق کلی پیدا کرده است که افتخار و اقتدار آن را همه کس در روی زمین اعتراف نموده است و حال آن که اقلیم آسیا که یک وقتی منتهای ترقی و رونق را داشت و بزرگی و استیلای آن طوری بود که موجب وحشت و واهمه مابقی دنیا شده بود، الحال اسمی از آن در هیچ جا ذکر نشده و می توان گفت که به کلی، از میان رفته است. جهت این نوع اختلاف چیست و به چه جهت این طور شده است؟

- جهت عمده این اختلاف کلی به قدر کفایت واضح است و این به واسطه این است که یکی مشغول کار و تحصیل ترقی بوده و دیگری در نهایت بطالت و غفلت باقی مانده.

آیا باید آسیا همیشه اوقات به همین وضع بماند؟

- خیر نباید راضی شد که آسیا به حالت حالیه خود باقی بماند و باید بهبودی حاصل کرده و خاطر اهالی آن هشیار گردد.

آیا آسیا وسایل کافی دارد که مجدداً برخاسته و ترقی نماید؟

- البته دارد. از حیثت مکنت و ثروت بر سایر اقالیم خیلی برتری داشته و هر گونه وسایل به جهت ترقی و بهبودی احوال خود دارد.

آیا چه ترقی می توان مترصد بود که آسیا داشته باشد؟

- آسیا اولاً از حیثت خاک خیلی وسیع تر است و می توان گفت سه مقابل خاک اروپا است و هم چنین بالنسبه جمعیت اش بیشتر است. از همه چیز بهتر، دارای معادن خوب و بامنفعت است که تمامی نداشته و زیر خاک پنهان است، بدون آن که تا به حال آنها را به درجه لازم کار کرده باشند. تنها کار کردن معادن اسباب منتهای ترقی خواهد شد، بخصوص در جایی که صنعتی ملاحظه نشود که قابل باشد. در این صورت هر کاری که می شود اسباب ترقی خواهد گردید.

آیا اهل آسیا از حیث شعور پست ترند یا خیر؟

- خیر زیرا که یک وقتی اهل آسیا بر دیگران از هر حیث پیشتر بوده اند و تمدن آسیا بر تمدن مابقی دنیا سبقت داشته است، ولی به واسطه غفلت و عدم علم در وضع تعلیمات لازمه، اهل آسیا در ترقی و تمدن جدید عقب مانده اند. وضع اشعار و نثر و ادبیات آنها

۱. در نسخه اصل: خواطر.

۲. در همه جای نسخه اصل: برخاست.

که خیلی عالی و مشکل است، جهت عمده ممانعت ترقی آسیا گردیده است. اگر چه این تحصیلات مشکل آنها و وضع پیروی کردن ادبیات آنها وقتی نیز به ممالک یونان و روم امتداد یافت، ولی به زودی علوم عملی که عبارت از ترقی صنایع باشد، به جای آنها متداول گردیده و نتیجه این شد که تمدن حالیۀ اروپا از آن برخاست و این وضع ترقی و تکمیل آنها در صنایع و اختراعات به متناهی درجه خود رسیده است، به درجه‌ای که الحال در خیال افتاده است که تحصیلات علمی بنمایند که هستی [بی] در ظاهر آنها ملاحظه نمی‌شود و مطالب عالی [ای] که عبارت از حکمت و غیره باشد، خیال آنها را مصروف نموده است. هر گاه در آسیا وضع جدید و مستحسن^۱ علوم عملی که عبارت از صنایع باشد باشد متداول گردد، این وضع جدید به علاوه قواعد حالیۀ ادبیات موجب فواید کلی خواهد شد و یقیناً به جهت رفاه و خوش وقتی تمام آسیا نتیجه بسیار خوب حاصل خواهد نمود. متداول نمودن صنایع و ترقیات حالیۀ اروپا به سهولت و در زمان قلبی امکان دارد، زیرا که همین قدر باید تجربیات دیگران را که به سختی و به مخارج زیاد تحصیل نموده‌اند، تقلید نمود و هر گاه در این باب اقدامات کافی به عمل آید، آسیا در تفوق خود به جهت تمدن جدید مجدداً امتیاز خواهد یافت.

[پس چه لازم است؟]

- حرکت و غیرت که این دو چیز عمده در آسیا نیست.

آیا حرکت و غیرت چیست؟

- حرکت و غیرت^۲ دو نعمتی است بزرگ به جهت انسان که انجام همه قسم مقاصد و خیالات منوط به آن باشد. خوش وقتی و رفاه و ترقی انسان و آسایش اهالی مملکت فقط به واسطه حرکت و غیرت حاصل می‌گردد. مثلاً اهالی اروپا که فقیر و بی‌بضاعت بودند، با جزیی مکنت و مایه که داشتند، طوری از هر حیث ترقی نمودند که موجب تعجب همه اهل دنیا گردیده‌اند. جزیی مکنت و مایه آنها لزوم به بیان ندارد، چنانچه مجبور بودند که یک سکه پول واحد را به دو یا سه چیز و بلکه بیشتر ظاهر سازند. چنانچه به جای تنخواه^۳ نقدینه کاغذهای پولی و تمسکات^۴ متداول نمودند.

^۱ مستحسن = نیکو.

^۲ جمالات داخل کروده، در دست نوشته جناب ابوالفضایل نیست و من آن را از روزنامه اختر نقل نمودم.

^۳ تنخواه = سرمایه.

^۴ تمسکات = اسناد.

جمیع این ترقیات اروپای جدید را می‌توان به حرکت اهالی و نتیجه غیرت آنها نسبت داد و حال آن‌که اهالی آسیا که با مکنت بودند و همه‌گونه وسایل داشتند که بتوانند از هر حیث بدون احتیاج به خارجه و حتی بدون کار کردن معادن با منفعت خود که هنوز زیر خاک پنهان است، استقلال خود را داشته باشند و کافی است اطمینان حاصل نماییم که به این وسایل تنها، همه‌گونه امتیازات داشته‌اند که بر دیگران نفوق حاصل نمایند. با وجود این به واسطه عدم حرکت و غیرت خود، به این نحو عقب و باطل مانده‌اند و الحال تکلیف اهالی حالیه آسیا است که جهد و اهتمام نمایند که رفع ضررهایی که آبا و اجداد آنها نموده‌اند، کرده و در کارهای خود قصوری نوزند که موجب مذمت اخلاف خود بشوند و معلوم شده است که فقط به واسطه حرکت و غیرت، شخص می‌تواند رفع جمیع اشکالات و سختی‌های زندگی خود را بنماید.

[پس به جهت آبادی و ترقی احوال آسیا حرکت نمودن را تکلیف چیست؟]

- اول تکلیفی که به جهت حرکت ملاحظه می‌شود، این است که جمیع دول آسیا با یک‌دیگر اتحاد پیدا کرده و با آنهایی که لازم است، معاهدات مصالحه و مودت برقرار بنمایند.

آیا از اتحاد دول آسیا چه نتیجه حاصل خواهد شد؟

- فوائد اتحاد دول آسیایی متعدد و زیاد است، ولی قاعده عمده و ترقی وضع پولیتیکی آسیا روابط مودت‌آمیز محرمانه و اتفاق دول آسیا است که همین سبب خواهد شد که بر ضد پولیتیک ظلم‌آمیز اروپ نسبت به آسیا، نتیجه خوب حاصل گردد و جمیع دولت‌های خارجه پاس اقتدار و اعتبار چنین اتحاد را داشته و خواهند داشت و به این واسطه و محض استقلال آسیا، رفع مداخله دول خارجه در امور داخله آسیا در جمیع مواقع خواهد شد و شکی نیست در این‌که هر گاه این فقره معمول و این خیال به انجام برسد، رشته حالیه به موقع خود می‌تواند آسیا را به کلی به حالت مختلفی از آن‌که اکنون هست، نگاه دارد.

بعلاوه، محض استدلال فوائد اتحاد دول آسیا چند مثل می‌توان ذکر نمود. مثلاً رودخانه بزرگی که جریان می‌یابد، چیزی نیست جز اجتماع آب‌های آنهار جزئی که از کوه‌ها جاری می‌گردد، یا جنگلی است که منتهای تماشا را دارد و جنگل مزبور چیزی نیست جز

۱. در نسخه اصل: تماشای.

آن‌که مشتمل بر اجتماع اشجار کثیری است. پس از اشجار مزبور، وقتی که یکی را از جنگل بیرون آورند، قیمتی نخواهد داشت و حال آن‌که اگر در حالت اجتماع باشند، اعتبار و تماشای مخصوص دارند. مثل دیگر وقتی که چندین چوب کوچک را با هم ببندند، کار آسانی نیست که آنها را بشکنند و حال آن‌که اگر چوب واحد را از میان بسته درآورند، طفلی هم می‌تواند آن را شکست.^۱

اتحاد دول آسیا نه تنها فوز و نتیجه مساعد خواهد داشت، بلکه در برابر اتحاد و اتفاق دول اروپا که الحال در میان است، اعتبار و تأثیر کلی حاصل خواهد نمود. عمده مطلب این است که اهالی آسیا فقیر و بی‌بضاعت نیستند و شراکت اشخاص متمول عموماً خوب و به قاعده بوده و خودخواهی در رفتار آنها ملاحظه نمی‌شود و مانند شراکت اشخاص فقیر نیست که به واسطه حسادت و خودخواهی همیشه در صدد این باشند که با همسایگان خود نزاعی به میان آورند و عموماً دیده می‌شود که به جهت طرف ضعیف، نتیجه نامساعد حاصل می‌گردد. چنان‌چه می‌بینیم یک نفر در یک روز دوست است و در روز دیگر دشمن است.

این فقره را می‌توان به احوال آسیا و اروپا تشبیه نمود. مثلاً اهالی اروپا مانند عدد کثیری شیر و حیوانات سباع می‌مانند که همگی را در یک قفس کرده باشند و به محضی که یک نفر غفلت بکند، او را فوراً کشته و خواهند درید. با این وضع احوال که دارند، مجبور شدند که یک قانون انظرنشین^۲ و همه‌گونه معاهدات و قرارنامه مصالحه میان یک‌دیگر قرار بدهند. مع‌هذا جمیع این‌ها بازبجه دول معظمه می‌باشد. ظاهراً همگی با یک‌دیگر دوست هستند، ولی در حقیقت دشمن یک‌دیگر می‌باشند و مودت آنها محض صرفه و فواید خود می‌باشد. همیشه خیال خود را به منفعت و صرفه‌جویی مشغول دارند و مختصراً آن‌که یک‌دیگر را می‌فریبند و میان دول اروپا امنیت خاطر نیست.

اهالی آسیا برخلاف، مانند گله‌های آرام گوسفند، همیشه در روی مزرعه وسیع بامکتی، متفرق بوده و روی آن هر گله گوسفند در کمال امنیت و به طور استقلال و خوش‌وقتی چرا کرده و مشغول خوردن قسمت خود، بدون مداخله دیگری می‌باشد، تا آن‌که بالاخره شیرهای مذکور پیدا می‌شود. چون این شیرهای خون‌خوار در ممالک خود شکار دیگر پیدا نمی‌کنند، لهذا به طور مخفی بیرون می‌آیند، محض آن‌که آذوقه خود را نگاه داشته و

۱. جملات داخل کروشه، در دست‌نوشته جناب ابوالفضایل نیست و من آن را از روزنامه اختر نقل نمودم.
۲. منظور International به معنی «بین‌المللی» است.

شکاری در مزارع گوسفندان پیدا کنند. از آنجایی که اهالی اروپا در باغ آسیا به این وضع راه باز کرده و توانسته‌اند بعضی از گله‌ها را دستگیر نمایند، لهذا محض امنیت آتیه گوسفندان کمال لزوم را که وسایل پیدا کرده و نگهداریم شیرها بیش از این اذیت به گوسفندان برسانند و بنابراین واضح و مبرهن است که اتفاق و همراهی دول آسیا کمال لزوم را دارد و در این باب نباید دیگر تزییع وقت نمود.

پس تکلیف دول معظمه آسیا چیست؟

- تکلیف دول معظمه آسیا این است که اول، وسیله روابط به وضعی که به قاعده و مفید باشد برقرار نمایند. در هر صورت باید از استعمال کشتی‌های اروپایی و سایر وسایل حمل و نقل اروپایی به قدری که ممکن است، اجتناب شود، محض آنکه آنها وسیله‌ای نداشته باشند که در امور آسیایی مداخله نمایند و خصوصاً نباید مجاز باشند که از تجارتی که میان خود اهل آسیا می‌شود، صرفه و فایده ببرند.

(ثانیاً) آنکه در تجارت و زراعت آسیا تقویت و تشویق لازم به قدر امکان داده شود. محض آنکه در وضع احوال تجارت آسیا ترقی حاصل کرده و از جانب دول مختلفه باید همه‌گونه اسباب سهولت به جهت این فقرات فراهم آید. محض آنکه در جمیع کارها بهترین فواید حاصل گردد و تجارت اسباب عمده ارتباط دول باشد و ترقی صنعت و زراعت که اسباب عمده به جهت رفاه و آسایش ملت است، به کلی منوط به رونق تجارت است و به جهت رونق تجارت آسیا باید همه‌گونه اسباب سهولت فراهم آمده و امتیازنامه‌های فوق‌العاده داده شود.

(ثالثاً) السنه دول معظمه آسیا باید در مدارس آسیا آموخته شود و به قدر امکان باید از السنه خارجی اجتناب نمود. در حقیقت هیچ‌یک از اهالی خارجه نباید مجاز باشند که مطلبی در باب روابط دول آسیا بدانند و در هر صورت باید آنها را مانع از مداخله بود. در هر مطلبی که باشد، نباید اعتنایی به حرف آنها نمود، زیرا که اگر مطلبی به میان آورند، مقصودشان این است که روابط^۱ و مراوده دول آسیا را مقطوع نموده و مابین آنها اسباب نفاق فراهم آورند.

مقصود اجزای این مجلس این است که خاطر اهل آسیا را هشیار کرده و وادارند اهل آسیا در ترقی و آسایش و بهبودی احوال کلیه آسیا عموماً ملاحظه بنمایند، ولی نه این که

^۱. در نسخه اصل: رابط.

محض این فقرات اسباب منازعه و تشویق در جنگ بشوند. راست است که حق یک ملت و شأن آن را باید دیگران دانسته و پاس آن را داشته باشند. دول اروپا اگر این ففره را به واسطه دلایل و براهین نتوانسته‌اند بنمایند، آن را به واسطه قوه اسلحه نموده‌اند، ولی این‌گونه اقدامات جبریه که اسباب وحشی‌گری و عدم انسانیت است، نباید به توسط اشخاص باعقل مجری شود و این ففره باید توسط اجزای این مجلس پروتست گردد، زیرا که اصول مجلس مزبور این است که در جمیع مطالب عدالت به عمل بیاورد و ما باید از هر حیث راست و به قاعده و درست باشیم و تنها به همین وسیله خواهد بود که ما می‌توانیم اطمینان از عدالت صحیح داشته باشیم.

ما انسان و از معقولات هستیم، بنابراین باید موافق عقل رفتار نموده و از مخارج غیر لازم جنگ اجتناب نموده و اوضاع را (اختیار؟) نماییم. بالاخره تکلیف ما این است که همگی از روی خلوص نیت متفق شده و به جهت جمیع آسیا، اسباب خوبی و آسودگی و ترقی فراهم بیاوریم، بدون آن‌که به هیچ وجه منافعی با مذهب یا چیزهای دیگر باشد.

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۱۴۸]

^۱. پروتست = اعتراض.

[سند شماره ۵۹]

[نامه‌ای به نام عبدالله ایرانی، خطاب به ناصرالدین شاه، در باره لزوم اعطای آزادی به بایان]^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در این زمان فرخنده‌اوان که تابش آفتاب عدل و رأفت بندگان اعلیٰ حضرت قدر قدرت اقدس شاهنشاهی، خلد الله ملکه^۲، ساحت آمال اهالی ایران را منور و صیت^۳ شمول الطاف کامله ملوکانه نسبت به هر یک از ملل متنوعه مختلفه از رعایای آن سامان، به جمیع اقطار جهان منتشر گشته، نامه‌نگار که متولد شده خاک ایران است، در این موقع فرصت یافته محض دولت‌خواهی و وطن‌پرستی دقیقه‌[ای] که به خاطر دارد، در پیشگاه حضورِ معدلت‌ظهورِ اعلیٰ حضرت اقدس شاهنشاهی، روحنا فداه، عرضه می‌دارد.

البته بر خاطر مهرمآثر^۴ اقدس همایون مکشوف و لایح^۵ است که فریب چهل سال است که روز به روز قواعد مذهب بایبه در بلاد ایران و هندوستان، مخصوص در ممالک عثمانی و حدود چین و اروپا و غیره شیوع یافته و می‌یابد و به جای آن‌که اولیای دولت گردون بسطت^۶، به تدابیر وافیه کافیه، جماعت مزبوره را نیز به اظهار تلطفات از جانب سنی‌الجوانب اقدس همایونی امیدوار و در ظل عواطف خسروانه ساکن و برقرار نموده باشند، همه روزه به القای شبهات از جانب رؤسای ملت، ذیل رحم و انصاف ملوکانه را به خون این جماعت که تابع و رعیت‌اند آلوده نمودند و تا کنون علاوه بر سی هزار نفر از رعایای دولت علیه را مقتول و مال آنها را منهوب و عیال آنها را به عزا مبتلا کردند.

گویا هنوز دولت‌خواهی امین، در پیشگاه سلطنت کبری معروض نداشته است که قتل و منع زیاد موجب ازدیاد این طایفه خواهد شد و متعرض شدن به این شدت، مورث بسیاری و اشتهار امر آنها خواهد گشت، زیرا که هر کسی را متذکر می‌سازد که آیا چه حادثه عظیمی در ملک رو داده و چه واقعه اهمی در عالم پدیدار، که هر کس بعد از استحضار، جان خود را دریغ نمی‌نماید و نیز کسانی که خود را صاحب ملت افخم و مالک الرقاب امم

۱. این نامه به خط جناب ابوالفضایل و شبیه انشای او است، اما با توجه به مطالبی که در (سند شماره ۳۲) آمده است، حدس زدم که شاید نویسنده این نامه میرزا اسدالله اصفهانی باشد که با مشورت جناب ابوالفضایل آن را نوشته است. به همین دلیل نامه بالا را در بخش نامه‌های ایشان نیاوردم.

۲. خلد الله ملکه = خداوند پادشاهی او را جاودان گرداند.

۳. صیت = آوازه.

۴. مهرمآثر = اعمال پسندیده مهربانانه.

۵. لایح = آشکار.

۶. بسطت = وسعت، گشایش.

می‌دانند، به ملاحظهٔ حفظ مرتبت و ریاست خود در پیشگاه حضور مهرظهور اقدس همایونی، معروض داشته‌اند که حضرات از اهل فسادند.

در این مطلب دو قسم متصور است: یا چنین است که رؤسای مزبوره از راه اغراض در حق آنها تصور و القا می‌نمایند، یا چنان است که عموم این طایفه برآند، یعنی به صدور اوامر اکیده، متوالیاً از جانب رئیس خود به کلی از فساد و جدال ممنوعند. در هر صورت به اقتضای رحم و مروّت شاهانه، شایسته نمی‌نماید که در تعرّض به حال آنها مبالغه نمایند، زیرا که عقاید این جماعت در ایران از مردم مستور و با هر نفسی معاشرند. عقل متین عاقبت‌بین، جایز نمی‌داند که با دشمن ناشناس به این شدت مخاصمه شود.

خوب است رؤسای مزبوره که خود را مالک جان و مال رعیت می‌دانند و غیر خود را غاصب حقوق خود می‌شمردند، دقیقه [ای] از منافع شخصی خود گذشته، هم خود را در خیرخواهی و توسیع دایرهٔ مملکت مصروف دارند و نیز تفکر و تصور نمایند که سلطان معظم، بطر کبیر و خسرو مفخّم ناپلیون در چه تدبیر و اجرای قوانین سیاسی بودند که کشیش‌های عهد خود را غریق بحر نیستی نمودند.

آن‌چه مشهود است، در این زمان عموماً این طایفه به دعای بقای دولت قاهره مشغولند و به یقین می‌دانند که بعد از آن جسارت بزرگ از چند نفر شریر جاهل، همت والای اعلیٰ حضرت شاهنشاهی، روحنا فداه، مصروف سفک دماء آنها نشده، مخصوص در این اوقات که امر جهان‌مطاع^۱ همایونی هم در جزو، از برای آسایش آنها شرف صدور یافته، ولی باز غیر مطمئن‌اند از این‌که باز رؤسای مزبوره، به وسیله‌ای در محضر انور اقدس همایونی آنها را متهم سازند و اگر رأفت و مرحمت ملوکانه بیشتر از پیشتر شامل حال آنها شود و فرمان مهرلمعان^۲ به افتخار این جماعت شرف صدور یافته، در روزنامهٔ مبارکهٔ دولتی طبع شود که بعد از این، کسی متعرّض آنها نشود و چنان‌چه مقتضی مراسم خسروانه است، مثل سایر رعایا و ملل در زیر سایهٔ آسمان‌پایهٔ عدل و رأفت همایونی آسوده و متعّم باشند، موجب ازدیاد امیدواری و دعاگویی و جان‌نثاری این طایفه خواهد بود و اگر احتمال فساد در حق آنها رود، عریضه‌نگار که دولت‌خواه و دعاگوی دوام دولت علیّه است و سال‌هاست معاشرت با هر ملّتی داشته، مخصوص با این جماعت، به یقین دانسته که رئیس این طایفه علی‌رغم کسانی که تبعهٔ او را در محضر انور اقدس اعلیٰ به فساد متهم می‌سازند، ضامن و معاهده‌نامه [ای] خواهد سپرد که موجب حصول اطمینان بوده، بعدها ایداً تصور فساد در حق این جماعت نشود و ابواب اغراض هر مغرضی مسدود گردد و اگر خلاف آن به ظهور برسد، حسب‌الامر جهان‌مطاع، به مجازات لازمهٔ آن اقدام شود.

^۱ جهان‌مطاع = مورد اطاعت جهانیان.
^۲ مهرلمعان = درخشندگی خورشیدگونه.

اگر رأی انور اقدس همایون بدین منظور تعلق گیرد، حسب الامر اعلی، به یکی از این طایفه که در دربار سپه‌مدار ساکن و مُتَوَطِّن^۱ است، از این منظور اخبار دهند، یقیناً از جانب رئیس آنها به مقتضای اراده سنیة اعلی حضرت اقدس شاهنشاهی، روحنا فداء، معمول و رفتار خواهد شد. باقی امرکم الرفع الاقدس مطاع.^۲

عرضه داشت دعاگویی دوام دولت قاهره

عبدالله ایرانی، ساکن بمبئی

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۰۷۶]

^۱. متوطن = ساکن.

^۲. مضمون عبارت عربی: [بقیه، امر شما است که بلندترین و مقدس‌ترین و اطاعت شده است].

[سند شماره ۶۰]

[گزارشی در باره قیام شیخ عبدالله کرد]

مطابق نوشته پسر حاج میرزا ابوالقاسم ناظر بعد از آن که حمزه آقای کرد و پسر شیخ عبدالله، اول ساوجبلاغ را گرفتند، اهالی آنجا را به کلی خراب نمودند. از این طرف سلیم خان چاردولی، محمدحسین خان بختیاری و علی خان حاکم مراغه به جهت دفع هرزگی حضرات، رفتند به میاندوآب جمع شدند و سایر دهات اطراف مرحمت آباد از بیم، عیال و اطفال و اموال خود را به مرحمت [آباد] حمل نمودند، به این خیال که آنجا از سایر جاها محکم تر است و قشون شاهی آنجا است. پسر شیخ با کردها متوجه مرحمت آباد شدند و نظر به عداوت با حاجی میرزا ابوالقاسم، همت بر تسخیر آنجا گماشتند و کار به جنگ منتهی شد.

علی خان حاکم مراغه، سلیم خان چاردولی و محمدحسین خان بختیاری و جلیل آقا برادر باباخان آقا، در نزدیکی پل بناجوا، در سراب، مشغول جنگ شدند و حاجی میرزا ابوالقاسم در خود قلعه مرحمت آباد و کوچه ها و محلات، تا سه از شب گذشته مشغول جنگ بود.

کسانی که نزدیک پل مذکور مشغول جنگ بودند، شکست خورده برمی گردند. در وقت مراجعت دویست نفر سواره جلیل آقا با صد نفر پیاده، بازار مرحمت آباد را غارت می کنند. جماعت معلومین ملتجی^۱ به عمارت حکومتی می شوند که موسوم به عمارت سردار است. خلاصه آن که حضرات اکراد^۲ بر مرحمت آباد غلبه یافته، قریب پانصد زن را پستان می برند، هفتصد هشتصد بچه را در آتش می ریزند و زن های جوان را به اسیری بردند. تقریباً پانصد دختر را ضایع کردند و خرمن های یونجه و علف را آتش زدند و باقی را که گرفتار شده بودند، سر بریده، در آتش ریختند.

حضرات سرکردگان که ملتجی به عمارت سرداری شده بودند، چون وضع [را] چنین می بینند، فرار می کنند. زن و مرد و باقی بقیة السیف^۳ پناه به عمارت سردار می برند و لشکر

^۱ در نوشته جناب ابوالفضایل این لغت تقریباً «تناهو» خوانده می شود. لغت بناجو را من بر اساس متنی که در شرح وقایع اکراد در روزنامه اختر آمده بود، اختیار نمودم: «بالجمله محال (سراجو) که سمت شرقی مراغه و متصل به خاک (هشترود) است، با محال (کاودول) و (سائلمش) و (بوزلق) و (مرحمت آباد) و (بناجو) تا حوالی بناب در تصرف اکراد است». (اختر، سال ششم، شماره ۴۳، ص ۳۲۴)

^۲ ملتجی = پناه گرفته.

^۳ اکراد = کردها.

^۴ بقیة السیف = باقی ماندگان از جنگ.

شیخ عبدالقادر^۱ به قدر دو هزار تنگ^۲ در میان زن و بچه و سایرین شلیک می‌کنند و بقیة السیف را می‌کشند و حاجی میرزا ابوالقاسم به هزار تدبیر فرار کردند و یوم چهارشنبه، آخر شوال، برهنه به تبریز وارد شدند و اکنون شیخ عبدالقادر، پسر شیخ عبیدالله در مرحمت آباد با ده هزار سوار نشسته است و خود شیخ عبیدالله اکنون با جمعی بناب و مراغه را محاصره نموده است.

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۶۴۹]

^۱. شیخ عبدالقادر پسر شیخ عبیدالله بود. در کتاب «رستاخیز پنهان»، جلد نخست، صفحه ۳۵۳ بخشی از نامه آقاخان کرمانی (داماد میرزا یحیی ازل) را که در باره ملاقاتش با شیخ عبدالقادر مذکور نوشته است، آورده‌ام. در آن جا از آن نوشته، در تحلیل رفتار بی‌خردانه آقاخان کرمانی استفاده کرده‌ام.

^۲. یک کلمه ناخوانا، ظاهراً نام نوعی تنگ باید باشد.

[سند شماره ۶۱]

شرح حالی است که پس از فتنه ارض صاد در فوت رقصاء^۱ و شرارت اکراد عرض شده.

هوالمقتدر علی ما یشاء^۲

سبحان الله، در این لیلۀ نوراء که عشیة^۳ ناسع^۴ شعبان المعظم سنه ۱۲۹۸ هجری است، اگر چه از سکر^۵.....^۶ محو و مدهوشم، ولی از سکر غفلت اعداء الله، سخت متحیر و بی اندازه متفکرم، زیرا که پس از واقعه جانسوز ارض صاد^۷، کلامی آسمانی نواد^۸ مسموع شد که (سوف تأخذهم نفحات العذاب من کلّ الجهات)^۹.

نظر به مضمون این گفتار سپهری نظام، نخست رقصاء که مؤسس این فتنه کبری بود، به کلمه قهر الهی گرفتار آمد. همانا زیاد از یک اربعین از این واقعه عظمی نگذشته بود که فتنه غریب در اصفهان ظاهر گشت و مردم آن خطه به ازدحام تمام بر مخالفت نواب اشرف والا، ظل السلطان، قیام نمودند و شورش غریب بر پا کردند، به نوعی که قریب یک هفته، همروزه اولیای دولت به شورا و مخایره تلگرافی اشتغال داشتند و با کمال ملایمت، مردم را از مخالفت بازداشتند، تا آن که این انقلاب بزرگ تسکین یافت.

چون مهیج اوپاش و سبب اقوی^{۱۰} در این فتنه کبری، رقصاء بود، بر حسب حکم اعلی حضرت شهریار از منصب موروث^{۱۱}، معزول آمد و ابواب ذلت بر وجهش مفتوح گشت. برای تدارک کار و دفع شبهه از خود، عزیمت دارالخلافه نمود. چون از اصفهان خارج شد، مأموری از گماشتگان سلطنت، مأمور منفی^{۱۲} و ابعاد^{۱۳} او گشت و وی با ده نفر قزاق، او را در خارج کاشان دریافتند و از ورود به دارالخلافه و دریافت خدمت

۱. رقصاء = مار با خالهای سیاه و سفید. در این جا منظور میر محمدحسین، امام جمعه اصفهان است. در باره او به پاورقی (سند شماره ۷) رجوع کنید. در ادامه همین سند نیز اشاره‌ای به او شده است.

۲. مضمون عبارت عربی: [او بر هر چه که بخواهد توانا است].

۳. عشیة = شامگاه.

۴. ناسع = نهم.

۵. سکر = مستی.

۶. یک یا دو کلمه ناخوانا.

۷. منظور شهادت سلطان الشهداء و محبوب الشهداء است. در این باره به (سند شماره ۱۷) رجوع کنید.

۸. آسمانی نواد = زبان آسمانی.

۹. مضمون عبارت عربی: [به زودی نسیم‌های عذاب از همه طرف ایشان را در بر می‌گیرد]. شاید اشاره جناب ابوالقضایب به لوح برهان باشد که در آثار قلم اعلی، جلد دوم ص ۱۵۲ به بعد آمده است. در آن جا این جمله راجع به رقصاء مذکور است: «سوف تأخذک نفحات العذاب، کما اخذت قوماً قبلک، انتظرا یا اینها المشرک بالله».

۱۰. اقوی = قوی‌تر.

۱۱. منصب موروث = منصبی که به ارث رسیده. امام جمعه بودن در دوره قاجار در یک خانواده باقی می‌ماند.

۱۲. منفی = منفا = محل نفی و تبعید.

۱۳. ابعاد = دور کردن.

اولیای دولتش منع نمودند و او را با خفت و خواری به مشهد رضوی نفی و اجلا کردند^۱ کردند^۲ و نواب ظل السلطان در اصفهان، قریب سی پارچه دهات مُکتنسی^۳ او را متصرف گشت و به جز دو سه قریه [و] دهات موروثی، ملکی در تصرف گماشتگانش باقی نماند که حاصل آنها را نیز به کلی به تاراج بردند و دشمنان وی که سالها مورد تعدیات او بودند، موقع تلافی یافتند و در اضرار و اذیت وی و کسانش به جان کوشیدند. خلاصه آن مردود مدتی در مشهد مقدس با جمعی از بستگانش به نهایت ذلت محبوس بود و به انواع خرج‌های گزاف از قبیل مخارج محصل و فراش و پول پیشکش و خرجی خود و اصحابش مبتلا بود و در اصلاح حال خود، به هر کس متوسل گشت. تا آنکه عاقبت به شفاعت جمعی از اکابر، عفو سلطانی شامل حال وی شد و مأذون به مراجعت. به اصفهان آمد، مشروط بر این‌که از منصب موروث سخن نراند و با کسی مراوده نکند. چون به اصفهان وارد شد، از دیدن منصب موروث به دست دشمن و خسارات کلی مالی، یوماً قیوم بر مالیخولیا و غصه وی برافزود و کثرت فکر و اندوه، مزاج کثیرالاعوجاجش^۴ را از حد اعتدال منحرف کرد و مرضی مُهلک بر وی عارض شد. یعنی ماده [ای] مُحرق^۵ بر اطراف گلویش ظاهر گشت و دو سلعه^۶، شبه دو مار از سینه تا حلقوم شومش برآمد و شب و روز از شدت وجع^۷ آرام نداشت و از حرکت و رفتار بماند. اطباء از معالجه‌اش عاجز آمدند و عقلا در کارش متحیر گشتند.

^۱ اجلا = کوچ دادن.

^۲ در روزنامه اختر، سال پنجم، شماره ۲۵، به تاریخ ۲۷ جمادی‌الآخر ۱۲۹۶، ص ۱۹۲ شرحی در باب شورش اصفهان بر اساس نامه‌ای از طهران، درج شده است: «فته‌ای که در اصفهان برپا شده، مردم از شهری و روستایی جمعیت کرده، در ظاهر از حکمران حاضر اظهار عدم رضایت می‌کردند، به تحریک جناب آقا میر محمدحسین امام‌جمعه آن‌جا بود که چون حضرت اشرف امجد ارفع والا، سرکار ظل السلطان، دام اقباله، طلب‌های بعضی از بندگان خدا را می‌خواستند، به اقتضای کمال معدلت‌رانی و رعیت‌پروری از گماشتگان ایشان گرفته شود، در طرح غله دیوانی به خاک‌ها به عادت معموله عوام کالانعام را برانگیزانید و فضل و کرامت دولت علیه ایران را در حق خودش که محض رعایت خاندان و کبر سن او بود و بس، منظور نداشت و لهذا اراده سینه اعلی حضرت اقدس همایون ارفع اعلی، دام سلطانه به عزل و نفی او و نصب جناب فضایل مآب، آقایی، آقا میر محمدعلی که به همه جهت الیق به این منصب و مقام بوده، تازه از ارض اقدس رضوی مراجعت کرده در دارالمخلافه ناصریه بودند، شرف صدور یافت [...] و همه هنگامه‌ها خوابید». نویسنده، در ادامه نامه‌اش، راجع به درایت ظل السلطان چنین آورده است: «در این هنگامه، حضرت اشرف [...] با کمال قوت قلب و سلامت نفس و متانت رأی و شجاعت طبع هم‌چنان به امور رسیدگی کرده، سعی بودند که تا ممکن است، به مواظبت مشفقانه و نصایح حکیمانه، این فتنه فرونشسته، صدمه و آسیبی به کس نرسد و خدای نخواستہ سفک دمی به ظهور نیاید»!

^۳ مکتنسب = کسب شده.

^۴ کثیرالاعوجاج = بسیار کج و معوج.

^۵ محرق = سوزاننده.

^۶ سلعه = برآمدگی گوش‌تین، زگیل.

^۷ وجع = درد.

قریب پنج شش ماه بدین حال بود، عاقبت تسکین وجع آن را در جفت زنان یافتند که گرم بر روی سلعه‌ها بستند و به خورد وی نیز دهند، تا اندکی درد تسکین یابد. بناءً علی هذا، هر جا از زنی قریب به تولید خبر یافتندی، وی را به دوش بدان‌جا حمل نمودندی که آن دوا را گرم و تازه به کار وی برند، شاید لحظه‌ای وجع تسکین یابد و اندکی از درد، راحت پذیرد و بدین موجب، سه چهار ماه جناب آقا را با دوش، ده به ده گردانیدند، عاقبت الامر مرض شدت یافت و از عفونت کسی نزدیک وی نتوانستی رفت و قوای وی به کلی ساقط گشت، تا آن‌که در یوم ۲۳ رجب سنه ۱۲۹۷ هجری، بار برپست و در مقر اصلی وارد شد.

هر یک از سخن‌دانان در این جشن همایون چیزی فرمودند و بهتر از همه، جناب ادیب اریب، ثریا که به عذوبت بیان، تالی^۱ فصیحی ترکستان است، به بداهت، در تاریخ فوتش فرمود: (امام جمعه، اشقی الاشقیاء^۲ مُرد).

و نیز از آثار عجیبه که پس از استماع آن کلام ربّانی ظاهر شد، واقعه شرات اکراد در خطه آذربایجان بود. تفصیل این اجمال آن‌که در سنه ۱۲۹۷ هجری در تمام ممالک ایران، نرخ غله روی به تراید نهاد و بخصوص در آذربایجان که مراتب قحطی و گرانی نوعی سیمت استعلا پذیرفت که قریب پنجاه هزار کس از مردم آن خطه از گرسنگی جان دادند و عزیزان به ذلت فقر و سؤال مبتلا گشتند.

هرج و مرج نوعی در آن کشور ظاهر شد که کسی شب جرأت بیرون آمدن نداشت. الواط و اشرار دست به تعدی گشادند و از کسبه و نجار پول‌ها گرفتند. از تعدی الواط صبحی به شام نمی‌رسید که کوکب عمر چند کس در غروب فنا و قتل غارب نگردد و شیعی را فجر طالع نمی‌شد که چندین خانه به تاراج نرود و از فتاکی^۳ الواط، عرض و ناموس مردم

^۱ در نسخه اصل: ۱۲۹۸. در سایت «شجره‌نامه تجویدی اصفهان» آمده است که میر محمدحسین امام‌جمعه در سال ۱۲۹۷ وفات کرد و به نظر می‌رسد که این سال درست باشد. در ادامه متن جناب ابوالفضایل ماده تاریخ فوت او را جمله «امام جمعه اشقی الاشقیاء مرد» درج نموده که آن نیز به حساب آید، ۱۲۹۷ می‌شود.

^۲ تالی = دنباله‌رو.

^۳ اشقی الاشقیاء = ستمکارترین ستمکاران.

^۴ فاضل مازندرانی در باره میر محمدحسین مزبور چنین نوشته است: «هنوز بیست و پنج یوم از شهادت سیدین جلیلین نگذشت، مابین او و ظل‌السلطان در تقسیم اموال منهوبه شهیدین مخالفت و معارضت پدید آمد و اهالی را به مقاومت حکمران بی‌اغالانید و شاهزاده شکایت به طهران نوشته، نفی وی را خواستار شد و امر تلگرافی از شاه به احضار امام جمعه رسید [...] آورده‌اند که در حال مرض و موت، دخترش [را] بی اخلاف صفار شهیدین فرستاد تا استمالت و استرضای نمایند و عائله‌شان پسر ارشد محبوب‌الشهدا، حاجی میرزا محمدصادق را که پانزده ساله بود، مخفی کردند و پسر چهارده ساله سلطان‌الشهدا، میرزا عبدالحسین یا پسرک صغیرش، میرزا جلال و نیز دو پسر کهتر محبوب‌الشهدا، میرزا محمدعلی و میرزا احمد را بردند و صفار با وجود اظهار ملاحظت میزبانان از شرب چای آبا نمودند و میرزا عبدالحسین با غایت تأثر این مصراع از شاهنامه فردوسی را برخواند: پدر کشته کی می‌کند آشتی؟ و امام‌جمعه شنیده، به دختر گفت: این صفار مانند کودکان سایر امام نیستند، پس بفرستید».

^۵ فتاکی = کشتن کسی، زخم رساندن به کسی.

مہتوک^۱ نیاید. اجزای حکومت را کہ اصحاب ولیعهد دولت بودند، اشتغال بہ مداخل شخصی و اہتمام در آرایش اندرونی و بیرونی، مانع از اصلاح این مفاسد آمد. اختلال آذربایجان معروض حضور اولیای دولت قاہرہ گشت و میرزا قہرمان امین لشکر کہ قہرمانی مؤث و امیری مخنث^۲ بود، از دارالخلافہ منصوب بہ وزارت آذربایجان و مأمور بہ اصلاح و تأمین آن سامان شد. آن شیر برفی نیز از خیلا^۳ و تکبیر اجزای حضرت ولیعهد، مجال دخالت در امور نیافت و در تاب آفتاب بی‌التفاتی حضرت والا ہگداخت و از حرارت خجالت و انفعال بین الاشباہ و الامثال^۴، آب شد و بہ سمت دارالخلافہ جریان یافت.

خلاصہ، یوماً فیوم، مراتب بی‌اعتدالی اکابر، سیمت تزیید یافت و اختلال حال آن کشور، مسموع ایلات اطراف آمد. ہنوز مراتب قحطی و گرانی سیمت تنزل نیافتہ و غبار خشک‌سالی و غلا فرونشستہ بود کہ آتش فتنہ (شیخ عبیداللہ) اشتعال یافت و شعلہ شرارتش سر بہ فلک اثیر^۵ کشید. تبیین این مقال آن کہ این مردود شیر کہ نامش از قلم ربّانی (عبیداللہ ثانی) رقم یافتہ، از اکراد آذربایجان و بزرگ قبیلہ بلباس است. در این سنوات کہ دول اسلام را فترتی قوی عارض شدہ، وی در قبیلہ خود موقعی بزرگ و مطاعیت کامل یافت و چون یورت^۶ اکراد در سرحد مملکت ایران و عثمانی و روس واقع است، شیخ مذکور بر حسب مصلحت وقت، گاہی خود را تابع دولت علیہ ایران و گاہی مطیع دولت فخیمہ عثمانی وانمود کرد و از ہر دو دولت، مشمول عواطف ملوکانہ گشت و بہ ادرار^۷ و مرسوم مخصوص مفتخر آمد و ہر دو دولت وی را مطیع صادق و تابع موافق دانستند، ولی وی با ہیچ یک بہ صداقت خدمت نمود و منال دیوانی بہ ہیچ کدام نداد و با ہر دو بہ خدعہ و تزویر زیست و اندک اندک از تاراج و سرقت قوافل و مرسوم دولتین علیتین، صاحب ثروت و تمول گشت. تا آن کہ در سنہ ۱۲۹۵ کہ آتش حرب و جنگ میان روس و عثمانی اشتعال یافت، وی بہ عنوان جہادیتہ، مبالغ کالی وجہ نقد از دولت علیہ عثمانی دریافت نمود و در این سرحد ہر یک از عساکر روس و عثمانی کہ شکست یافتی، وی آنان را تاراج نمود و اسباب حرب آنها را بگرفت. علاوہ قریب دہ ہزار تفنگ

۱. مہتوک = پردہ دریدہ، بہ قتل رسیدہ.

۲. مخنث = مردی کہ اعمالش شبیہ زنان است.

۳. خیلا = خودبینی.

۴. بین الاشباہ و الامثال = در میان شبیہ‌ها و همانندہا.

۵. فلک اثیر = آسمان.

۶. یورت = چراگاہ.

۷. ادرار = بخشش.

(هنری مارتین) به اسم جهاد از دولت علیّه عثمانی مأخوذ داشت و دو توپ نیز در اداره خود درآورد.

باری چون فی الجمله استعدادی در خود مشاهده نمود، دم از استقلال و استبداد زد و نَخوت^۱ فرعونى و خیلاى شیطانى، دماغ وی را آشفته نمود و در همان سنوات که هنوز شعله مقاتلت^۲ فرونشسته بود، تا موصل را بناخت. خلاصه چون مراتب اختلال ایران، خاصه آذربایجان مسموع وی گشت، خیال تسخیر آن خطه در مخیله اش مُرتَسَم شد و طبل مخالفت را بلندآوا ساخت و به این بهانه که روافض^۳ قصد قتل ما را دارند، قبایل اکراد را با خود متفق ساخت و در ماه شوال سنه ۱۲۹۷ با قریب بیست هزار کس، از سواره و پیاده اکراد، متوجه محال ساوجبلاغ مکرى گشت.

چون اکثر اهالی آن محال از اهل سنت و جماعت بودند، بدون جنگ وی را اطاعت نمودند و به سهولت آن خطه مسخر وی گشت و نزدیک بیست هزار کس نیز از جوانان این کشور بر عدد لشکرش برافزود و او با جمعیت و انبوه لشکر، عزیمت تسخیر تمام خطه آذربایجان نمود. نخست پسر خود (عبدالقادر) را با قریب ده هزار سوار به تسخیر محال میاندوآب و مراغه مأمور نمود و خود متوجه تسخیر ارومیه و خوی گشت و در این وقت حاکم میاندوآب، جناب کفایت مآب^۴ (حاجی میرزا ابوالقاسم) بود. محمدحسین بختیاری با قلیلی از سواره خود که زیاده از صد نفر نبودند، نیز در مرحمت آباد بود. علی خان حاکم مراغه نیز بدیشان ملحق شد. اکثر رعایای آن محال از بیم اکراد به خیال این که مرحمت آباد از سایر محال میاندوآب محکم تر است و سرکردگان مذکور هم در آن جا هستند، عیال و اموال خود را به مرحمت آباد نقل نمودند و ازدحامی تمام در آن قصبه مجتمع گشت، ولی مردان جنگی آنها زیاده از سیصد نفر نبود.

باری شیخ عبدالقادر، پسر شیخ عبیدالله و حمزه آقا که از قبیله (منگور) بود، با ده هزار سوار متوجه تسخیر مرحمت آباد شدند. سلیم خان چهاردولی و محمدحسین خان بختیاری و علی خان حاکم مراغه و جلیل آقای کُرد که در باطن با شیخ عبیدالله سمت بستگی و موافقت داشت، در نزدیکی پل (بناجو) با یک عزاده توپ با اکراد صف مقاتلت بستند و آتش جنگ اشتعال یافت. اگر چه سواره بختیاری در مبارزت داد مردی دادند، ولی چون اکراد به اضعاف^۵ اینان بودند، غلبه با اکراد بود و تا سه ساعت از شب گذشته، شراره

۱. نخوت = خودپرستی.

۲. مقاتلت = جنگ.

۳. روافض = رها کنندگان. رافضی لغتی است که اهل سنن در باره افراد شیعه به کار می‌برند و از آن، خارج شدگان از دین را منظور می‌کنند.

۴. کفایت مآب = دارای کفایت.

۵. اضعاف = دوچندان.

جنگ متصاعد بود و سوارهٔ بختیاری ثبات قدم ورزیدند و در این هنگام دویست نفر سوارهٔ جلیل‌آقای مذکور، بازار مرحمت‌آباد را غارت کردند و حاجی میرزا ابوالقاسم که در خود مرحمت‌آباد به حفظ مردم و جنگ اشتغال داشت، دستش از کار برفت و سرکردگان مذکور نیز شکست یافته، پناه به عمارت حکومتی که موسوم به عمارت سردار است، بردند و پسر شیخ با اکراد بر مرحمت‌[آباد] غلبه یافتند. نخست خرمن‌های علف و یونجه را که به اصطلاح مردم آن محال (طایه) گویند، آتش زدند. شعلهٔ آتش سر به فلک کشید و شب تار مانند روز روشن گشت و اکراد دست به قتل و سفک اطفال و زن و مرد گشادند. قریب پانصد زن را پستان بریدند و زیاده از هفتصد بچهٔ را زنده در آتش ریختند و کامبیش نزدیکی پانصد دختر را بکارت بردند و زن‌های جوان خوش‌روی را به اسیری بردند و تنهٔ را از مرد و زن، کشته در آتش ریختند. در جریدهٔ (اختر) که واقعه‌نگاری است بی‌نظیر، دیدم که (ملاً محمدجعفر) امام جماعت آن‌جا را پس از آن‌که متعرض عرض او گشتند، کشته، سرش را با عمامه بر نی کردند.^۱

چون تمام مردم آن‌جا را بدین نحو تمام کردند، متوجهٔ عمارت سردار گشتند که سرکردگان بدان جا مُلتجی شده بودند. سرکردگان چون وضع را چنین دیدند، بر اسبان خود سوار گشته، فرار کردند و صدای گریه و نوحهٔ اطفال و زنان بلند شد و لشکر شیخ عبیدالله یک دفعه دو هزار تفنگ مارتینی در میان آن بیچارگان شلیک کردند و بقیهٔ السیف را کشتند. در پایان کار، جناب حاجی میرزا ابوالقاسم نیز تقریباً هفت ساعت از شب گذشته، به هزار حيله سوار شد و از آن صحرای خون‌خوار که ملامال از کشته بود، جانی به در برد و یوم چهارشنبه آخر شوال وارد تبریز گشت و تمام اموال مردم آن خطهٔ به تاراج رفت و قریب چهارصد پارچه دهات آن صفحات محروق و معدوم گشت.^۲ کذلک قضی الامر من لدن قویِ قدیر.^۱

۱. روزنامهٔ اختر از شمارهٔ ۳۸ در سال ششم (دوشنبه ۱۳ ذی‌قعدة ۱۲۹۷) نسبت به موضوع شیخ عبیدالله و شورش کردها عکس‌العمل نشان داد و تا اواسط سال ۱۲۹۸ به درج اخبار، نقل روزنامه‌های عثمانی، ثبت تلگرافات و ... پرداخت و خصوصاً موضعی سخت در قبال برخی مطالب روزنامه‌های ترکی و اروپایی گرفت و آنان را در قبال طرفداری از شورش اکراد مورد شماتت قرار داد. نقلی که جناب ابوالفضایل آورده، در چند موضع از روزنامهٔ اختر ذکر شده، مثلاً در شمارهٔ ۴۳ از سال ششم (پنج‌شنبه سلخ ذی‌قعدة ۱۲۹۷) و در مقاله‌ای تحت عنوان «کاغذی است که یکی از معتبرین تبریز نوشته است» آمده است: «... همان شب میان‌دو آب به باد فتا رفت. مردها را کشتند، زن‌های پیر را پستان‌ها بریدند. اطفال را در میان آتش انداخته، سوزاندند. زن‌های جوان را به اسیری بردند. آخوند ملاً محمدجعفر و تمام علمای مرحمت‌آباد را به زحمت و خواری به قتل رسانیده، سر ملاً محمدجعفر را با عمامه بر نوک نیزه زده، بلند کردند. با دهات اطراف نیز به همین متوال و به کمال وحشی‌گری رفتار نموده بودند [...]».

۲. پس از آن قتل و غارت‌هایی که شیخ عبیدالله در منطقهٔ غرب به وجود آورد، ناصرالدین شاه ولیعهد را به طهران احضار کرد و میرزا حسین‌خان سپهسالار را برای سامان دادن به امور آذربایجان به آن سو فرستاد و قشون دولتی نیز به فرماندهی حسن‌علی‌خان گروسی و مصطفی‌قلی‌خان اعتمادالسلطنه به غرب رفته و به واسطهٔ اختلاف‌هایی که در قشون شیخ عبیدالله افتاد، لشکر مشارالیه به کُلی در هم شکسته شد و اکراد به

در این واقعه کبری جمعی از مؤمنین نیز شریعت شهادت چشیده‌اند. از جمله جناب (امین)^۲ بود. آن جناب مردی معمر بود و به وصف امانت و دیانت و صدق و صفا و انسانیت و وفا انصاف داشت و سال‌ها به خدمت امر مشغول بود. با تمام خلق به آهستگی و مروّت معاشر بود و هیچ‌گاه موجب آزار خاطر کس نیامد:

نه آن کرد با مردم از مردمی که آید در اندیشه آدمی

من بنده در سنه ۱۲۹۵ هجری در طهران به شرف ملاقاتش مشرف گشتم و از خدمتش بهره روحانی بردم. احله الله دار الكرامة و السرور و البسه الله خلع العزّ و المغفرة، انه کریم غفور.^۳

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۱۶۷]

خارج از مملکت متواری شدند. (بامداد، جلد ۴، ص ۱۱۵). روزنامه اختر در اخبار سال ۱۳۰۰ قمری در شماره‌های بسیار به موضوع دستگیری شیخ عبدالله توسط حکومت عثمانی و تبعید او به موصل خبر داده است. دکتر یوسف بیگ، باباپور مقالات مفصلی راجع به قیام شیخ عبدالله نوشته که در وبلاگ شخصی او موجود است. مشارالیه در آن‌جا اشاره نموده که شیخ عبدالله پس از آن‌که به دامان حکومت عثمانی پناهنده شد، چند بار اقدام به گردآوری نیرو نمود که در هیچ مورد موفق نشد و عاقبت با اجازه حکومت عثمانی به سرزمین حجاز رفت و در شهر طائف سکنی گرفت و بالاخره در سال ۱۳۱۰ قمری در شهر مزبور وفات یافت.

^۱ مضمون عبارت عربی: [این چنین، امر از جانب قوی با قدرت گذشت].

^۲ مفصود، جناب حاجی شام‌محمد منشادی، ملقب به امین‌البیان است. مشارالیه در ابتدا شغلش چوپانی و تجارت گوسفند بود و توسط جناب رضی‌الروح به آیین بهائی ایمان آورد. در ایام عراق به حضور جمال قدم مشرف شد. در دوران سرگونی هیکل مبارک در ادرنه که از جهت تفتین و افساد یحیی ازل و سید محمد اصفهانی گفتگو در باب شهریه دولت عثمانی پیش آمد، روزی جمال قدم متأثر و متخیر شده، فرمودند: اگر احباً همت می‌کردند و شش هزار تومان شهریه‌ای را که تا کنون دولت عثمانی داده، می‌پرداختند، ما رهین منت نمی‌بودیم و از هر جهت راحتی فکر حاصل می‌شد. لذا حاجی امین فوراً اقدام نمود و املاک خود را فروخت و مکتش را تقدیم حضور کرد و به همین سبب جمال مبارک او را امین حقوق الله فرمودند و قرار شد احباً از آن پس هدایا و حقوق خود را توسط او به محضر مبارک ارسال کنند و بدین ترتیب مشارالیه تقریباً همه ساله به محضر ابهی می‌رفت و عرائض و حقوق و هدایا را تقدیم می‌نمود و در بازگشت، الواح نازله را به صاحبانش می‌رسانید. مشارالیه، حاجی میرزا ابوالحسن اردکانی را به خدمت خود خواند و او را کاتب خویش قرار داد و پس از آن‌که آن دو نفر در سال ۱۲۹۶ ق. به زیارت حضرت بهاء‌الله رفتند، در بازگشت در میان‌وآب گرفتار قشون شیخ عبدالله گشتند. جناب منشادی در این بلاوا به قتل رسید و میرزا ابوالحسن اردکانی گر چه مجروح گشت، اما از این مهلکه جان سالم به در برد و خود را به تبریز رسانید. پس از جناب حاجی شام‌محمد منشادی، منصب امانت‌داری حقوق‌الله به جناب ابوالحسن اردکانی واگذار گردید. (ظهورالحق، جلد ۶، ص ۷۴۰ تا ۷۴۲).

^۳ مضمون عبارت عربی: [خداوند خانه کرامت و شادی را حلال کند و لباس‌های عزّت و مغفرت را ببوشاند، به درستی که او کریم غفور است].

[سند شماره ۶۲]

[شرح شهادت ملا کاظم طالخونچه‌ای در سال ۱۲۹۶ق. به فتوای شیخ محمدباقر اصفهانی]

این اوقات باز در اصفهان (بلوا؟)^۱ شده. در طالخونچه که از بلوک^۲ دو نفر از طلاب، یکی ملا کاظم نام و یکی آقا سید آقا جان نام، در مجلس فاتحه بوده‌اند. قلیانی در مجلس می‌آورند، به سید می‌دهند، می‌کشد. بعد می‌دهند به یک نفر، او می‌گوید این قلیان نجس است. در مجلس حرف می‌شود، جمعی از این طرف و جمعی از آن طرف گفتگو می‌کنند، قدری سید را می‌زنند.

جمعی به شهر می‌آیند، به جناب شیخ باقر عرض می‌کنند. او عریضه به خدمت حضرت اشرف والا عرض می‌کند و دنبال می‌کنند، می‌فرستند سید و آقاخند^۳ ملا کاظم را گرفته، پیاده جلو اسب انداخته، به شهر می‌آورند. بعضی نوشتجات هم داشته‌اند، به دست می‌آورند، حضرت والا به شیخ می‌دهند، آنها را روانه می‌کنند نزد شیخ. به قدر شصت نفر شهادت در حق آنها می‌دهند. سرکار شیخ هم حکم قتل می‌دهند و خودش هم خدمت حضرت والا مشرف می‌شود که باید حکماً آنها را بکشد. حضرت والا می‌فرمایند: من نمی‌کنم، این میرغضب و این خودت، تو هر چه حکم می‌کنی میرغضب می‌شود.

روز اربعین، سید و آخند را به شهر آورده بودند. روز جمعه ۲۲ صفر، وقت ظهر حکم قتل می‌دهند. سید را که حضرت والا راضی نمی‌شوند به قتل برسانند. آقاخند و سید را با سرباز و طبل و تنبور می‌آورند پای دار. به آقاخند می‌گویند: لعن کن، جواب می‌گوید شماها را به این حرف‌ها چه؟ هر چه مأمورید بکنید و لباس خود را درآورده، رو به قبله نشسته، میرغضب سر او را جدا می‌کند و او را به دار می‌کشند. سرکار شیخ حکم می‌کند هر کس سنگی بزند، ثواب عظیم دارد. مردم نعش را سنگسار [می‌کنند]. تا شب به دار آویخته، شب را بعضی چراغ و بوشن^۴ برده، سر و ریش و بعضی جسد را آتش می‌زنند. روز بعد او را از دار به زیر آورده، بعضی دیگر می‌روند چشم و گوش و دماغ و لب او را می‌بزند و باز سنگسار می‌کنند. طرف عصر بعضی دیگر سوار شده، اسب بر او می‌تازند، استخوان‌های او را زیر سم اسب خرد^۵ می‌کنند. سه روز پای دار در طرف میدان به این

^۱ این کلمه «پیدا» نیز خوانده می‌شود. اگر این لغت «پیدا» باشد، معلوم می‌گردد که این نوشته، در ادامه مطلبی دیگر بوده است.

^۲ در نسخه اصل چیزی نوشته نشده است.

^۳ آقاخند = آخوند.

^۴ بوشن نوعی گیاه است.

^۵ در نسخه اصل: خورد.

وضع سلوک می‌کنند. شب سوّم او را برداشته در چاهی انداخته، سنگ و خاک ریخته تا چاه پر می‌شود.

آقا سید را نکشتند. پای دار چوب زیادی زدند، هر دو گوش او را بریدند، او را مهار کرده، سه شبانه روز با مهار در جمیع شهر می‌گردانند. به حکم سرکار شیخ می‌خواهند در دهات و بلوکات ببرند، بگردانند. دو سه نفر دیگر را هم گرفته‌اند. هنوز حکمی در حقّ اینها نشده. حرف این است که سید و آخوند را می‌گویند فامیل هستند.^۱
والسلام.

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۱۸۹]

^۱. جناب ملا کاظم طالخنجه‌ای، دایی آقا سید آفاجان مزبور بوده است. علاوه بر مطلب فوق، در (سند شماره ۱۷) و (ضمیمه شماره ۳) ذکر شهادت جناب ملا کاظم و آزار و اذیت سید آفاجان نیز هست.

[سند شماره ۶۳]

[انتقاد جناب ابوالفضایل از میرزا محمدحسن خان صنیع‌الدوله^۱ به خاطر اعتراضی که صنیع‌الدوله به مطالب روزنامه اختر نموده است]

بسم الله الاقدس الاعلی^۲

نگارنده این ورقه، در شب چهارشنبه، هیجدهم رجب ۱۲۹۶ به مطالعه روزنامه نظامی دولت ایران که موسوم به مریخ است، پرداخت. معلوم شد که ردی است که صنیع‌الدوله، روزنامه‌نگار ایران^۳ بر ایرادات عبدالله اختر^۴ نگاشته. اگر چه اطلاع کامل بر مطالب اختر موقوف بر مطالعه روزنامه مطبوعه در دولت عثمانی است، ولیکن از مطالعه همین ورقه معلوم شد که آن مرد دانا، مطالبی درست نوشته و ایرادهای وارد نگاشته و صنیع‌الدوله به نوشتن مضمون‌هایی که کنون در ایران متداول است و به سخریه و استهزائی که فقط کمال اولیای این دولت است، رد اعتراضات و دفع ایرادات اختر نموده.^۵

۱. میرزا محمدحسن خان صنیع‌الدوله (اعتمادالسلطنه بعدی) از رجال دربار ناصری و از محارم شاه بود. خاطرات روزانه‌اش از مهم‌ترین منابع مطالعاتی دوره ناصری است. او فرزند حاجی‌علی‌خان مقدم مراغه‌ای (پاورقی سند شماره ۱۷) بود. محمدحسن‌خان در ۱۲۵۶ ق. به دنیا آمد و پس از طی مدارج تحصیلی در ایران و پاریس و ترقی در مناصب دولتی و نظامی، در ۱۲۸۴ سمت مترجم حضوری ناصرالدین شاه را پیدا نمود و در طول زمان مناصب متعدد دیگری همچون اداره روزنامه‌های دولتی، معاونت وزارت عدلیه، ریاست دارالتألیف، عضویت مجلس شورای دولتی، وزارت انطباعات و ... را نیز به دست آورد. در سال ۱۳۰۴ لقب اعتمادالسلطنه گرفت و در تاریخ ایران بیشتر بدین نام معروف است. او حدود یک ماه پیش از ترور شدن ناصرالدین شاه در شوال ۱۳۱۳ درگذشت. (اعتمادالسلطنه، ص یازده و دوازده). تألیفات زیادی را به اعتمادالسلطنه منسوب داشته‌اند. آنچه می‌دانم این است که جناب ابوالفضایل نخستین کسی بود که در آثارش نوشت که اعتمادالسلطنه نویسندگان را اجیر می‌کند و نوشته‌هایشان را به نام خود منتشر می‌سازد (سند شماره ۵۰). سال‌ها بعد علامه قزوینی نیز چنین نگاشت و طبق عرف تاریخ‌نویسی ایرانی که مبنی بر حذف گفته‌های بهائیان بوده است، سخن قزوینی سند شد. البته ناگفته پیداست که این موضوع در باره تمامی آثار اعتمادالسلطنه مصداق ندارد. او روزنامه‌نگار، نویسنده و مترجم پرکاری بود. هم‌چنین آنچه که از نوشته‌های او برمی‌آید، مشارالیه به نسبت پدرش با آیین بهائی ضدیت نشان نداده است.

۲. مضمون عبارت عربی: [به نام خداوند پاک‌ترین برترین].

۳. منظور روزنامه ایران است که تحت نظر صنیع‌الدوله منتشر می‌شد.

۴. نویسنده این مقاله، چنان‌که پس از این تشریح خواهم کرد، نامش عبدالله اختر نبوده است و این اشتباه در اثر بی‌توجهی صنیع‌الدوله رخ داده است.

۵. اصل ماجرا از این قرار بود که انتشار جریده‌ای به نام مریخ در محرم ۱۲۹۶ در طهران شروع شد و سپس به مناسبت ایجاد این جریده، در تاریخ ۱۵ محرم ۱۲۹۶ در روزنامه ایران مقاله‌ای تحت عنوان «نامه مسطورۀ ذیل را یکی از دانشمندان به دارالطباعة فرستاده» درج شد که در آن «عبدالله» نامی، با ادبیات قاجاری، تعریف و تمجیدهای زایدالوصفی از مریخ به عمل آورده بود: «نمی‌دانم به چه زبان رب‌الأنوع حرب را که تازه از مطالع سعادت و نیک‌بخشی ایران طالع شده نهیت گویم که شایسته رتبت بلند او باشد [...] بعضی عیب‌جویان و خرده‌بینان عدم آزادی روزنامه ایران را که مقتضای شأن اوست، حمل بر قلت تنب و عدم خیرت و بصیرت روزنامه‌نگار از اوضاع عالم کرده، فی‌المثل می‌گفتند روزنامه ایران خیرری و مصلی جز اخبار رسمیۀ دربار و دولت و تحسین و تمجید صادرات و اعمال حکام و عمال و انتظام نقاط مملکت یا سیاحت‌نامه طولانی این‌بطول یا ترجمه روزنامجات خارجه ندارد یا در موقع مطالب، ثبت می‌شود که از فلان و فلان ولایت خبری نرسیده؛ تا این‌که الحمدلله تعالی روزنامه مریخ ایجاد شد و مزده آزادی و بشارت حریت او به مسامع

محرّر این نامه در بدو نظر، اراده داشت که مضمون شعر شیخ را که فرموده:
 کسی خوش‌تر از خویش‌دار نیست که با خوب و زشت کسش کار نیست
 کار بندد و طریقه خاموشی را که راه سلامت است، اختیار کند، زیرا که مدت‌ها است که
 سنجیه^۱ اکابر ملک و ملت ایران و ملکه راسخه طبیعت ایشان چنان است [که] اگر کسی
 کلام حقی گوید و یا پندی و اندرزی آرد، فوراً بدون تأمل او را نهمتی بزرگ از قبیل فساد
 در ملک و انکار دین متهم کنند و در مقام قتل و نفی او برخیزند. خصوصاً نگارنده
 روزنامه مریخ که این خلق کریم را از مرحوم اعتمادالسلطنه^۲ به ارث دارا و ذی‌حق است و

اهل این مملکت رسید [...]». وقتی من روزنامه مریخ را ورق می‌زدم، مشاهده نمودم که در شماره سوم
 روزنامه مریخ (۱۸ صفر ۱۲۹۶) نیز نامه‌ای از میرزا جعفر حکیم الهی چاپ شده که این نامه نیز سراسر تمجید
 از روزنامه مریخ بود.

روزنامه اختر در روز ۱۷ ربیع‌الثانی ۱۲۹۶ در شماره ۱۶ از سال پنجم، مقاله‌ای را تحت عنوان «گول زدن و
 چشم‌پندی» و به نام «الداعی، مدرّس بایزد، محمدسعید» از تبریز، علیه مقاله روزنامه ایران منتشر نمود.
 مدرّس مذکور نوشت که نویسنده مقاله روزنامه ایران، در میان مطالبش به متلک، خودش را عبدالله اختر
 نامیده است. وی بر همین اساس علیه مطالب روزنامه ایران چنین نوشت: «روزنامه موسومه به مریخ در پنجم
 شهر محرم الحرام هدهدالسنه ۱۲۹۶ در طهران به امضای سرکار آقای صنیع‌الدوله محمدحسن‌خان تازه بیرون آمده
 [...] در عنوان و دیباچه آن، چنان‌که رسم و قرار جمیع روزنامجات روی زمین است، در اول روزنامه
 می‌نویسد (این روزنامه یا گازت از فلان‌گونه مطالب یا فلان وقایع و اخبار سخن خواهد گفت) منشی یا مدیر
 مریخ هم آن‌چه در مریخ نوشته خواهد شد، در دیباچه مریخ قید کرده، الا از آزادی و حرّیت که ابدأ اسم نبرده،
 مع‌هذا نمی‌توان فهمید که عبدالله نام، مقلد عبدالله اختری، به چه استناد در نمره ۳۷۵ مورخ ۱۵ محرم
 هدهدالسنه در صفحه دوم روزنامه موسومه به ایران، منطبقه در طهران که روزنامه رسمی دولت است، با تعجب
 زیاد و اظهار مسرت‌های بی‌موقع که خالی از اختلاط بر تملق و ریا نیست، در تمجید از روزنامه مریخ چنین
 می‌نویسد که (همانا به اجازت آموزگار سر از طوق رسمیت و پای از قید رقیبت بیرون کشیده، مطلق‌العنان در
 میدان حرّیت جولان می‌کنی) [...] نمره اول مریخ در پنجم محرم بیرون آمده و رقعۀ عبدالله مزبور در ۱۵
 محرم در روزنامه رسمی طهران طبع شده! آیا این افتخار و تمجید و سرور بی‌موقع قبل از وقت را دلیل
 چیست؟ هر گاه عبدالله مقلد، لفظ مدنیت و عبارت حقوق انسانیت [را] که در دیباچه و عنوان مریخ نوشته
 شده، به آزادی و حرّیت تأویل و تفسیر نموده، سهو و خطای عظیم کرده و اگر تعمداً و تملقاً چنین نوشته، باید
 گفت اشتباه‌کاری تا چند؟ [...]». نویسنده مزبور در طی مقال، حملات شدیدی نسبت به تملقات و ادبیات
 مقاله روزنامه ایران انجام داد و در ضمن به وضعیت اجتماعی و فرهنگی ایران نیز انتقاداتی وارد ساخت: «از
 قراری که شنیده‌ام، در پاریس که پایتخت فرنگ است، قریب به چهار هزار مکتب و مدرسه فنون و رسوم
 موجود است، ولیکن در ممالک شرق در اغلب ولایات و شهرها مکتب و مدرسه و دارالعلم، چون عنقا موجود
 الاسم و مفقود الجسم است. حیف و افسوس که کوچک و بزرگ و دختران و زنان فرنگ همگی به خواندن
 و نوشتن و کسب کمال و ترقی دادن هنرهای زراعت و تجارت و مدنیت شب و روز مشغول باشند و اهالی
 آناتولی و عراق عرب و عجم روزگار خودشان را به گفتن سخنان بزرگ بی‌معنی بگذرانند.»

مقاله روزنامه مریخ که در جواب این مقاله نوشته شده و جناب ابوالفضایل از آن انتقاد کرده است، مربوط به
 شماره ۹ آن روزنامه، به تاریخ ۲۹ جمادی‌الثانی ۱۲۹۶ است. محمدحسن‌خان صنیع‌الدوله که متولی هر دو
 روزنامه ایران و مریخ بود، طبیعتاً بعد از انتشار مقاله روزنامه اختر رگ غیرتش به جوش آمد و طی مقاله‌ای
 تحت عنوان: «اخبار غیر رسمی، غرض و نادانی، این فصل را خطاب به عبدالله اختر به عنوان مسطور یکی
 از دانشمندان ایران، نوشته است»، عیناً همان ایرادات را به خود روزنامه اختر وارد ساخت و سعی کرد از
 خود دفاع نماید. مقاله صنیع‌الدوله حاوی مطالب مهمی نبود که در این جا درج نمایم. ضمناً اختر دوباره به
 مطالب صنیع‌الدوله عکس‌العمل نشان داد و در شماره ۳۲ از سال پنجم که به تاریخ ۱۷ شعبان ۱۲۹۶ منتشر شد،
 مقاله‌ای تحت عنوان «تیبۀ دانشمندی در طهران» نوشت و گفته‌های صنیع‌الدوله را مجدداً نقد کرد.

^۱ سنجیه = خصلت.

^۲ منظور حاجی علی‌خان مقدم مراغهای، پدر صنیع‌الدوله است.

اگر خواهی این مطلب را کاملاً دریابی، رساله میرزا یوسف خان بالیوز را ملاحظه کن تا کلام گوینده را به کذب و اغراق و غرض حمل نکنی.

در نظره^۲ ثانیه، خاموشی را گناهی بزرگ و ظلمی کثیر در حق هم‌وطنان دیدم، زیرا که دانشمندان روم چنان گمان کنند که ممیزی در ایران نیست که این‌گونه مزخرفات در جریده‌ها نوشته، به ممالک خارجه می‌فرستند. لهذا همت فطری محرک شد که ردی بر مطالب مردوده روزنامه مریخ و تمجیدی از افکار اختر نوشته، به حضرتش ارسال دارم.^۳

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۲۳۱]

^۱. احتمالاً منظور میرزا یوسف خان مستشارالدوله است، ولی من نمی‌دانم اشاره به کدام نوشته است.

^۲. نظره = نگاه.

^۳. مقاله‌ای که جناب ابوالفضایل فصد داشته ظاهراً برای روزنامه اختر نوشته و ارسال دارد، مجمل مانده و مطلب فقط تا همین‌جا نوشته شده است. نوشته ایشان در دست نیست که بتوانیم قضاوتش را بخوانیم، اما احتمالاً هدف جناب ابوالفضایل از این نامه‌نگاری‌ها بیش از آن‌چه نقد صنع‌الدوله باشد، به نظر من باز نمودن راه ورود به روزنامه اختر و طبعاً تبلیغ آیین بهائی بوده است.

[سند شماره ۶۴]

[شرحی در بارهٔ خصلت‌های علما]

و امروز امت فرقان چند فرقه‌اند. یکی سلاطین و امرا [و] دوّم فقها و امروز هم فقها بر این است که اولاً تحصیل ایشان در علوم، منحصر است به فقه و اصول و با این‌که قطع نظر از علوم ربّانی و معارف الهی که راه تحصیل آن تعلّم و تدریس و مطالعهٔ کتب نیست، بلکه راهش تصفیة باطن و عرفان مطلع امر است و تقوی، چنان‌چه فرموده: «اتَّقُوا اللَّهَ يَعْلَمَكُمُ اللَّهُ»^۱ و امروز علمای این مکتب این علوم را که مقصد اصلی از ارسال و تشریح شرایع است، به کلی پس پشت انداخته و اکتفا به علوم ظاهر نموده‌اند و از علوم ظاهر هم فقها که مرجع و ملاذ^۲ ناس‌اند، فقط علمشان فقه یا اصول است، زیرا که ریاست و قبول عامه را در این طریق یافته‌اند و سبک علمای راشدین و ائمهٔ سالفه را ترک نموده، طریق خود [را] مُمائل^۳ و مشابه عامه و اهل ضلالت کرده‌اند و آثاری که از این علوم در این فرقه ظاهر شده، نخست تکبیر است و در این صفت به حدی مولع‌اند که اگر در مجالس، یکی از امثال ایشان در مجلس بالاتر نشیند یا فی‌المثل قلیان دیگری را دو دقیقه از ایشان زودتر آورند، سی سال عداوت میان ایشان باقی ماند و در هر شهری اگر صد نفس فقیه باشد، هیچ‌یک دیگری را عادل نمی‌دانند و به صراحت ردّ و تفسیق می‌کند و هیچ‌کدام حکم دیگری را مُمضی^۴ نمی‌دارند و با این‌که اختلاف در دین اصلاً و فرعاً اضر^۵ اشیا است، تکبیر و نفسانیت ایشان موجب آمده که در فتوی موافقت با امثال خود نمی‌کنند. این است که در هر مسأله، آراء متعدّد ظاهر شده و حکم الله بر عباد مخفی مانده.

این حالت تکبیر ایشان است با امثال خود، ولیکن با افراد ناس و عامهٔ مردم به حدی متکبیرند که ابدأ با ایشان مجالست نمی‌کنند و با این‌که همواره مجالست با فقرا طریقهٔ انبیا و شیوة اولیا بوده، اگر کسی را در لباس فقر ببینند، ابدأ در مجلس خود راه نمی‌دهند، اگر چه آن فقیر از اهل دانش و اخلاق حسنه باشد و با این همه تکبیر، نسبت به امرا و سلاطین و اصحاب تمول که ابعداً^۶ نفعی در ایشان است، به غایت متملق‌اند. به قسمی که بسیار مشاهده شده که قبايح و منہیات شرعیّه را در اکابر مدح و تحسین می‌کنند و با آن‌همه میل به صدارت و تفوّق، در مجالس از هر متمولی و صاحب منصبی فروتر نشینند.

^۱ .سورة بقره، آیه ۲۸۲، مضمون آیه: [از خدا بترسید، خداوند شما را تعلیم می‌دهد].

^۲ . ملاذ = پناهگاه.

^۳ . ممائل = مشابه، همانند.

^۴ . ممضی = امضا شده.

^۵ . اضر = زیان‌بارتر.

^۶ . ابعداً = دورترین.

و صفت دیگر بُخل است و با این که خود همگی حافظ این حدیث مشهورند که «البخیل لا یدخل الجنة»^۱ به شدتی در این صفت راسخ‌اند که ضرب‌المثل گشته‌اند و این مثل در میان مردم دایر شده که «پای مار و چشم مور و جود ملأ، کس ندید» و حکایت ملک و (طیل؟) بر لسان ظرفا جاری است. شی در محفلی جمعی از علمای اسلام حاضر بودند. یکی از اهل مجلس که اطلاعی از تاریخ حالات گذشتگان داشت، ذکری از جود و بخشش معتمدالدوله، میرزا عبدالوهاب اصفهانی^۲ می‌کرد تا این که مذکور داشت که وقتی خاقان میروزر فتح‌علی شاه قاجار، جبّه کشمیری به او خلعت داد و چون مراجعت به منزل خود می‌کرد، در میان راه سیدی فقیر از او چیزی سؤال کرد. چون از نقد چیزی همراه نداشت، همان خلعت سلطان را به سید بخشید و از او عذر خواست. چون گوینده کلامش به این مقام رسید، همه از راه حیرت دست‌ها به زانو زده، گفتند: سبحان‌الله، این غایتِ سفاقت و کمال دیوانگی است. فقیر، نگارنده این صحیفه گفتیم: این مقدار از جود معتمدالدوله هرگز عشری و جزیی [از کرامت و بخشش امیرالمؤمنین نیست، پس شما لابد او را نیز العیاذ بالله در عداد سفاها معدود می‌دارید؟]^۳

در سنه ۱۲۸۶ که دست قدرت ربانی، ابواب سَخَط بر عباد گشوده^۴ و آتش قَحَط و غَلا در اکثر ممالک، خاصه ایران افروخته بود، به نوعی که اموات در معابر ریخته و [کسی را] پروای دفن آنها نبود و اکثری را جانوران می‌خوردند و بعضی به گوشت اموات تغذی^۵ می‌کردند، در این فتنه کبری و داهیه [دهما]، به نحوی بخل و خست، ارباب تمول را گرفت که موجب حیرت بود. از خانه هر یک، ده نفر فقیر و اطفال از گرسنگی جان می‌دادند و فریاد می‌کردند و ابدأ یکی لقمه نانی به دست ایشان نمی‌داد و اکثری انبارها از گندم انباشته داشتند که به آن ده ساله خود و کسانشان را کافی بود و از اولیای دولت هم کسی در فکر فقرا نبود، جز جناب مستطاب اجل اکرم، سپهسالار اعظم،^۶ که به همت فطری زیاده بر دویست هزار تومان از مال خود بر فقرا انفاق فرمود و بسیاری را به توفیق

^۱ مضمون عبارت عربی: [بخیل به بهشت وارد نمی‌شود].

^۲ میرزا عبدالوهاب اصفهانی، متخلص به نشاط از ادبا، فضلا، شعرا، خوشنویسان و منشیان کارآمد دوره فتح‌علی شاه بود. در سال ۱۲۲۴ به سمت منشی‌الممالکی (ریاست دفتر مخصوص شاهنشاهی) منصوب و در همین سال به معتمدالدوله ملقب گردید. وی در اصلاح بین حاکمان ایالات و حکومت مرکزی کوشا و موفق بود و بارها حکام معترض را با گفتگو راضی به اطاعت از حکومت مرکزی کرد. مشارالیه از مخالفین سرسخت جنگ بین ایران و روسیه بود و می‌گفت ایران توانایی جنگ با روسیه را ندارد و باید با آنان از در صلح وارد شد. معتمدالدوله عاقبت در سال ۱۲۴۴ درگذشت. (یامداد، جلد ۲، ص ۳۱۸ تا ۳۲۰)

^۳ این خط از نوشته، در نسخه کبی مشخص و خوانا نبود و من آن را از روی نسخه اصل خواندم و یادداشت نمودم. در موارد دیگر، عبارات و لغاتی که در کروش آمده نیز به همین دلیل است.

^۴ در [سند شماره ۱۷] نیز در باره قحطی مزبور مطلب وجود دارد.

^۵ تغذی = تغذیه کردن.

^۶ منظور میرزا حسین خان سپهسالار قزوینی، صدراعظم ناصرالدین شاه است.

ریانی از هلاکت برهانید و از وقایع آن ایام که موجب حیرت اولی‌الابصار شد، آن بود که چون گندم به نهایت تسعیر^۱ یافت، حضرت سید سالار، مبلغی بسیار پول بر مالها فرمود بار کردند و خدمت یکی از بزرگان فقها^۲ ارسال فرمود و پیغام فرستاد که چون امروز اکبر و اعلم علما شما هستید و رعایت حال امت حضرت ختمی‌مآب بر شما آئزم است و حال امت بدین مقام رسیده که به چشم خود می‌بینید، کفار فرنگستان را بر حال این مردم بیچاره رقت دست داده و به قدر مقدور در [حفظ] نفوس با نبتین^۳ مذهب سعی دارند، لهذا همین قدر از جناب عالی در همراهی و حفظ مردم استدعا دارم که هر قدر گندم که توانید و زیاده از مایحتاج خودتان باشد، به قیمت عادلۀ وقت بفروشید و وجه آن را نقد دریافت کنید، بلکه نفوس چند از هلاکت برهند و به حکم «من أحيى نفساً»^۴، شما نیز در این ثواب عظیم شریک باشید.

عالم مذکور به طمع این که گندم زیاده تسعیر خواهد یافت و گران‌تر خواهد فروخت، گفت که من گندم ندارم و از فروختن ابا کرد و عجب‌تر آن که آن گندمها را که احتکار نموده بود، نفروخت و نگاه داشت^۵ تا آن که دست عنایت ریانی ابواب رخا و فرج بر عباد برگشود و غبار خشک‌سالی به تقاطر ابر بهاری فرو نشست و چون از گرانی مایوس شد، گندمها را بفروخت و از همه اعجاب [آن که] روزی یکی از عالم مذکور پرسید که جناب آقا، سبب این عمل چه بود و ما این عمل را بر چه حمل کنیم؟ چون خداوند قادر [قهار]، به حکم «یوم تبلی السرائر»^۶، این کار را به نهایت آشکار فرموده بود، به نوعی که قادر بر کتمان نبود، مذکور داشت که من چون این مردم را مسلمان نمی‌دانستم، لهذا به ایشان نفروختم.

و صفت دیگر طمع است و این فرقه به حدی در این امر رامساختند که اولاً علم را با این که در اخبار اهل بیت طهارت به صراحت مذکور است که برای ادراک مدارج عالی و لله

^۱ تسعیر = قیمت گذاشتن. تسعیر یافت = قیمتش زیاد شد.

^۲ فقیه مزبور، حاج ملا علی کنی بود. در باره او به یکی از باورقی‌های (سند شماره ۱۷) رجوع کنید.

^۳ نبتین = اختلاف.

^۴ سوره مائده، آیه ۳۲. اصل آیه: من احياءا، فکأنما احيى الناس جميعا. مضمون آیه: [کسی که او را زنده کرد، تو گویی که همه مردم را زنده کرد].

^۵ میرزا حسین خان سپهسالار که در متن نامه بالا از او یاد شده، در ذی‌حجه ۱۲۸۹ به ناصرالدین شاه نامه‌ای نگاشت و در آن در باره قحطی مزبور چنین آورد: «اگر وجود نظام‌الدوله و حاجی ملا علی و غله این دو نفر نبود، هرگز گندم در تهران از پانزده و هیجده تومان بالا نمی‌رفت [...] اگر گندم پانزده تومان بود، نظام‌الدوله حتماً کمتر از بیست تومان نمی‌دهم، ما هم مجبوراً و لابداً خریدیم. فوراً حاجی ملا علی شنید، گفت: نرخ در بیست تومان است، به همین قسم متدرجاً به پنجاه تومان رسید». سپهسالار در نامه‌ای دیگر به تاریخ رجب ۱۲۹۰ به شاه نوشت: «حاج ملا علی انبار غله داشت و مردم از گرسنگی می‌مردند ... او خرواری پنجاه تومان پول می‌برد و غله را به امید گران‌تر فروختن، نمی‌داد و بندگان خدا تلف می‌شدند». (آدمیت، اندیشه ترقی، ص ۲۵۷ و ۲۷۴).

^۶ سوره طارق، آیه ۹. مضمون آیه: [روزی که رازها آشکار می‌شود].

خالص باید کسب نمود، ایشان برای ریاست کسب می‌کنند و این است سبب که اکثر،
مایل به تحصیل فقه و اصول‌اند.^۱

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۲۲۳]

^۱ . مطلب در همین جا ناتمام مانده است.

[سند شماره ۶۵]

[مقدمه‌ای از کتابی که به خواہش آقا خداداد قرار بوده است در مبانی اصولی که برای مباحثه و تفحص بر شخص مجاهد لازم می‌آید، نگارش یابد]

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بر دانشوران خردمند پوشیده نماند که در این خجسته بامداد یزدانی که آفتاب علم و دانش از مغرب خلقت طالع گشته و نسیم روحانی از مَهَبِ عنایت وزیده، در ذرات جمیع کاینات به اقتضای تأثیر خورشیدی حقیقی^۱، جنبشی به سوی کمال ظاهر شده و نهال فطرت را که برودت ایام فترت و ریاح^۲ خزان جاهلیت، برگ و نوا فروریخته بود، از تابش نیر علم و درایت و وصول فصل ربیع ربوبیت، از نو هنگام خرمی دمیده و زمان سرسبزی رسیده.

بنا بر این حرکت ذاتی و جنبش آمیغی، بعضی از دوستان روحانی را این اندیشه در دل آمد و از من بنده خواہش نمودند که آنچه در مسایل اصول که تفحص و مباحثه در آن، بر شخص مجاهد لازم است، در دفتری بنویسد و عقاید هر ملّتی [را] بدون غرض و تعصب بنگارد و آنچه را هم خود صحیح دانسته، ایراد نماید تا روش تقلید که مسلک هلاک و تقیید^۳ است از راه اجتهاد و تجرید^۴ پدید آید و موهومات سابقه که مایه پستی و تهاون^۵ ادراک دیگران شده، از مشهودات لاحقین^۶ متمایز و روشن شود.

لاکن، مأمول دوستان از جهت عوائق^۷ زمان از قوه به فعل نمی‌آمد، تا در این ایام که بر حسب خواہش یگانه‌فرزانه راد، اکرم‌الاطیاب و الامجاد^۸، (آقا خداداد)^۹، با نبودی اسباب و عدم مساعدت احباب، بر نگاشتن این اجزا اقدام رفت. امید که حضرت رب‌الارباب، جلّ ذکره و تعالی شأنه، خود به اراده سنّیه و احسان قدیم، توفیق اتمام عنایت فرماید و قلم را از خطا و زلل که لازمه بشر است، محفوظ دارد.

فصل فی اثبات الواجب تعالی

بدان ای برادر من که اهل علم و دانش کسانی را که قائل و معترف به وجود واجب‌الوجود^{۱۰} شده‌اند، ملّی نامیده و غیر معترفین را طبیعی و دهری گویند. اگر چه در

^۱ منظور از خورشید حقیقی، مظهر ظهور است.

^۲ ریاح = بادها.

^۳ تقیید = در بند کشیدن.

^۴ تجرید = پیراستن معانی.

^۵ تهاون = سستی.

^۶ لاحقین = کسانی که بعد آمده‌اند.

^۷ عوائق = آسیب‌ها، پدیده‌های.

^۸ اکرم‌الاطیاب و الامجاد = بخشنده‌ترین پاکان و بزرگان.

^۹ راجع به آقا خداداد به پاورقی (سند شماره ۱۹) رجوع کنید.

^{۱۰} واجب‌الوجود = موجودی که وجود داشتنش از نفس ذاتش باشد. منظور خداوند است.

کلمات حکما گاهی طبیعیین اطلاق شده بر کلماتی که گفتگو در طبیعیات کنند، اگر چه به وجود واجب معترف باشند و این وقتی است که در مقابل الهیین یعنی متکلمین در فنّ الهیات اطلاق شود، ولی ما را در مصطلح امروز سخن باید گفت. پس بدان که علمای هر ملت پس از اتفاق به وجوب وجود حقّ، جلّ ذکره، [را] مسلک‌ها است.

اما مسلک انبیا و اولیا و مرتاضین، بر صرف مشاهده و ظهور است و وجود واجب تعالی را با جمیع صفات، مشهود و ظاهر و در غایت ظهور و بداهت می‌دانند و سخن از استدلال و اجرای براهین نمی‌کنند و حیل استدلال را در این مقام آوهنّ وسایل معرفت و سالک این مسالک را مانند ساعی با رَجُلِ چوبینِ خالی از تمکین^۱ و استقامت می‌شمارند. چنان‌که آیه مبارکه «هو الظاهر و الباطن و هو بکلّ شیء محیط»^۲ بر افاده^۳ این مقصود صریح و تمام بیان و توضیح است، زیرا گوهر اقدس که احاطه او بر باطن و ظاهر هستی بر وجه تمام و کمال باشد، البتّه ظاهرتر از آن است که به حیل برهان یا دست‌آویز دلیل بدان‌جا معترف و [مقرّ] شوند و استیلائی او بر باطن و ظاهر شخص، اتمّ از آن است که به وسایل ناقصه، دل را بدان اطمینان بخشند. او خود روشنی‌بخش روشنان و فروغ‌ده فروغندگان و نور زمین و آسمان است و به روشنی دلیل، به نورالانوار محیط^۴ بی بردن، آفتاب رخشنده را با چراغ جستن و ماهتاب تابان را به (کُرّ؟) پیمودن است.

پیش آن خورشید کو بس روشن است در حقیقت هر دلیلی رهزن است

فی‌المثل، چون شخص در وجود متفکر، سلطان عقل و آثار روح را در بدن خود اظهار و ابده^۵ از آن بیند که محتاج به اقامه دلیل و استدلال به برهان آید و این معنی را طیور الهی^۶ الهی^۶ بر یک آهنگ سروده‌اند و اعتراف به ظهور حقّ و نورالانوار مطلق را بر یک نسق^۷ نسق^۷ فرموده‌اند و همانا هیچ دلی از این اعتراف خالی نبود که «إن من شیء الا یسبح بحمده»^۸.

و اما حکما که در این وادی چشم از مقام مشاهدت بسته و زبان استدلال گشاده‌اند، گویند: روشن است که مفهوم یا جایز نیست بر او وجود و آن را به عربی «ممتنع» و به فارسی «ناپایست» گویند و یا جایز نیست بر او بالذات و آن را به عربی «واجب‌الوجود

۱. تمکین = توانایی، فرمانبرداری.

۲. سوره حدید، آیه ۳. اصل آیه: هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکلّ شیء علیم. مضمون آیه: [او اول و آخر و ظاهر و باطن و به همه چیز دانا است].

۳. افاده = رساندن.

۴. نورالانوار محیط = روشنایی روشنایی‌ها که بر چیزهای دیگر احاطه دارد.

۵. ابده = بدیهی‌تر.

۶. طیور الهی = پیامبران.

۷. نسق = روش.

۸. سوره اسراء، آیه ۴۴. مضمون آیه: [نیست چیزی، مگر آن‌که به ستایش خداوند تسبیح می‌کند].

بالذات» و به فارسی «گرور» و «بایسته‌بود» گویند و اگر نسبت وجود و عدم بر او مساوی، آن را به عربی «ممکن‌الوجود» و به فارسی «شایسته‌بود» خوانند. پس گوئیم که آنچه نسبت او به وجود و عدم مساوی باشد و هیچ‌یک را بالذات واجب نکند، بدیهی است که هر یک از طرفین رجحان یافت، آن را مَرَجِحی^۱ لازم است که فاعل فاعل ترجیح باشد، چه ترجیح بی مرجح به حکم عقل محال باشد. پس گوئیم آنچه وجود و هستی دارد، اگر واجب است، مطلوب میرهن است که اثبات واجب باشد و اگر نیست، وجود آن را فاعلی و مرجحی لازم است و آن لاشک^۲ به واجب واجب بالذات منتهی می‌شود، زیرا دور و تسلسل، محال است و عدم انتهای علل به واجب، منتهی به یکی از دور و تسلسل آید و حکما را در بطلان دور و تسلسل برهان‌ها است، زیرا که دور عبارت است از توقّف دو چیز بر یک‌دیگر از حیثیت وجود، به واسطه یا بی واسطه، مثل این که گویی وجود زید متوقّف است بر وجود عمر و وجود عمر متوقّف است بر وجود زید و این به بداهت عقل باطل است، چه از آن لازم آید وجود شیء قبل از وجود او.

و اما تسلسل که نام آن را آذرکیوان به فارسی «زنجه و زنجیر» نهاده، عبارت است از توقّف و ترتیب امور غیر متناهی بر یک‌دیگر از حیثیت علیت و معلولیت و این را نیز حکما باطل دانسته‌اند.^۳

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۱۰۷]

^۱ مرجح = ترجیح دهنده.
^۲ لاشک = بدون تردید.
^۳ مطلب در همین جا تمام شده و اگر ادامه‌ای هم داشته، به دست نیامد.

[سند شماره ۶۶]

[بخشی از مقدمه کتابی که ظاهراً جناب ابوالفضایل به فارسی سره در شرح احوال دانشوران ایرانی تألیف نموده است]^۱

در این فرخنده روزگار که فرگاه شهریار و اورنگ مرزبانی و جهان‌داری از بود خجسته‌نمود شهریار فریدون پایگاه و خسرو اسفندیارچهر جمشیددستگاه، آراینده تخت جهان‌داری و افزانده پرچم کامکاری

شهنشاه شه ناصرالدین نیو پدر بر پدر شاه و ایران‌خدیو

که هماره همایون‌های خسرویش افراخته و تیغ جهان‌گیریش آخته باد، زیب^۱ و آرایش یافت، از پرتو داد و بخشش ایزد بخشاینده دهشور، آفتاب دانش و هنر از کرانه این کشور مینو فر بدرخشید و برومند درخت یزدانی از این فرخنده بوستان سرکشید، از فروغ این اختر تابناک، پایه دانش و هنرمندی ایرانیان روی به برتری نهاد و روش (کیایش و فزایش؟) پیش‌نهاد ایشان شد و شکوه تاریکی و نادانی و بی‌هنری پیشینیان که کران تا کران ایران را فروگرفته بود، از تیغ خورشید دانش شهریار کامکار فروشکسته و کالای دانش و هنر که در بازار این کشور سخت بی‌بها و ناروا مانده بود، خواهان بسیار یافت و خریدار بی‌شمار، چونان که هر یک از جوانان هنرمند و پیران خریدپسند در هر هنری نامه‌[ای] و از هر دانشی دفتری پرداختند که روان پیشینیان از ایشان شرمگین گشت و زبان بازماندگان پر از زه^۲ و آفرین.

بدین‌رو نامه‌نگار، ابوالفضل گلپایگانی را نیز این اندیشه در سر آمد و این چم از دل سرزد که در این روشن بامداد که از تابش یزدانی‌خورشید، سراسر جهان و کران تا کران گیتی

^۱ به احتمال زیاد شرح احوال ابوعلی سینا که در (سند شماره ۲۷) آمد، بخشی از این مجموعه بوده است. در (سند شماره ۵۲) در نامه جناب ابوالفضایل به میرزا رضاخان افشار خواندیم که ایشان در سال ۱۲۹۷ کتابی به نام «انجمن دانش» در شرح احوال دانشوران ایرانی تألیف نموده است. سال‌ها قبل، از سرور بزرگوارم، جناب فریدالدین رادمهر شنیده بودم که نسخه خطی این کتاب در یکی از کتابخانه‌های طهران موجود است. به آن‌جا رفتم و درخواست مشاهده آن نسخه را کردم. ابتدا گفتند این نسخه هست، اما وقتی برای رؤیت به مخزن کتابخانه رفتم، به نتیجه‌ای نرسیدم. به گمانم دلیل به نتیجه نرسیدن، آن بود که مسؤولان کتابخانه مزبور، نام میرزا ابوالفضل ساوچی را که یکی از نویسندگان نامه دانشوران در عهد ناصری بود، با نام میرزا ابوالفضل گلپایگانی اشتباه گرفته بودند. البته از آن‌جا که جناب رادمهر گفتند که آن نسخه را به چشم خود دیده‌اند و امضای جناب ابوالفضایل نیز در پایان آن وجود داشته، لذا هنوز جای تحقیق در این زمینه باقی است. پنهان کردن آثار و اسناد بهائیان در ایران رواج بسیار دارد و به دست آوردن چنین آثاری، کاری ساده و سهل نیست. احتمال دیگری نیز می‌توان داد و آن این است که پس از دستگیری جناب ابوالفضایل و جابه‌جا شدن اسنادش به این‌جا و آن‌جا، رساله مزبور به چشم کسی خوش آمده و آن را برداشته است.

^۲ زیب = زینت.

^۳ زه = آفرین.

فروغ است و شیدا، نامه [ای] در کتونه فرزنانگان پیش نگارم و دفتری به نام دانشوران پردازم و بدین بهانه داد سخن گویی و شیرین نوادی دهم و آیندگان را راه نگارش آموزم. زیرا کارنامه‌هایی که دانشوران پیش نگاشته‌اند، هر یک از راهی نارسا است و از سویی نازیبا، چه برخی از این نامه‌ها به زبان تازی است و برخی سراسر چاهه‌سرایی^۲ است و ترانه‌پردازی. پاره [ای] از ناآگاهی بی‌فروغ است و برخی از جدایی آیین و کیش انباشته از لاغ و دروغ.

اگر چه مرا نیز چندان چرخ بازیگر در ششدر اندوه و رنج گرفتار و ابرکار^۳ دارد که توان این کار و نیروی انجام دادن این هنر دشوار ندارم. با این^۴ بخت، شهنشاهزاده آزاد، کامران کامکار^۵ و خدیو نیوشیرشکار

جهان پهلوان کامران شاه راد	که چونان هنرمند مادر نژاد
جهانی خرد در تن پهلوی	بر آمیختش بخشش ایزدی
هماره تن آباد و دل شاد باد	دل دوستش از غم آزاد باد
جهان پهلوان کامران شاه راد	که همواره سر سیر و دل شاد باد ^۶

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۰۸۸]

۱. شیدا = روشنایی.
 ۲. چاهه‌سرایی = سرودن شعر.
 ۳. ابرکار = حیران
 ۴. یک کلمه ناخوانا، شبیه «هورفر».
 ۵. مقصود، کامران میرزا نایب‌السلطنه است.
 ۶. احتمالاً این شعر نیز از خود جناب ابوالفضایل است.

[سند شماره ۶۷]

[مقدمه‌ای ناتمام بر بیان عقب‌ماندگی ایرانیان و آغاز تاریخ قاجار]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سبحان الله من مستم از باده، ولی هشیارم از کار زمانه.

ای مفتی شهر از تو پرکارتریم با این همه مستی ز تو هشیارتریم

تو خون کسان خوری و ما خون رزان انصاف بده کدام خون خوارتریم

امروز دانشمند دانا و خردمند توانا داند که شخص دولت را امراضی حاصل گشته که طبیبان مسیحا دم از معالجه‌اش قاصرند و جسد ملک نوعی بی‌روح است که مسیحان روحانی نفس، از استقامتش عاجز. حرکتی دَنَب‌الفاری^۱ در این بدن محتضراً محسوس است، کحرکه المذبوح و البصیر علیه یئوح^۲، آن هم از ترس (کرب‌های؟) معمم^۳ است.

نخست که در سنه^۴ به قول حکیم الهی، قطع‌الرجال شد و زنی، مرد لباس و (بنو شراً؟) الناس^۵ بر باره^۶ ملک‌ستانی برآمد، آن وقت معلوم بود که بخت از این مردم برگشته و بوم شوم بر ایرانیان سایه گسترده. آن بی‌خایه فرومایه به جای احسان‌های خاقان زند که رستمی دیوبند بود و دادگری بی‌مانند، عظام رمیم آن خسرو کریم را به خلاف شرع متور از قبر بیرون آورد و در راهرو خلوت کریم‌خانی نصب کرد که استخوان‌های بی‌روح زیر پای خاص و عام سپرده شود و کینه قدیم خواسته آید. در رأفت و محبت و رقت قلب نوعی مولع بود که بر برادران ابقا نفرمود و هر یک را به بهانه [ای] بکشت.

خاقان لهراسب‌جاه، طهماسب‌شاه صفوی را گویند که مملکت شیروان بگشود و حکمرانی آن دیار را به برادرش القاص میرزا مُفَوَّض^۷ داشت. چون مشارالیه چند سال به فراغت در آن مملکت حکومت فرمود و داعی استقلال و خیلائی سلطنت و دیو شیطنت، دماغ او را مُخَطَّط^۸ کرد و با برادر نامدار مخالفت کرد. چون [عساکر] نصرت‌مآثر برای تنبیه آن سفیه متوجه شیروان گشت، تاب مقاومت نیاورد و به ممالک عثمانی گریخت و سلطان گردون‌توان، سلیمان‌خان عثمانی را به [تسخیر] ایران تطمیع نمود و چندین بار آن پادشاه

^۱ ذنب‌الفاری = دم موشی.

^۲ محتضر = مشرف به موت.

^۳ کحرکه المذبوح و البصیر علیه یئوح = مانند حرکت ذبح شده که شخص آگاه بر آن ناله می‌کند.

^۴ اگر لغت را درست خوانده باشم، شاید منظور از کرب‌های معمم، «غصه‌های تعمیم داده شده» باشد.

^۵ در اصل سند چیزی نوشته نشده است.

^۶ بنو شراً الناس؟ = پسر مردم شریر؟

^۷ باره = اسب.

^۸ مفوّض = واگذار شده.

^۹ مخَطَّط = آشفته، فاسد.

کامکار به تحریک آن ناخردمند با عساکر بسیار متوجه ایران گشت و هر دفعه مغلوب و خایب^۱ برگشت و عاقبت القاصِ حق‌ناشناس، گرفتار آن برادر گردون‌کریاس گشت. با آن‌همه خسارت که بر [ایران] وارد آورد، آن سلطان رحیم، به قتل آن دیورجیم راضی نشد و اسباب آسایش در قلعه‌ای از قلاع مهیا و او را در آن قلعه توقیف فرمود.

بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا

مراتب عدالت‌گستری و رعیت‌داری او از کلمات رضاقلی‌خان لله‌باشی که برای قاجاریه مانند ابوهزیره^۲ است برای معاویه، خوب ظاهر می‌شود، زیرا که شهادت او در حق آن بی‌خایه مسموع است. گوید وقتی جهان‌بانی^۳

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۲۲۳]

^۱ خایب = ناامید.

^۲ ابوهزیره از صحابه رسول اکرم بود که به خاطر داشت حافظه قوی، روایات بسیاری را از آن حضرت نقل نمود که هم در زمان خودش و هم پس از آن، درستی و نادرستی این احادیث مورد بحث بوده است. نام اصلی او گویا عبدالرحمان بوده و چون یک بار گریه در آستین داشته، رسول اکرم او را به لقب ابوهزیره ملقب ساخته و وی بدین نام مشهور است. شرح مستوفایی از زندگی و احوال او در جلد ششم از مجلّات دائرةالمعارف بزرگ اسلامی آمده است.

^۳ متن در همین جا ناتمام مانده است و بقیه آن در دست نیست.

[سند شماره ۶۸]

[شرحی در باره بازگشتن آقا سید حسن علی شیرازی از امر یحیی ازل به دامان امر بهائی]

جناب آقا سید حسن علی از اهل شیراز بودند و در فتنه اظهار امرالله، آن جناب تصدیق ازل نمود. وی مردی عالم و فاضل بود و در نصرت ازل به کمال جدّ کوشید. در آن هنگام مردی بود از این طایفه که وی را علی محمد سراج می‌گفتند و سؤالات علی محمد جواب او است.^۱ این مرد نیز در ترویج امر ازل به جان می‌کوشید. در آن اوقات، حضرت ازل زوجه خود را که مادر نورالله است، ملقب به خیرالنساء نموده بود. جناب سید حسن علی، روزی در خانه حضرت رفته و دیده بودند که علی محمد مرقوم با خیرالنساء، به خیرالاعمال مشغول است. از ملاحظه این حالت، سید غریق بحر حیرت گشت، ولی باز

^۱ مؤرخین بهائی مانند فاضل مازندرانی و اشراق‌خاوری عنوان این شخص را «سراج» به معنای چراغ ضبط کرده‌اند، اما نظر دکتر محمد افغان بر اساس نوشته منتشر شده جناب زین‌المقرئین این است که تلفظ عنوان او با تشدید حرف «راء» و به معنای دروغ‌پرداز است. علی محمد سراج، فرزند ملا حسین ذاکر، یکی از برادران حرم ثانی حضرت ربّ اعلی بود. وی و برادرش، ملا رجب علی قهیر، بعد از واقعه انفصال امر، به یحیی ازل پیوستند و در اثبات اعتقاد خود بسیار می‌کوشیدند. علی محمد سراج در سال ۱۲۸۵ در بغداد به قتل رسید. ملا رجب علی قهیر رساله‌ای علیه جمال قدم تحریر کرد و علی محمد مزبور نیز سؤالاتی در باب این که چگونه می‌شود کسانی که اهل بهشت هستند به دوزخیان تبدیل شوند؟ از محضر ابهی سؤال نمود و لوحی مفصل خطاب به او و در رفع شبهاتش از قلم اعلی نازل شد که در ابتدای کتاب مانده آسمانی، جلد هفتم مندرج است. در کتاب بدیع خطاب به قاضی رشتی چنین آمده است: «بلی حال امرالله بنشانی تنزل نموده که جمیع ما فی الیان منوط به قول تو و میرزا یحیی و سید محمد [اصفهان] و علی محمد سراج شده». (به نقل از تألیف منتشر نشده جناب مسعود کشاورز در باره کتاب بدیع).

^۲ «قائنه اصفهانیه، خادمه قرالین را که با وی از مازندران به طهران آمد، میرزا یحیی تصرف نموده، حمل حاصل شد و در اثر فتنه سال ۱۲۶۸ قائنه به اصفهان گریخت و میرزا یحیی وی را به آقا محمد نقی، از بابیان سپرد و پسری متولد شد، نورالله نام کردند و قائنه ستنی چند قرینه آقا محمد مذکور بود تا بعد از مهاجرت موکب ابهی از عراق به اسلامبول، قائنه با آقا نورالله به بغداد آمده در بیت ابهی اقامت کرد و مکتوبی به ادرنه نزد میرزا یحیی فرستاد و او دستور داد که به خانه ملا جعفر نراقی در کاظمین مانده، به اختیار او باشد و در ایامی که نزد ملا جعفر بودند، آقا نورالله که تقریباً شانزده سال داشت، در خادمه تصرف کرد و پسری تولد یافت (حاجی مصباح‌الحکما) و اهالی کاظمین اندک اندک از نسب آقا نورالله و احوال و اوضاع‌اش مطلع شدند، شیخ عبدالحسین طهرانی خبر یافت و میرزا بزرگ‌خان قونسول ایران را آگاه و او به تعرض پرداخت. نخست مالک خانه مسکونه ملا جعفر را واداشت که خانه را از ایشان تخلیه نموده، آنگاه فرآشان قونسولگری آخوند را سوار بر الاغ به حالی که جمعیت تماشاچیان او را احاطه کرده، سب و لعن گفته، سنگ و خاک همی ریختند، به بغداد کشیده، به قونسولخانه برد و قائنه و آقا نورالله را نیز بردند و پس از ایامی چند همگی را تبعید به ایران و ارسال به طهران کرد که اسامی ایشان چنین است: آخوند ملا جعفر، قائنه، میرزا نورالله، میرزا حسین بن آخوند، دختر موسوی زوجه ملا مهدی بن آخوند و خادمه مذکوره و علی نقی بیگ باور با دهباشی مهدی و ده سرباز ایشان را به طهران رساندند و در کاروانسرای پای‌قاپوق مسکن دادند تا دستور از میرزا سعیدخان به مستوفی‌الممالک رسید و آخوند و پسرش میرزا حسین و میرزا نورالله را به انبار بردند و میرزا زین‌العابدین امام‌جمعه و میرزا محمدباقر صدرالعلماء بن سید مرتضی صدرالعلماء توصیه از علمای عراق و غیرهم در باب نجات آخوند گرفتند، ولی به نوعی که در بخش سوم آورده‌ایم، قائنه در سوم ربیع‌الثانی سال ۱۲۸۶ و آخوند در انبار در هشتم ماه مذکور درگذشت و در قبرستان سرفر آقا دفن شدند و سید مرتضی به مستوفی‌الممالک نوشت و میرزا حسین و میرزا نورالله را مستخلص کرد. (ظهوالحق، جلد ۵، ص ۶۳ و ۶۴). میرزا نورالله در رشت سکونت داشت و تحت عنوان سیادت، طبابت می‌نمود. (همان‌جا، ص ۵۰۲).

به ملاحظه آیه مبارکه «و لا تزر وازرة وزر اخرى»^۱ از مقصود نگشت و دم فرو بست و این راز را با کسی در میان ننهاد، تا آن که روزی از سماء مشیت حق، جلّ ذکره، لوحی در حقّ او عنایت شد. چون آن کتاب کریم به دست آن سید جلیل رسید و به تلاوت مشغول شد، در طی کلمات مرقوم بود که عمل خیرالنساء را دیدی، اعمال خیرالرجال هم بر این گونه است.

از ملاحظه آن خطاب کریم، از حقیقت حال آگاه شد و افعال قلبش به مفتاح عنایت الهی باز شد و از تعلقات جملیه^۲ بگسست و متوجه شطر اقدس گشت و بر خلاف سابق به نشر احکام الهی و تبلیغ امر ربّانی مشغول شد.

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۱۲۳]

^۱ - سوره اسراء، آیه ۱۵. مضمون آیه: [و بر باربرنده، باری دیگر را مگذار].
^۲ - جملیه = مربوط به سرگین سلطان.

[سند شماره ۶۹]

[شرحی از خوابی که جناب ابوالفضایل دیده است]

هو الله تعالى، يعلم ما كان و ما يكون^۱
در شب ۱۹ ذی قعدة سنة ۱۲۹۷ در خواب چنان دیدم که در کوهی پلنگی را به تیر زده‌ام، ولی می‌دانم که پلنگ به یک تیر نمی‌افتد و اگر کسی از دوستان نزدیک رفتی، من او را منع می‌کردم که این پلنگ نمرده است و مترصد بودم که بمیرد و پوست از تنش برآرم و همانا شب تار است.

در این اثنا صبح شد و آفتاب طلوع کرد. آفتابی رخشنده و چنان دیدم که من در پیش روی او ستایش می‌کردم و در مقابل او نماز می‌بردم. در این اثنا دیدم که پلنگ مذکور مرده است و از ناف تا سینه‌اش شکافته‌اند و جمعی از دوستان در گرد او تماشا می‌کنند. از جمله، فرزانه مانکچی پور لیمچی بود. کذلک يفعل الله ما يشاء و يحكم ما يريد و الله عالم بعواقب الامور.^۲

کتابه العبد ابوالفضل^۳

فی عشیة ۱۷ من ذی حجة ۱۲۹۷

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۱۳۵]

^۱ مضمون عبارت عربی: [او خداوند بلندمرتبه است، آنچه بود و هست را می‌داند].
^۲ مضمون عبارت عربی: [خداوند آنچه را می‌خواهد، این چنین انجام می‌دهد و به آنچه اراده می‌کند، حکم می‌کند و خداوند به عاقبت امور دانا است].
^۳ مضمون عبارت عربی: [این بنده، ابوالفضل، آن را نوشت].

[سند شماره ۷۰]

[ذکری کوتاه در باره صعود جناب حاجی محمد اسمعیل ذبیح کاشانی]

امشب که عشیة سه شنبه پنجم رمضان سنه ۱۲۹۸ هجری است، در باغ مروی اتفاق ملاقات با مخدوم مکرم معظم، جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی^۱ افتاد. فرمودند که جناب حاجی محمد اسمعیل کاشانی مشهور به ذبیح که سالها به خدمت امرالله قیام داشت، در تبریز به رحمت ایزدی واصل شد و در مقرّ قرب وارد آمد. همانا این واقعه در ماه شعبان سنه مذکوره وقوع یافته، رحمة الله علیه رحمة واسعة، انه ولی المؤمنین.^۲

۱. حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی از مبلغان بزرگ آیین بهائی بود. وی در اصفهان به دنیا آمد و چون پدرش به مذهب شیخیه اعتقاد داشت، در کودکی او را به حاجی محمدکریم خان کرمانی سپردند. حاجی میرزا حیدرعلی چند سال نزد رئیس شیخیه ماند و چون کراماتی از او ندید، دل برید و در پی یافتن حقیقت با پیروان مذاهب گوناگون معاشرت نمود تا این که به یکی از بایان برخورد نمود و پس از مباحثه و تحقیق به امر بانی ایمان آورد. پدرش او را طرد نمود و وی پس از چندی اقامت نزد بهائیان اصفهان، موفق شد کتاب ایقان را که به تازگی از قلم اعلی نازل گشته بود، بخواند. بدین سبب او اعتقاد قلبی نسبت به جمال ابهی پیدا نمود و به همین واسطه تحت تأثیر القائنات ازلیان واقع نگشت. سفری به بغداد کرد و مدتی در عتبات زندگی نمود. سپس به ادرنه رفت و چند ماه اقامت کرد و حضرت بهاءالله او را مأمور نمودند تا در استانبول اقامت کند و راهنمای زائرین باشد و ضمناً الواح را به صاحبانش ارسال دارد. سپس به امر ابهی به مصر رفت و پس از چندی که در مصر بود، به دلیل مخالفتها و تفتینات میرزا حسن خان قونسول ایران، حاجی میرزا حیدرعلی و ۷ تن از رفقاییش را دستگیر نمودند و به وضع بسیار سخت و دشواری به خارطوم تبعید کردند. شش سال که از تبعیدشان گذشت، جمال قدم که به عکا تبعید شده بودند، هر از چندی تنی از احبّار را برای دلجویی محبوسین به سودان میفرستادند و این باعث قوت قلب آنان می‌گشت. بالاخره به واسطه خوش قلبی غوردون پاشا، والی خارطوم، محبوسین پس از ۱۳ سال، آزاد شدند و شش نفر از هشت نفر محبوسین در خارطوم ماندند و حاجی میرزا حیدرعلی و میرزا حسین شیرازی به سوی عکا شتافتند و سه ماه از فیض حضور بهره‌مند گشتند. حاجی مزبور سپس به ایران آمد و به نقاط بسیار سفر کرد و به امر تبلیغ اشتغال ورزید. در قوجان گرفتار ظلم عوام شد و به سختی مجروح گشت، اما با حمایت شجاع الدوله از آن رنج آزاد شد و به سفر ادامه داد. به امر حضرت بهاءالله با یکی از زنان بهائی طهران ازدواج نمود. سپس به عکا رفت و دو ماه در محضر مبارک بود و باز به ایران بازگشت و به سیر و سفر و تبلیغ پرداخت. در اوایل دوران حضرت عبداله‌یه نیز مشرف گشت و در خشتی نمودن عملیات ناقصین بسیار کوشید، به هند رفت و سپس به ایران آمد و در همه‌جا اهمیت عهد و میثاق را گوشزد بهائیان نمود. مشارالیه عاقبت به ارض اقدس رفت و با اجازه حضرت عبداله‌یه در آنجا ساکن شد و بالاخره در سال ۱۳۳۸ قمری دار فانی را وداع گفت و در حیفا به خاک سپرده شد. دوره خدمات حاجی میرزا حیدرعلی متجاوز از پنجاه سال و سنین عمرش از هشتاد تجاوز نمود و الواح بسیاری از قلم اعلی و مرکز میثاق به افتخار او نازل گشت. آثاری نیز از حاجی میرزا حیدرعلی به جا مانده که عبارتند از: «دلایل العرفان» که کتاب استدلالی است و «بهجت الصدور» که در شرح احوال خود نوشته است. مشارالیه چند بار از محضر ابهی طلب شهادت نمود و در یکی از الواح که به افتخار او نازل شده می‌فرماید که ما به شهادت تو شهادت داده‌ایم. (سلیمانی، عزیزالله: مصابیح هدایت: جلد اول: مؤسسه ملی مطبوعات امری: ۱۲۱ بدیع؛ ص ۹ تا ۹۲).

۲. مضمون عبارت عربی: [رحمتی گسترده از خداوند بر او باد، به درستی که او دوستدار مؤمنان است].

[...]^۱

امشب که عشیة ثالث و العشرین^۲ من شهر ربیع الاول سنه ۱۲۹۹ هجری است، در این نیمه شب که چشم غافلان در خواب و دل آگاهان بیدار است، از رشاق^۳ و حلاوت و سلاست این ابیات به تحریر آنها مبادرت رفت.

حرزه اقل^۴، ابوالفضل گلپایگانی

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۱۶۲]

^۱ در وسط این صفحه، جناب ابوالفضایل ۱۸ بیت از قصیده‌ای از ناصر خسرو را با مطلع:
گر مستمند و با دل غمگینم خیره مکن ملامت چندینم
تحریر نموده و سپس چهار بیت از قصیده‌ای دیگر را نیز نوشته است که لزومی به ثبت آنها ندیدم. عکس سند را در انتهای کتاب آورده‌ام.

^۲ ثالث و العشرین = بیست و سوم.

^۳ رشاق = بلندبالایی.

^۴ حرزه اقل = کمترین آن را نوشت.

[سند شماره ۷۱]

[شرحی در باره لزوم داشتن تقوی و گزارشی از رواج فساد در طهران]

روزی در کنار جویی با جمعی گفتگو می‌داشتیم. رشته صحبت به معارف کشید و اندرزه‌های زیبایی به میان آمد. اثر جذابیت کلمات و نفوذ بیانات، چنان در عروق ایشان شریان یافت که گویی بی‌خود و مدهوش گشته و برای استماع آن کلمات دلاویز، سراپا گوش. پایان کار، سخن بدین انجامید که گفتیم همانا اطوار نیک و اخلاق خوش که جمیع پیغمبران مردم را بدان دعوت فرمودند، نردبانی است آسمانی و کمندی است ربّانی که بدانها تواند شخص به مدارج عالیّه کمالات ساعد شود و نیک‌بختی ابدی و حیات سرمدی را به دام آورد. زنهار بدین سخن‌ها فریفته نشوید که بزرگان دین شفاعت کنند و گریه بر شهیدان نجات بخشد. زیرا که این کلمات را به جای خود برای شما نگفته‌اند و به مقتضای کریمه «و ما یعدهم الشیطان إلا غرورا»^۱، شما را فریفته‌اند. زیرا که دروغ‌گو و زانی و لاطی و امثال این کارها هرگز در زیر لوای بزرگان نباشند که به خلعت شفاعت مُخَلَّع گردند و به تاج مغفرت مفتخر آیند.

در آن میان، جوانی که در افواج، منصب یآوری^۲ و با حضرتش عقد اخوت و برادری بود، گفت: بلی آن‌چه گویی راست است و جای هیچ بحث نیست. ولی در شهری که فی‌المثل چون کسی طول خیابان شمس‌العماره را که هزار گام افزون نیست، طی کند، چندین نفر پسران زیباروی لطیف‌اندام از زادگان امرا و بزرگان روزگار و منسوبین به ایل جلیل قاجار، همه لطیف‌اندام، همه پری‌رخسار، همه سهی‌بالا، همه نغزیدار، با هزار غنچ^۳ و دلال^۴ در انسان آویزند و برای دَرَمی چند، تن به فضیحت در دهند، آیا به کدام توانایی توان^۵ از دام دام زلفشان رهایی جست و به چه مایه دانش از فسون چشم جادویشان رست؟ کدام قوّت تقوی و بازوی پرهیز^۶

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۲۴۱]

^۱ در نسخه اصل: و لا یعدکم.

^۲ سوره نساء، آیه ۱۲۰ و سوره اسراء، آیه ۶۴. مضمون آیه: [و شیطان به ایشان وعده نمی‌دهد، مگر غرور را].

^۳ یاور درجه نظامی است که امروزه آن را سرگرد می‌نامند.

^۴ غنچ = ناز کردن، کرشمه نمودن.

^۵ دلال = ناز، کرشمه.

^۶ در نسخه اصل، لغت «توان» دو بار نوشته شده است.

^۷ مطلب در همین جا ناقص مانده و ادامه آن به دست نیامد.

[سند شماره ۷۲]

[یادداشتی از جناب ابوالفضایل در باره دستگیریش در سال ۱۲۹۳ و ماههای رمضان سالهای بعد]

رمضان ۹۶: خانه میرینج

رمضان ۹۵: خانه محمدتقی خان

رمضان ۹۴: خانه آقا علی اصغر

رمضان ۹۳: خانه محمدرضا

غزّه ذی حجه ۹۳: مأخوذ و خانه نایب السلطنه بودم. ۱۶ شهر مذکور، به لیمان^۱ بزرگ وارد و یوم عید ظهور ربّ اعلی^۲ مرخص.

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۳۳۳]

^۱ منظور کامران میرزا، حاکم طهران است. وی در ۱۲۷۲ قمری متولد گردید و در ۱۲۷۷، در سن ۶ سالگی به معاونت پاشاخان امین الملک، حاکم طهران شد و در سنین کم، ناصرالدین شاه القاب و سمتهای بزرگ را به معاونت بزرگان قاجاری به او داد. در سال ۱۲۸۵ ملقب به امیرکبیر شد و سرداری کل قشون به او واگذار گردید. در ۱۲۸۸ ازدواج نمود و وزارت جنگ که از وزارتخانه‌های پر درآمد بود نیز به او موکول گشت. ناصرالدین شاه در سفرهای خود به اروپا، نیابت سلطنت را به او می‌سپرد و در طی این زمان‌ها حکومت برخی از شهرها را نیز به او دادند. در سال ۱۳۰۵ امین السلطان موفق شد قدرت کامران میرزا را محدود به حکومت طهران کند. در دوران مظفرالدین شاه، سمت‌های او را اخذ نمودند تا این‌که پس از انقلاب مشروطه در سال ۱۳۲۴ به وزارت جنگ منصوب گشت و در حکومت احمد شاه مدتی حاکم خراسان شد و پس از عزل تا پایان عمر بیکار بود. او پس از تحمل یک دوره بیماری، در سال ۱۳۰۷ شمسی درگذشت. (سلیمانی، القاب رجال دوره قاجار، ص ۱۹۳ و ۱۹۴). شرح مخالفت‌های او با آیین بهائی و بهائیان در مطاوی اسناد جناب ابوالفضایل آمده است و لازم به تکرار نیست. در شرح احوال آقا میرزا محمود فروغی، در مجلد سوم از مجلدات مصابیح هدایت آمده است که جناب فروغی در اواخر ایام خانه‌نشینی کامران میرزا، به دیدارش رفت و آن شاهزاده مغرور که در پایان حیاتش دوام بهائیان را به چشم دیده بود، به فروغی اظهار داشت: باز هم به شما بهائیان که اگر معرفتی هست، در شما هست!

^۲ لیمان = زندان.

^۳ یعنی پنجم جمادی ۱۲۹۴ قمری.

[سند شماره ۷۳]

[اجاره‌نامه‌ای به خط جناب ابوالفضایل]

مبلغ هشت هزار از بابت کرایه بالاخانه این‌جانب که آقا رجب‌علی هستم، به توسط
مخدوم مکرم مهربان، آقا میرزا ابوالفضل رسیده است. از بابت ماه ذی‌حجه الحرام و ماه
محرم، دو ماهه.

فی سلخ^۱ محرم ۱۲۹۹

[مهر: رجب‌علی]

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۳۲۴]

^۱ سلخ = روز پایان ماه.

[سند شماره ۷۴]

[استنساخ مقاله‌ای از روزنامه اختر توسط جناب ابوالفضایل به جهت مطالعه آیندگان]

فقرات ذیل از روزنامه اختر نقل می‌شود،^۱ از شماره (۳۹)، ۲۰ شوال ۱۲۹۸:

«آثار آنتیکه در مصر

فقرات ذیل از روزنامه (العصر الجدید) منطبعة اسکندریه ترجمه و نقل می‌شود:
در نسخه‌های گذشته، در باب پیدا شدن بعض آنتیکه‌ها (آثار قدیمه) شرحی نوشته بودیم که در موقع (قرنه) از مضافات مدیری (قنا)، بعض آثار قدیمه گران بها یافت شده است. اکنون از تفصیلات آن آگاهی یافتیم که به مناسبت پیدا شدن آنتیکه‌های مذکوره برتری گرفت، (دارالآثار) آنتیکه‌خانه این دیار از جهت ظهور آثار قدیمه که نمایان می‌شود، از آنها پاره [ای] صنعت‌های غریبه.

روزنامه رسمی مصر در این باب می‌نویسد: وکیل امین (دارالآثار) خدیوی مصر در موقع مذکور پی برده است به سوی مدفن، بسیاری از آثار قدیمه و بیرون آورده است خیلی از آثار قدیمه را که از زمان‌های بسیار طولانی در زیر زمین پنهان بوده است. در میان آن آثار مشاهده شده است جنه بسیاری از پادشاهان فراعنه مصر و از جمله آنها بدن (رسیس) اکبر که از مشاهیر پادشاهان قدیمه مصر و مشهور به (سیروستریس) است که در هنگام سلطنت او حدود مصر تا سرحد هند و ایران و ممالک کلدانی وسعت داشت.

از جمله آثاری که در آن جا یافت شده است، پاره [ای] صندوق‌ها است که بیش از همه جالب نظر حیرت و تعجب است. چه در بادی نظر به خیال می‌رسد که این صندوق‌ها چوبین است، ولی پس از آن‌که به دقت نظر کرده شود، معلوم می‌گردد که صندوق‌های مذکوره، ساخته شده است از پاره [ای] منسوجات که در این زمان ساختن آنها به وجهی ممکن نیست و گذشته از آنها پارچه [ای] دیگر از منسوجات یافت شده است که جسد مردگان را به آنها پیچیده بوده‌اند. شخص در نخستین نگاه خیال می‌کند که آنها پارچه کوچکی است، ولی چون باز می‌شود، زیاده بر شصت ذرع طول آن به نظر می‌آید. مانند کتان است، با این‌که بیش از سه هزار سال بر آنها گذشته، هنوز تازه و قابل استعمال است. به وجهی دست تصرف زمان به دامن آنها نرسیده، از صدمات چرخ بوقلمون مصون و محفوظ مانده است.

^۱ استنساخ بالا را با متن مقاله روزنامه اختر مقابله نمودم. در موارد بسیار جزئی در رونویسی اختلافاتی ایجاد شده بود که در نوشته جناب ابوالفضایل دست نبردم، اما لغاتی از متن روزنامه اختر در نوشته ایشان ساقط شده بود که آنها را در گروه آوردم.

از جمله آثار مذکوره چند قطعه تصاویر گوناگون بوده است که در نهایت استادی و مهارت نقش شده، چنان صاف و مجلاً بوده است که گویا تازه از دست نقاش درآمد است و نیز چادرهایی پیدا شده است که از پارچه‌های کوچک دوخته‌اند، به طوری که در این زمان نیز می‌دوزند، ولی این قدر هست که سطری چند به خط قدیم مصری در آنها نوشته شده بوده که از آن خطوط اطلاع حاصل می‌شده است به پاره [ای] از وقوعات زمان‌های گذشته و بعضی مطالب تاریخی.

در میان آثار مذکوره پاره [ای] گوشت‌ها از گوسفند و مرغابی و کبوتر دیده شده است که تغییری به حالت آنها راه نیافته، به همان وضع سه هزار سال پیش باقی بوده است و عجب‌تر از همه اینها، بعضی صندوق‌ها است که در توی آنها اجسام مردگانی است که هنوز نپوسیده و در لوح صندوق‌ها، تصاویر اجسامی که در توی آنها است، به خوب‌ترین وجهی حک شده بوده است. از جمله اجسام، جسدی است که در بالای سر او تصویر ازدهایی دیده می‌شود که تذهیب‌کاری شده است و نیز جسدی بوده است که او را به روغن‌های خوب رنگ داده و بر آن نوشته شده سطری چند به خطوط (هیروکلیفی) و از آن‌جمله بوده است پارچه قماش ساده [ای] که کتابتی نداشته است.

علاوه بر این‌ها، جسمی بوده است که در دو دست، دو پارچه چوب کوچک داشته و این یکی اشاره به این است که زمام احکام سپرده به کف کفایت او بوده است. جگرهای پادشاهان مصر که به حالت خود باقی بوده، نقش جسد سوسماری از چوب آبنوس و سایر اجساد ملون به روغن‌های الوان و نیز از جمله آثار غریبه پاره [ای] هاون‌ها و دیگ‌های مصنوع از سنگ مرمر و صندوق‌های دیگر از آبنوس که با عاج خاتم‌کاری شده و بعضی تاج‌های چوبین بوده است که از دیدن آنها، عقل دانشمندان این زمان متحیر می‌شود و گل و بوته بسیار غریبی از چوب ساخته شده، ساقه‌های آن از شاخ خرما [و] پوشیده شده است با برگ‌های رز، به طوری که از دیدن آن [شخص] تحیر و تعجب می‌کند و اینها سه هزار و سیصد پارچه بوده است.

از قراری که معلوم می‌شود، این محل مدفن اصلی [این] آثار نبوده است، بل این‌جا سردابی است که این آثار را در ثانی از جای دیگر به آن‌جا نقل نموده‌اند و این در هنگامی که پادشاهان فرس، مصر را استیلا نموده، از نیش قبر و درآوردن اجساد پادشاهان مصر و سوزاندن آنها و هتک حرمت مردگان خودداری نمی‌کرده‌اند، روی داده است، چه دانشمندان مصر برای پنهان داشتن اجساد ملوک محترمه خودشان تدبیری اندیشیدند و آنها را به جهت نگاه‌داری از تعرض ملوک فرس، از مدفن اصلی درآورده، بدان سرداب نقل و آن‌جا را خاک ریز کرده بوده‌اند، زیرا این اجساد را در نزد مصریان خیلی احترام بوده است و از این آثار معلوم می‌شود که آن وقت مصریان در صنایع بر اهالی سایر بلاد

تقدّم داشته‌اند و خصوصاً در صنعت نقّاشی و رنگ و روغن، تصاویر که در این مدّت طولانی از تصاریف زمان محفوظ مانده، در مقابل صدمات سه هزار سالهٔ دهر، پای ثبات افشوده است و بدین یکی ثابت می‌شود سخن بعضی از دانشمندان امور سیاسی [که] می‌گویند مدنیّت ودیعهٔ گران‌بهائی است که عموم بشر را از آن نصیب هست و این ودیعه پیوسته منتقل می‌شود از امتی به سوی امت دیگر و ناقل این امانت جهان‌قیمت، خود حوادث دهر و دور زمان است.

بنابراین در باب مدنی بودن، نباید هیچ امتی بر دیگری فضیلت جوید و بر استعداد و قابلیت خود که از آثار مطبوع مدنیّت است، بر خود ببالد. زیرا برای هر ملت و امت رسیدن به درجهٔ کمال مدنیّت ممکن است، چه این خود بسته بر همت است. هر امتی که به تحصیل مدنیّت اهتمام ورزد، همهٔ موانع و مشکلات در مقابل اهتمام و اقدامات آن ملت سهل و آسان می‌شود، ولی وقتی که تنبلی و کاهلی ملّتی را فروگیرد، تحصیل قوانین مدنیّت در نزد آن ملت مشکل‌تر می‌نماید و این خود سخنی است که محلّ اعتراض نیست، زیرا که تا کنون پیوسته تجارب دهر و اقتضاءات^۱ زمان، خود این سخن را تصدیق می‌کند.

امیدواری این است که همین آثار و غیر اینها از برای ابنای وطن موجب عبرت گردیده، بدانند که تحصیل اسباب مدنیّت که اکنون ملّت‌های دیگر از آن ممرّ تقدّم حاصل نموده، همه روزه بر استعداد آنها افزوده و راه به مقصود نزدیک کرده‌اند. برای ایشان نیز در صورت بدل جهد و اهتمام، ممکن است که بدان وسیله راه به مقصود ببرند.»
این است آن‌چه از جریدهٔ گرامی اختر برای مطالعهٔ آیندگان نقل شد، در شب ۲۱ ذی‌حجه، من شهور ۱۲۹۸.

حزّره الاقلّ، ابوالفضل الگلپایگانی

[شمارهٔ تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۰۷۵]

۱. در نسخهٔ اصل: اقتضات

[سند شماره ۷۵]

[عباراتی در باره آیات بشارت دهنده در کتاب مقدس]

- در جاهایی که در کتب مقدسه، به بنی اسرائیل دهنده نجات ابدی [بشارت داده شده]:
- در فصل (۳۱) از کتاب یرمیا در آیه (۱۲) و در آیه (۴۰) و در این فصل، به صراحت ذکر شده که من بعد بیت المقدس خراب نخواهد شد.
 - ایضاً در کتاب یرمیا در فصل (۳۰) در آیه (۸) و آیه (۱۹) و در آخر این فصل، صریح می‌فرمایند که این نجات را بنی اسرائیل در آخر الزمان^۱ خواهند یافت و این اشاره است به این که مراد، نجات از اسیری بابل نیست.
 - ایضاً در کتاب یرمیا در فصل (۳۲) در آیه (۳۷) الی آیه (۴۱) که صریح است بر این که من بعد بر بنی اسرائیل عقب نخواهم نمود.
 - ایضاً در کتاب یرمیا در فصل (۳۳) در آیه (۱۶)، صریح است بر این که بنی اسرائیل نجات خواهند یافت و نام نجات دهنده یهود، صدقینو است. ایضاً در فصل (۲۳).
 - در فصل (۳۴) از کتاب حزقیل در آیه (۲۸) و هم‌چنین در سایر آیه‌های این فصل، صریح است بر این که برای بنی اسرائیل نجات ابدی حاصل خواهد شد.
 - ایضاً در فصل (۳۶) در آیه ۱۲ و سایر آیات این فصل، صریح است در نجات ابدی بنی اسرائیل.
 - ایضاً در فصل (۳۷) کتاب حزقیل در آیه ۲۵ و ۲۶، صریح است که بنی اسرائیل نسلأ بعد نسل، ابدأ در اراضی بیت المقدس ساکن خواهند شد.
 - ایضاً در کتاب حزقیل در فصل (۳۹) در آیه (۲۹)، صریحاً می‌فرماید وقتی که روح خود را به خاندان اسرائیل می‌ریزم، روی خود را از ایشان نخواهم پوشید.
- در بیان مواضعی که در کتب مقدسه اشاره به شرع جدید است:
- در فصل (۳۱) از کتاب یرمیا در آیه (۳۱) الی (۳۴) که صریحاً می‌فرماید با بنی اسرائیل عهد تازه خواهم بست.
 - در کتاب حزقیل در فصل (۳۷) در آیه (۲۶)، صریح است که من با بنی اسرائیل عهد دائمی سلامتی را ابدأ خواهم بست.

[در بخشی دیگر از سند، این عبارات تحریر شده است:]

^۱ در نسخه اصل لغت «الزمان» دو بار تحریر شده است.

- در فصل ۴۵ کتاب اشعیا در آیه ۲۳ و ۲۴ می‌فرماید: با خود سوگند خوردم که هر زانو به [نزد] من خم شده، هم اقوام نزد من خواهند آمد و به اسم من قسم خواهند خورد.
- فصل ۴۳ کتاب اشعیا در آیه ۶ و ۷ اشارتی است به این‌که خداوند کسانی را نجات می‌دهد که به اسم او خوانده می‌شوند و در آخر این فصل اشاره به این است که معلمین یهود آنها را گمراه کردند.
- در بیان این‌که باکره آبستن شده و خواهد پسری زایید، در فصل (۷) کتاب اشعیا.
- فصل (۱۴) اشعیا، تمام اخبار از خراب شدن بابل است.
- فصل ۴۱، کتاب اشعیا خبر می‌دهد که (از؟) مشرق عادل‌ی انگبخته خواهد شد.
- در فصل ۴۴ اشعیا در آیه ۲۵ اشعار است به این‌که خداوند بطلان علم علما را ظاهر می‌کند.

[بر روی کاغذی دیگر تحریر شده است:]
 در بیان جاهایی که لفظ مسیح به سلاطین اطلاق شده:
 - فصل ۴۵ آیه اول کتاب اشعیا.

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۲۳۵]

^۱ در نسخه اصل: با

[سند شماره ۷۶]

[مقدمه رساله‌ای به نام ترجمان الادب به قلم جناب ابوالفضایل، که رساله مزبور را میرزا محمدعلی ابن فتح‌الله ترجمه کرده است]

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد و ستایش حضرت معبودی را سزااست که به ید قدرت و دست عنایت، قلوب منیره ارباب علوم و درایت را از هرگونه دانش بیاراست و افنده صافی و صدور منشرحه^۱ بشریه را مَمارق^۲ معارف و مهابط^۳ توحید و ظرایف فرمود و ریحی^۴ مختوم^۵ فضایل و علوم را به وساطت انبیای عظام و اولیای مهام^۶ مبذول داشت. علی‌الخصوص، خاتم رسل و هادی سبل، سید الابرار و فخر الاختیار، محمد المختار، علیه و آله اتم الصلوات و اکمل الا^۷لقاب^۸، که شمس طالعه افلاک توحید و بدور^۹ بازغه^{۱۰} سموات عرفان و تجریدند. اصلی و اسلم^{۱۱} علیهم^{۱۲}.

و بعد، معروض رأی اولی‌الالباب می‌دارد که چون در این اوان خجسته و روزگار فرخنده که از پرتو تربیت ملوکانه بندگان سپهرمکان، شاهنشاه جم‌جاه خسرو گردون‌مهد دارادستگاه و شهریار کامکار ملک‌بارگاه، صاحب‌قران عادل باذل کامکار، السلطان ابن السلطان، ناصرالدین شاه قاجار که همواره خورشید اقبال نیروی‌اش تابنده و روزگار کامرانی‌اش پاینده باد، مراتب علوم و کمالات روی به ترقی و تراید نهاد و انوار علوم و معارف بر اهالی ایران مینوشان بتابید و هر یک از تربیت‌یافتگان این مملکت و خانه‌زادان این دولت جاویدآیت در فنون علوم و آداب، کتابی و رساله‌ای [پرداخته و نام نیکی گذاشته، لهذا این خانه‌زاد صداقت‌نهاد، محمدعلی ابن عالی‌جاه میرزا فتح‌الله ابن مرحوم مبرور آقا صادق سقاباشی که ابا عن جد^{۱۳}، پرورده احسان این خاندان کثیرالاحسان و چاکر آستان خسرو ملک‌پاسبان‌اند، نیز برای آموزگاری اطفال و تربیت کودکان، به ترجمه این رساله پرداخت و نام آن را ترجمان‌الادب نهاد. امید که پسندید ارباب ذوق علیم آید و

۱. صدور منشرحه = سینه‌های گشاده.

۲. مَمارق = محل‌های خروج.

۳. مهابط = مهر شده.

۴. ریحی = مهم‌ها.

۵. مختوم عبارت عربی: [ختم‌کننده پیامبران و هدایت‌کننده راه‌ها، بزرگ پاکان و مایه افتخار نیکان، محمد که اختیار شد، بهترین درودها و کامل‌ترین لقب‌ها بر او و خاندانش باد].

۶. مهام = ماه‌های تمام.

۷. اصلی و اسلم علیهم = درود می‌فرستم و سلام می‌کنم بر ایشان.

۸. ابا عن جد = پدر در پدر.

مطبوع حضور اصحاب سلیقه مستقیم گردد و به فضل الهی موجب (کسب مواهب و؟)
تحصیل مآرب شود. انّه هو الموقّق المعین^۱.

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۱۵۰]

۱. انّه هو الموقّق المعین = به درستی که او توفیق دهندۀ باری رسان است.

[سند شماره ۷۷]

[متنی در باره ظهور پیامبران و مخالفت علمای زمان]

من بنده که خاک آستان حضرت غصن الاعظم^۱ و سرّ الله الافخم الاکرم^۲ هستم، عرض می‌کنم که امروز که آفتاب دانش از آسمان ایران درخشیده و چهره یزدانی از این خاک پاک آشکار گشته، شایسته است که مردم این سامان سر فرّخی بر آسمان ساینند و بدان فرگاه خورشیددستگاه گرایند و در پنهان و آشکار دل بدان پاک‌پروردگار بندند و آن‌چه از نامه‌های یزدانی و گفتارهای ایزدی پر خیده و پیچیده است، چم آن را از ویژگی‌های آن آستان پرسند و پای چم آن را از برگزیدگان آن تیمسار خواهند تا به نیروی یزدانی و خواست ایزدی، آمیغ آنها بر او آشکار شود و درهای دانش و بینش به رویش گشاده گردد و روانش پرتو خورشید گیرد و در میان انجمن (نادران؟) فره ایزدی یابد. زیرا که دانش چمی است که به خواست پاک‌پروردگار به فرهنگ‌های فرشتگان پیام‌سپار، بر دل دانا ریزد و نشان آن این است که به فرورگان^۳ والا آراسته گردد و از آرایش خوی‌های بد که روش دیومردم است، برهد و هر آینه بر خردمند هوشیار روشن است که دانش به آموزگاری به دست نیاید و فرزیود ایزدی از نامه‌ها به دست نیاید.

[به] نیکی در پیشینان بنگر تا آمیغ گفته مرا دریابی. زیرا که گذشته آینه آینده است. گویند چون درخشان اختر، شت و خشور و خشوران، زراشت پور سفتنمان که آباد^۴ یزدانی بر روان پاکش باد، در ایران مینوشان بتابید، نخست کس که به آن برگزیده یزدان مهربان به کینه‌وری برخاست و در چون و چرا گشود، فرزنانگان و موبدان بودند و روز به روز در گفتار ناهنجار و دشمنی و پیکار افزودند، تا آن‌که در انجام کار در پیشگاه شت شهریار نامدار، کی^۵ شیرشکار، گشتاسب پور لهراسب، راستی آن پاک و خشور پروردگار آشکار شد و به قر یزدانی و نیروی ایزدی بر آن تیره درونان دیوخوی چیره گشت و نازهی^۶ آنها را در فرگاه شهنشا آشکار فرمود.

و نیز گویند که چون آفتاب مسیحی در کناره هاماوران^۷ تابان شد و چشمه دانش در خاک اورشلیم بجوشید، در آغاز کار، بزرگان آیین موسی بر آن خجسته دانا ناخستند و پیوسته با او

۱. غصن الله الاعظم = شاخه خداوند که بزرگترین است. منظور حضرت عبدالبهاء است.

۲. سرّ الله الافخم الاکرم = راز خداوند بزرگوارترین بخشنده‌ترین. منظور حضرت عبدالبهاء است.

۳. فرورگان = صفات.

۴. آباد = جاویدان بودن‌ها.

۵. کی = پادشاه.

۶. نازهی = گمراهی.

۷. هاماوران، سرزمین‌های غرب ایران بود که اعراب به آن جا حمیر می‌گفتند.

نرد دشمنی باختند و در آشکار و پنهان، کمر به دشمنی آن برگزیده یزدان بستند و در هر انجمن به گفتار زشت دل او را خستند. ولی برخی از پاک‌درونان که آینه‌روانشان از آرایش پاک و پاکیزه بود، بدان فرخنده‌خوی خورشیدروی، گرویدند.^۱

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۲۴۴]

^۱. مطلب همین جا تمام شده و احتمالاً ادامه‌اش (سند شماره ۷۸) است.

[سند شماره ۷۸]

[متنی به پارسی سره در بارهٔ خصایل حضرت امیرالمؤمنین^۱]

چون کما بیش ششصد سال از روزگار عیسی بگذشت، فروغ پاک ایزدی از چهرهٔ تابناک احمدی بتابید و دفتر دانش و مردمی از خاک تازی بدرخشید. فرگاهش پناه نیازمندان شد و درگاهش بوسه‌جای هوشمندان. گفتار آسمانی‌نوادش، سفرنگِ نامه‌های آسمانی شد و بودِ خجسته‌نمودش فرستادهٔ یزدانی آمد.

نخست کس که بر راستی آن مهین‌وخشور پاک، خستو و همداستان گشت، شیر یزدان و شاه مردان، علی بود. آن بزرگ‌برکشیدهٔ پروردگار در کار آیین و فرمان‌برداری و خشور واپسین و دریافت دانش و بینش و اندوختن فرازین فرزبود یزدانی‌روش، چندان رنج برد و کوشش فرمود که اندکی از بسیار و یکی از هزار آن را گفتن نتوانم. فروغ یزدانی در چهرهٔ فرخنده‌اش نمودار و فروزهٔ (بخردی؟) در بود فرشته‌نمودش پدیدار.

دو گیتی به مغز اندرش [هنگ] و هوش بی دَل دَلش^۲ بوسه‌گاه سروش

از فرورگان والا، هیچ‌یک از ویژگان را با تیمسارش یارای برابری نه و مهین‌برگزیدهٔ ...^۳ را در فرگاهش نیروی داوری نیست. نخست در اندوختن دانش در فرگاه و خشور نماینده‌راه، چندان رنج برد و کوشش فرمود که دل پاکش از هر گونه دانش‌های یزدانی آگاهی یافت و در همهٔ جهان به فرزاندگی و دانش نامی گشت.

مهین‌وخشوران، آن شهنشاه آگاه را در دانش خواند و بود یزدانی‌فرنودش را آینهٔ پیغمبران گذشته فرمود. نامه‌هایی که به مرزبانان هر کشور نگاشته، سراسر از فرازی دانش و سپهری روش انباشته است. دانشوران آگاه گفتارش را فرود فرمودهٔ یزدان و فراز گفتار مردمان دانند.

و دیگر آن شهنشاه آسمان پایگاه دل به هیچ از جهان آخشجی نه بستی و جز در کار آیین و دانش رنج نبردی و از سیم و زر و گوشت‌های خوب و خورش‌های نیکو دوری نمودی و در روزگار زندگی، گوشت جانوران نخوردی و ویژگان خود را نیز از این کار باز داشتی، چنان که روزی فرمود: (لا تجعلوا بطونکم مقابر الحیوانات). پای‌چم آن‌که، شکم خود را گور جانوران مکنید و در پرستش پروردگار و نیایش پاک‌آفریدگار مستی ننمودی و چندان

۱. شاید نوشتهٔ بالا و سندی که پیش از این آمد و سندی که پس از این می‌آید، پیش‌نویس‌های بخشی از تاریخی باشد که ایشان به زبان پارسی سره نوشته است. متأسفانه نوشته‌های کامل و پاک‌نویس شده، اگر هم تحریر شده باشند، در دست نیستند.

۲. «دَل دَل» نام اسب حضرت علی بوده است.

۳. یک کلمه نوشته نشده است.

در این در، رنج بردی که چهره فرخنده‌اش زرد شدی و تن پاکش مانند بیکر.....^۱ خشک شدی.

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۲۴۳]

^۱ یک کلمه ناخوانا.

[سند شماره ۷۹]

[متنی به پارسی سره در باره ظهور حضرت رسول اکرم]

سپاس و ستایش شایسته پاک‌یزدان بایسته‌بود بخشاینده بخشایش‌گر توانا است که سراسر هستی، پرتوی از هستی یکتای او است و خرد تیز بال هماره در سیاحت و دریافت سایه گوهر نایاب او. بخشنده [ای] که دست بخشش و سرینجه توانش، خسروان را اورنگ شاهی بخشید و دانشوران را پیرایه خرد و آگاهی. ویزگان را در آتش مهر گذاخت و وختوران را به دیهیم پیام‌آوری سربلند ساخت.

و درود بسیار و آفرین بی‌شمار بر روان پاک ستوده‌پیمبران و واپسین وختوران، فرّ وختشور نازی و فرخنده پیامبر حجازی که از فروغ چهر خورشیدبهرش، چراغ کیش زردشتی خاموش شد و از آب تیغ بی‌دریغش آتش کیش مغانی فرونشست. سروش‌هوشی که سروشستان از پرتو مهرش فروغ گیرد و فرشته‌سرشتی که کاخ هشت بهشت از تابش مهرش بلندی پذیرد. بزرگی که به خامه مشگین خنده سیاهی بر چهر پرویز نهاد و سترگی که به فرگفت یزدانی، باره آهنین بر گرد اسلام کشید.

زهی پیغمبری کز بیم و امید قلم راند بر افریدون و جمشید

زهی گردن زنی کز بیم تاجش کشد هرگردنی طوق خراجش

و یزدانی [درود] بر روان پاک یارانش باد که هر یک رخشنده‌اختر شناسایی و همایون (کشتی؟) رستگاری‌اند. ویژه برومنددرخت ایزدی و خجسته‌اختر یزدانی، علی، شاه مردان و شیر یزدان که گوهر بود خجسته‌نمودش فزون از شناخت فرزندگان خردپذیر و شمار^۲ بلندش، برون از توان دانشوران^۳، جهان خرد در همایون پیکرش نهفته و آمیغ دو گیتی از یک گفتارش آشکار

دو گیتی به مغز اندرش هنگ و هوش بی دُل دُلش بوسه گاه سروش

بزرگی که به خردی دست دیو آرز و سر پنجه اهریمن [بد] منش فروبستی.^۴

[شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۰۸۸]

^۱ باره = حصار.

^۲ یک کلمه ناخوانا.

^۳ یک کلمه ناخوانا.

^۴ متن در همین جا پایان یافته و ادامه آن به دست نیامد.

ضمائم

ضمیمه ۱

[لوح مبارک صادر از قلم اعلی خطاب به جناب ابوالفضایل^۱]

بسم ربنا الاقدس الاعظم الاقدم العلی الابهی
الحمد لله الذی أظهر من الالف الاستقامة الکبری و الباء شأن الامتیاز بین الاشیاء و
بالجیم أظهر شأن من طاف العرش بالعشی و الاشراق و بالدال خضوع احبائه الله فی
ملکوت الاسماء و خشوعهم و رکوعهم عند تجلی الانوار من نیر ارادة ربهم مولی المبدء و
المآب و جعل الهاء عیناً لهیکل الحروف فی الكلمة العلیا، فلما تزینت بالباء، ظهر السر
المکنون و الغیب المخزون و الاسم الاعظم الذی به ترین العالم.
سبحان من ظهر بذاته لذاته و تجلی لخلقه بآياته و ظهوراته و تیبانه و سبحان من جعل
الاشیاء حاکية عن حروفات الكتاب و أظهر اسرار المبدء فی المآب. إنه لهو العزیز
الوهاب. سبحان مولی الخلق الذی سمی فی الانجیل بروح الحق و فی التورات^۲ یاله
الابدی و فی الفرقان بالنبأ العظيم، الذی به بنی هذا البناء القديم. ألا انه مسبوق بالعلّة و
هی ارادة الله المطاعة. اصلی و اسلم و اکبر علی اولیاء الله و اصفیائه و اودائه و سفرائه
الذین ظهرهم الله عن ارادتهم و جعلهم مظاهر الارادة بین البریة. اولئك عباد بهم أنار افق
سماة الامانة.

سبحانک یا من باسمک نادى المقربون فی بریة الاشتیاق و المخلصون فی بیداء الفراق.
قد اخذتهم حلاوة ندائک الذی ارتفع عن شطر عرشک فی ایامک، علی شأن انجذبوا و

^۱ چند سال پیش از این، پس از انتشار کتاب اسنادی از زرتشتیان معاصر ایران، به واسطه ذکر ارتباط جناب ابوالفضایل و مانکجی صاحب در فصلی از فصول آن کتاب، نسخه‌ای کپی شده از لوحی از قلم اعلی خطاب به جناب ابوالفضایل توسط جناب یدالله کاندلی به بنده عنایت شد که من در طول زمان، مندرجات آن را فراموش نموده بودم. زمانی که مجموعه پیش رو را تدوین می‌نمودم، تا آنجا که مقدور گشت، آثار مربوط به جناب ابوالفضایل را دوباره مطالعه نمودم، بنابراین به یاد این لوح مبارک نیز افتادم و پس از خواندن چند صفحه، با شادی وصف‌ناپذیری، پی بردم که این لوح، جواب چند عدد از عرایض جناب ابوالفضایل است که در همین کتاب مندرج گشته است. از آنجا که جناب وحید رأفتی در مقاله خود در یادنامه جناب ابوالفضایل (پیام بهائی، شماره ۱۲۲) ذکر کرده که صورت کامل این لوح را تا به حال زیارت ننموده و این خود نشانی از آن دارد که لوح مبارک در دسترس نبوده است، بنابراین تصمیم گرفتم که لوح مزبور را به طور کامل در ضمیمه این کتاب بگنجانم. از نسخه کپی که نزد من است، مشخص می‌گردد که این لوح از داخل کتابچه‌ای که حاوی الواح قلم اعلی بوده، کپی گرفته شده است. خط مستسخ خوانا است و از صفحات کتابچه اصل، چنین برمی‌آید که این لوح از صفحه ۷۷ آن مجموعه آغاز شده، ولی شماره صفحات که توسط مستسخ در بالای صفحات درج گشته، گاه درهم و نامرتب است و من به هیچ‌رویی، دلیل آن به هم ریختگی را ندانستم. صفحات مزبور ۱۵ سطری است و در مجموع، این لوح مبارک ۷۳ صفحه را شامل می‌شود. بخشی از این لوح که مربوط به سؤالات مانکجی صاحب است، در جلد هفتم کتاب «مانده آسمانی»، آمده و من ابتدا می‌خواستم هر جا اختلافی در میان این دو نسخه موجود بود، بیابم و آن را در پاورقی متذکر شوم، اما چون اختلافات بین نسخه مانده آسمانی و نسخه خطی موجود، قابل توجه بود، به هیچ‌یک از آن دو نسخه اطمینان نکردم و از این کار منصرف شدم.

^۲ در نسخه اصل: التوریه.

قالوا: لَيْبِك اللَّهُمَّ لَيْبِك؛ لَيْبِك يا سَيِّدَ الْعَالَمِ و مقصود الامم، لَيْبِك يا اسم الاعظم و الرُّوحِ الاقدم، لَيْبِك لَيْبِك يا من باسمك فَكَّ الرِّحِيقِ المَخْتومِ و ظهر الاسم القيوم و بك ماج بحر البيان و هاج عرف اسمك الرَّحْمَنُ، لَيْبِك لَيْبِك يا إله الوجود و غاية المقصود، لَيْبِك يا من باسمك جرى فوات الرَّحْمَةِ و استقرَّ هيكل الاحدية على عرش العظمة، لَيْبِك لَيْبِك يا من بك نطقت النَّارُ في السِّدْرَةِ و اشرقت الارض بنور وجهك، يا من بك قامت القيامة و ظهر حكم الساعة و تحركت عظام نخرة، لَيْبِك لَيْبِك يا مقصود العارفين و غاية أمل المشتاقين، لَيْبِك لَيْبِك يا من بحبك ذابت اكباد العشاق و بنور امرک اضاءت الآفاق، احمدك¹ ديارك بقدمك و نصبت خيامك على الاتلال و المجبال باسمك و قدرتك.

ای رب، اسألك بحلاوة بیانك و اسمك الذي به سخرت اسمائك، بأن تؤيد عبادك على التوجه إلى انوار وجهك و الاقبال إلى افقك. ای رب لا تخيهم عن شاطي بحر فضلك و لا تمنعهم عن المائدة التي انزلتها من سحاب جودك و سماء كرمك. ثم عرفهم ما ينفعهم في كل عالم من عوالمك. إنك انت المقدر على ما تشاء و في قبضتك زمام الاشياء، لا إله إلا أنت المقدر القدير.²

¹ در نسخه اصل، جای یک لغت خالی گذاشته شده است. احتمالاً چند لغت جا افتاده است.

² مضمون متن عربی: [به نام خداوند ما که پاک‌ترین، بزرگ‌ترین، قدیمی‌ترین، بلندمرتبه و روشن‌ترین است. ستایش برای خداوندی است که از «الف» استقامت کبرا را و به «ب» مقام تمییز دادن بین اشیاء را و به «ج» مقام کسی که عرش را در شامگاه و صبحگاه طواف نمود و به «د» فروتنی دوستان خداوند را در ملکوت اسم‌ها ظاهر کرد و خشوع و رکوع ایشان را نزد تجلی نورها از خورشید اراده پروردگارش، که مولای آغاز و انجام است، آشکار نمود و «ه» را چشمی برای هیكل حروف در کلمه بلندمرتبه قرار داد، پس زمانی که به «ب» زینت داده شد، راز پنهان و غیب نهان و اسم اعظمی که به وسیله آن جهان زینت یافت، ظاهر شد. منزّه است کسی که به ذات خودش برای ذات خودش ظاهر شد و برای خلق خود به آیات و ظهورات و آشکار شدنش متجلی گشت و منزّه است کسی که اشیاء را حکایت‌کننده از حرف‌های کتاب قرار داد و رازهای آغاز و انجام را ظاهر نمود. به درستی که او عزیز بسیار بخشنده است. منزّه است مولای خلق، کسی که در انجیل به «روح حق» و در تورات به «اله ابدی» و در قرآن به «نبا عظیم» نامیده شد، کسی که به وسیله او این بنای قدیمی بنا شد. آگاه باش، به درستی که او از علت پیشی گرفته و آن، اراده خداوند اطاعت شده است. بر اولیای خداوند و پاکان او و دوستان او و سفیران او درود می‌فرستم و سلام می‌کنم و تکبیر می‌گویم، به کسانی که خداوند ایشان را از اراده‌هایشان ظاهر کرد و ایشان را مظاهر اراده بین مردمان قرار داد. ایشان بندگان هستند که به وسیله آنها افق آسمان امانت نورانی شد. منزّهی تو ای کسی که مقربان در بیابان اشتیاق و مخلصان در صحرای فراق به اسم تو ندا کردند. به تحقیق شیرینی ندای تو که از سوی عرش تو در روزگار تو ارتفاع یافت، ایشان را گرفت، به صورتی که منجذب شدند و گفتند: اجابت باد تو را ای خدای من، اجابت باد تو را، اجابت باد تو را ای آقای عالم و مقصود امت‌ها، اجابت باد تو را ای اسم اعظم و روح قدیمی، اجابت باد تو را، اجابت باد تو را ای کسی که به اسم تو شراب مُهر شده باز شد و اسم پایدار ظاهر شد و به وسیله تو دریای بیان به موج آمد و بوی اسم تو که بخشنده است، وزید. اجابت باد تو را، اجابت باد تو را ای معبود عالم وجود و نهایت آرزو، اجابت باد تو را ای کسی که به اسم تو فوات رحمت جاری شد و هیكل یگانگی بر عرش عظمت استقرار یافت، اجابت باد تو را، اجابت باد تو را ای کسی که به وسیله تو آتش در درخت سخن گشت و زمین به نور روی تو نورانی شد، ای کسی که به وسیله تو قیامت به پا خاست و حکم قیامت ظاهر شد و استخوان‌های پوسیده به حرکت آمدند. اجابت باد تو را، اجابت باد تو را ای مقصود عارفان و نهایت آرزوی مشتاقان، اجابت باد تو را، اجابت باد تو را ای کسی که به خاطر دوستی تو جگرهای

و بعد، عرض می‌شود نامه‌های^۱ آن جناب که هر حرفی از آن، به افصح بیان به ذکر محبوب امکان ناطق بود، عالم قلب را روشن و اقلیم محبت را مزین و خرم نمود. نعم ما قال: حبذا ذاك الشذا حين هبت^۲. عرفش به اسم دوست یکتا متضوع و نفعه اش^۳ منتشر. فلما وجدت و عرفت، توجهت الي وجهه ربنا مالك الوری و اقبلت إلى أن بلغت الافق الاعلی. فلما حضرت، عرضت ما غرّد به عندليب حبکم علی الاعصان و هدرت حمامة و دکم علی الافنان. فلما تم و انتهى، نطق مالك العرش و الثرى و مولی الآخرة و الاولی بما انجذبت به حقایق الاشياء. قوله، جلّت عظمته:

بسمی الظاهر الناطق العليم. ذکر من لدنا لمن اقبل إلى الله رب العالمین، اذی سمع النداء و سرع إلى الافق الابهی و شرب رحيق البیان من ایادی عطاء ربّه الرحمن الرحيم. قد تضوع منه عرف محبة الله علی شأن شهد له القلم الاعلی فی هذا القصر الرفيع، اذی بنی قبل الظهور و ارتفع إذ ورد جمال القدم فی السجّن الاعظم. كذلك یقصّ القلم من لدی الله العليم الخبير.

یا ابا الفضل، یذکرک مطلع العدل بآیات یجد منها المقربون عرف الله العزيز العظيم. انا سمعنا ندائک، اجیناک فضلاً من عندنا، إن ربک لهو الفضال الکریم. انا خلقنا العالم لهذا اليوم اذی کان مذکوراً بلسان اصفیائی و مسطوراً من قلم ارادتی فی کتابی المبین. قد أتى الرحمن و ظهر البرهان علی شأن لا ینکره إلا کلّ معتدّ اثم. قد کملت النعمة و تمت الحجة و نزلت المائدة من سماء عناية ربک المشفق الکریم.

فانظر العباد و ما عملوا فی ایام ربک. قد نقضوا ميثاق الله و عهدہ و کفروا بالذی آمنوا به و يدعونہ بالعشی و الاشراق. كذلك سولت لهم انفسهم بما اتبعوا مطالع الاوهام، طویب لقری ما اضعفته سطوة العالم و لغریب قصد الوطن الاعلی و شهد بما نطق به لسان العظمة فی المبدء و المآب. کم من امیر اعرض عن الحق و کم من فقیر اقبل و قال: لک الحمد یا مقصود القلوب و لک الثناء یا مولی العباد. کم من عالم منعتہ العلوم عن اسمی القيوم و

عاشقان ذوب شد و به نور امر تو آفاق روشن شد. حمد می‌کنم تو را ديار تو به قدم‌های تو و به اسم و قدرتت، خیمه‌ات بر تپه‌ها و کوه‌ها نصب شد. ای پروردگار من، به شیرینی گفتارت و به اسم تو که به وسیله آن اسم‌های خود را مسخر نمودی، می‌خواهم از تو به این که بندگان خود را بر توجّه به سوی نورهای روی خود و اقبال به سوی افق خود مؤید گردانی. ای پروردگار من، ایشان را از ساحل دریای فضل خود ناامید مگردان و از نعمتی که از ابر جود خود و آسمان بخشش خود نازل کردی، منع مکن. سپس به ایشان شناسان آن چه را در هر عالمی از عوالم خود به ایشان نفع می‌رساند. به درستی که تو بر آن چه می‌خواهی مقتدر هستی و زمام اشیاء در اختیار تو است. نیست معبودی مگر تو که مقتدر و با قدرت هستی.

^۱ در همه جای نسخه اصل: نامهای.

^۲ مضمون عبارت عربی: [چه خوش گفتم: چه خوش است آن بوی خوش، زمانی که وزید].

^۳ نفعه = بوی خوش.

کم من جاهل سمع و أجاب ربّه العزيز الوهاب. طویی لذی بصر رأی الآیة الكبرى و لذی
سمع سمع نداء الله ربّ الارباب.

قم علی خدمة الامر، باسم ربّک و بشرّ الناس بهذا الظهور الذی إذا ظهر، خضعت الاسماء
و نادت الاشیاء: الملك لله الواحد القهار. قل: یا ملاً الادیان، بأی حجة آتمتم بالله من
قبل و بأی برهان اعرضتم عن الذی به استوی هیكل القدم علی العرش الاعظم و نطق
منزل الییان. تالله قد ظهر ما ترتین بذکره الزبر و الالواح، كذلك صرفنا الآیات و انزلناها،
فضلاً من لدنا و أنا المقدر علی ما أشاء، لا إله إلا أنا الغنی المتعال.^۱

یا فضل، اعمال امم سبب و علّت انقلاب عالم و بلایای وارده بر او شده. ملاحظه نمایند
سنین معدودات^۲ میگذرد و عالم راحت نیافته و ساکن نشده. هر یوم خلق آن به بلایی
مبتلا و از سبب و علّت غافل و محجوبند. دریای لطیف شیرین امام وجوه ظاهر، ولكن از

^۱ . مضمون متن عربی: [پس زمانی که یافتیم و شناختیم، به سوی وجه او که پروردگار ما و صاحب مردمان
است، توجّه و اقبال نمودم تا این که به افق اعلی رسیدیم. پس زمانی که حضور یافتیم، آن چه را که به آن لیل
دوستی شما بر شاخهها نغمه‌سرایی کرد و کیوتر دوستی شما بر شاخهها خوانند، عرض کردم. زمانی که تمام شد
و انتها یافت، مالک آسمان و زمین و مولای آخرت و اوّل، به چیزی نطق کرد که حقیقت‌های اشیاء به آن
متجذب شدند. گفته او که عظمتش بزرگی یافت، این است:

به نام من ظاهر ناطق دانا. ذکر از جانب ما است برای کسی که به سوی خداوند پروردگار عالمیان اقبال
نمود، کسی که ندا را شنید و به سوی افق روشن تر شتافت و شراب گفتار را از دست بخشش پروردگارش که
بخشنده مهربان است، نوشید. به تحقیق از آن، بوی محبت خداوند وزید، به صورتی که قلم اعلی برای او
شهادت داد، در این قصر بلندمرتبه که قبل از ظهور بنا نهاده شد و زمانی که جمال قدم در سجن اعظم (عکا)
وارد شد، ارتفاع یافت. این چنین قلم از جانب خداوند دانای آگاه قصه‌پردازی می‌کند.

ای ابوالفضل، تو را مطلع عدل ذکر می‌کند به نشانه‌هایی که مقرّبان از آن بوی خداوندی را می‌یابند که عزیز
عظیم است. به درستی که ما ندای تو را شنیدیم و اجابت نمودیم. این از جانب ما فضل است، به درستی که
پروردگارت همانا بسیار بخشنده کریم است. همانا ما عالم را برای امروز خلق نمودیم که به زبان برگزیدگان
من ذکر گشته و از قلم اراده من در کتاب من که آشکار است، نوشته شده بود. به تحقیق پروردگار آمد و دلیل
ظاهر شد، به صورتی که او را انکار نمی‌کند مگر هر ستمکار گناهکاری. به تحقیق نعمت کامل و دلیل تمام
شد و غذا از آسمان بخشش پروردگارتان که مهربان بخشنده است، نازل شد.

پس بر بندگان و به آن چه در روزگار پروردگار تو عمل نمودند، نظر کن. به تحقیق پیمان خداوند و عهد او را
نقض نمودند و به کسی که به او ایمان آوردند، و او را شب و صبح می‌خواندند، کفر ورزیدند. این چنین
نفس‌هایشان ایشان را فریب داد زیرا اوهم را تبعیت نمودند. خوشا به حال قدرتمندی که قدرت عالم او را
ضعیف ننمود و خوشا به حال غریبی که وطن اعلی را اراده کرد و به آن چه که زبان عظمت در آغاز و انجام به
آن نطق نمود، شهادت داد. چه بسیار امیری که از حق اعراض نمود و چه بسیار فقیری که اقبال کرد و گفت:
حمد برای تو است ای مقصود قلبها و ستایش برای تو است ای صاحب بندگان. چه بسیار دانایی که علوم
او را از اسم من که پایدار است، منع کرد و چه بسیار جاهلی که شنید و پروردگارش را که عزیز بسیار بخشنده
است، اجابت نمود. خوشا به حال صاحب بینایی که نشانه بزرگ‌تر را دید و به گوشه‌ای که ندای خداوند
پروردگار پروردگاران را شنید.

به نام پروردگارت، برای خدمت به امر به یا خیر و مردمان را بشارت بده به این ظهوری که وقتی ظاهر شد،
اسمها خاضع شدند و اشیاء ندا نمودند: پادشاهی برای خداوند واحد قهار است. بگو: ای گروه ادیان، به
کدام دلیل از قبل به خداوند ایمان آوردید و به کدام برهان از کسی اعراض نمودید که به وسیله او هیكل قدم
بر بزرگ‌ترین تخت قرار گرفت و به وسیله او نازل کننده بیان به نطق آمد. قسم به خداوند به تحقیق آن چه که
به ذکر او نوشته‌ها و الواح زینت یافت، ظاهر شد. این چنین آیات را جاری ساختیم و آن را نازل نمودیم،
فضلی است از جانب ما و من بر آن چه بخواهم، مقتدرم. نیست معبودی مگر من بی‌نیاز بلندمرتبه‌ای.^۱

^۲ . سنین معدودات = سال‌هایی چند.

غفلت و نادانی از او گذشته‌اند و به سراب متوجهند. اوهام لا یسمئہ لا یغنیہ، ایشان را از اشراقات انوار آفتاب یقین محروم نموده، از علم‌الیقین گذشته‌اند و به جهل مبین تمسک جسته‌اند.

مقبلین آن ارض را از قیل مظلوم تکبیر برسان و بگو: امروز روز عمل پاک و روز خدمت است. آنچه بر شما در سبیل الهی وارد شده، کلّ در کتاب از قلم اعلی ثبت گشته، این شاء الله بر این امر اعظم مابین امم ثابت و مستقیم باشید، به شأنی که نعیق شیطان شما را از رحیق رحمان منع ننماید و از حقّ، جلّ جلاله، بطلبید تا شما را مؤید فرماید بر حفظ آنچه عطا فرموده. قسم به آفتاب عدل که از افق سماء فضل مشرق است، مقامات نفوس موقته عندالله بسیار عظیم است، به شأنی که صاحبان حساب و قلم از احصای آن عاجز و قاصرند. شما سفینه‌های^۱ عنایتید از برای اهل عالم و حبل متینید از برای امم، قدر و مقام خود را بدانید و بشناسید. امروز روزی است که انسان قادر است بر آن‌که نهالی غرس نماید که اثمارش به دوام ملک و ملکوت پاینده و باقی باشد. یا فضل، إنّ الفضل المظلوم یکبر علیک و علیهم و علی الدّین ما نقضوا میثاق الله و عهده.^۲ انتهی.

این خادم فانی به لسان و قلب از حقّ منیع، جلّ جلاله، می‌طلبد احبّاً و اصفیاً و اولیای خود را مؤید فرماید بر حفظ آنچه در سبیل الهی دیده و شنیده‌اند. دوستان محبت محبوب امکان را به جان خریده‌اند، باید این نعمت کبری و عطیة عظمی را به اوهامات این و آن از دست ندهند. هر شیء نفیسی را سارق از عقب و خائن در کمین. باید جمیع آگاه باشند که مباد دزدان فرصت یابند و به یغما پردازند. این عبد فانی لازال به ذکر احبّای حقّ مشغول، از قلم ذکر می‌نمایم و از قلب حفظ می‌طلبم و از لسان به هر دو مشغول، انا لله و انا الیه راجعون.

ذکر جناب آ میرزا علی‌محمد، علیه بهاءالله، نموده بودند.^۳ تفصیل ایشان و شرح به نحوی که از صریح قلم آن جناب استماع شد، در ساحت امنع اقدس اعلی، به شرف عرض، فائزگشت و نازل شد در باره ایشان از سماء فضل رحمانی، لوحی که فی الحقیقه یصبح بین السموات و الارض و یدعوا لمن نزل له و الخادم یسأل الله ربّه بأن یرزقه^۴ حلاوة بیانه و یجعلہ من الثابتین الراسخین الامنین.^۵ اگر انسان به چشم بصیرت ملاحظه

^۱ در نسخه اصل: سفینهای.

^۲ مضمون عبارت عربی: [ای فضل، همانا بخشش این مظلوم بر تو و بر ایشان و بر کسانی که پیمان خداوند و عهد او را نقض نمودند، تکبیر می‌رساند].

^۳ منظور مطالبی است که در (سند شماره ۶) راجع به آقا میرزا علی محمد آمده است.

^۴ احتمالاً این لغت باید «ینوقه» باشد.

^۵ مضمون عبارت عربی: [بین آسمان‌ها و زمین فریاد می‌زند و کسی را که برای او نازل شده، دعوت می‌کند و این خادم از خدا، پروردگارش، می‌خواهد این‌که به او شیرینی گفتارش را بچشاند و او را از ثابتان راسخان ایمان آورندگان قرار دهد].

نماید، شهادت می‌دهد که جمیع عالم به این لوح اقدس که از سماء عنایت صرفه نازل شده، معادله ننماید. در هر کلمه کوثر عنایت مستور و در هر لفظ بحر معانی موج. روح ما سواه لعنایته القداء.^۱

و این که ذکر جناب میرزا محمدحسین خان، علیه بهاء‌الله، فرموده بودند^۲، ذکر ایشان در ساحت اقدس بوده و هست و آنچه هم آن جناب مرقوم داشتند، در ساحت اقدس عرض شد. لسان عظمت به کلماتی تکلم فرمود که این عبد بلکه اهل عالم از وصف آن عاجز و قاصر است. طویی لمن جری باسمه فرات الزحمة و نزلت له المائدة الحقیقة السَّمائیة علی هیات الحروفات و الکلمات الَّتی لا تعادلها کنوز الارض و السَّماء.^۳ از قبل لوحی مخصوص ایشان از سماء مشیت مقصود عالمیان نازل و ارسال شد و تمثالشان مره بعد مره^۴ به حضور فائز و از نعمت لقا، مرزوق. هنیئاً له بدوام الملک و الملکوت.^۵ ای کاش اهل عالم در آنچه ظاهر شده تفکر می‌نمودند و از حلاوت بیان رحمن قسمت می‌بردند. قد منعتهم ما اکتسبت یداهم من قبل و یشهد بذلک من عنده القبل و البعد و کلّ امر حکیم. الحمد لله العزیز العلیم.^۶

و نامه ثانی آن جناب که به تاریخ سابع^۷ شهر جمادی الثانی بود^۸، عالم بُعد را به نجم قرب و وصال روشن نمود. مبارک پیکی که عرف قرب از او استشمام شود و مبارک قاصدی که رایحه لقا از او متصوّع گردد و سیم المثنائی^۹ که از برای او ثانی نبوده و نیست، چه که مزین بود^{۱۰} به ذکر محبوب عالمیان و مقدّس بود از شبهه و زیب و شکوک اهل امکان و بعد از ملاحظه و قرائت و اطلاع بما رقم فیه^{۱۱}، قصد افاق اعلیٰ نموده، بعد از اذن، تمام آن، تلقاء حضور عرض شد. قوله، جلّ و عزّ^{۱۲}:

^۱ مضمون عبارت عربی: [روح آنچه غیر از او است، برای عنایتش فدا باد].

^۲ منظور مطالبی است که در (سند شماره ۶) راجع به میرزا محمدحسین ثریا آمده است.

^۳ مضمون عبارت عربی: [خوشا به حال کسی که به اسم او فرات رحمت جاری گشت و برای او غذای حقیقی آسمانی به شکل حروف و کلمات نازل شد، که با آن گنج‌های زمین و آسمان برابری نمی‌کند].

^۴ مره بعد مره = مکرر.

^۵ مضمون عبارت عربی: [خوشا به حال او تا زمانی که زمین و ملکوت دوام دارد].

^۶ مضمون عبارت عربی: [به تحقیق ایشان را از قبل، هر چه به دست آوردند، منع کرد و کسی به آن شهادت می‌دهد که قبل و بعد و هر امر حکیمانهای نزد او است. ستایش برای خداوند عزیز علیم است].

^۷ سابع = هفت.

^۸ منظور نامه‌ای است که در این مجموعه تحت (سند شماره ۷) آمده است.

^۹ سیم المثنائی = دو تا هفتایی. در ادبیات آیین بهائی، بر اساس آنچه که در قرآن آمده، سیم المثنائی را بر تعداد حروف نام‌های حضرت باب (علی محمد) و حضرت بهاء‌الله (حسین علی) تأویل می‌نمایند. در این جا احتمالاً چون تاریخ نامه جناب ابوالفضائل هفتم جمادی الثانی بوده و جمادی الثانی نیز هفتمین ماه از ماه‌های قمری است، چنین تعبیری در لوح به کار رفته است.

^{۱۰} در نسخه اصل: بودند.

^{۱۱} بما رقم فیه = به آن چه که در آن نوشته شده بود.

^{۱۲} قوله، جلّ و عزّ = گفته او که جلالت یافته و عزیز است.

هو القريب المجيب، يا ايها المقبل إلى افقى، أن استمع ندائى من شطر سجنى، إنه توجه إليك و نطق بذكرک لتقوم على الامر و تنطق بما نطق به لسان عظمتى، قبل خلق سمانى و ارضى، إنه لا إله إلا أنا العزيز الوهاب. قد حضر العبد الحاضر و عرض تلقاء المظلوم، ما ناجت به الله مالک المآب. طوبى للسانک بما نطق بذكرى و لوجهک بما توجه إلى وجهى و لقلبک بما أقبل إلى مقامى الذى جعله الله مطاف الملائة الاعلى و اهل الفردوس فى العشى و الاشراق.

يا ابا الفضل، سمعنا ندائک و اجبتاک من قبل و فى هذا الحين. أن اشکر و قل: لک الحمد يا من فى قبضتک أزيمة امکانات. يا ابا الفضل، قم باسمى و قل بالحکمة و البيان: يا ملا الامکان، تعالوا لاقصّ لکم النبأ الاعظم الذى تزين بذكره الزبر و الالواح. تعالوا يا اهل الارض لأريکم الافق الاعلى و اسمعکم نداء الله ربّ الارباب. يا ملا المعرضين، فأتوا بما عندکم، لعمر الله إنه لا يغنيکم فى هذا اليوم الذى فيه ارتفع صرير القلم الاعلى و نداءه الاحلى من افق الکبرياء. اتقوا الله يا قوم و لا تتکروا الشمس بعد اشراقها و لا البحر الاعظم الذى ظهر أمام وجوهکم بالعظمة و الامواج. قل يا مطالع الظنون، تالله الحق تنوح مشارق اليقين من ظلمکم، خافوا الله و لا تتبعوا کلّ جاهل مرتاب. كذلك ذکرناک و انزلنا لک ما يفرح به قلبک و قلوب الذين تشبثوا بأذبال رداء رحمة ربهم مالک يوم المعاد. البهاء الظاهر من افق سماء عنايتى عليك و على من شهد بما شهد به الله إذ استوى على العرش فى اول الايام¹. انتهى.

¹. مضمون متن عربى: [اوست اجابت کننده نزدیک، ای کسی که به سوی افق من اقبال کننده هستی، ندای مرا مرا از جانب زندان من بشنو، به درستی که او به سوی تو توجه نمود و به ذکر تو نطق کرد تا بر امر برخیزی و به آنچه که زبان عظمت من، قبل از خلق آسمان و زمین من به آن نطق نمود، سخن بگویی. به درستی که معبودی مگر من عزیز بسیار بخشنده نیست.

به تحقیق، بنده حاضر حضور یافت و در مقابل این مظلوم عرض کرد آنچه را که به آن خداوند را که مالک آخرت است، خواندی. خوشا به حال زبان تو زیرا به ذکر من نطق نمود و به صورت تو زیرا به سوی وجه من توجه نمود و به قلب تو زیرا به سوی مقام من که خداوند آن را محل طواف ملا اعلى و ساکنان بهشت در شامگاه و صبحگاه قرار داد، اقبال نمود.

ای ابوالفضل، ندای تو را شنیدیم و از قبل و در این زمان اجابت کردیم. شکر کن و بگو: ستایش برای تو است، ای کسی که زمام امکانات در قبضه تو است. ای ابوالفضل، به اسم من به پا خیز و یا حکمت و بیان بگو: ای اهل عالم، بیاید تا برای شما خبر بزرگ را که به ذکر او کتابها و نوشتهها زینت یافت، بخوانم. ای اهل زمین بیاید تا به شما افق اعلى را نشان دهم و ندای خداوند، پروردگار پروردگاران را به گوش شما برسانم. ای گروه اعراض کنندگان، پس آنچه را نزد شما است، بیاورید. قسم به دینم به درستی امروز که در آن صدای قلم اعلى و ندای شیرین او که از افق کبریا ارتفاع یافت، آن شما را بی نیاز نمی کند. ای قوم از خدا بترسید و خورشید را بعد از نورافشانی انکار ننمایید و دریای اعظم را که در مقابل روی شما با عظمت و امواج ظاهر شد، منکر مشوید. بگو: ای مطالع ظنون، قسم به خداوند حق، محلّهای اشراق یقین از ظلم شما نوحه می کنند، از خدا بترسید و هر جاهل شک کننده ای را تبعیت نکنید. این چنین تو را ذکر کردیم و آنچه را که شاد می شود به وسیله آن قلب تو و قلبهای کسانی که به دامن های ردای رحمت پروردگارشان صاحب روز قیامت چنگ زدند، برای تو نازل نمودیم. نور ظاهری از افق آسمان عنایت من بر تو باد و بر کسی که شهادت داد به آنچه که خداوند زمانی که بر تخت در روز نخست مستقر شد، شهادت داد.]

مناجات آن جناب که در نامهٔ اول و نامهٔ ثانی بود، بعد از عرض در ساحت اقدس، شمس عنایت به شأنی مشرق که فی الحقیقه این عبد از ذکرش عاجز و قاصر است و آیات مُتَزَلِّه از سماء رحمت رحمانی، خود بنفسها، شاهد و گواه نیکو است حال چشمی که به مشاهده اش فائز شود و سمعی که به استماعش مؤید گردد. قصیدهٔ حبیب روحانی جناب ثریا، علیه بهاء الله، که مطلعش به نام آن حضرت مرقوم بود، در وقتی از اوقات که مناسب بود، عرض شد. هذا ما تکلم به مکلم الطور: نعم ذکره و وصفه و ثنائه، قد فاز بالاصفاء و تزیین برداء القبول.^۱ انتهی. الحمد لله که به طراز اول که مقام قبول است مزین شد و به تجلیات آفتاب عنایت فائز گشت.

این که در حاشیه در ذکر دو بیت، مرقوم داشته بودند که اشاره به این است که این آیات جمعی از اهل فضل گفته بودند که ما نیز توانیم مثل آیات بدیعه که حجّت صاحب امر بدیع است، بیاوریم و جوابی که آن جناب فرموده اند، نفس فقره مذکوره که غافلین به آن تکلم نموده اند، دلیلی است قاطع و برهانی است ساطع بر حقیقت حق، جلّ جلاله، چه که در احیان هر ظهوری، مشرکین آن عصر یعنی علمای عصر به این کلمات سخیفه واهیه تکلم نموده اند. لیس هذا اول کلمة ظهرت فی الاعراض.^۲ اگر نفسی در کلمات مشرکین قبل تفکر نماید، یشهد بما شهد الخادم بین یدی الله رب العالمین.^۳

از این فقره گذشته، ملاحظه فرمایید چه مقدار بی انصاف و بی عقل و دانشند. (بیتی؟) که ابدأ معروف به علم نبوده و از اهل مدرسه نبوده اند و اول آیات به اسباب ظاهرهٔ دنیویّه تعیش فرموده اند، چنانچه جمیع بر این فقره گواهی داده و می دهند، مع ذلک بغتة^۴ علوم به شأن آیات جاری شود، چگونه می شود انکار نمود و یا مثل و شبه از برای او قرار داد؟

آیات به مثابه امطار^۵ بل اعظم، در کلّ حین هاطل^۶ و نازل و عالم را احاطه نموده، طویی لذی لسان و لذی عین و لذی سمع ینطق بالحقّ و ینصف بالعدل فیما ظهر من لدی الله العلیّ العظیم.^۷ گوش های عالم از آیات الهی پر شده، ولكن منصف بسیار قلیل مشاهده

۱. مضمون عبارت عربی: [این است آن چه مکلم طور به آن تکلم نمود: خوب است ذکر او و وصف او و ستایش او، به تحقیق به شنیدن رسید و به ردای قبول زینت یافت].

۲. مضمون عبارت عربی: [این اولین کلمه ای نیست که در روی گردانی ظاهر شد].

۳. مضمون عبارت عربی: [شهادت می دهد به آن چه که خادم، در میان دستان خداوند پروردگار عالم شهادت داد].

۴. در نسخهٔ اصل جای یک کلمه خالی گذاشته شده است.

۵. امطار = قطره های باران.

۶. هاطل = بارنده به صورت رگبار.

۷. مضمون عبارت عربی: [خوشا به حال صاحب زبان و چشم و گوش که به حق نطق می کند و به عدل انصاف می دهد در آن چه که از جانب خداوند بلندمرتبهٔ عظیم ظاهر شد].

می‌شود. اگر نفس^۱ منصف با بصری، با قلب فارغ در الواح منزله نظر نماید و در آنچه از قبل اخبار فرموده‌اند، تفکر کند، بضع وجهه الایمن علی التراب و يقول: قد صدقت یا ربّ الارباب. اشهد أنّ دونک معدوم عند شؤونات ظهورک و مفقود لدی آیات امرک و اشهد أنّ باسمک ماج البحر و هاج العرف و نصبت رایة لا إله إلا أنت العلیم الخبیر. کلّ شیء فی قبضة قدرتک اسیر و إنک أنت المقتدر القدر.^۲

ناس غافلند، نمی‌دانند چه ظاهر شده، جمیع کُتّاب^۳ از تحریر آیات حین تنزیل^۴ البتّه عاجز و قاصرند و آنچه این فانی عرض نموده و می‌نماید، علی حدّه و شأنه^۵ بوده و خواهد بود. قسم به سلطان قدم که از آنچه عرض نموده و یا عرض ننمایم، حقّ مقدّس و منزّه و میرا است.

ذکر نفوس مقبله مذکوره در نامه آن جناب^۶ در ساحتِ امّنع اقدس ابهی عرض شد، مخصوص هر یک آیاتِ باهرات^۷ و بیّناتِ ساطعات^۸ از سماء فضل نازل و ظاهر و مشرق. هذا ما نزل لجناب خداداد، علیه بهاء الله^۹، قوله جلّ اجلاله:

بسمی المهیمن علی ما کان و ما یکون^{۱۰}

یا خداداد، به این کلمه که به مثابه اِکلیل است از برای رأس بیان، ناظر باش. کن ناظرّاً بما یرتفع به امری بین عبادی^{۱۱}، این کلمه اگر چه مختصر است ولیکن دریای بیکران در او مستور. چندی قبل مخصوص دوستان ارض خا^{۱۲}، آیات بدیعه منیعه نازل و هم‌چنین مخصوص آن جناب بعضی ارسال شد و بعضی در سماء مشیّت معلق، این شاء الله در جمیع احوال به حبل امر متمسک باشی و به ذیل حکمت مشبّهت. مبارک نفسی که به خدمت

^۱ در نسخه اصل: نفسی.

^۲ مضمون عبارات عربی: [صورتش را که مطمئن‌ترین است بر خاک می‌گذارد و می‌گوید: به تحقیق ای پروردگار پروردگاران قبول نمودم. شهادت می‌دهم به درستی که غیر از تو نزد شؤون ظهور تو معدوم است و نزد آیات امر تو مفقود است و شهادت می‌دهم به درستی که به وسیله اسم تو دریا به موج آمد و بر وزید و پرچم نصب شد. نیست معبودی مگر تو که علیم و آگاه هستی. همه چیزها در قبضه قدرت تو اسیر هستند و به درستی که تو مقتدر با قدرت هستی].

^۳ کتاب = نویسندگان.

^۴ حین تنزیل = زمان نازل کردن.

^۵ علی حدّه و شأنه = به اندازه حدّ و شأن خودش.

^۶ منظور کسانی است که در (سند شماره ۷) ذکر آنها به میان آمده است.

^۷ آیات باهرات = آیه‌های روشن.

^۸ ساطع = نوردهنده. بیّنات ساطعات = دلیل‌های نورانی.

^۹ مضمون عبارت عربی: [این است آنچه برای جناب خداداد که بر او نور خداوند باد، نازل شد].

^{۱۰} مضمون عبارت عربی: [به نام من که بر آنچه بود و هست، روزی دهنده‌ام].

^{۱۱} مضمون عبارت عربی: [نگاه‌کننده باش به آنچه امر من به وسیله آن، بین مردمان بالا می‌رود].

^{۱۲} ارض خا = خراسان.

قیام نمود و به تبلیغ امر الهی مشغول گشت. آن افرح بما شهد قلمی الاعلیٰ بخشوعک و خشوعک و اقبالک و رجوعک إلی الله الواحد الفرد العظیم الحکیم.^۱
و هذا ما نزل لجناب شاهرودی، علیه بهاء الله^۲:

بسمی المظلوم، یا شاهرودی، أن احمد بما عرفناک ما کان مخزوناً^۳ فی علم الله و سفیناک ما کان جاریاً عن یمین العرش و أریناک افقی المثیر. قد خلقنا العالم لهذا الیوم، فلما ظهر، أنکر کلّ غافل بعید. قد نفخ فی الصور و قام من فی القبور، ولكن الناس فی حجاب غلیظ. أن افرح بالذکر الاعظم، ثم اشکر ربک بهذا الفضل العظیم. من فاز بذكری إینه من اهل الفردوس فی کتاب مبین. أن احفظ ما نزل لک من قبل و من بعد ثم اقرأه بریوات الذین انجذبوا بتدائی و طاروا فی هوائی و نطقوا بشنائی الجمیل. كذلك أنار افق البرهان بشمس العرفان، طویبی لمن تقرب، وبل للغافلین. نکبر من هذا المقام علیک و علی اولیائی و احبائی الذین ما متعتهم شؤونات الجبارة عن صراطی المستقیم.^۴
و هذا ما نزل فی المنظر الاکبر، لجناب علی قبل اصغر^۵:

بسمی العظیم، یا علی قبل اصغر، در الواح شتی^۶ به ذکر مالک اسما فائز شدی. قسم به مولی الوری که جواهر ثمینه ارض به کلمه [ای] از آن معادله ننموده و ننماید. تفکر در دریاهای رحمت و فضل حق، جلّ جلاله، نما. مع آن که مکرر تو را ذکر نموده، در این حین که اسمت در کتاب من اجبتی^۷ اصفا شد، جواب از سماء فضل نازل، لتكون من الشاکرین^۸. اگر چه حال نفوس ممیزه^۹ کمیاب است، ولكن وقتی آید که مقام هر کلمه [ای] از کلمات الهی و هر حرفی از حروفات آن بر عالمیان ظاهر و هویدا گردد. این

^۱ مضمون عبارات عربی: [شاد باش زیرا قلم اعلاى من به خضوع و فروتنی تو و اقبال و رجوع تو به سوی خداوند یکتای تنهای دانای آگاه شهادت داد].

^۲ مضمون عبارت عربی: [و این است آنچه برای جناب شاهرودی نازل شد، بر او باد نور خداوند].

^۳ در نسخه اصل: مخزوناً.

^۴ مضمون متن عربی: [به نام مظلوم من، ای شاهرودی، شکر کن، زیرا آنچه را که در علم خداوند پنهان بود به تو شناسانندیم و آنچه را که در طرف راست عرش جاری بود به تو نوشاندیم و افق مرا که روشن است به تو نشان دادیم. به تحقیق عالم را برای این روز خلق نمودیم. پس زمانی که ظاهر شد، هر غافل دوری انکار کرد. به تحقیق در صور دمیده شد و کسانی که در قبرها بودند، برخاستند، ولی مردم در حجاب غلیظ هستند. به ذکر اعظم شاد باش، سپس پروردگارت را به این فضل بزرگ شکر کن. کسی که به ذکر من رسید به درستی که او در کتاب آشکار از اهل بهشت است. آنچه را برای تو از قبل و از بعد نازل شد، حفظ کن، سپس آن را به نفس های کسانی بخوان که به ندای من منجذب شدند و در هوای من پرواز نمودند و به ستایش من که زیباست، نطق کردند. این چنین افق برهان به وسیله خورسید عرفان روشن شد، خوشا به حال کسی که نزدیک شد و وای بر غافلان. از این مقام بر تو و بر اولیای و دوستان من سلام می فرستیم، کسانی که ایشان را شؤونات ظالمان از راه من که مستقیم است، منع نمود].

^۵ مضمون عبارت عربی: [و این است آنچه که در بلندترین نظرگاه، برای جناب علی اصغر نازل شد].

^۶ شتی = گوناگون.

^۷ در نسخه اصل: اجبتی. من اجبتی = کسی که مرا برگزید.

^۸ لتكون من الشاکرین = نا از شکرکنندگان باشی.

^۹ ممیزه = تشخیص دهنده.

شاء الله به یقین مبین بر صراط مستقیم ثابت و راسخ باشی و به ذکر مظلوم ناطق. زود است که در انجمن عالم ذکر نفوس مستقیمه و آنچه از ایشان در ایام الهی ظاهر شده، منتشر گردد. این است آن کلمه [ای] که محتوم است و ابداً تغییر نیابد. دوستان آن ارض را تکبیر می‌رسانیم و بما نزل فی الالواح^۱، متذکر می‌داریم تا کلّ در کلّ احیان از رحیق حیوان^۲ که از قلم رحمن جاری است، بیاشامند و آنچه باقی و دائم است، ذکر شد، طوبی طوبی للفائزین، الحمد لله رب العالمین.^۳

و هذا ما نزل لجناب مشهدی حسین، من اهل ق^۴:

أنا البصير العليم و أنا السامع الخبير، يا حسين، يذكرک المظلوم بما يقربک إلى الله المهيمن القيوم. دع كلّ شيء من الاشياء و خذ ما امرت به من لدى الله فاطر السماء. كذلك امرنا العباد من قبل و فی کتاب ينطق: إنه لا إله إلا هو العزيز المحبوب. طوبی لعین ما منعها رمد الاوهام، اقبلت و رأيت افق الله العزيز الودود. قل به أنارت الآفاق و ظهر حکم الميثاق و الناس اکثرهم لا يشعرون. قد نبذوا المعروف و تمسکوا بالمنکر، كذلك یخیرکم مالک القدر من شطر السجّ، إن أنتم تعلمون. إنّا جعلنا للامر جناحين و هما الاتّحاد و الوداد، طر بهما فی هذا الهواء المقدّس المبروک. كذلك ماج البحر، إذ جال قلمي فی مقامی المحمود. البهاء علیک و علی ابنک الّذی فاز اسمه باصغاء مالک الغیب و الشهود.^۵ انتهى.

لمعمرکم یا حبیب قلبی، إن کینونة الفضل مسجّدت لرّبی و ربّک و ربّ من فی السموات و الارض و ذاتیة الجود قد خضعت عند ظهور موج من امواج بحر جود مقصودنا و مقصودکم و مقصود المخلصین.^۶ آنچه اسامی در نامه‌های آن جناب بود، مخصوص هر

^۱ بما نزل فی الالواح = به آنچه که در الواح نازل شده است.

^۲ رحیق حیوان = شراب زندگانی.

^۳ مضمون عبارت عربی: [خوشا به حال رسیدگان، شکر برای خداوند، پروردگار عالم است].

^۴ مضمون عبارت عربی: [و این است آنچه برای جناب مشهدی حسین، از اهل قزوین، نازل شد].

^۵ مضمون متن عربی: [منم بینای دانا و شنونده آگاه. ای حسین، این مظلوم تو را ذکر می‌کند به آنچه که تو را به سوی خداوند روزی‌دهنده پایدار نزدیک ساخت. همه چیز را رها کن و آنچه را از جانب خداوند شکافنده آسمان به آن امر شدی، بگیر. این چنین بندگان را از قبل و در کتابی که نطق می‌کند: به درستی که اوست، نیست معبودی مگر او که عزیز دوست‌داشتنی است، امر کردیم. خوشا به حال چشمی که چشم‌درد اوهام آن را منع نکرد، اقبال کرد و افق خداوند عزیز مهربان را دید. بگو به وسیله آن آفاق نورانی شد و حکم عهدبستن ظاهر شد و اکثر مردمان نمی‌فهمند. به تحقیق معروف را رها کردند و به ناپسند چنگ زدند. مالک سرنوشت از جانب زندان این چنین شما را خبر می‌کند، اگر شما بدانید. به درستی که برای امر دو بال قرار دادیم و آن دو، اتّحاد و دوست‌داشتن است. به وسیله آن دو در این هوای مقدّس مبارک پرواز کن. این چنین دریا به موج آمد، هنگامی که قلم من در مقام ستوده شده من جولان داد. نور بر تو باد و بر پسر، کسی که اسمش به شنیدن مالک پنهان و آشکار فائز گشت].

^۶ مضمون عبارت عربی: [قسم به جان شما ای محبوب قلب من، به درستی که ذات بخشش، برای پروردگار من و تو و پروردگار کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند، سجده کرد و ذات بخشش نزد ظهور یک موج از امواج دریای جود مقصود ما و شما و مخلصان خاضع شد].

یک الواح بدیعه منیعه از سماء مشیت نازل، إن شاء الله کلّ فائز شوند و از دریاهاى معانى آن بیاشامند. امروز روزی است بسیار بزرگ و عظیم. اگر چه سراج امر مابین ارباب مختلفه عاصفه^۱ قائم است، ولكن وقتی از اوقات این کلمه مبارکه از لسان حق، جلّ جلاله، جاری جاری فرمودند:

یا عبد حاضر، سراج‌هایی که دارای یک فتیل بودند، من علی الارض از اطفاء آن عاجز مشاهده شدند، حال چگونه می‌شود این نار مشتعله را که اگر جمیع دریاهاى عالم بر او ریخته شود، تتقلب بالذهن^۲، خاموش نمایند؟ از حق بطلب عباد خود را از دریای آگاهی منع نماید و به افق بینایی کشاند، إنّه لهو المقتدر القدير. انتهى.

حق شاهد و گواه است که این فانی در هر حین به مثابه شمع ذائب^۳ خود را مشاهده می‌نماید چه که ناس را از آفتاب حقیقت که انوارش عالم را احاطه نموده، غافل مشاهده می‌کند. لعمر المقصود، کبدی ذاب و قلبی ناح و سزی صاح بما ورد علی الامر من الذین لا يعرفون الیمین عن الشمال و لا یمیزون بین السواد و البیاض و الطّین و الھدیر. یسأل الخادم ربّه بأن یوفّقه علی الانصاف و یقرّبهم إلیه، من بدایع فضله و جوده، إنّه لهو الجواد الکریم.^۴

اگر چه اکثری از اهل عالم از هر قبیل الیوم از دلیل محروم و از سبیل الهی ممنوع مشاهده می‌شوند، ولكن این خادم، حق منبع را شاکر است، چه که از جمیع ارکان آن‌جناب نار محبت الهی مشتعل و کلمات و حروفات که از قلم آن‌جناب ظاهر شده، شاهد و گواهند بر آن‌چه ذکر شد. به راستی عرض می‌نمایم: از هر کلمه و از هر حرف، اثر احتراق در محبت الهی و آثار نار هجر و فراق و مراتب اشتیاق مالک میثاق ظاهر و باهر، اگر از غفلت ناس فی‌الجمله حزن رو نماید، الحمد لله فرح آگاهی آن‌جناب تدارک آن نموده، إن شاء الله، لازال به قوادم استقامت در هواء محبت رحمن طائر و سائر، الامر بیده، یفعل کیف یشاء و یحکم کیف یرید و هو الامر العلیم الحکیم.^۵

^۱ عاصفه = تندباد.

^۲ تتقلب بالذهن = به روغن تبدیل می‌شود.

^۳ ذائب = ذوب شونده.

^۴ مضمون عبارات عربی: [قسم به جان مقصود، جگر من ذوب شد و قلب من نوحه کرد و درون من فریاد کشید، زیرا وارد شد بر امر از کسانی که راست را از چپ نمی‌شناسند و بین سیاه و سفید و صدای مگس و صدای کبوتر تمییز نمی‌دهند. این خادم از پروردگارش می‌خواهد به این‌که ایشان را بر انصاف موفق گرداند و از تازه‌های بخشش و جود خودش ایشان را به سوی خویش نزدیک سازد. به درستی که او بخشنده کریم است].

^۵ مضمون عبارت عربی: [امر به دست او است، هر گونه که بخواهد، عمل می‌نماید و هر گونه که اراده نماید، حکم می‌کند و اوست امرکننده دانای آگاه].

این که در باره احبای الهی از اهل ابهر مرقوم داشتید^۱ در ساحتِ امنع اقدسِ اعلیٰ عرض شد. این کلمات عالیات از سماءِ مشیتِ مالک وری نازل، قوله، تبارک و تعالی^۲:
 بسمی الشاهد الخبیر، یا ایها المقبل إلی افقی^۳، لعمری^۴ گاهی ملاحظه شده که قابل حمل بلایا در سبیل مالک اسما، اولیای او بوده و هستند. اعناق^۵ متطاوله^۶ خنزیریه^۷، قابل سلاسل در محبتِ محبوبِ عالمیان نبوده و نیست. اهل ولا، کأس بلا را در سبیل حق، جلّ جلاله، از جمیع اشیا مقدم دارند. قسم به انوار وجه، جمیع بلایا که وارد شده عن قریب کلّ به عطیة کبری و نعمت عظمی و مائده لا شبه لها^۸ میدل شود. طویی از برای نفوسی که به ذکر کلمه مبارکه «أنتم منّا»^۹ فائز گشتند. آذان^{۱۰} احبّا فائز شده به آنچه آذان عالم از قبل و قبل قبل از آن محروم و هم چنین ابصار. تعالی المختار، الذی بظهوره ظهر و ثبت ما کان مسطوراً فی کتب الله ربّ العالمین.^{۱۱}

شوکت معتدین^{۱۲} و طغیان ظالمین و نار مفسدین عن قریب افسرده و فانی و محمود مشاهده شود. ایام قلیلة فانیه، اقلّ ساعة مشاهده می شود و أسرع^{۱۳} از برق می گذرد. از حقّ می طلبیم کلّ را مؤید فرماید بر آنچه کتاب به آن ناطق است، چه اگر عامل شوند بما اراده الله، ارض را غیر ارض مشاهده نمایند. در هر حال ریح^{۱۴} با حقّ و اولیای او بوده و هست، رغباً للذین کفروا بالله الفرد الواحد العلیم الخبیر.^{۱۵}

یا اهل ابهر، یدکرکم المظلوم فی المنظر الاکبر، آیات یجد منها کلّ ذی شم عرف عنایتی و أنا المشفق الکریم. قد عجزت الالسن و الاقلام عن احصاء ما نزل من القلم الاعلیٰ و أنا المحصی العلیم. أن افرحوا بهذا الذکر الاعظم الذی لا تعادله ادکار العالم، یشهد بذلك مالک القدم و أنا الشاهد البصیر. قد سمعتم فی سبیلی ما ناح به الملائ الاعلیٰ، أن استمعوا

^۱ منظور مطالبی از نامه جناب ابوالفضایل است که در این مجموعه، تحت (سند شماره ۸) آمده است.

^۲ قوله تبارک و تعالی = گفته او که مبارک و بلندمرتبه است.

^۳ مضمون عبارت عربی: [به نام من شاهد آگاه، ای اقبال کننده به سوی افق من].

^۴ لعمری = قسم به جانم.

^۵ اعناق = گردن ها.

^۶ متطاوله = دراز.

^۷ خنزیر = خوک.

^۸ لا شبه لها = برای آن مشابهی نیست.

^۹ انتم منّا = شما از ما هستید.

^{۱۰} آذان = گوش ها.

^{۱۱} مضمون عبارت عربی: [مختار بلندمرتبه است، کسی که آن چه در کتاب های خداوند، پروردگار عالم نوشته شده بود، به ظهور او ظاهر شد و ثبت گردید].

^{۱۲} معتدین = شمشکاران.

^{۱۳} اسرع = سریع تر.

^{۱۴} ریح = سود.

^{۱۵} مضمون عبارت عربی: [به خاطر خواری کسانی که به خداوند تهای یکنای دانای آگاه کفر ورزیدند].

فی هذا الحین ما یذکرکم به الله و أنا الذاکر السَّمیع. إنَّه رأى ما ورد علیکم و کان معکم فی کلِّ الاحوال، لا إله إلاَّ هو المقتدر القدير.

قد ورد علینا فی ارض الطَّاء ما لا ورد علی أحد من قبل. كذلك قضی الامر و نحن من الصَّابرين. طوبی لمن کان بینکم و نطق بما نطق به لسان العظمة فی أوَّل الايام، إنَّه لا إله إلاَّ أنا العلیَّ العظیم. إنَّا زینَّاه بطراز العرفان و نورناه بانوار الوجه و سقیناه کوثر الفضل و هدیناه إلی صراطی المستقیم.

یا ابهر، أن افرحی بما أظهر الله منک عباداً قاموا و قالوا: الله ربُّنا و ربُّ من فی السَّموات و الارضین. إنَّا زینَّاک بهم و سوف نظهر فیک مقاماتهم و آثارهم. إنَّ ربَّک لهو المبرِّر الحکیم. طوبی لمن أخذ فی سبیلی و حبس لاسمی و استشهد اظهاراً لامر الله العزیز الحمید. نوصیکم یا احبَّاء الله بالحکمة و بما یرتفع به هذا الامر المبرم المتین. البهاء الظَّاهر من افق عنایتی علی من طار فی هوائی و علی من قام بعده علی ذکری و علیکم و علی امائی اللآئی سمعن و اقبلن و آمَنَ بالله إذ أعرض عنه کلَّ عالم بعيد و کلَّ عارف مریب^۱. انتهى.

لله الحمد، به واسطهٔ آنجناب ذکر جمعی از دوستان حق، جلّ جلاله، در منظر اکبر مذکور آمد و مخصوص ایشان نازل شد آنچه که نفاذ^۲ آن را اخذ ننماید و غبار عالم او را را از لطافت و ضیاء باز ندارد.

۱. مضمون متن عربی: [ای اهل ابهر، این مظلوم در بزرگترین نظرگاه، شما را به آیه‌هایی ذکر می‌کند که هر صاحب شمی بوی عنایت مرا از آن می‌یابد و من مهربان بخشنده هستم. به تحقیق، زبان‌ها و قلم‌ها از شمارش آنچه از قلم اعلی نازل شد، عاجز شدند و من حساب‌کنندهٔ دانا هستم. به این بزرگ‌ترین ذکر که ذکرای عالم با آن برابری نمی‌کند، شاد باشید. صاحب قدیمی به آن شهادت می‌دهد و من شاهد بینا هستم. به تحقیق در راه من شنیدید آنچه را که از آن، ملأ اعلی به توحه آمدند. در این زمان بشنوید آنچه خداوند شما را به آن ذکر می‌کند و من ذکر کنندهٔ شوا هستم. به درستی که او آنچه را بر شما وارد شد، دید و با شما در همهٔ احوال بود. نیست معبودی مگر او که مقتدر با قدرت است.

همانا در طهران بر ما وارد شد آنچه که از قبل بر احدی وارد نشد. امر این چنین گذشت و ما از صبر کنندگان بودیم. خوشا به حال کسی که بین شما بود و به آنچه که زیان عظمت در روزهای نخست به آن سخن گفت، نطق کرد. به درستی که اوست، نیست معبودی مگر من بلندمرتبهٔ بزرگ. به درستی که ما آن را به زیور شناسایی زینت دادیم و آن را با نورهای صورت نورانی نمودیم و به او کوثر بخشش را نوشاندیم و او را به سوی راه من که مستقیم است، هدایت کردیم.

ای ابهر، شاد باش، زیرا خداوند از تو بدگانی را ظاهر نمود که قیام کردند و گفتند: خداوند پروردگار ما و پروردگار کسانی است که در آسمان‌ها و زمین‌ها هستند. به درستی که ما تو را به ایشان زینت دادیم و به زودی در تو مقامات ایشان و آثارشان را ظاهر می‌نماییم. به درستی که پروردگار تو همانا بشارت دهندهٔ آگاه است. خوشا به حال کسی که در راه من دستگیر شد و به اسم من حبس کشید و برای اظهار برای امر خداوند عزیز ستوده شده به شهادت رسید. ای دوستان خداوند، شما را به حکمت وصیت می‌کنم و به آنچه که به وسیلهٔ آن، امر محکم استوار بالا می‌رود. نور ظاهر از افق عنایت من بر کسی باد که در هوای من پرواز نمود و بر کسی که بعد از آن بر ذکر من قیام نمود و بر شما باد و بر بانوانی که شنیدند و اقبال کردند و به خداوند ایمان آوردند، زمانی که هر عالم دوری و هر عارف شک‌کننده‌ای از او اعراض کرد].

۲. نفاذ = تباهی.

خدمت جناب استاد علی اکبر حداد، علیه بهاء الله، تکبیر و سلام عرض می‌نمایم و او و سایر مظلومین را بشارت می‌دهم به عنایت حق. ^۱ این شاء الله ید فضل ایشان را حفظ نماید و ید قهر اعدا را آخذ کند. لعمر المقصود^۲، زود است جمیع آنچه ذکر شد، ظاهر و هویدا شود. ذکری که آن جناب در باره جناب استاد مذکور و هم چنین مکالمه با ایشان نموده بودند، در ساحت اقدس عرض شد، بیانات آن جناب به شرف قبول فائز، قال و قوله الحق: نعم ما نطق به ابوالفضل، علیه بهائی.^۳

و این کلمات علیا، مجدداً از یمین عرش، مخصوص جناب استاد نازل، طوبی له ثم طوبی له، چه که بذکر الله مکرر فائز شدند و هنیئاً له^۴، چه که از کأس بلا در سبیل مالک اسما نوشیدند و مرئناً له^۵، چه که کوثر بیان در این حین از ید عطا رحمن می‌نوشند، قوله تبارک و تعالی:

بسمی العلیم الحکیم، یا علی قبل اکبر، یشهد یراعنی فی ایامی بأنک أقبلت إلی افقی الاعلی إذ سمعت ندائی الاحلی و ورد علیک فی سبیلی ما ورد علی اصفیائی و اولیائی فی القرون الاولی و فی هذا الیوم البدیع.^۶ انتهی.

این شهادت که از قلم اعلی جاری شد، عالم عالم حزن را رفع می‌نماید و حجیات هموم و غموم^۷ را خرق می‌کند و به فرح اکبر فائز می‌نماید. مجدداً، یحب الخادم أن یقول: هنیئاً له و مرئناً له.^۸

جناب سمندر، علیه بهاء الله الابهی، هم چندی قبل ذکر ایشان را نموده بودند. هر مظلومی باید قرائت نماید آنچه مخصوص ایشان از سماء رحمن نازل شده. غفلت نفوس ظالمه به مقامی است که خود را لعن می‌نمایند و شاعر نیستند. هر هنگام ذکر ظالمین قبل به میان می‌آید، تبری می‌جویند و اظهار حزن می‌کنند، غافل از آن که خود به اعظم از آن چه گذشته، عاملند. ابصار را حجیات نفس و هوی از مشاهده منع نموده^۹ و آذان را از اصفا محروم ساخته. جمیع اهل عالم به متابه خس و خاشاک امام اریاح عاصفه^{۱۰} نفسانیه

^۱ لعمر المقصود = قسم به جان مقصود.

^۲ مضمون عبارت عربی: [گفت و گفته او حق است: چه خوب است آن چه که ابوالفضل به آن نطق کرد، بر او باد نور من].

^۳ هنیئاً له = گوارا باد بر او.

^۴ مرئناً له = گوارا باد بر او.

^۵ مضمون عبارات عربی: [به نام من دانای آگاه، ای علی اکبر، قلم من در روزگار من شهادت می‌دهد به این که زمانی که ندای شیرین مرا شنیدی، به سوی افق اعلای من اقبال کردی و در راه من بر تو وارد شد آنچه که بر برگزیدگان من در قرون اولیه و در این روز جدید وارد شد].

^۶ غموم = غم‌ها.

^۷ مضمون عبارت عربی: [خادم دوست دارد که بگوید: گوارا باد بر او و گوارا باد بر او].

^۸ در نسخه اصل: حجیات نفس از هوی مشاهده منع نموده.

^۹ اریاح عاصفه = تندبادها.

مشاهده می‌شوند، تحرکهم کیف تشاء، إلا من شاء الله^۱ عالمی که در کلّ احیان به اعلیٰ الیّان^۲ بر فنا و نیستی و عدم و وفای خود شهادت می‌دهد، به او گرویده‌اند و تمسک نموده‌اند و از عوالم نامتناهیة باقیة الهی، چشم پوشیده‌اند. سوف یجدون أنفسهم فی حسرة و ندامة و لا تنفعهم الحسرة و لا الندم^۳.

و این‌که ذکر جناب محمدعلی‌خان و ملّا علی و آشیرعلی، علیهم بهاءالله، نموده بودید، ذکر هر یک به شرف اصغاء مالک اسما فائز و آیات الهی در باره ایشان نازل، إن شاء الله شهد عرفان را از بیان مقصود عالمیان بچشند و به استقامت کبری مابین وری^۴ ظاهر کردند. این عبد فانی خدمت هر یک تکبیر و سلام می‌رساند. إن شاء الله کلّ در ایّام الهی از مائده سمانی تناول نمایند و به ذکر سلطان حقیقی مشغول گردند و این‌که در باره شلمغانی و ما ذکره فی ظهور الله الاعظم^۵ مرقوم داشتید، عرض شد. هذا ما نطق به لسان القدم^۶:

یا ابا الفضل، قد نطقت بالحقّ و أظهرت ما کان مسطوراً فی کلماته^۷ مقصود مبشر، یعنی نقطه اولی، روح ما سواه فداه^۸، از ذکر این فقره، خرق اوهام ناس بوده. آن جناب می‌دانند که شیعه غافله در این مقام چه ذکر نموده‌اند. گاهی به آیادی ظنون، ناحیه مقدسه بنا نموده‌اند و هنگامی ذکر سرداب و بحر از ألسن کذبۀ ایشان جاری و ذکر جابلقا و جابلسا و سایر واضح و مبهرن. کلّ بر مرکب هوی راکب و در بیدای^۹ ظنون و اوهام راکض^{۱۰} و مقصود حضرت آن‌که فی الجملة به این ذکر، خرق حجاب فرمایند و عارف شوند بر آن‌که آن کینونت^{۱۱} مقدسه و ذات مقدس در اصلاب است، نه در شهرهای موهومه مجعوله. چه که در اول امر استعداد اصغای بیش از این در خلق نبوده و بر حسب ظاهر آن‌چه فرموده‌اند، مطابق بوده. ما جرى من قلمه الاعلیٰ، أنّه بنفسه ینطق بین الارض و السماء بأئی امّ الکلام بین الأنام و الحقّ الظاهر بین الخلق و بیان الرحمن فی الامکان.

^۱ مضمون عبارت عربی: [ایشان را هرگونه که بخواهد، حرکت می‌دهد، مگر کسی که خدا خواست].

^۲ اعلیٰ الیّان = بلندترین بیان.

^۳ مضمون عبارت عربی: [به زودی نفس‌های خود را در حسرت و پشیمانی می‌یابند و حسرت و پشیمانی به ایشان نفع نمی‌رساند].

^۴ وری = خلق.

^۵ مضمون عبارت عربی: [و آن‌چه را در ظهور خداوند عظیم‌ترین ذکر کرد].

^۶ مضمون عبارت عربی: [این است آن‌چه زبان قدم به آن نطق کرد].

^۷ مضمون عبارت عربی: [ای ابوالفضل، به تحقیق به درستی نطق نمودی و آن‌چه را که در کلماتش نوشته شده بود، ظاهر کردی].

^۸ روح ما سواه فداه = روح آن‌چه غیر اوست، فدای او باد.

^۹ بیدا = بیابان.

^{۱۰} راکض = دونده.

^{۱۱} کینونت = ذات.

تعالی من ذکره و یذکره فی هذا الحین و شهد له بما شهدت به الکائنات. الامر لله منزل الآیات^۱ انتهى.

لله الحمد از قلم اعلی جاری شد آنچه که بر استنباط آن جناب از فقره مذکوره شاهد و گواه است. إن شاء الله لازال از کأس معانی بنوشید و به حکمت و بیان، خلق امکان را به^۲ افق رحمن دلالت نمایند. امر بسیار واضح است، ولكن ابصار محجوب و آذان مسدود. از اول ابداع تا این حین هیچ امری به این وضوح نبوده، جمیع کتب و صحف و زیر الهی از قبل و بعد بر این امر اعظم در ظاهر ظاهر گواهی داده و ادای شهادت نموده، چنانچه خود آن حیب روحانی بعضی از آیات را ذکر نموده‌اند و حجاب از وجه بیّنات برداشته‌اند. در بیان فقره «و لتعلمن^۳ نبأه بعد حین»^۴ تفکر فرمایید. این آیه مبارکه را حضرت سید مرحوم^۵، علیه بهاء الله الابهی^۶، و هم‌چنین شیخ^۷، علیه من کلّ بهاء ابهائه^۸، ابهائه^۹، قبل از ایشان و هم‌چنین نقطه اولی، روح من فی الملکوت فداه، ذکر فرموده‌اند و کلّ^{۱۰} به این ظهور نسبت داده‌اند، چه که بعد از اكمال وعده شصت و هشت، در تسع^{۱۱}، این امر اعظم ابداع اعلی از افق اراده مالک وری مشرق و ظاهر. این است که نقطه اولی، روح ما سواه فداه می‌فرمایند: «و فی سنة^{۱۲} التسع أنتم کلّ خیر تدرکون»^{۱۳} و در مقام دیگر می‌فرمایند «و فی سنة التسع أنتم بقاء الله ترزقون»^{۱۴}.

اگر این عبد فانی اراده نماید آنچه در کتب قبل و بعد و هم‌چنین در بیان نازل شده، ذکر نماید، مدت‌ها باید مزاحم آن جناب شود، مع ذلک شَرِّذِمَه [ای]^{۱۵} از غافلین البتّه استماع فرموده‌اید که چه گفته و می‌گویند. کاش در ما انزله الرحمن فی الفرقان^{۱۶} تفکر می‌نمودند

^۱ مضمون عبارات عربی: [آنچه از قلم اعلی او جاری شد، به درستی که به نفس خودش، بین زمین و آسمان نطق می‌کند به این‌که من مادر کلام در بین مردمان و حق ظاهر بین خلق و گفتار پروردگار در عالم هستم، بلندمرتبه است کسی که او را ذکر کرد و در این زمان ذکر می‌کند و برای او شهادت داد به آنچه که کائنات به آن شهادت دادند. امر برای خداوند نازل کننده آیات است].

^۲ در نسخه اصل: از

^۳ در نسخه اصل: ستعلمن.

^۴ سوره صاد، آیه ۸۸. مضمون آیه عربی: [و حتماً خبر او را بعد از حین خواهی دانست]. مقدار عددی لغت «حین» به حروف ابجد مساوی با ۶۸ است.

^۵ منظور سید کاظم رشتی است.

^۶ علیه بهاء الله الابهی = بر او باد نور خداوند روشن‌ترین.

^۷ منظور شیخ احمد احسایی است.

^۸ علیه من کلّ بهاء ابهائه = بر او باد از هر نوری، نورانی‌ترش.

^۹ تسع = ۹. منظور سال ۱۲۶۹ قمری است که جمال قدم در زندان طهران اظهار امر خفی فرمودند.

^{۱۰} در نسخه اصل: السنة.

^{۱۱} مضمون عبارت عربی: [و شما در سال ۹ همه خیر را درک می‌کنید].

^{۱۲} مضمون عبارت عربی: [و شما در سال ۹ به لقای پروردگار روزی داده می‌شوید].

^{۱۳} شَرِّذِمَه = جماعت اندک.

^{۱۴} ما انزله الرحمن فی الفرقان = آنچه پروردگار آن را در قرآن نازل کرد.

که می‌فرماید، قوله تعالى: «و نفخ فی الصّور، فصعق من فی السّموات و [من فی] الارض إلاّ من شاء الله، ثمّ نفخ فیہ اخرى، فاذا هم قیام ینظرون»^۱. این همج رعاع^۲ بر ذکر الوهیت اعتراض نموده‌اند و حال آن‌که اگر بر غیر این ذکر ظاهر می‌شد، باید اعتراض نمایند. حضرت نقطه، روح ما سواه فداه^۳، می‌فرماید: «الذی ینطق فی کلّ شأن: إتنی أنا الله، لا إله إلاّ أنا ربّ کلّ شیء و إنّ ما دونی خلقی، أن یا خلقی ایای فاعبدون»^۴ و هم‌چنین در فرقان آیات محکّمات کثیره در ظاهر ظاهر مدلّ و مشعر بر این فقره بوده و در کتب قبل غیر از این ذکر، ذکری نیست. این خادم فانی در بعضی مقامات بعضی از عبارات کتب سماوی را ذکر نموده، ولکن اعمی^۵ را از نور قسمتی نه و اصم^۶ را از هدیر^۷ حمامه فردوس نصیب نه و الحمد لله که آن‌جناب مطلعند و در کتب سماوی تنبّح^۸ فرموده‌اند. این شاء الله همیشه مؤید باشند بر ذکر آن‌چه سبب انتباه غافلین و قیام قاعدین^۹ و بهجت و فرح محبّین است.

استدعای این فانی آن‌که دوستان آن ارض را که به طراز سکون و وقار مزینند و به افق اعلیٰ ناظر، سلام و تکبیر برسانید و بگویید این خادم در جمیع احوال به ذکر شما مشغول و بر خدمت امر اعظم که کلّ بر آن مطلعید، قائم و سائر. آن‌چه امروز سبب و علت ظهور جوهر انسانی است، لدى الحق^{۱۰} محبوب و مقبول است. این شاء الله به کمال اتّحاد و اتّفاق و محبت و وداد، بما یرتفع به الامر^{۱۱} متوجّه باشید. در این ایام، این کلمه علیا مخصوص یکی از دوستان از قلم اعلیٰ جاری و نازل، قوله تبارک و تعالیٰ:

به نور اتّحاد عالم روشن و به حرارت اتّفاق آفاق مشتعل و از برای جمیع اشیا و آن‌چه محسوس می‌شود و به عالم مشاهده درمی‌آید اثر بوده و هست و هم‌چنین طعم و راحه آثار اتّفاق و اتّحاد بسیار عظیم است. این شاء الله آن‌جناب و اولیای حقّ جهد نمایند تا

^۱ سوره زمر، آیه ۶۸. مضمون آیه: [و در صور دمیده شد، پس کسانی که در آسمان‌ها و زمین بودند، بیهوش شدند، مگر کسی که خدا خواست، سپس یک‌بار دیگر در آن دمیده شد، پس در این هنگام ایشان ایستاده و نگاه می‌کنند].

^۲ همج رعاع = مردمان فرومایه.

^۳ روح ما سواه فداه = روح آن‌چه غیر اوست، فدای او باد.

^۴ مضمون عبارت عربی: [کسی که در همه حال نطق می‌کند: به درستی که من خدا هستم، نیست معبودی مگر من، پروردگار همه چیز و به درستی که غیر از من خلق من هستند، ای خلق من مرا عبادت کنید].

^۵ اعمی = نابینا.

^۶ اصم = ناشنوا.

^۷ هدیر = صدای کبوتر.

^۸ در نسخه اصل: تطیع.

^۹ قاعدین = نشستگان.

^{۱۰} لدى الحق = نزد خداوند.

^{۱۱} بما یرتفع به الامر = به آن‌چه که به وسیله آن امر (آیین بهائی) بالا می‌رود.

قلوب متفرقة متشتته^۱ به سماء اتحاد صعود و عروج کنند و به جنود اعمال و اخلاق، مداین مداین قلوب را تصرف نمایند. این جند^۲ اقوی است از جنود عالم. طویی از برای نفسی که لله بر این خدمت بزرگ قیام نمود، إنه من المخلصین فی کتاب مبین^۳. انتهی.

مبارک نفسی که حلاوت بیان الهی را یافت و به استقامت و محبت قیام نمود. استدعای دیگر آن که خدمت جناب صاحب^۴ یگانه سلام برسانید. إن شاء الله در این دار فانی به امری فائز شوند که عرف بقا از او قطع نشود. إن ربنا الرحمن لهو المقدر القدير، يعطی و يمنع و هو الحكيم الخبير^۵. آنچه الیوم برازنده و سزاوار ایشان است، آن که پیشرو واقع شوند و جمیع فارسیان را آگاه نمایند و به راه راست کشانند. این جامعه بدیع نورانی إن شاء الله موافق است از برای هیکل ایشان. الحكم و الامر بيد الله، إنه لهو المقدر المختار^۶.

و این که در باره جناب آمحمدرضا مرقوم داشتید^۷، از قبل، این خادم فانی تفصیل این فقره را ذکر نموده. آن نفوس در این جا در ظاهر ظاهر معروف بوده و هستند. چند سنه قبل جناب میرزا مهدی، این جناب شهید^۸، علیهما بهاء الله^۹، یکی از مخدرات منتسبه به حرم^{۱۰} حرم^{۱۱} را در ارض ک گرفته بودند. مقصود آن که تفصیل حضرت شهید و جناب ذبیح^{۱۲}، علیهما بهاء الله، و اخوی متوقف ایشان و ابنانشان بر حسب ظاهر ظاهر، واضح و معلوم بوده. وقتی از اوقات نامه [ای] از جانب^{۱۳} محبوب فرّاد، جناب ورقاء، علیه بهاء الله، به این ابن عبد رسید و از جناب آمحمدرضا ذکر نموده بودند و هم چنین قبل از آن، ذکرش در ساحت اقدس بوده. بعد از عرض به ساحت اقدس، محض عنایت، نسبتشان را از متوقف برداشته و به طائر سائر محکم فرمودند.^{۱۴} باید مقام این عنایت را بدانند و چون بصر حفظش نمایند. مکتوب ایشان رسید و نفعات محبت الهی از او ساطع. این عبد جواب

^۱ در نسخه اصل: متشتته را.

^۲ جند = سپاه.

^۳ مضمون عبارت عربی: [به درستی که او از مخلصان در کتاب آشکار است].

^۴ مقصود مانکجی صاحب است.

^۵ مضمون عبارت عربی: [به درستی که پروردگار بخشنده ما مقتدر و باقدرت است، عطا می کند و منع می نماید و او دانای آگاه است].

^۶ مضمون عبارت عربی: [حکم و امر به دست خداوند است، به درستی که او همانا مقتدر و مختار است].

^۷ منظور مطالبی از نامه جناب ابوالفضایل است که در این مجموعه ذیل (سند شماره ۷) آمده است.

^۸ منظور میرزا مهدی، پسر حاجی میرزا جانی پریا است.

^۹ علیهما بهاء الله = بر آن دو نور خداوند باد.

^{۱۰} منظور گوهرخانم است که همسر حضرت بهاء الله و اهل کاشان بودند.

^{۱۱} منظور میرزا محمداسماعیل ذبیح، برادر حاجی میرزا جانی پریا است. در باره برادران حاجی میرزا جانی در یکی از پاورقی های (سند شماره ۷) مطالب مختصری آورده ام.

^{۱۲} در نسخه اصل: نامه آن جناب.

^{۱۳} طبر الهی لقبی از القاب میرزا محمداسماعیل ذبیح کاشانی است و در این جا، قطع نسبت آقا محمدرضا از پدر خود که مؤمن نبود و انتساب او به جناب ذبیح، مورد نظر است.

نوشت و لکن نظر به ثقل پاکت کزّه بعد ارسال می شود و هم چنین مجالس مرسله به شرف حضور فائز و تفصیل آن در مکتوب آن جناب مذکور [و] نازل. إن شاء الله به آن فائز می شوند.

آنچه این عبد از آن جناب متوقّع است، آن که الیوم متمسک شوند به امری که سبب اتحاد قلوب دوستان الهی گردد تا جمیع ناس شهادت دهند بر نور اتحاد و علوّ اتفاق. آنچه سبب اعلاء کلمه است، این است. حسب الامر، آن محبوب باید در این خصوص جهد بلیغ مبذول دارند. از اوّل ظهور تا حین مکرّر این فقره از قلم اعلی جاری، و لکن عرف آن هنوز استشمام نشده^۱. إن شاء الله از بعد موقّف شوند به این عمل عظیم. إن الله و انبیائه و رسله و صفوته و الملائة الاعلی و اهل الجنة العلیا و ملکوت الاسنی، یصلین علی الذین قاموا للالفة بین قلوب عباده و احبائه، إنه لهو المشفق الکریم.^۲

این که^۳ در باره جناب فرزانه، علیه عنایت الله، مرقوم داشتید، حالت ایشان و ما عنده معلوم و واضح است و آنچه هم ارسال نموده اند، شاهد و گواه و اما سؤالات ایشان مصلحت نبود که واحداً بعد واحد ذکر گردد و جواب عنایت شود، چه که مغایر و مخالف بود با حکمت و ما عند الناس^۴، و لکن در آنچه از سماء عنایت، مخصوص ایشان نازل، اجویه به کمال ایجاز و اختصار که از اعجاز است، ذکر شده. ایشان گویا درست ملاحظه نموده اند، چه که اگر می نمودند، شهادت می دادند که حرفی از آن ترک نشده و به کلمه إن هذا إلا بیان محکم مبین^۵، ناطق می گشتند. سؤال های ایشان این بوده: نخست آن که:

شَت و خُشوران مهآبادی یا شت زرتشت، بیست و هشت تن بودند و همگی آیین و کیش یک دیگر را برافراشتند و از میان برنداشتند و هر تن که پدیدار گشتند، به

^۱ در نسخه اصل: و لکن عرف هنوز آن استشمام نشد.

^۲ مضمون عبارات عربی: [به درستی که خداوند و انبیای او و پیامبرانش و برگزیدگان و ملاً اعلی و ساکنان ساکنان بهشت بلندمرتبه و روشن ترین ملکوت، دورود می فرستند بر کسانی که برای ایجاد دوستی بین قلوب بندگانش و دوستانش قیام نمودند. به درستی که او همانا مهربان بخشنده است].

^۳ از این جای لوح مبارک، در کتاب مائده آسمانی درج شده است.

^۴ مقصود مانکجی صاحب است. مانکجی صاحب ۷ سؤال از حضرت بهاء الله پرسید که جواب آن سؤالات در در لوحی به زبان فارسی سره نازل شد و لوح مزبور در مجموعه الواح به نام «دربای دانش» (از ص ۶ تا ص ۱۰) منتشر شده است. به نظر می رسد که مانکجی صاحب به خیال آن که به سؤالاتش به صراحت جوابی داده نشده، اظهار ناخیرستندی نموده، لذا مطالبی که در بالا آمده، در جوابش نازل گشته است. در این بار صورت سؤالات مانکجی صاحب در جوابیه آمده و ضمن آن که به تک تک سؤالات او جواب عنایت شده، جواب های قبلی که به زبان پارسی سره هم بوده، درج گشته تا مشارالیه دریابد که به مضامین جواب های اولیه درست توجه نموده است.

^۵ علیه عنایت الله = بر او باد بخشش خداوند.

^۶ ما عند الناس = آنچه نزد مردم است.

^۷ مضمون عبارت عربی: [این نیست، مگر گفتار محکم آشکارا].

درستی و راستی پرمان^۱ و آیین پیش گواه بودند و سخنی در نابودی آن آشکارا نمودند و می‌فرمودند: از خدا به ما رسیده و ما به بندگان رسانیم. چند تن از کیش‌آوران هندو گفته‌اند: ما خداییم و باید آفریدگان اندر پرمان ما باشند و هنگامی که آشوب و جدایی در آفریدگان پدید آید، بیاییم و آن را از میان برداریم و هر یک پدید آیند، گویند: من همانم که اندر نخست بودم. آیین‌انگیزان واپسین، چون داود و ابراهیم و موسی و عیسی می‌فرمودند: و خشوران پیش درستند، آن زمان پرمان، پرمان چنین بود و اکنون چنین است که من می‌گویم. کیش‌آور تازی فرمود: در پیدایش من همگی پرمان‌ها نادرست و پرمان، پرمان من است. از این گروه کدام را می‌پسندند و به کدام راهبران را برتری می‌دهند؟

اولاً آن‌که در یک مقام، مراتب انبیا از یک‌دیگر فرق داشته، مثلاً در موسی ملاحظه فرمایید، صاحب کتاب و احکام بوده و جمعی از انبیا و مرسلین که بعد از آن حضرت مبعوث شدند، بر اجرای شریعت او مأمور بودند، چه که آن احکام منافای آن زمان نبوده، چنانچه در صحف و کتب ملحقه به تورات^۲ واضح و مبرهن است و این‌که ذکر نموده [اید] که صاحب فرقان فرموده در پیدایش [من] همگی پرمان‌ها و آیین‌ها نادرست و پرمان، پرمان من است؛ آن معدن و منبع حکمت ربّانیه چنین کلمه [ای] فرموده، بلکه تصدیق فرموده آن‌چه که از سماء مشیت الهی بر انبیا و مرسلین نازل شده، بقوله تعالی: «الم، الله لا إله إلا هو الحي القيوم. نزل عليك الكتاب بالحق مصدقاً لما بين يديه وأنزل التوراة والانجيل من قبل، هدى للناس وأنزل الفرقان»^۳، «إلى آخر قوله تعالی و فرمود کلّ از نزد خدا آمدند و به خدا راجعند. در این مقام، کلّ نفس واحده بوده‌اند، چه، از خود پیامی و کلمه [ای] و امری نگفته‌اند و ظاهر ننموده‌اند؛ آن‌چه گفته‌اند از جانب حقّ، جلّ جلاله، بوده و جمیع ناس را به افق اعلی دعوت فرموده‌اند و به حیات^۴ جاودانی بشارت داده‌اند. در این صورت بیانات مختلفه جناب صاحب به حروفات متّفقه، یعنی به کلمه واحده راجع می‌شود و این‌که مرقوم داشته‌اند از این گروه کدام را می‌پسندند و به کدام راهبران را برتری می‌دهند، در این مقام شمس کلمه مبارکه «لا تفرّق بین احد من

^۱ پرمان = فرمان.

^۲ در نسخه اصل: توریة.

^۳ سورة آل عمران، آیات ۱ تا ۳. مضمون آیه: [الف لام میم، خداوند است، نیست معبودی مگر او که زنده پایدار است. این کتاب به حقّ بر تو نازل شد، در حالی که برای آنچه بین دستان او قرار دارد، تصدیق‌کننده است و از قبل تورات و انجیل را برای هدایت مردم نازل نمود و قرآن را نیز نازل کرد].

^۴ در نسخه اصل: حیوة.

الزّسل»^۱، طالع و مشرق است و مقام دیگر، مقام «و فضلنا بعضهم علی بعض»^۲ است، چنانچه از قبل ذکر شد.

آنچه جناب صاحب سؤال نموده بودند در این کلمه جامعه محکمه علیا مکنون و مستور است، قوله تبارک و تعالی: این که از نامه های آسمانی پرسش رفته بود، رگ جهان در^۳ دست پزشک دانا است، درد را می بیند؛ و به دانایی درمان می کند. هر روز را رازی است و هر سر را آوازی. درد امروز را درمانی و فردا را درمان دیگر. امروز را نگران باشید و سخن از امروز رانید. انتهی.

هر منصفی گواهی می دهد که این کلمه از مرایای علم الهی محسوب و جمیع آنچه سؤال نموده، به کمال ظهور و بروز در او منطیع و آشکار، طوبی لمن اوتی بصائر من لدی الله العلیم الحکیم.^۴

سؤال دیگر صاحب یگانه:

چهار طایفه در ملک هستند، طایفه [ای] می گویند: جمیع عوالم مشهود، از ذره تا شمس، حقّ مطلقند و غیر حقّ مشهود نیست. طایفه دیگر می گویند: ذات واجب الوجود حقّ است و انبیا واسطه مابین خدا و خلقند که خلق را راه نمایی به سوی حقّ نمایند. طایفه دیگر می گویند: کواکب خلق حضرت واجب الوجودند و بقیه اشیا تماماً اثر و فوائد آنهایند، به شهود می آیند و می روند، مانند حوضی که پر آب می شود، کرم ها از او تولید می شود، می آیند و می روند. طایفه دیگر می گویند: حضرت واجب الوجود طبیعتی خلق فرموده که از اثر و فواید او از ذره تا شمس مشهود می آیند و می روند و اول و آخری ندارند، چه حسابی و چه کتابی؟ مانند آن که باران می آید، گیاه می روید و تمام می شود و سایر چیزها مُمَثِّل^۵ به آن. پیغمبرها و سلاطین که قانون و نظمی قرار داده اند، به جهت نظم مملکتی و تدابیر مدنی بوده، انبیا به قسمی و سلاطین به طور دیگر سلوک کرده اند. نبی گفته: خدا فرموده که مردم مطیع و منقاد شوند، سلاطین با توب و شمشیر با خلق رفتار کرده اند. از این چهار طایفه کدام مقبول حقّ است؟

۱. سوره بقره، آیه ۲۸۵. اصل آیه: لا نفرق بین احد من رسله. مضمون آیه: [بین هیچیک از پیامبران او فرق نمی گذاریم].

۲. سوره بقره، آیه ۲۵۳. مضمون آیه: [و بعضی از ایشان را بر بعضی دیگر برتری بخشیدیم].

۳. در نسخه اصل: به.

۴. در نسخه اصل: می بینند.

۵. مضمون عبارت عربی: [خوشا به حال کسی که از جانب خداوند دانای آگاه بصیرت به او داده شد].

۶. مُمَثِّل = همانند، مجسم شده.

جوابِ جمیع این فقرات در بیان اول که از لسان رحمن جاری شده، بوده. لعمرالله اوست حاوی و دارای آن چه ذکر شد، چه که می فرمایند امروز را نگران باشید و سخن از امروز رانید چه که امروز سلطان ظهور ظاهر و مکلم طور ناطق. هر چه بفرماید، او است اساس متین از برای بناهای مداین علم و حکمت عالمیان. هر نفسی به او متشبث شد، او در منظر اکبر از اهل بصر مذکور. این کلمه علیا از قلم اعلی جاری، قوله جلّ و عزّ: امروز، روز بصر است چه که وجه الله از افق ظهور ظاهر و لائح و امروز، روز سمع است چه که ندای الهی مرتفع. کلّ باید امروز آن چه از مطلع کتب و مشرق وحی و مظهر علم و معدن حکمت ربّانی ظاهر شد، به آن تشبث نمایند و به آن ناطق گردند.

پس معلوم و محقق شد که جواب سؤال در ملکوت بیان از مطلع رحمن نازل و ظاهر، طوبی للعارفین و این چهار فقره که ذکر شده، این بسی واضح و معلوم است که فقره دویم أقرب به تقوی بوده و هست، چه که انبیا و مرسلین و سایر فیض الهی بوده اند. آن چه از حق به خلق رسیده، به واسطه آن هیاکل مقدسه و جواهر مجرّده و مهابط علم و مظاهر امر بوده و فقرات دیگر را هم می توان توجیه نمود، چه که در مقامی جمیع اشیا، مظاهر اسما و صفات الهی بوده و هستند.

این که از سلاطین مرقوم داشته اند، فی الحقیقه ایشان مظاهر اسم عزیز و مشارق اسم قدیر حق، جلّ جلاله اند و جامه [ای] که موافق آن هیاکل عزیزه است، عدل است. اگر به طراز آن فائز شوند، اهل عالم به راحت کبری و نعمت عظمی منتعم گردند و هر نفسی که فی الجمله از رَحیق علم الهی آشامید، جواب امثال این مسائل را به ادله های واضحه مشهوده آفاقیه و آیات ظاهره باهره انفسیه بیان می نماید؛ اگر چه الیوم امر دیگر ظاهر و گفتگوی دیگر لایق. سؤال و جواب در اول شمع عهدش منقضی شد، این است که می فرماید، قوله جلّ و عزّ: لیس الیوم یوم السؤال، إذا سمعت النداء من مطلع الکبریا، قل: لئیک یا إله الأسماء و لئیک یا فاطر السماء، اشهد أنك ظهرت و أظهرت ما اردته امراً من عندک، إنک أنت المقتدر القدير^۱ انتهى.

آن چه صاحب یگانه نوشته اند، جواب کلّ واضح و مشهود است و آن چه از سماء عنایت الهی مخصوص ایشان نازل، مقصود آن که ترنمات خوش حمامه بقا و زمزمه های اهل فردوس اعلی را بشتوند و حلاوت ندا را بیابند و به اثر آن مشی نمایند. یومی از ایام کلمه [ای] از لسان مبارک در باره ایشان شنیده که دلیل بر آن است وقتی موقف شوند بر

۱. مضمون عبارات عربی: [گفته اوست که بزرگ و عزیز است: امروز روز سؤال نیست، زمانی که ندا را از محلّ طلوع کبریا شنیدی، بگو: تو را اجابت می کنم ای معبود اسمها و تو را اجابت می کنم ای شکافنده آسمان، شهادت می دهم به این که تو ظاهر شدی و ظاهر کردی آن چه را که اراده نمودی. امری از جانب تو است، به درستی که تو مقتدر با قدرت هستی].

امری که ذکرش به طراز خلود فائز شود. بعد از ورود عریضه ایشان به ساحت ائمه اقدس، فرمودند: یا عبد حاضر اگر چه جناب مانکجی اقوال غیر را نوشته‌اند و سؤال نموده‌اند، ولکن از نامه‌اش عَرَفَ حَبَّ استشمام می‌شود، از حقّ بطلب او را به ما یحبّ و یرضی فائز فرماید. إِنَّهُ عَلِيٌّ كَلَّ شَيْءَ قَدِيرٌ^۱ انتهی.

از بیان حضرت رحمن عَرَفَ خوش مرور می‌نماید. إِنَّهُ لَهْوُ الْعَلِيمِ الْخَبِيرِ^۲
سؤال دیگر ایشان:

در قواعد مذهب اسلام فقه و اصول دارند و در مذهب مه‌آبادیان و هندو جز اصول، طریقه دیگر نیست. معتقدند که جمیع قواعد جزء اصول است، حتی آب آشامیدن و زن گرفتن. تمامی امور زندگانی همین طور است. استدعا آن‌که کدام یک مقبول حقّ، جلّ ذکرة، است؟

از برای اصول، مراتب و مقامات است. اصل اصول [و اَسْرًا]^۳ اَسْطَقْسَاتٌ، معرفت‌الله بوده و خواهد بود و ربیع عرفانِ رحمن، این ایام است. آن‌چه الیوم از مصدر امر و مظهر نفس الهی ظاهر شود، اوست اصل و بر کلّ فرض است اطاعت او و جواب این سؤال نیز در کلمه مبارکه متقنه عالیّه که می‌فرماید: امروز را نگران باشید و سخن از امروز رانید، بوده و هست. چه که الیوم، سید ایام است و هر چه در او از میده امر الهی ظاهر شود، حقّ است و اصل اصول امروز به مثابه بحر مشاهده می‌شود و سایر ایام به مثابه خلیج و جداول متشعبه از او. آن‌چه الیوم گفته شود و ظاهر گردد، او اصل است و ام‌اللیان و ام‌الکتاب. اگر چه جمیع ایام به حقّ، جلّ جلاله، منسوب است، ولکن این ایام تخصیص یافته و به طراز نسبت مزین گشته، چه که در کتب اصفیا و بعضی از انبیا به بوم‌الله معروف است و در یک مقام این بوم و آن‌چه در او ظاهر می‌شود، از اصول است و سایر ایام و ما یظهر فیها^۴ از فروع محسوب و این فروع اضافی و نسبی است. مثلاً رفتن به مساجد بالنسبه الی معرفه الله از فروع محسوب است، چه که ثانی معلق و منوط به اول است و اصولی که مابین علمای عصر متداول است، قواعدی است که ترتیب داده‌اند و از آن استنباط احکام الهی می‌نمایند، علی رأیهم و مذهبهم^۵.

^۱ مضمون عبارت عربی: [به درستی که او بر هر چیزی توانا است].

^۲ مضمون عبارت عربی: [به درستی که او همانا دانای آگاه است].

^۳ این دو کلمه در نسخه اصل موجود نیست و از نسخه منتشر شده در مانده آسمانی، به متن اضافه گشت.

^۴ اسطقس = اصل هر چیز، عنصر.

^۵ ما یظهر فیها = آن‌چه در آن ظاهر می‌شود.

^۶ علی رأیهم و مذهبهم = مطابق رأی و مذهب ایشان.

در مسأله فوراً و تراخی^۱ ملاحظه فرمایید. حقّ، جلّ جلاله، می‌فرماید: «کلوا و اشربوا»^۲، حال انسان نمی‌داند اجرای این حکم فوری است و یا اگر تأخیر شود، عیبی ندارد. بعضی بر آنند به وجود قرینه معلوم می‌شود. یکی از علمای اعلام در نجف اشرف قصد طواف خامس از آل[عبا]^۳، علیهم السّلام، نمود مع جمعی از علما. در عرض راه، اعراب بادیه^۴ قصد نهب و غارت نمودند. جناب عالم مذکور فوراً آن‌چه با او بود تسلیم نمود. شاگردها عرض نمودند: سرکار آقا، در این مسأله رأی شما بر تراخی بوده، چه شد که به فور عمل نمودید؟ فرمودند: «مؤمن، به وجود قرائن» و اشاره به نیزه‌های اعراب نمودند و در اسلام مؤسس اصول، ابوحنیفه که از ائمه سنّت و جماعت است، بوده و از قبل هم بوده، چنان‌چه ذکر شد، ولكن ردّ و قبول الیوم به کلمه الهیه معلق و منوط.

این اختلافات لایق ذکر نه، آن‌چه از قبل بوده، لحاظ عنایت به آن متوجّه. لیس لنا أن نذکره إلا بالخیر^۵، چه که منافات با اصل نداشته و ندارد. إن الخادم یعترف بأن لا علم عنده و یشهد بأن العلم عند الله المهیمن القیوم^۶. الیوم آن‌چه مخالف واقع شود، او مردود بوده و هست، چه که آفتاب حقیقت از افق سماء علم مشرق و لائح. طوبی از برای نفوسی که قلوب را از ماء بیان الهی از جمیع کدورات و اشارات و عبارات مطهر کرده و به افق اعلیٰ توجّه نموده‌اند. این است فضل اکبر و فیض اعظم. هر نفسی به آن فائز شد، به کلّ خیر فائز است و إلا علم ما سوی الله نفعی نبخشیده و نخواهد بخشید. این اصول و فروع هم که ذکر شد، این مطالبی است که علمای ادیان علی قدر مراتبهم^۷ در او تکلم نموده‌اند و حال بهتر آن‌که به این کلمه تشبّث نماییم که می‌فرماید: ذرهم فی خوضهم، إنّه یقول الحقّ و ینهدی السبیل و الامر لله العزیز الجمیل^۸.

سؤال دیگر ایشان:

^۱ فور = بدون تأخیر، فوری.

^۲ تراخی = سستی.

^۳ این عبارت در آیاتی چند از قرآن کریم آمده است: سوره بقره، آیات ۶۰ و ۱۸۷، سوره اعراف، آیه ۳۱ و چند سوره دیگر. مضمون آیه: [بخورید و بیاشامید].

^۴ کلمه «عبا» از نسخه مائده آسمانی به این متن اضافه شد. خامس آل عبا = امام حسین.

^۵ بادیه = بیابان. اعراب بادیه = عرب‌هایی که در بیابان زندگی می‌کردند.

^۶ مضمون عبارت عربی: [بر ما نیست این‌که او را مگر به خوبی ذکر کنیم].

^۷ مضمون عبارت عربی: [به درستی که خادم اعتراف می‌کند به این‌که علمی نزد او نیست و شهادت می‌دهد به این‌که علم نزد خداوند روزی‌دهنده پایدار است].

^۸ علی قدر مراتبهم = به اندازه مرتبه‌های ایشان.

^۹ مضمون عبارت عربی: [ایشان را در فرورفتنشان رها کن، به درستی که او حقیقت را می‌گوید و راه را هدایت می‌کند و امر برای خداوند عزیز زیبا است].

جماعتی قائلند که آنچه به حکم طبیعی و عقل [مقبول است، در شریعت جایز و لازم است و آنچه حکم طبیعی و عقل]^۱ قبول نکرد، نباید کرد و جماعتی قائلند که آنچه از شرع و شارع مقدس رسیده، بدون دلیل عقل و برهان طبیعی، او را باید [قبول] کرد و تعبداً باید رفتار نمود، جواب و سؤال ندارد، مانند هروله در صفا و مروه و سنگ جمره و در وضو مسح پا و سایر اعمال. مرقوم شود کدام مقبول است؟

از برای عقول مراتب بوده و هست، چنانچه حکما در این مقام ذکر نموده‌اند آنچه که ذکرش خارج از این مقام است، لذا از آن صرف نظر شد و این بسی واضح و میرهن است که عقول ناس در یک درجه نبوده و نیست. عقل کامل هادی و مرشد بوده و هست. چنانچه این کلمه علیا در جواب این فقره از قلم اعلی نازل، قوله جلّ اِجلاله: زبان خرد می‌گوید هر که دارای من نباشد، دارای هیچ نه. از هر چه [هست] بگذرید و مرا بیابید. منم آفتاب بینش و دریای دانش. پژمردگان را تازه نمایم و مردگان را زنده کنم. منم آن روشنایی که راه دیده بنمایم و منم شاهباز دست بی‌نیاز، پرستگان را بگشایم و پرواز بیاموزم. انتهی.

ملاحظه فرمایید به چه واضحی جواب این فقره از ملکوت علم الهی نازل شده، طوبی للمتفکرین و للمتفکرین و للعارفين.^۲ مقصود از عقل، عقل کلی الهی است، چه بسا ملاحظه می‌شود بعضی از عقول هادی نیستند که سهل است، بل عقالند^۳ و ارجل^۴ سالکین را از صراط مستقیم منع می‌نمایند. عقل جزوی محاط بوده و خواهد بود. انسان باید جستجو نماید و تفحص کند تا به مبده راه یابد و او را بشناسد و اگر معرفت مبده که عقل کلّ طائف او است، حاصل شد؛ آنچه بفرماید البتّه از مقتضیات حکمت بالغه است. وجود او به مثابه آفتاب از دوش فرق دارد، اصل شناختن اوست و بعد از معرفت او، آنچه بفرماید مُطاع و مطابق با مقتضیات حکمت الهیه و از جمیع انبیا از قبل و قبل قبل، اوامر و نواهی از هر قسمی بوده.

از بعض اعمال مشاهده می‌شود البوم مقصود ابقای اسم الهی است و مکافات از برای عامل از قلم اعلی مذکور و مسطور. اگر نفسی نَفَسی لله برآرد، البتّه مکافات آن ظاهر می‌شود، چنانچه از سماء مشیت الهی بر سید بطحا این آیه کبری نازل، قوله تبارک و تعالی: «ما جعلنا القبلة الّتی کنت علیها إلاّ لنعلم من یتبع الرسول و من ینقلب علی

^۱ جملات و کلمات داخل گروه از نسخه مانده آسمانی به متن موجود اضافه شد.

^۲ مضمون عبارت هری: [خوشا به حال جستجوگران و متفکران و شناسندگان].

^۳ عقال = ریسمان.

^۴ ارجل = پاها.

عقبیه»^۱. اگر نفسی حال در این ظهور امنع اقدس تفکر نماید و آن چه در آیات نازل شده، تدبیر کند؛ شهادت می دهد که حقّ مقدّس از خلق است و علم کلّ شیء نزد او بوده و خواهد بود و هر صاحب انصافی شهادت داده و می دهد که اگر نفسی در این ظهور اعظم توقّف نماید، او از اثبات امری از امور یعنی مذهبی از مذاهب، خود را عاجز و قاصر مشاهده نماید و آنان که از خلعت انصاف محرومند و به اعتساف قائم، می گویند آن چه را که لازمال اصحاب ضعیفه و بغضا گفته اند. العلم عند الله العليم الخبير.^۲

یومی از ایام این عبد تلقاء وجه حاضر، فرمودند: یا عبد حاضر به چه مشغول بودی؟ عرض شد: جواب جناب آمیرزا ابوالفضل را می نوشتم. فرمودند: بنویس به جناب ابوالفضل، علیه بهائی، قسمی شده که مردم روزگار به اعتساف انس گرفته اند و از انصاف در گریز. ظهوری که حقّ، جلّ جلاله، را به کمال بزرگی یاد نموده^۳ و گواهی بر آگاهی او داده و بر تقدیس و تزیه ذاتش عن الاشباه و الامثال، اعتراف نموده، گاه او را آفتاب پرست و گاهی آتش پرست نامیده اند. چه مظاهر و مطالع بزرگ را که از مقاماتشان غافل و از عنایاتشان محروم، بلکه نمود بالله به سب و لعن ناطق.

یکی از پیغمبران بزرگ که او را الیوم جهال عجم ردّ می نمایند، به این کلمه علیا ناطق بوده، می فرماید: «آفتاب جرمی است مدور و تیره^۴، سزاوار نبوده و نیست که او را إله نامند و یزدان گویند. حضرت یزدان کسی است که آگاهی او را ادراک نکند و علوم عالم او را محدود نسازد و چگونگی او را کسی ندانسته و نمی داند و نخواهد دانست». ملاحظه نمایید به لسان فصیح بلیغ شهادت داده بر آن چه الیوم حقّ به آن ناطق است. معذک، به اسم مؤمن نزد این همج رعاع مذکور نه، تا چه رسد به مقامات علیا و در مقام دیگر، آن حضرت می فرماید: «هست از هستی او ظاهر و هویدا و اگر یزدان نباشد، هیچ یک از آفرینش را هستی نه و به خلعت وجود مزین نه». اعاذنا الله و ایاکم من شرّ الذین انکروا حقّ الله و اولیائه و اعرضوا عن افق شهدت له کتب الله المهین القیوم.^۵ انتهی.

باری آن چه از قبل ذکر شد، به وضوح پیوست که هر عقلی میزان نبوده و نیست و عاقل در رتبه اولیه، اولیای حقّ، جلّ جلاله، بوده و هستند. الذین جعلهم الله محازن علمه و مهابط

^۱ سوره بقره، آیه ۱۴۳. اصل آیه: و ممن ینقلب علی عقبیه. مضمون آیه: [قبله‌ای را که به سوی آن بودی، قرار ندادیم مگر برای این که بدانیم چه کسی رسول را تبعیت می کند و چه کسی به گذشته خود برمی گردد].

^۲ العلم عند الله العليم الخبير = دانایی نزد خداوند دانای آگاه است.

^۳ مقصود حضرت زرتشت است.

^۴ عن الاشباه و الامثال = از شبیهها و مثلها.

^۵ تیره در این جا معنی عنصری می دهد.

^۶ مضمون عبارت عربی: [به خدا پناه می بریم و برحذر باشید از شرّ کسانی که حقّ بودن خداوند و اولیای او را انکار نمودند و از افق که کتابهای خداوند روزی دهند پایدار بر او شهادت داد، روی گرداندند].

وحيه و مطالع امره و مشارق حكتمه، هم الذين جعلهم الله مقام نفسه في الارض. بهم يظهر ما اراده الله. من اقبل اليهم فقد اقبل إلى الله و من أعرض، ليس له ذكر عند الله العليم الحكيم.¹

ميزان كليّه اين مقام است كه ذكر شد. هر نفسی به آن فائز شد، يعنى مشرق ظهور را شناخت و ادراك نمود، او در كتاب الهی از عقلا مذکور و مسطور و من دون آن جاهل، اگر چه به زعم خود، خود را دارای عقول عالم شمرد. حال اگر نفسی خود را بين يدي الله مشاهده نمايد و از اعراض و اغراض مطهر نموده، در آنچه از اول إلى حال در اين ظهور اعظم نازل و ظاهر شده، تفكر كند، شهادت می دهد كه ارواح مجزده و عقول كامله و نفوس مهذبّه و آذان واعيه² و ابصار حديده³ و ألسن طلقه⁴ و صدور منشرحه و قلوب منوره، كلّ طائف و خاضع، بل ساجدند نزد عرش عظمت الهی. و سؤال ديگر ایشان:

مظاهر قبل در دوره خود، یکی گوشت گاو را حلال و یکی حرام و گوشت خوک را یکی حلال و یکی حرام، كذلك مختلف حکم کرده اند. استدعا آن كه حقّ، جلّ و ذكروه، محرّمات مذهبی را مرقوم فرمایند.

بر حسب ظاهر ذكر و تفصيل اين مطلب مذکور، خارج بود از مقتضيات حكمت، چه كه خدمت جناب صاحب يگانه، نفوس مختلفه مراوده می نمایند و جواب آن بر حسب ظاهر، مخالف است با مذهب اسلام، لذا به تلويح جواب از سماء مشيت نازل و ارسال شد. در فقره اول كه می فرمايد رگ جهان در دست پزشك دانا است، إلى آخر قوله، جلّ و عزّ، جواب اين فقره بوده و هست و می فرمايد: امروز را نگران باشید و سخن از امروز رانيد. يعنى ناظر به حكم الله باشید، آنچه اليوم بفرمايد و به حليت آن حكم نمايد، او حلال است، كلمه صحيحه حقّ آن است. بايد جميع به امر حقّ ناظر باشند و بما يظهر من افق الاراده⁵، چه كه به اسمش علكم «يفعل ما يشاء» مرتفع و رايته «يحكم ما يريد» منصوب. مثلاً اگر حكم فرمايد بر اين كه آب حرام است، حرام می شود و هم چنين بالعكس. بر هيچ شئی از اشيا هذا حلال و هذا حرام نوشته نشده، آنچه ظاهر شده و می شود از كلمه حقّ، جلّ جلاله، بوده. اين امور واضح است، احتياج به تفصيل نه و بعضی از احزاب همچو

¹ مضمون عبارت عربی: [كسانی كه خداوند ایشان را مخازن علم و محلّهای فرود وحی و طلوع امر و اشراق اشراق حكمت خود قرار داد، آنان کسانی هستند كه خداوند ایشان را قائم مقام نفس خود در زمین مقرر فرمود. به وسيله ایشان آنچه را خداوند اراده نمود، ظاهر می شود. کسی كه به سوی ایشان اقبال نمود، پس همانا به سوی خداوند اقبال كرد و کسی كه روی گردانيد، برای او نزد خداوند دانای آگاه ذكری نیست].

² واعيه = شنوا.

³ حديده = تيزبين.

⁴ ألسن طلقه = زبان های فصیح.

⁵ بما يظهر من افق الاراده = به آنچه كه از افق اراده ظاهر می شود.

گمان می‌نمایند که هر حکمی که نزد ایشان است، تغییر نمی‌نماید، ازلاً بوده و ابداً خواهد بود. در فقرة آخر ملاحظه فرمایید، قوله تبارک و تعالی: سخن به اندازه گفته می‌شود تا نوریسیدگان بمانند و نورستگان برسند. شیر به اندازه باید داد تا کودکان جهان، به جهان بزرگی درآیند و در بارگاه یگانگی جای گزینند. انتهی.

مثلاً حزبی برآیند که خمر^۱، لم یزل و لا یزال^۲ حرام بوده و خواهد بود. حال اگر به ایشان^۳ گفته شود: می‌شود وقتی به طراز حلیت فائز گردد، بر اعراض و اعتراض قیام نماید. نفوس عالم، معنی یفعل ما یشاء [را] هنوز ادراک ننموده‌اند و از ادراک عصمت کبری قسمتی نبرده‌اند. طفل را در اول ایام شیر باید داد، اگر لحم داده شود، هلاک گردد و این ظلم صرف است و به غایت از حکمت بعید، طوبی للعارفین. عصمت کبری چنانچه وقتی از لسان مبارک استماع شد، مخصوص است به مظاهر امر و مطالع وحی الهی. این فقرة به اختصار عرض شد چه که فرصت مفقود است، به مثابه عنقا^۴ مذکور و غیر موجود. سؤال دیگر ایشان:

در مذهب مه‌آبادیان و هندو آن است که هر که در مذهب و ملت^۵ی به هر لون و ترکیبی و به هر صفت و حالتی باشد، همین قدر که معاشر با شما شد، با او مهربانی نمایید و به طور برادری رفتار کنید. در مذاهب دیگر این طور نیست، مذاهب غیر را اذیت و آزار می‌نمایند و زجر آنها را عبادت خود فرض کرده، مال و عیال آنها را مباح دانسته‌اند. کدام یک مقبول حق است؟

کلمه اولی حق بوده و خواهد بود. تعرض به نفسی جایز نبوده و نیست. اذیت و آزار عباد نزد حق مقبول نه. به کزات این کلمه علیا از قلم اعلی جاری، قوله تبارک و تعالی: ای عباد، دین الله و مذهب الله از برای اتحاد و اتفاق ظاهر شده، او را سبب و علت اختلاف و جدال ننمایید. در الواح متعدده این فقرة نازل و مسطور: باید شخص مبین به کمال رحمت و رأفت و شفقت کلمه را القا نماید، هر نفس اقبال نمود و به قبول فائز شد، او از اهل فردوس اعلی در صحیفه حمرا^۶ مسطور و اگر قبول ننمود، تعرض به هیچ وجه جایز نه. در یک مقام می‌فرماید: طوبی لمن أصبح قائماً علی خدمة العالم و هم چنین فرموده: اهل بها باید فوق اهل عالم طیران نمایند، در باره مذهب، ضغینه^۷ و بغضا و نزاع و جدال، کل منع شده. الیوم از افق عنایت الهی شمسی اشراق نموده و بر جبین او این کلمه علیا از قلم

۱. خمر = شراب.

۲. لم یزل و لا یزال = پاینده و همیشگی.

۳. در نسخه اصل: حال اگر به ایشان اگر گفته شود.

۴. عنقا = سیمرغ.

۵. حمرا = قرمز.

۶. ضغینه = کینه، دشمنی.

اعلیٰ ثبت: اَنَا خَلَقْنَاكُمْ لِلْمَحَبَّةِ وَالْوَفَاءِ، لَا لِلضَّغِينَةِ وَالْبِغْضَاءِ^۱ و هم چنین در مقام دیگر به لسان پارسی نازل شده آن چه که اکباد^۲ مخلصین را بگدازد و شؤونات مختلفه را به مطلع اتحاد کشاند و کلّ از انوار توحید منور شوند و به افق علم الهی توجه نمایند، قوله تبارک و تعالیٰ: دوست یکتا می فرماید راه آزادی باز شده، بشنابید و چشمه دانایی جوشیده، از او بیاشامید. بگو ای دوستان سراپرده یگانگی بلند شد، به چشم بیگانگان یک دیگر را ببینید، همه، باریک دارید و برگ یک شاخسار، انتهی.

و مقام عدل که اعطاء کلّ ذی حقّ، حقّه^۳ است، به دو کلمه معلق و منوط است. مجازات و مکافات. در این مقام هر نفسی باید به جزای عمل خود برسد، چه که راحت و آسایش عالم معلق و منوط به این است، چنانچه فرموده اند، قوله تعالیٰ: خیمه عالم به دو ستون قائم و بریا، مجازات و مکافات. انتهی. باری از برای هر مقام، مقالی است و از برای هر هنگام، عملی. طویی از برای نفوسی که لله قیام نموده اند و لله ناطقند و الی الله راجع. سؤال دیگر ایشان:

در مذهب هندو و زردشت، هر که از خارج بخواهد داخل مذهب آنها شود، راه نمی دهند و مقبول ندارند. در مذهب عیسی هر که به میل خود بیاید داخل شود، راه می دهند، ولی اظهار و اصرار ندارند و در مذهب حضرت رسول و موسی اصرار در این کار دارند و تکلیف می نمایند، علاوه^۴ اگر نکنند، دشمن می شوند و مال و عیال آنها را مباح می دانند. کدام مقبول حقّ است؟

بنی آدم کلّ برادرند و شروط برادری بسیار، از جمله آن که هر نفسی آن چه از برای خود می خواهد، باید از برای برادران خود هم بخواهد، لذا اگر دوستی به نعمت ظاهریه و یا باطنیه و یا مائده سماویه برسد، باید به کمال محبت و مهربانی دوستان خود را آگاه نماید، اگر اقبال نمودند، حصّل المراد^۵ و الاّ من دون تعرّض^۶ و کلمه ای که سبب حزن فی الجملة شود، او را به خود واگذارند، هذا هو الحقّ، [و ما بعد الحقّ]^۷ اِلّا ما لا ینبغی^۸.

جناب صاحب یگانه، وفقه الله^۹، مرقوم داشته اند که ملت هندو و زردشت هر که بخواهد داخل مذهب ایشان شود، راه نمی دهند. این مخالف ارسال رسل و آن چه در کتب ایشان

^۱ مضمون عبارت عربی: [به درستی که ما شما را برای محبت و وفا خلق کردیم، نه برای کینه و دشمنی].

^۲ اکباد = جگرها.

^۳ اعطاء کلّ ذی حقّ حقّه = بخشیدن به هر صاحب حقّی، حقش را.

^۴ در نسخه اصل: علاوه.

^۵ حصّل المراد = مراد حاصل شد.

^۶ من دون تعرّض = بدون تعرّض.

^۷ عبارت [و ما بعد الحقّ] در کتاب مائده آسمانی آمده است.

^۸ مضمون عبارت عربی: [این همان حقّ است و بعد از حقّ، نیست، مگر آن چه که شایسته نیست].

^۹ وفقه الله = خداوند او را توفیق دهد.

است، چه که هر شخصی من لدی الله ظاهر شود، او از برای هدایت عباد و تربیت ایشان فرستاده می‌شود، چگونه می‌شود طالب و قاصد را از مطلوب و مقصود منع نمایند؟ آتشکده‌های عالم، شاهد و گواهند و با سوز و گداز در عصر خود، من علی الارض را ندا می‌نمودند و به یزدان پاک دعوت می‌فرمودند و هم‌چنین مرقوم داشته‌اند در مذهب عیسی هر که به میل خود بیاید، داخل شود، راه می‌دهند ولی اظهار و اصرار ندارند. این فقره هم مُشْتَبِه^۱ شده، چه که بسیار اصرار داشته و دارند بر تبلیغ. قریب به سی میلیون مصروف ادارهٔ ملیهٔ ایشان است و مبشرینشان در جمیع دیار منتشر و به کمال جدّ و جهد در تبلیغ دین عیسوی مشغولند. این است که عالم را احاطه نموده‌اند. چه مقدار مدارس و کنائس ساخته‌اند، لِأَجْلِ^۲ آن‌که اطفال به کسب علوم مشغول شوند، و لکن مقصود باطنشان این است که هم تحصیل نمایند و هم در طفولیت اخبار حضرت مسیح را بشنوند تا در مرایای وجودشان که غباری اخذ نموده، مُنْطَبِع^۳ شود آن‌چه را که قصد نموده‌اند. هیچ مذهبی به اصرار ایشان در ترویج مذهب حضرت مسیح دیده نشده.

باری آن‌چه الیوم حقّ است و لدی العرش مقبول، آن است که اوّل ذکر شد. انسان از برای اصلاح عالم آمده، باید لوجه الله به خدمت برادران خود قیام نماید. از قبول باید مسرور شود به این‌که برادرش به نعمت جاودانی فائز شده و اِلَّا از حقّ، هدایت او را طلب نماید، مین دون آن‌که طرف مقابل از او بُغْضی یا کُرهی^۴ احساس کند. الامر بید الله، یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و هو العزیز الحمید.^۵

از حقّ، جَلْ جلاله، می‌طلبیم که بر حکیم علی الاطلاق^۶ آنگاه شویم و او را بیاییم و بعد از آگاهی و اثبات ما هو علیه^۷، دیگر ظنون و اوهام اهل عالم ضرری به او نرساند و حکیم، نبض عالم در ید قدرت او است، شاید وقتی بعضی اعضای فاسده را قطع نماید تا سرایت به سایر اعضا ننماید و این عین شفقت و رحمت است و بر احدی نیست بر او تعرّض نماید، چه که اوست دانا و بینا.

سؤال دیگر ایشان:

در مذهب مه‌آبادیان و زردشت می‌فرماید مذهب و طریقهٔ ما از سایر مذاهب برتر و بهتر است از سایر انبیا و مذهب آنها همه حقّ است، مانند نزد سلطان از صدراعظم

^۱ . مشته = اشتباه، شبهه‌انگیز

^۲ . لِأَجْلِ = به خاطر.

^۳ . منطبع = نقش شده.

^۴ . کُره = ناپسندی، کراهت.

^۵ . مضمون عبارت عربی: [امر به دست خداوند است، آن‌چه را بخواهد، انجام می‌دهد و آن‌چه را که اراده کند، حکم می‌نماید و او عزیز پسندیده است].

^۶ . حکیم علی الاطلاق = خداوند.

^۷ . ما هو علیه = آن‌چه او بر آن است.

مقامات متفرقه تا سرباز جزو، نزد خدا دارند، هر که می‌خواهد در دین خود باشد، مزاحم احدی نمی‌شوند. هندو می‌گویند: هر که گوشت‌خور است، به هر اسم و هر قسم، رنگ بهشت را نخواهد دید. مذهب حضرت رسول و عیسی و موسی می‌گویند: هر که دین و مذهب ما را قبول ندارد، اصلاً رنگ بهشت را نخواهد دید. کدام مقبول حق، جلّ ذکره، است؟

این که می‌فرمایند: دین و آیین ما برتر و بهتر است از آیین و دین انبیا، مقصود انبیای قبل از ایشان است. این نفوس مقدّسه در یک مقام متحدند، اُولَهم آخِرم و آخِرم اُولَهم. کلّ از جانب خدا آمده‌اند و به او دعوت نموده‌اند و به او راجع شده‌اند. کتاب ایقان که فی‌الحقیقه سیّد کتب است و در اوّل این ظهور اعظم از قلم اعلی جاری شد، این مراتب در او نازل گشته، طوبی لمن شهد و رأی و تفرّس فیهِ، حبّاً لله مالک الوری.^۱ و این که مرقوم داشته‌اند که هندو می‌گویند: هر که گوشت‌خور است، رنگ بهشت را نخواهد دید، این مخالف است با بیان دیگر که می‌فرمایند: همه حَقّند. چه اگر حَقّیت ثابت شود، عدم لقای جَنّت معنی ندارد و معلوم نیست که از جَنّت چه قصد کرده‌اند و چه ادراک نموده‌اند. هر نفسی الیوم به رضای حقّ، جلّ جلاله، فائز شد، از اهل فردوس اعلی و جَنّت علیا مذکور و محسوب است و در جمیع عوالم الهی ثمرات او را بیاید. لعمر بالمقصود، قلم از ذکر این مقام عاجز است و از وصف این بیان قاصر. طوبی لمن فاز بالرضاء و ویل للغافلین.^۲ هر یک از انبیا که از جانب حقّ آمده، بعد از ثبوت این مقام بر احدی نیست که به لِم و بِم^۳ تکلم نماید، آن‌چه بفرماید، باید کلّ قبول نمایند و اطاعت کنند. هذا ما حکم به الله فی کتبه و زیره و الواحه.^۴

سؤال دیگر ایشان:

هندوان بدان آوار دارند که خدا خرد را به پیکر آدمی آفریده است. نام آن (یرمه؟)^۵ است و آن به جهان آمده و مایه آبادی شده و ایشان از اولاد اویند. زردشتیان گویند: خداوند به میانجی نخستین خرد، مردی آفرید، مه‌آباد نام اوست و ما از اولاد اویم. چون پیدایش جهان را از شش‌گونه بیرون ندانند، دو گونه آن،

^۱ مضمون عبارت عربی: [خوشا به حال کسی که به خاطر دوستی برای خداوند صاحب مردمان، شهادت داد و دید و در آن تحقیق نمود].

^۲ مضمون عبارت عربی: [خوشا به حال کسی که به رضایت الهی فائز شد و وی بر غافلان].

^۳ لِم و بِم = چون و چرا.

^۴ مضمون عبارت عربی: [این است آنچه خداوند در کتاب‌ها و نوشته‌ها و الواحش به آن حکم کرد].
^۵ در باره این لغت از سرور بزرگوارم آقای فریدالدین رادمهر سؤال نمودم، جواب دادند: «یرمه ظاهراً نام یک گیاه است. اما چون حالت شفابخشی دارد، در فلسفه نیز این لفظ به کار می‌رود و معنای حلول را از آن مستفاد می‌کنند». با این وجود به نظر می‌رسد که این معنا در این جا تمام نباشد و ظاهراً در ادبیات دینی پارسیان، معنایی خاص از آن مراد می‌گردد.

این بود که نگاهشته آمد و دیگرگونه آفریده شدن از آب و دیگر از خاک و دیگر از آتش و دیگر از خرس و میمون است. هندوان و پارسیان گویند: چون بود ما از خرد است، آفریدگان و مردمان دیگر را به خود راه ندهیم، این گفته ایشان درست است یا نه؟ هرگونه پسندیده دانند، به خردانی رهبر باز نمایند.

جمیع عالم به اراده حق، جلّ جلاله، خلق شده و آدم بدیع از کلمه مُطَاعَةُ الهیة به وجود آمده و اوست مَطَّلَع و مَكْمَن و معدن و مظهر عقل و از او خلق به وجود آمده، اوست واسطه فیض اوّلیّه. از اوّل خلق علی ما هو علیه، احدی اطلاع نداشته جز علم حق، جلّ جلاله، که محیط است بر کلّ شیء و قبل وجوده و بعد وجوده و اوّل و آخر خلق محدود نشده و سرّ آن بر احدی پدیدار نگشته.

لم یزل علمش نزد مخازن علم الهی مکنون و مخزون بوده و هست و حدوث عالم نظر به آن است که مسبوق به علّت است و قِدَم ذاتی مخصوص به حق، جلّ جلاله، بوده و هست و این کلمه نظر به آن ذکر شد که از بیان اوّل که گفته شد اوّل و آخر خلق محدود نیست، احدی راضیة قدم ادراک نکند. قدم حقیقی ذاتی مخصوص به حق است و از برای عالم نسبی و اضافی و آنچه از اوّلیت و آخرت و یا فوق آن استنباط نموده‌اند، از انبیا و اصفیا و سفرای حق اخذ کرده‌اند و عالم ذرّاً هم که مشهور است، در بعثت انبیا بوده و مادون آن موهوم و از ظنون و در حین ظهور، کلّ خلق در صَمَع^۱ واحدند و بعد به قبول و عدم قبول و صعود و نزول و حرکت و سکون و اقبال و اعراض مختلف می‌شوند. مثلاً حق، جلّ جلاله، به لسان مظهر ظهور می‌فرماید: اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ؟^۲، هر نفسی به قول بلی فائز شد، او از اعلی الخلق لدی الحق^۳ مذکور. مقصود آن‌که قبل از القای کلمه، کلّ در صَمَع واحد و مقام واحد مشاهده می‌شوند و بعد از آن، اختلاف ظاهر شده و می‌شود، چنانچه مشاهده نموده و می‌نمایید.

از آن‌چه ذکر شد، محقّق و ثابت است که کسی نمی‌تواند بگوید که ما از عقل خلق شده‌ایم و غیر ما از غیر آن و حقی که به مثابه آفتاب روشن و واضح است، آن‌که کلّ به ارادة الله خلق شده‌اند و از مبدء واحد آمده‌اند. بدء کلّ از او بوده و رجوع کلّ به او خواهد بود. این است معنی کلمه مبارکه «إِنَّا لِلّهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^۴ که در فرقان از قلم رحمن جاری شده. بر آن جناب واضح و مبرهن است که آن‌چه ذکر شد، جواب کلّ در یک فقره از فقراتی که از قلم اعلی جاری شده، بود، طوبی از برای نفوسی که مطهراً عن

۱. در اقوال، عالم ذرّ جهانی است که خداوند در آن، بشر را به اقرار و اعتراف وجود خویش واداشته است.

۲. صَمَع = ناحیه، کرانه.

۳. اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ؟ = آیا پروردگار شما نیستم؟

۴. اعلی الخلق لدی الحق = برترین مردم نزد خداوند.

۵. سورة بقره، آیه ۱۵۶. مضمون آیه: [به درستی که ما از خداییم و به سوی او بازگردنده هستیم].

شؤونات الخلق و مقدساً عن الظنون و الاوهام^۱ در ریاض علم الهی تفرج نمایند تا از هر شیء آیات عظمت را مشاهده کنند. به اسم جناب صاحب بسیار چیزها نوشته شده، خود ایشان اگر مطلع شوند و ثمرات آن را بیابند، بسیار مسرور می‌شوند، به شأنی که احزان عالم ایشان را محزون نماید. إن شاء الله این کلمه را به تمام لسان یعنی به لسان حقیقت ذکر نمایند و عمل فرمایند. می‌فرماید: «قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون»^۲ و در صدد آن باشند که خلق محبوب را که در زوایای تاریکی و ظلمت مانده‌اند، به نور آفتاب کشانند. به اسم اعظم علمی که حکایت نمی‌نماید مگر از ظهور، بگیرند و پیشرو احزاب قبل شوند که شاید تیرگی‌های عالم برطرف شود و انوار آفتاب حقیقت عالم را فرا گیرد. این است فضل اکبر و مقام اعظم، اگر انسان به این مقام فائز نشود، به چه دل‌خوش است و به چه مأنوس و به چه قائم و به چه متحرک و به یاد که می‌خواهد و به اسم که برمی‌خیزد؟ ایضاً إنا لله و إنا الیه راجعون. سؤال آخر ایشان:

الواح منزله آن‌چه زیارت شده، اغلب به لسان عربی بوده، چون در این زمان دلبر پارسی زبان آمد، عربی مطرود و متروک است، چنان‌چه اعراب خود هنوز معنی قرآن را نفهمیده و ندانسته‌اند و لسان پارسی نزد اهل ربیع مسکون^۳ مرغوب و پسندیده و مطلوب است، چنان‌چه پارسی در مقابل عربی ممتاز است، فُرسِ قدیم هم در مقابل آن ممتاز است، در نزد هندیان و غیره زیاده بر زیاده مرغوب افتاده. بهتر آن‌که حق، جلّ ذکره، بعد الاّیام اغلب به لسان پارسی صرف تنطق^۴ فرمایند، چون جذب قلوب را بهتر می‌کند. استدعا، جواب عرایض فدوی به لسان پارسی صرف عنایت و مرحمت شود.

فی الحقیقه لسان پارسی بسیار شیرین و محبوب است و بعد از عرض این فقره در ساحت امنع اقدس، الواح بسیار به این لسان نازل و این‌که در ذکر فرقان نوشته‌اند که معنی ظاهر آن را ادراک ننموده‌اند، به اقلام^۵ مختلفه و السن لاتحصی معنی و ترجمه آن را نموده‌اند و آن‌چه از ادراک آن عاجزند، اسرار و بواطن او بوده و هست و آن‌چه گفته و بگویند، به اندازه بوده و خواهد بود و علی شأنهم و مراتبهم ذکر شده و خواهد شد و إنه علی ما هو علیه، لا یعلمه إلاّ الله الفرد الواحد العلیم.^۶

^۱ مضمون عبارت عربی: [در حالی که از شؤونات مردم پاک‌اند و از گمان‌ها و اوهام مقدس‌اند].
^۲ سوره انعام، آیه ۹۱. مضمون آیه: [بگو خداوند، سپس رهبانان کن تا در فرورفتنشان بازی کنند].
^۳ ربیع مسکون = یک چهارم سکونت یافته. منظور یک چهارم زمین است که مردم در آن ساکن هستند.
^۴ تنطق = نطق کردن.
^۵ اقلام = قلم‌ها.
^۶ مضمون عبارت عربی: [به درستی که او بر چیزی است که خود بر آن است، آن را نمی‌داند، مگر خداوند یکتای تنهای دانا].

امروز جهان‌خدا و جهان‌کدخدا و جهان‌باری و جهان‌پناه ظاهر و هویدا، جمیع آذان باید مترصد باشند که به اصغاء آنچه از ملکوت اراده ظاهر شود، فائز گردد و هم‌چنین جمیع ابصار منتظر که آنچه از آفتاب علم و حکمت اشراق نماید، به مشاهده آن مرزوق آید. لعمر المقصود، امروز روز چشم و گوش است و امروز روز فؤاد است و امروز روز لسان است. طوبی از برای فائزین و طوبی از برای قاصدین و طوبی از برای عارفین. امروز، روزی است که انسان می‌تواند کسب مقامات باقیه نماید چه که آنچه از قلم اعلی در باره هر نفسی جاری شد، به طرازِ قَدَمِ مزین است، ایضاً، طوبی للفائزین.

و این‌که صاحب یگانه نوشته‌اند: چون در این زمان دلبر پارسی زبان آمد، عربی مطرود و متروک است، در این مقام این کلمه علیاً از قلم اعلی جاری و نازل، قوله عزّ اجلاله: تازی و پارسی هر دو نیکو است، چه که آنچه از زبان خواسته‌اند، پی بردن به گفتار گوینده است و این از هر دو می‌آید و امروز چون آفتاب دانش از آسمان ایران آشکار و هویدا است، هر چه این زبان را ستایش نماید سزاوار است. انتهی.

فی‌الحقیقه نور حقیقت از افق بیان الهی مشرق و لائح است. احتیاج به ذکر این فانی و امثال او نبوده و نیست. در حلاوت لسان پارسی شکّ و شبهه [ای] نیست، ولکن بسط عربی را نداشته و ندارد. بسیار چیزها است که در پارسی تعبیر از آن نشده، یعنی لفظی که مدلیّ بر او باشد، وضع نشده، ولکن از برای هر شیء در لسان عربی، اسماء متعدده وضع شده. هیچ لسانی در ارض به وسعت و بسط عربی نبوده و نیست. این کلمه از روی انصاف و حقیقت ذکر شد و اّلا معلوم است امروز، عالم از آفتابی که از افق ایران طالع و لائح است، مؤثر. در این صورت این لسان شیرین را هر چه وصف نمایند، سزاوار است.

جمیع سوالات جناب صاحب ذکر شد و جواب ارسال گشت. اگر مصلحت باشد و حکمت اقتضا نماید، ملاحظه نمایند، باسی نیست و هم‌چنین آقایان آن ارض مثل جناب محبوبی^۲ علی قیل اکبر^۳، علیه بهاء‌الله مالک القدر^۴ و محبوبی جناب آمیرزا اسدالله^۵، علیه من کلّ بهاء ابهاه^۶، ملاحظه فرمایند، محبوب است. این خادم از حقّ، جلّ جلاله، می‌طلبد عالم انسان را به عدل و انصاف مزین فرماید. اگر چه انصاف هم از شوونات عدل است و عدل سراجی است که انسان را در ظلمت دنیا راه می‌نماید و از خطرهای حفظ

۱. مدلّ = دلالت کننده.

۲. محبوبی = محبوب من.

۳. مقصود، جناب حاجی آخوند شهیرزادی است.

۴. علیه بهاء‌الله مالک القدر = بر او یاد نور خداوند صاحب سرنوشت.

۵. احتمالاً مقصود، جناب میرزا اسدالله اصفهانی است.

۶. علیه من کلّ بهاء ابهاه = بر او یاد از هر نوری نورانی‌ترینش.

می‌کند. اوست سراج و هاج^۱ حق، امرای ارض را از نورش منور فرماید. إن الخادم يسأل الله بأن يوفق الكل على ما يحب و يرضى. إنه لمالك الآخرة و الأولى، لا إله إلا هو المقتدر القدير.^۲

در باره جناب حاجی شیخ هادی^۳، علیه بهاء الله، ذکر فرموده بودند. از قول این فانی تکبیر خدمت ایشان برسانید. ینبغی لجنابه أن يظهر بالاستقامة الكبرى على امر ربه مالك الوری، يسأل الخادم ربه بأن يؤيده على ذلك، ليهدي الناس إلى سبيل الرشاد.^۴ قسم به آفتاب آسمان بیان الهی که خلق وجود از برای این امر شده. این عبد اگر چه خدمت آقایان ذکر می‌نماید آن‌چه که سبب علو و سمو^۵ و اشتعال است، ولكن از اظهار اکثر امور ممنوع بوده و هست، لو يظهر ما هو المستور، لتطير النفوس و تلين الصخرة الصماء و كيف القلوب؟^۶

از حق می‌طلبیم نفوسی برانگیزاند خالصین لوجه^۷ تا به تطهیر عالم و عالمیان یردازند و به حکمت و بیان، خلق را به سلسبیل حقیقی فائز نمایند تا کل^۸ به نور حقیقت منور شوند و اوصاف و اخلاق‌های کهنه عتیقه مکدره را به اسم حق بریزند و به اخلاق روحانیة مقدسه و کلمه طیبه و اعمال حسنه مزین گردند. ای دوستان همتی، وقت است وقت، چند یوم بعد اکثر نفوس موجوده در زیر تراب مستور، از برای این ایام قلیله نباید انسان از حیات باقیه محروم شود. جهدی تا کل فائز شوند به آن‌چه که اگر اهل ارض به دوام ملک و ملکوت تفحص نمایند، شبه آن را نیابند. أختم القول فی هذا المقام بذكر اصفياء الله و اوليائه، الذين قاموا على ثنائه و خدمة امره المبرم الحكيم.^۹

این‌که در باره ورقه مرفوعه، ضلع جناب آسید عبدالهادی، علیه و علیها بهاء الله، و مراتب خلوص و ثبوت و استقامت و خدمت او فی سبیل الله مرقوم داشتند، این تفصیل تلقاء

^۱. و هاج = فروزان.

^۲. مضمون عبارت عربی: [به درستی که این خادم از خدا می‌خواهد این‌که همه را موفق کند بر آن‌چه می‌پسندد و رضایت دارد، به درستی که او صاحب آخرت و اول است، نیست معبودی مگر او که مقتدر با قدرت است]. بخشی از لوح مبارک که در مائده آسمانی چاپ شده، تا همین جا است.

^۳. مقصود، حاجی شیخ هادی نجم‌آبادی است. شاید مطالب بالا در جواب عریضه‌ای باشد که تحت (سند شماره ۹) آمده است. شرحی در باره حاجی شیخ هادی نجم‌آبادی و نسبت او با آیین بهائی در یکی از پاورقی‌های سند مذکور درج نموده‌ام.

^۴. مضمون عبارت عربی: [برای جناب ایشان شایسته است که به استقامت کبری برای امر پروردگارش که مالک مردمان است، ظاهر شود. خادم از پروردگارش می‌خواهد این‌که او را بر آن مؤید کند، تا مردمان را به سوی راه رستگاری هدایت نماید].

^۵. سمو = بلندی مقام.

^۶. مضمون عبارت عربی: [اگر آن‌چه را که پنهان است، ظاهر نماید، هر آینه نفوس پرواز می‌نمایند و صخره محکم نرم می‌شود، چه رسد به قلب‌ها].

^۷. خالصین لوجه = در حالی که خالص‌اند برای وجه او.

^۸. مضمون عبارت عربی: [در این مقام گفتار را به ذکر برگزیدگان خداوند و اولیای او ختم می‌نمایم، کسانی که بر ثنا و خدمت امر او که محکم حکیم است، به‌پا خاستند].

وجه عرض شد، اظهار عنایت فرمودند. چندی قبل لوح اقدس مخصوص جناب آسید عبدالهادی، علیه بهاءالله، نازل و ذکر ورقه به تفصیل در لوح نازل و ارسال شد. نفسی فی سبیل الله از نفسی برنیاید، مگر آنکه ذکرش از قلم اعلی جاری و نازل گشت. چه بسا نفوس که به اعمال غیر لایقه مشغول بودند که فی الحقیقه سزاوار حق و دوستانش و ایامش نبوده، مع ذلک نظر به محبت و اقبال، عنایت فرموده‌اند.

یومی از ایام در عراق شخصی ارتکاب عمل ناشایسته [ای] نموده و به ساحت اقدس فائز. بعد از رجوع او، فرمودند: یا خادم، چون فضل ایام الهی مهیمن و محیط است، به او اظهار عنایت فرمودیم و إلا مستحق سنگسار است و هم‌چنین در یوم دیگر بیرون تشریف داشتند و به حرم توجه فرمودند و این خادم به حضور فائز. در این اثنا از یکی از دوستان ذکر فرمودند و اظهار عنایت از مطلع فضل ظاهر و این عبد را نظر به آنچه بعض امور استماع نموده و خود هم بر بعض امور مطلع شده بود، فی الجمله تحیر دست داد و این حیرت نه از چون و چرا بود، چه که از فضلش این خادم این قدر موفق بوده که آنچه بفرمایند، حق است ولو بدترین خلق را به منتهای ذکر و ثنا وصف فرمایند، چه که علم یفعل ما یشاء به اسمش مرتفع و یحکم ما یرید طائف حول^۱، بلکه از عظمت فضل و ظهورات عنایتش حیرت دست داد. فی الحین فرمودند: نه، نه یا خادم، مطمئن باش او از اکثر عنایات الهی در عوالم نامتناهی محروم است، ولیکن چون از اشراقات انوار، آفتاب ظهور عالم را احاطه نموده، نظر به اقبال و حبش علی قدر مقدور محل عنایت واقع. از حق بخواه تا کل به مقام رضا فائز شوند و به عنایات کبری مفتخر گردند و هم‌چنین از حق بخواه مؤید شوند بر رجوع و أنا التواب الرحیم.^۲ امروز باب فضل مفتوح است و آفتاب عنایت مشرق و بحر جود موج. آتی از این ایام از قرون و اعصار افضل است، چه که نفعه قمیص الهی در او متضوع، طوبی للفائزین.^۳ انتهی. امثال این بیانات از لسان منزل آیات مکرر شنیده شده.

یا حبیب قلبی، عنایت به مقامی است که می‌فرماید: یا ابن الانسان، فاعمل حدودی حبا لجمالی.^۴ اگر نفسی نفعه این کلمه و حلاوت آن و رحمتی که از او استنباط می‌شود، بیاید و ادراک نماید، به صد هزار لسان به تبت ایلیک و رجعت ایلیک یا مولی العالمین^۵ ناطق شود.

^۱ در نسخه اصل: جرم.

^۲ طائف حول = طواف کننده در اطراف.

^۳ أنا التواب الرحیم = من توبه‌پذیر مهربان هستم.

^۴ طوبی للفائزین = خوشا به حال رسیدگان.

^۵ مضمون عبارت عربی: [ای پسر انسان، احکام مرا به خاطر دوستی جمال من انجام بده].

^۶ مضمون عبارت عربی: [به سوی تو توبه کردم و به سوی تو بازگشتم ای مولای عالم].

دو امر الیوم بسیار لازم، یکی اتحاد اولیای الهی و دیگر تقدیس اعمال دوستان. این دو مرقاتند^۱ از برای صعود نفوس و دو عمودند از برای خیمه عرفان و دو چنانحد^۲ از برای مؤمنین و دو بحرند از برای تشنگان وادی و دو شمسند از برای سماء معانی. وقتی فرمودند: یا خادم، به جناب فضل بنویس که جهد نماید و سبب اتحاد شود. اگر بما آنزله الله فی الکتاب^۳ عامل شوند، حقّ عنایت می‌فرماید آنچه را که قبل از ظهور، عقل از ادراک آن عاجز و قاصر است. بگو در الواح منزله رجوع نمایند تا بر قدرت و عظمت و علم و احاطه حقّ، جلّ جلاله، مطلع و آگاه شوند. إنّ البهائم یمنع الکلّ عن الهوی و یدعوهم الی ما قدر فی الزّبر والالواح.^۴ انتهی. این فانی و آن جناب از حقّ می‌طلبیم کلّ را را آذان واعیه و ابصار حدیده عطا فرماید تا نصیح ناصحین و وعظ واعظین و بیان مخلصین مؤثر گردد و عالم نادانی [را] به افق سماء دانایی متوجه سازد.

این‌که در باره سیادت مرقوم فرمودید، این بسی معلوم و واضح است نفوسی که از کوثر ایقان نوشیده‌اند، قسم به بحر اعظم، آن نفوس سید قوم بوده و هستند. اگر از فضل الهی و رحمت نامتناهی این مقام در باره شخصی محقق شود، او نسبتش به حقّ، جلّ جلاله، است.

رأس الواح را در تزیل این عبد می‌نویسد و بعد، غصنین اعظمین^۵، روحی و ذاتی و کینوتی لتراب قدومهما الفداء، الواح را مرقوم می‌دارند. ولکن لوح آن جناب را مخصوصاً خود جمال قدم به این نحو که نوشته شد، فرمودند بنویس.

استدعا آن‌که خدمت جمیع دوستان آن ارض تکبیر برسانید. این فانی خدمت کلّ عرض می‌نماید و استدعا می‌کند که این شاء الله به اسبابی متمسک شوند و به اعمالی عامل گردند که سبب و علت تقدیس و تزیه امرالله شود. این خادم یک یک را در ساحت اقدس ذکر نموده و هم‌چنین در باره هر یک نوشته آنچه را که مأمور بوده. در این صورت فی‌الجمله حقّی گویا داشته باشد.^۶ از این حقّ، عرض می‌نماید که سزای آن و مکافات آن آن و ظهور قبول آن خدمت هر یک، آن است که از این حزب که به اسم الله نامیده شده‌اند، شؤناتی ظاهر شود که سبب اعلائی کلمه و اقبال ناس و توجه قلوب گردد.

۱. مرقات = نردبان.

۲. جناح = بال.

۳. بما آنزله الله فی الکتاب = به آنچه که خداوند آن را در این کتاب نازل کرد.

۴. مضمون عبارت عربی: [به درستی که بهاء همه را از میل نفسانی منع می‌نماید و ایشان را به آنچه که در نوشته‌ها و الواح تعیین شده، دعوت می‌کند].

۵. غصنین اعظمین = دو غصن بزرگ. منظور حضرت عبدالبهاء و میرزا محمدعلی هستند.

۶. مضمون عبارت عربی: [روح و ذات و بودن من برای خاک قدم‌های آن دو فدا باد].

۷. در نسخه اصل: در این صورت گویا فی‌الجمله حقّی گویا داشته باشد.

و این که ذکر آسید روح الله و مشهدی باقر، علیهما بهاء الله، فرموده بودند، در ساحت امع
افدس اعلى عرض شد، هذا ما نزل للاول، قوله عز كبرياته^۱:

بسمي المجيب^۲

بگو ای دوستان تا از آرایش نفس و هوی پاک نشوید، به آسایش حقیقی فائز نگردید.
امروز این کلمه علیا به مثابه آفتاب از افق کتاب الهی مشرق: أن اعملوا بما ینبغی لایام
الله رب العالمین^۳. إن شاء الله به طرازی مزین شوید که در انجمن عالم به مقام امتیاز فائز
باشد. یا روح الله، مظلوم تو را ذکر می نماید و بما ینبغی^۴ امر می فرماید. جهد نما تا به
نفسه روح القدس در جمیع احوال^۵ فائز شوی. امروز حضرت روح در بریه اشتیاق ندا
می نماید و من علی الارض را به ظهور مکلم طور بشارت می دهد. بگو ای دوستان، امروز
روز اقبال است و امروز روز اعمال. به حبل استقامت متمسک شوید و به ذیل تقدیس
متشبث. این است وصیت مظلوم آفاق دوستان خود را. البهاء علیک و علی امک و علی
الذین فازوا^۶ بکلمة الله العزيز العليم^۷.

و هذا ما نزل للآخر^۸:

أنا السامع العليم، طوبی لمن أقبل إلى افقی الاعلى و سمع حفيف سدره المنتهی و رأى
آیتی الکبری، إنه من اهل البهاء فی الصحیفة الحمراء الّتی ما اطّلع بها إلا العليم الخیر.
قد سمعنا ذکرک، ذکرناک و نوصیک بما وصیتنا احبائنا و أنا الناصح الحکیم. لو تطلّع
ببحر عنایتی و سماء فضلی، لتنادی بهذا الاسم فی اللیالی و الایام. إن ربک لهو الفضال
الکریم. من فاز بکلمتی و عمل بما فی کتابی، إنه فاز بما لا یحصیه کلّ کاتب سریع.
البهاء علیک و علی من فاز بقلاتی و علی من اجاب ربه الناطق السامع البصیر^۹ انتهى.

^۱ مضمون عبارت عربی: [این است آنچه برای نفر اول نازل شد، قول اوست که بزرگی او عزیز است].

^۲ بسمی المجیب = به نام اجابت کننده من.

^۳ مضمون عبارت عربی: [به آنچه که برای روزگار خداوند، پروردگار عالم شایسته است، عمل کنید].

^۴ بما ینبغی = به آنچه که شایسته است.

^۵ احوال = وقتها.

^۶ در نسخه اصل: فاز و.

^۷ مضمون عبارت عربی: [نور بر تو و مادرت باد و بر کسانی که به کلمه خداوند عزیز علیم رسیدند].

^۸ مضمون عبارت عربی: [و این است آنچه برای دیگری نازل شد].

^۹ مضمون عبارت عربی: [منم شنونده دانا، خوشا به حال کسی که به افق اعلاى من اقبال نمود و صدای
آخرین درخت را شنید و نشانه بزرگ مرا دید، به درستی که او از اهل بهاء در نوشته قرمز است که مطلع نیست
از آن مگر خداوند دانای آگاه. به تحقیق ذکر تو را شنیدیم، تو را ذکر کردیم و تو را وصیت می نمایم به آنچه
دوستانمان را وصیت کردیم و من نصیحت کننده آگاه هستم. اگر از دریای بخشش من و آسمان فضل من
اطلاع بیابی، همانا به این اسم در شبها و روزها ندا می نمایم. به درستی که پروردگار تو بسیار بخشنده کریم
است. کسی که به کلمه من رسید و به آنچه که در کتاب من است، عمل کرد، به درستی که او به آنچه که
همه کاتبان سریع به حساب در نمی آورند، رسید. نور بر تو باد و بر کسی که به دیدار من رسید و بر کسی که
پروردگارش را که ناطق شنونده بینا است، اجابت نمود].

اسمی از اسما باقی نماند، مگر آن که نازل شد از برای او آنچه که گنوز، به حرفی از آن معادله ننماید. هیتاً لهم و مریتاً لهم.^۲ این فانی هم خدمت ایشان سلام و تکبیر می‌رساند و به عنایات حق بشارت می‌دهد. مبارک نفسی که محلّ بشارت واقع شد و به اصغای بیان رحمن فی الحقیقه فائز گشت. إنه من المقرّبین فی کتاب الله المقتدر العظیم الحکیم. البهاء المشرق من افق عنایة ربنا و ربّ ما یری و ما لا یری علی جنابکم و علی من ذکر فی کتابکم و علی من فاز ببناء الله العلیّ العظیم. الحمد لله العزیز العظیم.^۳

خ ا د م^۴

فی ۱۴ شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۹۹ [۱۲]

^۱ کنوز = گنج‌ها.

^۲ هیتاً لهم و مریتاً لهم = گوارا باد بر ایشان.

^۳ مضمون عبارات عربی: [به درستی که او در کتاب خداوند مقتدر دانای آگاه، از مقرّبان است. نور اشراق یافته از افق بخشش پروردگار ما و پروردگار آنچه دیده می‌شود و دیده نمی‌شود، بر جناب تو و بر کسانی باد که در کتاب شما ذکر شدند و بر کسی که به خیر خداوند بلندمرتبه بزرگ فائز شد. ستایش برای خداوند عزیز بزرگ است].

^۴ خادم یا خادم‌الله، لقب میرزا آقاخان کاشانی بود. وی در کودکی قرائت و کتابت را آموخت و نزد پدر به شغل صابون‌سازی اشتغال یافت تا اینکه از ظهور حضرت باب اطلاع حاصل نمود و وقتی آزار و اذیت بابیان را دید، تأثیری شدید در او به وجود آمد و بالاخره مؤمن گشت. پس از شهادت حضرت باب به هدایت جناب ذبیح کاشانی، در سال ۱۲۶۹ به کربلا رفت و خود را به شیخ ابوتراب اشتهاردی رساند و سپس با جمال قدم ملاقات نمود و منجذب گشت. چندی نگذشت که جمال قدم به کوه‌های سلیمانیه رفتند و او در بغداد ماند و خدمت یحیی ازل کرد. او بعداً رساله‌ای در ردّ یحیی ازل نوشت و اعمال او را در بغداد تشریح کرد و نوشت که ازل یک‌بار او را برای ترور ناصرالدین شاه و قتل برخی از رؤسای بابیه به طهران ارسال کرده است. پس از بازگشت جمال قدم از سلیمانیه، میرزا آقاخان خدمتگذار آن حضرت شد و در پرتو تربیت ایشان به مکاتبه با احباب پرداخت و نامش در بین مؤمنین اهمیتی یافت. در ایام استانبول، ادرنه و عکا به کتابت الواح و نصرت امر مشغول بود چنانکه مقداری کثیر از الواح به خط او موجود است که برخی از آنها به دلیل سرعت نادرالظفرش بسیار سخت خوانده می‌شود. مشارالیه به دستور حضرت بهاء‌الله با صاحب‌جان که سابقاً همسر میرزا مصطفی نراقی شهید بود، ازدواج کرد و در قصر بهجی مقیم گردید. وی در اواخر ایام جمال قدم دچار کبر و غرور شد و گفتار و کردار ناشایست از خود بروز داد که باعث ناراحتی حضرت بهاء‌الله گردید، اما با او مدارا شد تا آنکه پس از صعود جمال قدم، علناً با حضرت عبدالبهاء مخالفت نمود و مکاتیب بسیار برای تخریب عهد و میثاق نوشت و منتشر ساخت و بدین حال بود تا اینکه در اوایل سال ۱۳۱۹ قمری درگذشت. (ظهورالحق، جلد ۶، ص ۶۴۴ تا ۶۵۱). در جایی خواندم که حضرت عبدالبهاء پس از اسفار غرب بر سر مزار میرزا آقاخان حاضر شدند و به این خاطر که وی حدود ۴۰ سال به حضرت بهاء‌الله خدمت کرد، برای او طلب غفران کردند.

ضمیمه ۲

[لوحی که به دستور حضرت بهاءالله در جواب سؤالات مانکجی صاحب و گویا از قلم حضرت عبدالبهاء صادر شده و در سازمان اسناد ملی ایران، در شماره تنظیم (۲۹۵۰۰۳۰۷۷) بایگانی است]

به نام آفریننده توانا

سپاس و ستایش خداوندی را سزاوار که آفرینش را به توانایی خود از برهنگی نابودی رهایی داد و به پوشش زندگی سرافرازی بخشید. پس گوهر پاک مردم را از میان آفریدگان برگزید و او را به پوشش دانش و بزرگی آرایش فرمود. هر که رنگ خودبینی‌ها را از آبگینه دل زدود، سزاوار این پوشش یزدانی شد و خود را از برهنگی نادانی رهایی داد. این پوشش تن و جان مردمان را بزرگ‌ترین مایه آسایش و پرورش است. خوشا روز آن‌که به یاری خداوند یکتا از آلائش گیتی و آنچه در او است رهایی یافت و در سایه درخت دانش بیاسود.

آوای هزارستان^۱ که بر شاخسار دوستی سرایان است، به گوش دوستان رسید. پس فرمان شد که این بنده به پاسخ برخی از پرسش‌ها لب گشاید و آنچه از رازها که نگارش آن شاید، آشکار نماید. در آن نامه دلپسند، نگارش رفته بود که کدام از کیش‌آوران، بر دیگری برتری دارد. در این‌جا پاک خداوندگار یگانه می‌فرماید: میان پیمبران جدایی ندیم^۲، چون خواست همه یکیست و راز همگی یکسان است. جدایی و برتری میان ایشان روا نه.

پیمبر راستگو خود را به نام پیمبران پیشین خوانده، پس اگر کسی به نهان این گفتار پی نبرده، به گفتن‌های ناشایسته پردازد، دانای بی‌نا را از گفته او لغزش پدیدار نشود. اگر چه پیدایی ایشان در جهان، یکسان نه و هر یک رفتار و گفتار جداگانه پدیدار، و در میان خردی و بزرگی نمودار. نمایش ایشان مانند نمایش ماه تابان است. چنان‌که او هر گاهی به نمایش جداگانه پدید آید. با آن‌که هیچ‌گاه او را کاهش و نیستی نه. پس دانسته شد که این نه بیش و کمی است، ولی جهان ناپایدار شایسته این‌گونه رفتار است، چه که هر گاه

۱. این لوح چون به خط جناب ابوالفضایل بود، ابتدا به گمان این‌که نامه‌ای از جناب ابوالفضایل است، آن را در میان اسناد فصل سوم گنجانده بودم. در روزهای آخر که فرار بود این کار را بیندم و به کنار بگذارم، به طور اتفاقی در یکی از کتاب‌های تاریخی، دیدم که دو سه خط از این لوح درج گشته و در آن‌جا، این لوح، صادر شده از قلم حضرت عبدالبهاء معرفی گشته بود. ابتدا تصمیم به حذف این سند گرفتم، اما از آن‌جا که هم محتوا و هم صورت این لوح مبارک، شباهت به اسناد پارسی سره این مجموعه و همچنین مطابقت با (ضمیمه شماره ۱) داشت، آن را در بخش ضمایم جای دادم. به نظر می‌رسد که این لوح مبارک نیز جواب سؤالات هفتگانه مانکجی صاحب باشد.

۲. هزارستان = بلبل.

۳. اشاره به آیه قرآن: لا نفرق بین احد من رسله. (سوره بقره، آیه ۲۸۵)

خداوند بی‌مانند بیمار را به سوی مردمان فرستاد، به گفتار و رفتاری که سزاوار آن روز بود، نمودار شد.

خواست یزدان از پیدایش فرستادگان دو چیز بوده، نخستین رهاندن مردمان از تیرگی نادانی و رهنمایی به روشنایی دانایی، دویم آسایش ایشان و شناختن و دانستن راه‌های آن. پیمبران چون پزشکانند که به پرورش گیتی و کسان آن پرداخته‌اند تا به درمان یگانگی، بیماری بیگانگی را چاره نمایند و در کردار و رفتار پزشک جای گفتار نه. زیرا که او بر چگونگی کالبد و بیماری‌های آن آگاه است و هرگز مرغ بینش مردمان زمین، به فراز آسمان دانش او نرسد. پس اگر رفتار امروز پزشک را با گذشته یکسان نینند، جای پندار نه، چه که هر روز بیمار را روش جداگانه سزاوار.

هم‌چنین پیمبران یزدان هر گاه که جهان را به خورشید تابان دانش درخشان نمودند، به هر چه شایسته و سزاوار آن روز بود، مردم را به سوی خداوند یکتا خواندند و آنها را از تیرگی نادانی به روشنی دانش راه نمودند. پس باید دیده مردم دانا بر راز درون ایشان نگران باشد، چه که همگی را خواست یکی بوده و آن راهنمایی گمگشتگان و آسودگی درماندگان است. ای یاران، مردمان را آگاهی نه، بکشید تا همگی را جامه آگاهی ببوشید و از بند تیرگی نادانی رهایی بخشید.

باز نگارش رفته بود که گروهی خرد را پیشوا دانسته، آن‌چه به ترازوی دانش سنجند، به جای آورند. اگر چه خداوند بی‌مانند چراغ خرد را برای مردمان افروخته و مایه رهنمایی ایشان ساخته، ولی هیچ‌کس بی‌پرورش به جایی نرسد. چنان‌که بجه شیرخوار اگر پرورش نیابد، ناچار به آن‌چه سزاوار است، نرسد. خداوندگار می‌فرماید: هیچ‌چیز را بی‌مایه آن هویدا نگردانیدیم، پس مردم را از پرورش ناگزیر است و او را در بلندی و برتری انجامی هویدا نه. هر چه شتابد برتری یابد و هر روز او را روشی جداگانه درخور.

ای خردمندان، اگر دانش مردم را اندازه [ای] هویدا می‌شد، پیروی را سزاوار بود، پس باید کوشش نمود تا برتر از خود را جست و به فرمان او رفتار کرد و چون به ترازوی دانش سنجیده شود، کسی را جز فرستادگان خداوند این پایگاه بلند نه. از این رو است که دانشوران به گفته پیمبران گرویده‌اند و ایشان را مایه رهایی و رهنمایی مردمان یافته‌اند. زیرا که دانش آنها را بیش و کمی هویدا نه. اگر بخواهیم در این گفتار سخن گوئیم، نامه به ستوه آید و خامه را تاب نوشتن نماند. اگر در گفتارهای خردمندان به ویژه جالینوس دانشوران‌دیشه نماید، راستی این گفتار آشکار شود.

دیگر، در روش آیین‌داران با یک‌دیگر نگاه‌اشته بودند. در فرمان تازه^۱ می‌فرماید: با همه آیین‌داران به یگانگی و خوشخویی رفتار کنید.^۲ همیشه فرمان‌های یزدانی، مردم را به راه دوستی و مهربانی خوانده، ولی مردمان برخی از آن را پیروی نموده و برخی را به کنار نهاده‌اند، به پندار خود پرداخته، از گفتار پروردگار بی‌بهره مانده‌اند. از این رو است که راز گفتارهای یزدانی پنهان مانده و از هوش و گوش مردم دور شده، پس اگر دانایان زمین به دیده بیننده در گفتارهای جهان‌آفرین بنگرند و به هوش و دانش اندیشه نمایند، ناچار به نمان آن پی برده، از گفته‌های پریشان دیگران بگذرند.

دیگر، پرسش (هفتم؟) را خداوند مهربان در فرمان خود پاسخ فرمود که پارسی آن این است: به ناخواست کسی را در کیش درآوردن روا نه^۳، راستی از کزی جدا شده، پس هر که به یزدان گروید و از دیگران چشم پوشید، به ریمان پیروی ایزدی، از گرداب‌های تیرگی رهایی یافت. در هیچ‌گاه مردمان را به ناخواست درآوردن در کیش یزدان روا نبوده، ولی هر گاه آفتاب جهان‌تاب یزدانی، گیتی را روشن فرمود، پس از چندی مردمان فرمان‌های ایزدی را فراموش نمودند و به آن‌چه سزاوار نیست، رفتار کردند. پس اگر امروز کسی از پیروان آیین پیمبری، باده خورد، پیداست که به خواست آن گوهر پاک نبوده، هم‌چنین در همه چیزها بنگرید. برخی فرمان‌های یزدان را نفهمیده‌اند و به کارهای ناشایسته پرداخته‌اند.

ای دوستان، گفتارهای پیشینیان و چگونگی گذشتگان، شایسته این روز فیروز نه. مردمان را بیماری فراگرفته، بکشید تا آنها را به آن درمان که ساخته دست توانا پزشک یزدانی است، رهایی دهید.

باز در چگونگی کیش‌ها نگارش رفته بود. خردمندان، گیتی را چون کالبد مردمان دانسته‌اند. چنان‌چه او را پوشش باید، کالبد گیتی را نیز پوشش داد و دانش شاید. پس کیش یزدان جامه او است و هر گاه کهنه شود، به جامه تازه او را بیاراید، چه که هر گاهی را روش جداگانه سزاوار و همیشه کیش یزدانی به آن‌چه شایسته آن روز است، هویدا و آشکار.

دیگر، در گفته‌های آیین‌داران گذشته نگاه‌اشته بودند. دانش ستوده از این‌گونه گفتارهای بیهوده دوری جوید. آفریننده یکتا مردم را یکسان آفریده و او را بر همه آفریدگان بزرگی داده. پس بلندی و پستی و بیشی و کمی، بسته به کوشش است. هر که بیشتر کوشد، بیشتر رود.

^۱ منظور از فرمان تازه، آیین بهائی است.

^۲ اشاره به این آیه از کتاب مستطاب اقدس است: عاشروا مع الادیان، کلها بالزوح و الزیجان.

^۳ اشاره به آیه قرآن: لا اکراه فی الدین، قد تبین الرشد من الغی... (سوره بقره، آیه ۲۵۶)

امیدواریم که از زمین دل به یاری ژاله بخشش، لاله دانش بروید و مردم را از تیرگی آرایش بشوید. برخی از پرسش‌ها که در نامه بود، زبان خامه به پاسخ آن دلیری ننمود، چه که امروز شایسته آن نه. تازی گوید نه هر دانسته، گفته آید و نه هر گفته، گاه آن باشد. به خواست خداوند، هر گاه که شاید، به نگارش آن پردازیم.

ضمیمه ۳

[تلگرافات دولتی در باب وقایع سال ۱۲۹۶ در اصفهان]^۱

«در بین اسناد موجود در سازمان اسناد ملی ایران، دفترهایی است مربوط به دوره ناصری و معروف به اسناد بیوتات. مندرجات برخی از این دفاتر، تلگراف‌های ارسال شده از تهران به شهرهای مختلف است [...]».

یکی دیگر از مجلدات این دفاتر به شماره ۸ - ۱۱۴ [...] در رابطه با مذهب باب و بها و درگیری‌ها و فتنه‌هایی که در اصفهان بر سر این موضوع رخ داده، تلگراف‌هایی از تهران به اصفهان ارسال شده که ظل‌السلطان به همه آنها پاسخ داده است.

در آغاز، تلگرافی در صفر ۱۲۹۶ از مستوفی‌الممالک به شرح زیر مخابره گردیده است:

«خدمت حضرت اشرف والا ظل‌السلطان، دامت شوکته، این اوقات به عرض خاک‌پای همایون می‌رسد که در اصفهان اشخاصی پیدا شده‌اند که به فساد عقیده و تهمت بایگیری^۱ متسوب هستند. حکم همایون مقرر است که هر چه از این مردم دیده شود، بگیرند و حبس کرده، اطلاع بدهند. البته سرکار والا در اجرای این حکم قسمی مراقبت می‌فرمایند که این مسئله سبب پیشرفت کار مردم فتنه‌جو نشود و مردم بی‌تقصیر، به زحمت نیفتند.»

پاسخ ظل‌السلطان:

«... این مردم که این‌گونه عقاید دارند، این‌جانب ایشان را سفیه و بی‌عقل می‌دانم [...]»^۲ این دو روزه دو نفر از اهل سمیرم که یکی از بلوکات اصفهان است، به این

^۱ شرح شهادت جناب ملا کاظم طالخونجه‌ای و حضرات سلطان‌الشهدا و محبوب‌الشهدا در اسناد جناب ابوالفضایل آمده و هم‌چنین شرح بسیار در کتب تاریخی بهائی می‌توان در باره آن وقایع یافت، اما آن‌چه شاید تا به حال بدان دسترسی نبوده، وجهی است که در مکاتبات دولتی از آن واقعه به جای مانده است. دریغ آمد بخش‌هایی از یک مقاله که آقای محمود طاهر احمدی تحت عنوان: «مخابرات حکومت مرکزی با ظل‌السلطان» نوشته و در فصل‌نامه «گنجینه اسناد» که متعلق به سازمان اسناد ملی ایران است، آمده، از چشم دیگران مستور و مخفی بماند. از آن‌جا که در سیستم فرهنگی ایران، همه منابع در اختیار همگان نیست، لذا مرا به مأخذ استنادات آقای طاهر احمدی دسترسی نبود تا بینم که آیا موارد مهمی از این میان از قلمش افتاده است یا خیر. بنابراین من عین عبارات بخشی از مقاله ایشان را که مربوط به وقایع شهادت ملا کاظم طالخونجه‌ای و جنابان سلطان‌الشهدا و محبوب‌الشهدا است، می‌آورم. این را نیز اضافه می‌نمایم که من تنها چند جمله از آن بخش را به دلیل به کار بردن الفاظ ناهنجار توسط ظل‌السلطان در باره هیاکل مقدسه امر بابی و بهائی حذف نموده‌ام که در جای خود، آن را مشخص کرده‌ام. نقطه‌چین‌های بدون کروه در داخل متن، از خود مقاله‌نویس مذکور است.

^۲ در ادبیات دوره قاجار، بهائیان را نیز بابی می‌خواندند.

^۳ در این‌جا ظل‌السلطان الفاظ رکیکی نسبت به هیاکل مقدسه به کار برده که درج آن شایسته نبود.

نسبت گرفتار شدند. چند جلد کتاب‌های مزخرف و مخصوصاً کاغذی از رئیس پدرسوخته ایشان که همراه آن دو نفر بود، به دست افتاد که همان مزخرفات را به طهران می‌فرستم، به نظر انور خواهد رسید. آن دو نفر که یکی ملا کاظم نام و خودش هم انکاری نداشت، به حکم شرع مطاع و محض رضای خدا به قتل رسید و آن یک نفر دیگر که خواهر زاده ملا کاظم بود، چون انتساب به سلسله سادات داشت و قدری انکار می‌نمود، چوب و افری خورده، بعد از بریدن گوش، مصلحت در حبس کردن او دیدم که حبس ابدی باشد. علی‌الحساب که دیگر سراغی نیست. واضح است این طایفه مخرب دین و دولت و دشمن قبله عالم هستند. هر وقت هر جا از ایشان سراغی شود، در گرفتن ایشان کوتاهی نمی‌شود. زیرا که هر کس در این فقره تعلل نماید، خائن دین پیغمبر (ص) و خائن دولت است. البته هر وقت اطلاعی حاصل کنم که کسی پیدا شده، گرفته حبس کرده، اطلاع خواهم داد. چگونه می‌شود که این جانب در این مطلب که رضایت خداوند و قبله عالم و عموم مردم است، کوتاهی نمایم؟ بخصوص که این اشخاص علاوه بر این که دشمن دین هستند، به طایفه ما دشمنی دارند. در همه جا جاسوس‌های صدیق دارم که اطلاع می‌دهند، چنانچه این دو نفر را اطلاع دادند و گرفته به سزای خود رسانیدم. بعد هم اگر پیدا شد، البته گرفته، خدمت جناب عالی اطلاع می‌دهم. بی‌گناه را هم البته کسی متعرض نخواهد شد. عبث عبث البته کسی را به این تهمت که پای جان در میان است، متهم نخواهند کرد. مواظبت خواهم نمود». ظل‌السلطان، ۲۵ صفر [۱۲۹۶].

اما این فتنه به همین‌جا خاتمه نیافت و دنباله پیدا کرد. تلگرافی دیگر از شاه به ظل‌السلطان:

«ظل‌السلطان، این چند نفر که از رؤسای بایه گرفته‌اید، معلوم می‌شود مردم خبیث و بدذات و مؤسس فتنه و فساد بوده‌اند. باید در کمال سختی مقید و محبوس کنید و عقیده خود و علم مجتهدین و علما را در حق آنها به عرض برسانید». ۲۰ ربیع‌الاول [۱۲۹۶].

پاسخ ظل‌السلطان:

«تصدق خاک پای همایونت شوم. چون بخت سلاطین، سلاطین بخت است، بحمدالله از تصدق بخت همایونی این دو نفر که گرفتار شده‌اند، رئیس و سرسلسله و بزرگ‌تر و مؤسس اساس طایفه بایه‌اند. از نوشتجات که از ایشان بیرون آمده،

چیزهایی که استنباط شد که غیر از بخت همایونی هیچ چیز دالّ بر گرفتاری ایشان نبود. خداوند جان ناقابل را تصدّق ضمیر پاک همایونی نماید که فرموده‌اند عقاید خود را در حقّ ایشان عرض کنیم. إنّ شاء الله با چاپار پست نوشتجات ایشان را به حضور همایون فرستاده و عقاید خود را در حقّ ایشان عرض می‌کنم. علی الحساب در انبار دولتی که جای محکم بسیار خوبی است، محبوسند و سی نفر سرباز مستحفظ ایشان است. بعد از رسیدن عرایض غلام به خاک‌پای مبارک و اظهار عقاید خود که مقرر گردیده است، به هر چه رای جهان‌آرای ملوکانه اقتضا فرماید، امر و حکم فرمایند. غلام بی‌مقدار، مسعود قاجار». ۲۱ ربیع‌الاول [۱۲۹۶].

در جریان این فتنه، دو برادر تاجر به نام های میرزا حسن و میرزا حسین دستگیر و اعدام شدند که در پی آن سر و صدای زیادی به پاخاست. میرزا حسین علی بهاء‌الله نیز از این موضوع استفاده کرد و میرزا حسن را سلطان‌الشهدا! و میرزا حسین را محبوب‌الشهدا! نامید. این دو برادر پسرهای میرزا ابراهیم، ناظر میر محمدحسین امام‌جمعه بودند و به تجارت اشتغال داشتند و متهم به پیروی از کیش باب و بها و دعوت مردم به آن آیین بودند. از این رو حکم قتلشان به وسیله شیخ محمدباقر مسجدشاهی صادر شد.^۱ ظلّ‌السلطان برای جلوگیری از غوغای عوام، هر دو برادر را زندانی کرد. در زندان هر چه به آنها حکم شد که از باب تبری جویند و او را لعن کنند، نپذیرفتند. سرانجام به فتوای شیخ محمدباقر و حکم ظلّ‌السلطان، هر دو به قتل رسیدند. در روزهایی که این دو برادر در زندان بودند، دو تلگراف میان تهران و اصفهان ردّ و بدل شده است که به ترتیب عبارتند از:

تلگراف اول از کامران میرزا به ظلّ‌السلطان:

«خدمت حضرت والا ظلّ‌السلطان، دام اقباله العالی. تجار مقیم شیراز به این جانب تلگراف کرده‌اند که میرزا محمدحسن که از معارف تجار اصفهان بود و سال‌ها است

۱. درجه تحقیق محققین ایرانی از همین اظهار نظر مشخص و معلوم می‌گردد. در این قتل‌ها، مذهب تنها بهانه‌ای برای چپاول اموال آن دو برادر تاجر بوده است. امام‌جمعه اصفهان آن دو برادر را به خاطر آن‌که نمی‌خواست طلب هنگفتش را بپردازد، به شهادت رسانید. این موضوع آن‌قدر صحت دارد که مورخان ازلی همچون یحیی دولت‌آبادی و مجدالاسلام کرمانی نیز در کتاب‌های خود به تصریح نوشته‌اند. آقای طاهر احمدی و امثال او اگر انصاف می‌داشتند، می‌بایست از خود می‌پرسیدند که چرا زمانی که امام‌جمعه از این بهائیان پول قرض می‌کرد، آن دو بردار کافر نبودند؟ در این حیث، ایشان به جای این‌که بحث عدالت اجتماعی را مطرح کند و از خود بیرسد که به چه دلیل دو نفر را به بهانه مذهب کشته‌اند، برای تثبیت وجهه و مقام شغل موهوم خود، طعنه زده که بهاء‌الله به آنها لقب «شهبند» داده و بدین ترتیب انصاف و نکته‌سنجی خود را به رخ همگان کشیده است!

تجّار ممالک محروسه به او رجوع داشته، چه از خود و چه از امانت خارجه که به توسط تجّار مقیم شیراز بوده و ارسال و مرسل با او داشته‌اند، گرفتار حبس حکومت اصفهان شده است و به این واسطه تزلّلی در خاطر تجّار مذکور راه یافته و به واسطه مطالبات کلّی و مرسلات از خود و خارجه که با او دارند خائف شده‌اند که در مطالبات و مال التجاره او تفریطی به هم برسد و ضرر کلّی برای تجّار حاصل، که متمنی است اگر ممکن است او را مرخص فرمایند و اّلا سبب حبس را مرقوم فرموده، توجه مخصوص در حفظ مطالبات و مال التجاره او فرمایند که محفوظ باشد، به موجب حساب، مال هر کس عاید شود و نیز هشت هفت عدل قماش است که وصول آن به گمرک اصفهان رسیده، قدغن فرمایند به وکیل حالیه میرزا ابوالقاسم و میرزا بزرگ و آقا سیّد حسن و میرزا ابوالحسن میرزا آقا، تجّار مقیم شیراز عاید رسانند. نایب السلطنه امیرکبیر». ۲۴ ربیع الاول [۱۲۹۶].

ظلال السلطان در پاسخ، پس از بیان واقعه قتل آن دو، طبق حکم شرع و فتوای علمای اعلام، می‌نویسد:

«ولی مال التجاره آنها که از میان نرفته و به اموال آنها کسی دست نزده. میرزا اسماعیل برادر آنها که از اول هم در معاملات و داد و ستد آنها شریک و سهیم بوده، خلعت دادم و محبت کردم و به جای آنها در حجره نشسته و معاملات آنها کماکان باقی و برقرار است و ابدأ از برای تجّار محلّ تزلزل و وحشت نیست. مقرر فرمایید مستقیماً با میرزا اسماعیل تجّار گفتگو کنند ... همه چیز و همه کار و همه حساب آنها به جای خود است و در انجام معامله و کلیه عمل آنها جناب مستطاب حاجی شیخ محمدباقر، سلمه الله تعالی، و جناب مستطاب آقای امام جمعه دخالت و اطلاع دارند، چگونه ممکن است که اختلالی در حساب و عمل مردم به آنها واقع شود». ظلال السلطان، ۳۶ ربیع الاول [۱۲۹۶].

در همین رابطه یکی از بازرگانان شیراز در تلگرافی به سپهسالار پس از ذکر واقعه، از او درخواست می‌کند:

«حکم شود که مال التجاره و مطالبات او محفوظ باشد تا به محاسبات او رسیدگی شود و مال هر کس را به صاحبانش عاید فرمایند».

مستوفی الممالک نیز همین تلگراف را به برای ظلال السلطان ارسال و اضافه کرده:

«مبادا اموال و دفاتر و مال التجاره و مطالبات و تمسکات او زیر پا و به هدر برود که پای دول خارجه در میانه خواهد بود». مستوفی الممالک.
پاسخ ظل السلطان:

«... عموم علمای اصفهان جمعاً به منزل این جانب آمدند و حکم بر کفر ایشان نوشتند. به سزای اعمال خود رسیدند، لیکن اموال ایشان که کافر نشده و جایی نرفته و دیناری کسی مداخله نکرده است. این فقره با نظم این جانب کمال منافات دارد...»^۱

آن‌گاه همانند پاسخی که به تلگراف کامران میرزا نوشته بود، شرحی مفصّل‌تر بیان کرد و تأکید می‌کند:

«طلب کارهای ایشان بعد از این واقعه مضطرب شده، و به صدا آمده‌اند، ولی بدهکارهای ایشان گمان کرده‌اند که می‌توانند مال ایشان را خورد و ساکت شده‌اند، ولی نه دیناری طلب مردم و نه دیناری طلب ایشان از مردم عیب نخواهد کرد...»^۲

^۱ ظل السلطان در این تلگرافات وانمود کرده که حساب و کتاب و اموال سلطان الشهداء و محبوس الشهداء محفوظ مانده و دست نخورده است! در حالی که اصولاً او، امام جمعه و شیخ اصفهانی در پی تصرف اموال آن دو شهید بزرگوار بودند. این گونه دروغ‌پردازی و دغلبازی‌های ظل السلطان فقط برای بهائیان و موزخان آشکار نیست، بلکه حتی در همان زمان، مشارالیه به حدی در مال مردم خوری معروف بود که ناصرالدین شاه نیز پسر خود را به خوبی می‌شناخت. اعتمادالسلطنه در خاطرات روز سه‌شنبه ۱۲ صفر ۱۳۰۴ چنین آورده: «من احضار شدم، روزنامه عرض کردم: شخصی در ایتالیا فوت شده که پنجاه کرور دولت از او مانده. در روزنامه نوشته بودند. همین که عرض شد، شاه فرمود: افسوس که در ایران نبود که ظل السلطان و صاحب‌دیوان و غیره او را غارت کنند. معلوم شد همه چیز به حضرت همایونی معلوم است». (خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۴۶۳). حضرت عبدالبهاء بعد از این که از سفرهای غرب به ارض اقدس بازگشتند، در یکی از نطق‌های خود، در باره ظل السلطان چنین فرمودند: «مکرر خواست که قتل سلطان الشهداء را از خود دور کند و خود را بی‌تقصیر قلم دهد. یک وقتی مناسب پیدا کرد. گفتم: خوب، قتل حضرات در دست شما نبود، اموال آنها را خوب بود رد کنید. این را گفتم، ایداً جواب نداد». (اشراق‌خاوری، عبدالحمید؛ نورین نیرین؛ مؤسسه ملی مطبوعات امری؛ ۱۳۳ بدیع؛ ص ۲۳۲)

^۲ طاهراحمدی، محمود؛ مخابرات حکومت مرکزی با ظل السلطان؛ گنجینه اسناد؛ سال اوّل؛ دفتر سوم و چهارم؛ ص ۷۷ تا ۸۵.

ضمیمهٔ ۴

[الف: نامهٔ میرزا رضاخان افشار قزوینی به مانکجی صاحب (به خط جناب ابوالفضایل) که در سازمان اسناد ملی ایران به شمارهٔ تنظیم (۲۹۵۰۰۳۰۶۹) بایگانی است]

سواد کاغذی است که میرزا رضاخان افشار قزوینی، ترجمان سفارت دولت علیّهٔ ایران مقیم اسلامبول به مانکجی صاحب نوشته^۱.

به نام یزدان توانا

آمیعی دوستا، روزگاری دراز چنان که دانی، زندگانی را به شناختن پارسی از تازی و کوفی از مجازی به کار برده تا بدان مایه که دریافتِ چَم و آرش و نمیرا و گزارش^۲ را توانا آیم، پویا و جويا گشته، بهرهٔ خود برگرفته، به زبان سرشتی زاد و بوم برگردیدم.

پناه بر خداوند بی‌تا و توانا، بن و بودش را یک‌سره فروریخته و آهوانش از تیزدندانی گرگانِ گران‌جان به میدان درآمده، از چراگاهِ پیر آب و گیاه کلک و بنان گریخته و در بیخوله‌های گمنامی به مایه [ای] نهفته‌اند که جوینده را آب در هاون ساینده و به کور آینه نماینده یافتم.

بدانسان زبان بدین شیرینی و دلکشی را فراموش داشته‌اند که امروز در سترگ‌مرز باارز^۳ ایران، کسی به هم نمی‌رسد که دو رده^۴ کوتاه به زبان شیرین خویش نگارش تواند نمود و در کامه^۵ به ناخن گفتار، گرهی یارد گشود.

^۱ چنان که در پاورقی (سند شمارهٔ ۵۰) ذکر نمودم، میرزا رضاخان افشار قزوینی که در زمان نوشتن این نامه در استانبول زندگی می‌کرد و کارمند سفارت ایران بود، جهت تدوین لغت‌نامه‌ای به زبان فارسی خالص، همت نمود. چون مانکجی صاحب در ترویج زبان فارسی خالص کوشا بود، میرزا رضای مزبور نامه‌ای را که در بالا آمده، برای مانکجی صاحب ارسال کرد تا مواد لازم برای تدوین لغت‌نامهٔ خود را فراهم آورد. نامهٔ یاد شده به خط جناب ابوالفضایل است و از عنوانی که جناب ابوالفضایل در بالای نامه آورده، چنین استنباط می‌شود که ایشان در پی چاپ نامه‌های رذ و بدل شده بین میرزا رضاخان افشار، مانکجی صاحب و خودش بوده است. پیش از این، این نامه و نامهٔ بعدی را، در کتاب «اسنادی از زرتشتیان معاصر ایران» منتشر نموده بودم. در روزنامهٔ اختر تبریک‌نامه‌ای منتشر شده که مربوط به اقدام میرزا رضاخان افشار است و در بخشی از آن که تا حدودی زمان کار را نشان می‌دهد، چنین آمده است: «ادیب کامل و فاضل و عالم عامل، مقرب‌الخاقان، آقای میرزا رضاخان افشار بکشلو قزوینی، نایب اول و باش‌ترجمان سفارت کبرای دولت علیّهٔ ایران از راه ترقی‌پروری و ملت‌خواهی، چندی بود که به تألیف و ترتیب کتاب لغتی که یک‌سره الفاظ و معانی را حاوی و دارای آن‌گونه وسعت و مقام است که بدان واسطه انشای به فارسی صرف برای هر کس ممکن می‌گردد، پرداخته بودند. اینک در نهایت خشنودی آگاهی حاصل نمودیم که کتاب مذکور نزدیک به ختام است و در اندک زمان به زیور طبع آراسته خواهد گردید.» (سال هفتم، شمارهٔ ۳۱، ۲۳ شعبان ۱۲۹۸، ص ۲۴۸).

^۲ در همه جای نسخهٔ اصل: گزارش. گزارش = عبارت.

^۳ باارز = باارزش.

^۴ رده = سطر.

^۵ کامه = مقصود.

در تازی انبازی تا بدان جا رفته‌اند که بیشتر گپ‌های^۱ پارسی، چون سد و نشست و گوسپند و گوهر و بسی از این در را بدان پوشش درآورده‌اند و این را هنری و دانستن و نوشتن زبان خویش را گنهی شمرده‌اند. بر آن که یزدگرد و بردگرد گوید، خرده می‌گیرند و از کسی که گرگان و کاوس نگارد، کناره می‌گزینند. دانشمند کسی را می‌دانند که سخنش در نیابد و پیشوا آن که نگاهش‌اش را خواندن نتوانند.^۲ هر گزاره^۳ ساده نزدیک به دریافت را بیرون از دانش می‌دانند و هر گاه به غلت واژه [ای]^۴ چند به زبان مردم در رده افتد، به گزلک^۵ نادانی‌اش سترده و می‌رانند و چنان می‌نمایند که گویا در زبان پارسی، گاهی در جهان سخنی نگفته‌اند و به راه نگارش نامه [ای] و چامه [ای] هرگز نرفته‌اند و از تنگی آن و فراخی تازی بر آن برگشته و از بی مزه و شیرینی بر یک‌دیگر آغشته‌اند و در آن آغشتن نیز هیچ‌گونه سامانی و پایانی در میان نیست.

هر گروهی درخور کار و هنجار خویش، آنچه خواسته از واژه‌های تازی برگرفته و به کار برده. آخوند چیزی می‌نگارد که دبیر نمی‌شناسد و پزشک سخنی می‌آورد که پهلور بر نمی‌خورد و بسیاری از نویسندگان بزرگ، جامگی^۶ و بیستگانی^۷ دستوری و مرزبانی خسرو خسرو می‌برند و آرش و بنلاد کسری و قابوس ندانسته، درمی‌گذرند. هر که پرسد: باستار^۸ واژه در فارسی چیست؟ گویند: در زیاتمان نیست.

مرا هم از جوانی دغدغه این اندوه گران‌گریبان‌گیر گشته، به جستجوی آن برآمدم که بهانه «نیست» را از زبان برافکننده و راهی برای یاران و دوستان در کنونه پرستاری دیار بگشایم که از این پس اگر هم به پیروی نگرایند، زبان به نیست و نداریم نیز نگشایند. وَن هر گاه یآوری یزدانشان همراهی نماید، از گمراهی برگردند.

^۱ گپ = سخن، حرف

^۲ گر چه از وجهی کلام میرزا رضاخان در باره مردم ایران و اهل علم درست است، اما او به تناقض نهفته در نوشتار خودش توجه نکرد که مدعیان روشن‌اندیشی نیز معمولاً به زبانی سخن گفته‌اند که کسی از عوام آن را نفهمد و نمونه خوب آن، همین پارسی‌نویسی و خود میرزا رضاخان افشار است. دو نامه او را که در این کتاب آمده، نه به مردم عادی که اگر به تحصیل‌کردگان ادبیات هم نشان بدهند، چه مقدار از آن چیز خواهند فهمید؟ مشکل مدعیان روشن‌اندیشی، همیشه این بوده است که لقمه را از پس سر به دهان بگذارند و تمام قرها و گله‌ها را بر مردم وارد آورده و کاسه کوزه‌ها را با بر سر استعمار بشکنند و یا آن‌که برگردۀ استبداد سوار کنند. حقیقت مطلب آن است که خود مدعیان روشن‌اندیشی بیش از همه، به مردم ایران بد کرده‌اند و تجلی ناسامانی اندیشه آنان، از زبانی که اختیار کرده‌اند، هویدا است.

^۳ در نسخه اصل: گزاره.

^۴ واژه‌ای = واژه‌ای.

^۵ گزلک = قلم‌تراش.

^۶ جامگی = مقرری و مستمری

^۷ بیستگانی = مقرری و مستمری.

^۸ باستار = فلان و بهمان.

با سختی که در زبان تازی است و روزگاریها بر آن به کار برده و نارسا و امی گذارند، اگر اندکی به سامان این زبان کوشند، بهره رنج پنجاه ساله را در پنج برمی دارند. رهبر این فروکش به همراه است؛ مانند آنکه مردم دیگر کشورها که دانش‌ها را در زبان خود دارند، هم از کودکی به اندک رنجی درمی یابند، چون پزشکی و دانش آیین و چگونگی آمیزش در جهان و نگاه داشتن برنهاد^۱ و بریستگان^۲، بیشتر از دوازده سال نمی کشد و ما در دوازده دوازده سال چگونگی جنبش و آمیزش گپ‌های تازی را نیاریم دانست.

سپس بازگشاد این آک دردناک، سخن از گپ‌های پارسی و ناپدید بودن جنبش در آنها و فزونی نکته و گوناگون بودن آن، که شوه سختی آموختن است، به میان درمی آید. اگر چه در آن نیز اندیشه [ای] رفته است. اینک از پیش روی که برای نواد گشوده ایم، بیرون نمی رویم، چون از برای هر کاری افزاری در کار است.

در ایران از نامه‌های باستان چیزی در میان نمانده، در آن جا توانش^۳ این کنش به هم نرسید و روزگارم به ناگهان به اسلامبول کشید. از آن جایی که جوینده، یابنده است، در این جا هرگونه افزار کار را فراهم یافتیم، به انجام آرزو شناختیم. نامه «نوآیین» در نواد تازی و پارسی، فراهم ساخته و در کار پرداختن آنم که به دستاری آن می توان از شرم پاسخ بی شرمانه «نیست» و «نبود» پرستنده آرش وازه تازی، رست. اندکی به سرانجام آن بیش نمانده، هر گاه پیکره پذیره پذیرفت، به ارمغانش خواهید گرفت.

اکنون، نویم این که شما را دوستار این زبان و این کار دانسته ام، بدین نمونه مزده گذار آمدم از درست و شکست و راست و کاست این نگارش هر چه دریابید، مرا با گاهانید. اگر همین پرکاله^۴ را چنان که هست در روزنامه آگهی که بدبختانه در پایتخت پارس، «اطلاع»^۵ نامیده شده، یا در ایران و روزنامه‌های هندوستان به هر کدام که بهتر دانید، بفرمایید بنگارند که به گوش هوش هوشیاران رسد. از گرد آمدن حرف‌ها بهره یاب خواهیم گردید. جز دستایر و خرده اوستا که هست، اگر به نامه [ای] از باستان یاوری کنید، سپاس دار خواهیم بود. بیننده و آمرزنده او است و بس.

دین‌روز^۶ تیرماه باستان ۱۲۵۱ و ۱۸ محرم تازی سنه ۱۲۹۹

^۱ برنهاد = قوانین دستور زبان.

^۲ بریستگان = قوانین دستور زبان.

^۳ توانش = توانایی.

^۴ پرکاله = پاره، لخت.

^۵ مسؤول این روزنامه محمدحسن خان صنیع الدوله (اعتمادالسلطنه بعدی) بود. شرحی در باره او در پاورقی (سند شماره ۶۳) آمده است.

^۶ زرتشتیان بیست و چهارمین روز ماه را «دین‌روز» یا «دین‌ایزد» می خوانند.

[ب: جواب مانکجی صاحب به نامه فوق (به خط جناب ابوالفضایل) که در سازمان اسناد ملی ایران به شماره تنظیم (۲۹۵۰۰۳۰۸۴) بایگانی است]

جواب مکتوب میرزا رضاخان که از جناب میرزا ابوالفضل گلپایگانی از جانب مانکجی صاحب به مشارالیه نوشته^۱

برخی ارزنده گوهرت کردم

من بنده که دلدادۀ روشن دلان و پای بست کمند ویژه درونانم، دیرگاهی است که از شنیدن دانشوری و فرزاندگی سرکار، در پایه بندگی و دوستی، سربلند و استوار بوده و همواره جویای بهانه [ای] بودم که به دست آویز آن خود را در همایون فرگاهت یادآوری کنم و به نگارش نامه [ای] پایه دوستی و آرزومندی را در فرخنده تیسارت روشن و آشکار گردانم تا این که گرمای نامه سرکار که روز دین ایزد از تیرماه یزدگردی به یادآوری دوستدار فرستاده بودید، رسید و مایۀ فزونی دوستی و چیرگی آرزومندی گردید. امید که بزرگ یزدان توانا، همواره بود خجسته نمود تو را با فرخی دمساز و با خرّمی انباز دارد.

نگارش یافته بود که اندیشه والای سرکار بر این گراییده که نامه [ای] در باز نمودن زبان پارسی از تازی و جدا کردن واژه ایرانی از حجازی بپردازد. از این مؤدۀ جان فزا، بی اندازه خرّمی دست داد و مایۀ فزونی امیدواری گردید، زیرا که این بیچارگان ایرانی از آمیختن زبان تازی به پارسی نه چندان از دانش پذیری و شناخت آمیغ های هستی دور مانده اند که توان در نامه آورد یا در نامه گنجانید.

در این رو، چنانچه دانشوری هنرمند در این شب تار که از خورشید دانش در او فروغی نیست، اندیشه والا بر آن گمارد که مردم را از این همه رنج برهاند و به بامداد روشن هنرمندی و دانش رساند، هر آینه دارای نیک نامی جاوید گردد و نام نیک وی سالها در جهان پهن و گسترده گردد، زیرا که مایۀ برتری و آسایش مردم چند کشور شده و در آمیغ، دانشورانی را که از این پس آیند، وی بر خوان دانش نشانده.

امیدوار از بخشش یزدان و نزدیکان آن بلندایوان چنانم که سرکار را در این سترگ نامه یآوری فرماید و همایون نامه نوآیین، به زودی انجام پذیر گردد و چون دل پذیری هر چیز به خوبی پاره های آن خنیده و روشناس می گردد و در نزد ویژگان و فرگاه هنرمندان، پایه ویژگی و پذیرش می یابد، هر آینه در خوبی کاغذ و نگارش و چاپ کردن آن به اندازه

^۱ گذشتن چنین عنوانی در ابتدای نامه ای که خود جناب ابوالفضایل نوشته، نوجیبی جز قصد برای انتشار آن آن ندارد.

توان کوشش خواهید فرمود که به زودی در همهٔ انجمن‌ها پذیرفته آید و سالیان بسیار در نامه‌خانه‌ها به یادگار بماند و نیز در پیش‌رو یا انجام این مهین‌نامه، برخی از بریست‌های^۱ زبان پارسی را که به تازی (نحو) و (صرف) می‌گویند، باز نمایید و در این در، آنچه شایستهٔ آموزگاری است، بنگارید. زیرا که استواری زبان به استواری بریست‌های آن است و زبان پارسی خود در زیر دهنادی استوار بود که هنگام دست یافتن بیگانگان بر ایران و سوختن نامه‌خانه‌ها، از میان رفته است و به زبان پهلوی هنوز هم نامه [ای] در این هنر در نامه‌خانهٔ من بنده هست.

افسوس که از خواندن پهلوی بهره [ای] ندارم و دیگران هم نتوانند خوانند و در این روزگار برخی از دانشوران چیزی در این در نوشته‌اند و به نام من بنده نیز نامه [ای] که به (میزان مانک) روشناس است، پرداخته‌اند و سزاوارتر از همه آن است که سرکار در نامهٔ نوآیین، بنگارید تا از همه رساتر باشد.

و نیز در باز نمودن نام شهرها و راه نام نهادن هر یک و چگونگی انجام و کنونهٔ آن، که این هنر را فرنگیان (ژگرافی) نامند و در باز نمودن کنونهٔ بزرگان پارسی‌نژاد و راه هر یک که به تازی (علم رجال) و فرنگیان (بای‌گرافی) گویند و در باز نمودن هنرها و دانش‌ها که (ستی‌فیتک گرافی) خوانند، چندان که درخور نامه‌نگاری باشد، در این همایون‌نامه بنگارید تا از نامه‌های پیش که دانشوران پرداخته‌اند، مانند (فرهنگ رشیدی)^۲ و (برهان قاطع)^۳ و (برهان جامع)^۴ و نامهٔ (انجم‌آرای ناصری) که در این نزدیکی، رضاقلی‌خان لّه‌باشی پرداخت و همه دیده‌اید و دارید؛ بهتر شود و بر روش نیکوتر انجام پذیرد.

و این که فرموده بودید در روزنامهٔ (اطلاع) و دیگر روزنامه‌ها چاپ شود، روزنامه‌های ایران را امیدواری نمی‌دهد و به خواست یزدان در، امیدوارم که در روزنامه‌های هندوستان چاپ کنند که به هر کس خواهان زبان پارسی است، آگهی رسیده و خواستار این همایون‌نامه بسیار گردد و خود دوستدار نیز پس از انجام، ده دفتر آن را خریدار است.

نگاشته بودید جز خرده‌اوستا و دساتیر که دارید، اگر دوستدار نامه [ای] به زبان پارسی دارد، بفرستد. در چندی پیش، چهار دفتر از نامه‌های باستان که در یگانگی یزدان و شناخت آغاز و انجام است و فرزنانگان باستان در هنگام جهان‌داری خسرو دادگر، انوشیروان و پسر برومندش هرمزد و شهنشاه مینوآرامگاه، پرویز، از زبان [زند] به زبان

۱. بریست = قانون.

۲. این کتاب را عبدالرشید بن عبدالغفور حسینی که به دربار اورنگ زیب انتساب داشت، در سال ۱۰۶۴ق. تألیف نمود.

۳. این کتاب را محمدحسین بن خلف تبریزی در سال ۱۰۶۲ق. به نام سلطان عبدالله قطب شاه (پادشاه دکن) تألیف کرد.

۴. تألیف محمدکریم تبریزی که در سال ۱۲۶۰ق. در تبریز به چاپ هم رسید.

پهلوی پای‌چم کرده بودند و کما بیش سیصد سال پیش از این، به فرمان شت اسفندیار فرپور، تیمسار آذرکیوان، باز فرزندگان پارسی آنها را از پهلوی به پارسی با تازی آمیخته که زمان مردم این روزگار باشد، دیگر باره پای‌چم کرده‌اند؛ به دست دوستدار افتاد.

من بنده نیز چندی پیش هر چهار را در یک دفتر نگاشتم و چیزی چند بر نخست و پایانش افزودم و نام وی را «آیین هوشنگ» نهادم و سال ۱۲۹۶ تازیانی شمار، آن را چاپ کرده و گوهر گران‌بهای او را به تازگی در فرگاه دانشوران و پیشگاه فرزندگان نمودار ساختم و برای هر یک از بزرگان دفتری فرستادم. اکنون سه دفتر آن را که نامه چهارم هر یک پارسی ویژه است، به همراهی پست فرستادم که مهربانی فرموده یک دفتر را به نام پیشکش در پیشگاه مهین‌دستور آصف‌پایگاه و بزرگ‌فرمان بزرگ مهردستگاه (معین‌الملک)^۱ بگذرانید و از من بنده درود فراوان و سپاس‌گزاری بی‌پایان برسانید و یک دفتر دیگر آن را به فرگاه سرکار (منیف‌افندی پاشا)^۲ بفرستید و به ایشان هم درود برسانید و دفتر دیگر آن از خود سرکار است. امید که پذیرفته آید.

جز این نامه، نامه «فرازستان» و «راز یزدان» و «میزان مانک» و «چهل کلمه» و «نامه خرده» را نیز در کار رونویس کردند. پس از انجام یافتن، برای سرکار خواهم فرستاد. افزون چه نگارم؟ همیشه از فرمایشات آگاهی دهید که دوستدار تا همه جا همراه است.

روز اسفندارمزد از شهریور ماه ۱۲۵۱ یزدگردی

غرة ربيع الاول ۱۲۹۹

^۱ حاجی میرزا محسن‌خان معین‌الملک ابتدا از کارمندان وزارت امور خارجه بود و سپس پیشرفت نمود و در طول حیات سمت‌ها و مناصب بسیاری به عهده‌اش گذارده شد. او از سال ۱۲۸۹ تا ۱۳۰۸ ق. سفیر کبیر ایران در استانبول بود. (بامداد، جلد ۳، ص ۲۰۴ تا ۲۱۱) مشارالیه در سال ۱۳۰۸ به دلیل ارتباطی که با میرزا ملکم‌خان داشت و در آن زمان ملکم‌خان روزنامه قانون را علیه حکومت مرکزی ایران نشر می‌داد، از مقام خود معزول گشت. این معنی در شماره ۱۶ روزنامه قانون وارد گشت و ملکم‌خان به انفعال معین‌الملک اعتراض نمود. وی ظاهراً با آزادی‌خواهان همدلی داشت و جمال‌قدم نیز در لوح مبارک خطاب به شیخ محمدتقی نجفی، به تلویح از او به خوبی یاد فرموده‌اند.

^۲ جناب موزان مؤمن اطلاعات ذیل را در باره منیف‌پاشا بر اساس مندرجات سابقه که ذیلاً آدرس آن می‌آید، برای این‌جانب ارسال نمود: منیف‌پاشا نویسنده و سیاستمدار عثمانی، (ولادت: ۱۸۲۰؛ وفات: ۱۹۱۰) با زبان فارسی و عربی آشنا بود و در طول حیات خود سمت‌های بسیاری را بر عهده داشت. من جمله: کار در دایرة ترجمه باب عالی، همکاری با کمال‌پاشا در سفارت عثمانی در برلین، نیابت ریاست دادگاه تجارت (۱۸۵۸)، تأسیس و سردبیری روزنامه (۱۸۶۱)، شرکت در تأسیس هیأت علمی عثمانی (۱۸۶۳)، معاونت وزارتخانه تأمینات (۱۸۶۷) سفارت طهران (۱۸۷۲)، وزارت تجارت (۱۸۷۷)، وزارت علوم و آموزش و پرورش (۱۸۷۰ تا ۱۸۸۰) ریاست شورای بهداشت عمومی (۱۸۸۱) و منیف‌افندی تألیفاتی نیز دارد: «محاورات حکمیة»، «حماسة علی عثمان»، «فلسفه حقوق»، «هنر رهبری» و «بلاغت». برای اطلاع بیشتر از احوال او به این آدرس رجوع کنید:

http://www.kultur.gov.tr/EN/BelgeGoster.aspx?17A11AE30572D313ADFV041FCA0 نامهمای آقاخان کرمانی به میرزا ملکم‌خان نیز ذکری از منیف‌پاشا شده است. (امینی، تورج، رستاخیز پنهان، ص ۳۶۸ و ۴۰۳).

ضمیمه ۵

[شرح احوال جناب ابوالفضایل، به قلم خود ایشان]^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در ماه جمادی‌الثانیه سنه ۱۲۶۰ هجریه، این عبد ذلیل خداوند تبارک و تعالی، در بلده گلپایگان تولّد یافت و در سنوات ۱۲۸۵ و ۱۲۸۶ و ۱۲۸۷ در دارالسلطنه اصفهان برای تحصیل علوم مسافرت نمود و در سنه ۱۲۸۸ که نار قهر الهی در ایران افروخته و آتش قحط و غلا خرمن عمر چندین هزار کس را سوخته بود، از اصفهان به وطن معاودت کرد و در غره رمضان ۱۲۹۰ عازم طهران و هشتم شهر مزبور وارد آن خطه بهشت نشان شد و در غره رمضان ۱۲۹۳ به تصدیق امر اعظم مفتخر و سرافراز آمد.

و در غره ذی‌حجه همین سنه، زاندا^۲ لیمان حضرت سلطان گشت و یوم ۵ جمادی‌الاولی سنه مذکوره [مستخلص شدم و در ۲۸ ربیع‌الاول سنه ۱۳۰۰ مجدداً]^۳ وارد لیمان دولتی شد و یوم ۲۲ شهر شعبان، واقعه شهادت حضرت علی^۴ وقوع یافت و یوم ۱۰ شهر صفر سنه ۱۳۰۲ استخلاص حاصل آمد و ایضاً پنجم شهر ذی‌حجه این سال گرفتار گشته و غره جمادی‌الاول سنه ۱۳۰۳ فراغت یافت.

^۱. متن این تاریخچه برگرفته از مجله پیام بهائی، شماره ۱۲۲، ص ۵۶ تا ۵۸ است. برخی از تاریخ‌هایی که در این چند صفحه توسط جناب ابوالفضایل تحریر شده، با آنچه که در کتاب زندگانی میرزا ابوالفضل گلپایگانی تألیف آقای مهرباخانی آمده، تفاوت دارد. این جانب در پاورقی به تفاوت‌ها اشاره‌ای نکرده‌ام چه که در این‌جا هدفم تنها به دست دادن شمایی کلی از سیر حرکت جناب ایشان بوده است.

^۲. زاندا در لغت معنی پُرکننده می‌دهد، اما به نظر می‌رسد منظور در این‌جا «زندانی» است.

^۳. در این‌جا یقیناً عباراتی از متن اصلی افتاده و استخلاص جناب ابوالفضایل در ۵ جمادی‌الاولی ۱۲۹۳ با زندانی شدنش در ربیع‌الاول ۱۳۰۰ مخلوط گشته است. برای عقیم نماندن معنی، جملاتی را در گروه به متن اضافه نمودم.

^۴. مقصود، جناب ملا علی‌جان ماهفروزی است. ملا علی‌جان مذکور در یکی از روستاهای اطراف ساری در سال ۱۲۶۲ به دنیا آمد. در کودکی پدر و مادرش را از دست داد و نزد دایی‌اش آقا‌جان ماهفروزی پرورش یافت. ابتدا در ساری و سپس در بابل علوم ابتدایی و دینی را آموخت. در ۲۲ سالگی توسط آقا سید محمدرضا شهیرزادی به امر بهائی ایمان آورد و سپس به ماهفروزک آمد و ساکن شد. ابتدا اهالی را که پایبند احکام دینی نبودند، به آداب دین اسلام پرورش داد و آنها را به مسجد فراخواند و در تربیت اخلاقی‌شان کوشید و پس از چند سال در منبرهای خود از نظر ذهنی آنان را آماده شنیدن خیر ظهور قائم نمود و وقتی موقعیت را مناسب یافت، خود را مؤمن به قائم معرفی کرد. از آن‌جا که اهالی ماهفروزک به وی اعتقاد راسخ داشتند، همگی به آیین بهائی ایمان آوردند و امر بهائی به واسطه خوشنامی مشارالیه به روستاهای مجاور نیز سرایت کرد. از این‌رو علمای ساری به حکومت محلی و سپس به شاه شکایت نمودند و شاه حکم رسیدگی و دستگیری بهائیان ماهفروزک را صادر کرد. چند سرباز به سرکردگی میرزا ابراهیم‌خان سهام‌الدوله چند تن از بهائیان را دستگیر و به حبس انبار در طهران فرستادند و سربازان اموال و منازل بهائیان ماهفروزک را غارت نمودند. بالاخره حاج ملا علی کتبی فرمان قتل ملا علی‌جان را صادر نمود و این بزرگوار را در ۲۲ شعبان ۱۳۰۱ به قتل رساندند. نوشته‌اند مشارالیه چنان مشتاق گشته شدن در راه محبوب خود بود که با کتد و زنجیر جلوتر از سربازان و با شتاب حرکت می‌نمود. چند لوح و زیارتنامه از قلم اعلی به افتخار ملا علی‌جان صادر شده است. (سلیمانی، مصابیح هدایت، جلد ۴، ص ۴۹۹ تا ۵۲۷)

و غزّه رجب ۱۳۰۳ عازم اصفهان گشته، به امر مسافرت اقدام رفت، ۴ ماه مذکور، وارد قم شده، ۸ از قم حرکت نموده، یوم ۱۴ همین ماه وارد کاشان شد و ۲ شعبان از کاشان خارج گشته، از کوهستان مرق که زینت‌گاهی خرم است، عزیمت مقصود نمود و یوم ۲۲ رمضان سنه مذکوره وارد اصفهان گشت و ۶ صفر سنه ۱۳۰۴ از اصفهان عازم حدود آذربایجان شد و ۱۸ این ماه به طهران وارد گشته، ۲۱ خارج گشت و پس از عبور از قزوین و زنجان، یوم ۱۴ ربیع‌الاول سنه مذکوره وارد شهر تبریز گشت و ۹ رمضان سنه ۱۳۰۴ از تبریز بیرون آمده، ۲۸ همین ماه وارد طهران شد و یوم ۱۸ ذی‌قعدۀ سنه مذکوره از طهران بیرون آمده، ۲۶ شهر مذکور وارد همدان شد و غزّه صفر سنه ۱۳۰۵ از همدان عازم کرمانشاهان گشت و ششم صفر وارد کرمانشاه شد و ۲۱ جمادی‌الآخری همین سنه از کرمانشاه خارج گشته، یوم ۲۵ این ماه وارد سنندج کردستان شد و ۳ رجب سنه مذکوره از سنندج خارج گشته، شب چهاردهم این ماه وارد همدان شد.

این هنگام اوایل بهار بود و دامنه‌ الوند از الوان ریاحین و تراکم اشجار، مصداق جنات تجری من تحتها الانهار^۱ و در همدان توقف رفت، تا آن‌که در اواخر تابستان، ۹ ذی‌حجه همین سنه از همدان خارج و پس از سیاحت دولت‌آباد و سلطان‌آباد از قم عبور نموده، یوم ۱۸ محرم سنه ۱۳۰۶ وارد کاشان شد و در صفر هذه السنه^۲، حضرت اشرف^۳ به رتبه علیای شهادت در اصفهان مشرف گشت و بالجمله، سلخ صفر سنه مذکوره از کاشان خارج و ۱۴ ربیع‌الاول هذه السنه وارد بلد یزد شد، زمستان در یزد توقف رفت و در بهار این سنه یوم ۲۷ شعبان به عزیمت سیاحت ممالک شرقیه از یزد خارج و از صحرای کویر کبیر عبور نموده، ۹ رمضان وارد بلده طبرس شد و ۷ شوال از طبرس خارج گشته، ۲۳ این ماه به مشهد مقدس وارد شد و ۸ شهر ذی‌قعدۀ از مشهد خارج گشته، پس از عبور از شهر خبوشان که معروف است به قوچان، یوم ۱۸ شهر ذی‌قعدۀ از [شهر] مذکور وارد بلده طیبیه عشق‌آباد شد و در این بلد توقف رفت تا آن‌که در یوم ۱۲ ماه محرم ۱۳۰۷ واقعه شهادت حضرت حبیب روحانی، مرحوم حاجی محمدرضای اصفهانی وقوع یافت و ۱۵ از شهر

^۱ مضمون عبارت عربی: [بهشت‌هایی که در آن نهرها جاری است].

^۲ هذه السنه = این سال، امسال.

^۳ مقصود، جناب میرزا اشرف‌آبادهای است. او از مؤمنین نجف‌آبادی بود که پس از ایمان آوردن به آیین بهائی دچار تعرضات علما شد و به همین دلیل جلای وطن نمود و در آبادۀ توطن اختیار کرد. در آن جا نیز به خاطر فعالیت‌های تبلیغی‌اش گرفتار مفرضین گشت و به بمبئی رفت و سپس به اصفهان آمد و مجدداً به تبلیغ پرداخت و برای این‌که شناخته نشود، عمامه را به کلاه مبدل نمود. در اوائل سال ۱۳۰۶ جناب اشرف‌آبادهای برخی از مأمورین و مستخدمین دایره ظل‌السلطان را تبلیغ کرد و لاجرم حاکم مزبور پس از آگاه شدن از این موضوع، او را دستگیر نمود و به اصرار شیخ محمدتقی نجفی (ابن ذئب) او را مصلوب و مقتول نمودند. آن بزرگوار هنگام شهادت قریب ۶۰ سال داشت و اراذل اصفهانی آنچه توانستند بر جسد او هتک حرمت روا داشتند. (ظهورالحق، جلد ۶، ص ۲۱۵ و ۲۱۶)

شعبان ۱۳۰۷ از عشق‌آباد عزیمت بخارا نموده، پس از عبور از جیحون وارد بخارا شد و مسافت از عشق‌آباد تا بخارا را در مدت سی ساعت به راه‌آهن طی نمود و اول شب ۲۷ همین شعبان باز از طریق حدید عزیمت سمرقند نموده، صبح یوم ۲۷ وارد بلدة طيبة سمرقند شد.

این هنگام اواخر ماه فروردین بود و اوایل سرسیزی و نُرْهت^۱ آن ارض بهشت‌آیین. اطراف سمرقند که نرّهتگاهی است بی‌مانند از کثرت سبزه‌های نوحاسته و درختان به شکوفه سرخ و سپید آراسته، به راستی بهشتی است از وَسَمَتِ نَقص و عیب پیراسته.

در هر حال قریب پنج سال در بلاد ماوراءالنهر و حدود فرغانه و ممالک ترکمانیه به سیاحت گذشت و یوم ۱۴ رمضان ۱۳۱۱ از سمرقند عزیمت عشق‌آباد نمود و قریب پنج ماه در این بلد انقضا یافت تا آن‌که در یوم ۱۶ شهر صفر ۱۳۱۲ در خدمت حضرت افغان، جمله الله محمود العاقبة^۲، از عشق‌آباد عزیمت ارض اقدس نموده و یوم ۱۸ شهر مذکور وارد بادکوبه شد و شب ۲۳ شهر مذکور از تفلیس خارج و پس از ۱۴ ساعت با راه‌آهن وارد مدینه باطوم که اسکله معتبر بحر اسود است، گشت و در یوم ۲ شهر ربیع‌الاول سنه مذکوره ورود به مدینه کبیره قسطنطنیه نمود و پس از اقامه ایامی در قسطنطنیه و عبور از مدینه بیروت، یوم آخر شهر ربیع‌الاول سنه ۱۳۱۲ به ارض اقدس ورود حاصل شد و به شرف وُفود در عتبه^۳ علیه و زیارت روضه سنیه مشرف آمد و در یوم ۱۸ محرم سنه ۱۳۱۳ در خدمت محبوب معظم مفتح^۴، حضرت آقا احمد یزدی، حفظه الله^۵، از ارض اقدس خارج و یوم ۲۰ شهر مذکور به مدینه پورت‌سعید ورود نمود و یوم ۲۶ شهر مذکور از پورت‌سعید خارج و در همین یوم به مدینه قاهره عاصمه بلاد مصریه نزول یافت و پس از اقامه پنج سال و سه ماه تقریباً در اقطار مصر، یوم ۳ شهر جمادی‌الاولی سنه ۱۳۱۸ از مصر عزیمت اسکندریه نموده و از اسکندریه به پورت‌سعید وارد گشت و یوم دوشنبه ۸ شهر مذکور در خدمت محبوب معظم مفتح^۴ حضرت آقا احمد سابق‌الذکر، از پورت‌سعید به عزیمت زیارت آستان اقدس خارج و یوم چهارشنبه ۱۰ شهر مزبور ورود به مدینه بیروت نمود.

اینک که یوم شنبه ۱۳ شهر جمادی‌الاولی سنه ۱۳۱۸ هجریه است، در سجن^۶ صحه، یعنی قرنثینه، به نگارش این سطور پرداخت^۷ و یوم ۲۱ همین شهر از بیروت خارج و با سکه

^۱ نرّهت = پاکی، خرمی.

^۲ جعله الله محمود العاقبة = خداوند عاقبت او را پسندیده قرار دهد.

^۳ عتبه = آستانه در.

^۴ حفظه الله = خداوند او را حفظ کند.

^۵ سجن = زندان.

^۶ از این‌جا معلوم می‌گردد که ادامه متن را جناب ابوالفضایل، بعداً اضافه نموده است.

حدید^۱ از بلاد جبل لبنان عبور نموده، عصر همین یوم به مدینه بعلبک ورود نمودیم و آثار عتیقه فنیقیان را مشاهده نموده، یوم سه‌شنبه ۲۳ همین شهر وارد مدینه دمشق در سکه حدید شدیم.

ورود به ارض مقصود ۲ جمادی‌الآخرای ۱۳۱۸، ورود به مرسیلیا ۲۰ ذی‌حجه ۱۳۱۸، ورود به پاریس ۲۱ ذی‌حجه مذکوره، خروج از پاریس ۹ ربیع‌الثانی ۱۳۱۹، ورود به واشنتون شب ۱۵ رمضان ۱۳۱۹، ورود به نیویورک ۱۹ ربیع‌الثانی ۱۳۱۹ / ۴ اگستس ۱۹۰۱، خروج از شیکاگو شب ۱۴ رمضان ۱۳۱۹.^۲

[دسامبر ۱۹۰۱ ورود به واشنگتن - ربیع‌الثانی ۱۳۲۱ هجری، ورود به گرین ایگر - ۲۹ نوامبر ۱۹۰۴ حرکت از نیویورک به سوی مصر - ۱۹۱۱ توقف در بیروت - ۲۴ صفر ۱۳۳۲ مطابق ۲۱ ژانویه ۱۹۱۴ صعود جناب ابوالفضایل].

۱. سکه حدید = راه‌آهن.

۲. به نظر می‌رسد ۳ تاریخ اخیر به ترتیب ذکر نشده‌اند، چه که ورود به واشنگتن می‌بایست آخر از همه بیاید. از آنجا که متن قلمی خود جناب ابوالفضایل تا همین‌جا و ناقص بوده، قسمتی را که پس از این می‌آید و داخل گروه قرار دارد، جناب روح‌الله مهرباخانی نوشته و برای درج در مجله پیام بهائی، به متن اصلی الصاق فرموده است.

کتاب‌شناسی

۱. آدمیت، فریدون؛ اندیشه ترقی و حکومت قانون؛ انتشارات خوارزمی؛ چاپ دوم؛ ۲۵۳۶ شاهنشاهی
۲. آرین پوره، یحیی؛ از صبا تا نیما؛ انتشارات زوار؛ چاپ دوم؛ ۱۳۷۶
۳. اشراق‌خاوری، عبدالحمید، مائده آسمانی، جلد اول، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۸ بدیع
۴. اشراق‌خاوری، عبدالحمید، نورین نیرین، مؤسسه ملی مطبوعات امری؛ ۱۲۳ بدیع
۵. اعتماد السلطنه، روزنامه خاطرات؛ به کوشش ایرج افشار؛ انتشارات امیرکبیر؛ چاپ پنجم؛ ۱۳۷۹
۶. اعظمی سنگسری، چراغ‌علی؛ گاویارگان پادوسپانی (بازماندگان ساسانیان در رویان از ۲۲ تا ۱۰۰۶ هجری)؛ بدون نام ناشر؛ ۱۳۵۴
۷. امینی، تورج؛ اسنادی از زرتشتیان معاصر ایران؛ انتشارات سازمان اسناد ملی ایران؛ ۱۳۸۰
۸. امینی، تورج؛ رستاخیز پنهان؛ انتشارات باران؛ استکهلم، ۲۱۱۲ م.
۹. بامداد، مهدی؛ شرح حال رجال ایران؛ شش جلد؛ انتشارات زوار؛ ۱۳۷۱
۱۰. حضرت باب؛ کتاب مستطاب بیان
۱۱. حضرت بهاء‌الله؛ کتاب مستطاب اقدس
۱۲. حضرت بهاء‌الله، کتاب مبین؛ مؤسسه ملی مطبوعات امری؛ ۱۲۰ بدیع
۱۳. حضرت بهاء‌الله؛ لوح شیخ محمدتقی نجفی اصفهانی؛ مؤسسه ملی مطبوعات امری؛ ۱۱۹ بدیع
۱۴. حضرت عبدالبها؛ مکاتیب عبدالبها؛ جلد سوم؛ به کوشش فرج‌الله ذکی الکردی؛ مصر؛ ۱۳۴۰ ق. ۱۹۲۱ م.
۱۵. حضرت عبدالبها، مقاله شخصی سیاح، مؤسسه مطبوعات امری آلمان، ۲۰۰۱ میلادی
۱۶. حقیقت، عبدالزفریح؛ شهیدان قلم و اندیشه؛ انتشارات کومش؛ ۱۳۷۸
۱۷. دائرةالمعارف بزرگ اسلامی
۱۸. روزنامه اختر
۱۹. روزنامه ایران
۲۰. روزنامه مریخ
۲۱. روستایی، محسن؛ تاریخچه تشکیلات نظمیه و لغات نظمیه مصوب در فرهنگستان ایران؛ گنجینه اسناد؛ سال چهارم؛ دفتر سوم
۲۲. سایت‌های اینترنتی
۲۳. سفیدوش، عنایت‌خدا؛ تنی چند از پیشگامان پارسی‌زاد؛ مؤسسه معارف بهائی کانادا؛ ۱۵۶ بدیع
۲۴. سلیمانی، عزیزالله؛ مصابیح هدایت؛ جلد اول؛ مؤسسه ملی مطبوعات امری؛ ۱۲۱ بدیع
۲۵. سلیمانی، عزیزالله؛ مصابیح هدایت؛ جلد چهارم؛ مؤسسه ملی مطبوعات امری؛ ۱۱۸ بدیع
۲۶. سلیمانی، کریم؛ القاب رجال دوره قاجار؛ نشر نی؛ ۱۳۷۹
۲۷. طاهر احمدی، محمود؛ مخابرات حکومت مرکزی با ظل السلطان؛ گنجینه اسناد؛ سال اول؛ دفتر سوم و چهارم

۲۸. علانی، عبدالعلی؛ مؤسسه ابادی امرالله؛ مؤسسه ملی مطبوعات امری؛ ۱۳۰ بدیع
۲۹. فاضل مازندرانی، اسدالله؛ اسرار الآثار؛ مؤسسه ملی مطبوعات امری؛ جلد پنجم؛ ۱۲۹ بدیع
۳۰. فاضل مازندرانی، اسدالله؛ ظهور الحق؛ جلد ۳، بی تا؛ بی جا
۳۱. فاضل مازندرانی، اسدالله؛ ظهور الحق؛ جلد ۵، منتشر نشده
۳۲. فاضل مازندرانی، اسدالله؛ ظهور الحق؛ جلد ۶، منتشر نشده
۳۳. فاضل مازندرانی، اسدالله؛ ظهور الحق؛ جلد هشتم؛ مؤسسه ملی مطبوعات امری؛ ۱۳۱ بدیع
۳۴. فرهنگ معین
۳۵. فیضی، محمدعلی؛ حیات حضرت عبدالبهاء؛ مؤسسه ملی مطبوعات امری؛ ۱۲۸ بدیع
۳۶. قرآن کریم
۳۷. قراگوزلو، غلامحسین؛ هگمتانه تا همدان؛ انتشارات اقبال؛ بی تا
۳۸. گلپایگانی، میرزا ابوالفضل؛ کشف الغطا
۳۹. لغت نامه دهخدا
۴۰. مجله پیام بهائی، شماره ۱۲۲
۴۱. مجله خاطرات وحید، دوره دهم، شماره ۱۸، ص ۸۶
۴۲. مجله فروهر؛ سال ۱۴، شماره ۳
۴۳. مجله مهنامه زرتشتیان، سال ۱۳۵۲؛ شماره ۱۵
۴۴. مجله هوخ؛ سال ۱۳۵۹؛ شماره ۱۲
۴۵. مشار، خان بابا؛ فهرست کتاب های چاپی فارسی؛ بنگاه ترجمه و نشر کتاب؛ ۱۳۵۲
۴۶. ملک خان؛ رساله های میرزا ملک خان ناظم الدوله؛ به کوشش حاجت الله اصیل؛ نشر نی؛ ۱۳۸۱
۴۷. موقر بالبوژی، حسن؛ بهاء الله شمس حقیقت، ترجمه مینو ثابت، انتشارات آکسفورد، ۱۹۸۰
۴۸. مهرباخانی، روح الله؛ رسائل و رقائم میرزا ابوالفضل گلپایگانی؛ مؤسسه ملی مطبوعات امری؛ ۱۳۴ بدیع
۴۹. مهرباخانی، روح الله؛ زندگانی میرزا ابوالفضل گلپایگانی؛ انتشارات لانگهاین/ آلمان؛ چاپ دوم؛ ۱۴۵ بدیع
۵۰. نایینی، عبرت؛ مدینه الادب؛ کتابخانه، موزه و اسناد مجلس شورای اسلامی؛ ۱۳۷۶
۵۱. نجم آبادی، شیخ هادی؛ تحریر العقلا؛ سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ ۱۳۷۸

لغت نامه

ابداع = خلق کردن، نوآوری، آفرینش
 ابدان = بدن‌ها
 آبدیه = بدیهی‌تر
 ابراء = بری شدن، پاک شدن
 ابرکار = سرگردان
 ابرّ من أب الرُّؤوف = نیکوکارتر از پدر
 مهربان
 ابصار = دیده‌ها
 ابصار حدیده = دیده‌های تیزبین
 ابطلال = باطل کردن
 ابعاد = دور کردن
 ابعده = دورترین
 ابقا = باقی گذاشتن
 ابلغ = بلیغ‌ترین
 این = پسر
 ابهی سموّ = روشن‌ترین مقام بلند
 اتقان = محکمی
 اتقیا = پرهیزکاران
 اتلال = تپه‌ها
 اتمّ = تمام‌کننده‌ترین
 اتیان = آوردن
 اثمار = میوه‌ها
 اجرها و اجرکم علی الله = اجر او و اجر
 شما بر خداوند است
 اجلّ = بزرگوارتر، بزرگ‌ترین
 اجلا = کوچ دادن
 اجلّ محتوم = مرگ
 اجماع = هم‌داستان شدن
 اجتهه = بال‌ها
 اجتهه مشنی و ثلاث و رباع = بال‌های
 دوتایی، سه‌تایی و چهارتایی
 احباب = دوستان
 احبّ الا حباب = دوست‌داشتنی‌ترین دوستان
 احتجاج = دلیل آوردن
 احسن = نیکوترین
 احسن وجه = بهترین صورت
 احسن حالک = حال تو نیکو شود

آ
 آب = روش، حقیقت روحانی، فیض الهی
 آبا = پدران
 آباد = جاویدان بودن‌ها
 آبمند = نیازمند
 آحاد = یک‌ها،
 آخشیج = عنصر
 آذان = گوش‌ها
 آرش = معنی
 آزیر = محتاط، حذر کننده
 آستانه = شهر استانبول
 آسمانی‌نامه = کتاب آسمانی
 آسمانی‌نواد = زبان آسمانی
 آفاخند = آخوند
 آفایی = آقای من
 آک = عیب، آسیب
 آگنج = انباشته و پر
 آلیت = وسیله بودن
 آمال = آرزوها
 آمل = آرزومند
 آمیغ = حقیقت
 آمیغی = حقیقی
 آوار = یقین
 آهنجیدن = بیرون آوردن، معلوم ساختن
 آیفت = حاجت و خواهش، نیاز

الف

اب = پدر
 ابا عن جدّ = پدر در پدر
 ابتر = ناقص
 ابتهاج = شادی
 ابدآیت = نشانه ابدیت

ازهاق = نابود کردن	احصاء = شمارش، حساب کردن
ازلی == همیشگی	احفاد = نوه‌ها
آزمان = زمان‌ها	احیا = زندگان
أسباط = نوادگان، قبایل	احیان = وقت‌ها
اسپریس = میدان	اخ = برادر
استار = پرده‌ها، حجاب‌ها	اخیار آحاد = احادیث و خبرهایی که متواتر نیستند
استبصار = شناسایی	اختلاط = هم‌نشینی، مخلوط کردن
استجاره = پناه بردن	اخذ = گرفتن، دستگیر شدن
استجابت = پذیرفتن، پاسخ گفتن	آخری = دیگر
استجازات = اجازه خواستن	اخوان = برادران
استحاله = محال دانستن	اخوت = برادری
استحسان = نیکو شمردن	اخیار = نیکان، برگزیدگان
استشاره = مشورت خواستن	ادات = ایزار
استعلا = بالا رفتن	ادام الله امثالهم العالی = خداوند امثال ایشان را که بلند مرتبه‌اند، یادوام کند
استغنا = بی‌نیازی	ادرار = بخشش
استفتا = درخواست فتوا کردن	ادوات = اسباب
استفسار = جستجو کردن، تفسیر خواستن	إذن = اجازه
استقراء = کنجکاوی، از جزئی به کلی پی بردن	اذعان = اقرار کردن
استماع = شنیدن	اذکار = ذکرها، دعاها
استیدان = اجازه خواستن	اربعین = چهلم، چهل روز بعد از یک واقعه
استیمان = امان خواستن	ارتقا = بالا بردن
اس د = اسد، احتمالا میرزا اسدالله اصفهانی	ارتیاب = شک داشتن
أسر = به اسیری بردن	ارجل = پاها
أسرع = سریع‌تر	ارجوفه = خبر دروغ
اسطقس = اصل هر چیزی، عنصر	ارض خ/خا = خراسان
اسعد = باسعادت‌تر	ارض سر = ادونه
اسفل = پایین‌تر	ارض ص/صاد = اصفهان
اسفندارمزد = پنجمین روز ماه	ارض ط/طاء = طهران
اسکات = ساکت کردن	ارض ق/قاف = قزوین
اسلاف = گذشتگان	ارض ک/کاف = کاشان
اسلم = سالم‌تر، درست‌تر	ارقع = بلندتر
اسم ۶۶ = اسم الله	ارق = باریک‌تر
اسم ۶۶ ج م = اسم الله، جمال بروجردی	اریاح عاصفه = تندبادها
أسنی = بلندمرتبه‌ترین	اریب = خردمند
اسنی المدارج = بالاترین درجه‌ها	ازاله = از بین بردن

اعلی = بالاتر	آشپاه = شیبه‌ها
أعلى الملیان = به بلندترین بیان	اشباهها = شیبه‌های آن
أعلى الخلق لدى الحق = برترین مردم نزد خداوند	اشجار = درختان
أعلى الله مقامه = خدا مقام او را بالا برد	اشعار = آگاه کردن
أعلى المنازل = بالاترین خانه‌ها	أشقیا = ستمکاران
أعلى علو = بالاترین مراتب بلند	أشقی الاشقیاء = ستمکارترین ستمکاران
اعمى = نابینا	أشهد بالله = به خداوند شهادت می‌دهم
اعتاق = گردن‌ها	أشهر = مشهورتر
اعیانهم = خود ایشان	أشهر من الشمس = مشهورتر از خورشید
اغراض = مقاصد، آندیشه‌های بد	أصبح = انگشت
أغصان = شاخه‌ها	أصطبار = صبر کردن
أغوا = گمراه کردن	أصفا = شنیدن
أفاده = رساندن	أصلی و اسلم علیهم = درود می‌فرستم و سلام می‌کنم بر ایشان
أفتان = فتنه کردن	أصم = ناشنوا
أفراد = یکی بودن	أصنام = بت‌ها
أفساد = فساد کردن	أصطبار = صبر کردن
أفضل = باسوادترین	أضر = زیان‌بارتر
أفضل الاطیاب = بزرگ‌ترین پاکان	أضرار = ضرر زدن
إفك = تهمت	أضعاف = دوچندان
أفنان = شاخه‌ها	أضلال = گمراهی
أفواه = دهان‌ها	أطفاء = خاموش کردن
أقارب = فامیل	أطناب = پرگویی
أقتراح = پرسیدن	أطوار = رفتارها
أقتصار = کوتاه کردن	أطهر = پاک‌ترین
أقتضا = پیروی کردن	أطیار = پرندگان
أقتنا = فراهم آوردن	أظهر = روشن‌ترین، ظاهرترین
أقفال = قفل‌ها	أعدای = دشمنان
أقلام = قلم‌ها	أعضاد = یاری گرفتن
أقوی = قوی‌تر	أعجب = عجیب‌تر
أكابر = بزرگان	أعراب بادیه = عرب‌هایی که در بیابان زندگی می‌کردند
أكباد = جگرها	أعطاء كل ذي حق حقه = بخشیدن به هر صاحب حقی، حقش را
أکتناه = به ماهیت چیزی پی بردن	أعقاب = نسل‌های بعد
إکتار = زیاد کردن	إعلاء = بالا بردن
أکراد = کردها	أعلام = پرچم‌ها
أكرم الاطیاب و الامجاد = بخشنده‌ترین پاکان و بزرگان	

اکسیر = ماده‌ای که مس را به طلا تبدیل می‌کند
 آکل = خوردن
 اکلیل = تاج
 ألا لعنة الله على الظالمين = حتماً لعنت خداوند بر ظالمان باد
 الامر بيدهم و انا مطيع لامرهم = امر در دست ایشان است و من مطيع دستور ایشان هستم
 البهاء عليكم = نور بر شما باد
 البهاء عليكم و على من معكم = نور بر شما باد و بر هر کس که با شما است
 البهاء من الله الابهي عليكم = از خداوندی که روشن‌ترین است، نور بر شما باد
 الزم = لازم‌تر
 ألسنت برئكم؟ = آیا نیستم پروردگار شما؟
 السن = زبان‌ها
 السن طلقة = زبان‌های فصیح
 السنه = زبان‌ها
 اللطف = لطیف‌تر
 العلم عند الله العليم الخبير = دانایی نزد خداوند دانای آگاه است
 الفات = الف‌ها
 الله ابهى = خدا روشن‌ترین است
 المستير من انوار شمس البهاء = نور گیرنده از نور خورشیدهای بهاء‌الله
 الى أن قال = تا این‌که گفت
 الى آخر قوله تعالى = تا پایان گفتار بلندمرتبه‌اش
 اليق = لایق‌تر
 أليم = دردناک
 أم = مادر
 امارت = فرمانروایی
 أمام = در مقابل
 امتثال = فرمان بردن
 امثالهما = مانند آن دو
 امجد = باشکوه‌تر
 امرد = بدکار
 امطار = قطره‌های باران
 أمّ = آمل = آرزو
 أمم = امت‌ها
 امناء الله في العباد = امنای خداوند میان بندگان
 امع = بلندمرتبه‌ترین
 انا الثواب الرحيم = من توبه‌پذیر مهربانم
 انار الله برهانه = خداوند دلیلش را نورانی کند
 أنام = مردمان
 انامل = سرانگشتان
 انياز = شریک
 انتباه = آگاه شدن
 انتفاض = تباه شدن
 انتم منا = شما از ما هستید
 انجاح = برآوردن حاجت
 أنجم = ستارگان
 اندراس = کهنگی، پارگی
 أنزل = کم‌ترین
 انشراح = گشایش
 انطفي = خاموشی
 إنعام = بخشش
 أنعام = چهارپایان
 انفس = نفس‌ها
 انفس = نفس‌ها، انسان‌ها
 انقياد = رام شدن، فرمان‌برداری
 انور = نورانی‌تر
 انهار = رودخانه‌ها
 انه قريب مجيب = به درستی که او نزدیک و اجابت‌کننده است
 انه هو البير الرحيم = به درستی که اوست، او درست‌کار بخشنده است
 انه هو الغفور الرحيم = به درستی که او بخشایشگر مهربان است
 انه هو الموفق المعين = به درستی که او توفیق‌دهنده یاری‌رسان است

اکسیر = ماده‌ای که مس را به طلا تبدیل می‌کند
 آکل = خوردن
 اکلیل = تاج
 ألا لعنة الله على الظالمين = حتماً لعنت خداوند بر ظالمان باد
 الامر بيدهم و انا مطيع لامرهم = امر در دست ایشان است و من مطيع دستور ایشان هستم
 البهاء عليكم = نور بر شما باد
 البهاء عليكم و على من معكم = نور بر شما باد و بر هر کس که با شما است
 البهاء من الله الابهي عليكم = از خداوندی که روشن‌ترین است، نور بر شما باد
 الزم = لازم‌تر
 ألسنت برئكم؟ = آیا نیستم پروردگار شما؟
 السن = زبان‌ها
 السن طلقة = زبان‌های فصیح
 السنه = زبان‌ها
 اللطف = لطیف‌تر
 العلم عند الله العليم الخبير = دانایی نزد خداوند دانای آگاه است
 الفات = الف‌ها
 الله ابهى = خدا روشن‌ترین است
 المستير من انوار شمس البهاء = نور گیرنده از نور خورشیدهای بهاء‌الله
 الى أن قال = تا این‌که گفت
 الى آخر قوله تعالى = تا پایان گفتار بلندمرتبه‌اش
 اليق = لایق‌تر
 أليم = دردناک
 أم = مادر
 امارت = فرمانروایی
 أمام = در مقابل
 امتثال = فرمان بردن
 امثالهما = مانند آن دو
 امجد = باشکوه‌تر

بارِه = اسب	زُنهى = آگاه کردن
بارِه = حصار	اوان = زمانها
بارى = ايجاد کننده، خداوند	اورنگ = تخت
باريك = به دقت	اوسع = وسيع تر
بازغِه = نورانى	اوکار = لانه‌هاى پرندگان
باستار = فلان و بهمان	اولو الابصار = صاحبان ديده‌ها
باسل = شجاع	اولو الالباب = صاحبان خرد
باسى = قديمى، کهننگى	اولى الافئده = صاحبان قلبها
باغيانها = مانند خودش	اولى البغضا = صاحبان دشمنى
بالبداهه = به صورت بديهى	اولى الزخارف = صاحبان ثروت
بالتمام = کلاً	اوهن = سست تر
باهر = روشن	اوهن من بيت العنكبوت = سست تر از خانه عنكبوت
باهر النور = نور روشن	اهتدا = هدايت شدن
بايسته بود = واجب الوجود	اهتمام = كوشش کردن
بتمامها = همه اش	اهل ذمه = غير مسلمانانى كه در سايه حكومت اسلامى با شرايط معين زندگى مى كنند
بحت = خالص	اهل صاد = اهل اصفهانى
بحر = دريا	اهل ق = اهل قزوين
بخرد = خردمند	اهوا/ اهواء = خواهشهاى نفسانى
بده = آغاز، ابتدا	ايدى = نعمتها
بدايح = تازه‌ها	ايدى = دستها
بدو = آغاز	ايتلاف = دوستى
بدور = ماههاى تمام	ايصال = رساندن
بره = سلامتى	ايقاد = وارد شدن
بره الساعه = فورى	ايكه = بيشه‌زار
براهين = دلايل	ايكات = بيشه‌ها
برايا = مخلوقات	ايلام = دردمند ساختن
بريست = قانون	ب
بريستگان = قوانين دستور زيان	بارز = باارزش
برپروشان/ برپروشان = مردم	باب الابواب = در درها
برجيس = سياره مشتري	باديد = پديد، آشكار
برخى = فدا	باديه = بيابان
برد = سرما	بازل = بخشنده
برى دادن = مواظبت کردن	باردان = سرماها، جمع بارد
برفروشان = مردم	
برنهاد = قوانين دستور زيان	
برودت = سردى	
بريه = مردم	

بنات = دختران	بساتین = باغ‌ها
بنان = انگشت	بسطت = وسعت، گشایش
بنفسه = به نفس خودش	بسمی المجیب = به نام اجابت‌کننده من
بنفسها = به نفس خودش	بشری لکم = بشارت باد بر شما
بنلاد = بنیان، اساس	بصل = پیاز
بتین = پسران	بطانه = دوستان نزدیک
بنی نوع = هم‌نوعان	بطحا = زمین بزرگ، سرزمین حجاز
بوار = ویرانی	بطش = بورش بردن
بوارق = درخشش‌ها	بطون = نهان‌ها
بواعث = باعث‌ها، انگیزه‌ها	بعث = برانگیختن
بودیافتگان = موجودات	بعد = دوری
بوم = جغد	بعدها = بعد از آن
بهاء ۶۶ = بهاء‌الله	بعثه = ناگهانی
بهجت = شادی	بغضا = دشمنی
بهجت‌آیات = نشانه‌های شادی‌آور	بخی = گمراهی
بهیمی = حیوانی	بقول = سبزیجات
بهین = بهترین	بقیه السیف = باقی‌ماندگان از جنگ
بیاض = سفیدی	بلد = شهر
بیت الشرف = خانه شرافت	بلفا = زبان‌آوران، شیواسخنان
بیدا = بیابان	بما اراده الله = به آنچه خداوند اراده کرد
بیستگانی = مقرری و مستمری	بما انزله الله فی الکتاب = به آنچه خداوند
بیضا = روشن، سفید	آن را در این کتاب نازل کرد
بیع و شرا = خرید و فروش	بما تنجذب به القلوب = به چیزی که قلب‌ها
بینات = دلیل‌ها	به وسیله آن جذب می‌شود
بین الاشیاء و الامثال = در میان آدم‌های	بما رقم فیه = به آنچه که نوشته شد در آن
شبیهِه و همانند	بما نزل فی الالواح = به آنچه در الواح
بی‌همال = بی‌همتا	نازل شد
	بما یحب و یرضی فی کل الامور = به آنچه
پ	در همه امور دوست دارد و راضی است،
پادیاب = شستن، وضو گرفتن	بما یرتفع به الامر = به آنچه که بالا می‌رود
پای‌چم = ترجمه	به وسیله آن امر (آیین بهائی)
پنت = توبه	بما یظهر من افق الاراده = به آنچه که ظاهر
پدرام = خوش و خرم	می‌شود از افق اراده
پرخیده = مرموز	بما ینفی = به آنچه که شایسته است
پرکاله = پاره، لخت	بما ینفعهم = به آنچه که به ایشان نفع
پرمان = فرمان	می‌رساند
پروتست = اعتراض	بناء علی هذا = بنابراین

تخویف = ترساندن
 تدمیر = نابود ساختن
 تذکیر = مرد بودن
 تذلل = خواری، فروتنی
 تراجیح = افزونی‌ها
 تراخی = سستی
 ترفیه = ایجاد رفاه کردن
 ترقیم = نوشتن
 تریاق = تریاک
 تسابق = پیشی گرفتن، مسابقه دادن
 تسع = ۹
 تسعیر = قیمت گذاشتن
 تسعیر یافت = قیمتش زیاد شد
 تسنن = سنت‌ها را پیروی کردن
 تسوید = سیاه کردن
 تسویل = به گمراهی افکندن
 تسویه = برابر کردن، صاف کردن
 تشبیه = شباهت ایجاد کردن
 تشفع = شفاعت خواستن
 تشکیک = درست کردن شک
 تصدیق = اعتراف به درست بودن
 تصنیف = نوشتن
 تطویل = طولانی کردن
 تعادل و تراجیح = هم‌سنگی و افزونی
 تعالی قدرته = بلندمرتبه است قدرت او
 تعدد = زیاد شدن
 تعذیب = عذاب دادن
 تعلیقه = حاشیه کتاب، نامه، یادداشت
 تغابن = زیانکاری
 تغایر = فرق داشتن
 تغذی = تغذیه کردن
 تغیر = ناراحت شدن
 تفتین = ایجاد فتنه
 تفحص = جستجو کردن
 تفرید = یکتایی
 تفریق = فرق گذاشتن، جدا شدن
 تفسیق = نسبت فسق دادن

پرهون = دایره، حصار
 پهنه = پله
 پن = ولیکن، اما
 پنگان = فتنجان، ساعت آبی، کاسه
 پور = پسر
 پوسته = پوست
 پهلوی = متمدن
 پیرایه = زینت
 پیره = قائم مقام، خلیفه
 پیش‌رو = مقدمه
 ت
 تارات = ناراج
 تازی = عربی
 تاسع = نهم
 تاسی = پیروی کردن
 تالی = دنباله‌رو
 تألیف = ایجاد محبت کردن
 تأنیث = زن بودن
 تاامات = تمام شده‌ها، کامل‌ها
 تباین = اختلاف
 تبیان = آشکار کردن، روشن ساختن
 تتبع = تحقیق کردن
 تشبیه = دو تا بودن
 تجزی = جری شدن، گستاخی کردن
 تجرید = یکتایی، پیراستن معانی، عاری
 شدن از قیدهای مادی
 تحدی = به مبارزه خواندن
 تحدید = محدود کردن
 تحذیر = ترساندن
 تحریص = ترغیب نمودن، برانگیختن
 تحریض = ترغیب کردن
 تحصیل = به دست آوردن
 تحیت = سلام رساندن
 تخریق = پاره کردن
 تخلیق = کسب اخلاق کردن
 تخلیه = خالی کردن، قضای حاجت

ثالثه = سوّم
 ثقات = افراد قابل اعتماد
 ثقل = گنجینه، سنگینی
 ثلاثه غساله = سه تایی شستشودهنده، منظور
 سه جام می است که در صبحگاهان بنوشند
 ثمین / ثمینہ = گران بها
 نوم = گیاه سیر

ج

جامدان = سخت‌ها، جمع جامد
 جامگی = مقرّری و مستمری
 جان‌آهنج = جان‌ناک
 جاوَرگشتن = تغییر یافتن
 جبین = پیشانی
 جربادقان = جرفادقان، گلپایگان
 جریده = روزنامه
 جزش و رمش = تغییر و دگرگونی
 جزع = گریه و زاری
 جزیدن = تغییر کردن
 جَعَلِيَه = ساختگی
 جَعَلِيَه = مربوط به سرگین غلطان
 جلالت‌مآب = دارای بزرگی
 جَلَّتْ عظمته = بزرگ است بزرگی او
 جَلَّتْ کلمته = بزرگ است کلمه او
 جَلَّ جلاله = بزرگ است بزرگی او
 جلد = پوست
 جَلَّ ذَکره الاسنی = بزرگ است ذکر او که
 بلندمرتبه‌ترین است
 جَلَّ ذَکره الاعلی = بزرگ است ذکر او که
 بالاترین است
 جَلَّ ذَکره و عزّ اسمه = ذکر او باعظمت شد
 و نام او عزیز گشت
 جَلَّ شأنه الاسنی = شأن او که بلندمرتبه‌ترین
 است، عظمت یافت
 جَلَّ و عزّ = بزرگ است و عزیز است
 جلی = آشکار
 جماع = آمیزش کردن

تفضّل = بخشش، احسان
 تقاطر = چکّه چکّه ریختن
 تقبیل = بوسیدن
 تفتیح = مطابق کردن کلمات شعر با اوزان
 عروضی
 تقلاب = دگرگون کردن
 تُقی = تقوا، پرهیزکاری
 تقید = در بند کشیدن
 تک = ته، قمر
 تکیرات ابداع اعلی = درودهای تازه‌تر
 بلندتر
 تلطف = لطف کردن
 تلقاء = رویرو
 تلون = رنگ به رنگ بودن
 تمحصص = به بونه آزمایش درآوردن
 تمکین = توانایی، فرمانبرداری
 تموز = تابستان
 تناصر = انتقال روح پس از فوت، از یک
 بدن به بدن دیگر
 تنافی = یک‌دیگر را نفی کردن
 تنانی = منسوب به تن
 تنخواه = سرمایه
 تنزیل = نازل کردن
 تنطق = نطق کردن
 تنقلب بالذّهن = به روغن تبدیل می‌شود
 تواتر = از بی هم آمدن
 تواطوء = موافقت کردن
 تواتش = توانایی
 تهاون = سستی
 تهذیب = پاک کردن
 تهنیت = تبریک گفتن
 تیقظ = بیداری
 تیقن = یقین حاصل کردن
 تیمسار = حضرت

ث

ثالث و العشرین = بیست و سوّم

حدود متفانیه = قوانین این عالم که از بین می‌روند	جمودت = افسردگی
حدید/ حدیده = تیز، تیزبین	جناح = بال
حرب = جنگ	جان = بهشت‌ها
حزره الاقل = نوشت آن را کوچک‌ترین	جنت = بهشت
حرق = آتش زدن	جند = سپاه
حسنه = نیکو	جینه = چیدنی
حشر = برانگیختن، قیامت	جوامع الکلم = کلمات مختصر و پر معنی
حصاد = درو کردن	جور = ستم
حاصل المراد = مراد حاصل شد	جوف = در میان
حصین = محکم	جوهر = کوچک‌ترین جزء هر شیء که دیگر قابل تقسیم نیست
حضر = منزل	جوهری = گوهرشناس
حضرت خیرالانام = حضرت محمد	جهان مطاع = مورد اطاعت جهانیان
حضرت ربّ اعلی = حضرت باب	جیده = خوب
حضرت محبوب علی الاطلاق = خداوند	
حضیض = جای پست	چ
حفظه الله = خداوند او را حفظ کند	چامه = شعر
حقد = کینه	چامه‌سرایی = سرودن شعر
حق لا ریب فیه = حقیقتی است که شکی در آن نیست	چرخه = عصر، دوره
حقیق = لایق، سزاوار	چکامه = قصیده
حکمای مآلهین = فلاسفه‌ای که به علم الهیات اشتغال دارند	چکره = قطره
حکمت مشائی = فلسفه ارسطویی	چم = معنی
حکیم علی الاطلاق = خداوند	چم = حیوان بارکش
حلم = بردباری	چوخوا = جامه پشمین
حلول = داخل شدن، حل شدن	ح
حمامه = کبوتر	حائله = احاطه کرده
حمامات = کبوترها	حبال = ریسمان‌ها
حمایل = آنچه که به شانه و پهلو آویزان کنند، مانند بند شمشیر	حبط = تباہ
حمرا = قرمز	حبل = ریسمان
حور = زنی که چشم سیاه دارد	حبل‌المثین = ریسمان محکم
حوران = زنان سیاه‌چشم	حبه = دانه
حوریات = زنان سیاه‌چشم	حجبات = پرده‌ها، حجاب‌ها
حی = زنده	حجبات ثلاث = حجاب‌های سه‌گانه
حیز = چشم‌چران	حداثت = تازگی، آغاز
	حداثت سن = نوجوانی

خلاب = بانلاق، لجنزار	حیض = عادت ماهیانه
خَلَدَ اللّٰهَ ملکه = خدا سلطنتش را جاودان کند	حَيَّوان = زندگانی
خلعت = لباس	خ
خلفای راشدین = خلیفه‌هایی که متدین بودند، منظور ابوبکر، عمر، عثمان و علی است	خا = خراسان
خَلْو = خالی بودن	خاج = صلیب
خمر = شراب	خ ا د م = خادم = میرزا آقاخان کاشانی
خمود = خاموشی، سکوت	خادم ۶۶ = خادم الله، میرزا آقاخان کاشانی
خنزیر = خوک	خارج = کسی که از دین اسلام خارج است، غیر مسلمان
خنیده = معروف	خالصین لوجهه = در حالی که خالص‌اند برای وجه او
خواتین = خاتون‌ها	خامس = پنجم
خوارق = پاره‌کنندگان	خامس آل عبا = امام حسین
خوارق عادات = معجزه‌ها، شعبده‌ها	خامه = قلم
خورا منظر = شایسته نظرگاه بودن	خایب = ناامید
خهی = زهی، خوشا	خائف = ترسیده
خیره = بدخواه، سرکش، جنگجو	خبث = خیانت، بدطینتی
خیلا = خودبینی	خبرت = آگاهی
د	خبر متواتر = خبری که راویان گوناگون آن را نقل کرده‌اند ختم = مهر
داج = تاریک	خدیو = پادشاه
دارالسلام = بغداد	خذلان = درماندگی، خواری
داعی = دعوت کننده	خردادروز = روز ششم ماه
دانش آیین = علم فقه	خرق = پاره کردن
دانی = حقیر	خریف = پاییز
داهیه = مصیبت	خزلان = شکستن کمر
درکات = مراتب پایین	خزی = ذلیل شدن
درم‌خریدگان = غلامان	خستو = مقر و معترف
درمی‌نیدم = بیقراری می‌کردم، می‌لرزیدم	خشیت = بیم داشتن
دریاق = تریاک، دارو	خصم = دشمن
دریوزه = گدایی	خضرت = سرمبزی
دز = دژ	خطب = کار بزرگ
دژهخت = بیت‌المقدس	خطه = سرزمین
دستور = وزیر	خفافیش = خفاش‌ها
دشمیر = مخالف	خفتان = لباسی که هنگام جنگ می‌پوشند
دقایق = نکات دقیق	خفی = پنهان

رامش = آسودگی، آرامش	دقیقه = نکتۀ دقیق
رانش و رمش = راندن و رمیدن	دلال = ناز، کرشمه
رایت = پرچم	دما = خون‌ها
ربّ الارباب = پروردگار پروردگاران	دمان = زمان
ربیع = سود	دواعی = انگیزه‌ها، اسباب
ربیع مسکون = یک چهارم سکونت یافته،	دواهی = مصیبت‌ها
منظور یک چهارم زمین است که مردم در آن	دَوْل = دولت‌ها
ساکن هستند	دهشت = ترس، وحشت
زَبیع = بهار	دهما = تیره
رجا = درخواست، امید	دهناد = قاعده، نظام
زَجع = بازگشت	دهور = روزگاریها
رجل = پا	دین‌روز = بیست و چهارمین روز ماه
رجم = سنگسار کردن	دیوانی = دولتی
رجیم = رانده شده	
رحیق = شراب	ذ
رحیق حیوان = شراب زندگانی	ذاتاً لا فعلاً = به صورت ذاتی، نه عملی
رده = سطر	ذائب = ذوب شونده
رذالت = پستی	ذروه = بالایی هر چیز، سر
زَرایا = مصیبت‌ها	ذمایم = نکوهیده‌ها
رُزین = استوار	ذمه = کفالت
رسانه = حسرت و افسوس	ذمیمه = نکوهش شده
رسایل = نوشته‌ها، نامه‌ها	ذنب الفاری = دم موشی
رستنی = رویدنی	ذؤابه = گیسو
رشن = رسیدن	ذوذؤابه = دنباله‌دار
رسیله = نامه	ذو الأذئاب، ذوی الأذئاب = دُم‌دارها،
رشاقت = بلندبالایی	سگ‌ها
رشح، رشحه = تراوش	ذی شمّ = صاحب بویایی
رشحات = تراوش‌ها	ذیل = دامن
رشیق = خوش‌اندام، زیبا	
رصین = استوار	ر
رضیع = شیرخوار	راجح = ترجیح دهنده
رضوان = بهشت، باغ	راجله = مرکوب، حیوان بارکش
رطب اللسان = شیرین‌زبان، تریزان	راشدین = دین‌داران، به راه راست روندگان
رعایا = مردم	رافع = رسانندهٔ نامه
رقّ = پوست نازکی که بر آن چیز نویسند	راقبه = مراقبت‌کننده
رَقّت = لطافت، نرمی	راکض = دهنده
	رام = شراب

ریاض = گلزارها	رَقَشَاء = مار با خال‌های سیاه و سفید، شیخ
ریاضات = کوشش‌ها، تمرین‌ها	محمدحسین امام‌جمعه اصفهان
ریب = شک	رَقِیت = بندگی
ریبث = بدگمانی، تهمت	رَقَد = چشم‌درد
ریحان = سرور	رَمَس = جسد
ریحان = بهترین موقع هر چیز	رَمِش = رمیدن
ریمنی = شیطانی، حيله‌گری، پلیدی	رَمِیم/ رَمِیمه = پوسیده
	رُوات = روایت‌کنندگان
رُ	روافض = رها کنندگان، رافضی لغتی است
رُزیر = کتاب‌ها	که اهل تَسَنَن در باره افراد شیعه به کار
زخار = لبریز	می‌برند و از آن، خارج شدگان از دین را
زخارف = طلاها	منظور می‌کنند
زَرِع = کشتاورزی	روح = شادی
زُلُل = مرتکب گناه شدن، لغزش	روح ما سواه فداه = روح آنچه غیر اوست،
زوال = از بین رفتن	فدای او باد
زه = آفرین	روح من فی الملک فداه = روح کسانی که
زهی = آفرین/ آه، افسوس	در زمین هستند، فدای او باد
زیب = زینت	روحنا فداه = روح ما فدای او باد
	روحی فداک = روح من فدای تو باد
زُ	روحی لِحَبِکُم الفداء = روح من در راه
زَاوْخایی = بیهوده‌گویی	محبّت شما فدا باد
س	روحی لروائح الطافک الفداء = روح من
سایح = هفت	برای بوهای خوش الطاف تو فدا باد
ساحت اقدس = پاک‌ترین درگاه، منظور	روحی لک الفدا = روح من برای تو فدا باد
حضور حضرت بهاءالله است	روحی لهم الفداء = روح من برای ایشان
سازج/ سازجه = بسیط، ساده، خالص	فدا باد
ساطع = نوردهنده	روحی لهما الفدا = روح من برای آن دو
سافله = پست	نفر فدا باد
سالفه = گذشته، قدیمی	روحی و راحتی = ای روح من و ای راحت
سامی/ سامیه = بلندمرتبه	من
سانقه = محرک، سوق دهنده	روحی و نفسی لکم الفداء = روح و نفس
سانل = درخواست‌کننده	من برای تو فدا شود
سب = دشنام دادن	روشناس = معروف
سبیاع = حیوانات درنده	روشنانت بنده‌اند = ستارگان بنده‌توانند
سبجات = پرده‌ها	روضه = باغ
سبحات جلال = موانع شناسایی حق	روی = آخرین حرف اصلی قافیه
سبحان الله = خداوند متزه است	ریاح = بادها

سماوات = آسمان‌ها	سبعیت = وحشی‌گری
سمت = عنوان	سبیل = راه
سمرادآباد = خیال‌آباد	ستر = پوشیده، پوشیدن
سمو = بلندی مقام	ستوری = حیوانیت
سنن = قوانین، سنت‌ها	سجن = زندان
سنوات = سال‌ها	سجن اعظم = عکا
سنه = سال	سجین = جهنم
سنی الجوانب = اطراف بلندمرتبه	سجیه = خصلت
سنین معدودات = سال‌هایی چند	سحاب = ابر
سنیه = بلندمرتبه	سخایف = پستی‌ها
سواد = تعداد زیاد، عموم	سخط = خشم، ناخشنودی
سوداویه = مالخولیایی، مجنون	سدره المنتهی = آخرین درخت
سور = سوره‌ها	سده = پیشگاه
سورت = تندی، شدت	سر الله الافخم الاکرم = راز خداوند
سهل المأخذ = چیزی که مأخذش اهمیت ندارد	بزرگوارترین بخشنده‌ترین، حضرت عبدالبهاء
سهل الماضیه = چیزی که به آسانی می‌گذرد	سرمدی = جاودانه
سهم السعادة = سیاره نیکبختی	سریر = تخت
سیاهه = لیست	سطوت = ابهت
سی‌سد = ۳۰۰	سفاهت = کم‌عقل بودن
سیف = شمشیر	سفرنگ = تفسیر
سیف شاهر = شمشیر کشیده شده	سفک = ریختن، در متن گاهی به معنای خون‌ریزی آمده است
سیلانی = جاری	سفلی = پایینی
سیوف = شمشیرها	سفتیمان = نام قامیلی حضرت زرتشت
ش	سفها = نادانان
شارب الخمر = نوشنده شراب	سکر = مستی
شاطی = ساحل	سکه حدید = راه آهن
شاک = شک کننده	سلاست = روانی کلمات
شامخ = بلند	سلاسل = زنجیرها
شائبه = عیب، گمان	سلخ = روز پایان ماه
شاید = شایسته است، ممکن است	سلعه = برآمدگی گوشتین، زگیل
شایگان = قافیه شعری که در آن تحکم باشد و در لغت عرب به آن ایطاء می‌گویند	سلف = پیشین
شباک = شبکه‌ها	سلق = سلیقه‌ها
شبهه = تور	سلمه الله = سلامت بدارد او را خداوند
شبهات جعلیه = شبهه‌های ساختگی	سما = آسمان
	سما مشیت مالک احدیه = آسمان اراده
	صاحب یکتایی

صحیفه حمرا = نوشته فرمز، منظور آثار الهی و اختصاصاً کلمات مکتونه است	شَت = حضرت
صدر = سینه	شَتی = گوناگون
صدر = سینه‌ها	شرذمه = جماعت اندک
صیرف / صرفه = مطلق	شرفه = کنگره دیوار کاخ
صیرف هویت = مطلقاً ذات حق	شرفه زوال = کنگره‌ای که خورشید در آن‌جا ناپدید می‌گردد
صیریر = صدای قلم	شَرک = دام
صعب = سخت	شره = حرص
صعب المأخذ = مطلبی که مأخذش سخت به دست بیاید	شریعت بیضا = اسلام
صعوبت = دشواری	شش افکن = شش‌تیر
صعوه = گنجشک	شطر = طرف
صفوت = خلوص	شطر اقدس = ارض اقدس، هکذا
صقع = ناحیه، کرانه	شعر = مو
صلب = دار زدن، به صلیب کشیدن	شعرا یمانی = نام ستاره‌ای است
صنادید = مردان بزرگ، سروان	شفاق = دشمنی
صنعت اکسیر = کیمیاگری، روشی که مس را بتوان به طلا تبدیل نمود	شکور = بسیار شکرگزار
صوّر = صورت‌ها	شکوک = شک‌ها
صوم = روزه	شموس حقیقت = پیامبران
صیاصی = بدن‌ها، محل‌های ورود	شواب = آلودگی‌ها، گمان‌ها
صیت = آوازه	شوک = خار
صیصه / صیصه = بدن	شوه = علت
	شهر = ماه
	شهریند = محبوس
	شهور = ماه‌ها
	شهبه = اشتها آور، شیرین
	شید = روشنایی
ض	
ضِرّ = ضرر	
ضراب = دست و پنجه نرم کردن	
ضعیفه = دشمنی، کینه	
ضلع = همسر	
ضیغم = شیر	
ضییئه = نورانی	
ضیق / ضیقّه = تنگ	
ضیق = تنگی	
ط	
ط = طهران	
طاری = وارد شونده	
طالیه = دراز	
	صائبه = درست
	صاد = اصفهان
	صاعد = بالا رونده
	صباح = صبح
	صباح = زیبایی
	صباوت = کودکی
	صبیح = خوب رو
	صحابت = همراهی، مصاحبت
	صحف = کتاب‌ها، نوشته‌ها

عبده = بندگان
 عتبه = آستانه در
 عداد = ردیف
 عدیده = بسیار
 عذب = گوارا
 عذره = بهانه
 عذوبت = گوارا بودن
 عرشی = آسمانی
 عرض = ناموس، آبرو
 عرف = بر
 عروه الوثقا = دستگیره محکم
 عشیه = شامگاه
 عصیبت = تعصب
 عظام = استخوانها
 عقیاب = جزای گناه کسی را دادن
 عقاب = ریسمان
 عقبه = راه سخت
 علام فهام = بسیار دانای بسیار فهیم
 علوی = فوقانی
 علی الاطلاق = مطلقاً
 علی العجاله = فعلاً، موقتاً
 علی حدّه = جداگانه
 علی حدّه و شانّه = به اندازه حدّ و شأن خودش
 علی رایهم و مذهبهم = مطابق رای و مذهب ایشان
 علی قبل اکبر = علی اکبر، حاجی میرزا
 علی اکبر شهمیرزادی
 علی قدر مراتبهم = به اندازه مرتبه‌های ایشان
 علی قدره و مقداره = به اندازه‌اش
 علی هذا = بنابراین
 علیّه = بزرگ، بلندمرتبه
 علیه بهاءالله = بر او باد، نور خداوند
 علیه بهاء الله مالک القدر = بر او باد نور خداوند صاحب سرنوشت
 علیه عنایت الله = بر او باد بخشش خداوند

طائف حول = طواف کننده در گرداگرد
 طابع = طبعها، طبیعتها
 طراز = زیور
 طُرُق = راهها
 طریان = وارد شدن
 طعمان = طعمه زدن
 طغات = طغیان‌گرها
 طلقه = فصیح
 طوبی لکم = خوشا به حال شما
 طوبی للفاثرین = خوشا به حال رسیدگان
 طوق = گردن‌بند
 طویل الذیل = دامنه‌دار
 طیب الاخلاق = اخلاق پاک
 طیب الله تربتهم = خداوند خاکشان را پاک کند
 طیران = پرواز کردن
 طین = خاک
 طیور = پرندگان
 طیور الهی = پیامبران
 ظ
 ظلّ = سایه
 ظلّ ظلیل = سایه‌ای که همیشه سایه است
 ظنون = گمان‌ها
 ظنی الصدور = صادر شده از روی گمان
 ظهر = پشت
 ع
 عارضین = عرض‌کنندگان، شاکیان
 عاصف = خمیده
 عاصفه = تندباد
 عالم ابداع = جهان آفرینش
 عالم دَرّ = جهانی که در آن ابنای بشر چون ذرات از پشت آدم ابوالبشر بیرون شده و خداوند آنان را به اعتراف وجود خویش واداشت.
 عباد = بندگان
 عبد حاضر = میرزا آقاخان خادم کاشانی

علیه من کلّ بهاء ابهه = بر او باد از هر
 نوری، نورانی‌ترش
 علیه و آله اتمّ التحیات = کامل‌ترین درودها
 بر او و خاندانش باد
 علیه ۶۶۹ = علیه بهاء الله
 علیهما ۶۶۹ = نور خداوند بر آن دو نفر باد
 علیین = بالاترین درجات بهشت
 عمّ احسانه = بخشش او عمومیت یافت
 عمیم/ عمیمه = فراگیر
 عناد = دشمنی
 عن الاشباه و الامثال = از شبیه‌ها و مثل‌ها
 عندلیب = بلبل
 عنقا = سیمرغ
 عواصف = تندبادها
 عوام کالانعام = مردمان حیوان صفت
 عوائق = آسیب‌ها، بدبختی‌ها
 عود = بازگشت
 عین = چشم

غ

غاب = بیشه
 غارب = غروب کننده
 غامض = پیچیده

غایت القصوی = دورترین نهایت، در
 اصطلاح به معنای کمال مطلوب است
 غزاه = درخشان، روشن
 غراب البین = کلاغ سرخ‌منقار، در ادبیات
 عرب، کلاغ سرخ‌پا و سرخ‌منقار نشانه
 شومی است
 غریبا = غریبان
 غُرف = غرفه‌ها
 غزه = روز نخست ماه قمری
 غصن = شاخه

غصن اعظم = شاخه عظیم‌تر، منظور
 حضرت عبدالبهاء است
 غصنین اعظمین = دو شاخه بزرگ، منظور
 حضرت عبدالبهاء و میرزا محمدعلی هستند

غصن اکبر = شاخه بزرگ‌تر، منظور فرزند
 حضرت بهاء‌الله، میرزا محمدعلی است
 غصن الله الاعظم = شاخه خداوند که
 بزرگترین است، منظور حضرت عبدالبهاء
 است

غفر الله له = خدا بر او ببخشاید
 غلا = قحطی
 غلمان = غلام‌ها
 غمام = ابر
 غموم = غم‌ها

غنح = ناز کردن، کرشمه نمودن
 غوامض = پیچیدگی‌ها
 غور = عمق هر چیز، فرورفتن
 غیاض = بیشه‌ها، نزارها
 غیر ما اذن الله = جز آن‌چه خداوند اجازه
 داد

غیر ما حکم به الله = غیر از چیزی که
 خداوند به آن حکم کرد
 غیر متناهیه = بی‌پایان
 غیر محصول = به دست نیامده
 غیلة = ناگهانی کسی را به قتل رساندن
 غیوم = ابرها

ف

فاسق = گناهکار
 فائق الاصباح = شکافنده صبح‌ها
 فایض = فیض رساننده
 فتاکی = کشتن کسی، زخم رساندن به کسی
 فتوت = مردانگی
 فحول = افراد برجسته
 فخام = عالی‌مقام، بزرگ
 فر = فروغ ایزدی
 فراست = هوشمندی
 فراید = منحصر به فردها
 فرباره = شوکت و عظمت
 فرجود = معجزه
 فردوس = بهشت

قاهر/ قاهره = چیره شونده
 قبايح = زشتی‌ها
 قُبْح = زشتی
 قبیح = زشت
 قحط و غلا = خشک‌سالی و گرانی
 قد تمّ فی یوم = همانا تمام شد در روز
 قدّس اللّٰه روحه = خداوند روح او را مقدّس گرداند
 قدوة الاحباب = پیشوای دوستان
 قدوة الاطیاب = پیشوای پاکان
 قراب = نیام، غلاف
 قراب = ظرف شیشه‌ای
 قرابت = نزدیک بودن
 قرار = آرامش
 قروم = بزرگان
 قرین الشرف = همراه شرف
 قسیم = تقسیم‌کننده
 قَطّاع = بسیار قطع‌کننده
 قَطّاع الطریق = راهزنان
 قفا = پشت‌گردن
 قَلّاش = میخواره، فریبکار
 قلاع = قلعه‌ها
 قلیل المثل = کم‌نظیر
 قمص = لباس‌ها
 قمیص = پیراهن، لباس
 قوادم = شاه‌پرها
 قوله تبارک و تعالی = گفته‌ی اوست که
 مبارک و بلندمرتبه است
 قوله جلّ و عزّ = گفته‌ی اوست که جلالت یافته و عزیز است
 قیوم = بسیار پاینده، در ادبیات بهائیان، قائم صفت حضرت باب و قیوم صفت حضرت بهاء‌الله است
 ک
 کاف = کاشان
 کافّه = همه

فرزبود = حکمت، دانش الهیات
 فرس = زبان فارسی
 فرسنداج = آیین معآبادی
 فرقانیان = کسانی که به کتاب قرآن اعتقاد دارند، مسلمانان
 فرگاه = حضور
 فرگفت = حکم
 فرنود = برهان و دلیل
 فروزگان = صفات
 فروکش کردن = دعوا و لجاجت کردن
 فرهنگاخ = توّسط، میانه، وسط
 فرّهی = شوکت
 فصل الخطاب = سخن تمام‌کننده
 فضایل مآب = دارای فضیلت‌ها
 فطن = باهوش
 فُلک = کشتی
 فلک اثیر = آسمان
 فلک‌خدیو = پادشاه فلک
 فم = دهان
 فوائد = فایده‌ها
 فؤاد مختوم = قلبی که راه ورد به آن ممکن نیست
 فور = بدون تأخیر، فوری
 فوز = رسیدن
 فوق السّموات و تحت الارضین = بالای آسمان‌ها و زیر زمین‌ها
 فه سام مزدام = به نام خدا
 فی اغلب الاحیان = در بیشتر موارد
 فی نفسه = در نفس خودش
 ق
 ق = قزوین
 قاسیه = سنگدل، بسیار تاریک
 قاطبه = همه
 قاطنین = ساکنین
 قاعدین = نشستگان
 قال اللّٰه تعالی = خداوند بلند مرتبه گفت

کتر = گنج
کنوز = گنج‌ها
کنونه = ظاهر، چهره، شرح حال
کواکب ثوابت = ستاره‌هایی که ساکن هستند
کی = پادشاه
کینونت = ذات

گی

گگاه = تخت شاهی
گب = سخن، حرف
گردان = پهلوانان
گردون همال = نظیر گردون
گورور = واجب، لازم
گری = پیمانۀ اندازه‌گیری
گزارش = عبارت
گزلک = قلم تراش
کشگ = خط

ل

لا تحصی = حساب نشدنی
لا تصدقوا کل مدع = هر ادعا کننده‌ای را قبول نکنید
لا تعد = غیر قابل حساب
لاجل = به خاطر
لاحقه = آینده، بعدی
لاحقین = کسانی که بعد آمده‌اند
لاخ = پسوند مکان
لاد = بنا، بدین سبب
لاد بر این که = با وجود این که
لازال = همیشه
لا شبه لها = مشابهی برای آن نیست
لا شک = بدون تردید
لا شیء = ناچیز
لا طایل = بیهوده
لاغ = فریب، شوخی
لامع = نورانی
لایح / لایح = آشکار
لا یحصی = حساب نشدنی

کافی = باکفایت
کال = درمانده، خمیده
کائار علی العلم = مانند آتش بر متاره
کامه = مقصود
کأنه = گو این که
کانی = معدنی
کبار = بزرگان
کبریت احمر = یاقوت سرخ، اشاره به وجود
کمیاب و نادر است
کتاب = نویسندگان
کتم = پوشیدگی، پنهان
کثیر الاعوجاج = بسیار کج و معوج
کثیر الخطا = بسیار اشتباه کننده
کحرکه المذبح و البصیر علیه یوح = مانند
حرکت ذبح شده در حالی که شخص آگاه
بر آن ناله می‌کند
کران = کنار
کرفه = ثواب
کرور = پانصد هزار نفر
کزه = بار، دفعه
کزه = ناپسندی، کراهت
کفات = اشخاص باکفایت
کفایت مآب = دارای کفایت
کفی بالله علی ذالک شهیدا = گواه بودن
خداوند بر آن کافی است
کل = گلیایگان
کلاب = سگ‌ها
کلک = قلم
کلک دُزریلک = قلمی که کلمات را
همانند گوهرهای تسیح، در کنار هم و بر
کاغذ می‌نهد
کلمۀ تائه = کلمه‌ای که بحث را تمام می‌کند
کلها = همه‌اش
کلیل = درمانده، سست
کلیل اللسان = سست زیان
کما هو الحق = آن‌چنان که حق است
کما یتبغی = چنان که شایسته است

لا یسمن ولا یغنی = بیهوده و بی ارزش
 لیبیب = خردمند
 لیکون من الشاکرین = تا از شکر کنندگان
 باشی
 لحظات = نگاهها
 لحوم = گوشتها
 لدی الحق = نزد خداوند
 لدی العرش = نزد آسمان، منظور در حضور
 حضرت بهاء الله است
 لدی الوجہ = نزد صورت
 لعمر المقصود = قسم به جان مقصود
 لعمری = قسم به جانم، قسم به دینم
 لغو = بیهوده گویی
 لقاء ۶۶ = لقاء الله
 لله در قائله = خداوند گوینده اش را نیکی
 بدهد
 لمعه = یک پرتو
 لم و بم = چون و چرا
 لم یزل و لا یزال = پاینده و همیشگی
 لواء = پرچم
 لوحش الله = خداوند او را وحشت ندهد
 لو خلی و طبعه = اگر او را به حال خود
 گذارند
 لوطی = فاسد
 لهیب = زبانۀ آتش
 لثالی = گوهرها
 لیل = شب
 لیالی = شبها
 لیلۀ نورا = شب نورانی
 لیمان = زندان
 م
 مائم = گناهان
 مآرب = مقاصد، نیازها
 ما انزله الرحمن فی الفرقان = آنچه
 پروردگار در قرآن نازل کرد
 مآثورا / مأثوره = نقل شده

مأجور = دارای اجر
 ما حصل = آنچه به دست آمده
 ما سوی الله = آنچه غیر از خدا است
 ماضیه = گذشته
 ما عند الناس = آنچه نزد مردم است
 ما کول = خوراکی
 ما کولات = خوراکیها
 مالک الملک = صاحب زمین
 مأمور بها = مأمور شده به آن
 مأمول = آرزو شده
 ما هو الواقع = آنچه واقعیت دارد
 ما هو علیه = آنچه او بر آن است
 ما یتعلق بها = آنچه که به آن تعلق دارد
 ما یحب و یرضی = آنچه دوست دارد و
 راضی است
 ما یظهر فیها = آنچه ظاهر می شود در آن
 ما یظهر من قلمه الاعلی = آنچه از قلم او
 که بالاترین است، ظاهر می شود
 ماء = آب
 ماء معین = آب پاکیزه جاری
 مباح = حلال، جایز
 مبادی = اصول اولیه
 مبارات = ادعای برابری کردن
 مباشرت = هم خوابی
 میاهی = افتخار کننده
 مباین = متفاوت
 مبیئت = تفاوت، جدایی
 مبدول = بخشیده شده
 مبرم = محکم
 مبطلون = باطل کنندگان
 مبین = بیان شده
 متألّهین = خداپرستان
 متبصر = صاحب بصیرت و آگاهی
 متبّع = تحقیق کننده
 متجدد الحدوث = دوباره به وجود آمدنی
 متخلق = دارای اخلاق
 مترقی = بالارونده

مجرّدات = غیر مادی‌ها	مترسّلان = منشی‌ها، رساله‌نویس‌ها
مجموعول = جعل شده، تقلّبی	مترصد = منتظر، امیدوار
مجموله = قراردادی	مترشّح = تراوش یافته
مجملا = به طور خلاصه	متشبت = چنگ زنده
محال = محلّ‌ها	متّصف = دارندهٔ صفت
محامد = خصلت‌های نیک	متّصّوع = پراکنده شده
محاورات = گفتگوها	متطاوله = دراز
محبس = زندان	متعاهده = تعهد داده
محبوبی = محبوب من	متعدّر = عذر آورنده
محتجّب = در پرده مانده	متغلب = غلبه کننده
محتصر = مشرف به موت	متفانیه = از بین رونده
محتوی = شامل	متفحص = جستجو کننده
محبوب/محبوبه = در حجاب افتاده	متفرّج = گردش کننده، جویندهٔ خوشی
مَحجّه = راه	متفرّس = داننده، آگاه
محرّق = سوزاننده	متقلّب = فریبکار
محرّوس = در امان	متلازم = با هم
محصلین = مالیات گیرندگان	متلازمان = دو چیزی که با هم باشند
مخاصمت = دشمنی	متمکن = توانا
مخافت = ترسیدن	متنزه = در حال گردش
مخالطت = معاشرت کردن	متواتر = از بی هم آمده
مخبط = آشفته، فاسد	متوجّها لهم = در حالی که به ایشان متوجّه
مخبون = انداختن حرف دوّم از کلمه، مثلاً	است
فاعلاتن که الفش می‌افتد و به فعلاتن تبدیل	متوطن = ساکن
می‌شود	متاب = پاداش داده شده
مختلّ القوافی = قافیه‌هایی که ایراد دارند	متابه = مانند
مختوم = مُهر زده شده	مُثبت = اثبات کننده
مخدع = فریب خورده	مُثبر = باثمر، نتیجه‌دار
مخدوم مکرم = کسی که به او خدمت شده	مُثمن = هشت‌تایی، بی‌تی که رکن عروضی
و بزرگوار گشته است	آن ۸ عدد باشد، یعنی در هر مصراع ۴ عدد
مخدومی = خدمت کرده شده توسط من	مُثوب = ثواب کرده
مخزون = پنهان	مُثوبات = پاداش‌ها
مخطور = بر خاطر گذشته	مُثجاب = جواب داده شده
مخلّع = پوشیده	مُجانبت = فاصله گرفتن
مخث = مردی که اعمالش شبیه زنان است	مُجتث = یکی از اوزان عروضی است که
مداخل = استفاده بردن‌ها	چهار بار مفاعلتن در آن تکرار شود
مَدَّ اللّهُ ظِلَّهُ علی مفارق الاخیار = خداوند	مُجبول = فطری شده
سایه او را بر سرهای دوستان امتداد بخشد	مُجرا = محلّ جاری شدن

مردک = درگ کننده	مردکات = درگ شده‌ها
مردعی علیه = کسی که ضد او ادعایی شده	مدل = دلالت کننده
مدل = دلالت کننده	مدل = اثبات شده
مدونه = تدوین یافته، نوشته شده	مدید = مرکب، جوهر
مدوم = ناپسند	مدنین = گناه‌کاران
مرد = مرور، گذشتن	مراء = ستیزه کردن
مراءت = آینه	مراسلت = نامه‌نگاری
مرامی = مرتع‌ها، مالیاتی که به خاطر داشتن مرتع می‌گرفتند	مراکب = مرکب‌ها، وسایل سوار شدن
مراوده = رفت و آمد	مرايا = آینه‌ها، کسانی است که مانند آینه، انوار حق را منعکس می‌نمایند
مرآة بعد مرآة = مکرر	مرتسم = نقش گرفته
مرجع = ترجیح دهنده	مرجوح = ترجیح داده شده
مردف = شعری که دارای ردیف است	مرسوم = شهریه
مرصد = کمینگاه	مرضی الطرفین = مورد رضایت هر دو طرف
مرضیه = آن‌چه پسندیده است	مرعی = رعایت شده
مرفوع = رفع شده، وفات کرده	مرقات = نردبان
مرکب = وسیله سوار شدن	مرکوب = وسیله سوار شدن
مرکوز = جای گرفته	مرموده = چشم‌درد گرفته
مروجه = بادزن	مرووس = کارمند
مریناً له = گوارا باد بر او	
مزاوجت = ازدواج	
مزکوم = دچار زکام شده	
مزکا = پاک شده	
مسألت = درخواست	
مسامحت = کوتاهی کردن	
مستحسن = نیکو	
مستسقی = تشنه	
مستشهد بالکلمات = گواه گیرنده از کلمات	
مستشهدا بکلمات الله = در حالی که گواه گیرنده است به کلمات الهی	
مستطب = کسی که برای مداوا نزد پزشک می‌رود، ادعاکننده طبابت	
مستغنی = بی‌نیاز	
مستفاد = برداشت شده	
مستفسر = سؤال کننده	
مستبتین = استنباط کنندگان	
مستسخ/ مستسخه = نسخ شده، تناسخ یافته	
مسخر = تسخیر شده	
مسطور = نوشته شده	
مسطق الرأس = محل افتادن، زادگاه	
مسکت = ساکت کننده	
مسکنت = فقیری	
مسبل = محل آمدن سیل	
مشارق عز احدیه = محل‌های اشراق بزرگی خداوند، پیامبران	
مشتبه = اشتباه شده	
مشمتمل = دربردارنده، حاوی	
مشحون = پر	
مشرب = محل نوشیدن	
مشعر = آگاه کننده	
مشکو = حرم سرا	
مشوب = آلوده	
مشی = راه رفتن	
مشیت اولیه = اولین اراده، عالم پیامبران	
مشیت سبحانی = اراده الهی	
مصاف = میدان نبرد	

مصالح امریه = مصلحت‌هایی که به نفع
 آیین بهائی است
 مصحوب = همراه شده
 مصدّع = مزاحم، سردرد آور
 مصدّق = کسی که امر بهائی را تصدیق
 نموده
 مصتّفه = نوشته شده
 مصنوع = ساخته شده
 مضاجعت = هم‌بستری
 مضارّ = ضررها
 مضبوط = ضبط شده
 مضیء / مضیبه = تابان
 مطاع = اطاعت شده
 مطاف = محلّ طواف
 مُعارض = مخالف، تعرّض کننده
 مطالع = محلّ‌های طلوع
 مطالع اوهام و ظنون = علما
 مطالع ربوبیه = محلّ‌های طلوع پروردگاری
 خداوند، پیامبران
 مطبوع = مُهر زده شده، سرشتی شده
 مطرّز = زینت داده شده
 مطموس = محو، نابود
 مظاهر احدیه = محلّ‌های ظهور یکتایی
 خداوند، پیامبران
 مظاهر امر = محلّ‌های ظهور امر، پیامبران
 مظاهر کلیّه = پیامبران، کسانی که محلّ
 ظهور جامع و کامل صفات خداوند هستند
 مظلم / مظلّمه = تاریک شده
 مَع = با
 معارج = پلکان‌ها، معراج‌ها
 معاصی = گناهان
 معاضد = کمک کننده
 معالی = مقامات بلند
 معاندت = دشمنی
 معبر = تعبیر شده
 معتدین = ستمکاران
 مُعتَبَا به = قابل اعتنا

مع ذلک کَلّه = با این همه
 معروشه = سایبان دار، دارای آلاچیق
 مُعضل = مشکل
 معلق = وابسته
 معموره = آباد شده
 معمول = عملی شده
 معین = جاری
 مغالطه = یک‌دیگر را به غلط انداختن
 مغلوب = شکست خورده
 مغموس = غوطه‌ور
 مفاخر = چیزهایی که باعث افتخار هستند
 مفارِق / مفارقه = جدا شونده، در اصطلاح
 فلسفی، لفظ مفارِق در باره موجود غیر
 مادّی به کار می‌رود
 مفارقت = جدا شدن
 مُفازّه = بیابان
 مفاضه = افاضه شده
 مفتّری = افترا زننده
 مفحم = ساکت شده
 مفرط = زیاد
 مفوّض = واگذار شده
 مفید قطع = مفید برای به یقین رسیدن
 مقاتلت = جنگ
 مُقبِل = بوسه‌گاه
 مقرب الحضرت = کسی که به پادشاه
 نزدیک است، کسی که محترم است
 مقصور = مختصر
 مقصور = در عروض به حذف حرف ساکن
 آخر می‌گویند، مثلاً فعلائن که «نون» حذف
 می‌شود و به فعلات تبدیل می‌گردد
 مُفضّیب = خشمگین، غضبناک
 مقلوب = واژگونه
 مقهور = مورد قهر واقع شده
 مفید = قافیه‌ای که ساکن باشد
 مکاوحات = دشنام‌ها، جنگ و جدال‌ها
 مکاید = حيله‌ها
 مکتسب = کسب شده

مکمن = محلّ پنهان شدن	مُتَنَفِي = نفی کننده
مُکَنَّت = نروتمندی	مناکرت = با هم جنگیدن
مکیدت = حيله گری	منال = مالیات
مکيفات = چیزهای شادی آور	من البدو الى الختم = از ابتدا تا انتها
ملا = گروه، دسته مردم	منبسطة = گسترده
ملا اعلی = اهل ملکوت	منتج = به نتیجه رسیده
ملا امکان = مردم عالم	منتزع = جدا شده
ملاذ = پناهگاه	منتشی = نشأت گرفته
ملاذی و آقایی = پناه من و آقای من	منتقض = ویران شده، باطل
ملبوس = پوشیدنی	منتقم = انتقام گیرنده
ملنجی = پناه گرفته	متته = بد بو
ملت فارسیه = زرتشتیان	من جمیع الجهات = از همه طرف
ملحوظ = دیده شده	منحل = حل شده
ملفوظات = به لفظ درآمده‌ها	من دون تعرض = بدون تعرض
ملفوفه = پیچیده شده	مندویات = انتخاب شدگان
ملکات = صفات نفسانی غیر قابل تغییر	منزجر =
ملل اخری = ملت‌های دیگر، پیروان ادیان دیگر	مُنزَله = نازل شده
ملیک آیات = صاحب آیه‌ها، خداوند	منزه = پاک شده
ملیک ابها = خداوند روشن‌ترین	منسوخ = نسخ شده، باطل شده
مماثل = مشابه، همانند	منسیان = فراموش شدگان
مماثلت = مثل هم بودن	منش = طبیعت
ممارق = محلّ‌های خروج	منشرحه = گشاده
مماطله = معطل کردن	منشور = نشر شده
مما لا طائل فی ذکره = از آن‌چه که فایده‌ای در ذکر آن نیست	منشی = منسوب به منش
مُمتَحَن = امتحان شده	منصب موروث = مقامی که به ارث رسیده
ممتنع = امتناع کننده، سرپیچی کننده	منطبع / منطبعه = نقش شده، چاپ شده
ممثل = همانند، مجسم شده	منظر = چهره، نظرگاه
ممدوح = مورد ستایش	من علی الارض = کسانی که بر زمین هستند
ممدود = کشیده شده	منفصم = گسسته
ممضی = امضا شده	منفی = محلّ نفی و تبعید
ممطر = بارانی	من فی السموات و الارض = کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند
ممیز = تشخیص دهنده	من فی العالم = کسانی که در جهان هستند
مناط = ملاک، سند	مُنقاد = مطیع
مناعت = استواری، بلندمرتبه‌گی	منتقطع = کسی که به عالم وابستگی ندارد
منافع = منفعت‌ها	من کلّ ۹ ابهاه = من کلّ بهاء ابهاه = از هر نوری، نورانی‌ترش

متوب عنه = کسی که دیگری از او در کاری
 نیابت کرده است
 منوط = وابسته
 منهج = راه
 منهک = کوشش کننده
 منهوب = غارت شده
 منهیّه = نهی شده
 منهیات = نهی شده‌ها
 منیع / منیعہ = بلندمرتبه
 منیف = بلند
 موائد = نعمت‌ها
 مواجعت = یگانگی
 مواشی = چارپایان، مالیاتی که به خاطر
 داشتن چارپایان می‌گرفتند
 موجد = به وجود آورنده
 موحش = وحشتناک
 مودعه = امانت گذاشته شده
 مورث = سبب، به جا گذارنده ارث
 موضوع = جدا شده
 موفور = بسیار
 موفور السرور = بسیار شاد
 موقده = برافروخته
 موثق = مؤمن، یقین کننده
 مولع = حریص
 مومی‌آیه = به او اشاره شده
 مهابت = شکوه
 مهابط = محل‌های فرود آمدن
 مهمام = مهم‌ها
 مهبّ = محلّ وزیدن
 مهبط = جای فرود آمدن
 مهتوک = پرده دریده، به قتل رسیده
 مهر لیمان = درخشندگی خورشیدگونه
 مهر مآثر = اعمال پسندیدهٔ مهربانانه
 مهلکات = هلاک کنندگان
 مهما امکن = تا جایی که امکان دارد
 مهین = بزرگ‌ترین
 مہین = خوار کننده

میت = مرده
 میزان خرد = علم منطقی
 ن
 نار = آتش
 نارهی = گمراهی
 ناصبه = پیشانی
 ناگنجا = بی‌نهایت، بی‌کران
 ناموس = شریعت
 نایا = نیابنده
 نایب = جانشین
 ناثم = کسی که خواب است
 نامه = کتاب
 نبالت = نجابت، نیک بودن
 نبوت خاصه = پیامبری حضرت محمد
 نحوّین = کسانی که علم نحو می‌دانند
 نخوت = خودپرستی
 نزهت = پاکی، خرمی
 نزهتگاه = محلّ گردش
 نژند = اندوهگین
 نساء = خانم‌ها
 نسق = روش
 نسیان = فراموشی
 نشأهٔ اخیری = به وجود آمدن دیگر
 نشر = زنده کردن مردگان در روز قیامت
 نشون = اثر
 نشیب‌لاخ = جای سرازیر
 نصب‌العین = مقابل چشم
 نضارت = سرسبزی
 نظره = نگاه
 نغاق = صدای کلاغ
 نعت = صفت
 نعوذ باللّه = پناه می‌بریم به خدا
 نعیق = صدای کلاغ
 نغم = نغمه‌ها
 نغاد = تباهی
 نفاس = خون زایمان زنان

و السلام خیر ختام = و سلامت خواستن،
 بهترین ختم کردن است
 واهیه = سست، ضعیف
 و جازت = اختصار
 و جمع = درد
 و جنات = چهره‌ها
 و خشور = پیامبر
 و خشور تازی = حضرت رسول اکرم
 و خشوری = سفارت
 و دایع = امانت‌ها
 و رطه = چاه، زمین پست
 و رقی الخیال = برگ شاهدانه هندی که از
 جوشانده آن ماده‌ای مست‌کننده به دست
 می‌آورند
 و ری = خلق
 و زر = بارگران
 و سایط = واسطه‌ها
 و سمت = ماده آرایشی که از گیاهی به همین
 نام می‌سازند
 و شات = سخن‌چینان
 و عورت = سخنی، ناهمواری
 و قفه الله = خداوند او را توفیق دهد
 و فود = نزد کسی وارد شدن
 و قاد = بسیار درخشانده
 و قاع = آمیزش کردن
 و قابه = محافظت کردن
 و لا = دوستی
 و ن = بلکه
 و هاج = فروزان

هـ

هابط = سقوط کننده
 هاطل = بارنده به صورت رگبار
 هایل، هایل = ترساننده، هول‌انگیز
 هبوب = وزیدن
 هدم = از بین بردن
 هدیر = صدای کبوتر

نفعات = بوهای خوش، نسیم‌ها
 نفعه = بوی خوش
 نقابت = ریاست قوم
 نقب = سوراخ، شکاف
 نقبا = بزرگان
 نقطه اولی = حضرت باب
 نعمت = سختی
 نک = اینک
 نکال = عذاب دادن
 نکایت = دشمن را از سرکوب کردن
 نکث = شکستن عهد
 نمشته = عقیده
 نمله = مورچه
 نملیه = مربوط به مورچه
 نمیرا = تفسیر
 نواد = زبان
 نور الانوار محیط = روشنائی روشنائی‌ها که
 بر چیزهای دیگر احاطه دارد
 نوراء = نورانی
 نویم = محض
 نهب = به زور گرفتن، غارت کردن
 نهج = راه آشکار
 نهسد = ۹۰۰
 نهیق = صدای الاغ
 نیارم نگاشت = نمی‌توانم بنویسم
 نیر = خورشید
 نیو = شجاع

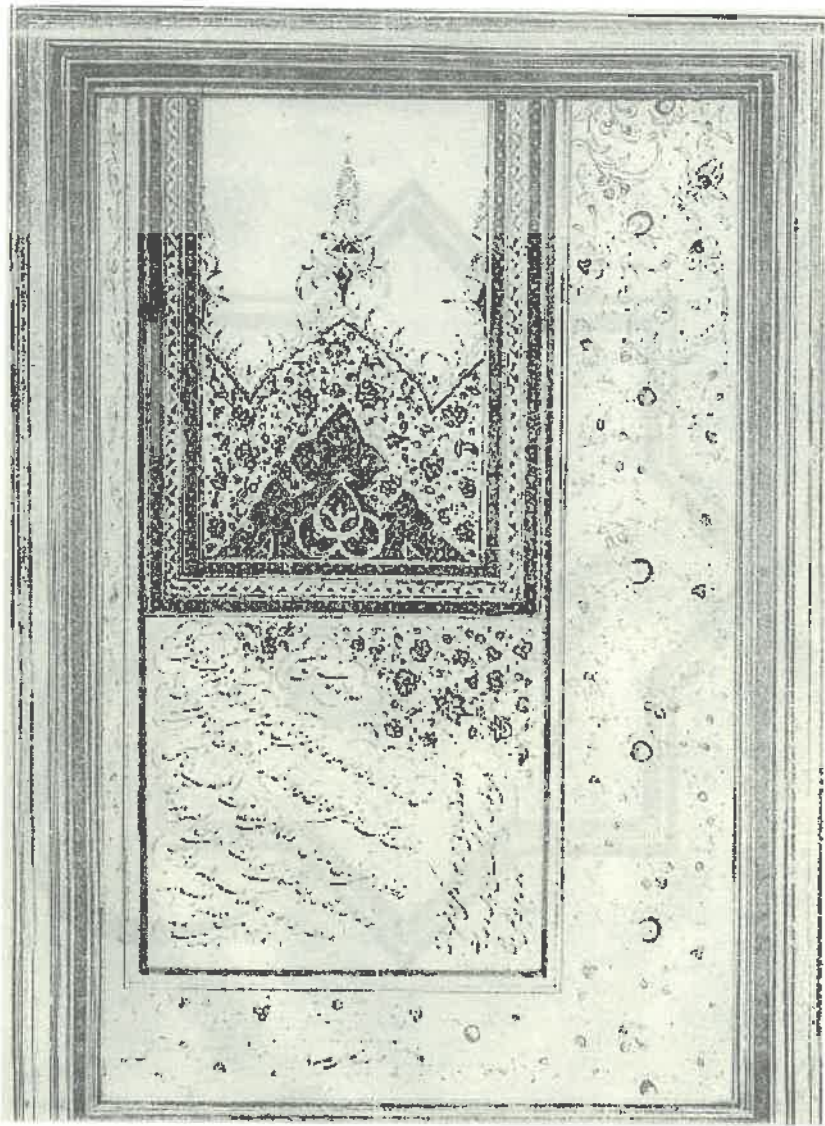
و

واجب الاجتناب = آن کسی که دوری کردن
 از او واجب است
 واجب الاذعان = چیزی که اقرار به آن
 واجب باشد
 واجب الوجود = موجودی که وجود داشتنش
 از نفس ذاتش باشد، خداوند
 وازه = واژه
 واعیه = شنوا

یاور = درجه نظامی است که امروزه آن را سرگرد می‌نامند	هذه السنه = این سال، امسال
بحکم ما یرید = حکم می‌کند آن چه اراده نماید	هرمزدروز = روز نخست ماه
ید = دست	هزار = ریال
یرغو = سیاست	هزارستان = بابل
یسار = چپ	همادی = کَلّی
یساولان = ملازمان، نوکرها	همال = نظیر، قرین
یفعل ما یشاء = انجام می‌دهد آن چه را بخواهد	همج رعاع = مردمان فرومایه
یکران = اسب اصیل	همگنان = همگی
یگروهه = متفق	هموم = غصه‌ها، غم‌ها
یمین = راست	هنگ = هشیاری
ینگی دنیا = آمریکا	هنیأ له = گوارا باد بر او
یورت = چراگاه	هو الفرد الخبیر = او یکتای آگاه است
یوم = روز	هور = خورشید
یوما فیوم = هر روز	هوئیه = ذات باری تعالی
	هیولانی = بسیط
	هیون = اسب
	هیبات ما للتراب و ربّ الارباب = افسوس از آن چه برای خاک است، قسم به پروردگار پروردگاران

یا
یا ایها الناظر الی الوجه = ای نگاه کننده به صورت

تصاویر اسناد



سند شماره ۱۶

اوست رانا و اوست بنیا و اوست کوبا

یاد همه جمیع عالم برهان این اسم اعظم است اکبریم او با و توحید عظم
البتہ بنیابی آنچه را که ترا بجز عرفان هدایت نماید و بهر اطمینان کشت
صداهای اوراق یادید ارض درین حرکت با حقیقت سدره منتهی
مشبه نشده و نمی شود بشوهر بر قلم اعلیٰ آشنید بکه قابل این
تا خود را صاحب طین تازه و روح تازه و نطق تازه مشاهده کنی
آی رستم بگوی اهل وقوف اگر از این سخن و عظم که انوار شعاع را اظفار
مژده بگذرید بجز توحید مینمایید و بجز برهان امر خود را ثابت میکنید
قسم با قیاب از تمام بیان اگر فی الجمله تفکر نمایند و انصاف دهند
تکلم مبارکه که تبارک یا مقصود العالمین ناطق کردند قل قلم
منحی فی القدره بیقوه و فی الایضیل المعرفی و روح تحت
و فی الفرقان بالنبی العظیم معرضین بجنابہ اوراق و اشعار یا
مشاهد میشوند لایقارتند لاین گفتار ایرستمر انشاء الله
از دروایی و انالی پیا شامی و با سلطان آزادی داه یابی کدالت

زینا اوتما اللوح بنیر بیان ربنا الرحمن

لوقی و تكون من الراسخین

الحمد لله رب
العالمین

لوحی به خط جناب ابوالفضایل در (شماره تنظیم: ۲۹۵۰۰۳۱۳۹)

بسم الله الرحمن الرحيم

سید مرتضیٰ کاشانی
در باب کمال استقامت
در امور دینی و دنیوی
و در بیان فضیلت
و کمال استقامت
و کمال استقامت

و او جز این سزاگانی بود که در غایت اولیای خداوندی و اولاد ائمه اطهار است
این قدر سلیقه کشنی بسبب حق و عدل است که در این باب صحبت از آن سلیقه که تا توانی در این
و با خیال قبول بدهد ایضا صحبت و هر قدر که از این کلام آید همانا و مردی چه بدین - و این که و
و اگر دولت غرض در این راه و در آن شرف و شرفی نبرد - در ظاهر است مردی در این حرف
تا روزی که در این بیخ و در این بیخ تا آنکه قدرت و دماوری در این آفرین بود - و در هر مرتبه
چو در هر روزی چون بدین معنی و در این دنیا و در آن مردی چون این بدین و این بدین
و مردانین و به آن و بگویند که در این راه است - و هر که در این راه است این راه است
و در این راه است که در اول گناه باورانی بر آنان بگوید و در کینه مقدر آن را بگویند
اولی این که در این راه است که در حضرت است که در این راه است و حضرت بجا از این راه است
تا آنکه در این راه است و در این راه است بود از هر طرفی تا این راه است و در این راه است
و در این راه است که در این راه است که در این راه است و در این راه است
در این راه است و در این راه است و در این راه است و در این راه است
و در این راه است و در این راه است و در این راه است و در این راه است
بیا بگویند که در این راه است که در این راه است و در این راه است
هر چه در این راه است و در این راه است و در این راه است و در این راه است

بسم ربنا البحر الابهی

حمد و سپاس حضرت ماسک الملائک و الابرار است که بفرغ حال خود شیدا و شالینجا از
 انفراد علوم و جوارح کمال روشی میفرمود و کدی که جل و ظلمت نامی را که نیت اوها
 جمال و طسوت و تاب که وضو اول بود از کتی برود و بحر و ریسر و صحر در حعارف و علوم
 عظام ریسر ملا و فضل و هذرا احیا فرمود و قلوب سیر و افکاره ضایق مستعد و
 بزلا کلمات و وانیز زین که با و بد بخشود فالجود بما ایضا القلوب المتأخذه و مراد الجمل
 و النسیان و انام العیون لنا طرة الافر الخیر و الطعیان بما اطر من حیا حیل الاعلی ایضا
 العلم العرفان و الشکره عامر علینا بافاضه حکمه و افان علی قلوبنا من لال علم و صلا
 معرفت و الصاوة و تسلط علی الایم الزاهره من نما و عنایت و التهور الطالته من افلا لدر
 ما رغبت السن المنفجار ما غانی صده و ثنانه و بصحت حقان الاشیاء عبا فی کره و شکر الای
 و سیکل معرفت میدار که ابر لای که حواره دست رادت و ولاد با صدم و ستانده
 زده و ستایندی نیکان حو جل کره و عم احسانه دامایه افکار و وسیله اعتبار خود
 از زمانیکه و دانش (طال) بشر فایز کار انتخاب مشور کشته فوجی صبر محبت و صودت
 از محبوب و مرآت خود ابر عبده و تمشده که پوسته و محاسن و محافل که کما مدالوار
 و مکارم اخلاق جنابا لک شاده زبان و رطله اللسان است و از زمان الحال حواره مراقب
 و مترصد بود که با وجود علامه اودت فوسیله ابواب براسلت و مکتبته نیز فتوح
 سازد و بر مراتب درستی و موحدت بفرزاید که چون بنا بر سعید برایت که بدون
 ممتو بریز بر این صدق تمیز و لذا صورت لیر نامول در پوره عود عین حصول ماند
 تا ایزاد قات که جناب کر بلا فی صدهما از تخلیه بارض طاد اود شد و روزی مخصوصا بمل
 ایضا شریف آورد ندوی در طومقان از بخاری خال الان بحبت آیات جناب سوال از
 ایشان بر شرمی از ذکر آن جناب که موجب استعجاب قلب و شفا و صدف و شفا و فضل
 و طیران روح بود مذکور داشتند و مجلس از ذکر دوست و مثل روئنه ام و غیره

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

صورت مکتوب است که جناب میرزا احمد آقا در سوادیه پیرا در اثنای اوقات قشاد
دسام مردام

نویسنده

برقی نود و نه است که درم باین آن سرکه که در روز خزان از او یاد بر کردی بیاوردی
نخاستن کلک که بکشد و روغن زیتون که در کوزه مسی در بر رویه و شمارم دیگر بیاورم بکنند
که چه بیاورد و با آب پیازی بکشند آینه کجی است آنکه اگر کج که در روز خزان و کالی نشانی
اگر آن روز که نانی اول نودوی نانی سرکه بچیده که شاد خزان بیاورم بکنند
پیشینه از نای و نیشانی از سرکه زنی چو در بر آن کزیده در بر آب حنجره بپوشند
چو نانی بود نود و نه پروی چو نانی بود و کل سوسن مسکین بر او که در کج نانی
آتش نانی را در نود و نه و شش و نیشانی از سرکه بچیده که شاد خزان بیاورم بکنند
شش نانی که در نود و نه است نانی و نیشانی از سرکه بچیده که شاد خزان بیاورم بکنند
و کالی بپوشند بکنند نانی از سرکه بچیده که شاد خزان بیاورم بکنند
بپوشد که در نانی از سرکه بچیده که شاد خزان بیاورم بکنند
در مایه نانی و نیشانی از سرکه بچیده که شاد خزان بیاورم بکنند
در نیشانی از سرکه بچیده که شاد خزان بیاورم بکنند
که در نانی از سرکه بچیده که شاد خزان بیاورم بکنند
بپوشد که در نانی از سرکه بچیده که شاد خزان بیاورم بکنند

نود و نه است که درم باین آن سرکه که در روز خزان از او یاد بر کردی بیاوردی
نخاستن کلک که بکشد و روغن زیتون که در کوزه مسی در بر رویه و شمارم دیگر بیاورم بکنند
که چه بیاورد و با آب پیازی بکشند آینه کجی است آنکه اگر کج که در روز خزان و کالی نشانی
اگر آن روز که نانی اول نودوی نانی سرکه بچیده که شاد خزان بیاورم بکنند
پیشینه از نای و نیشانی از سرکه زنی چو در بر آن کزیده در بر آب حنجره بپوشند
چو نانی بود نود و نه پروی چو نانی بود و کل سوسن مسکین بر او که در کج نانی
آتش نانی را در نود و نه و شش و نیشانی از سرکه بچیده که شاد خزان بیاورم بکنند
شش نانی که در نود و نه است نانی و نیشانی از سرکه بچیده که شاد خزان بیاورم بکنند
و کالی بپوشند بکنند نانی از سرکه بچیده که شاد خزان بیاورم بکنند
بپوشد که در نانی از سرکه بچیده که شاد خزان بیاورم بکنند
در مایه نانی و نیشانی از سرکه بچیده که شاد خزان بیاورم بکنند
در نیشانی از سرکه بچیده که شاد خزان بیاورم بکنند
که در نانی از سرکه بچیده که شاد خزان بیاورم بکنند
بپوشد که در نانی از سرکه بچیده که شاد خزان بیاورم بکنند

در این زمانه و فرزند و مردان که تیش آفتاب عدل و درخت بندگی از اینجانب فرمودت است که شش ماه
در سخت آمل اما ایران را نشود و صیبت مشول لطف که سله ملوک نه نسبت بر من بر تو
مخلف از رعایای است، آن بجزیع آفتاب جهان نشتر گشته نام و نظار که سواد نه غمگین از آن
در این موقع فرصت یافته سخن بر تو ای و دامن پرستی و قید که بخوار دارد و در پی جنت بر تو
و اینجانب آید حسن پیشاپس روح خدا فرزند صد دارد

البته بر خاطر هر که از آن حسن تا برین مکتوب و این است که قرین چهار ماه است که در روز و در آن
منتهی است و در بعد ایران در بند برستان مخصوص و مکار خندان و جود و صیبت و در او با غیره در شش
در این روز و یکی یکم اولی دولت که در این بطن بدو بر او فرزند که خدایا بخت فرزند و این
با طاعت و تقاضات از زمین بر اینجانب است و این با و در آن روز در نظر و لطف خداوند که در آن
نفسه پیشند هر روز در بقای مشبهات از جانب او و این است در این روح و اینجانب حضرت
بجز این بخت که تا به در پیشند آلوده نموده و تا کثرت عدده بر سر او و فرزندها که است
عقیده را محترم و ملک کرده را منسوب و عیال آنرا را بفرستد کرده که با بهترین
این در این بخت که بر سر او نیست است که قدر و شمع زیاد موجب از یاد از نظر او
شد و در تقرب این بخت سرش لیسری و دستار او آنرا خواجگشت بزرگ که بر سر
شد که آنرا به عاونه عظمی در ملک رود و در وجه و لطف او بر در علم بر سر او که بر سر
بدر است و محض جانی خود از این بخت نماند و نیز که سینه خود را در حیت بخت انجم و کمال
الم سید زنده به حفظ حفظ تربیت و رعایت خود در پیش جعفر و هر طور در کس که در این موضوع
که حضرت از این فرزند در این بخت بر او تمهید است یا همین است که در دعای از روز
از این روحی آنکه تصدق و آقا سید نمایند یا همان است که در علم و این بخت بر سر
و در امر آید و توالی از جانب بر سر خود بقی از خود و میرال مسوفا در هر صورت جنتی
و در دست شاکه نه نیل است نمینمایند که در تقرب کمال آنرا مبالغه نمایند بزرگ که عقیده این بخت

اعلام اسامی و عناوین

- آبین مه‌آبادی ۳۶۴
 آیین هوشنگ، (کتاب) ۹۸، ۹۹، ۲۱۰، ۴۹۳
 ائمه اطهار ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۵۳، ۱۵۸
 ۱۹۴، ۱۹۳، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۵۳، ۳۶۲، ۴۰۸
 ابا یدیع، عبدالمجید نیشابوری ۱۷۹
 ابراهیم، (حضرت) ۱۳۱، ۲۳۷، ۴۵۹
 ابراهیم، (میرزا) ۳۷۹
 ابراهیم خان، سهام الدوله، (میرزا) ۴۹۴
 ابراهیم خیرالله ۲۲۲
 ابلیس — شیطان
 ابن ابهر — ابهری، محمدتقی
 ابن اصدق ۳۰۲
 ابن بطوطه ۴۰۳
 ابن ذئب — آقاجفی اصفهانی
 ابن زیاد ۱۷۸، ۱۹۷
 ابن زبیه ۲۷۱
 ابن کاتب ۱۵۲
 ابن مقله ۱۵۲
 ابوالاسود دثلی ۳۴۲
 ابوالحسن، اردکانی، (میرزا) ۵۶، ۴۰۰
 ابوالحسن، سهیلی ۲۶۹
 ابوالحسن، عرضی ۲۶۸
 ابوالحسن، میرزا آقا، (میرزا) ۴۶۸
 ابوالقاسم — ۳۱۶
 ابوالقاسم — ۳۷۹
 ابوالقاسم، (میرزا) ۴۶۸
 ابوالقاسم، ذوالریاستین، (میرزا) ۲۴۵
 ابوالقاسم، کرمانی ۲۷۲
 ابوالقاسم ناظر، اصفهانی، (حاجی، میرزا) ۳۲۲، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۸، ۳۹۹
 ابوالمعالی، میر محمدصادق ۱۴۲، ۱۶۶
 ابوبکر ۲۵۳
 ابوبکر، برقی، (فقیه، زاهد) ۲۶۸
 ابوتراب، امام جمعه، (شیخ) ۳۷۰
 ابوحنیفه ۴۶۳
 ابوریحان بیرونی ۲۶۹
 ابوسعید ۲۷۱
 ابوسهل، حمدونی ۲۷۲
 ابوسهل، مسیحی ۲۶۹
 ابوطالب، دلیلی ۲۷۰
 ابوطالب، عطار ۲۷۱
- آ، الف
 آباده‌ای، اشرف — اشرف، آباده‌ای
 آبادیان ۲۳۷، ۲۳۸، ۳۶۰
 آجودان‌باشی ۳۶۹
 آخوندزاده، فتح‌علی، (میرزا) ۱۹، ۲۴
 آدم، (حضرت) ۷۷، ۱۱۷، ۱۳۱، ۳۵۶، ۴۷۱
 آدمیت، فریدون ۲۸، ۳۶۱، ۴۰۸
 آذرستان ۳۴۰
 آذرقریغ ۶۵
 آذرکیوان، (موبد) ۹۹، ۲۸۸، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۵۶، ۴۱۲، ۴۹۳
 آرامی، (زبان) ۲۱۳
 آریز پور، یحیی ۲۰، ۲۱
 آشتیانی، یوسف — مستوفی‌الممالک
 آغاییم ۳۷۲
 آقا محمدخان قاجار ۱۸۱، ۲۵۷، ۲۳۲
 آقا بزرگ — ۳۳۲
 آقا بزرگ، (میرزا) ۳۷۹
 آقاجان، (آقاسید) ۱۹۵ تا ۱۹۸، ۴۰۱، ۴۰۲
 آقاجان، سلمان، (میرزا) ۳۷۲
 آقاجان، کاشانی — خادم
 آقاجان، ماهروزکی ۴۹۴
 آقاجانی، (استاد) ۳۲۴
 آقاجان، کرمانی — کرمانی، آقاجان
 آقاجان، نوری، (صدر اعظم) ۲۶۳
 آقامیر، جاسبی ۳۰۹
 آقاجفی، اصفهانی، (شیخ نجفی) ۱۹، ۹۰، ۱۹۸، ۲۰۲، ۴۹۳، ۴۹۵
 آهنگ بدیع، (مجله) ۶۳، ۳۷۸
 آیت‌الله‌زاده، (پسر ملا علی کنی) ۲۰۰
 آیین بابی ۳۱، ۷۱، ۸۲، ۱۷۸، ۱۹۰، ۱۹۸، ۳۴۳، ۳۶۹، ۳۷۰، ۴۸۳
 آیین بهائی ۱۴ تا ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۴ تا ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۴۱، ۴۳، ۵۷، ۷۱، ۷۲، ۸۱، ۸۶، ۱۷۷ تا ۱۷۹، ۱۹۵، ۲۰۰ تا ۲۰۲، ۲۴۳، ۲۹۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۳۶، ۳۷۰، ۳۷۲ تا ۳۷۵، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۴۴، ۴۵۶، ۴۷۴، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۹۴، ۴۹۵
 آیین زرتشتی ۹۸

- ابوعبدالله، محمد ابن احمد ۲۷۱
 ابوعبید ۲۷۲، ۲۷۱
 ابوعلی سینا ۱۰۶، ۱۶۱، ۲۱۵، ۲۶۶ تا ۲۷۴، ۴۱۳
 ابومحمد، شیرازی ۲۷۰
 ابومسلم، خراسانی ۱۷۸
 ابومعشر، بلخی ۲۶۹
 ابوهریره ۴۱۶
 ابهری، عبدالرحیم، (ملاً) ۵۷
 ابهری، محمدتقی، (میرزا) ۵۷، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۶
 ابیوردی، (حکیم) ۳۳۰
 اتحاد اسلام ۲۹۱
 اتقان، (کتاب) ۱۴۴
 احتشام السلطنه ← جلال‌الدین میرزا
 احتشام‌الملک ← جلال‌الدین میرزا
 احسائی، احمد، (شیخ) ۳۷۰، ۴۵۵
 احسن القصص ۳۶۹
 احمد - (حاجی، میرزا) ۷۱
 احمد - (خادم) ۳۲۴
 احمد - (طیب، سید) ۳۲۴
 احمد - (میرزا، پسر محبوب‌الشهدا) ۳۹۶
 احمد - (نعل‌بند) ۳۲۴
 احمد شاه قاجار ۴۲۳
 احمد، کرمانی ← مجدالاسلام کرمانی
 احمد، یزدی ۴۹۶
 احمدی، (منسوب به حضرت محمد) ← رسول اکرم
 اخبار امری ۲۵۲
 اداره دارالتألیف دولتی ۱۴، ۴۰۳
 ادیب طالقانی، حسن، (حاجی، میرزا) ۱۴، ۲۲۷، ۲۲۸
 ارامنه ۳۲۷، ۲۴۳
 اربمین ۴۰۱
 ارتنگ ۳۶۰
 اردستانی، حسین‌خان، (سهام‌السلطنه) ۱۹۸
 اردستانی، فتح‌علی، (آقا، میرزا) ۲۰۳
 اردستانی، علی‌اکبر، (ملاً) ۳۶۹
 اردکانی، ابوالحسن ← ابوالحسن، اردکانی
 اردو ۳۳۹
 ارسطو ۲۱۴، ۲۲۶، ۲۶۷، ۲۷۱
 ارض‌القافیه، (کتاب) ۳۲۹
 ارمنی ۲۴۹، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۵۲
- ارویایی ۳۲۷، ۳۹۹
 ارومی، موسی بیگ ۱۸۰
 از صبا تا نیما، (کتاب) ۲۱
 ازداشت ← زرتشت
 ازل ← یحیی ازل
 ازلی/ ازلیان ۷۴، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۸، ۲۲۴، ۲۹۱، ۳۵۹، ۳۷۲، ۳۷۵، ۴۲۰، ۴۸۵
 اسدالله، (ملاً) ۱۸۶، ۱۸۷
 اسدالله، پست‌خانه، (میرزا) ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۲۵
 اسدالله، حداد، (استاد) ۳۷۱
 اسدآبادی، جمال‌الدین، (سید) ۲۴، ۲۷۷، ۲۹۱، ۲۹۳
 اسوارالآثار، (کتاب) ۵۵، ۸۲
 اسرار الغیبیه لاسباب‌المدنیه، (کتاب) ۲۸۹
 اسرافیل ۲۱۹
 اسفار اربعه، (کتاب) ۱۵۴
 اسفندیار فرپور ۴۹۳
 اسکندر، یونانی ۶۶
 اسکندرخان، (سرتیپ) ۳۴۸
 اسلام ۲۳، ۲۴، ۲۸، ۶۴ تا ۶۷، ۹۸، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۸ تا ۱۵۱، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۸۳، ۱۹۲ تا ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۶ تا ۲۱۹، ۲۴۴ تا ۲۶۵، ۲۷۱، ۲۷۸، ۲۸۸، ۳۲۷، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۷۰، ۳۷۹، ۳۹۷، ۴۰۷، ۴۳۶، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۶، ۴۹۴
 اسماعیل، (شاه صفوی) ۲۷۹
 اسماعیل، (ملاً، مصطفی‌کاتب) ۱۹۸
 اسماعیل، بن جعفر ۱۳۰
 اسماعیل، زاهد ۲۶۶، ۲۶۷
 اسماعیلیه ۱۳۰
 اسناد بهائیان ایران، (کتاب) ۱۳، ۳۶، ۳۸، ۶۹، ۲۰۰، ۳۷۸
 اسناد بیونات سلطنتی ۳۳، ۶۸، ۱۰۸، ۳۷۲، ۴۸۳
 اسنادی از زرتشتیان معاصر ایران، (کتاب) ۲۳، ۳۴، ۵۹، ۹۸، ۱۰۸، ۴۳۹، ۴۸۸
 اشارات، (کتاب) ۲۷۱
 اشتهاردی، ابوتراب، (شیخ) ۴۷۸
 اشراق‌خاوری، عبدالحمید ۷۲، ۴۱۷، ۴۸۷
 اشراقیین ۲۱۲

- اشرف، آبادهای، (میرزا) ۱۸۸، ۴۹۵
 اشرف، کتی، (میرزا) ۳۷۲
 اشعیا ۱۰۹، ۴۲۹
 اصحاب ایکه ۱۳۶، ۱۵۸
 اصفهانی، ابراهیم، (میرزا) ۴۸۵
 اصفهانی، احمد، (میرزا) ۲۲۸
 اصفهانی، اسدالله، (میرزا) ۲۷، ۵۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۷۷، ۳۰۷، ۳۰۲ تا ۳۱۳، ۳۸۹، ۴۷۳
 اصفهانی، اسدالله وزیر، (میرزا) ۳۰۲، ۳۱۴
 اصفهانی، اسماعیل، (میرزا) ۷۲
 اصفهانی، حبیب، (میرزا) ۲۹۱
 اصفهانی، حسن، (میرزا، حاجی، خوشنویس) ۳۰۳، ۳۵۹، ۷۱
 اصفهانی، حیدرعلی، (حاجی، میرزا) ۳۵، ۳۰۲
 ۴۲۰، ۳۳۶
 اصفهانی، عبدالحسین، (سید) ۳۷۱
 اصفهانی، عبدالرحیم، (آقا، سید) ۱۹۵
 اصفهانی، محمد، (سید) ۴۰۰، ۴۱۷
 اصفهانی، محمدابراهیم ۷۲
 اصفهانی، محمدباقر، (شیخ) ۷۲، ۱۷۹، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۴ تا ۲۰۱، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۸۵ تا ۴۸۷
 اصفهانی، محمدحسن — سلطان الشهدا
 اصفهانی، محمدحسین — محبوب الشهدا
 اصفهانی، محمدرضا، (حاجی، شهید) ۳۵، ۴۹۵
 اصفهانی، محمدعلی ۲۹۱
 اصفهانی، محمدعلی، (میرزا) ۲۵۹
 اصفهانی، محمدکریم، ۳۷۲
 اصفهانی، میرمحمد، (سید، امام جمعه) ۷۲، ۲۰۱، ۲۰۲
 اصفهانی، میر محمدحسین، (سید امام جمعه) ۷۲، ۱۷۹، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۸۵، ۴۸۷
 اصلاح الفبا، (کتاب) ۱۹
 اصول، (کتاب) ۲۶۶
 اصیل، حجت الله ۳۶۱
 اطریشی ۳۶۹
 اعتضادالدوله ۳۰۹
 اعتضاد السلطنه، علی قلی میرزا ۳۴۳، ۱۴
 اعتماد السلطنه، علی خان — مقدم مراغه‌ای
 اعتماد السلطنه، محمدحسن خان ۳۳، ۲۰۲، ۲۹۴، ۳۴۳، ۴۰۳، ۴۸۷، ۴۰۳ تا ۴۰۵، ۴۹۰
- اعتماد السلطنه، مصطفی قلی خان ۳۹۹
 اعراب — عرب
 اعظمی سنگسری، چراغ علی ۶۸
 اعلی حضرت همایونی — ناصرالدین شاه
 افغانه ۲۷۹، ۲۸۰
 افراسیاب، (موبد) ۹۸
 افروخته، یونس خان، (دکتر) ۷۵، ۸۵
 افشار، ایرج ۳۳
 افشار، ارومی، محمدقلی خان ۱۸۰
 افشار، قزوینی، محمدرضاخان، (میرزا) ۱۷ تا ۱۹، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۵ تا ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۵۴، ۴۱۳، ۴۸۸ تا ۴۹۱
 افغان ۱۸۰، ۲۵۴
 افلاطون ۱۵۴، ۲۱۲، ۲۶۷
 افغان کبیر ۲۹۱
 افغان، محمد، (دکتر) ۴۱۷
 اقتدارات، (کتاب) ۲۹۱
 اقدس، (کتاب) ۱۷، ۲۱، ۳۲، ۱۲۷، ۱۷۹، ۲۰۸، ۲۲۲، ۲۳۹، ۳۵۵، ۴۸۱
 اقلیت‌های مذهبی ۲۵۵
 اقلیس ۲۶۶
 اکراد ۳۹۲، ۳۹۴ تا ۳۹۹
 اکسیر ۴۶، ۵۱، ۵۲
 الاتقان فی علوم القرآن، (کتاب) ۱۴۴
 الفبای بهروزی، (کتاب) ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۶
 القاب رجال دوره قاجار، (کتاب) ۸۲، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۴۳، ۴۲۳
 القاص میرزا ۴۱۵
 المتنبین، (کتاب) ۳۴۳
 المعجم المفهرس، (کتاب) ۹۴
 اله ایدی ۴۳۹، ۴۴۰
 الهیات ۳۳۷
 الهین ۴۱۱
 الیاس، (حضرت) ۱۰۹، ۱۳۴، ۲۳۴
 امام جمعه طهران ۶۸
 امامزاده معصوم ۵۷، ۳۷۸
 امام قلی میرزا، عمادالدوله ۱۸۵ تا ۱۸۹
 امپراطور روس ۳۸۰
 امپراطوری اسلامی ۱۸۰
 امتیازنامه لاتاری ۱۹۰
 امر بهائی — آیین بهائی

- امرء القیس ۱۸۳
 امریکایی ۳۲۶
 اموی ۱۷۸
 امیر کیکاووس ۶۷
 امیرالمؤمنین، (حضرت) ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۵۹، ۱۷۸، ۲۰۰، ۲۵۳، ۳۶۵، ۳۴۳، ۳۶۲، ۴۳۶، ۴۳۴، ۴۰۷
 امیرکبیر، تقی‌خان، فراهانی ۸۹، ۱۷۹، ۳۶۹
 امیرکبیر، کامران‌میرزا، نایب‌السلطنه ۴۲۳
 امیرنجم ثانی ۲۷۹
 امین اردکانی ← ابوالحسن، اردکانی
 امین‌البیان ← امین منشادی
 امین‌الدوله، علی‌خان، (میرزا) ۳۰، ۲۹۳، ۲۹۴
 امین‌السلطان، علی‌اصغرخان ۳۷۸، ۴۲۳
 امین‌الملک ۲۹۴
 امین‌الملک، پاشاخان ۴۲۳
 امین‌الملک، (علی‌خان، امین‌الدوله) ۲۹۳
 امین‌حضور، (علی‌خان، امین‌الدوله) ۲۹۳
 امین‌الشکر، قهرمان، (میرزا) ۳۹۷
 امین منشادی ۳۷۸، ۴۰۰
 امینی، نورج ۲۳، ۳۸، ۴۹۳
 انبیاى عجم ۱۳۹
 انتشارات اقبال ۲۴۵
 انتشارات امیرکبیر ۳۳
 انتشارات باران ۱۳
 انتشارات خوارزمی ۲۸
 انتشارات زوار ۲۰، ۲۱
 انتشارات سازمان اسناد ملی ایران ۲۳
 انتشارات علمی ۲۰۲
 انتشارات کتابخانه و موزه و اسناد مجلس شورای اسلامی ۳۲۹
 انتشارات کومش ۲۵۹
 انتشارات لانگنهاين ۱۵
 انتشارات مؤلفین کتب چاپی ۳۶۰
 انجمن‌آرای ناصری، (کتاب) ۴۹۲
 انجمن اکابر زرتشتیان هند ۵۹
 انجمن دانش، (کتاب) ۳۶۳، ۴۱۳
 انجمن ناصری یزد ۲۵۶
 انجمن نسوان ۵۷
 انجمن‌های زرتشتی ۵۹
- انجیل، (کتاب) ۷۶، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۵۰ تا ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۰، ۲۴۳ تا ۲۴۷، ۲۵۰، ۳۶۴، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۵۹
 انجیل لوقا ۱۱۱، ۱۲۷، ۲۱۰
 انجیل متی ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۷۵، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۳۴، ۲۴۴، ۳۶۴
 انجیل مرقس ۱۲۷، ۲۱۰
 اندرز قابوس، (کتاب) ۶۷
 اندیشه ترقی و حکومت قانون، (کتاب) ۲۸، ۳۶۱، ۴۰۸
 انصاری، مرتضی، (شیخ) ۱۴، ۵۹
 انصاری، سعیدخان، (میرزا) ۴۱۷
 انگلیسی ۲۸۰، ۲۹۴، ۳۳۸، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۸
 انوشیروان، (پادشاه) ۷۶، ۱۵۱، ۲۶۱، ۴۹۲
 انیس ← ذبیح کاشانی
 اورنگ زب ۴۹۲
 اوس، (قبیله) ۱۷۸
 اوستا، (کتاب) ۲۱۰، ۲۵۰، ۳۴۱، ۳۵۶
 اوسط جرجانی ۲۷۰
 اهل بیت طهارت ← ائمه
 اهل تسنن ← اهل سنت
 اهل ذمه ۲۵۴، ۲۵۶
 اهل سنت ۶۴، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۴، ۳۶۴، ۴۶۵، ۴۶۹، ۴۷۸، ۴۷۹، ۳۹۸، ۴۶۳
 اهل قاف، (اهل قزوین) ۴۴۹
 اهل کتاب ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۵
 ایادی، عبدالکریم، (دکتر) ۵۶
 ایتالیایی ۳۷۹
 ایرانی/ ایرانیان ۳۰، ۶۴، ۱۷۷، ۱۸۰، ۲۷۷، ۳۶۴، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۹۱
 ایقان، (کتاب) ۱۲۰، ۱۲۷، ۲۱۹، ۲۲۸، ۲۲۹، ۳۲۲، ۴۲۰، ۴۷۰
 ایلیا ۲۱۱
 ایمن، ایرج ۳۷۱
 ایمن، عالیه ۳۷۱
 ایمن، عباس ۳۷۱
 ایمن، محمد ۳۷۱
- ب، پ، ت، ث
 باب، (حضرت) ۵۸، ۶۳، ۶۴، ۷۱، ۷۲، ۸۲، ۸۶، ۸۸، ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۶۰

- بروجردی، علی، (آقا، سید) ۲۰۱
 بروکتر، (مستز) ۲۹۴
 برهان جامع، (کتاب) ۴۹۲
 برهان قاطع، (کتاب) ۴۹۲
 برهنی ۲۸۸
 بزرگ - ۵۵
 بزرگ، (میرزا) ۴۸۶
 بزرگ‌خان، (میرزا، قونسل ایران) ۴۱۷
 بسطی، علی، (ملا) ۳۷۰
 بشرویه‌ای، حسین، (ملا) ۳۷۵، ۲۰۱
 بطلمیوس ۲۶۶
 بعث احمدی ← اسلام
 بلاغت، (کتاب) ۴۹۳
 بلباس، (ایل) ۳۹۷
 بلژیکی ۲۹۳
 بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۳۴۷
 بنی اسرائیل ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۷۴، ۱۷۸، ۲۳۴، ۲۵۰، ۴۲۸
 بنی عباس ۱۷۸
 بهاء‌الله، (حضرت) ۱۸ تا ۲۰، ۲۵ تا ۲۷، ۳۱، ۳۳، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۵۰، ۵۱، ۵۶ تا ۵۹، ۶۴ تا ۶۸، ۷۲، ۷۵، ۸۱، ۸۸ تا ۹۰، ۹۸، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۸۸، ۲۹۱، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۷۸، ۴۰۰، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۴۱ تا ۴۴۴، ۴۵۵ تا ۴۵۸، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۹۳، ۴۸۵، ۴۸۳
 بهاء‌الله شمس حقیقت، (کتاب) ۱۲۷
 بهائی/ بهائیان، (در بسیاری از صفحات)
 بهجت‌الصدور، (کتاب) ۴۲۰
 بهرام - ۳۴۷
 بهرام بن فرهاد پارسی ۹۸
 بهرام هماوند ۳۶۰
 بهروز، حسین ۳۴۷
 بهزاد - ۳۴۷
 بهمن - ۳۴۷
 بهمنیار ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۷۱، ۲۷۳
 بیان، (کتاب) ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۹۸، ۲۱۰، ۴۵۵
 بی‌بی‌خاتم ۳۷۱
 بیرونی، ابوریحان ۲۶۹
- ۱۲۳، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۲۴، ۲۳۶، ۲۵۹، ۲۸۸، ۳۰۲، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۵، ۳۷۸، ۴۱۷، ۴۲۳، ۴۴۴، ۴۵۴ تا ۴۵۶، ۴۷۸، ۴۸۳، ۴۸۵
 باب عالی ۲۸۱، ۳۲۷، ۴۹۳
 باباحسین - ۳۳۳
 باباخان - ۳۹۲
 بابلیان ۳۴۹، ۳۵۷
 بابی/ بابیان ۲۵، ۲۶، ۳۳، ۴۴، ۹۰، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۷۷ تا ۱۷۹، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۵۳، ۲۸۱، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۷۲ تا ۳۷۵، ۳۸۹، ۴۱۷، ۴۲۰
 بایب/ بایگیری ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۷۸ تا ۲۸۱، ۳۸۹، ۳۹۲، ۴۸۳، ۴۸۴
 باختر/ باختریان ۳۰، ۳۶۱، ۳۵۷
 بادکوبه‌ای، محمدصادق، (میرزا) ۲۲۶
 بادوسیان گاوپاره ۳۵۶
 بارانی، (مسیو) ۸۹
 باقر، (روضه‌خوان، ملا) ۳۰۴ تا ۳۰۶
 باقر، (مشهدی) ۴۷۷
 باقر، قزوینی، (مشهدی) ۷۵
 بالیوز، یوسف‌خان، (میرزا) ۴۰۵
 بالیوزی ۱۲۷
 بامداد، مهدی ۲۰، ۷۴، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۱۷، ۲۳۶، ۲۹۳، ۳۲۲، ۳۵۹، ۳۶۹، ۴۰۰، ۴۰۷، ۴۹۳
 بانک ۷۵
 بانک ملی مرکزی ۳۳۲
 باقر، سلطان‌حسین ۲۵۷
 بت‌پرستان ۲۵۱، ۲۵۳
 بخت‌النصر ۲۶۰
 بختیاری، (ایل) ۸۸، ۱۸۴، ۳۹۸، ۳۹۹
 بختیاری، محمدحسین‌خان ۳۹۲، ۳۹۸
 بدر، (جنگ) ۱۷۸
 بدرخان - ۳۳۲
 بدیع، (کتاب) ۴۱۷
 بر و اثم، (کتاب) ۲۶۸
 براون، ادوارد ۱۹۸
 برزاسب ۲۶۶
 برزوسکی ۲۸۱
 بروجردی، جمال ۵۵، ۵۷، ۸۵، ۸۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۳۷۸، ۳۸۰

- بیگ‌باباپور، یوسف، (دکتر) ۴۰۱
 پادشاهان مصر — فراعنه
 پارسی — فارسی
 پارسیان — فارسیان
 پارلمان ۲۶
 پازند ۳۴۱
 پاشاخان، امین‌الملک ۴۲۳
 پایگاه دانش‌نامه‌های انقلاب اسلامی و تاریخ
 ایران ۲۰۱
 پزیا، میرزاجانی، (حاجی) ۷۱، ۳۰۹، ۳۷۵، ۴۵۷
 پروتستان/ پروتستانی ۵۷، ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۴۳ تا
 ۲۴۹، ۲۵۲، ۳۲۷
 پروزنگارش، (کتاب) ۳۳۶
 پروس، (مست) ۳۳۶
 پطر کبیر ۲۸۰، ۳۹۰
 پطرس ۲۱۰، ۲۳۴
 پوردوود، ابراهیم ۳۴۴
 پهلوی، رضا شاه ۲۵۴
 پهلوی، (زبان) ۱۶۷، ۳۴۱، ۳۴۲، ۴۹۲، ۴۹۳
 پیام بهائی، (مجله) ۳۵، ۲۸۳، ۳۳۶، ۴۳۹،
 ۴۹۴، ۴۹۷
 پیغمبر — رسول اکرم
 پیغمبر عربی — رسول اکرم
 پیغمبران عجم ۱۶۰، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷
 پیلطس ۱۰۴، ۱۷۵
 تاج‌الدوله ۲۷۱
 تاج‌الملک ۲۷۱
 تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، (کتاب) ۲۰۲
 تاریخ مسعودی، (کتاب) ۱۸۸
 تازی/ تازیان ۶۴، ۶۵، ۱۸۰، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۷۳،
 ۳۳۷ تا ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۵۰ تا ۳۵۳، ۳۶۰،
 ۳۶۴، ۳۶۵، ۴۱۴، ۴۳۴، ۴۵۹، ۴۷۳، ۴۸۸ تا ۴۹۳
 تبریزی، رضا، (میرزا) ۱۹
 تبریزی، خلیل ۳۲۶
 تبریزی، علی‌عسکر، (حاجی) ۲۲۲
 تبریزی، محمدحسین بن خلف ۴۹۲
 تبریزی، محمدظاهر ۲۹۱، ۳۰۳
 تبریزی، محمدکریم ۴۹۲
 تبریزی، مهدی، (میرزا) ۲۹۱
 تجرید الکلام، (کتاب) ۲۱۷
 تحریر العقلا، (کتاب) ۸۶
- تذیب الاصول و منور العقول، (کتاب) ۲۰۱
 ترازوی خرد، (کتاب) ۲۷۲
 تربتی خراسانی، محمد، (میرزا) ۲۵۹
 ترجمان الادب، (کتاب) ۴۳۰
 ترک/ ترکی ۱۴۲، ۱۶۷، ۱۸۹، ۲۳۶، ۳۲۶، ۳۳۸
 تا ۳۴۰، ۳۴۸ تا ۳۵۰، ۳۹۹
 ترکمان ۲۵۴، ۳۶۴، ۴۹۶
 تفرشی، حسن، (سید) ۳۳۵
 تفسیر المیزان، (کتاب) ۱۲۱
 تفسیر سوره والعصر، (رساله) ۲۰۱
 تقی، (کلانتر، حاجی، میرزا) ۶۹
 تلمود، (کتاب) ۳۶۴
 تنظیمات حسنه، (کتاب) ۲۸، ۲۶۳
 تنکابنی، سلیمان ۲۰۰
 تنی چند از پیشگامان پارسی‌نژاد، (کتاب) ۵۹
 تورات، (کتاب) ۷۶، ۱۰۷، ۱۰۹ تا ۱۱۷، ۱۲۷،
 ۱۳۹، ۱۵۰ تا ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۷۸، ۲۱۰، ۲۴۵، ۲۴۶،
 ۲۵۰، ۳۶۰، ۳۶۴، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۵۹
 تویسرکانی، حسین‌علی، (ملّا) ۱۹۲
 تویسرکانی، اسماعیل، (میرزا) ۳۶۰
 تهمورس ۶۶، ۲۱۶
 تیموریان ۲۵۷
 ثابت، میتو ۱۲۷
 ثریا، محمدحسین‌خان، (میرزا) ۱۶، ۱۷، ۶۹، ۷۴،
 ۷۵، ۲۸۳، ۳۲۸ تا ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۵۸، ۳۹۶، ۴۴۴،
 ۴۴۶
 ثمود، (قوم) ۱۵، ۱۳۶، ۱۵۸
- ج، ح، خ
 جاسبی، آقامیر — آقامیر، جاسبی
 جاسبی، غلام‌رضا، (میرزا) ۳۰۹
 جاسبی، محمدجواد ۳۰۹
 جالینوس ۴۸۰
 جام کیخسرو، (کتاب) ۲۸۸
 جاهلیت ۱۸۳
 جاهلیت ۱۴۲
 جذاب، عزیزالله‌خان ۷۴
 جراح‌یاشی ۳۲۴
 جزیه ۲۳، ۵۹، ۲۵۲، ۲۵۴
 جعفر، (حکیم الهی، میرزا) ۴۰۴
 جعفر، (کربلایی) ۳۱۲

- جلال الدوله، (شاهزاده) ۲۱
جلال الدوله، (برادر ظل السلطان) ۳۶۰
جلال الدوله، (پسر ظل السلطان) ۱۸۸، ۱۸۹
جلال الدین میرزا، (احتشام الملک) ۱۸۴ تا ۱۸۹
جلال الدین میرزا، (پسر فتح علی شاه) ۳۵۹
جلال، (میرزا، پسر سلطان الشهدا) ۳۹۶
جلوه، ابوالحسن ۲۳۶
جلیل آقا ۳۹۹، ۳۹۸، ۳۹۲
جلیل میرزا، (شاهزاده) ۳۶۹
جمال ابهی ← بهاء الله
جمال، بروجردی ← بروجردی، جمال
جمال قدم ← بهاء الله
جمال مقدس الهی ← بهاء الله
جمشید، (پادشاه) ۷۶، ۱۸۰، ۳۶۱، ۴۳۶
جمهوری، (حکومت) ۲۸۱
جمهوری اسلامی ۲۸
جنگ جهانی ۱۸۸
جواد، کرلایی، (حاجی، سید) ۳۷۰
جوامرند شیرمرد ۶۷، ۳۴۴
جوزجانی، عبدالله ابن محمد ۲۷۱
یهود ← یهود
جی افرام ۶۴
چاردولی، سلیم خان ۳۹۲، ۳۹۸
چهارچمن، (کتاب) ۳۶۰
چهاردهی، مرتضی ۱۹۸
چهل کلمه، (کتاب) ۳۶۰، ۴۹۳
حاجی آخوند ← شه میرزادی، علی اکبر
حاجی خانم ۶۹
حاجام ۳۶۴
حاصل و محصول، (کتاب) ۲۶۸، ۲۷۱
حافظ، (شاعر) ۲۹۹
حب الله، (پسر جمال بروجردی) ۳۷۸
حبیب السیر، (کتاب) ۲۵۷
حجاج بن یوسف، ثقفی ۱۷۸، ۱۸۰
حجازی ۳۴۳، ۴۳۶، ۴۹۱
حداد، (استاد) ۳۲۴
حرمه ۱۹۶
حزقیل ۴۲۸،
حسام السلطنه، سلطان مراد میرزا ۱۴، ۱۵
حسن، (حاجی) ۲۴۹
حسن، (سید) ۴۸۶
حسن، (ملا) ۱۲۸
حسن، مستوفی الممالک ← مستوفی الممالک
حسن خان، (میرزا، قونسل ایران) ۴۲۰
حسن علی خان، گروسی ۳۹۹
حسین، (استاد) ۳۷۹
حسین، (امام) ← سید الشهدا
حسین، (پدر ابوعلی سینا) ۲۶۶
حسین، (ذکر، ملا) ۴۱۷
حسین، (سید) ۱۹۵
حسین، (ظالم، شیخ) ۳۷۰
حسین، (میرزا) ۲۹۸
حسین، قزوینی، (مشهدی) ۷۵، ۴۴۹
حسین، گودعربانی، (شیخ) ۳۷۰
حسین، همدانی، (میرزا) ۳۶۰
حسین خان، سهام السلطنه ۱۹۸
حسین خان، صاحب اختیار ۳۶۹
حسین خان، مبصر السلطنه، (میرزا) ۳۰۳
حسینی شریفی، ابوالقاسم، (میرزا) ۳۷۰
حسینی، عبدالرشید بن عبدالغفور ۴۹۲
حضرت اعلی ← باب
حضرت روح ← مسیح
حضرت مبشر ← باب
حضرت والا ← ظل السلطان
حقیقت، عبدالرفیع ۲۵۹
حکم نافذ آقانجفی، (کتاب) ۲۰۲
حکمت اسلامی ۲۳۶
حکمت اشراق ۲۱۲، ۲۱۳
حکمت الهی ۲۶۷
حکمت مشاء ۲۱۴
حکیم الهی ۳۱۲
حکیم الهی، جمفر، (میرزا) ۴۰۴
حکیم غزنوی ۱۴۱، ۱۶۶
حکیم، محمدحسین، (حاجی) ۲۸۹
حماسه علی عثمان، (کتاب) ۴۹۳
حمزه آقا، (کرد) ۳۹۲، ۳۹۸
حمزه میرزا، (شاهزاده) ۳۳۱
حوا ۳۵۶
حوازین ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۵۳، ۲۱۰
حیات حضرت عبدالبهاء، (کتاب) ۱۸۹
حیدرعلی، اصفهانی، (حاجی میرزا) ←
حیدرعلی، حیدرعلی

- خاتم الانبياء ← رسول اکرم
 خاتم النبیین ← رسول اکرم
 خادم، آقاخان کاشانی، (میرزا) ۳۳، ۴۱، ۴۲، ۴۶
 تا ۵۱، ۵۵ تا ۵۹، ۹۸، ۲۲۲، ۳۲۰، ۴۴۳ تا ۴۴۶،
 ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۶۲ تا ۴۶۵، ۴۷۳ تا ۴۷۸
 خادم کاشانی ← خادم، آقاخان کاشانی
 خاطرات ۹ ساله عکا، (کتاب) ۷۵
 خاطرات وحید، (مجله) ۱۹۸
 خاندان طهارت ← ائمة اطهار
 خانلرمیرزا ۱۸۴
 خاوریان ۳۶۱
 خاوندشاه ۲۵۷
 ختم رسل ← رسول اکرم
 ختمی مآب ← رسول اکرم
 خداداد، (کریلایی، آقا) ۷۴، ۲۲۷، ۲۲۸، ۳۱۰،
 ۴۱۰، ۴۴۷
 خراسانی، شاهرودی ۷۴، ۸۲، ۳۱۰، ۳۲۴، ۴۴۸
 خرده اوستا، (کتاب) ۴۹۰، ۴۹۲
 خزیمه بن ثابت ۱۷۸
 خسرو پرویز، (پادشاه) ۶۴، ۴۳۶، ۴۹۲
 خضر ۱۳۴
 خلفای راشدین ۲۵۳، ۳۱۴
 خلیل ← ابراهیم، (حضرت)
 خلیل، قزوینی ۳۷۱
 خندق، (جنگ) ۱۷۸
 خواجه نصیرالدین، طوسی ۲۱۷
 خوارزمشاه، علی ۲۶۹
 خوارزمشاهیان ۲۶۹
 خواندمیر ۲۵۷
 خوانساری، عبدالکریم، (مشهدی) ۳۳۴
 خوانساری، حسن، (نقاش، میرزا) ۸۸
 خوانساری، محمدصادق، (حاجی) ۱۸۷
 خوبی، نجف علی، (میرزا) ۲۹۱
 خیام ۲۱۴، ۲۲۰
 خیر الانام ← رسول اکرم
 خیر النساء، (همسر یحیی ازل) ۴۱۷، ۴۱۸
- د، ذ
 دارابی، یحیی، (سید) ۳۷۰
 دارالشورای کبرای دولتی ۸۹، ۱۷۹، ۳۳۱، ۳۴۳
 دارالفنون ۳۴۳
- داریوش، (پادشاه) ۲۶۰، ۳۵۶
 دانش، لطف علی، (میرزا) ۳۶۰
 داوود، (حضرت) ۱۰۹، ۱۲۷، ۲۶۰، ۴۵۹
 داوری، (خاندان) ۳۷۲
 داوری، اردکانی، رضا ۲۸، ۲۹
 دائرة المعارف بزرگ اسلامی، (کتاب) ۶۴
 ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۱، ۲۹۱، ۳۴۴، ۳۶۰، ۴۱۶
 دبستان المذاهب، (کتاب) ۹۹
 دجال، ۱۰۶، ۱۳۴
 درفش کاویانی ۱۸۰
 درویش، (عبدالمجید، طالقانی) ۳۵۹
 دریای دانش، (کتاب) ۴۵۸، ۱۸۸
 دساتیر، (کتاب) ۶۴ تا ۶۷، ۱۳۹، ۱۶۰، ۲۱۰، ۲۱۵،
 ۲۱۶، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۸۸، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۳، ۳۵۶،
 ۳۶۰، ۳۶۴، ۴۹۰، ۴۹۲
 دفتر تنظیمات، (کتاب) ۳۶۱
 دُلْدُل ۴۳۴، ۴۳۶
 دلائل العرفان، (کتاب) ۴۲۰
 دولت آبادی، هادی ۵۸
 دولت آبادی، یحیی ۴۸۵
 دهجی، مهدی، (میرزا، سید) ۳۲، ۳۱۰
 دهری ۴۱۰
 دین احمدی ← اسلام
 دینکرد، (کتاب) ۶۵
 دینیار - ۳۵۶
 دیوانخانه عدلیه ۱۸۳، ۱۸۵
 ذبیح کاشانی، محمداسماعیل ۷۱، ۷۲، ۲۰۵،
 ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۷، ۳۷۱، ۳۷۵ تا ۳۷۷، ۴۲۰،
 ۴۵۷، ۴۷۸
 ذکی الکردی، فرج الله ۶۶
 ذوالحمار ۶۶
 ذوالریاستین ۲۴۶، ۲۴۵
 ذوالشهادتین ۱۷۸
 ذوالقرنین ۶۶، ۲۴۹
 ذوالکلاغ ۶۶
 ذهی، میرزاابا ۳۷۰
 ذی بزن ۶۶
 ذئب ← اصفهانی، محمدباقر
- ره ز
 رادمهر، فریدالدین ۹۴، ۴۱۳، ۴۷۰

- راز یزدان، (کتاب) ۴۹۳
 راضی، (خلیفه عباسی) ۱۵۲
 راضیه بیگم ۳۰۲
 رأفتی، وحید ۴۳۹
 ربّ اعلیٰ - باب، (حضرت)
 رجب علی - ۴۲۴
 رجب علی بیگ - ۳۲۶
 رجب علی، قهیر، (ملّا) ۴۱۷
 رحیم، (میرزا) ۸۱
 رحیم، (میرزا) ۳۷۹
 رحیم خان، (میرزا، رئیس اداره پست) ۲۹۳، ۲۹۴
 رساله المشق، (کتاب) ۲۷۱
 رساله های میرزا ملکم خان ناظم الدوله، (کتاب)
 ۳۶۱
 رساله اسکندریه، (کتاب) ۱۲۷، ۳۶۰
 رساله سیاسیه، (کتاب) ۲۸۱
 رساله غیبیه، (کتاب) ۳۶۱
 رساله مجددیه، (کتاب) ۲۹۳
 رساله مدنیّه، (کتاب) ۲۸، ۲۹، ۲۸۹
 رسائل و رقائم، (کتاب) ۱۶، ۱۷، ۳۱، ۳۳، ۶۷،
 ۶۸، ۸۶، ۸۸، ۲۴۳، ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۶،
 ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۴،
 ۳۷۵
 رساخیز پنجهان، (کتاب) ۱۹، ۲۱، ۵۶، ۷۴، ۱۸۹،
 ۱۹۰، ۲۹۱، ۳۹۳، ۴۹۳
 رسم - ۶۷
 رسول اکرم، (حضرت) ۶۶، ۷۶، ۸۲، ۹۴، ۱۰۵،
 ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۳۷ تا ۱۴۱، ۱۴۲ تا ۱۴۶،
 ۱۵۱ تا ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۷۸،
 ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۶۵،
 ۲۷۸، ۲۸۷، ۲۹۵، ۳۴۳، ۳۵۱، ۳۶۲، ۳۷۰، ۳۷۶،
 ۴۰۸، ۴۱۶، ۴۳۰، ۴۳۶، ۴۵۹، ۴۶۴، ۴۶۸، ۴۷۰،
 ۴۸۴
 رسول الله - رسول اکرم
 رسول امین - رسول اکرم
 رسیس، (فرعون) ۴۲۵
 رشتی، کاظم، (سید) ۴۵۵
 رضاخان، افشار - افشار قزوینی
 رضاخان، بگشلو - افشار قزوینی
 رضاقلی، (حاجی، میرزا) ۹۰
 رضاقلی خان، هدایت - هدایت، رضاقلی خان
- رضوان، (عید) ۷۴، ۷۶
 رضی الروح ۴۰۰
 رقشا - اصفهانی، میرمحمد حسین
 رکن الدوله ۳۳۱
 روح الحق ۴۳۹
 روح القدس ۱۳۱
 روح الله، (سید) ۴۷۷
 روحی، احمد، (شیخ) ۱۹۸، ۲۹۱
 روزافزون، محمد ۶۷
 روزنامه اختر ۱۹، ۳۰، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۹۱ تا ۲۹۴،
 ۳۰۱ تا ۳۰۵، ۳۱۲، ۳۲۷، ۳۳۷، ۳۵۸، ۳۶۱،
 ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۰،
 ۴۰۳ تا ۴۰۴، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۸۸
 روزنامه اطلاع ۴۹۰، ۴۹۲
 روزنامه العصر الجديد ۴۲۵
 روزنامه ایران ۳۵۸، ۳۷۹، ۴۰۳، ۴۰۴
 روزنامه جنان ۱۵۴
 روزنامه قانون ۱۹۰، ۴۹۳
 روزنامه مریخ ۲۹۲، ۴۰۳ تا ۴۰۵
 روزنامه نورعلم ۲۹۲، ۲۹۴
 روزنامه واریته ۲۹۳
 روسایی، محسن ۳۷۹
 روسی ۳۴۸
 روضه الصفا، (کتاب) ۲۵۷
 رومانوف ۲۸۰
 ریدر، (میر) ۲۹۳
 زادوقیان ۲۱۰
 زرتشت، (حضرت) ۶۵، ۶۸، ۹۹، ۲۴۹، ۲۵۰،
 ۲۸۸، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۲، ۴۵۸، ۴۶۵، ۴۶۸،
 ۴۶۹
 زرتشتی/ زرنشتیان ۲۳، ۳۳، ۳۴، ۵۹، ۶۵ تا ۶۷،
 ۹۸، ۱۰۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲ تا ۲۵۸، ۲۶۱ تا ۲۶۲،
 ۲۷۱، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۴، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۵۳،
 ۳۶۵، ۴۳۶، ۴۷۰، ۴۹۰
 زند، (زبان) ۳۳۹، ۴۴۱، ۴۹۲
 زند، محمداسماعیل خان ۳۶۰
 زندگانی میرزا ابوالفضل گلپایگانی، (کتاب)
 ۱۵، ۱۹۲، ۲۸۳، ۳۳۶، ۴۹۴
 زید ۲۹۵
 زین العابدین، (امام جمعه، میرزا) ۴۱۷
 زین العابدین، گلپایگانی، (ملّا) ۱۹۲

- زین العابدین، مراغه‌ای، (میرزا) ۲۴
 زین‌المقرئین ۵۸، ۷۴، ۴۱۷
- س، ش
 سازمان اسناد ملی ایران ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۱۰۳،
 ۱۰۸، ۲۲۷، ۲۵۵، ۲۶۴، ۲۹۴، ۳۵۴، ۴۷۹، ۴۸۳،
 ۴۹۱، ۴۸۸
- سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و
 ارشاد اسلامی ۸۶
 ساسان اول ۶۴، ۶۵، ۲۱۶، ۲۳۴، ۲۸۸
 ساسان پنجم ۶۴، ۶۵
 ساسانی/ ساسانیان ۶۷، ۶۸، ۹۸، ۱۶۷، ۲۶۱،
 ۲۸۸، ۳۴۱، ۳۵۵، ۳۶۰
 سامانی، منصور ۲۶۶
 سامانی، نوح ۲۶۶، ۲۶۸
 سامانیان ۲۶۹
 سامری ۱۷۸
 ساوجی، ابوالفضل، (میرزا) ۱۴، ۴۱۳
 سایت بهائی پژوهی ۲۳۶
 سایت پایگاه خبری تحلیلی کن پرس ۲۰۰
 سایت دانش‌نامه اسلامی ۱۵۴
 سایت شجره‌نامه تجریدی اصفهان ۳۹۶
 سایت فرهنگ‌نامه بران ۶۵
 سایت گفتمان ایران ۸۶، ۱۸۹
 سایت نگاه ۱۸۹
 سایت ویکی‌پدیا ۶۵، ۶۶، ۹۹، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰
 سیزواری، هادی، (حاجی، ملا) ۱۵۴
 سبع‌المثانی ۴۴۴
 سبکتکین، غزنوی ۲۶۹
 سپهسالار، حسین‌خان قزوینی، (میرزا) ۲۱، ۲۸ تا
 ۳۰، ۶۳، ۸۹، ۹۰، ۱۹۰، ۲۹۳، ۳۶۱، ۳۸۰، ۳۹۹،
 ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۸۶
 سپهسالار، محمدخان ۳۰۹
 ستاره، (مادر ابوعلی سینا) ۲۶۶
 سجاد، (امام) ۱۵۲
 سجن اعظم ۴۷، ۴۹، ۵۳، ۹۰، ۴۴۱، ۴۴۲
 سجن بعید ۴۱
 سرالله الافخم الاکرم ۴۳۲
 سراج، علی محمد ۴۱۷
 سعد بن معاذ ۱۷۸
 سعدی، (شاعر) ۲۹۵، ۳۲۹، ۴۰۴
- سفیدوش، عنایت‌خدا ۵۹
 سقراط ۲۶۷
 سلاطین کیان ۶۶
 سلسله ذهبیه ۳۷۰
 سلطان‌احمد میرزا، (شاهزاده) ۳۳۶
 سلطان‌الشهدا، محمدحسن اصفهانی ۷۲، ۱۷۹،
 ۱۸۸، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۷۷، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۸۳، ۴۸۵،
 ۴۸۷
 سلطان‌حسین، بایقرا ۲۵۷
 سلطان عجم ← ناصرالدین شاه
 سلطان‌العلماء ← اصفهانی، میرمحمد
 سلمان، فارسی ۱۷۸، ۳۵۶
 سلمان، هندیجانی، (شیخ) ۸۹، ۹۰
 سلیمان - ۳۱۰
 سلیمان، (حضرت) ۲۶۰
 سلیمان‌خان، (پادشاه عثمانی) ۴۱۵
 سلیمانی، عزیزالله ۳۵، ۷۴، ۴۲۰، ۴۹۴
 سلیمانی، کریم ۸۲، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۴۳، ۴۲۳
 سماء الاوزان، (کتاب) ۳۲۹
 سمندر، کاظم، (شیخ) ۳۴، ۷۵، ۲۲۱، ۲۹۷،
 ۳۲۵، ۴۵۳
 سنسکریت ۳۳۹
 سنگلجی، صادق، (سید) ۳۲
 سنی ← اهل سنت
 سورة احزاب ۱۳۴
 سورة اخلاص ۲۴۰
 سورة اسراء ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۴۳،
 ۱۴۴، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۹۰، ۲۴۰، ۲۹۰، ۳۷۶، ۴۱۱،
 ۴۱۸، ۴۲۲
 سورة اعراف ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۵۵، ۴۶۳
 سورة انبیاء ۲۲۷، ۲۳۴
 سورة انعام ۱۲۴ تا ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۵۰،
 ۱۶۶، ۱۷۱، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۳۱، ۲۵۶، ۴۷۲
 سورة انفال ۱۱۶، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۶۱، ۱۶۷، ۲۵۰
 سورة انفطار ۱۱۹
 سورة آل عمران ۱۰۶، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۵۰،
 ۱۶۹، ۲۱۲، ۴۵۹
 سورة بقره ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۵۳، ۱۶۵، ۲۲۷،
 ۳۷۶، ۴۰۶، ۴۶۰، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۷۱، ۴۷۹، ۴۸۱
 سورة بنی اسرائیل ۱۲۴، ۱۲۸
 سورة نکاتر ۲۲۰، ۲۳۵

- سورة نساء ۱۱۸، ۱۴۸، ۱۵۰، ۲۱۲، ۲۶۲، ۲۸۹، ۴۲۲
- سورة نور ۱۳۸، ۱۵۹
- سورة واقعه ۲۴۳
- سورة هود ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸
- سورة يس ۲۳۷
- سورة يونس ۱۱۶، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۶، ۳۶۰
- سهام الدوله، ابراهيم خان، (ميرزا) ۴۹۴
- سهام السلطنة، حسين خان، (اردستاني) ۱۹۸
- سهراب، (پسر رستم دستان) ۳۴۰، ۲۷۰
- سهراب - ۳۴۷
- سهروردي، شهاب الدين، (شيخ) ۲۱۲
- سهم الايام ۲۶۶
- سهم السعاده ۲۶۶
- سهم الغيب ۲۶۶، ۲۶۱
- سهيلي، ابوالحسن ۲۶۹
- سياح، عبدالله، (ميرزا) ۳۰۳، ۳۰۵
- سياح، محمدي، محمدعلي، (حاجي، ميرزا) ۱۸۸
- سيامك - ۶۶
- سيحون، (خاندان) ۳۷۱
- سيد بطحا ← رسول اكرم
- سيد ميرزا، (حاجي) ۳۷۱
- سيد الشهداء، (امام حسين) ۱۰۵، ۱۱۸، ۱۷۴، ۱۷۵
- ۴۶۳، ۱۹۳، ۱۷۸
- سيده خانم ۲۷۰
- سير الملوك، (كتاب) ۹۸
- سيرس ۲۶۰
- سيروستريس ۴۲۵
- سينا، بخارايي ۲۶۶
- سيوطي، عبدالرحمن ۱۴۴
- شارستان چارچمن ۹۸
- شاملو، احمد ۱۸۰
- شاه اسماعيل، صفوي ۲۷۹
- شاه چراغ، (امامزاده) ۳۷۰
- شاه طهماسب، صفوي ۴۱۵
- شاه محمد منشادي ← امين، منشادي
- شاهنامه، (كتاب) ۹۸، ۳۴۰، ۳۵۹، ۳۶۰
- شاهوردي، خراساني ← خراساني، شاهوردي
- شيبستري، محمود، (شيخ) ۲۴۸
- سورة نكوير ۲۲۰
- سورة نويه ۱۱۰، ۱۵۰
- سورة تين ۲۳۲
- سورة جاثيه ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۵۸
- سورة جمعه ۱۶۴
- سورة حج ۲۱۱
- سورة حجر ۱۳۷، ۱۵۸، ۱۶۰
- سورة حجرات ۲۹۵
- سورة حديد ۱۴۰، ۱۴۶، ۴۱۱
- سورة رحمن ۱۶۹، ۳۴۰، ۱۴۴
- سورة رعد ۱۷۱
- سورة زخرف ۱۷۴، ۲۲۱
- سورة زمر ۱۷۰، ۱۴۵، ۴۵۶
- سورة سبا ۲۳۵
- سورة صاد ۱۱۳، ۴۵۵
- سورة صافات ۲۴۵
- سورة صاف ۱۵۰
- سورة طارق ۴۰۸
- سورة طور ۱۲۱
- سورة طه ۱۴۴، ۱۶۹
- سورة عصر ۱۱۷
- سورة عنكبوت ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۹۶، ۲۲۸، ۲۵۵
- سورة خافر ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۶۹
- سورة فاطر ۹۰، ۱۵۰
- سورة فتح ۱۳۴، ۲۸۸
- سورة فجر ۱۳۴، ۲۱۱
- سورة فصلت ۱۲۹، ۲۲۷
- سورة قصص ۱۶۹، ۲۲۲
- سورة قلم ۳۲۲
- سورة قمر ۱۶۳
- سورة قيامت ۱۱۲، ۲۲۱، ۲۳۷
- سورة كهف ۱۱۹، ۱۴۷، ۱۷۱
- سورة مائده ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۲۵۵، ۴۰۸
- سورة مريم ۸۵
- سورة مزمل ۲۱۹
- سورة معارج ۱۴۸، ۲۲۱
- سورة مؤمن ۱۴۷، ۱۶۹
- سورة نازعات ۲۲۰
- سورة نحل ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۷۰، ۱۷۲

- شجاع الدوله ۴۲۰
شرح حال رجال ایران، (کتاب) ۲۰، ۱۷۹، ۱۸۵
شرح منظومه، (کتاب) ۱۵۴
شریع قاضی ۱۰۵، ۱۷۴، ۱۷۶
شریعت مطهره ← اسلام
شریف، حسین، (پسر ملای نراقی) ۲۹۱، ۴۱۷
شریف، مهدی، (پسر ملای نراقی) ۴۱۷
شطر اقدس ← ارض اقدس
شعب ۱۳۶، ۱۵۸
شفا، (کتاب) ۲۷۱، ۲۷۲
شفعی، محمدباقر، (حجت‌الاسلام، شیخ) ۲۰۱
شفیعا، هراتی، (میرزا) ۳۵۹
شلمغانی، عبدالله ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۴۵۴
شمس احمدی ← رسول اکرم
شمس الدوله، دیلمی ۲۷۰، ۲۷۱
شمس العلماء، عبدالزب آبادی ۱۴
شمس المعالی، قابوس وشمگیر ۶۷
شورای بهداشت عمومی ۴۹۳
شورای عالی انقلاب فرهنگی ۲۸
شهربانو، (دختر یزدگرد) ۶۴
شهربار، (دستور) ۲۵۶
شهمردان، رشید ۳۴۴
شهمیرزادی، علی اکبر، (حاجی، ملا) ۵۶، ۵۷، ۱۸۴، ۲۲۶ تا ۲۲۸، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۷۱، ۳۷۲، ۴۷۳
شهمیرزادی، محمدرضا، (سید) ۴۹۴
شهمیرزادی، منیره خانم ۵۷
شهیدان قلم و اندیشه، (کتاب) ۲۵۹
شیبانی، فتح الله ۲۹۱
شیب ۱۳۱
شیخ الرئیس ← ابوعلی سینا
شیخ طبرسی ۱۶۹
شیخ حسین ظالم ۳۷۰
شیخ هادی، نجم آبادی ← نجم آبادی، هادی
شیخی/ شیخیه ۲۶، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۸۱، ۴۲۰
شیرازی، حسن علی، (سید) ۴۱۷
شیرازی، حسین، (میرزا) ۴۲۰
شیرازی، فتح علی خان ← صاحب دیوان
شیرازی، صدرالدین ← ملا صدرا
شیرازی، محمد، (سید) ۲۶۹
شیرازی، محمدجعفر، (خیاط، مهدی) ۳۷۰
- شیرازی، میرزا، (رکاب ساز) ۳۷۰
شیرازی، نبی، (خیاط، میرزا) ۳۷۰
شیرعلی - ۸۲، ۳۷۹، ۴۵۴
شیرمحمد - ۳۷۳
شیطان ۷۷، ۱۳۴، ۱۸۰، ۳۹۸، ۴۲۲، ۴۴۳
شیمه/ شیعیان ۶۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۳۳ تا ۱۳۵، ۱۵۱، ۱۵۳، ۲۰۱، ۲۵۵، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۸، ۳۹۸، ۴۵۴
ص، فن
صابنی/ صابین ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۵۰
صاحب ۳۲۶
صاحب اختیار، حسین خان ۳۶۹
صاحب جان ۴۷۸
صاحب دیوان، شیرازی، فتح علی خان ۷۴، ۲۰۳
صاحب یگانه ← مانگچی صاحب
صاد ← اصفهان
صادق، (امام) ۱۰۶
صادق، (سقا باشی) ۴۳۰
صادق، خراسانی، (ملا) ← مقدس خراسانی، صادق
صادقیان، ساغر ۳۷
صالح، (حضرت) ۱۱۵
صانعی: فواد ۳۷
صحیفه حمراء ۴۹
صحیفه یوشع ۱۷۸
صحیفه تویخانه دولتی ۷۵
صدرالعلماء، محمدباقر، (میرزا) ۴۱۷
صدرالعلماء، مرتضی، (سید) ۴۱۷
صدیقیو ۴۲۸
صفویه ۶۷، ۲۰۳
صفین، (جنگ) ۱۷۸
صنیع الدوله ← اعتماد السلطنه، محمدحسن خان
صوفی/ صوفیه ۶۴، ۱۹۴
فضاک ۱۸۰
ضیاء الحکما ۲۳۶
ضیاء الله، (میرزا، پسر جمال قدم) ۲۲۴
ط، ظ
طاری، محمدباقر، (ملا، مجتهد) ۱۹۸

- طالبوف، عبدالرحيم، (ملا) ٢٤
طالبخونجه‌اي، كاظم، (ملا) ١٧٩، ١٨٨، ١٩٥ تا
١٩٨، ٤٠١، ٤٠٢، ٤٨٣، ٤٨٤
طاللقاني، حسن، (حاجي ميرزا، اديب) ← اديب
طاللقاني
طاللقاني، عبدالمجيد، (درويش) ٣٥٩
طاهراحمدي، محمود ٤٨٣، ٤٨٥، ٤٨٧
طاهريان، (مسله) ٢٥٧
طيرسي، (شيخ) ١٦٩
طيب ٣٢٣
طيب قزويني، محمدحسين ٣٧١، ٣٧٢
طبيخين ٤١١
طوسي، خواجه نصيرالدين ٢١٧
طهراني، عبدالحسين، (شيخ) ١٢٧، ٤١٧
طهماسب، (شاه صفوي) ٤١٥
طومورث ٦٦، ٢١٦
ظن السلطان، مسعودميرزا، (شاهزاده) ٢٣، ٧٢،
١٧٩، ١٨٨، ١٨٩، ١٩٥ تا ٢٠٣، ٢٠٣ تا ٣٠٣، ٣٠٥ تا ٣٩٤
٣٩٤ تا ٤٠١، ٤٨٣ تا ٤٨٧، ٤٩٥
ظهورالحق، (كتاب) ٣٥، ٥٦، ٥٨، ٦٣، ٧١ تا
٧٥، ٨٢، ٨٦، ٩٠، ١٧٩، ١٨٨، ١٩٥، ١٩٨، ٢٠١،
٢٠٣، ٢٢٢، ٢٢٤، ٢٢٦، ٢٢٨، ٣٠٢، ٣٠٨، ٣٠٩،
٣٢٢، ٣٥٩، ٣٦٩ تا ٣٧٢، ٣٧٥، ٣٧٨، ٤٠١،
٤١٧، ٤٧٨، ٤٩٦
- ع غ
عاد، (قوم) ١١٥، ١٣٦، ١٣٧، ١٥٨
عاشورا ١٩٦
عاقلي ٢٦٦
عباس، (حاجي، شيخ) ٣٣٤
عباس افندي ← عبدالبهاء
عباس علي، نجف آبادي ٧٤، ١٧٩، ٢٠٣
عباس ميرزا، نايب السلطنه ١٨٤، ٢٥٤
عبد حاضر ← خادم، آقاچان كاشاني
عبدالبهاء، (حضرت) ٢٨، ٣٢، ٥٦، ٥٧، ٦٦،
٧٢، ٧٥، ٧٧، ٨٢، ٨٦، ٩٠، ١٧٧، ١٧٨، ١٨٩،
٢٢٤، ٢٢٦، ٢٨١، ٢٨٩، ٣٠٩، ٣٢٢، ٣٧١، ٣٧٨،
٤٢٠، ٤٣٢، ٤٧٦، ٤٧٨، ٤٧٩، ٤٨٧
عبدالحسين، (حاجي) ٣١٢
عبدالحسين، (شيخ) ٨٥
عبدالحسين، (ميرزا، پسر سلطان الشهدا) ٣٩٦
- عبدالحسين خان - ٣٧٩
عبدالحمد، (پادشاه عثماني) ٣٢٦
عبدالرحيم، قزويني، (ملا) ٦٣
عبدالرحيم خان، (كلانتز) ٢٥٢
عبدالرشيد بن عبدالغفور، حسيني ٤٩٢
عبدالقادر، (شيخ) ٣٩٣، ٣٩٨، ٣٩٩
عبدالكريم، ماهوت فروش ٣٧١
عبدالله - ٣٣١
عبدالله، اختر ٤٠٣
عبدالله، ايراني ٣٨٩، ٣٩١
عبدالله، (قطب شاه) ٤٩٢
عبدالله، (كندخدا) ٣٠٩
عبدالله، (ميرزا) ٣٢٢
عبدالله، (ميرزا، سيد) ٣٧٩
عبدالله، كرمانی، (ملا) ٢٥٩
عبدالله، گنجه، (ميرزا) ٨٩
عبدالمجيد، طاللقاني، (درويش) ٣٥٩
عبدالمجيد، نيشابوري ← ابايدع
عبدالملك مروان ١٧٨، ١٨٠
عبدالوحيد، (پسر يحيى ازل) ١٩٨
عبدالوهاب، اصفهاني، (نشاط، معتمدالدوله)
٤٠٧
عبدالوهاب، قزويني ١٤
عبدالهادي، (سيد) ٤٧٤، ٤٧٥
عبرت ناينبي ٣٢٩
عبري ١٥٢، ٢١٣، ٣٣٩، ٣٥٠
عبيدالله بن زياد ١٧٨
عبيدالله ثاني ← عبيدالله كرد
عبيدالله خان، ازبک ٢٧٩
عبيدالله، كرد، (شيخ) ٥٢، ٥٦، ٣٧٩، ٣٩٢
٣٩٣، ٣٩٧ تا ٤٠٠
عثمان، (خليفة ثالث) ١٥٢، ٢٥٣
عثماني ١٨ تا ٢٠، ٩٠، ١٥٤، ٢٢٨، ٢٧٨، ٢٨٦،
٢٩١، ٣٢٦، ٣٢٧، ٣٤٩، ٣٨٩، ٣٩٧ تا ٤٠٠، ٤٠٣،
٤١٥، ٤٩٣
عجم ١٤، ٦٦ تا ٦٨، ٩٨، ١٣٥، ١٣٩، ١٥٧، ١٦١،
١٦٧، ١٦٨، ٢١٠، ٢١٥، ٢٣٤، ٢٣٥، ٢٣٧، ٢٥٠،
٢٥٦، ٢٦١، ٢٨٨، ٣٦٠، ٣٧٦، ٤٠٤، ٤٦٥
عدليه ٨٩، ١٧٩، ١٨٣، ١٨٥، ٤٠٣
عرب عربي ١٤، ١٦، ٣٠، ٣٥ تا ٣٧، ٦٦، ٧١،
١١٣، ١١٥، ١٢٦، ١٣٥، ١٤٠ تا ١٤٣، ١٥٠، ١٥٧

- ۱۶۷، ۱۶۷ تا ۱۶۹، ۱۸۳، ۲۳۶، ۲۵۳ تا ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۷۹، ۳۱۴، ۳۲۹، ۳۴۳، ۳۵۹، ۳۷۱، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۲، ۴۰۴، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۳۲، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۹۳
- عروض و قوافی، (کتاب) ۷۴
عسکری، حسن، (امام) ۶۳
عضدالدوله ۳۳۶
عطار، محمدکریم ۲۲۷، ۲۲۸، ۳۰۸، ۳۱۲
عطار الاحدیثه - عطار، محمدکریم
علاءالدوله، کاکویه ۲۷۱ تا ۲۷۳
علاءالدوله، (حاکم طهران) ۳۷۲
علامه قزوینی، محمد ۱۴، ۱۹۸، ۴۰۳
علائی، عبدالعلی ۵۷
علوی ۲۷۱
علی، (پدر بزرگ ابوعلی سینا) ۲۶۶
علی، (حضرت) - امیرالمؤمنین
علی، (ملاً) ۱۸۷، ۱۸۹
علی، (ملاً) ۴۵۴
علی، (میرزا) ۵۵
علی، خوارزمشاه ۲۶۹
علی، کاشانی، (بزاز، ملاً) ۸۲
علی، کنی، (حاجی، ملاً) - کنی، علی
علی، یزدی، (میرزا، شیخ) ۳۵۹
علی اشرف، عندلیب لاهیجانی، (میرزا) ۲۲۶، ۳۷۱
علی اصغر - ۷۴، ۳۷۹، ۴۴۳، ۴۴۸
علی اصغر، (فرزند امام حسین) ۱۹۶
علی اصغر، (میرزا) ۳۸
علی اصغر، کاشانی ۸۲
علی اصغرخان، صدراعظم - امین السلطان
علی اکبر - ۳۱۹
علی اکبر، (جنّاد، استاد) ۸۱، ۴۵۳
علی اکبر، (نائب) ۳۰۸
علی اکبر، کاشانی، (حاجی) ۷۱
علی اکبر، یزدی، (ملاً) ۲۶۲، ۲۶۳
علی پاشاخان ۳۷۱
علی جان، ماهفروزکی، (ملاً) ۲۰۰، ۴۹۴
علی خان، (حاکم مراغه) ۳۹۲، ۳۹۸
علی خان، (مسیو، میرزا) ۳۱۶
علی خان، امین الدوله - امین الدوله
علی خان، مترجم الممالک، (میرزا) ۷۵
علی عسکر - ۹۶
- علی عسکر - ۳۱۰، ۳۱۹
علی قلی خان، نبیل الدوله ۲۵۲
علی قلی خان، هذایت ۳۴۴
علی قلی میرزا - اعتضادالسلطنه
علی محمد، (میرزا) ۶۸، ۸۵، ۴۴۳
علی محمد، خراسانی - ابن اصدق
علی محمد، ورقا ۳۲۶، ۴۵۷
علی نقی، (میرزا) ۳۰۳ تا ۳۰۶
علی نقی، نوری ۲۰۹
علی نقی بیگ، (یاور) ۴۱۷
عمادالدوله - امام قلی میرزا
عمر بن خطاب، (خلیفه ثانی) ۱۰۰، ۲۵۳، ۲۶۱، ۲۶۴
عمرو ۲۹۵
عندلیب لاهیجانی - علی اشرف
عهد عتیق ۳۶۴
عهدنامه برلین ۳۲۷
عبد مولود نبوی ۱۹۹
عیسوی - مسیح
عیسی - مسیح
عیسی وزیر، (میرزا) ۳۷۹
خیاباد، (پادشاه ساسانی) ۲۶۱
غرب ۲۱، ۱۹۰، ۴۷۸، ۴۸۷
غزنوی، محمود ۲۶۹، ۲۷۱
غزنویان ۲۶۹
غزّی، بدرالدین ۱۴، ۳۳۶
غصن اعظم ۷۷، ۴۳۲
غصن اکبر ۷۷، ۲۲۲
غوردون پاشا ۴۲۰
غیاث الدین بن هماد ۲۵۷
- ف، ق
فارابی ۲۶۷
فارسی ۱۹، ۳۶، ۳۷، ۶۸، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۲، ۱۶۷، ۲۱۶، ۲۳۶، ۲۵۷، ۲۹۱، ۳۰۱، ۳۲۱، ۳۳۷، ۳۴۹، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۵۰ تا ۳۵۵، ۳۶۲ تا ۳۷۷، ۳۷۷، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۸۸ تا ۴۹۳
فارسیان ۹۸، ۹۹، ۲۱۰، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۳
۲۸۸، ۲۸۹، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۸۸، ۴۵۷، ۴۷۰، ۴۷۱

- قریش ۱۱۵، ۱۴۰، ۱۶۲
 قزال - ۲۴۹
 قزوینی، باقر، (مشهدی) ۷۵
 قزوینی، حسین، (مشهدی) ۷۵، ۸۵، ۴۴۹
 قزوینی، عبدالرحیم، (ملا) ۶۳
 قزوینی، عبدالوہاب ۱۴
 قزوینی، کاظم، (سمندر، شیخ) ۲۲۴
 قزوینی، محمد، (علامہ) - علامہ قزوینی
 قزوینی، محمدابراہیم، (حاجی) ۳۷۱
 قزوینی، محمدجواد، (میرزا) ۲۲۲
 قزوینی، محمدحسین، (طیب، حاجی) ۳۷۱
 قزوینی، محمدعلی، (کدخدا، میرزا) ۹۰
 قزوینی، ملکالتجار ۳۷۱
 قزوینی، موسیٰ، (حاجی، میرزا) ۳۱۲
 قسطنطین اول ۳۶۱
 قصص العلماء، (کتاب) ۲۰۰
 قلم اعلیٰ ۲۳، ۳۲، ۳۸، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۵۹، ۶۴،
 ۶۸ تا ۷۱، ۷۴، ۷۸، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۴، ۲۰۶، ۲۲۳،
 ۲۴۷، ۲۹۱، ۳۲۲، ۳۷۸، ۳۹۴، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۳،
 ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۴، ۴۹۴
 قمشہای، محمدرضا ۲۱۷
 قمی، ابوطالب، (سید) ۳۷۲
 قمی، حسن ۳۷۲
 قہرمان، امین لشکر، (میرزا) ۳۹۷
 قہیر، رجب علی، (ملا) ۴۱۷
 ک، گ
 کاترین، (ملکہ) ۱۸۲،
 کاتولیک ۲۵۲
 کاشانی، آقاجان، (میرزا) - خادم، آقاجان
 کاشانی
 کاشانی، علی، (بزاز، ملا) ۸۲
 کاشانی، علی اصغر ۸۲
 کاشانی، علی اکبر، (حاجی) ۷۱
 کاشانی، محمداسماعیل - ذبیح کاشانی
 کاشانی، محمدتقی ۳۲۴
 کاظم، طالبخونچہای، (ملا) - طالبخونچہای،
 کاظم
 کاظم، قزوینی، (سمندر، شیخ) ۲۲۴
 کالوب بن یوفنا ۱۷۸
 کامران میرزا، (شاہزادہ) - نایب السلطنہ
- کاوس ۴۸۹
 کاووس وشمگیر ۲۶۹، ۲۷۰
 کاووسیان ۲۸۸
 کاوہ آہنگر ۱۸۰
 کاندی، یداللہ ۴۳۹
 کبریت احمر ۱۲۱
 کتاب مقدس ۴۲۸
 کتابچہ تنظیمات حسنہ ۲۸
 کربلابی، جواد، (حاجی، سید) ۳۷۰
 کرسیش ۲۶۰
 کرمانی، آقاخان، (میرزا) ۲۴، ۱۹۸، ۲۷۷، ۲۹۱،
 ۳۹۲، ۴۹۳
 کرمانی، ابوالقاسم ۲۷۲
 کرمانی، احمد، (مجدالاسلام) ۴۸۵
 کرمانی، عبداللہ، (ملا) ۲۵۹
 کرمانی، محمدتقی، (میرزا) ۲۵۹
 کرمانی، محمدکریم خان، (حاجی) ۲۵۹، ۴۲۰
 کرمانی، مشتاق ۲۵۹
 کریم خان زند ۳۶۰، ۴۱۵
 کسروی، کسروی ۶۴، ۶۸، ۴۸۹
 کشاورز، مسعود ۴۱۷
 کشف الخطا، (کتاب) ۳۵۹
 کشمیری ۴۰۷
 کشیش ۳۵۲، ۳۶۴، ۳۹۰
 کلیاسی، عبدالجواد، (میرزا) ۲۰۱
 کلیاسی، فخریہ ۲۰۱
 کلیاسی، محمدابراہیم ۲۰۱
 کلیاسی، محمدمہدی ۲۰۱
 کلدانی ۴۲۵
 کلشاه ۶۶
 کلمات فردوسیہ، (لوح) ۱۵۴
 کلیبی - یہودی
 کمال پاشا ۱۸، ۴۹۳
 کنت د موت فرت ۳۷۹، ۳۸۰
 کنی، اشرف، (میرزا) ۳۷۲
 کنی، علی، (حاجی، ملا) ۲۰۰، ۳۷۲، ۴۰۸، ۴۹۴
 کوفی ۴۸۸
 کیان، (سلسلہ) ۲۸۸
 کیخسرو، (یادشاه) ۶۶، ۳۶۰
 کیخسرو، (دستور) ۲۵۶، ۲۵۷
 کیخسرو استفندیار، (موبد) ۹۹

کیسانیه ۱۳۰
 کیکاوس ۲۸۴
 کیومرث، (پادشاه) ۶۶
 گ
 گاویارگان بادوسپانی، (کتاب) ۶۸
 گاویاره ۶۷
 گیر/گیران ۳۶۲ تا ۳۶۰، ۳۴۱، ۲۹۳
 گجرانی ۳۳۹، ۳۳۸، ۲۹۴
 گروسی، حسن علی خان ۳۹۹
 گشتاسب، پور لهراسب ۴۳۲
 گلپایگانی، زین العابدین، (ملا) ۱۹۲
 گلپایگانی، محمدحسین، (حاجی) ۱۸۶
 گلستان، (کتاب) ۱۹
 گلین خانم، (شاهزاده) ۱۸۷
 گنجه، عبدالله، (میرزا) ۸۹
 گنجینه اسناد، (مجله) ۲۵۵، ۳۷۹، ۴۸۳، ۴۸۷، ۴۸۷
 گودرهبانی، حسین، (شیخ) ۳۷۰
 گوهر، (ماهنامه) ۲۳۶
 گوهرخانم، (همسر جمال قدم) ۴۵۷
 ل، م
 لاتین ۱۵۲، ۳۳۹
 لیبی ۳۲۹
 لخت دساتیر، (کتاب) ۶۶
 لطف الله، (پسر جمال پروچردی) ۳۷۸
 لطف علی، دانش، (میرزا) ۳۶۰
 لغتنامه دهخدا ۱۷۸، ۲۶۹، ۲۷۱
 لوح برهان ۱۷۹، ۳۹۴
 لوح خطاب به شیخ محمدنقی نجفی اصفهانی ۹۰، ۱۸
 لوح سلطان ۲۰۰، ۲۸۱
 لوقا - انجیل لوقا
 لهراسب - ۴۳۲
 مأمون، خوارزمشاه ۲۶۶، ۲۶۹
 مائده آسمانی، (کتاب) ۵۱، ۴۱۷، ۴۳۹، ۴۶۸، ۴۷۴
 مارتینی - هنری مارتینی
 مانکچی صاحب ۲۳، ۳۳ تا ۳۵، ۵۹، ۶۵، ۷۵، ۸۵، ۸۹، ۹۰، ۹۸، ۹۹، ۱۵۲، ۲۴۹، ۲۵۴، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۳۱ تا ۳۳۵، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۶۰، ۳۶۱، ۴۱۹، ۴۳۹، ۴۵۷، ۴۷۴

۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۹، ۴۸۸، ۴۹۱
 مانی، (نقاش) ۳۶۰
 ماهفروزی، آقاچان ۴۹۴
 ماهفروزی، علی جان، (ملا) ۲۰۰، ۴۹۴
 ماهوت فروش، عبدالکریم ۳۷۱
 ماهوت فروش، محمدکریم ۳۷۱
 مباحث، (کتاب) ۲۷۱
 مبد و معاد، (کتاب) ۲۷۰
 مبصر السلطنه، حسین خان، (میرزا) ۳۰۳
 مبین، (کتاب) ۲۷
 متألهین ۲۲۹
 مترجم الممالک، علی خان، (میرزا) ۷۵
 مشرعی ۱۹۴، ۲۸۱
 متکلمین ۲۱۶، ۲۳۹، ۴۱۱
 متی - انجیل متی
 مشوی، (کتاب مولانا) ۲۱۹
 مجدالاسلام، کرمانی، احمد ۴۸۵
 مجدالملک ۲۹۳
 مجسطی ۲۶۶
 مجلس تنظیمات، (کتاب) ۲۸
 مجلس دارالشوری ۳۷۹
 مجلس شورا ۲۵
 مجلس شورای دولتی ۹۰، ۴۰۳
 مجلس شورای وزرا ۲۹۳
 مجمع البیان، (کتاب) ۱۶۹
 مجموع، (کتاب) ۲۶۸
 مجوس ۱۳۲، ۱۶۲
 محاورات حکمیة، (کتاب) ۴۹۳
 محبوب الشهداء، محمدحسین، اصفهانی ۷۲، ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۷۷، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۷
 محسن - ۱۰۳
 محسن - ۱۷۴
 محسن خان، معین الملک، (حاجی، میرزا) ۲۹۱، ۴۹۳
 محفل طهران ۷۵
 محلاتی، حاجی سیاح ۱۸۸
 محمد، (استاد) ۳۳۳
 محمد، (حضرت) - رسول اکرم
 محمد، (سید) ۳۲۴

- محمد، (مجتهد، سید) ۳۰۶
محمد، نقش ۴۱۷
محمد، یزدی، (شیخ) ۳۵۹
محمد بن الحسن العسكري ۱۳۰ ۱۳۵۵
محمد بن خاوندشاه ۲۵۸
محمد بن طاهر ۲۵۷
محمد بن علی ۱۳۰
محمد شاه قاجار ۱۷۹، ۲۴۵، ۳۶۹
محمدآبادی، محمدرضا، (ملّا) ۲۵۲
محمدابراهیم، قزوینی، (حاجی) ۳۷۱
محمداسماعیل، (میرزا، برادر سلطان‌الشهدا) ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳، ۴۸۶
محمداسماعیل، کاشانی ← ذبیح کاشانی
محمداسماعیل‌خان، زند ۳۶۰
محمدبیگ، (حاجی) ۳۷۳
محمدتقی، اصفهانی، شیخ ← آقانجفی اصفهانی
محمدتقی، کاشانی ۳۲۴
محمدتقی، کرمانی، (میرزا) ۲۵۹
محمدتقی‌خان - ۴۲۳
محمدجعفر، (ملّا) ۳۹۹
محمدجعفر، نراقی، (ملّا) ۲۹۱، ۴۱۷
محمدجواد، قزوینی، (میرزا) ۲۲۲
محمدحسن - ۳۱۹
محمدحسن، (شیخ) ۶۸
محمدحسن، نجفی، (شیخ) ۱۷۹
محمدحسن‌خان، اعتمادالسلطنه ← اعتمادالسلطنه
محمدحسین - ۳۱۹
محمدحسین - ۳۷۹
محمدحسین، قزوینی، (طیب، حاجی) ۳۷۱
محمدحسین، گلپایگانی، (حاجی) ۱۸۶
محمدحسین، مقدم مراغه‌ای ۳۶۹
محمدحسین، منجم‌باشی، (میرزا) ۳۷۲
محمدحسین بن خلف تبریزی ۴۹۲
محمدحسین میرزا، (شاهزاده) ۱۸۷
محمدخان، سپهسالار ۳۰۹
محمدرضا - ۲۹۸
محمدرضا - ۴۲۳
محمدرضا، (برادرزاده ذبیح کاشانی) ۵۵، ۷۱، ۴۵۷
محمدرضا، محمدآبادی، (ملّا) ۲۵۲
محمدرضا، مستوفی سیزواری، (حاجی، میرزا) ۳۳۱
محمدرضا، همدانی، (میرزا) ۳۷۲
محمدسعید - ۴۰۴
محمدصادق، (میرزا، پسر محبوب‌الشهدا) ۳۹۶
محمدصادق، بادکوبه‌ای ← بادکوبه‌ای، محمدصادق
محمدعلی، (سید) ۲۵۷، ۲۵۶
محمدعلی، (میرزا) ۴۲۰
محمدعلی، (میرزا، پسر محبوب‌الشهدا) ۳۹۶
محمدعلی، الحسینی ۳۳۱
محمدعلی، فغن اکبر (میرزا، پسر جمال قدم) ۴۷۶، ۷۷
محمدعلی شاه قاجار ۱۸۸
محمدعلی، نه‌ری، (میرزا) ۳۰۲
محمدعلی‌خان - ۸۲، ۴۵۴
محمدقلی، (خیاط، استاد) ۳۷۲
محمدکریم، تبریزی ۴۹۲
محمدکریم، ماهوت‌فروش ۳۷۱
محمدکریم‌خان، کرمانی، (حاجی) ۲۵۹، ۴۲۰
محمدهاشم - ۳۰۳
محمدیوسف - ۳۲۴
محمود، (برادر ابوعلی سینا) ۲۶۶، ۲۷۱
محمود، سبکتکین ۲۷۲
محمود، غزنوی ۲۶۹، ۲۷۱
محمودخان - ۱۸۵
محیط طباطبایی، محمد ۲۳۶
مخیرالدوله ۳۳۴
مختار ثقفی ۱۷۸
مدرّس بایزید ۴۰۴
مدرسه پروتستانیان ۲۴۹
مدرسه دارالشفّا ۲۳۶
مدرسه دخترانه دوشیزگان وطن ۵۷
مدرسه رشدیّه ۲۹۳
مدرسه صدر ۲۱۷
مدرسه علمیه اصفهان ۱۹۵
مدرسه فارسیان یزد ۶۷
مدرسه مروی ۲۰۰
مدرسه نظام ۷۵
مدرّسی چهاردهمی، مرتضی ۱۹۸

- مشروطه/ مشروطیت ۲۴ تا ۲۶، ۱۸۸، ۲۸۱، ۲۹۱، ۴۲۳
- مشکین قلم ۲۹۱
- مشیرالدوله ← میهسالار حسین خان
- مصایح هدایت، (کتاب) ۱۴، ۳۵، ۷۴، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۹۴
- مصباح الحکما، (حاجی) ۴۱۷
- مصدق، محمد، (دکتر) ۸۲
- مصری/ مصریان ۳۵۲، ۴۲۶
- مصطفی ← رسول اکرم
- مصطفی، (ملا، گوش بریده) ۱۹۸
- مصطفی، نراقی، (میرزا) ۴۷۸
- مصطفی قلی خان، اعتمادالسلطنه ← اعتمادالسلطنه
- مطالع الانوار، (کتاب) ۲۰۱
- مطلع القوافی، (کتاب) ۳۲۹
- مظفرالدین شاه قاجار ۱۹۰، ۲۹۳، ۴۲۳
- مظفرعلی شاه ۲۵۹
- معاویه ۲۶۵، ۳۵۶، ۴۱۶
- معتدالدوله، فرهاد میرزا، (شاهزاده) ۱۸۴، ۲۵۲
- معتدالدوله، عبدالوهاب اصفهانی، (میرزا) ۴۰۷
- معتدالدوله، منوچهرخان، گرجی ۲۰۱
- معصوم علی شاه ۲۵۹
- معصومی ۲۷۱
- معین الملک، محسن خان ۲۹۱، ۴۹۳
- مغول ۲۵۴
- مقاله شخصی سیاح، (کتاب) ۱۷۷
- مقدس خراسانی، صادق، (ملا) ۷۴، ۳۰۸، ۳۶۹
- مقدم مراغه‌ای، علی خان، (اعتمادالسلطنه، حاجی) ۱۷۹، ۴۰۳، ۴۰۴
- مقدم مراغه‌ای، محمدحسین خان ۳۶۹
- مکاتیب عبدالبهاء، (کتاب) ۶۶
- ملاصدرا، شیرازی ۱۵۴، ۲۳۶
- ملک، (خاناندان) ۳۷۱
- ملک التجار، قزوینی ۳۷۱
- ملک‌زاده، مهدی ۲۰۲
- ملکم خان، ارمنی، (میرزا) ۱۹، ۲۴، ۳۰، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۷۷، ۳۵۹، ۳۶۱، ۴۹۳
- ملکه انگلیس ۲۶
- ملوک الجبال ۶۷
- منجم باشی، محمدحسین ۳۷۲
- مدینه الادب، (کتاب) ۳۲۹
- مراسلات طهران، (کتاب) ۳۰۳، ۳۵۹
- مراغه‌ای، زین العابدین، (میرزا) ۲۴
- مرتاضین ۴۱۱
- مرقس ← انجیل مرقس
- مروان بن حکم ۱۷۸
- مروان ثانی ۱۷۸
- مروانیا ۱۷۸
- مریم، (مادر حضرت مسیح) ۷۶
- مزدک ۱۶۱، ۲۶۱
- مزدکیان ۲۶۱
- مسالك المحسنین، (کتاب) ۲۱
- مستشارالتولیه، محمدرضای مستوفی ۳۳۱
- مستشارالدوله، یوسف خان، (میرزا) ۲۴، ۲۸، ۳۰، ۲۹۱، ۳۲۶، ۴۰۵
- مستشارالملک، محمدرضای مستوفی ۳۳۱
- مستعصم، (خلیفه عباسی) ۱۵۲
- مستوفی الممالک، یوسف، (میرزا) ۸۲، ۴۱۷، ۴۸۳، ۴۸۶، ۴۸۷
- مستوفی الممالک، حسن، (میرزا) ۸۲
- مستوفی سیزواری، محمدرضا ۳۳۱
- مسعود، سبکتکین ۲۷۲، ۲۷۳
- مسعود، سعد سلمان ۳۲۸ تا ۳۳۰
- مسعودمیرزا، (شاهزاده) ← ظل السلطان
- مسلمان/ مسلمانان ۷۱، ۷۲، ۱۳۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۹۸، ۲۲۸، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۳ تا ۲۵۹ تا ۲۶۱ تا ۲۶۳، ۲۷۳، ۲۸۷، ۲۹۴، ۳۴۱، ۳۶۴، ۴۰۸
- مسیح، (حضرت) ۷۶، ۱۰۴، ۱۰۸ تا ۱۱۱ تا ۱۱۵ تا ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۵۱ تا ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۵ تا ۲۱۰ تا ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۳۴، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۹ تا ۲۶۰ تا ۲۶۲، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۳۵۰، ۳۵۶، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۱، ۴۲۹، ۴۳۴، ۴۵۹، ۴۶۸ تا ۴۷۰ تا ۴۷۷
- مسیحی/ مسیحیان ۶۴، ۷۲، ۷۶، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۱ تا ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۶۳، ۲۵۴ تا ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۲۶، ۳۶۴، ۴۳۲
- مسیحیت ۱۳۴
- مشار، خان‌بابا ۳۴۷، ۳۶۰
- مشتاق، کرمانی ۲۵۹

منشادی، شاه محمد ← امین منشادی
 منگور، (طایفه) ۳۹۸
 منوچهر، (پادشاه) ۶۶
 منوچهر، فلک المعالی ۶۷، ۲۷۰
 منوچهرخان، معتمد الدوله ۲۰۱
 منوچهری، (شاعر) ۶۷
 منیره خانم، (همسر حضرت عبدالبهاء) ۳۰۲
 منیف افندی پاشا ۴۹۳
 موبدان ۴۳۲، ۴۵۲
 موسوی، (شریعت) ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۷۸
 موسی، (حضرت) ۷۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۱، ۱۲۳،
 ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۶۸، ۱۷۸، ۲۱۹، ۲۲۷،
 ۲۵۰، ۲۸۳، ۳۵۰، ۳۵۶، ۳۶۲، ۳۶۴، ۴۳۲، ۴۵۹،
 ۴۶۸، ۴۷۰
 موسی، قزوینی، (حاجی، میرزا) ۳۱۲
 مولوی، (شاعر) ۶۶، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۱،
 ۱۳۸، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۶۸، ۲۰۴، ۲۱۹، ۲۳۶،
 ۲۳۹، ۳۳۰، ۳۵۳، ۳۵۶
 مه‌آباد ۲۱۵، ۲۳۴، ۴۷۰
 مه‌آبادی/ مه‌آبادیان ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۶۹
 مهدی، (دهباشی) ۴۱۷
 مهدی، (کربلایی) ۲۲۵
 مهدی، (ملا، پسر محمدجعفر نراقی) ۴۱۷
 مهدی، (میرزا) ۳۳۴
 مهدی، (میرزا، پسر میرزاجانی پریا) ۴۵۷
 مهدین فروه ساسان ۳۵۶
 مهراپختانی، روح‌الله ۱۵، ۱۶، ۳۵، ۳۷، ۱۹۲،
 ۲۸۳، ۳۳۶، ۳۴۶، ۳۵۴، ۳۷۹، ۴۹۴، ۴۹۷
 مهنامه زرتشتیان، (مجله) ۳۴۴
 مؤمن السلطان، محمدرضای مستوفی ۳۲۱
 مؤسسه ایادی امرالله، (کتاب) ۵۷
 مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ۲۰۲
 مؤسسه ملی مطبوعات امری ۱۶، ۱۸، ۲۷، ۵۵،
 ۵۷، ۱۷۷، ۱۸۹، ۴۲۰، ۴۸۷
 مؤلفین کتب چاپی، (انتشارات) ۳۶۰
 مؤمن، (میرزا) ۳۷۲
 مؤمن، موزان ۲۸، ۲۸۹، ۴۹۳
 مؤید، حشمت‌الله ۲۸۳
 میر محمدعلی - ۳۹۵
 میرینج ۴۲۳
 میرخوند ۲۵۷

میرزا - ۲۹۷
 میرزاآقا - ۳۱۴
 میرزاآقاسی، (حاجی) ۲۶۳، ۳۲۴
 میرزاجانی، پریا ← پریا
 میرزای شیرازی، محمدحسن ۱۴
 میر محمدحسین، امام جمعه ← اصفهانی، میر
 محمدحسین
 میر محمدصادق، ابوالمعالی ← ابوالمعالی
 میزان مانک، (کتاب) ۴۹۲، ۴۹۳
 میکایل، (میرزا، پروتستانی) ۲۴۶
 میلانی ۲۲۶

ن، و
 ناپلئون اول ۲۸۰، ۳۹۰
 نادر شاه افشار ۱۸۰
 ناصر خسرو ۳۳، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۸۳، ۳۳۷، ۳۵۸،
 ۴۲۱
 ناصرالدین شاه قاجار ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۲۰ تا ۲۹،
 ۳۲، ۴۴، ۵۶، ۷۱، ۸۲، ۸۹، ۹۰، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۷۷،
 ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۰۰ تا ۲۰۴،
 ۲۲۶، ۲۵۲ تا ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰ تا
 ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۹۳، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۵۸
 تا ۳۶۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۹، ۳۹۴،
 ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۲۳، ۴۳۰،
 ۴۷۸، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۹۴
 ناظر، اصفهانی، ابوالقاسم ← ابوالقاسم ناظر
 ناظم‌الشریعه، حسین، (شیخ) ۳۷۰
 ناظم خلوت ۸۱
 ناقضین ۲۲۴، ۳۰۲، ۴۲۰
 نامدار، (دستور) ۲۵۶
 نامه خرده، (کتاب) ۴۹۳
 نامه فرهنگ، (مجله) ۲۹
 نامه خسروان، (کتاب) ۳۵۹
 نامه دانشوران، (کتاب) ۱۴، ۴۱۳
 نایب‌السلطنه، کامران میرزا ۱۵، ۳۳، ۵۶، ۶۸،
 ۷۵، ۲۰۲، ۳۰۹، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۹،
 ۴۱۴، ۴۲۳ تا ۴۸۵
 نایب‌السلطنه ← عباس میرزا
 نایینی، عبرت ۳۲۹
 نباء عظیم ۴۳۹، ۴۴۰
 نبوی رضوی، مقداد ۸۶

- نبیل اکبر ← قاضی، محمد
 نبیل زرنندی ۸۲، ۳۳
 نبیل الذولہ، علی قلی خان ۲۵۲
 نجف آبادی، عباس علی ۲۰۳، ۱۷۹، ۷۴
 نجفی، اصفہانی، محمدتقی ← آقانجفی اصفہانی
 نجفی، محمدحسن، (شیخ) ۱۷۹
 نجفی، موسیٰ ۲۰۲
 نجم آبادی، ہادی، (حاجی، میرزا، شیخ) ۸۶، ۱۹۸، ۳۷۸، ۴۷۴
 نجم البدایع، (کتاب) ۳۲۹
 نراقی، محمدجعفر، (ملا) ۴۹۱، ۴۹۷، ۴۷۸
 نراقی، مصطفیٰ، (میرزا) ۴۷۸
 نشاط، عبدالوہاب اصفہانی ۴۰۷
 نشر نی ۳۶۱، ۳۲۱
 نصاریٰ ← مسیحیان
 نصر اللہ - ۳۱۶
 نصر اللہ خان - ۷۴
 نظام الذولہ ← مقدمہ مراغہ ای، محمدحسین خان
 نظام الذولہ ۴۰۸
 نعمت اللہی ۲۵۹
 نقطۃ الکاف، (کتاب) ۷۱
 نقطۃ اولیٰ ← باب، (حضرت)
 نمرود ۱۵۸
 نوافلاطونی ۲۶۶
 نوایی، عبدالحمین ۳۴۳
 نوآیین، (کتاب) ۳۳۶، ۳۴۵، ۳۵۵، ۳۵۰ تا ۴۹۰ تا ۴۹۲
 نوح، (حضرت) ۱۱۵، ۱۳۱، ۲۱۶
 نور، علی ۵۸
 نور، حسین علی ۵۸
 نور، زین العابدین ۵۸
 نور اللہ، (پسر یحییٰ ازل) ۴۱۷
 نور علی شاہ ۲۵۹
 نوروز ۷۲، ۷۶، ۳۴۶، ۳۷۵
 نوری، آقاخان، (صدر اعظم) ۷۴
 نوری، رضاقلی، (برادر جمال قدم) ۹۰
 نوری، علی نقی ۲۰۹
 نورین تیرین، (کتاب) ۷۲، ۴۸۷
 نوش آفرین - ۳۳۲
 نہری، محمدعلی، (میرزا) ۳۰۲
- نیریزی، احمد، (میرزا) ۱۵۲
 نیشابوری، عبدالحمید، (حاجی، ابا بدیع) ۱۷۹
 نیہلیست ۲۸۱، ۲۸۷
 نیہلیسم ۲۸۱
 ورقا، علی محمد ۴۲۶، ۴۵۷
 وزارت انطباعات ۴۰۳
 وزارت تجارت ۴۹۳
 وزارت تلگراف ۳۳۴
 وزارت جنگ ۸۹، ۴۲۳
 وزارت خارجه ۸۹، ۲۵۶، ۲۹۲، ۳۷۹، ۴۹۳
 وزارت عدلیہ ۸۹، ۱۸۵، ۴۰۳
 وزارت علوم ۳۳۴، ۳۴۳
 وزارت علوم و آموزش و پرورش ۴۹۳
 وزارت نظمیہ ۳۷۹
 وزارتخانہ تأمینات ۴۹۳
 وزیر دفتر، ہدایت، (میرزا) ۸۲
 وستاتیر، (کتاب) ۱۵۲
 وصال، فرهنگ ۹۸
 ولیعهد ۳۹۷، ۳۹۹
- ہے ی
- ہارون، (برادر حضرت موسیٰ) ۱۷۸
 ہاشم، (حاجی، میرزا) ۲۰۱
 ہاشم، (خاندان پیامبر) ۶۸
 ہاشمی، (منسوب بہ بنی ہاشم) ۶۴
 ہدایت، وزیر دفتر، (میرزا) ۸۲
 ہدایت، رضاقلی خان، (لہہ باشی) ۶۷، ۲۵۷، ۳۳۴، ۴۱۶، ۴۹۲
 ہدایت، علی قلی خان ۳۳۴
 ہدایہ، (کتاب) ۲۷۱
 ہدایت اللہ، (میرزا) ۳۱۷
 ہراتی، شفیقا، (میرزا) ۳۵۹
 ہرمزد، (پادشاہ) ۴۹۲
 ہرمزدیار ۳۶۰
 ہگمستانہ تا ہمدان، (کتاب) ۲۴۵
 ہمدانی، حسین، (میرزا) ۳۶۰
 ہمدانی، محمد رضا، (میرزا) ۳۷۲
 ہندو ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۶۷ تا ۴۷۱
 ہندی ۲۳۹، ۴۷۲
 ہندیچانی، سلمان، (شیخ) ۸۹، ۹۰
 ہنر رہبری، (کتاب) ۴۹۳

- هنری مارتین ۳۹۹، ۳۹۸
 هندو ۲۵۰
 هونخت، (مجله) ۲۵۶
 هود، (حضرت) ۱۱۵
 هوشنگ، (حضرت) ۲۴۹، ۶۶
 هوشیدار ۶۵
 هیروودیس ۲۶۰
 هیروکلیفیه ۴۲۶
 یاری - ۳۱۰
 یاقوت سرخ ۱۲۱
 یاقوت مستعصمی ۱۵۲
 یحیی - ۲۹۳
 یحیی، (حضرت، تمعید دهنده) ۲۱۱، ۲۳۴
 یحیی، (میرزا، نایب‌الحکومه) ۳۱۷
 یحیی ازل ۷۷، ۱۹۸، ۳۹۳، ۴۰۰، ۴۱۷، ۴۷۸
 یحیی الحسینی ۳۲۵
 یرمیا، (حضرت) ۴۲۸
 یزدگرد، (پادشاه) ۶۴، ۶۷، ۲۶۱، ۴۸۹
 یزدگردی ۲۳۸، ۳۴۵، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۶۵، ۴۹۱، ۴۹۳
 یزدی، احمد ۴۹۶
 یزدی، علی، (میرزا، شیخ) ۳۵۹
 یزدی، علی‌اکبر، (ملا) ۲۶۲، ۲۶۳
 یزدی، محمد، (شیخ) ۳۵۹
 یزید ۱۷۸، ۱۹۷، ۳۵۶
 یزید دوم ۱۷۸
 یک کلمه، (کتاب) ۳۲۶
 یوحنا ۱۲۷
 یوزاسف ۲۱۶
 یوزباشی ۲۰۲
 یوسف - ۳۷۳
 یوسف، آشتیانی ← مستوفی‌الممالک، یوسف
 یوسف‌خان، بالوز، (میرزا) ۴۰۵
 یوسف‌خان، تیریزی ← مستشارالدوله،
 یوسف‌خان
 یوشع بن نون، (حضرت) ۱۷۸
 یوشیدا مسحرو ۳۵۸
 یوفنا ۱۷۸
 یوکویاما کوئی‌چی‌رو ۳۵۸
 یونانی ۶۴، ۶۶، ۲۶۸
- یهود/ یهودی ۶۴، ۷۶، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۲۶،
 ۱۲۷، ۱۳۱ تا ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۵۰ تا ۱۵۵، ۱۶۲،
 ۱۶۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۱۰، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸،
 ۲۵۰ تا ۲۵۱، ۲۵۸، ۲۶۰ تا ۲۶۲، ۲۸۷، ۲۹۳، ۲۹۴،
 ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۷۷، ۴۲۸، ۴۲۹

اعلام مکان

اصفهان ۴۶، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۶۷، ۷۲، ۷۴، ۸۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۲ تا ۲۰۴، ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۵۷، ۲۷۲، ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۰۲ تا ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۲۶، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۷۰، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۱، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۸۳، ۴۸۵ تا ۴۸۷، ۴۹۴، ۴۹۵

اطریش ۳۷۹

افریقک ۲۵۴

افشند ۲۶۶

افغانستان ۱۵۲

الوند ۴۹۵

امامزاده معصوم ۳۷۸

امریکا ۶۷، ۱۵۲، ۲۲۲، ۲۵۵، ۳۰۲، ۳۷۵

انبار دولتی ۳۳، ۳۷۲، ۳۷۳، ۴۱۷، ۴۹۴

انگلستان/ انگلیس ۲۶، ۶۵، ۷۱، ۱۸۲، ۱۹۰، ۲۰۲، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۵۸، ۲۶۵، ۲۷۹، ۳۰۳، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۶

اورشلیم ۱۰۸، ۱۵۴، ۴۳۲

اوستریا ۲۹۳

ایتالیا ۱۹۰، ۳۵۰، ۳۵۲، ۴۸۷

ایران ۱۳، ۱۴، ۱۷ تا ۲۸، ۲۴ تا ۳۱، ۵۶ تا ۵۹، ۶۶، ۷۵، ۸۸ تا ۹۱، ۹۸، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۱۶، ۲۲۶، ۲۳۶، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۷ تا ۲۸۱، ۲۸۸، ۲۹۱ تا ۲۹۳، ۳۰۲، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۳۶ تا ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۶ تا ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۹، ۳۹۵ تا ۳۹۸، ۴۰۳ تا ۴۰۷، ۴۱۳ تا ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۷۳، ۴۸۸ تا ۴۹۴

ایوانکیف ۲۰۲

بابل ۲۱۶، ۲۶۰، ۴۲۸، ۴۲۹

بائبل ۴۹۴

باختر ۳۰، ۳۶۱

بادکویه ۲۲۶، ۴۹۶

باطوم ۴۹۶

باغ ایلخانی ۳۵۸

باغ مروی ۴۲۰

باکو ۲۶۶

بحر اسود ۴۹۶

بخارا ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۹، ۴۹۶

بدر ۱۷۸

آباده ۴۹۵

آذربایجان ۱۸۹، ۲۵۷، ۲۵۸، ۳۲۶، ۳۶۹، ۳۹۶ تا ۳۹۸، ۴۹۵

آستانه — استانبول

آسیا ۱۶۳، ۱۷۷، ۲۵۴، ۳۵۸، ۳۸۲ تا ۳۸۷

آفریقا ۲۵۴

آلب ۲۸۰

آلمان ۱۵

آمریکا — آمریکا

آناطولی ۴۰۴

ابولان ۱۸۶

ابن بابویه ۱۹۸

ایهر ۷۵، ۸۰، ۸۱، ۴۵۱، ۴۵۲

ابیورد ۲۶۹

ادرنه ۴۱، ۵۱، ۸۹، ۱۲۷، ۲۲۲، ۳۷۵، ۴۰۰، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۸۷

اردبیل ۲۲۶

ارض اقدس ۵۶، ۵۸، ۶۱، ۷۵، ۱۸۸، ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۷۸، ۴۲۰، ۴۸۷، ۴۹۶

ارض صاد، (اصفهان) ۳۰۴، ۳۹۴

ارض خا، (خراسان) ۴۴۷

ارض سر — ادرنه

ارض طاه، (طهران) ۲۲۵، ۳۶۰، ۳۷۸، ۴۵۲

ارض کاف، (کاشان) ۳۰۴، ۴۵۷

اروپا/ اروپا ۸۹، ۱۵۵، ۱۷۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۵۴، ۲۶۵، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۷۹، ۳۸۲ تا ۳۸۹، ۴۲۳

ارومیه ۳۹۸

اسپانیول ۳۵۲

استانبول ۱۷ تا ۱۹، ۷۵، ۸۹، ۹۰، ۱۹۰، ۲۸۱، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۹، ۳۷۸، ۳۸۲، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۷۸، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۳

استکهلم ۱۳

اسکندرونه ۸۹

اسکندرنه ۴۲۵، ۴۹۶

اسلامبول — استانبول

خارطوم ۴۲۰	برلین ۳۲۷، ۴۹۳
خاورمیانه ۱۹	بروجرد ۱۸۴، ۳۷۸
خیوشان ۱۸۱، ۴۹۰	بطحا ۱۴۰، ۱۶۲، ۴۶۴
خراسان ۱۳۹، ۱۶۱، ۲۲۸، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۹، ۳۳۱، ۳۶۰، ۴۲۳، ۴۴۷	بعلبک ۴۹۷
خوارزم ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۱	بغداد ۱۸، ۳۳، ۵۸، ۵۹، ۷۱، ۷۲، ۷۶، ۱۲۷
خوانسار ۱۸۸، ۱۸۹	۱۹۰، ۲۲۲، ۳۰۲، ۳۲۳، ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۷۸، ۴۱۷
خوزستان ۱۸۴	۴۲۰، ۴۷۸
خوی ۳۹۸	بمشی ۲۸، ۵۹، ۸۹، ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۲۳
دارالخلافه ۱۵۲، ۱۸۳، ۱۸۷، ۲۰۱، ۲۶۳، ۳۵۸	۳۹۱، ۴۹۰
۳۷۹، ۳۷۹، ۳۹۴، ۳۹۷	بناب ۳۹۲، ۳۹۳
دارالسلام ۷۶، ۳۲۳	بناجو ۳۹۲، ۳۹۸
دارالفنون ۳۴۳	بوزلق ۳۹۲
دانشگاه طهران ۳۴۷	بوشهر ۳۵۸، ۳۷۰
دروازه قزوین ۲۴۳	بیت المقدس ۲۶۰، ۳۶۴، ۴۲۸
دریای مانش ۱۸۸	بیروت ۷۵، ۹۰، ۹۴، ۹۶، ۴۹۶
دزفول ۸۸	پارس ← فارس
دژمخت ۲۶۰، ۳۶۴	پاریس ۱۸۹، ۲۸۱، ۳۶۹، ۴۰۳، ۴۹۷
دکن ۴۹۲	پترسبورگ ۲۸۱
دمشق ۴۹۷	پروس ۳۵۰
دولت آباد ۴۹۵	پل مارنان ۲۰۳
دهستان ۲۷۰	پورت سعید ۴۹۶
رستمدر ۶۷	تبرستان ۶۷، ۱۳۴، ۲۲۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۵۶
رشت ۲۲۶، ۴۱۷	تبریز ۲۲۲، ۲۵۹، ۳۲۶، ۳۳۴، ۳۷۵، ۳۹۹، ۴۰۰
روس/ روسیه ۶۹، ۵۷، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۵۸	۴۰۴، ۴۲۰، ۴۹۲، ۴۹۵
۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۷، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۶۹، ۳۹۷	تخت پولاد ۲۰۳
۴۱۷	ترکستان ۳۶۴، ۲۷۹، ۲۸۴، ۳۴۵، ۳۵۱، ۳۹۶
روم ۱۷۷، ۱۸۰، ۲۸۴، ۳۶۳، ۳۸۴، ۴۱۵	تفلیس ۱۹، ۸۹، ۲۲۶، ۴۹۶
رویان ۶۸، ۳۵۶	تویسرکان ۳۶۰
ری ۶۷، ۲۷۰	جانابسا ۱۳۳، ۴۵۴
زاینده رود ۲۰۳	جانلقا ۱۳۳ تا ۱۳۵، ۴۵۴
زرگنده ۳۶۶	جاسب ۳۰۹
زنجان ۸۰، ۳۷۲، ۴۹۵	جربادقان ۲۲۴
زندان انبار ← انبار دولتی	جرفادقان ۲۲۴
زنگبار ۲۴۷	جلقا ۱۹۰
زاین ۲۷۸، ۲۸۴، ۳۵۸، ۳۸۲	جلیل ۱۷۴، ۳۶۴
ساتمش ۳۹۲	جیحون ۲۷۹، ۴۹۶
ساردیش ۲۶۰	جیکجتر ۲۷۹
ساری ۴۹۴	چین ۱۵۱، ۱۸۵، ۲۷۸، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۸۹
ساوجبلاغ ۳۹۲، ۳۹۸	حجاز ۱۱۱، ۱۳۲، ۱۶۲، ۱۸۰، ۲۸۸، ۳۴۱، ۴۰۰
سیزوار ۱۵۴	حمیر ۴۳۲
	حیفا ۳۰۲، ۴۲۰

۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۷۸، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۹۳ تا ۴۹۵	سپاهان ← اصفهان سده ۱۹۸
۲۰۰، ۱۲۷، ۸۹، ۱۲۷، ۲۰۰	سراب ۳۹۲
۳۵۸، ۳۷۲، ۱۸۰، ۱۷۸، ۱۶۱، ۸۹، ۷۲، ۵۱، ۱۲۷، ۲۰۰	سراجو ۳۹۲
۴۷۵، ۴۱۷، ۴۰۰، ۳۷۸، ۳۷۱	سرای خونساری‌ها ۳۳۴
عربستان ۱۲۷	سرای گردن کج ۳۳۴
عربستان، (خوزستان ایران) ۸۸	سروستان ۷۴
عشق‌آباد ۳۵، ۴۹۵، ۴۹۶	سلطان‌آباد ۴۹۵
عکّا ۲۶، ۴۱، ۴۷، ۴۹، ۵۳، ۵۸، ۷۲، ۷۱، ۷۵	سلیمانیه ۴۷۸
۸۹، ۹۰، ۱۲۷، ۱۵۴، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۳، ۲۴۳، ۳۲۲، ۳۲۴	سمرقند ۴۹۶
۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۵، ۴۲۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۷۸	سحیرم ۴۸۳
عمارت سردار ۳۹۲، ۳۹۹	سنت‌هلن ۲۸۰
عمارت طالار طویله ۲۰۳	سندج ۴۹۵
عمارت هیکل ۱۱۰، ۲۱۰	سودان ۴۲۷، ۴۲۰
فارس ۶۴، ۱۳۹، ۱۶۳، ۳۶۱، ۳۶۹، ۴۹۰	شام ۱۰۹، ۱۶۲، ۲۸۶، ۳۶۳
فتح‌آباد خبوشان ۱۸۱	شاه‌چراغ ۳۷۰
فرانسه ۷۵، ۳۴۹، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۵۰، ۳۵۸	شطر اقدس ← ارض اقدس
فرغانه ۴۹۶	شمس‌العماره ۴۲۲
فین ۱۷۹	شمیران ۸۹
قاهره ۱۴۴، ۴۹۶	شوشتر ۸۸
قبرس ۱۹۸	شهر بن موسی ۱۳۳، ۱۳۴
قرنه ۴۲۵	شهیرزاد ۵۶
قزوین ۵۶، ۶۳، ۷۵، ۸۵، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۷۰	شیراز ۷۴، ۱۹۵، ۲۲۸، ۲۵۹، ۲۷۲، ۲۸۸، ۳۶۰، ۳۶۹، ۴۱۷، ۴۷۰، ۴۸۵، ۴۸۶
۳۱۲، ۳۲۵، ۳۵۹، ۳۷۱، ۴۴۹، ۴۹۵	شیروان ۲۸۰، ۴۱۵
قسطنطنیه ۴۹۶	شیکاگو ۴۹۷
قصر بهجی ۴۷۸	صفا ۴۶۴
قفقاز ۲۲۶، ۲۲۸	ضیاء‌آباد ۳۰۹
قلعه شوشی ۱۸۱	طار ۱۹۸
قلعه گز ۲۰۱	طال‌خونچه ۱۹۵، ۱۹۹، ۴۰۱
قم ۳۰۹، ۳۱۰، ۴۹۵	طائف ۴۰۰
قمشه ۲۱۷	طیس ۴۹۵
قمصر ۲۸۳	طور ۱۲۱، ۲۲۷، ۲۸۳، ۴۴۶، ۴۶۱، ۴۷۷
قنا ۴۲۵	طوس ۲۸۴
قوجان ۴۲۰، ۴۹۵	طهران ۲۸، ۳۲، ۳۳، ۴۶، ۵۵ تا ۶۳، ۶۸، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۸۱، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۱۸۸، ۱۹۸ تا ۲۰۲، ۲۱۷، ۲۱۸ تا ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۸۶، ۲۹۴، ۲۹۵ تا ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۱۰ تا ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۴۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۹ تا ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۷۷ تا ۳۷۹، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۷۸
کاشان ۵۵، ۷۱، ۱۹۵، ۲۲۲، ۲۸۳، ۳۰۲ تا ۳۰۵	
۳۵۹، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۹۴، ۴۵۷، ۴۹۵	
کازمین ۱۲۷، ۳۷۸، ۴۱۷	
کاودول ۳۹۲	
کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۳۴۷	
کجور ۶۷، ۶۸	
کریلا ۱۷۸، ۲۵۹، ۳۷۰، ۴۷۸	

مصر ۱۴، ۳۵، ۶۶، ۱۰۷، ۱۳۶، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۷۸،	کردستان ۴۵۹
۲۸۰، ۲۸۶، ۳۶۳، ۴۲۰، ۴۲۰، ۴۹۶، ۴۹۷	کرمان ۲۶۳، ۲۵۹، ۲۵۷
مکه ۳۷۰، ۳۶۹	کرمانشاه ۴۹۵، ۲۵۹
موصل ۴۰۰، ۳۷۱	کشمیر ۳۵۸
مهاباد ۶۴	کمره ۸۸
میاندوآب ۳۹۲، ۳۹۸ تا ۴۰۰	کن ۲۰۰
میدان شاه اصفهان ۱۹۷، ۲۰۴	کوفه ۱۰۵، ۱۷۵، ۱۷۸
میمند ۲۷۹	کوه البرز ۱۸۰
نابین ۲۳۶	کوه بیستون ۳۵۶
نجف ۱۷۹، ۴۶۳	کوه زیتون ۱۱۰، ۲۱۰
نجف آباد ۴۹۵	کهریزک ۲۹۳
نظرت ۱۹۸	کاروانسرای پای فایوق ۴۱۷
نور ۶۷، ۶۸	گالیبولی ۳۷۵
نهر نیاسن ۲۰۳	گجرات ۲۳۶
نیشابور ۲۵۷	گرگان ۲۶۹ تا ۲۷۱، ۴۸۹
نیویورک ۶۷، ۴۹۷	گرین ایبر ۴۹۷
واترلو ۲۸۰	گلیانگان ۴۲، ۴۵، ۸۸، ۱۸۴ تا ۱۸۹، ۲۲۴، ۲۹۶،
واشنگتون ۴۹۷	۴۹۴، ۳۱۷
ورنوسفادران ۱۹۸	گیلان ۲۲۸، ۲۹۳
وین ۲۸۰	لبنان ۴۹۷
هاماوران ۴۳۲	لرستان ۱۸۴
هرات ۲۷، ۲۵۷، ۳۵۹، ۳۶۹	لشت نشا ۲۹۳
هشترود ۳۹۲	لندن ۲۷، ۳۲۶، ۳۶۹
هلند ۲۸۰	لودیا ۲۶۰
همدان ۲۲۸، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۹۳، ۳۳۶،	مادی نیاصرم ۲۰۳
۴۹۵	مازندران ۶۷، ۲۰۰، ۳۵۶، ۴۱۷
هند/ هندوستان ۵۷، ۵۹، ۱۵۱، ۲۱۶، ۲۲۸، ۲۶۹،	ماوراءالنهر ۲۷۹، ۴۹۶
۲۷۸، ۲۸۷ تا ۲۹۱، ۳۲۶، ۳۳۹، ۳۵۱، ۳۵۲،	ماهفروزک ۴۹۴
۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۰، ۳۸۹، ۴۲۰، ۴۲۰، ۴۹۰،	محللات ۲۸۶
۴۹۲	مدینه ۱۷۸، ۲۶۱
یزد ۱۸۸، ۲۲۸، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۳، ۳۶۹،	مراغه ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۸
۴۹۵	مرحمت آباد ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۸، ۳۹۹
یمن ۶۶، ۱۰۵	مرسیلیا ۴۹۷
یئگی دنیا ۱۵۲	مرق ۴۹۵
یونان ۱۵۴، ۱۶۲، ۲۶۶، ۲۸۸، ۳۵۶، ۳۸۴	مروه ۴۶۴
	مسجد حکیم اصفهان ۲۰۱
	مسجد شاه ۲۱۷
	مشهد ۱۵۴، ۳۲۴، ۳۷۰، ۳۹۵، ۴۹۵

Abul-Fazāel Golpāygānī dar Āyeneh-ye Asnād
By: Tooraj Aminī

ابوالفضائل گلیایگانی در آینهء اسناد
نگارش تورج امینی

PUBLISHED
BY: FUNDACION NEHAL



E-mail: nehal@fundacionnehal.org
www.fundacionnehal.org
ISBN: 978-84-606-7504-4
Depósito Legal: M-13311-2015

**Abul-Fazāel Golpāygānī
dar Āyeneh-ye Asnād**

By

Tooraj Aminī

**PUBLISHED
BY: FUNDACION NEHAL**